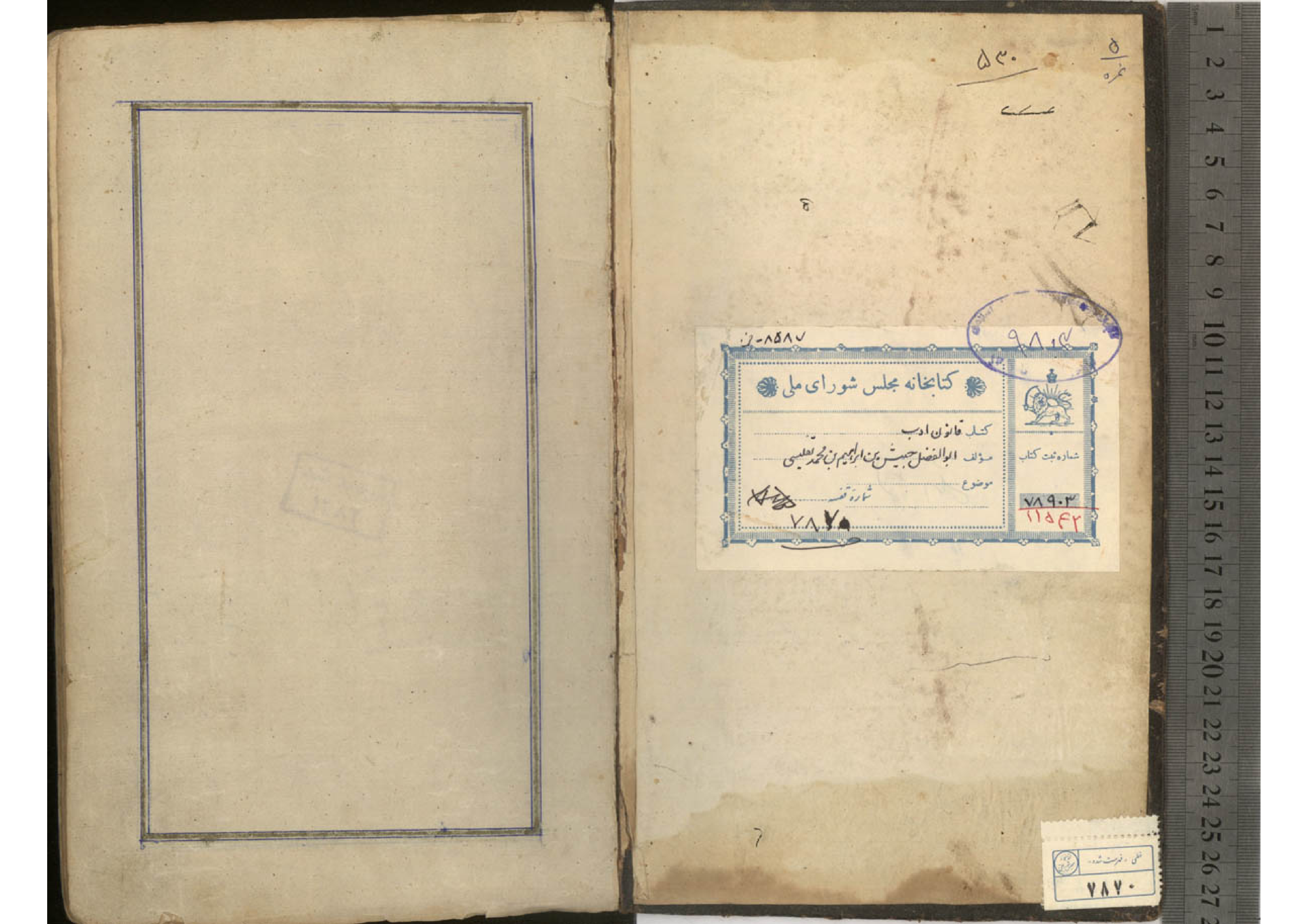
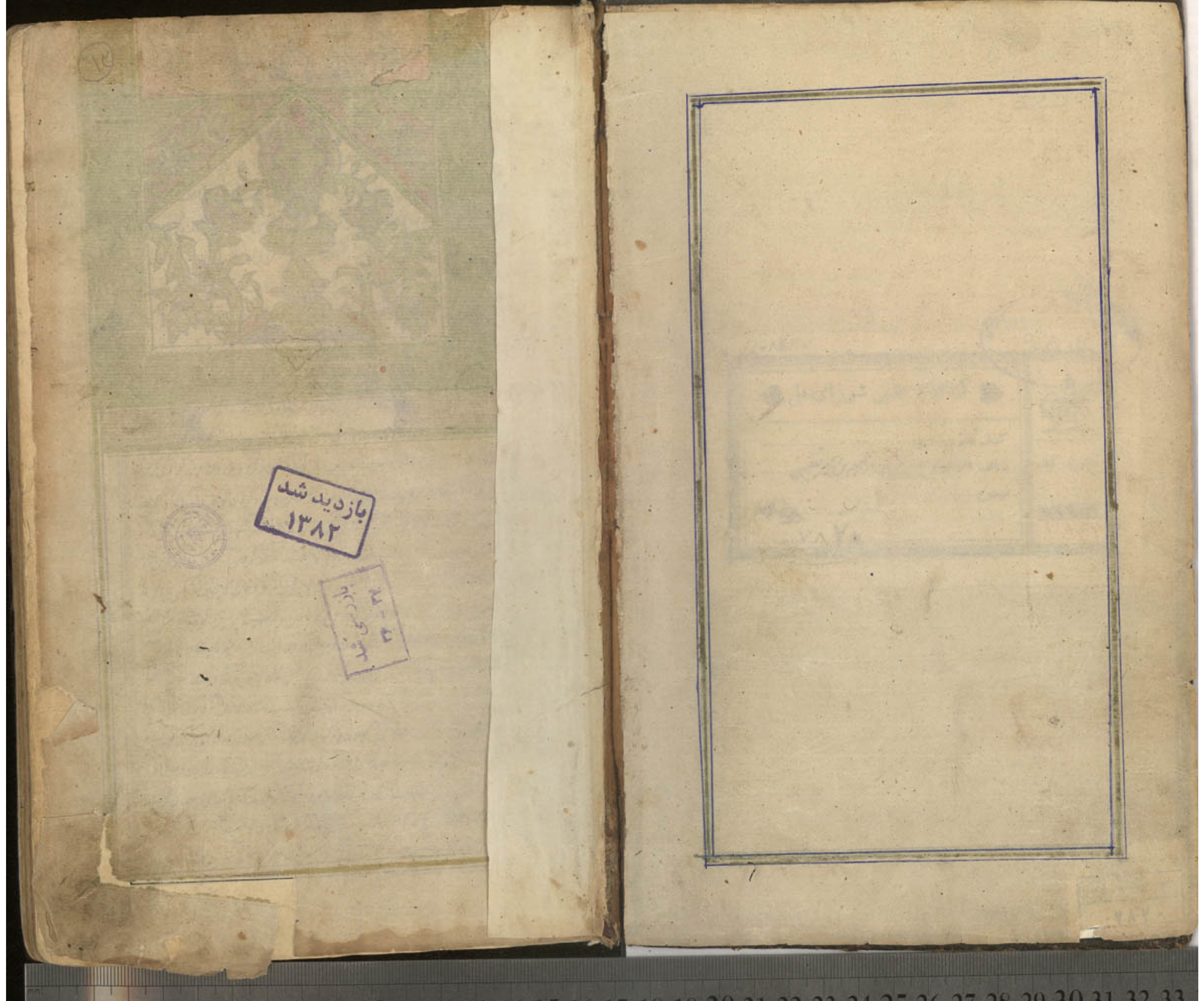


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب قانون ادب
مؤلف ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
شمارهٔ قفسه


بازدید شد
۱۳۸۲

فراخ دهن ولب پاکیزه ولب زشت الأفقهاء آرزو گذاشت الإيواء مأوی کردن الکرهاء گوتفاء و
الإتواء هلاک کردن الإثواء مقیم شدن ومقیم گردانیدن الأدواء درد الإدواء دردمند کردن الإرواء
سیراب کردن الإضواء لاغر کردن وبازجای خود بردن الإلواء پیچیدن کردن واشارت کردن وپژمرده شدن
پژمرانیدن ه الأمهاء کامهای تیغ الأهواء آهنگ کردن وانداختن ی الإعياء مانده کردن ومانده شدن
الدخیاء شب تاریک الدهیاء سختی سخت الضحياء شب روشن بی ابر الظمياء زن باریک لب وساق اندک
گوشت وچشم تنگ پلک العلياء بلندی اوضاع وسماهای بلند ومنه الضمحات زمین سخت القيقاء
زمین سخت فراخ الهوهاة مرد کم خرد [illegible] الإرتياء رای دیدن سپق الإلتياء دور شدن ب الإرتباء
چشم داشتن الإنتباء آگهی از خبری بیرون آمدن الإجتباء برگزیدن الإحتباء بر سر دو ران نشستن که زانو بسینه آید
الإتباء خود ستدن النكباء بادی که میان صبا وشمال جهد ت الإختتاء بفریفتن وفریفته شدن
ث الإرتثاء شوریده شدن ج الإنتجاء با یکدیگر راز کردن الحولجاء واللوبجاء اندر ربایت ح الإجتحاء
از بن برکندن الإنتحاء اعتماد کردن وآهنگ کردن الإنتحاء تیره شدن الإلتحاء ریش برآوردن
الإلتحاء با وپوست از چوب بیرون کردن خ الإنتخاء نان ترکرده خوردن وبزرگواری کردن
د الإرتداء دستار بر سر پیچیدن الإعتداء از حد در گذشتن وبیداد کردن الإقتداء با مرد کردن الإفتداء
خویشتن را باز خریدن الإجتداء انجمن کردن وانجمن شدن الإهتداء راه راست گرفتن الإحتذاء
دستان الرهیداء آنچه از فضل طعام بریزد ذ الإغتذاء غذا گرفتن ر الإدراء فریفتن الإذراء
برسیدن الإزدراء خوار داشتن الإستراء برگزیدن الإشتراء فروختن الإعتراء بکسی فرود آمدن
ورسیدن بدی پیش آوردن الإفتراء دروغ بربافتن وپوشیده پوشیدن الإقتراء مثل القراء
الإكتراء بکری ستدن الإمتراء بشک شدن وبیرون آوردن باران از ابر وشیر از پستان وسنگ از ستور
الإنبراء پیش آمدن الإنبداء کور شدن الإنسراء غم ورنج زایل شدن الإنفراء شکافته شدن البنيراء آفتاب
الغبيراء سنجد ونبیذ کاورس الحميراء جود وپهلو ز الإحتزاء بسنده شدن الإعتزاء عزیزان الزبازاء مرد
کوتاه س الإحتساء آشامیدن الإختساء بجایان وناکسان الإنتساء از هم دور شدن وپی بردن البراساء
والبرنساء مردم الإكتساء جامه پوشیدن ش الإرتشاء رشوت ستدن ص الإنتصاء برگزیدن وموی دراز
الإعتصاء بشمشیر زدن ض الإحتشاء لکه زدن حایض اندام خود ض الإرمضاء ماههای رمضان الإنقضاء
بسر آمدن مدت الإنتفاء منع از نام برکشیدن ط الإمتطاء کام نهادن الإمتطاء مرکب گرفتن المريطاء
ما بین السرة والعانة القبیطاء ناطف ظ الإحتظاء مند شدن وبرافروختن آتش الإلتظاء زبانه زدن

آتش الالتظاء جستن ع الابغاء چرا کردن الوابغاء نشستن دو ه غ الابتغاء کف شیر نخوردن البالغاء
پالچو ف الاخفاء بیرون آوردن و برکندن و پای برهنه شدن الاختفاء پنهان کردن و آشکار کردن الاشتفاء
شفا دادن الاحتفاء عطا خواستن الانتقاء بیرون شدن و مینت شدن و بیکناس نمودن و بازگشتن الاکتفاء
پسنده شدن ق الالتقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الارتقاء مثل الترقی بربالا شدن الاصدقاء دوستان
الاتقاء بندگان الاعتقاء باز داشتن و کندن جا از چپ و راست و غلبه کردن الافرقاء گرو بها الانتقاء
برگزیدن و مغز از استخوان بدر آوردن التنهیقاء آب و روغن ک البکاء سختی و دشواری چیزها و ایستادن
در جنگ ل الاجلاء بزرگواران الاختلاء گیاه و مانندش درودن الادلاء راهنمایان الاولاء مردمان خوار
الاصطلاء بآتش تافتن الاهتلاء بلند شدن الاملاء بیماران الاقتلاء بچه از شیر باز بریدن م
الاحماء خویشاوندان الدهماء سختی زمانه الاجتلاء چیزی که بر تو عرضه کنند نگریستن الارتماء یکدیگر را انداختن
ن الاجناء بار از درخت باز کردن الاضناء بخیلان الادناء نزدیک آمدن الاستیناء آب برکشیدن
الاظناء لاغر شدن الاطناء مثل الاضناء الاکنیاء کنیت نهادن الاثنیاء و الاعناء و ناشتن و
الاجتواء ناخوش آمدن الارتواء سیراب شدن الارخواء ایستادن الاقتواء خدمت کردن الانتواء
نیت کردن الاستواء آراسته شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن و بر چیزی اقبال کردن و بر چیزی
دست یافتن والثانی یعدی بالی والرابع والخامس یعدی بعلی الاخواء فرود آمدن ی الاتقیاء پرهیزکاران
الاخویاء وکیلان و پیغام گذاران الاسریاء مهتران الاسمیاء همنامان الاصفیاء دوستان خالص
الاشقیاء بدبختان الاحیاء [illegible] الازکیاء [illegible] الاکمیاء دلیران الاکنیاء [illegible]
وامو شکنندگان البانویاء بوریا الحرباء بادی که میان شمال و دبور جهد الحاویاء چوب روی الحذریاء
زمین سخت الطیمیاء مطو العیایاء مرد درمانده بگفتار و کردار و اشتری که گشنی نکند الکاویاء آهن داغ
کردن و منه الاستباءة جایگاه گرفتن الالف الاستخباء خبر زدن خ الاستخباء سستی اندام و سست
شدن و فرو گذاشته شدن د الاستهداء هدیه خواستن الاعتداء بلند شدن المعبوداء بندگان د
الاستخداء فروتنی کردن ر الاستشراء کار بزرگ شدن الاستمراء گوارنده آمدن الاستیراء
آتش بیرون آوردن الاعرباء برهنه را پوشیدن المعیوراء خران المکبوراء بزرگان س الاستنساء
خواستن ش الاستمشاء داروی مسهل خوردن الاستنشاء بوییدن الاستیشاء ستور را بر باشیر بار بر فتن
داشتن ص الاستعصاء نافرمانی شدن الاستقصاء جهد کردن ض الاستقضاء حاکم کردن ط الاخطاء
ترشه شدن ط الاخلطاء بستان باز خفتن و پایها در هوا کردن ع الاستدعاء کار کردن خواستن الاستیفاء

شفا جستن الاستدفاء و فاجستن و گرم کردن خواستن الاستکفاء کفایت کردن خواستن ق الاستیقاء
افسون کردن الاستسقاء آب خواستن الاستبکاء بگریاندن ل الاحلیلاء شیرین شدن الادلیلاء
پنهان شدن الاستحلاء شیرین آمدن و شیرین داشتن الاستخلاء خالی خواستن الاستعلاء برماندن
و توانایی بجای آوردن الاقلیلاء بی آرام شدن م الاحیماء سیاه شدن الاستیماء پرستار خریدن
ن الاستدناء نزدیک کردن الاستغناء بی نیاز شدن الاستحیاء زنده گذاشتن و شرم کردن الکنی
ابو حجاء کنیت سفره قبور الشهداء قطایف بنو الغبراء درویشان و دزدان ابو الشفاء کنیت شکر ماه
جنگ ذاکشتی این ماجراء بر ترسن لیلة لیلاء شب تاریک آفاق السماء چندانکه بتوان دید از آسمان ماء رفاء
آب پیدا بروی زمین امراة سوداء زن زشت داء عیاء دردی بی درمان والله اعلم بالصواب

کتاب همزه از قانون ادب نوع اول

الحباء سماروغ الحباء خاص پادشاه والحباء عطا دادن الوباء بمد و بقصر هو المفسد للهواء فیفسد به
الامزجة والابدان ت الوقاء کوفتگی اندام ج الحجاء بجلی کردن د الحداء تیر پای سنگ شکاف و مهربانی کردن
زن بر فرزند و بریدن پشمینه گوسفند ر الذراء سپید موی شدن ش النشاء بیرون آمدن از کودکی و بعضی گویند گرگی
خود ض العضاء پاره چیزی ط الرطاء کم خوردن ف اللفاء خاک و خاشاک ک المکاء شخوده کردن بغی بانگ بیابان
و لب آید چون آواز سرنا ل الخلاء تمحال که بر لبها آید الملاء خو و بزرگواران گروه م الحماء گل کنده در آب ن
الحناء گور شدن و منه بزیادة الهاء الخباءة زنی که از مرد پنهان شود و الجداءة مرغ گوشت ربای ط
الحطاءة شپش خرد ف النفاءة گیاه تنک بر آمده ک النکاءة آنکه مالش نقد حاضر بود و فراخ دست ل الکلاءة
نگاه داشتن ر الطراءة تازه شدن الرباعی و الدهداء مردم المبداء این جهان و آغاز چیزی د الدوداء مرد
قوی بدفع دشمنان و سرور گروه ش المنشاء آرامگاه و پرستش ن الاجناء مرد کوز د الداداة بانگ سنگها در سیل
آب و رفتن سخت زود ل الکاکاءة کردن و بد دل شدن اللالاءة درخشیدن ی الضیاءة سایگاه و الخماسی ن
المرزاءة آنکه نیز بخش پرد مرسد ط الجنطاءة مرد دلیر ل المکلاخة آنکه کشتی بندند بکنار دریا ن المهناءة بزمان ورو و
المنبوءة آنکه فرو آیند و منه المحاباة خاصه پادشاه شدن المخباة زن پرده گی المراباة رسیدن ر
المداراة یکدیگر را دفع کردن ط المواطاة سزاوار آمدن ف المرافاة نزدیک شدن المکافاة پاداش
ک المداکاة مزاحمت کردن ل الممالاة یاری کردن و المهاواة موافقت کردن الکنی ارض موداة
زمین هلاک کننده رجل هنداءة مردی که بر مردمان افسون کند امراة ونانة زنی که درشتی بود نوع دوم البروق

خانهای شکارکن ومنه الدروعة جایکاهی بود المراعی البوبوة مهتر ظریف و میانی چشم و اصل ک
اللؤلؤ مروارید ومنه اللؤلؤة یک مروارید ن المقنوءة جایکاهی که آفتاب بدو نرسد ی المفیوءة
سایکاه الخامس التخبوة خبر زدن التنبؤ دعوی پیغامبری کردن ت التمنبوة کهنه شدن جامه ث الثانوء
بخشیدن ج التجاجوة باز ایستادن خ التوخوة آهنگ کردن د التجرؤ دلیری کردن التدارؤ با یکدیگر
خلاف کردن التدنؤ فعر کردن التقرؤ قرائی کردن التکرؤ التمرؤ مروت جستن و کسی را نقص کردن
التمرؤ نیک بجتن گوشت که ازهم بشود ز التزارؤ خوار نمودن التمرؤ افسوس داشتن ش التخشؤ آروغ بر
آوردن التکشؤ گوشت خشک هزدن ط التخاطؤ خطا کردن و از خود خطا نمودن التخطؤ مثله التوطؤ جا
سپردن و نرم شدن ف التدفؤ ایستادن التکافؤ با یکدیگر برابر شدن التکفؤ بازپس شدن التوفؤ مردن
ق التفقؤ شکافته شدن التوقؤ پرهیز کردن ک التدکؤ انبوهی کردن التکاکؤ توقف کردن و در خشم شدن
التلکؤ پیچیدن درکار التکارؤ بکرا دادن التوکؤ تکیه کردن ل التکلؤ نا خواستن التلالؤ درخشیدن
التمالؤ هم پشت بودن التملؤ سیر آمدن م التمنؤ چیز را جستن و جمع کردن چیزی پس چیزی ن التنانؤ
باهم بلندی نمودن التنانؤ عاجز شدن التهنؤ گوارنده شدن ی التفیؤ بازگشتن سایه التفیؤ
فی کردن التهنبؤ ساخته شدن نوع سیم الحمیئة گل گندیده در آب الجبیئة یکبار آمدن ر
الرئیة شش س السیئة سر گوشه کمان ش الشئیة کوه الدلی الطمی جایکهی بود الفیئ کودک خرد
و حقیر المراعی الضابی والضابی خاکستر الکابی پر د المبدئ بدید آورنده ر الباری آفریننده القاری قرآن
خوان ذ البارئ باز س الخاسئ دور شده ش الخرشئ غلم گلو و سینه الناشئ از کودکی بیرون آمده ض
الضیضئ اصل ل الکالئ نسیه دهنده ن الثانی ومنه بزیادة الهاء التخبئة پنهان داشتن
و در پرده داشتن زن التعبئة لشکر ترتیب داشتن و عطر آمیختن التهیئة بجا خواندن ج اللجئة
بشرم بکاری داشتن ر التبرئة بیزار کردن التجرئة دلیر کردن التطرئة تازه کردن ز التجزئة
پاره پاره کردن التزرئة بی زبان رسانیدن ش التنشئة پروردن و بیالائیدن ض التوضئة
پاک کردن و کسی را دست و روی شستن ط التخطئة بخطا منسوب کردن التوطئة نرم کردن ف
الکفئة یکبار روا بر بلند ق التفقئة شکافتن ل التحلیئة از آب باز راندن و موی روی ادیم کندن
ن التقنئة سخت سرخ کردن التهنئة کردن و بگوارانیدن و التبوئة کسی را بجای فرود آوردن
التروئة در کاری اندیشه کردن التنویة باکسی بدی گفتن ی التفیئة بفی آوردن التهیئة
ساختن المماشئ الملاجئ پناهها د الشادئ بنهای پستان المبادئ آغازهای چیزها ش الخواشئ

خلمهای

خلمهای گلو و سینه المحاشئ گلیمهای ستبر ومنه الرزیئة ویکی بزرگ السادس المتنبئ پیغامبر دروغ
المختبئ بخشم در شده ارض متکلئة زمین گیاه زار عین خاطئة چشم آب گرم عین حمئة چشم آب
تیره نوع چهارم النسوء بدی و پیسی و غمگینی الضوء روشنائی المراعی الضیوء بر زمین دوسیدن و پنهان شدن
النبوء بیالا برشدن ث البتوء ایستادن بجایگاه النتوء بالا گرفتن کر ماس و جزو و بالغ شدن دختر د البدوء
بندهای انگشتان البدوء مهتران بزرگ الهدوء باران گرفتن الخدوء فروتنی کردن ر الخروء سرگینهای الدروء
کوههای پیش آمده و برفتن ستاره الطروء ازجایی بجایی آمدن القروء وقتهای پاکی زن از حیض و حیضهای زن ز الجزوء
از چیزی بچیزی پسند کردن س الفسوء در شدن ناپشت و بدر آمدن سینه الجسوء سخت در شستن ش النشوء
بر آمدن و بر رستن ض القضوء در آمدن عیب در نسب بد روغ ط البطوء درنگ شدن اللطوء بر زمین دوسیدن
ف الطفوء فرو مردن چراغ و آتش ق الرقوء دارو که خون را ساکن کند الرقوء باز ایستادن اشک و خون ک
الرکوء نفقه کردن ل الخلوء سود و سنگی که در چشم شکسته م القموء فربه شدن اشتر ن الشنوء کرای الشنوء
دشمن داشتن القنوء سخت سرخ شدن و رنگ کردن بحنا ه الهموء انس گرفتن بچیزی ی الفیوء سایهها
پس از زوال ومنه بزیادة الهاء المروءة کمال مردانگی و هنرمند شدن الشنوءة خوشتن در شبهه ارشاسیتها وراه
داشتن نوع پنجم النیئ گوشت خام المراعی النجئ آمدن د البدئ چاه نوکنده و کار شگفت الصدئ
زنگار گرفته ذ البذئ بدزبان ر البریئ بیگناه و بی زاد المرئ گذرگاه طعام در گلو و گوارنده س المسیئ بدکردار
بدکار النسیئ شرب آمیخته و اپس افکندن ض الوضئ روشن و پاکیزه ط الخطئ مرد ناکس دون ف الدفئ
گرم الکلئ همان الهنئ کاری که بی رنج بر آید و گوارنده الهمئ زیبا و نکو ومنه الرئیة دیدبان چیزی
النبیئة بیگل ز الهزیئة سپت س النسیئة سپره و اپس افکندن ش المشیئة خواستن
الفیئة الحجنة حوض بکند الخامس التلبئ کهنه کردن و بپوسانیدن ش القشئ زشت گردانیدن کسی
ض الفضئ زر کردن ومنه ارض وبیئة زمین که در وی بسیار ریماری و وبالی بود نوع ششم الخبؤ
چیزی پنهان کردن خبؤ السموات باران خبؤ الارض نبات زمین الکبؤ بر بالا شدن و بد بالا کردن
التسبؤ بیگل خریدن و سوزانیدن الضبؤ بر زمین دوسیدن الجبؤ روشنائی آفتاب و پاک داشتن
و عطر آمیختن و کار کردن ت الحتوء بازگردانیدن القتوء دست بداشتن و فراموش کردن و فرو ایستادن
از کار و از جای راست نرشدن الوتوء کوفتگی ث الرثوء شیر تازه بر ترش ریختن الفثوء باز گردانیدن
ج الجحوء ملح شدن الجحوء جماع کردن الفجوء ناگاه رسیدن الفجوء بر گرسنن کسی و بخشم کردن د البدوء
مهتر بزرگ و بند انگشت و چاه نوکنده و آغاز کردن الردء یاری دادن الکدء نارستن نبات از سرما و جزو الهدوء

پاره از شب و بریدن النقفة شکار کردن و کوشت بر آتش افکندن د البدقة عیب کردن القدفة دفع کردن الجرفة ولم
شدن الحزفة سرکین مردم و سرکین افکندن النترفة آفریدن البرفة مثل الهروفة سر باز بردن کسی را الجزفة پاره کردن و با
بخشیدن الحزفة کرد کردن اشتر سوی آب دادن القرفة با آغالیدن س الحسفة خشک شدن الفحشفة بچوب بزدن
و جامه دریدن المسنفة فرسوده شدن ش الجشفة کمان دسته ستبر و از جا بر آمدن دل الخفوة جماع کردن و زخم بر
شکم زدن الکشفة بنک بریان کردن کوشت و بریدن النشفة بر بالیدن فواکه و بدید آمدن ص النصفة بر سر زنی
ض الحضفة آتش و شورانیدن ط الحطفة بیفکندن و بر سر و پشت زدن اللطفة بر زمین واد و بستن اللحوفة
سپردن و نرم شدن و بزیر پای بکوفتن ف الجفقة کف افکندن دیک و بر زمین زدن الدفقة کرم شدن الکفوة
نکون کردن آبدانها و باز کردانیدن کسی را اللفقة کوشت از استخوان باز کردن ق الرقفة باز ایستادن اشک
خون الشقفة بر آمدن دندان الفقفة کو آب در سنک و بن زنهدان و جا بکاسی بود و چشم بر کندن ک البکفة
اندک سیر شدن اللکفة بتازیانه زدن ل الجلفة افکندن النکوة خراشیدن ریش و خشک شدن اللکوة جای روبا
و خرکوش الملفة زکام الملفة پر کردن م النمفة سر شکستن و نان شکستن و خوردن الدمفة کشتن الدمفة
متغیر شدن اشتر و کیاه الکمفة یک سماروغ و ابله شدن پای از پا برهنگی ن الشنفة دشمنی و دشمن داشتن
الضنفة اصل و مرکز همه چیز و فرزند بسیار شدن فرزند زن المنفة پوست پرستن البنوفة باز ایستادن و
افزار دادن و همتا بودن در قصاص و جای کرفتن السنوفة بد و غمکین کردن الضنوفة روشنایی و
روشن شدن النوفة نبات و بر آمدن و بکرانی بر خاستن الهوفة همت و قصد بزرکی کردن ی الکیفة
بد دل و شکوه داشتن النیفة نا پختن کوشت الفیفة سایه و غنیمت و منه بزیادة الهاء المیاءة آنجا که فرود
آیند و خفتن کاه شتر نزدیک آب النباءة آواز پوشیده ج الفجاءة چشم الوجاءة یکبار بکار ردن و
ش المشاءة خواست النشاءة بر رستن و بدید آمدن ق اللقاءة یکبار دیدن م الکماءة سماروغ
و السواءة عورت مرد و زن ی الفیئة ساعت و بار شدن الهیئة پیکر و آسانی و نهاد
نوع هشتم الفرءة حیض و پاکی زن از حیض الحرءة کنده کاههای طعام اندر کلوها و منه البدءة
بهری از اشتر قربان الجزءة پسنده شدن الهزءة افسوس داشتن الندءة کمانکه در آسمان بدید آید و هاله ماه
و بعضی گویند سرخی شفق و بالای ناف اسب و کونه از پیه ل البلدءة خانه بحکار کبر الزراءة سپیدی موی
از پیری و جز و ض القضاءة عیب و تباهی دل ل الکلاءة نست الملاءة زکام الراعی رجل هزءة
مردی که مردمان بر وی افسوس کنند نوع نهم الحباءة بار کران و کرانی از باد و جز آن الاخباء جمع
الخطاءة کناه و کناه کردن ف الدفاء کرما و آنچه تن را کرم کند و منافعی که از اشتر بود چون شیر و پشم و جز و الخفوة

شتر

شترزار الملغة چیزی که پر بود م الظمفة میان دو بار بر آب آمدن اشتر ن الطنفة کمان و منزل و آرامگاه
الهنفة بخشش و پاره از شب ومنه بزیادة الهاء الشناءة دشمن داشتن سپری شد کتاب همزه والله اعلم

کتاب با از قانون ادب و او نه نوع است نوع اول

الاب پدر و عم هب انکار الثاني الاب چراگاه و کیاه تر و آرزومندی بوطن و ساز رفتن ساختن
الحب دانه الدب راندن الشب تمام شدن الخب مرد کربز و ریک روان دراز چون رسن التب پروردکار و
آفریدکار و پادشاه و خداوند و صلاح آوردن چیزها و پروردن و تمام کردن و افزون کردن و بر کروه
مهتری کردن و جمع کردن الغب آخر هر چیزی السب دشنام دادن الشب بر انگیختن آتش و جنگ و فروختن
کردن کور العب آب فرو خوردن بی نفس الهب شتاب کردن باد و وزیدن باد ب الحبب نازکی و دندان و سپیدی الحبب
شکمهای اسپرم الدبب خار موی بر آمدن الذبب کرا خفتن لب از تشنگی الرببب آب بسیار الربب جمع رباب
بود الضبب زمین نیشب الضبب پوسیدن اشتر و پوسیدن چیزی و دردی بود در پای اشتر الطبب راههای شعاع
آفتاب و بارهای دراز جامه و ادیم و جزو اللبب ریک تنک و در بند چارپای و جای کردن بند الجبب پارهای
جامه ت الرتب میان انگشت سبابه و انگشت میانین و رنج و سختی و بلندی زمین بقدر پایه العتب میان انگشت
میانین و چهارم اللتب ملازم القتب پالان و چوب پالان ث الکثب نزدیکی الکثب پارهای از شیر ج
النجب اندوهگین شدن و هلاک شدن الحجب بانک النجب پوست درخت ح الصحب بارانی الصخب
بانک کردن د الحدب کوژی و کوژ و زمین بالا و موج آب و مهربانی کردن الهدب شاخهای نباتی بود و بیخ درختی
که برکهای خرد دارد الندب آنچه در میان باشد که و بستن را ذ الجذب دل خرمابن ر القرب درویش شدن
و کرد آلود شدن الذرب تیزی معده و اسهال شکم و زنکار کرفتن و سخن زشت کفتن و تیز
زبان شدن و تیز شدن تیغ و جزو الشرب آبی که و بر توان خوردن و اگر چه ناخوش بود و کنار تنک و کوتاه
بن خرمابن از بر آب الصرب صمغ الطرب سبکی دل از غایت شادی و سبکی دل از غایت آرزو و سبکی از غایت
اندوه الکرب زیر شاخ خرما و رسن که بر چوب سر دلو بندند الکرب رنج و سختیها الورب تباه شدن الاب
از باز ایستادن س الحسب کو بهری شدن و خداوند ژاد و بزرک شدن القسب خرمای خشک ش النشب
خواسته و آب و زمین و ملک و درد و سپیدن ص العصب کرو مهای مردم الوصب دایم القصب سر چشمه
و نی الرطب خرمای نو الخطب خطبها الشطب راههای باریک بر روی شمشیر ع الشعب شاخها اللعب بازی
غ الشغب بانک و شناعت کردن النغب جرعها ق السقب والصقب نزدیکی العقب پی ک الرکب

پشت فرج بعضی گویند که زهار الركب زانو ل الركب ملازم گرفتن کودک مادر را السلب پوشش چیزی و
پرده و پوست درخت و ربودن الجلب بانگ و ورده و چارپای بردن بسوی فروختن الغلب ستیزی کردن
کار پیش بردن بقهر الكلب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت حریص شدن ن الجنب
کجی پایها الأهب پوستهای بی دباغت کرده الذنب دنبال و گوشه چشم از سوی گوش الطنب کجی نیزه الجنب
کشیدن اسب و شیر پهلو واو سپیدن از غایت تشنگی اشتر الكنب نباتی بود و درشتی دست و اللوب
سنگلاخهای الغيب خابیان ومنه بزيادة الهاء ب التبة پاره از روزگار الحبة یک دانه
الهبة ازپیدن تیغ ت الكتبة ویران النخبة بهترین ذ العذبة سر زبان و دوال تازیانه و رشته
ازاره و سرشاخ درخت و خاشاک که بر سر آب بود ر الشربة آنگاه سیل بسیار خورد ز الغوبة زن مشوی ص
العصبة خویشان پدری و هم عهد القصبة نای و پنج بو فی و گنده گاه آب چشمه و استخوان میان تهی و نای گلو
وبکجا مر قصب العقبة بالای کوه ض القضبة سنگ سخت ق الرقبة گردن و بنده و پرستار ل
الغلبة توانائی و کار پیش بردن بقهر القلبة آنچه مردم را از نعال خویش بگرداند لا اجابا شتر بره
کوهان الخربة اشتر بزومند الهضبة مرد بسیار خوی و اسب بسیار خوی المهبة جستن گاه باد ا الأثأب درختی
مسواک ب الأنبب خوش نکاه ت الترتب کار پاینده ج الشرجب مرد لاغر المنجب سر ج الجعجب اشتر بچه
سخت لاغر المنجب رنده درو کر خ الشخب مرد دراز د الأحدب کوزپشت الأخدب کم خرد و شتابنده الأهدب
مرد دراز مژه المخذب راه کشاده الهدب ... و پیمن کران الحلذب غایت سخت الهيدب مرد مانده و مرد بسیار شره و
ابر نزدیک بزمین در سیل ذ الذبذب قضیب مرد ر الأخرب مرد کبین الأخرب آنچه درو سوراخ باشکاف کرده باشند
المضرب وزره از شمشیر و زخم ... و بنگاه مسافر و جایگاهی که درو کسی را می نند وزدن النيرب سخن چینی ز الخنزب گو
فربه و زم الزرنب گشنی دراز الشرنب باریک میان س المقصب سخن کردن المنسب والنيسب مثل النقب
النيسب راه روشن ش الشوشب کژدم المقشب آنچه در جامه نوشند المنشب پره فعل ص الأقصب و صنف
زات سر و الشعصب گرویدن ض المخضب تغار المقضب بریدن المقضب تیغ زود برنده ط الأخطب
مرد سخت لاغر و خر سبز رنگ و مرغی بود و حنظل ع الأشعب مردی که میان دو شانه اش فراخ و آنکه سر و ماهش از
هم دور باشد الجرعب مرد شکرف و زفت الشرعب مرد دراز غ الزغرب کمیخته الغبغب معروف ق القبقب
شکم المثقب دانه بزرگ ك الأكأب مرد بزرگ زانو الأكنب الجح روده از تنگی و الکمکان ... العنكب عنکبوت
الكبكب کوهی بود الكهلب بادنجان الكوكب ستاره و میخ آهنین و سپاه و گروه مردم و کودک نزدیک به بلوغ و
رنگ و آب بسیار و شکوفه مرغزار و زندان و نقطه سپید که در چشم برآید و سنگی که رنگش بخلاف زمین وی باشد و طلق

واب چو س ل الألقب ... ارشته اسب الطحلب سبزی که بر سر آب بود المخلب پنجه شیر و چنگال مرغ و داس بزرگ التولب
کره خر وحشی الصلب قوی سخت القلب حیله گر ن الأشنب آنکه دندان روشن و آبدار دارد الزرنب گوشت ...
فرج مو دار و بی بود خوشبوی الجنجب نیکی بسیار و طعام بسیار و مانند آن الجنجب سپر ه الأشهب سپید و روزی
باد سرد بود الأصهب آنکه موی میگون دارد و روزی که سخت سرد باشد الأقهب سپید تیره الأكهب کبود
و سرخی نه خالص الغيهب مرد گران دست و اسب دیزه و سیاهی و تاریکی و ظلیم بسیار ریشم و المحووب پیل گر
المجزوب و الملوب ماستدان ی الأشيب سپید سر و منه الجبة راه کشاده و الجربة گروهی که بهم
باشند المكبة طبق پوش ت الجانبة ارونیاز المغتبة خشنودی المعتبة ستم کردن در کار د
الحردبة بشکل الحردبة سخت نیازمند شدن و دست بر خون نهادن تا کسی نخوارد الدبدبة آواز طبل
الدردبة دویدن از بیم ذ الذبذبة جنبیدن چیزی معلق در هوا و بازگونه گردانیدن ر الجرجبة آنچه کلی
سخن الخربة بیان تهی و دست شدن المشربة بام ستون نی ... المأربة اندربایست الحرزبة
سخن شتاب گفتن المضربة نهالی المضربة راه برآکنده ز الخزربة دلیری بر فساد الشغزبة بزور
و ارفتن س الكعسبة سخت دویدن از بیم الحسبة باش ... ص الحصبة سنگلاخ ط القرطبة
بیفتادن بر قفا ل اللبلبة مهربانی کردن الخاتمة الأذنب پیمانه اهل شام و مصر ج المنجب برگزیده و
المنتخب مثلا و بحر د المذبذب مرد و میان دو کار ص العصبصب غایت سخن ط الشحطب گوسفند بزرگ که
چار سر و بزرگ دارد ع المرعبب پاره پاره کرده و منه المحاببة با کسی دوستی داشتن المكاتبة اشتری که
بر فرجش حلقه در افکنند ث المواثبة با کسی آهنگ کردن ذ المحاذبة بکوشیدن در کشیدن چیزی س المحاسبة
با کسی محاسبه کردن المناسبة با کسی خویش داشتن ق المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را چشم داشتن و بکوشیدن ك
المراكبة با کسی هم موکب او رفتن و فراخ رفتن اشتر ل المطالبة چیزی از کسی در خواستن ن المجانبة دور
شدن ه المناهبة با کسی غارت کردن ی المطايبة با کسی خوش طبعی کردن الكنى وغيرها ابو العجب
کنیه زمانه ذوات المخلب مرغان شکاری و دد و کان و منه جابر بن حبة کنیه نان رجل طلبة مردی که
کارها جوید نوع دوم الثبة گروه مردم میان حوض الثلث الجب چاه و اشتران کوهان بریده الضب ماران
سیاه ث الكثب تودهای ریگ ج اللجب بانگهای لشکر ح السحب ابرها که خویشتن می کشند خ السخب گردن
بندها ت الترب رودبارها الدرب کوبها النرب آبهای روان القرب نیامهای شمشیر ش القشب جامها
نو ص النصب گوسفند پوست کنده النصب تمثال و چیزی برپای کنند از برای عبادت و بتان ط العطب
خواگهای آتش ق الثقب خانها گوها العقب عقب زمانه و سرانجام النقب روی بندها ك الركب رکابها و زن

های رز ل الحلب چارپایان و وشان ن الذنب بیرها الطنب طنابهای خیمه ه الشهب ستارگان روشن و الکرة

الشر الاهب پوستها ومنه بزیادة الهاء الحبة کو آب القضبة پاره شراب در مشک جزو و کلاه

و گوسفند از پیت اشتر نامی اشتر واز و وزنا چهل الکبة گروه مردم و گروهی ریسمان کبة الشتا سختی زمستان

الرکب الاکب خرو ها ب الحلب میوه های باق بود الذعب میوه های درختی بود د الجذب طلع سبز در ربا الجذب

طلع ز الخذب مرد بدخو الخوشب سخت جای ع الکعثب فرج زن ل الشعلب سخت قوی و الاذوب گرگان

ومنه الغضبة مردی که زود خشم گیرد د المادبة مهمانی ر المشربة ستون بام و صفه خانه بالا بن

ط الوطبة طبل الخامس الزخرب ستبر زفت النساب والنسابب با یکدیگر دشنام دادن ب التحبب

دوستی نمودن التصبب ریخته شدن التضبب فربه شدن التکبب بر هم نشستن التلبب سلاح پوشیدن ت

الترتب از پس یکدیگر فرا گردن التکتب گروه گروه شدن ث التواثب بهم در جستن ج التحجب قدید کردن د

التادب ادب کردن التحدب مهربانی کردن ذ التذبذب جنبیدن ر التازب تخم کردن در چیزی التحارب

راه نمائی کردن بر غنیمت التقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن التقارب با یکدیگر شدن س التغرب غریب شدن

التنسب دعوی خویشاوندی کردن التناسب با یکدیگر خویشی داشتن ص التصبصب ریخته شدن و سخت شدن

گرما و سخت دلیر شدن و سخت خلاف کردن التنصب بر پای خاستن و برکاری ایستادن التعصب و گروه

کردن ع التشعب پراکنده شدن و دل مشغول شدن ق التعقب زخمی بر رسیدن و عاقبت نیکو یافتن و از

پی یکدیگر در آمدن التلقب بلقب گرفتن ک الترکب استوار کردن چیزی و بر هم نشستن التراکب مثل التقلب

جامه سبک پوشیدن التطلب جستن التغلب غلبه کردن التقلب گشتن و برگردیدن ن التجنب والتجانب

یکسو شدن التعنب انگور خوردن ه التاهب سازکاری ساختن التواهب با یکدیگر بخشیدن و التناوب با

کسی جنگ جستن التقوب برکنده شدن چیزی از اصل التناوب بنوبت کردن ی التطیب خوشتن خوشبوی کردن

التغیب غایب شدن التهیب ترسیدن و شکوه داشتن ومنه القرعطبة اندک و بیا نوع

سیم الابة عیب و ننگ الجبة و جلیز خانه و واجب شدن القبة برابر شکنبه الهبة

بجنبیدن السادس الحبب رود بار الحبب دوست و گوشواره و نخمهای ابریشم الخب بدی کردن السب دستار و

مقنعه و جامه باریک و میخ و رسن الغب آنکه یک روز بگیرد و یک روز نه و اشتری که یک روز با آب آید و یک روز نه و گاه آمدن و

گذاشتن غب کل شیء آخره الرب گروه مردم و گوسفند نوزاده ج الشجب هلاک کننده و متغیر خ الخب

د العذب بذری که بر سر آب بود ل الاذب دانا و درومند الجرب مرد کهین الخرب و ویرانها الذیب تیز [illegible]

پشتیزه ر الجزب گوشت زم ش القشب بی بنز ط العطبة ولا غر ق العقب پاشنه و فرزند فرزند و آنکس

درآمدن

درآمدن ومنه العذبة خاشاک بر سر آب ر الزبة سرانگشت و نباتی باشد الخربة و برانه ل

الحلبة زن خرامنده الرابع الطبة الحب دوست دارنده و اشترماده العکب مرد کوتاه ا الرایب اشتر

ناصواب و بار نباج الموخب ح الصاحب خداوند و یار و همراه القاحب سرفه خشک اللاحب راه پیدا د

الشاذب آنکه از وطن دور بود العاذب آنکه سر سوی آسمان دارد و آنچه میان او و آسمان حجاب نباشد ر الدارب

دروازه بان الشارب چارپای زیر رو و آنکه ارا الشارب تشنه و سبکی خواره و آنکه یکبار رجوی آب خورد و برود

الضارب فراخنای رود و باران و آنکه تیز قمار گرداند الغارب فرو شونده و سرکوهان اشتر و بالای موج آب و بالای ه

القارب اشتری که میان او و میان آب شبی مانده باشد و کشتی خرد که با کشتی بزرگ بود و جوینده آب شب المقرب

زن نزدیک بزادن و ابی که بچه انگه ازند نش از غزیری ص الحاصب سنگباران المخصب جای نعمت و بادوان

الواصب همیشه و خالص و دردناک ع الراعب ترساننده فسونگر جادو و الناعب مرد دونده و سیل موج

زننده غ الضاغب آنکه پنهان شود و مردم را ترساند ق الثاقب نزدیک و دور العاقب نام پیغامبر

علیهم السلام ک الکاکب گروه بسیار المنکب دوش و آنکه قوم خویش را بشناسد و چاره گر ایشان گرده و کناره زمین

وبعضی گویند که ستاره بلند بود و ستاره الموکب اشتر سواران ل الاثلب خاک و سنگریزه الحلب مثله

الصالب تب سخت گرم المخلب ابی که کاوش کند نبده ن الجانب سوی و کناره و همسایه و بیگانه و غریب

الذانب پس رونده القرنب موش ی الشایب سپید موی الطیب پاک و خوش بوی و حلال ومنه

الاجنبة و دستان الفجنبة حزیره الاذنبة نکمان الارینبة خرد مندان و پیمان کنندگان د

البادنة زن نو مرد ر الشاربة گروهی که بکنار رجوی آب خورند ط القاطبة جمع شده ل

الاقلبة چاهها الحلبة گوسفند یا اشتری که پوست از پستانش بیرآید ی الشایبة اشتر آزاد کرده از

بند و غلام آزاد کرده که خواهد برا و فرمان نباشد النایبة سختی زمانه و آن تب که روزی آید و روزی نه

الخامس الاشایب گروهی بهم آمیخته ت المراتب نامه ور المکاتب دبیرستان المراتب پایگاههای

مردم ج الجاجب پیکان افته و آب بسیار ح الحاجب اشتر بچگان لاغر ج الرواجب شکنهای بند انگشت

الحاجب رکی باشد که بتاریکی چون فکر آتش نماید ذ النغاذب مرد شکر روی المآدب مهمانیها [illegible] د

المعاذب رکوها که زنان نوحه گر در دست دارند ر الیاریب کلمهای کاوان کوس الزغارب ابهای

المطارب راههای پراکنده ذ الشعاذب کارهای دشوار الشوازب باریک میان و گذرگاه آب در

کوه س السباسب بیابانهای دور و جیدهای ترسایان ش الجماشب مردان دراز زفت الخراشب

مردان سخت بازی ص المناصب اصلها ض الضباضب فربه و کوتاه زفت ط العواطب سختی زمانه

ع الجراجب مردان زفت وبختهای زمانه ق القباقب شتاب زدگی و سال چهارم ک المناکب چهار
پر از بال مرغ و دوشها مناکب الارض کنارهای زمین ل المطالب جستگاهها الیعجلب مهره بود که در گردن
بندند زنان ن الجعانب والقعانب مردان کوتاه ه الصلاهب والصیاهب مردان دراز ی الرغائب
عطاهای بسیار و رغبتها القصایب گیسوها الکتایب لشکرهای بهم آورده الحقایب خرجینهای کوچک الغرایب
چیزهای غریب و دور و رغبتهای پراگنده الشصایب سختیها الترایب جاهای شکار کبروش بکاسهای گوسفند
الجنایب بزان الکلاهب چنگالها ومنه ض القراضبة دروشان و دزدان و راه زنان ل الصقالبة
اشتران بسیار خوار و ولایتهای بود در روم الشداییب المثاذیب ویب المستذیب پس رونده الکمی مغیوا
ابو حباحب آتش که از سنب ستور بجهد نار الحباحب مثله ابو مطرب کنیت برابطه کلب کلب سگ دیوانه و
منها ارض خصبة زمین پرو شد نوع چهارم الحاب کل برخ و میان پشت و کور خورف د امو
لعاب کناه اللذاب کموش الراب سابق بود الثاب خیک انگبین الصاب درختی بود تلخ و حنظل الطاب
بوی خوش الضاب مه ها و کلام و بانگ شب بر گذشته العاب عیب الغاب بیشها و نیزه ها اللاب سنبها
سنگلاخ الناب مهتر گروه و اشتر پیر و سنگ و دندان ومنه الجابة آمدن ماده و پاسخ کردن الطابة
سبکی شخوف الوابة کوآب در سنگ الاعمی القاب سال پیر اللوب تشنه شدن ب الاباب ساز رفتن
ساختن الجباب آنچه بر سر شیر اشتر آید چون سکه الجباب چاهها و خمها و هنگام ببار آمدن خرما الذباب مگس و دردن
دید و چشم و تیزیهای شمشیر و نیرهای دندان اشتر و ستور و بیخ و تیغهای وام الجناب فرفتن الشباب بر
سکنزیدن ستور الضباب نرم العباب موج زدن دریا الکعاب اشتر بسیار و جز و توده ریگ الهباب
نشاط در رفتن و بکشش آمدن نر و بانگ کردن نر ت الکتاب نامه و حکم فرموده خدای تعالی و اندازه و آنچه خدا
تعالی نبشته است در لوح محفوظ و سوراخ فرج اشتر که حلقه در و بود و نبشتن و بندها بر باز فروختن المتاب
از گناه بازگشتن ث المثاب منزل و بازگشتن الثواب تخت و بستر ح الحاب سرفه خشک الغحاب سرفه اشتر د
الجذاب باکسی منازعه کردن و کشیدن الجذاب آبهای نوش ر الجراب بزهای کوتاه و کار زار کردن الطراب
پشتهای خرد و کوههای خرد و سنگهای پاینده اصل و نیز طرف قراب الارض بر روی زمین که اتاب الکتاب
زمین بسیار کردن ص الحصاب شمار و پاداش و بسیار شمار باز دادن و شمردن ض الرضاب آمدن و کمین
نیو الغضاب تیغهای زبان خشمگینان الغضاب سکنتها بر آمدن چشم الهضاب پشتهای خرد ع القعاب کاسهای
خرد الکعاب زنان پستان کعبها اللعاب معروف و کف دهان غ الثغاب کردابهای کوه و الرغاب
مردان فراخ شکم ق الرقاب کردنها و بندگان که خود را از خواجه بخرند ک العکاب گرد و دود ل الحلاب

الحلاجب

الطلاب چیزی باز کشی العلاب دراز کردن و کاود و دوشها الغلاب غلبه جستن بر کسی القلاب درد دل و
مرگ ن الذناب آخر هر چیز الطناب معروف و دوالی که کفش را در میان دو زکیر المناب نشان در بیابان ه الذهاب
بارانهای اندک الشهاب شیر بسیار آب و آتش که چون ستاره برود و پاره آتش درخشان و ستاره روشن اللهاب
کشادگی میان دو کوه و کرانهای تشنگی ی الذیاب گرگان الشیاب نام هر چه بانگبین بیامیزند العیاب جامه ها
ومنه القابة بانگ رعد و قطره الذؤابة مهتر و گیسوی پس و بالای خود و دوال دسته شمشیر و
ستاره گیسو دار الکآبة زشتی پیکر و دل شکستگی از اندوه و غمگین شدن المآبة بازگشت و ماوی ب
الذبابة بقیه وام و بقیه هر چیزی که باشد العبابة دوستی و آرزومندی شدن القبابة بر کمای کشته از من
خورش ث المثابة منزل و جایی که بدو باز گردد و جایگاه آبکش بر سر چاه و حد و بسیار و رسن بکار کردن و باز گشتن
و هی المثابة و این جای باز گشتن ج النجابة گرامی شدن الحجابة باز داشتن د الهدابة بکی و شنافتن
ر الخرابة دزدی کردن العرابة سخن زشت ش الاشابة گروهی آمیخته از هر جنسی و آمیزشهای دون
ص الاصابة رسیدن و صواب گفتن و صواب یافتن و صواب خواستن العصابة سربند و گروه مردم
شبان و مرغان المصابة کار دشوار که پیش آید ط الاطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و
استنجا کردن غ الدغابة فراخ شکم شدن ك النكابة شناسای گروه خود شدن ل الخلابة
فریفتن ه الرهابة لغط شرف علی البطن الحاب رسهای کشاده التحاب بکدیگر را دوست داشتن
التناب بکدیگر را دشنام دادن الذواب جنبندگان و ستوران ب الاحباب دوست داشتن
وایستادن اشتر از حرون الارباب خداوندان و پرورده کاران و آفریدگاران الاعباب غورتهای مردان
الاشباب بر سکیزانیدن و خداوند فرزندان جوان شدن الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردانیدن
الاقباب لاغر کردن ستور بنفرت ت الاعتاب خشنود کردن پس از عتاب الاقتاب پالان بر اشتر نهادن
الکتاب دبیران و دبیرستان ث الاکثاب نزدیک آمدن الایثاب بر جهانیدن ج الایجاب واجب کردن
و حشمت داشتن الحجاب آب بسیار الاعجاب خوش آمدن التعجاب سخت کابل ح الاصحاب یار کردن
نگاه داشتن و زنهار دادن و فرمان کسی را کردن نهادن الخلحاب مردم پر زرف خ الاخداب مهربانی کردن
الاذناب شانهای خشک الهدابة شیها و شاخهای نباتی بود ذ الاکذاب دروغ زن یافتن الاهذاب
بشتافتن و رنگ و زود پریدن مرغ ر الاترابة انگر شدن و نجاک بکردانیدن الاتراب برابر الاشرابة رنگ
میکون و آمیختن و در خورانیدن الاطراب طرب آوردن الاعراب بیان کردن و پیدا کردن الاغراب نیک سپید و
و غریب آوردن المطراب مردم سخت با طرب التوراب خاک ز الاعزاب دور شدن اشتر با گوسفند از خداوند

الخِزْراب مرد ستبر آفرینش و کُرز و شش و خروس و سنگخوار نر و آنکه بنا بکاری شود المِیزاب کشتی دراز و تاوان
ش الاِخْشاب پسنده آمدن و خرسند گردانیدن الاَخْشاب کوههای تنگ مردم ش الاِنْشاب بسته
کردن و ناخن بچیزی فرو کردن الجِنْشاب نم که بر سبزه افتد الاِنْشاب گروهی درهم آمیخته ص الاِقْضاب رودکانها
الاِقْضاب برنجانیدن و دسته کردن کارد و دردها الاِیصاب دردمند گردانیدن الصِّبْصاب دور ض
الاِغْضاب شکستن سر و کوسفند و بخشم آوردن ط الاِخْطاب نزدیک آمدن الخَطّاب نیزه جبان ع
الاِتْعاب رنجانیدن المِشْعاب زمینی که در وی گیاه تر بسیار بود الاِیعاب از بن برکندن و همه گرد کردن التِّلْعاب
بازی کردن و مردی که بازی بسیار کند الاِلْعاب بازی کردن غ الاِتْغاب بلاک کردن الاِسْغاب گرسنه
کردن ق الاِثْقاب روشن کردن آتش ف القِفّاب نکمه سیم میان انگشت بر و ک الاِرْکاب بر نشاندن و برون
آمدن ستور الکِتاب مانکه در شتر نشیند الاَکْتاب زنارها ل الاِلْباب مقیم شدن الاِجْلاب باهم آمدن و یاری
داشتن و لشکر کشیدن و پوست بر پالان یا بر زین کردن و باهم آمدن پوست الاِحْلاب یاری دادن و بهم
آمدن الاِخْلاب نگار کردن جامه الاِطْلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و جسته کسی بدادن
التِّبْلاب نباتی بود که بر درخت پیچد الهَلاب باد سرد و باران ن الاِجْناب مردمان جنب الاِجْناب
جنب شدن و دور کردن الاِکْثاب درشت شدن و دست بسر بر گرفتن و شتافتن الاِیهاب بسیار شدن
ه الاِلْهاب تنگ دویدن اسب الاِرْهاب بترسانیدن و البَوّاب دربان النُّوّاب نایبان ی
الاَنْیاب چهار دندان که بر اسک و دندان گویند الخَیّاب بی بهره گذارنده النِّهْیاب زر حل کرده الهَیّاب
شکوه دارنده و منه المَحابة باکسی دوست داشتن خ الصَّخّابة زن بلند آواز ز المِعْزابة
زنی که بر شوهر روزگار و از گذرد ی الضَّیابة کزین هر چیزی الثُّلاثی الاِیلاب راست ایستادن
ب الاِحْتِباب بوییدن ت الاِعْتِتاب ز چیزی باز گردانیدن ر الاِنْتِداب در کمین نشستن بکار کردن
الاِنْتِراب درگوراب شدن س الاِکْتِساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن ش الاِنْتِشاب
بسته شدن در چیزی ص الاِقْتِصاب و الاِنْتِصاب بر پای خاستن و برکاری ایستادن ض
الاِقْتِضاب خشم گرفتن ط الاِحْتِطاب هیزم جمع کردن ع الاِنْتِعاب بردن و پراکنده شدن و
پوسته شدن ق الاِحْتِقاب بافتن و گناه و مانندش و بر داشتن الاِرْتِکاب بر معصیت نشستن
الاِرْتِقاب چشم داشتن الاِعْتِقاب باز داشتن چیزی از مشتری پس بیع و عقوبت کردن الاِنْتِقاب
روی بند دربستن ک الاِنْتِکاب رنجه شدن ل الاِخْتِلاب فریفتن الاِصْطِلاب استخوانها
پختن تا چربی وی بدر آید الاِطِّلاب جستن الاِنْسِلاب تنگ رفتن ستور الاِنْقِلاب باز گردیدن الحَلِیلاء

سوزد و نباتی بود که پوسته بیز باشد ه الاِلْتِهاب بجشش پذیرفتن الاِشْتِهاب سپید شدن الاِکْتِهاب اندگین
شدن الاِلْتِیاب تشنه باندرون الاِنْتِهاب بغارت کردن ی الاِنْتِیاب بنوبت آمدن و آهنگ کردن کسی
کاری رسیدن و بدرگاه آمدن و باز گشتن الاِیجاب باز شدن برو مانندش الاِقْتِیاب رفتن آب و رفتن
مار و مانندش و منه الاِسْتِتابة توبه خواستن ر الاِسْتِرابة از کار کسی که از بی گمان افگنده شان رفتن
ط الاِسْتِطابة خوش آمدن و استنجا کردن السُّباعی الاِلْتِیاب راست ایستادن و راست شدن
الاِسْتِقْباب راست شدن کار الاِجْلِعْباب بستان باز افتادن الاِخْرِنْباب موی بن بر خاستن برفت
جنگ الاِسْتِراب بسامان شدن الاِسْتِطْباب وصف کردن و علاج علت خواستن الاِشْهِیباب
سپید شدن اسب ت الاِسْتِغْتاب از کسی خاستن که از خشنود کند و آشتی خواستن ج الاِسْتِعْجاب شگفت
داشتن الاِسْتِیجاب سزاوار شدن ح الاِسْتِصْحاب صحبت کسی خواستن خ الاِسْتِخْراب آرزو خواستن
بجماع د الاِخْدِیداب گوژ شدن ر الاِسْتِغْراب سپید و ستبر شدن انگبین و چیزی غریب داشتن و بعجب
آمدن و سخت خندیدن ش الاِخْشیشاب سخت و درشت شدن ع الاِسْتِیعاب از بن برکندن و همه را
فرا رسیدن ف الاِحْتِقاب بر سر گرفتن و در حقیبه کردن ه الاِسْتِرْهاب ترسانیدن و الاِسْتِصْواب
صواب داشتن الکُنی و غیرها طعام مُغات طعامی که شب بر وی گذشته باشد ابن السَّحاب باران ابو تراب
علی علیه السلام زندکاب آتش زنه که از وی آتش بیرون نیاید ابو ذیاب کنیت موش الکنی بنات السحابة
کنیت تمرک نحل الحجابة مردی نیز نوع پنجم الطوب خشت پخته العوب بندهای القوب
مرغ بچه اللَّوب سوی میانه النُّوب نمک انگبین سیاه فام و منه الدَّؤبة حاجت و درویش و
فرمان کرده و اشترهای یکششن و منی اشتر که در رحم ماده بود و زمین بسیار نبات و عسل و درختهای دشتی و بهره
شب و خمیر مایه و ماست مایه القوبة مایه الکوبة طبلک ... وزره و شطرنج الرَّابعی الدُّؤوب
کاری کردن بجد و رنجیدن الرُّقوب ماست شدن القُوقُب مرد بسیار خوار اللُّوب تشنه شدن ب الجُیوب
خاک روی زمین و کلوخ الجُبوب موجهای بلند الذُّنوب شکاف کوه و اشتری که از رفتن نتواند
الثُّقوب جامهای باریک الشُّبوب برانگیختن آتش و جنگ و بر سکیزیدن ستور العُبوب بکروز
شب آمدن و بکروزنه و کنده شدن گوشت القُبوب قبهای جامه و خشک شدن ریش و جز و الهُبوب
ای بیان المؤمن من الذنوب ت الرُّتوب ایستادن اللُّتوب لازم شدن ج الشُّجوب ستونهای
خانه الوُجوب واجب شدن و بیفتادن و فرو شدن آفتاب ح الشُّحوب گونه روی بگشتن د الدُّؤوب
نشانهای جستنی و فرو گذاشتن در کاری ر الدُّرُوب دروازه های تنگنایها در کوه الکُرُوب نزدیک شدن

بکاری وزو یک شدن آفتاب بفرو شدن ص الرهوب بایستادن الرهوب تیغ پران الشسوب
باریک میان شدن اسب الوسوب گوسفندان بسیار پشم ش النشوب بستر شدن درختی ص العصوب
اشتری که شیر ندهد ض الغضوب خشمناک و اشتر ترش روی و مار بزرگ ع الشعوب قبیلهای بزرگ و بندها
سرو و تیر و گوسفند از هم دور شدن شعوب الخطوب کارهای بزرگ الکعوب کعبها و سربندهای نیزه
و نار پستان شدن ک الرکوب اشتر جمازه و راه آسان و بر نشستن الرکوب انبوهی اشتران بر حوض جوشیدن
دیگ النکوب از راه بگشتن و رفتن ل الخلوب دروغ زن فریبنده ن الذنوب اسب دراز دنب
و بهره و دلو پر آب و گوشت پشت ماز و ه الشهوب زمینهای نشیب اللهوب شکافهای میان
دو کوه اللهوب جایگاه فرود ی الیبوب گذرگاه آب سوی حوض النیوب آن چهار دندان که آنرا
سگ دندان گویند و مهتران و اشتران پیر الهیوب مرد ترسان و منه المثوبة پاداش نیکی ج
اللجوبة اندک شیر شدن و اندک گوشت شدن ذ العذوبة آبخوش شدن ر العروبة روز عرفه
ش الجشوبة درشتی ط الخطوبة فربه شدن الخماسی الاثنوب ولما الجعبوب مرد زشت کوتاه
الخلبوب فریبنده الدعبوب مرد خوار و سست بعضی گویند که مردی با بون و نشاط کننده و گونه از مور بزرگ
و دانه بود که در وقت قحط از و نان پزند الدیثوب سخن چین الرعبوب تن نرم و آبدار الزعبوب
مرد کوتاه المدحوب مرد کم خرد الشؤبوب باران بسیار بعضی گویند که ابر شبانگاهی المشبوب آب
بد و پای سپید المطبوب جادو لی کرده الیعبوب اسب دونده و رود که تیز رود ح التحوب کاریز
فراخ خ الاشخوب آواز دوشیدن شیر الیخوب مرد هراسه الشغوب سرکو الشرخوب ملمس القوی
الشخوب اسود د الغندوب گوشت بن دندان و زبان ذ المعذوب آنچه میان او و آسمان حجاب نبود
ر الخرنوب [illegible] بناکاری ص المعصوب مرد قوی و سخت کوش و مرد گرسنه ض المغضوب
علیهم یعنی جهودان ق العرقوب پیاق که با پاشنه پیوسته بود و گردش در رود بار بود و خاچک سر لوونام
اسبی بود و راه تنگ ک الاذکوب گروه سواران الیتکوب ذلیل قصد غ الشنغوب بلندترین شاخ درخت
و منه الاسبوبة و دشنام زشت الرغبوبة زن دراز و سپید اندام و پاره از گوهان الغیبوبة
ناپدا شدن ت الاعقوبة عقاب سخت ج الاعجوبة سخت شگفت ع الجرعوبة زن نیکو
نرم اندام الکلی وغیرها تا آن لغتنکو آب روان که کم نشود ابو ایوب کنیت اشتر فوع ش ثم البیب آب و
التهیب برگ آوردن درخت آخر تابستان السیب گذرگاه آب الشیب پیران و کوهها و آواز لب اشتر گاه آب
خوردن الطیب بوی خوش و خوشبوی گشتن و خوش شدن و پاک شدن القیب اندازه و میان دو کمان

تاخم

تا خم گوشه الثیب اشتران پیر و منه العیبة عیب کردن الغیبة از پس کسی گویند که در رو نتواند الریبة
چیا مان و آنچه بگمان بد و آید و بگمان افکندن الرباعی الحبیب دوست الخبیب شکاف زمین الشیب
موی پیشانی و دنبال الدبیب نرم رفتن التشبیب نشاط کردن الصبیب خون ریخته و خون خالص الضبیب
رفتن آب اندک النغیب گذرگاه آب جنیب الغیب آواز و خشک شدن و آب برگ گنجد و آب برگ خنا
و ابر که باران دارد ج النجیب گرامی و اشتر گزیده و رسن از پوست درخت الوجیب طپیدن دل ح النحیب
سرفه اشتر و گریستن با آواز و گردیدن گریستنه خ النخیب پنجره و بد دل الادیب ادب کننده ر الضریب
مانند و شیر بر هم دوشیده و یخ و آنکه تیرهای قمار بگرداند و موکل بر تیرهای قمار و انگبین شهد الثریب سینه
الشریب هم شراب و آبی که و بر آن توان خوردن الغریب سخن کس ن النزیب بانگ آهو و بانگ کردن آهو س
الحسیب دانا و توانا و بسنده و شمار کننده و مرد گوهری و اصل النسیب خداوند نسب و خویشاوند
و راه راست و صفت معشوق و حال خویش در شعر گفتن ش المشیب شراب آمیخته و کوهی که بر و برف باشد
و پیر شدن مردم الخشیب شمشیر صیقل زده و شمشیر نا تمام و تیز نا شده ص الخصیب جای آبادان العصیب
کلاه و ریسمان و جگر آگنده و غایت سختی و دشواری ض القضیب شاخ باریک و ذکر مردم و شمشیر برّان و کمانی که از
یک شاخ بود و به و تا شکافته و اشتر رام ناکرده بکار ورده و باری بود ط الرطیب شاخ تازه ع اللعیب
هم بازی ک الرکیب مرز زر و پشته در میان دو رود ل الحلیب شیر تازه ه اللهیب زبانه آتش
المهیب آنکه از و شکوه دارند و منه الشبیبة راه و چاه و کفن مرده و الشبیبة جوانی و بالیدن
کودک ت الکتیبة لشکر بهم آورده و استرها ده ر الشریبة گوسفندی که پیش رمه رود و التریبة استخوان
سینه الجنیبة یدک گرفتن الضریبة معروف و خود و پشم نشانه زده و آنجا که زخم شمشیر رسد و آنچه نهند و هرماهی
بخداوند [illegible] غ الرغیبة عطای بسیار ق الحقیبة خورجین کوچک الخماسی التعجیب زنگ بر گفتن
الترغیب زنی یکمه یکر جز برا در چیزی بر ترتیب نهادن بعض و مادم نهادن الکعیب کباب کردن التعجیب و سنه
گرداندن و ولرزه دانه کردن التقلیب گریبان کسی گرفتن و بکشیدن ت التکتیب لشکر گروه گروه کردن ج
الترجیب بزرگوار کردن و چیزی بزیر شاخ نهادن تا نشکند از بسیاری بار التوجیب بفکندن و شبانروزی
یک وقت نهادن طعام خوردن ذ التهذیب جامه را ریشه کردن ذ التشذیب درخت پیراستن و پاره پاره
کردن ر التاریب استوار کردن و تمام کردن و گذاردن التتریب خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن
التشریب سخت بجواره التعریب سخن از کسی زشت کردن و کلمه که نه عربی باشد عربی کردن ن التغریب دور
بردن بجر ش التقشیب آمیختن ص التعصیب شکم از گرسنگی بستن و تاج بر سر کسی نهادن ض

التقضیب بریدن رز ع التشعیب کار شکسته و جزو را بستن الترعیب پاره پاره کردن غ الترغیب
رغبت نمودن ق التعقیب از پی در داشتن و باز گردیدن و حکم کسی را فسخ کردن و بسیار شدن چیزی پس
یکدیگر و نشستن پس از نماز بدعا کردن التنقیب سوراخ کردن و آتش افروختن ل التقلیب سنگ یا چیزی
سبک داشتن ک التاکیب جمع کردن لشکر ل التقلیب نگار کردن جامه التألیب و التجلیب جمع کردن
التغلیب اثر کردن در چیزی و غلبه کردن ن التأنیب ملامت کردن التحنیب سخن رسانیدن بچیزی ه
التضهیب بیک یکجا گوشت بریان و التذهیب بگدازانیدن التذویب ماست کردانیدن شیر و ماست
ی التطییب خوشبوی کردن و خوش کردن التشییب بلند کردن ستور و آنچه بدان ماند التثییب سپید
کردن السداسی الزبابیب سخن چنان الرغابیب تهای نرم و آبدار الرعابیب مردان کوتاه والتأبیب
بارانهای اندک ت الکثابیب و پرستانها ص المعاصیب مردان قوی و سخت کوش و مردان گرسنه ض
الاهاضیب بارانهای بزرگ قطره ن الشغانیب شاخهای بلند درخت الشغانیب پینی های کوه
ومنه الشرابیه کردن فرا شتن الکنی وغیرها ابو الحبیب کنیت زغاله نوع هفتم
التاب سستی رستن آمدن از خوردن چرای الرأب کار بصلاح آوردن و کار شکسته را باز بستن الثأب شکم
و خیک الکیس و فراخ کردن مشک و خشک کردن القأب طعام و شراب خوردن بر وزن ت الاتب پیراهن بی آستین
ج الحجب باز داشتن ح الکحب غوره الحدب کوه پید و شتاب رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
النحب مرگ و پیمان و قمار و پیمان کردن و بر خود واجب کردن خ النخب کشیدن پستان بوقت دوشیدن
و رفتن شیر از پستان و رفتن خون از خشکی النخب بیرون کشیدن راز از دل و جماع و بد دل کردانیدن د
الجذب عیب و نکسال و عیب کردن و نکسال رسیدن الندب کار گذار و اسب نیک رو و برمرده
گریستن خواندن الهدب میوه چیدن ذ الشذب پوست گوشت ر الجرب گرگین شدن الترب
خاک بر چیزی کردن الدرب دروازه و تنگنای کوه و الذرب خانه شکار کن و شبگاه گوسفند از چوب
گیا و الشرب گروهی که بیکی خورند و فهم و آشامیدن الضرب گونه و زدن الوذب میانه و انگشت
س العسب فرزند و استخوان دنبال و آب منی اشتر و بزه دادن گشتی ش الکشب شیم ط
الخطب کار سخت و داستان ع الشعب بند سر و گشت و برگه و قبیله بزرگ و فرزندان یعقوب
علیهم و با هم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و شکافتن الکعب شتالنگ و پاره روغن
کا و سر بند نیزه و فرج زن اللعب رفتن لعاب ق الثقب شرنجه زرد و چوب خیمه الصقب مثله
و زدن چیزی سخت و خشک و هر چیزی که دراز و باریک بود ک الرکب شتر سواران و بر زانو زدن النقبدا ه

در کوه و دیوار سوراخ کردن ل القلب دل و خود و چشم خانه و درم بهره و دست برنجن سیمین و ستاره بود و
خالص همه چیز و میان لشکر و دل خرما بن و باز کردانیدن و باژگونه کردن ن اللبب با دنجان ه الغهب غافل شدن
و النوب نزدیکی و گیاه کاری رسیدن ی الجیب گریبان و سینه و بریدن و بریدن مسافت الریب
گمان و تهمت و اندر بایست و گردشهای زمانه و بگمان افکندن الشیب مال آگنده و بخشش و سپید مهره و
جامه باریک و گذرگاه آب و رفتن آب الشیب پیری و سپید موی شدن و یب وای ومنه
الوابه گو در سنگ و فراخ ج اللجبه گوسفند اندک شیر الوجبه در شبانروزی یکبار خوردن و
بیفتادن دیوار د الندبه زن کارگذار ذ العذبه سر زبان و رشته ترازو و رشته تازیانه و اشتر
ر الذربه زن بلند آواز الصربه شیر ترش الضربه زخم و یکبار زدن ز الازبه تنگی و
سختی الخزبه و اللزبه مثله ن الشنبه و الشنبه پاره از روزگار و الخوبه زمین بی بار
و نیست شدن مال بتمامی الجوبه کاروانسرای فرد و زمین هامون و گوی بزرگ ی الشیبه پیری الغیبه
جا مدن و اسل خاندان مرد الغیبه گودیک و غذا و باران و غایب شدن الرباعی العذیب جایگاهی
القلوب گرگ ومنه الخنثعبه زن کارها آزموده القرطعبه پاره رکو الکنی وغیرها
ابن الحربه مرد کارزاری دار الضرب سرای درم زدن نوع هشتم التثوب بار شتن التراب
کاری کردن ج الحجب رود کالی النجب بازمرد د الهدب ریشه و مژه و برگ باریک و مردمان دراز مژه
الهدب مردمان کوتاه ریش ر الشرب گرمابه و الضرب مانند ها العرب تازی زبانان و زنان شوی دوست
زنان که سعده ایشان بزبان آید ص القصب زنانای شکم گلو و بعضی گویند که رود کالی العصب بزنده ق
الرقب مردمان سیر کردن العقب بقیه زنان و جزو و رفتن ستور ل الرکب مردمان بزرگ زانو ل الثلب
خاکها و سنگریزه ها الثلب جو القلب دست برنجن الغلب مردمان سیر کردن و خرما بن سیر الهلب
موی برو و موی دنبال اسب و موی سیر و سخت و آن موی که گفتگیر و دزد و اسبان دراز دنبال ومنه
الروبه چوبی که کاسه بدو استوار کنند و خمیر مایه ت العتبه آنجا که رود و باره و شاخ شود ث الکثبه
پاره شیر خ النخبه بهترین و دوستکانی و میان فرج د الندبه نشان الهدبه بر زه منه دیل قطیفه
و جز و ر الذربه خو آزمودن و خو کردن و حریص شدن السربه گله مرغان س العسبه گروه مردم
ع اللعبه لعبت و مرد ملک چشم و هر صید و بازی کننده غ الزغبه جانوری بود ق العقبه
پاره خوردنی در بن دیگ و مسافت میان بالا شدن و فرود آمدن او النقبه جامه بود که زنان پوشند و ابتدا گال
زار و گونه و نشان کردن ل الخلبه هر بوی الهلبه پاره موی سیر و سخت الکلبه سختی زمانه و دوال که در میان

درزکرنده الشهبة رنگ سپید تیره وسپید فام شدن سیاهی الصهبة سرخی موی سرکه میگون بود
الكهبة گرد گونه اشتر و تیره شدن رنگ سپیدی الكنى وغيرها رجل لعبة مردی که بر مردمان بدو بازی
کنند رجل طلبة مردی که چیزها ازو کوینه(?) نوع هفتم الاتب پیرهن بی آستین د الادب کار شگفت ر
اللزب شبکاه گوسفند از چوب وگیاه الازب مانده وزیرکی الشرب تن و گروه زنان و رمه آهو وجزو الضرب
اشتر نر الغرب دیو که مردم و خشک شده درخت خار س الاسب موی زهار و کون ش القشب زهر کشنده
ص النصب بهره اللصب شکاف در کوه ض الخضب آواز کمان و مار ز غ الشغب شاک(?) و گل میان
دو کوه غ الشغب برانگیختن شر ق النقب ره و کانها النقب شکاف کوه ل الجلب بر رنگ بی باران تگرگ(?)
کج دربا باران الخلب پرده دل و پاره جگر و مردی که زنان را دوست دارد ن الهنب گرانی و کم خردی اللهب شکاف
کوه ومنه العجبة گوسفند اندکی الجربة کشت زار الذربة زن بلند آواز س الحسبة محتسبی و مزد
وشمردن ش القشبة مرد خسیس و بچه بوزینه ط الخطبة زن خواستن ق العقبة نشان نیکویی و خوبی ك
الركبة برنشستن بدان حال که در وبود ل الجلبة ابری که چون کوه نماید ه الذهبة باران اندک بیرون ریزد

کتاب تی از قانون ادب نوع اول

الات غلبه کردن بحجت البت بریدن الحت اسب زود رو و تراشیدن الرت مهتر گروه و خوک نر دشتی
الشت پراکنده شدن الصت بهم باز کوفتن و انداختن العت باز گردانیدن سخن الغت کرسی آب فرو
بردن القت خرد کردن القت سپست خشک و کاورس هندی و دروغ و خوش کردن روغن بابرم
و سخن چینی کردن و سپست درودن اللت زد کردن پست و جزو و بهم جمع کردن المت نزدیکی
جستن بکسی و کشیدن النت خوی کردن الهت بدریدن جامه و شکستن ت العتت فی بود درگیا(?)
را الحتت سستی و تن آید الرهت شکافتن در سخن الصتت برابر العتت غلط در سخن و جز ع الدعت
خوش عیشی ل الالت بکاهیدن الغلت غلط کردن بشمار القلت هلاک شدن العنت خطا و سهو و رنج
و زنا و رنجور شدن و هلاک شدن و شکسته شدن استخوان پس از جبر و در کاری افتادن که از و بیرون آمدن
نتواند ومنه بزيادة الهاء البتة هیچ گونه الرتة فندق هندی الرباعي الارت آنکه زبانش در سخن
آویزد ب السنبة روزگار د الاخرت فراخ دهان الاهرت مثله ع العنتعت خواندن بزغاله
ف الاعفت مرد چپ و مرد کم خرد و گران الالفت مثله و چارپای سر و بهم پیچیده ل المصلت
تیغ برهنه المصمت اسب بی نشان و در که غلق بسته شود ومنه السنبتة روزگار المقلتة

بیابان بی آب ه الهنبتة در پیچیده شدن سخن الخماسي المنبرت شکر طبرزد ومنه المخافتة
زم(?) خواندن و فرا پوشیدن المزفتة بزفت اندوده نوع دوم الرت آنکه زبانش در سخن آویزد
الكت مرد سخن چین ومنه الرتة شناییدن(?) در سخن الفتة آنچه خودش کنند زیر سنگ در
آتش نهند الكتة ماده برزدن(?) الرباعي الاسبت روزهای شنبه الكنبت مرد کوتاه ب السبرت
درویش ع العنتعت جوان و بزغاله خرد الخماسي التثبت درنگ کردن و بجای آوردن و استوار شدن ت
التشتت پراکنده کردن التفتت پاره پاره کردن و زیر و زبر شدن و از هم بریدن التحتت ریزان شدن
ن التعنت ذلت جستن و رنج کسی جستن ف التلفت گردانیدن از رای و باز نگریستن التهافت بهای
بیفتادن ل التغلت برستن و التحوت نقصان کردن التفوت و التفاوت برافزوده شدن التماوت
مرده کی نمودن و تن برگ نهادن و خود را بهم کشیدن از پارسایی نمودن بدروغ نوع سیوم السخت بی خیر
ومنه البتة سنن(?) الرباعي الابت گرمای سخت الصنت مهتر الشاهت دعا گوی الموهت گوشت
کندیده الصيت آوازه سخت آواز الخماسي السنابت روزگارها الكنابت مرد کوتاه و الكعابت جمع الكنبت
مهتران م الشوامت زنانی که شادی کنند برنج وغم دشمنان و دست و پایهای چارپایان ومنه
المنسبتة خرمای تمام رسیده المداحي المتمقت آنکه قصد کند تا ویرا دشمن دارند نوع چهارم
الصات مرد سخت آواز الرباعي اللبات مرد کم خرد و لاغر ا الثبات کونها ب الايابات عیبها الثبات
ایستادن السبات راحت خواب و علتی بود از غلبه خواب و روزگار المبات انجا که شب اندر و باشند
النبات شکر نبات و هر چه بروید و افزونی و برکات و رستن ت البتات توشه و متاع خانه و مطلع شدن
بر کار الشتات پراکنده شدن القتات گونه د العدات وعدها اللدات همزادان ر الارات گوهای
آتشدان و سپهای گوسفان و رزمگاهها الثرات گیسها(?) القرات عیالان و مالهای چون اشتر و گوسفند
الكرات گویان ز الغزات گروههای مردم ض العضات جادو بیها و دروغها و بیتهای خشک ع
الجعات نبیذهای جو الريعات بارانهای خورد ف الخفات سستی از گرسنگی الصفات نشانها الكفات
بریدن زود الكفات رفتن بشتاب و جای فرو آمدن و جای فراهم آوردن الهفات ریزه و پراکنده کردن
ك السكات خاموش شدن م الصمات خاموش شدن السمات نشانها و داغهای چارپایان ن
الهنات خصلتهای بد و کارهای سخت و دشوار القنات نیزه و کار زیر ه المهات کار کرنی(?) و بلور
و آفتاب و الفوات و الموات بیجان و ویران و زمینی که ملک نبود و آنچه بیفزاید النوات پنج درم و هسته
مرگ چارپایان ی الليات زیرهای گوش ومنه الاباتة شب گذرانیدن الالاتة نقصان کردن

الثلاثة انجار کاسه بلبینه م الزمانة آرمیده شدن و الموتانة زمین ویران ی القیامة
طعام و علف باندازه دادن الخامس القات فرو ریزیدن ا الثات اگر مرا الهنات بیکرها ب الاثبات باز
داشتن و نوشتن و پاینده کردن الثبات سرهای انگشتان الثبات زنان چون الحتبات پا پیهای بزوبان و
کریوها الکرنبات رنجها و رنجیها ت البنات لعبهم فروش القتات سخت دروغ زن و سخن چین و سپست فروش
المقتات سخن چین الحرجات درختستانها الحاجات و زغان ح السبحات بزرگی و نور حق تعالی و نمازها و مهرها
تسبیح المنفعات جای شرب خ السبخات زمینهای شورستان د الصعدات راهها القعدات زینها
و رختها ر الابرات مردان را ببر الحزات زمینهای سنگستان الحبرات اثر زن بسیار شیر و زمینهای نرم
الخطرات بیمها الزهرات شکوفها الخیرات نیکیها و زنان برستر النفرات ناسها از رنج و دشواریهای بعض
السبرات درویش و راه زن و زمین خالی الشارات بیکرها الشذرات شکوفها بود چون لاله العذرات مرد
های سرای و سرگینهای مردم العرات بیزه جنبان و باد سخت و برق سخت العورات شکافها الغمرات سختیها
مرگ البابع المعقبات فرشتگان شب و روز و زنانی که سر اشتران بستندی بوقت آبخور دادن اشتر ع
المقبرات چیزهای اندک و حقیر السیارات کاروانها و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و ماه المقطعات
جامهای کوتاه و شعرهای کوتاه ک المستوکات آسمانها ن الشعذانات کبوتران ماده و سرهای پستان زنان
و کرسهای رشته زاز و بنا تهاء بود و در بادیه ه المشتبهات کارهای مشکل ی الحواریات زنان سپید اندام السنبات
چمنهای باغ الثمانی المتبرجات زنان نماینده موی و خوب دیدار الاقوریات سختیهای زمانه الرباعیات
چهار دندان پیشین الرباعیات و منها الجعبریات کوتاهان سطبر اندام العلاقنیات مردان بزرگ اندام الکمی
وغیرها ابوالبرکات نامهای تموزی الایام المعتدلات روزهای که سره خوش باشد الایام المعتدلات
نوع پنجم القوت آنقدر طعام که جان نگاه دارد نوع پنجم القوة قوت یک الرباعی التبوت
جمع التبت ت البتوت گلیمهای سطبر الشتوت شکافهای زمین الزتوت عنبران و فرکند روشن ع النعوت
نشانها خ الشحوت تختها ف الخفوت زن آرمیده و خوشتن دار الخفوت بردن و بیار امیدن ق القوت
زنی که فرزند دارد از شوی پیشین ل الکلوت زن بدکار م السموت راهها و راستها الصموت خاموش بودن ی
البیوت خانها و عروسان مرد الخامس الحوتة خالص شدن السخونة باریک شدن الخماسی
التربوت اشتر رام کرده الدربوت مثله الحلبوت اشتری که دوشیده شود شاید الخلبوت فریبنده و دروغ زن
الدلبوت اشتری که زشت را شاید الرهبوت آرزو نمودن کسی در چیزی الرغبوت اندکی دادن از چیزی الرهبوت
ترسیدن السلبوت بودن الکهبوت جانور ستایان المبنوت مرغی بود و بعضی گویند که مانده البنبوت نباتی

بود ث الحنثوت گوی در ماهون و جای زه دکان و کنه های خشک ح المسحوت کرسنه خ البحوت دولی
ر الجبروت بزرگواری السبروت درویش س السبسوت مرد و یا درمانده ق المسفوت ماهی شور و انگاه ور
دشمن را زدند ک الملکوت پادشاهی م الرحموت مهربانی المکموت چیزی اندازه کرفتن النحموت گرمای سخت شیرین
ه البرهوت رود یاری زرف ن السنوت سکه بعضی گویند که رشتاب ی البیوت آب که شب بماند
و کاری که شب بکند و نرش بماند الحیوت مار و منه البیتوتة شب کاری کردن و شب گذاشتن باز
السداسی الترموت بانگ زه کمان بطن الحوت ستاره از منازلها ه نوع ششم الصیت
آوازه و یاد کردن به نیکویی اللیت زیر گوش و منه الفیتة قوت یک الرباعی التیت دلیر الهبیت
بی دل ت الخیت بخیل و ناکس الشتیت چیزی که پراکنده باشد العفیت گروه مردم و بانگ و شغل الکمیت
نان مالیده الهنیت باز گشتن در سخن خ السخیت باریک د البریت بیابان ف الکفیت شتابنده و کار
خویش بجا معنی کردن و دیگر بزرگ ق المقیت نگاه دارنده و توانا و قوت دهنده و لوای استوار و باز داشتن
بر چیزی ل الحلیت برف م النمیت آهسته رو خاموش ن الانیت نالیدن سخت و منه النحیتة خو
ف اللفیتة عصیده و شیرینی ه البهیتة بهتان کسی بگوید که دروغ بود الخماسی التعفیت خورد کردن
التخفیت سخت سخت الصفنیت مهتر بزرگ ر الحزبیت راهبر زیرک الشبذیت سخت درویش الصفریت
مثله ن العزنیت مرد کوتاه ق الناقیت وقتهاء خوردن طعام را التوقیت مثله و جمع کردن ل
التنکیت کسی را بملامت خاموش کردن السکیت مرد سخت خاموش الحلیت زبان آور م التسمیت و
التشمیت دعا کردن کسی را که عطسه زند التصمیت خاموش کردن الزمیت مرد بردبار و خاموش الهمیت مرد سخت
و دلیر و مرد نادان و سست رای و التصویت آواز دادن ه التنبیهت کسی را بیانک خواندن السداسی المسابیت
مردگان و درماندگان ر الخنزبیت ... السبابیت زمینهای خالی و درویشان و راه زنان المهاریت جا
زرد کرده ک الملاکیت پادشاهیها نوع هشتم الثات زشک بردن الاثبت روز سخت گرم بود الثبت
درستی و اگر در جنگ بایستد الخبت زمین فرو و الکبت بروی افکندن و خوار کردن و مسته کردن و غمگین کردن الهبت
حظ من قدره الوبت ایستادن بجایگاه ح البحت چیزی السحت میده کردن الضحت روز سخت گرم سخت
شده و سخت از همه چیز خ السخت سخت السخت خرده کالبد و هیزم باریک و چیز و النخت روشنایی ماه ر
الحرت مالیدن سخت العرت جایگاهی خالی و مالیدن المرت بیابان بی نبات الهرت دریدن جامه و نیک پختن
و طعن کردن در کسی س الدست دشت و چهار بالش الطست تشت ع النعت ستائیدن و همه چیز نیک بغایت
غ البغت ناگاه رسیدن الضغت مالیدن الحفت گوفتن الخفت پنهان کردن سخن و نرم خواندن الرفت خرد کردن

ن النعت نکو گفتن سخن اللفت گردانیدن اللهفت بیفتادن المقت دشمن داشتن ودشمنی وزشت داشتن وزن
پدر را بزنی خواستن ل النکت سر انگشت وسر چوب در زمین زدن النکتة مانند نقطه در چشم بودن ل الالت کم
دادن وکاستن السلت بریدن بینی الصلت روشن صلت الوجه راست روی الملت گروه مردم م الامت
بلندی ونشیب زمین وناهمواری الزمت آهسته السمت راه راست وآهنگ وآهنگ وبکمان رفتن البهت
کردن ع البهت حیره کردن ودروغ گفتن و القوت گشادی چپان والنکشت و در گذاشتن الحوت فرود آمدن
مرغ از هوا بصید خویش القوت طعام وعلف باندازه دادن الملوت پنهان وبازداشتن وبگردانیدن ی البیت
خانه وبیت شعر وعروس مرد وشب کاری کردن وشب گذاشتن الکیت کم کردن وبازداشتن هیئت قرار
ای ومنه الحرفة بسیار خوار البغتة ناگهان وناگاه گرفتن ل النکتة چون نقطه بود و چیزی م
الموتة یکی از مرگ ووراه بوی آب الرباعی الکمیت اسب میش ودنبال سیاه ودیگی تیره رنگ الکعیت مرغ
بستان بعضی گویند که بلبل الخماسی الخنکوت کم خورد ومانند واشتر ماده السکیت اگر پس لشکر آید ودیرتر از
بین الکنی وغیرها ابو البیت کدخدای رب البیت مثله ام البیت کدبانو نوع هشتم البخت
بخشی البخت والنحت که با بخل ل البرت بر بیرم الحرت والمرت سوراخ تیر وسوراخ سوزن ودروغ
سنگ وحلقه که بر دو المشبر باشد بود وما نکردمن فراخ دارند ل الصلت کاره بزرگ ه البهت دروغ گفتن
ومنه سونة انجا که جعفر طیار را کشتند ل النکتة بقیه توشه ومیوه وکوک بدان خاموش کنند
النکتة نکته سخن ومانند نقطه باشد نوع نهم الابت برهنه ای آستین السبت نعلین های کهنه وپوستهای
دباغت کرده بقرظ ل البرت مرد رابهبر الابت کون ف الافت سخت بر الزفت والسفت زفت
الکفت دیک کوچک اللفت شلغم م الیمت کلم پری شد کتاب فی بعون الملک المنان والله اعلم بالصواب

کتاب ثا از قانون ادب نوع اول

البث حال واندوه وسخن که خداوندش بر وصبر نکند وپراکنده کردن وآشکارا وآشکارا کردن الحث بر انگیختن
بعضی گویند که موم وانبیر بدن الحث بر انگیختن بر کاری الخبث ریم آهن الشبث صد پای الدث باران خرد وبارم
انداختن الطث لعبت الغث لاغر وبیجاشی الفث تخم حنظل ونبال خرما بن گرفته الغث گرد کردن الحث آلوده کردن
النث پیدا کردن العبث بازی ش الحنث لاشهای تن د الجدث گور الحدث ول جوانی وهرچه نو پدید آید وسرگین
مردم وآنچه طهارت را تباه کند ر الارث میان ودو چیز ع الشعث تغیر موی از گرد وروغن ناکردن وپراکنده
شدن ف النفث آنچه در مناسک حج بجای آرند چون قربان وجز و ناخن گرفتن الرفث سخن زشت ومجامعت کردن

ونکاح م اللهث نرم شدن ه الممث نامکی و الحوث آماسیدن شکم ومنه الرمثة زن کم خورد
الکثة انبوهی موی اللوثة بیرشکری کان الرباعی الاخنث ماری که زوشین بر مردم اندازد والاغبث رنگ
کردن کوه وجای ریگستان الشبث سر الکلبث مرد کوتاه بخیل د المحدث نو آورده ع الاشعث پراکنده موی
انگیزه پوشش کرد آلوده شده وباشد الاوعث جای ریگستان المبعث رستخیز مبعث النبی فرستادن پیغامبر
رسالت کلفان العنعث پشت تو در ریگ ف الکفث مرد کوتاه ل الکلکث خاک وسنگریزه مثلث
و الاخوث مرد فربه الاخوث مثله ومنه البثبثة انکار کردن کردار وخبر الهثبثة کاری
سخت کردن ح الحثحثة برانگیختن وسخت جنبانیدن برق ع العثعثة ناپاکی غ البرغثة
رنگی که مانند سبز زیر بود والغثغثة بسلاح جنگ کردن ک الکثکثة شتافتن در کار ل اللثلثة بازداشتن
الهثهثة آمیخته شدن الخماسی الخبث پامر ولید د التحدث اگر بر پیشینه بیان بود ل التلثلث بخته
وشربی باشد از مشک وعود وعنبر ومنه المباحثة باکسی مناظره کردن د المحادثة باکسی سخن گفتن
برده ودن ف المنافثة بایکدیگر سخن گفتن نوع دوم الحثیث که چک الحث سیل آورده وچیز خشک گشتن
ج الخنث خلاف دل ل التلثث رنگ ومنه الخثة سرگین گاو وموی که بدو چیزی اندایند الرباعی
التغبث مرد بد الکحدث سخت الخماسی التربث بازداشتن التقبث فراهم آمدن التکبث مثله التحادث با
یکدیگر سخن گفتن التحدث سخن گفتن التبعث برانگیخته شدن التشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن التربث
کوشاره وکوشش کردن التقرعث جمع شدن وجمع کردن ح التحنث عبادت کردن واز گناه حذر کردن خ التخنث
زن کردن ی التریث درنگ کردن الکنی وغیرها اخذته الحدث بگرفتن غم وسرگشتگی نوع سیم
اللثة گوشت بن دندان الثلاثی الاثیث بطر گرفته ح الفحیث بزرگترین شکمبه د الحدیث مرد بسیار سخن الشعیث
پراکنده موی م الدمث مرد نرم خو وجای ریگستان ن الخبیث مرد بسیار گناه والخبیث سست وشکسته ومنه
الرثة مردمان سست وخانه که بیفکنند از کهنی الرباعی الدائث جوینده اللائث درنگ کننده ح الحثحث
برانگیزنده بر کاری الحادث نو ر الکارث کارگران ع الباعث فرستنده وبرانگیزنده ل الکلکث خاک وسنگریزه
م الطامث زن حایض ومنه العابثة زن بازی کننده والنائثة زن بیرون شدن د الحادثة
هرچه نو پدید آید وسخن ف النافثة زنی که فسون کند ودمد ودر الخماسی الخنابث مردان بد الکلابث سخت بخیل
الکابث مثله ومردی که بد روی وستبر وزفت الهنابث کارهای سخت بزرگ ع البلاعث مردان بد خو وفربه
الدلاعث اشتران پر المناعث سختیها ف الکنافث مرد کوتاه والکنافث جمع المنافث مهتران المنافث جمعه
الکلامث شتابنده والکلامث جمعه و الملادیث مهتران بزرگواری الخبابث پلیدان ودیوان الکرابث کارهای گران

الروثة رمان درنگی کننده السادس المتبعثة موکل کرن الکمی تجل حثیث مرد نیکو سخن ابو الحارث کنیت
شیر نوع چهارم العاث زدن اشتر الرابع الخبائث پلیدیها الکباث باروت ث الاثاث الخباث
خوب و سرمه و رنگهای خشک الیثاث بارانهای خرد خشک چیزهای پوسیده العثاث سرو و ب البراث زمینهای
نرم الوراث گرسنگی الغراث گرسنگان ع الرعاث گوشوارها و گونه از پیرایه الشعاث پرده دل غ البغاث
مردان سست و مرغان که شکار نکنند ل الکلاث اشتران زود رو و تمام گوش بود الملاحث مهتر نیکوکار و تمام گوش بود
اللیاث زمینهای نرم الخباث زود یا دیان و الغواث فریاد کردن ی الغیاث فریاد رس و باران
که بوقت بارد و منه الخباثة بلند شدن د الحداثة جوانی ف النفاثة آنچه از گلو بیفتد برآید
م الدماثة نرمی خوی الخامس النحاث یکدیگر را برکاری برانگیختن ا الاداث اصلهای چیزی ب الاخباث
پلید کردن و خداوند پلید کردن الانباث آنکه خاک از زمین پاک کند تا بر و نشیند ث الاثباث راز خویش بر کسی گفتن
الاثخاث درنگ کردن الالثاث بستادن و پیوسته باریدن باران د الاحداث نو کردن و حدث کردن
آهن زدودن د الاحداث جوانان و چیزها که نو پدید آیند و سرگینهای مردم ر الارفاث پاره پاره کردن الاکراث
غمگین کردن الکراث نباتی بود الکراث گندنا الایراث میراث گذاشتن الوراث میراث گیرندگان الاخراث
لاغر کردن ستور از راندن بسیار الابداث سپیکستن ع الایعاث برنگ زرم رسیدن و مال با برف نیز گویند
غ الاغفاث شیر دادن و بپای سپنره زدن ف الارفاث سخن زشت گفتن الحفاث مار بی زهر الارماث
باقی شیر در پستان رها کردن و رسنهای پوسیده ن الاحناث سوگند دروغ کردن المیناث زنی که همه دختر زاید
الارغاث شیر فرو ورونده پشتاب و منه المباثة با کسی راز خویش گفتن السادس الاخباث باخبایثهای
پلید ث الارثاث پراکنده شدن الارتثاث خسته از رزمگاه برداشتن الاغبثاث خاک رنگ شدن ح
الاتحاث جستن ل الانکلاث پیش آمدن ی الانیاث گداخته شدن چیزی در آب و منه الانیثاثة
درنگ شمردن السابع الاستحداث نو گرفتن و نو آوردن ابو الغیاث کنیت آب نوع پنجم الحوث
والحوث مردمان فربه اللوث مردمان کم خرد و سست الرعوث گرهٔ مفت روزه المحدوث نو شدن
چیزی که بوده باشد و نو پدید شدن الفروث سرگینهای شکنبه و منه الجوثة بوی دادن
اللوثة گونه از دیوانگی و سست شدن الرابع المنوثة شانه کردن البعوث گروههای لشکر که بجای فرستاده
باشند ن الانوث زنی که دختران خوب زاید ی الغیوث بارانها و گیاهها بهاری الرابع الرغوثة
سخت شوار شدن راه از زمین ریگ المحوثة باریک شدن م الدموثة خوی نرم الخامس
المدغوث مردی که زکام دارد ع المغموث تو دو در عیال خویش الموطوث گم جسته ل الملاوث ...

الطهوث مرد سست و نان گرده بزرگ و منه الاحدوثة سخن نیکو و شگفت نوع ششم المبیث
زمینهای نرم الرابع الخبیث پلید و حرام الطیب پاک النبیث شوره الحثیث شتابنده الرثیث خسته و
منه النبیثة والنجیثة خاک که از چاه بر آرند غ المغیثة زمینی که اندر و باران آمده باشد الخامس
التریث باز داشتن از کاری الخبیث سخت پلید العبیث بازیگر ث التثبیث سخن را آشکار کردن التنفیث
مشاله د التحدیث سخن گفتن و خبر دادن ب التأبیث افروختن و شر انگیختن میان دو گروه و الجرثیث و القرث
مارماهی التغریث گرسنه بکردن ع التعبیث سخن کشیدن ورم م التدمیث باد کردن و التلویث تیره کردن و
آلوده کردن السادس المخانیث سست مردان نوع هفتم الحاث رسانیدن الدلاث خوردن الاکبث
پس روی کردن الدبث جستن و باز داشتن النبث خاک زمین رفتن تا بر نشیند و چاه پاک کردن ر الحرث زمین نرم
الحرث زن مرد و کشت زار و کردن و کشت کردن و شوریدن آتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار الجخث
کاویدن و پژوهیدن الفرث معروف و جگر پاره کردن و بار کردن و کار کردن المرث نان در آب غشتن و دوا
کردن بدست ع البعث گروهی از لشکر که جایی فرستاده باشند و فرستاده و بیدار کردن و مرده زنده کردن
و برکاری برانگیختن الدغث آغاز بیماری و کینه در دل و کینه گرفتن در دل الرغث گوشوار غ المغث معیوب
کردن ف الرفث سخن زشت گفتن ل العلث و العلث آمیختن الملث کسی را بچرب سخنی از کاری باز داشتن
الولث عهد شکستن م الدمث نرم شدن الرمث شی یرکب فی البحر اللطمث بوسه دادن و بوسیدن دهن
ولب و روی بر چیزی سودن و دو شیرگی بردن و حایض شدن ه الدهث زیر پای بکوفتن و سپردن الوهث
ریختن آب بر چیزی و البوث جستن الرهث سرگین و سرگین افکندن بوث و حوث اینجا اللوث تیره و نیک ای
و دستار پیچیدن و آلوده کردن الموث چیزی در آب آغشتن ی البیث گندن زمین بیث و حیث آنجا العیث تباه
کردن الغیث بارانی که بوقت بارد و گیاه بهار و باران خورد المیث نان در آب آغشتن و منه اللوثة تیره
الغیثة زمین نمور الرابع اللعث اشتر شکرف نوع هشتم الخبث مارانی که خوشیدن بر مردم انداز ند و پلید شدن
النجث غلاف دل الشعث مردمان پراکنده موی و آنانکه مویشان گرد آلود شده باشد ق اللقث آنانکه بر زمین
شوند ل الملث رنگ و منه الارثة میان سامان دو چیزه البهثة حرامزاده و آرایش نوع
نهم الخبث زنگ آهن ر الارث میراث و قدیما نوع قدیم الحرث باز ایستادن
م الرفث چراگاه اشتر و نبات بودن ن الحنث اصل الحنث گناه و بزه و سوگند
دروغ کردن و بزه مند شدن بلغ الغلام الحنث غلام بحد طاعت و معصیت رسیدن
سپری شد کتاب ثاء بعون الله الملک المنان از کتاب قانون ادب والله اعلم بالصواب

کتاب جیم از قانون ادب نوع اول

البَجّ شکافتن و نیزه زدن الثَّجّ آب ریختن و بیرون جوشیدن و خون ریختن الزُّجّ آهن بن نیزه و تیزه برکشیدن السَّجّ
اندودن دیوار الشَّجّ سر شکستن و بریدن مسافت و وقت شرب آب شکستن الفَجّ تمام و راه فراخ و فراخی میان دو کوه
و پای از هم باز نهادن اللَّجّ آب از دهان فروافتادن و جز و الهَجّ چشم در مغاک شدن اللَّجاج زاری کردن در دعا الشَّبَج
شبه ب الزَّبَج بسته شدن سخن بر مردم ج الزِّبج شالها الحِجّ زرفی در باد الحَدَج حنظل ذ البَذَج بره ر البَرَج سخت سپیدی
و سیاهی چشم بعضی گویند فراخی چشم الشَّرَج آمیختن و گوشه جامه دان الفَرَج آنانکه بوقت رفتن پاپیاده زحم ورزند و ماده
اشتران که اندر پی [illegible] نا کرده ایشان از دسته در ربوده و باز بریدن از غم و اندوه الفَرَج کشادگی میان دو
چیز الفرج المَرَج جنبیدن انگشتری در انگشت و آشفته شدن کار ز الأَزَج طاق بزرگ الهَزَج بانگ رعد
گونه از طریقهای وزن شعر و برگشته شدن اشتر از گرما ع الدَّعَج سخت سیاهی و سپیدی چشم ف الحَفَج لرزه العَفَج
رودگانی ل الفَلَج تباهی در دو رنج از ماندگی و مشغول کردن و کشیدن و پنبه واخیدن الثَّلَج آرام گرفتن دل الحَلَج
انگبیده شدن المَرَج زود شدن السَّلَج فرو بردن بگلو الفَلَج [illegible] خورده دوری میان دندانهای پیشین و میان چیزی
ظفر یافتن و دست دادن کج شدن الحَسَج [illegible] ست شدن الأَنَج تشنگی و گرما الصَّمَج قندیلها الهَمَج گرسنگی و مردمان
و نادان و پشگان خرد و بعضی گویند که مگسان خرد ن الشَّنَج شکن همه چیز و بر چین شدن پوست مردم از پیری ه البَهَج
شاد شدن الرَّهَج گرد کارزار اللَّهَج حریص شدن المَهَج جانها و خونها العَوَج کجی در همه چیز العِوَج کجی در دین اللَّوَج کجی هر چیز ی
الهَوَج درازی و کم خردی و شتافتن و کم خرد شدن ومنه اللُّجَّة زنی گوش و مرواریدکه در گوش بود اللَّجَّة
بانگ و شغب ب البَجَّة [illegible] خردی الحَجَّة والجَحَّة راه روشن المَحَجَّة [illegible] الدَّجَّة پایه بالا
الفَرَجَة غم و اندوه باز شدن الضَّجَّة قندیل الفَلَجَة [illegible] چشمگاه جوی آب الهَجَّة گوسفند لاغر
خرد اللُّهجة جایگاه سخن از زبان المرائی [illegible] آنکه زبان گویند و بگرد [illegible] اصل بنیاد ث العَوسَج
اشتر بزرگ الهودج عماری ح المَاتِج جای [illegible] حرکت کنند د البَرنَدَج پرده الخَدَنَج [illegible] آفرینش و تمام
ل الأَشرَج آنکه یک خایه دارد البَحرَج زبر پشته بلند البَهرَج کج شده و بیهره و زمینی که نگاهدارش نباشد
المِدرَج والمِعرَج نردبان المَغرَج پدید آمدن پیکر و کشتیکه [illegible] ویرا [illegible] آلت المُضرَج [illegible]
س المُنفَسِج جای کر [illegible] المُنَسَّج شانه کر [illegible] ف المُعَفَّج مردی که کار نتواند کردن العَوسَج [illegible]
المَلغَج مفلس ل الأَفلَج گشاده دندان و کج دست الصَّولَج [illegible] العَلَج زفت آفرینش ص الأَدهَج
بزرگ آفرینش ن الدَّهنَج بزرگ آفرینش و سنگ دهنه فرنگی ه القَيهَج سبکی و الأَهوَج کج و بدخوی

الأَهوَج دراز کم خرد و مرد شتابکار الکَوسَج [illegible] ومنه ج الجَمجَمَة بهم برآمدن از بیم خ المَخمَخَة
پنهان داشتن اندیشه خوبش ر الحَشرَجَة تردد نفس بوقت جان کندن الخَرجَجَة سخت جنبانیدن
الزَّبرَجَة آراستن السَّمرَجَة در زدن و خفتن دو دور و کار ناتمام کردن و هم در زدن حروف خط الهَمجَجَة
آمیختن خبر شر ز الخَزنَجَة بزرگی کردن ف الحَرفَجَة خوش عیش گردانیدن و خوردن نیکو دادن الفَلجَفَة
نافرشک ل التَّعجَلَة [illegible] اندک شرب و مانند شوریدن الجَلجَلَة تمر در دهان گردانیدن و سخن بریده گردن
الهَملَجَة راهوار رفتن الجَمجَمَة سخن در دهان گردانیدن ن الجَنجَنَة گردیدن بوقت بیم و گردانیدن را
و باز گردانیدن اشتر لِلخماسی المُنَجَّج مردمانی که نا کامل باشند و انکه خالص نسب نبود المُهَجَّج کر نجان ن
الأُنجج و البَلَنجَج [illegible] کشش البَرندج پوست سیاه ومنه المُخالَجَة از کرو بر داشتن المُخالجة
جنگ کردن المعالجة چیزی را علاج کردن و با چیزی کوشیدن و المزاوجة کسی را با کسی هم جفت کردن
السداسی [illegible] ناشسته الاهلیلج بلیله الكوبیح گوزینه ومنه الزنفلیجة صندوق الکبی
وغیرها ابو القرج گوراب ومنه رجل مُخجَّة مردی کربادب بسیار ز ناکند نوع دوم الدجة
گوی بر امی الثلاثی الجج کمان التنج سکان و آهن بن نیزه و آهنی که آسیا بر وکردد و بن ارش و دو دن بارک برز
الحج تماکر پا بجا شان با یکدیکر زد یک بود الحج ماش ج الدجج مرغان خانکی ر الشرج چرغما الفرج مردی
که راز نهان نکند و زنی که تنک جامه بود و کالی که خم کوشهایش جفت شود م الدمج موی ناقه ومنه البجة
دام شکاره و کان البجمة درشتی و سخن درشت الدجة تاریکی سخت ث البعثج سخت ج النعجج
با میان سپید ل الدفلج بازو بند و بن ران که چون چیزی شود از خشکی الغلج شاخ تازه ر الندنج تذرو البابی
الاتج ترنج ب التهبج آماس کرفتن ج التأجج افروخته شدن آتش التدجج سلاح تمام پوشیدن ح
التفحج میان پایها از هم باز نهادن بوقت رفتن د التسدج گفتار محال گفتن التمدج آواز برین ر التأرج
خوشبوی شدن التبرج خویشتن آراستن وزنان آراسته بیرون شدن التخرج پلکوه شدن زنان التحرج بعلم
رسیدن التدرج پایه پایه بر شدن التضرج درخشیدن برق التعرج بایستادن التفرج از حستن و تماشا
کردن التکرج کره کرفتن چیزی ن التمزج بانک کان بوقت تیر انداختن التلزج دو سند دبودن و وایس
برآمدن ز ماض التفضج شکافته شدن و عرق آمدن از تن ف التعفج کج شدن اشتر ل التبلج روشن شدن
صبح التخالج درد دل تخلج التعلج شفتن بوقت شدن التزلج بجزیدن التغلج ستم کردن و آب خوردن خر
و زبان کردانیدن شتر التقلج کز و کردانیدن م التدمج با یکدیکر یار بودن التعمج بر روشن بیچیدن ن التفنج
بسیار شدن و سست شدن و جای فراخ کرفتن و بد و فرو و آمدن التشنج خشک شدن تن و التزوج زن

گردن التوهّج افروخته شدن آتش التغنّج ناز کردن التبوّج درخشیدن برق التتوّج تاج بر سر نهادن التزاوج
جفت شدن بایکدیگر ی التهیّج برخاستن باد و گرما و مانندش ومنه الادرجة زنخ الادرجة
درشتی و روده کانی نوعی سیم الفجّ خربزه نارسیده ب الحرج تنگی ن الخرج شگرف المزنج دوسنده الهجهج
اسب زود رو ص الخضنج مرد دون ع البنج ست رفتار م السنبج زشت الغنجج مرد بدخو الکبجج
نازیبا ه البهج زیبا ومنه البجة سال الضجعة بانگ و شغب الرباهی العبنج اگر زوال آفتاب
تا بامداد ب الخنبج بخیل العربج سنگ شکاری ب القابج انگه بوقت رفتن پایها از هم دور نهد و ماده اشتری
که انس گیرد و نکاحی که زهش ازو بسته دور بود المفرج انگه عورت برهنه کند ص الخفضج مرد شکم بزرگ الخنفج
تیره ل المزلج شتابنده م الملامج لاغری العابج ایستاده ومنه الاجة استوانهای برو
الحالجة اندر بابیت ب الحنبجة شیر مرد ب التفحجة شکاف قبا المفرجة
[illegible] الدابجة ست ل الوالجة دردی سخت بود مردم را الدامجة شب تاریک
البابجة سختی زمانه و شکافه تحت الدابجة کام نزدیک نهادن الهایجة زمینی که نبات
خشک شود المنایج الحنابج بزرگ از همه چیز الحنابج مرد دراز الزعابج ابرهای تنک ث الثغانج
نخستها المراتج راهها و تنگیها ح الملاحج تنگیها ن المدامج ستان و دستها و پایها السفانج
بیها الخمارج لب خانها الطثارج مورچگان المدارج راههای زمین پشته المضارج جامهای کهن
رکوها که کودکان را بدان بیچند ر الدیابج اسبان زین الفنازج لعبتها س التجاسج سوهای مندل
ض الحفاضج مرد شکم بزرگ الحفاضج اسب و اشتر سخت ع الضمارج زنان زفت بلند بالا و ماده
اشتران زفت اللواعج سوزشهای دل از دوستی النواعج اشتران زود رو و زمینهای نرم العنالج ماده
اشتران کام زن الفجالج مرد بسیار گوی ل العسالج شاخهای تازه الفوالج اشتران دو کوهان
م الملامج پیرامن دهان المناهج پیکان کردن ن الدهالج مرد بزرگ تن ه السماهج زمینهای فراخ
و بادهای نرم الافاوج گروههای مردم ی البوایج شکافهای سخت و سختیهای زمانه ومنه
الموازجة موزها الصوالجة چوگانها الطیالجة … السدابی البجایج … آگنده
گوشت الدلاج بستان افروز الکتاج معروف و تاریکیها الساج چوب ساج و طیلسان سبز العاج استخوان
پیل عاج زجر بیت اشتر را ومنه الحاجة اندر بابیت و درویشی و نیازمندی و گونه از درخت
خار بود الداجة اندر بابیت الناجة الجوب که معیار بر وی برشند الهاجة وزغ
الداج امان که با حاجیان ببازرگانی روند المناج اشتر و گوسفند سخت پیر ب الخناج باد رها کردن مردم

التناج زمینهای پشته بلند ت الرتاج در بزرگ الرتاج در بسته و بند الفتاج بچه گرفتن از چارپایی و
زادن اسب و اشتر ج الحجاج باکسی حجت آوردن الضجاج مهرها بود و باکسی شغب و شر کردن الفجاج
مرد بسیار گوی الفجاج راههای فراخ المجاج آن آب که در انگور و مانندش بود و آن آب که از دهان بیندازد ز
الهجاج تاریک چشم و کبخرد د الخداج نقصان و بهرمازی که ید ولد نخوانند و طعام بچاشتی و
بچه افکندن اشتر پیش از وقت السراج چراغ و آفتاب ر الحراج جای زنان کبرگان و گوشهای مای و رستهای
روشن ن المزاج آمیزش تن و آمیختن الاذاج طاقهای بزرگ ص الخضاج خیک بزرگ ل العلاج
دارو و درمان و چیزی را علاج کردن م السماج نازیبا و زشت الشماج لحن آنچه بجوزند الکاج مثل العیاج
کردن الهیاج خشک شدن نبات و انگیخته شدن مردم و مست شدن اشتر ومنه الدباجة … بیرون
ت الرتاجة سنگ ج الحجاجة کرخ و الهجاجة زن کبخرد و تاریک چشم الحداجة عماری ن
الاذاجة دور کردن اللتاجة برفدن اللماجة نازیبا شدن الاهاجة خشک گردانیدن
نبات الح… المحاج راههای روشن البلاج بایکدیگر بستهیدن البجاج مرد فربه الهلباج مرد
لال و درمانده و شیر سطبر التباج مرد بلند آواز الارتجاج آهنگ کردن الحجاج حج کردن الحجاج حاجیان الادماج
زین کردن ت الارتاج در بستن و خایه در شکم ماهیان جمع شدن الاحجاج بچه فرستادن الاضجاج
بانگ کردن و بانگ آوردن الضجاج بانگ دارنده د الاخداج تمام ناکردن بار … الاخداج بچه ناتمام زادن
اشتر السداج دروغ زن المهداج ماده اشتری که بر بچه نالش کند و باد با بانگ ر الاحراج تنگ کردن
و در بزه افکندن الادراج در نوشتن الافراج راه باز دادن و دست باز داشتن المدراج اشتری که از وقت
زادن درگذرد ص الانضاج پزانیدن ع الانعاج پوست جستن برف الایعاج از جای برانگیختن و بستوه
آوردن و بقا یافتن و رستکاری المعاج زمین فراخ ف الافلاج مفلس گردانیدن الفجفاج مرد
بسیار گوی المخفاج چوب کلاه زرکه … و جامه کوبند الشغاج انگه قرار دو بچیزی که آنچه ز اندارد ل الادلاج رفتن
در اول شب الاملاج شیر دادن بچه را الملاج اشتر ابلق … الهیلاج … نه پرکننده الولاج مرد دکارها
شونده م الاهماج بشتافتن ن المغناج زنی که غنج کند ه الارهاج گرد برانگیختن المنهاج راه راست
در روشن الایهاج آتش فروختن و الاحواج نیازمند کردن الاصداج کجهای رود بار الدوّاج
لباچه ومنه المحاجة باکسی حجت گفتن الملاجة باکسی ستیزه کردن ب الدیباجة
رخساره ر الدراجة گردونی که کودک بدان رفتار آموزد الزخراجة الکثیر الصوت السداسی
الانحاج حجت آوردن الاختلاج کج رفتن الارتاج بسته شدن الارتجاج جنبیدن و لرزانیدن

التناج

واکفتن الانفجاج بهم درشدن آوازها الابتجاج روز گرم شدن ح الانشحاج خراشیده شدن
الانشراج والانضراج شکافته شدن الانعراج برکوه شدن وبازگشتن الانفراج اندوه وغم باز
شدن ض الانضجاج بر پهلو افتادن ع الانعاج بپای جستن برق الانزعاج برانگیخته شدن و
رسیدن ل الاختلاج جستن وکشیدن الادلاج آخر شب رفتن الاهتلاج بایکدیگر آویختن ودرکشی
کرفتن ومانندش الانبلاج والانفلاج صبح بدمیدن الایلاج بیرون آمدن م الانهماج درچیزی
شدن ه الانهماج بجای آوردن و الازدواج جفت کرفتن ی الاهتیاج انگیخته شدن وسبت
شدن الابتیاج درخشیدن برق الانفیاج بدو در آمدن الخماسی الاهرنجاج درکاری بجد ایستادن
الاستنداج پاره پاره کردانیدن واندک اندک نزدیک کردانیدن خدایتعالی بنده را بعقوبت وکشیدن
وخون از دهان بیرون آوردن الاستمجاج ناشیرین آمدن الکنی وغیرها شیخ ماج پیری که
آب از دهانش فرو می آید از پیری نوع پنجم العوج مردان بدخو واشتری که پایهایش دراز
وستبر دارد الهوج مردمان شتابکار ودرازان گنجره الرباعی التحجوج ریختن الحجحوج بادی سخت جهنده
الدجوج تاریک ح الشحجوج خرکنده وحرون واشترحرون الحجوج ستیهنده د الخدنجج بازخ
دعماریها وحنظلها الهذبوج بادیابانگ ر الخروج خرچنها وابرها که خویشتن بمی کشند وبیرون آمدن الدرنوج
صنده ونیها وبلند شدن العروج بآسمان شدن وببالا بر شدن الدرفوج کاغنه ص النضوج دارو که
علت انجمه کرداند البلوج سپیده دم بدمیدن الدلوج آبکشیدن از چاه الفلوج چوبهای خورد وخوار
کردن وشکستن کس را ن التنوج آبستن التنوج آرام کرفتن بجایکاه ی الشنوج شکنهای همه چیز
الخامسی الدیجوج تاریک العنجوج اسب بلند ودراز کردن د الخندفوج توده ریگ الکندوج جوال
دوز وخیمه کوچک وسبد کوچک ل الافلوج شاخ الغسلوج شله الغملوج شله الاملوج شله العذلوج
خوردنی نیکو ه الشنهوج بادی که پوستش برجهد الملوج بازو بند ومنه الدحروجة آن سرکین
کرجعل میکرداند الفلوجة زمین پیراسته السداسی الانجوج والیلنجوج عود ومنه الخنفوجة
دنبالکشتی نوع ششم التبج رشته بنا که شاقول کویند وکتاب اصل تقویم وزه کفش الرباعی اللبج
کروهی که آرام کیرد التبیج بانک بلند ج الاججیج دویدن وبرافروختن آتش التجیج کروه کشتان البدیج
بابزی زمر رفتن الزجیج آشفته النسیج سوی معتدل الضجیج والعجیج بانک کردن المجیج روده با
زرف وخط کشیدن در زمین وبرافروختن آتش د الخدیج تمام آفرینش وناقص مدت ر الخریج لعبت و
بازی طاق وجفت المریج کار شوریده ودرهم آمیخته وسر وسپید که درمیان سر وباشد ر الهریج بهره از

ش س النسیج یکانه وجامه زربفت ض النضیج پخته ع النعیج آنکه طعامش نکوارد ف المفیج
مرد کجرو ل الفلیج فرکرده الحلیج پنبه حلاج م النمیج زشت ونا پینا الهمیج مثل الهمیج درنگ مختلف الهیج
آنکه بانک بسیار دارد النهیج بادی که پوستش بجهد ومنه النتیجة زاده وآنچه بوجود آید از چیزی ج
البجیجة ... الخدیجة زن تمام آفرینش وناقص مدت ل الکلیجة بکمن وی وصفت در سنگ
الخلیجة ... الشیر خرما وروغن که چون حلوا خورند الخماسی الدهیج ... الکستیج آنچه درمیان بندند کبران
ج التاجیج آتش کردن التزجیج باریک کردن ابرو التعجیج کرد برانگیختن ح التشحیج ... خرکره دیگر
راو بجز اشیدن ر التدبیج آرایش کردن التدریج اندک اندک بکاری داشتن التسریج دفع کردن التضریج بصاررو
کردن التضریج تمام رنگ ناکردن وخون آلود کردن التدلیج سرانداز الدبیج ... التسریج سوی کسی کرایستن
وایستادن ز التازیج آهنک کردن ف التزفیج خوردنی پاکیزه ل التزلیج اندک کردن التقلیج کشاده کردن م
التمجیج لاغر وکم دیدن باهم وکوز شتن از خشم وچشم درکو افتادن و التعویج کج کردن ی التهییج برانگیختن
وکمی بجشم آوردن السداسی الغناجیج اسبان بلند ودراز کردن ر التقاریج درازتنها وکارزار کاهها
قبا السکاریج سکره المدابیج ... المهامیج اسبان دونده وزمینهای ناهموار
ع المراجیج زمینهای فراخ نعت ل المحالیج ناتهای تنک کرد المقالیج اسبان زود رو ن المغانیج زنانی که
غنج کنند و الاکاویج کروههای مردم نوع هفتم الناج مانند ورات شدن الداج بسیار ...
الثاج جنبیدن باد وبشدن الخبج علم پیدا شدن وبچوب بشدن وباد رها کردن مردم وجز والخنج مثل الثبج
جای زدن التنج آهسته شدن چارپای وخرامیدن الکلج درچیزی بسته شدن المنج مجامعت کردن وپوست
کندن وجنبانیدن آب النبج آب دویدن وجماع کردن ر الدنج در نوشتن ووزود کردن العرج زنا
هزار اشتر وجایکاهی بود ولنک شدن الفرج عورت مرد وزن وجای بیم وشکاف وشکافتن وباز بودن
از غم واندوه المرج چراگاه ودرهم کذاشتن وبجرا کذاشتن ستور الهرج بسیار کفتن وفتنه انگیختن وبسیار
کشتن ودر جماع افراط کردن ووزود دویدن اسب ز المزج انگبین وآمیختن س العسج کردن دراز کردن
بوقت رفتن ش الفشج پای از هم باز نهادن ببوی بول المشج آب مرد وزن وخون بهم آمیختن الوشج بهم درشدن
البعج زمین شکافتن اللعج سوزانیدن دل وکشیدن المعج بشتاب رفتن النعج سپید خالص کردن العفج زدن
النفج کردنکشی کردن ولاف زدن الثلج برف وشاد شدن دل بچیزی الخلج کفتن جماع وکشیدن وبابرو اشارت
کردن الفلج والخشیدن وزمین مساحت کردن وجوی خرد وخوار کردن الملج کرفتن پستان نزدیک دهان
الولج درآمدن ودرشدن الهلج خوابهای آشفته الدمج تباه کردن السمج شیر ناخوش طعام الشمج آمیختن الضمج

افتی که بمردم رسد الفنج اندک اندک آبخوردن و آشامیدن ن البَشنج بنک الزنج زنگبار و تشنگی الغنج

بازگردانیدن ه الشنج بسودن النهج راه فراخ و پیدا کردن راه الوهج آتش برافروختن و النسج نوشتن

دان الاوج بلندی الزوج شوهر و زن مرد و جفت و یکی از دو و صنف و صنف و دیبا و رنگ و نبات و

عماری خوش الزاد یم العوج ایستادن بجایی و باز داشتن و بازگردانیدن ستور و حقف لب پهن سینه

الفوج دو تاشدن ی العنج اقبال بر چیزی و منفعت کردن الهیج آمیزش و آوازها در رزم و مست شدن

اشتر و برانگیختن و نبات خشک شدن الویج آن چوب که بر گردن گاو نهد کشاورز ومنه البلجة

زمین پشته بلند البلجة گشادگی میان دو ابرو الدلجة همه شب رفتن الصنجة سنگ ترازو

البهجة نیکوی و شاد شدن و زیبا شدن اللهجة جای سخن از زبان الزرجة الخماسی النارنج

نارنگ لکن مغیرها مقام نبج جایگاهی که پای بدو بلغزد نوع هشتم البرج کوشک و برج

آسمان و نیکو چشمان الدلج صند و نیمه الخرج خرجین العرج لنگان و نام جایگاهی بود الفرج آنکه لنگ [illegible]

از فربهی فراهم نیاید الدعج سیاه چشمان الخنج آنانکه پایهای کج دارند البلج مردمان گشاده ابرو و سپیده

دیها الفلج مردمان گشاده دندان و کج دست و خوار کردن و شکستن کسی را الغنج ناز و ناز کر ومنه

الحرجة جوال خرد و دلو خرد العرجة گشتن از جای بجایی و فرود آمدن الفرجة گشادگی میان دو

چیز البلجة گشادگی میان دو ابرو و بعضی گویند که سپیدی میان دو ابرو و سپیده دم الدلجة پاس آخر شب

و با آخر شب رفتن م اللهجة طعام خوردن چاشت ه المهجة جان و خون دل نوع نهم الفج

مردی که راز نگاه ندارد الخلیج بار و عماری الخلیج آب که در حوض اشتر العفنج رود کان العلج مرد سخت و زفت و

زبان و کور خر قوی الفلج پیمانه بود البنج اصل الخنج مثله الزیج زنگبار ومنه الفرجة شکاف جامه العلجة اشتر زفت و سخت

کتاب جیم از قانون ادب نوع اول

الفقحة پشری و پشرم شدن اللاشی التح گشیدن السحج ریخته شدن آب و آب ریختن دلو الشح بخیل شدن الطح

آمدن چارپا در پس اللح چشم بر هم گرفتن المح جامه کهن ب القبح تخت سرخی موی الذبح زهر و نباتی بود ت الوتح

چیزی اندک ح البحح آواز گرفتن البحح جامه کهن شدن د الصحح پشها القدح پیاله و کاسه چوبین و گونه از پیمانه و

سیاهیهای دندان و آنکه بدست آب از چاه در دلو کند ن الصحح پیغش الطرح بچه پلنک و جایگاه و دور ز الرح

مانده شدن س القسح خشک شدن ش الکشح درد زیر بغل ض الفضح رنگ زشت النضح حوض فراخ

الوضح پشره و دندان و ماهی و پسر روشنائی و پیرایه از سیم و درخت امرود کوهی ط الطلح درخت عیش و توانگری و مانده شدن

وجایگاهی بود ن الفح عطاها ومنه بزیادة الهاء اللفحة جمع نباتی بود ل اللفحة آنکه کلاح بسیار کند

الابح گرفته آواز ث الکثح مرد کوز د المسبح حراره و کلیه ج الانیح مرد نیکو شور راست د الصرح زمین هموار

الجدح ستاره دبران و آهن داغ و چوبی بود سه سو که بدو دارو کوبند الطلح شال ذ المربح زمین هموار المربح چوبی که

زرنگ بدو بالاگیرند الذبح دو رشوند کان ش الشحشح خطیب استاد و مرد قوی سخن و مرد دلیر و بغیرت و الکشح

بالیستد بر چیزی از دست شد و ص المنفح ستوران ض الافضح اشتر زفت و شتر سپید تیره و بعضی گویند که سرخ تیره

ط الابطح زمین هامون و رود فراخ با سنگریزه المسطح جای که خرما گسترند و چوب میان خیمه و خوان که بر و نان دارند

بر کند و کوزه باشد پهن الافطح پهن سر ف المصفح میل کننده بهر چیزی و شمشیر از فتادن الاضفح دراز سر ل الاملح

مرد سرخ چشم و سپید و سپید فام الکوکح مرد و رف م المفتح آنکه سر بالا دارد و چشم در پیش افکند ن المنبح زمین

النبرح زمین بلند پهن ی الانبح آنکه حزم شود چون عطا دهند الافیح فراخ المنیح مرد فضول ومنه

النجعة بانگ کردن با گرفتگی آواز الدبحة روبدن و خواری کردن المنحة سوراخ مقعد د الکرحة

بشتاب رفتن الکدحة مثلها المقدحة آتش زنه و کفگیر س المکنسة جاروب ص الفضحة

تابش گرما ط البلطحة زمین را زدن ف البرنحة زشتی روی ل المصلحة آشتی م الطرمحة

بنا بلند کردن و المروحة آنکه دایم با وجد الوحوحة بانگ کردن با گرفتگی کلو ی المشیحة

درمندزار الخماسی الجلنفح مرد گران نا سازکار الیلنجح مرد زفت المصلنح روز بی ابر ف المصفح

پهن سر المقطح مثله ی المسیح کلیم بخط و جز ومنه الانفحة والمنفحة پنیرمایه ب

المرابحة بیع سود مند کردن ت المفاتحة برادر شدن و با کسی دری باز گشادن و با کسی چیزی ابتدا کردن

ص المصارحة رو باروی کاری کردن المطارحة با کسی سخن افکندن ز الممازحة با کسی مزاح کردن

س المسامحة با کسی مدارا کردن ش المواشحة زنی که برخی از طعامهایش پرچین بود ف المنافحة

از کسی راند و کردن و بشمشیر کارزار کردن ل الملاحة با کسی طعام خوردن م المسامحة با کسی کار سهل گرفتن

و المراوحة کار و این دو کار بستن و گاه آزاد و شبانگاه بجایی شدن المناوحة برابری کردن ی

المسایحة از چیزی حذر کردن کیمیا الفرح سیل قوس قزح کمانیکه در آسمان پدید آید نوع دوم الفح

بخیل باز و حریص شدن الفح والکح مرد خالی اللح زرد و خایه و جامه کهن القسح فراخها ومنه

البحة گرفتگی آواز الاقدح جمع القدح الخماسی التبحبح در میان نشستن التصبح بامداد و بامداد

شراب خوردن ت التفتح بشکفتن ج التبجح فخر آوردن بچیزی و شاد شدن التنجح بر آمدن النجح و نام

آمدن د التمدح خود را ستوده خواستن و ستودگی نمودن ن التقرح نبات بر رستن س التفسح و

التفاتح فراخ باز نشستن التقتح خویشتن درچیزی مالیدن ص التفصح والتفاصح زبان آوری
کردن ص التضخضح ریختن شراب التوکح بجای آوردن وپیدا شدن ف التصفح نیک نگرستن بچیزی
ل التسلح سلاح پوشیدن التلحلح ایستادن وجنبیدن الشفلح آماسیدگی التسامح آسان گرفتن م
التقمح سر برداشتن ن التنح بیل کردن التنخنح خفیدن و التروح شبانگاه شدن وبمروحه باد زدن
التطوح هلاک شدن وسرگشته شدن وآمد وشد کردن التطاوح سبک شدن التلوح نشان کردن التناوح
بانگ درختان آمدن وروی با هم آوردن ی التصایح بانگ بر یکدیگر زدن التشیح چوب شکافتن التفیح سپید
شدن التطیح هلاک شدن التقیح ریم گرفتن ومنه الجلندحة سخت الصلندحة زن سخت الکنی باب
فتح در فراخ باز کشادن نوع سیم الفحة بشرم وبی شرم شدن نوع کد التخ بجیل با آز الفتح نور دلون فقاح
ت الزیح اندک س السبح انگشت چشم ویکبار بر وندارد ص التضح حوض فراخ وجوی فراخ ق الوقح بی شرم ومنه
السیفحة پاره‌ای از بیم الرابع المسیح تن درست د البدوح والبادح سخت پر السادح مرد فراخ نعمت
البارح باد گرم وخاک انگیز وآن شکار که از سوی چپ درآید الجارح سک شکاری الشارح شبان القارح اسب پیر
س الفیح مرد پلید ودروغ زن القاریح سخت ط الناطح گاو سخت وسرور سننده وآن شکار که از پیش آید وستاره
بود از برج حمل ف الطافح سخت مست م الرامح نیزه دار وگاو کوهی سرو دار وستاره بود القامح اشتری که آب
خوردن سر بالا دارد ی النایح روزه دار وروزه دنده والنکه دشتاب ازجا ودرد لوکند وکور کن درشعر ابو تمام
ومنه القادحة کرم که درختها را خورد س الاویحة آبهای خوش بینش وزمینهای خوش خاک
نیکو البارحة شب دوش الکاریحة کلوی مردم س المایحة عروس آرای ص الواضحة
دندان ی القایحة بوی خوش النفحة بهره که در برابر دیگر جهد الرابع الصنایح عرق کننده ت
المنایح عطاها د الصرادح زمینهای نرم وهموار الصمادح گرمای سخت وخالص از همه چیز القوادح کرمها
های اندر چوب ودندان وکرمهایی که درختها را خورند الکمادح کوتاه ن الجوانح استخوانهای مرغان وپهلوها که بجوح
که از سوی پیش بود ف السوانح بوبیا وابرهای شبانگاهی الصفایح جمع الصفیحة الضرایح گورها الطوایح
هلاک شوندگان المسابح جمع المسبحة ومنه المسبحة انگشت ودرم الدحیحة زن کوتاه الکنی
وغیرها حرّ لافح گرمای سخت ضر طافح روز زرف ابو صالح طوطی خیبر نوع چهارم التاح نفس
مرخری الراح سبکی ومیانهای کف وآسانیها الکاخ دامن کوه الماخ سپیده خایه ومنه الباحة
میان سرای الداحة بازی کودکان الراحة میان کف وآسانی الساحة والقاحة میان
سرای الرباح الساح میش فربه ب الذباح درد گلو وشکاف سرانگشتان السباح ازارهای زن حایض ت

المتاح

المتاح تقدیر کردن ج الاجاح پرده ح الاحاح تشنگی وخشم گرفتن السحاح آب ریختن شدن الضحاح در سینها
د الیداح زمینهای فراخ الرداح زن بزرگ سرین وجای فراخ نعمت ودرخت بزرگ بیخ وکاسه پهن الصناح
آواز سخت وبانگ کردن خر وتیرهایی که بدو قمار زنند وتیرهای بی پیکان ف اللوقاح زن نابکار ر البراح زمین فراخ
وازجای شدن ونام آفتاب السراح اسبانی ورها کردن سراح نام اسبی بود الصراح پیغمبر الضراح خانه
بود بآسمان چهارم القراح آب خوش وزمین خوش خاک ونیکو المراح شبانگاه اشتران المراح دلیری ن السماح
سخت لاغر شدن ستور وجز والمزاح بازی کردن ص الکساح پرستیدن ودرختها ش الاشاح والوشاح گردن
بند وازنا بیر ص النصاح رشته بوزن ط البطاح رودهای فراخ باسنگریزه السطاح سربالی که بر زمین پهن
باز شود ف الفقاح سوراخهای مقعد اللقاح گروهی که ملوک را فرمان نبرند وآبستن شدن خرما بن ماده از خرما بن
نر وآبستن شدن اشتر اللقاح اشتران دوشا التقاح آبخورش العقاح بی شرم وسنب سخت ف الصفاح سنگ
پهن شو الصفاح جایگاهی بود الصفاح بانگ خروس ل النکاح زن کردن وشوی کردن ومجامعت کردن ل
الملاح سبیل سخت الملاح پرده وتوبره وستان وباد جنوب که پس شمال جستن گیرد ودرود در رحم اشتر
نهادن بوقت درد وباکسی طعام خوردن وجمع الملح م الجماح سر باز کشیدن التماح جوانمردی الیماح
کار اسهل گرفتن الضماح داغ کردن وکنده شدن الفماح سر باز زدن اشتر از آب خوردن ن الجناح بال
مرغ وپهلوی خرد وگروهی که هر دو سوی لشکر باشند ودست وجانب الجناح تنگی بزه وگناه والجناح پر وبال
مرغ بزدن الشناح دراز الفناح چوگان و الرواح ضد الصباح اللواح تشنه شدن الشیاح دیوار ی
الشماح من الطماح نیر سبار آب اللیاح سپید ومنه الاباحة حلال کردن وغارت کردن ت
التواحة اندک ومفیر شدن الایاحة تقدیر کردن ر الاراحة راحت دادن وبرآسودن و
چارپا باز آشبانگاه باز جای بردن الصراحة خالص شدن ر الاراحة دور کردن ساحة
زمین پیمودن السماحة اعبا وسار حاله الکاحة برف رفتن وجز وش الاشاحة پرهیز
کردن ف الافاحة بوی خوش دمیدن الصفاحة سنگ پهن شو الطفاحة کف ویک الوقاحة
بی شرمی ل الالاحة زیستن ودرخشیدن ن المناحة جای ماتم زنان ی السیاحة زود دار شدن
ودر طاعت شدن ودر زمین رفتن الخناسی الحاح مردی که چیزی گوید نکند ب الایاج سود مند گردانیدن الام
سنگ را بانگ آوردن المصباح روزن که از ره ندارد ودر دیوار ف المتاح روز دراز المرتاح شادگشته المرتاح
بچم آب ارزش الملتاح تشنه ج الاحتاج حاجت روا گشته ودرواکردن ح المحاح مرد دروغ زن الادماج
بکل انده وکردن الادماج زمینهای فراخ الایداح اقرار کردن العداح سنگ کش زنه کاره‌های نبات

تازه الکدح زدوده وشدن ل الاقراح خسته وریش کردن الانشراح بنشاط کردن التجراح عیش فراخ
وبال فراخ الذداح ملک السراح کوساروان المِشراح چشمی که اشک بسیار بارد المِفراح شادمانی ن
الافراح افزارهای دیگ س النضاح باران که سخت فرو بارد الارشاح عرق کردن ص الضحضاح
آب اندک که تا بکعب آید الوضاح مرد سپید پوست ف الاصفاح سایل را رد کردن الاطفاح پر کردن
اللفاح دستنبویا النفاح کشتیبان الصفاح سنگهای تنگ ق الفقاح شکوفه درختان الانکاح برین
ل الاصلاح نیکو کردن الملاح کشتیبان الفلاح برزگر م الاسماح فرمان بردن کسی را الالماح
نگرستن ن الاجناح بخسپانیدن و الملواح مرغ جانوری که زود تشنه شود ودا روی بود که از تند و ابی که
فربه شود ومرغ که بر دام میبندند تا مرغان بر وی گرد آیند ی النیاح مرد خرامنده ومردی که بنشاط رود
الصیاح بانگ دارنده واول تک اسب در شتاب المیتاح مرد بسیار حرکت المنیاح مردی که سخن
وا برو ومنه المتاحة بچیزی بارکشی بخیل کردن الفداحة سنگ آتش زنه القراحة کیا
الملاحة نمکسار ن القناحة باشند و ب النواحة زن نوحه گر السادس الانضاح
سوختن روی از تبش د الافداح گران کردن کار ودیر دادن وام کسی را الافتداح دیگر کار فعل
آوردن الانسداح بقفا باز افتادن الامتداح ستودن الاستباح ای انتفخ ر الانشراح
گشاده گشتن س الاکتساح برفتن وجروض الانفضاح سست شدن ط الانبطاح بر روی افتادن
الانبطاح بستان باز افتادن الانتطاح سرو پای یکدیگر زدن ف الاطفاح کف از دیگ برداشتن
ل الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن م الاقتماح برامن در آمدن الطرماح مرد دراز ی الارتیاح شاد شدن
الالتیاح تشنه شدن م الاستماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن السابع
الاستصباح چراغ برافروختن ت الاستفتاح یاری خواستن وگشادن خواستن ودر خواستن آنچه زبو
مشکل بود از قرآن الاستقباح زشت داشتن چیزی الاستصباح روغن در چراغ کردن ج الاستنجاح روا
کردن حاجت خواستن ص الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن ض الاستیضاح روشن
بر او نهادن تا چیزی بنگری ل الاستصلاح نیک شدن ونیک آمدن چیزی الکتب وغیرها شطرنج
شغل مکان کاری جایگاه تنگ ابو ریاح باقلا آب فرع منجم البوح نفس وفرج زن ومیان سرایها
السوح میان سرایها الشوح آما رجلا الروح کلام الله وجبریل وفرشته که یک صف ایستند الصوح سوی
رود باری ومنه الضوحة بار وکج شدن الرابع السبوح ابر که وی را شتاب میکند ت الفتوح
گشایش ح التحوح باران بسیار الجروح جامه کهن شدن ر الجروح خستگیها الطروح والطروح اسب که

زن

زن الطروح بچگان پلنگ الفروح ریشها وتمام دندان شدن ستور المروح نشاط کردن اسب ن القنوح چای
که آتش کشیده باشد القنوح دور شدن س المسوح پلاسها که رهبانان پوشند وعدو رس شدن ش الکشوح
تهیگاهها مردم الکشوح آب اندک المشوح تشنگی اندک ض المصوح تر او میدن النضوح توبه درست
النصوح اشتر ابکش س الفسوح دامنهای کوه وریخته شدن واشک آمدن ط السطوح بامهای خانه وجز آن
ف الصفوح جوانمرد وبردبار ل اللدوح گرانبار شدن واندک اندک آمدن الطلوح درختهای میلان وشکوفهای
خرما م الجموح تیز رفتن اسب وسرکشی وسر باز زدن از چیزی وسر باز کشیدن الطموح بناز با بر زدن القموح
شتر الفجاح ن القنوح انجیر خوردن اندک المنوح گوسفندی که پوستین شیر دهد السنوح بدید آمدن صید از راست
وبزرگ شدن در علم ی السبوح آبهای روان وکلیمهای بخط ودر زمین رفتن ومنه الصبوحة کند
ح المجوحة نابدید شدن بشتر ق اللقوحة آبستنی الخامس السبوح بارکش س المسوح خطی ساده
المسطوح کشته ومنه المضبوحة سنگ آتش زنه د الامدوحة ستایش ر الاطروحة مسئله
کردن بر خداوندش الندوحة ملک الکتب وغیرها ابن انبوح فرزند عضد ممسوحة بازوی باریک ع
ششم التبیح بول خوش وناخوش وباد وغلبه وقوت وانانکه خرم شوند چون عطا دهند الکجح
الرابع الذبیح اسحق علیه السلام وبره که کارد را شاید المنیح مرد فضول الوقیح اندک ج البخیح
د المدیح ستایش ر الجریح خسته الذبیح کشته الصریح محض خالص ومرد خالص نسب و القریح
کور پلید س المسیح دروغ وعیسی ودجال ص النضیح عرق وحوض فراخ
وجوی فراخ ط السطیح کشته فالگوی اللطیح بچیزی زدم دست زدن النطیح آن شکار که از سوی پیش در آید
واسبی که بر پیشانی دو دایره دارد وستاره در برج حمل ل الصلیح تیغ پهن وسنگ پهن الکفیح همتا ف
الشفیح زشت ومنه الذبیحة الجحیح قربان کنند وبره که کارد را شاید الصبیحة بامداد
التجیحة اندازه ب القریحة نخستین آب که در چاه پدید شود وطبع الذبیحة پشت در الشریحة
گوشت تنک کرده المسیحة گیسوی سر وکمان نیک واستخوان رخسار ص النصیحة نیک خواستن ط
السطیحة داویه خرد وکوزه بود دهن وسرتنگ که دو گوش دارد ف الصفیحة تیغ پهن همه سنگ پهن
وتخته که در روی پوست روی م القبیحة الجحیده ن المنیحة افزودن از بهر منفعت و
الرویحة آسان الخامس التفجیح شاد کردن التصبیح بامداد بجای آمدن وصبوحی دادن وسپید
روی پدید آمدن التفتیح گشاده کردن وبشکفانیدن التبلیح والتذبیح سرود رفرو آوردن در رکوع
التبریح گونه از رفتن التفلیح باریک میان کردانیدن اسب ودر گو افتادن چشم التمدیح ستودن ذ التوذیح

دشنام دادن ب الاطریخ کوتاه دراز التبریخ رنجانیدن و سخت گرفتن و اندوهگین کردن التشریخ
رها کردن و آسان کردن و شانه کردن التسریخ نیک شرح کردن گوشت التقریخ شاد کردن التقریخ خسته کردن
ن التقییح آوازها در یک کردن المنزیخ آواز س التوشیح بر بند در گردن کسی افکندن و آراستن التسطیح
پهن کردن التطفیح پر کردن حوض و روی از نمی پاک کردن ق التفقیح بشکفتن چشم باز کردن بچه التلقیح
گشن دادن ل الابلیح سلاح پوشیدن الاسلیح گف بیرون در حق بود با نبات م التمحیح نیک نگرستن التمدیح
پشت و نا کردن التسمیح آسان کردن ن الترنیح کرشته گشتن و میل کردن و التصنیح خشک گردانیدن
بازار التطویح بیفکندن التصفیح مثل التصویح التطویح مثل التطوح التنییح چیزی نادون **السداسی**
المصابیح ستارگان و چراغها و اشترانی که بامداد چرا کنند ح الملادیح اشترانی که دایم شیر دهند المقادیح
مردمان رزم دوست ر التبابیح بیخها ط المرابیح اشتران ماده ض الضحاضیح آبهای اندک ق الملاقیح
اشتران آبستن و بچگان در شکم اشتران ی المسابیح سخن چینان الکنی وغیرها وجه صبیح روی سرخ
باکیزه امر سریح فرمان سبک **نوع هفتم** التسبیح فراغت و تصرف کردن در معیشت و سبک کردن
بار و شناه کردن السبیح کالبد تن و پهن گردانیدن ارشی دست الفقیح خاکستر و سوختن چوب و دم زدن
اسب در تک وازعال گردانیدن آفتاب و آتش چیزی را الفقیح نفرین کردن و از نیکی دور کردن الکبیح لغام باز
کشیدن ف الفقیح جوی بزرگ و رستخیز و آب که از چشمه بیرون آید و کشاده و دور کردن و یاری کردن
المنیح از چاه آب کشیدن النضیح عرق از تن آمدن ج البجیح شاد شدن البجیح چیزی راست د البدیح انگار
و گونه از ماهی الجدیح نزکردن پشت و حرف التردیح درد اندک و بر هم نشستن برخی برخی و بکل اندودن الفد
گرانکردن کاری و شکستن و باز داشتن و آتش زدن و دیر دادن وام کسی السدیح صرع و کشتن التدیح
زمین فراخ البذیح شکافتن و بینداختن و بچوب زدن البدیح ریح و سختی الصدیح گوشک بلند و همه بنیاد بلند
الضریح گور کندن و انداختن القریح پر شدن آب القرح شانه کردن س القسیح جایگاهی فراخ کردن التسیح
مالیدن و بسودن دست بر روی ش الکشیح زیر بغل و کمرگاه و دشمن پنهان داشتن و روی گردانیدن
الفسیح ما بین الرجلین الفسیح الجوز دن تاسیری ص النصیح درزی کردن ض النضیح آب بر زدن و تشنگی نشاندن
و نخی تول بر جامه چکیدن الرضیح کوفتن ط البطیح بر روی افکندن الصفیح پهلو و فروگذاشتن گناه و از کسی روی
گردانیدن و فروگذاشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت خویش الکفیح دو بار و تیغ زدن و بوسه دادن
ل الجلیح خوردن اشتر سر درخت الا التلیح سرگین مردم و سرگین چرز و خون بوقت حاجت بیرون انداختن الفلیح
شکوفه خرما و درخت مغیلان و موز و مانند و شدن سفوز الفلیح و الفلاح باقی ماندن و شکافتن الکلیح

لغام

لغام باز کشیدن الکلیح نگرستن و درخشیدن برق و چشم جنبانیدن القلیح باز گردانیدن المخیح دادن و
اللدیح درختهای بزرگ الجویح از بن بکندن الترویح آسانی و رحمت و خنکی و بوی خوش یافتن و بوی خوش
و سبک دست شدن و سخت جستن باد و باز رهیدن از غم و اندوه الترویح دور شدن الطویح هلاک
شدن الفویح بوی خوش دمیدن اللویح تخته و تخته شانه و شش و همه استخوان پهن و تاپیدن و تشنه شدن و رنگ
بگردانیدن النویح مویه کردن ی الشیخ نقد کردن و خرامیدن التریح بوی یافتن التیح زایل شدن السیح
گونه از دار روی چشم و آبروان و گلیم مخطط و رفتن آب القیح شیر بسیار آب و آب بشیر آمیختن و بسیار شدن
الطیح بیفتادن و هلاک شدن المنیح عطا دادن و عطا خواستن و بدست آب از چاه در دلو کردن التیح
سخت شدن استخوان و جفتن و فتیح ای بکشت **ومنه** القدحه مهره بود ر الصرحه زمین
بلند و سخت ف اللقحه اندک زدن ق اللقحه اشتر و شا الفسحه سوراخ مقعد ل الطلحه درخت
بزرگ خار و الدوحه درخت بزرگ الکمی الطلحه کینت شتر **نوع هشتم** التبح مردمان
نیکو و راست النبح بروزی د القدح جامهای که از و آب بدست بگیرند التدح جایگاه فراخ ر الجرح
خستگی س الکشح مردمان لنگ الفسح فراخ المسح درد غرمان و شناه کنان زیرک و گورخران بگشم و
گرگان میان باریک ف الصفح پهنای چیزی و مردمان دراز سر ل الصلح اشتر القلح مردمان زرد دندان
القلح مردمان سبز چشم ن الجنح پاره از شب **ومنه** السبحه مهره تسبیح و نماز و سر طاعت که فرضیه
و سنت نباشد د القدحه پاره خوردنی النفحه فراخی و کناره که در آسمان پدید آید ر القرحه
س الفسحه فراخی ل الملحه سپید بسیاه فام و بعضی گویند سخت سپید م اللقحه یکشرب آب
نوع نهم الذبح گلوی بریده و زمین سوده و سود کردن د القدح تیر بی پیکان و تیر مقامری ر
الجرح کلمه درست ن القرح افزار دیگ س المسح پلاس که رهبانان پوشند ص القصح عید رهبانان
الصلح جوی ل الطلح اشتر مانده و کنه ن النسح بنیاد الجنح پاره از شب و دامن کوه سفید فخ عید
رهبانان **ومنه** الملحه ستایش س المسحه دیوار آرای ف اللقحه اشتر و شا اللحه
زمین شورستان ن المنحه زنده در گروی اشتری که بکسی دهند تا از وی منفعت گیرند و عطا دادن پیر ش

کتاب خاء از قانون ادب نوع اول

الفخ خمیر ترشی و گیاه خرد و بیالودن المخ از جای بجای شدن الدخ دود الدخ آمیختن آب با می السخ
سوختن و بدست فراز انداختن القصخ تر کردن الضخ کشیدن آب نافتن ب السبخ شوره خ الفخ

المرباعی

سنی ن التبخ بیرون آمدن سینه ل اللوخ گیاه تر م النیخ کوههای بلند دراز ن النیخ چنگ در زدن الوتخ چرک
و چرک شدن ومنه زیادة المیم الزختة کینه و زن خشم الفخة زن زفت و سنی با پیاده و خره در خواب رفتن
بستان السبخة زمین شورستان الفخخة المشترک بکسر الانبخ زنگ تیز بخبخ بکا بکا ب الدبخ
خواری در کاری الطبخ پرندگان الانبخ باد خایه ل الابلخ مرد بزرگ منش المرتخ مردار سنگ الرتخ
پشت المنسلخ آنچه که جامه از تن برکشند برمایه م الکالخ کامه ومنه النخخة گردیدن آواز از تنها
سخت د الدخدخة مانک و فرمانبردار کردن و خوار کردن م البزمخة بزرگی کردن ن النخخة
فرو خوابانیدن اشتر و الوخوخة اشکفتن آواز ی المشیخة پیران الخماسی الهبیخ غلام ومنه
المراضخة با یکدیگر تیر و کردن در رفتن المواشخة مثلها و اسب کشیدن المنافخة با یکدیگر دمیدن
المجافخة با یکدیگر فخر کردن الهبیخة کنیزک الکنی وغیرها وادی ملتخ رود باری که درود درختهای
بسیار بود ستگران ملتخ و ملتخ مستی که شوریده خرد شده باشد نوع دوم النخ خمیرمایه و کنجاره
الدخ دود القضخ مردان کرم المخ مغز استخوان و خالص چیزی ن النخ زبلو د البذخ جمع الباذخ س
النسخ نشخ م الشمخ بلند بیا الصخ سوراخهای گوش الرباعی الجنخ مرد بزرگ آفرینش الشنخ
اسب پیش رو ومنه المبطخة خربزه زار الخماسی التجخبخ کشیدن کرما التمخ مست شدن
النخخ مغز از استخوان بیرون کردن د التدخدخ خوار شدن ذ التبذخ گردنکشی کردن ب الفرخ خوش شدن
را چرب کردن ن التبانخ سینه بیرون آوردن س التفسخ از هم بریدن التناسخ نکشتن زمان ط
التلطخ بیالودن التبلخ بزرگی کردن البرزخ مابین الشیئین التنخخ فرو خفتن اشتر و التمخخ شغا
خوردن التنوخ در زیر آوردن زماده اشتر ابروکشن نوع سیوم القمخ کوه س الوسخ و اللطخ چرک
ومنه الشجخة زمین شورستان الشیخة دست چرک گرفته الرباعی الطابخ تب سخت
گرم د الشادخ جوان ذ البادخ بلند و مرد گردنکش کوه بزرگ بلند ب الشارخ مرد جوان الصارخ
فریادخواهنده و فریادرس المصیرخ مثله الطابخة گرمگاه روز الناسخة بزرگواری کننده و تمکار
کننده الشادخة کنیزک جوان و سرماده که بموی پیشانی روی پوشاند الخماسی الجنابخ مرد بزرگ آفرینش
السرابخ زمینهای فراخ المراکخ دیکپایها الخادخ مردی که کام بزرگ نهد الصواخ زنان فریاد
خواهنده النواضخ چشمهای جوشان الطخاطخ تاریکی الدناخ شکرفان السلابخ پنبهای خود که بوقت
زدن بربالا شود المنطخخ ضعیف بصر نوع چهارم الرخاخ خوش عیش ب الادراخ کاوان کوهی
الصراخ بانگ کردن الفراخ بچگان مرغ که باشد ض الوضاخ با یکدیگر نبرد کردن در رفتن ق القاخ

ثم

شراب خوش و آب سرد و خوش م السماخ سوراخهای گوش الشماخ خوردن الشماخ بلند و بزرگوار
الضماخ مثل السماخ ن السناخ دود چراغ و بانگ بلند ومنه الضاخة رشنجر الطباخة
کف دیک الاصاخة نیوشیدن الافاخة با ورها کردن الخماسی الطباخ خوردنی پزنده الطباخ
خوردنی ساختن الامخاخ مغزدار گشتن د الشداخ در دوغن ر الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ
بچگان بیرون که باشد الافراخ زایل شدن بیم و پیدا شدن کار س الافساخ فراموش کردن قرآن ف
الجفاخ مرد گردنکش و نازنده ل الصلاخ المکاخ بت و چاپلوس و الوخاخ مرد فربه و قضیب
که باری سخت شود و باری سست و خرمای پنجاشن الشراخ لخ و خمار وغ ست نباه ومنه
النخاخة زنی که منی زود انداز دبوقت جماع الاناخة خوابانیدن دم آتش ی الطیاخة
انگه پوسته در بدی افتد السداسی الانتخاخ خمیرمایه کردن الانتخاخ و الاطخاخ بهم آمیختن
و شوریده شدن کار و شوریده خرد شدن مست الانمخاخ مغز از استخوان بیرون کردن الانشداخ
کوفته شدن ف الانتفاخ خشم گرفتن و آماسیده شدن و باد گرفتن چیزی ل الامتلاخ شمشیر کشیدن
از نیام ومنه الاستناخة فرو خفتن اشتر السباعی الاصلیخاخ فریاد خواستن الکنی
وغیرها اودیة لواخ رودبارهای بسیار درخت نوع پنجم الطوخ بد خو الکوخ خانه بی
روزن الرباعی الزیوخ زنی که بوقت جماع بیهوش ب المروخ دارو که ماشین لفوخ اشتر الفروخ
جمع الفرخ م الشموخ بلند شدن الشموخ مثله و بزرگوار کردن ن الشنوخ روغن تغیر شدن خنوخ ادریس
پیغامبر علیه السلام ومنه النفوخة خمیرمایه شدن کوشت الخماسی المطبوخ پخته و سیکی جوشیده الاجوج
برپسی پوستین ف المنفوخ مرد فربه ل الصلوخ زهرگوش ومنه الشیخوخة پیری و پیر شدن
نوع ششم البیخ خوشه خرما القیخ کفتار ومنه البیخة خوشهای خرما و کفتاران
الرباعی الطبیخ طعام پخته و طعام پخته خ الخیخ خره کردن در خواب الصیخ فریادرس القبیخ
انکه حاجتش روا بود ل القلیخ آواز شتر ومنه السبیخة اندکی از پنبه بوقت زدن بالا شود التسبیخ
سبک گردانیدن و واخیدن پشم باینه البطیخ خربزه د التشدیخ سرکوفتن ب التقبیخ بچه کردن
مرغ التمریخ بیالودن التوبیخ کسی را خوار کردن و التفسیخ مثله س التوسیخ چرکین کردن ط التلطیخ
آلودن التضمیخ مثله ق التلقیخ بسیار بالک کردن ن التدنیخ خوار کردن و ضعف بینایی د التدبیخ
قهر کردن التبذیخ فرمانبردار کردن ی التدییخ خوار کردن التلطیخ آلوده کردن کسی را بعمل بد و
زشت ومنه التطبیخة کوره السداسی المناتیخ مری جبینها المنافیخ جمع المنفوخ التبخ د

الیافیخ والیوافیخ فرازهای پیش سر الشّدخ شکسته شدن و فراخ شدن النّجخ اسپید الفتخ سرانگشتان
سوی کف بازگشتن و نرم شدن د الشّدخ سرشکستن الشّدخ مثله و فراخ بودن سپیدی بر روی اسب د
البذخ کردنکشی کردن د البرخ فزونی الشّرخ اول جوانی و سر بچه که اشتر نبال آرد و تیغ آب شا دادن الفرخ
بچه هر مرغی که باشد و شاخ گشت و آنکه در میان گروهی بیگانه افتد و رسیدن المرخ درختی بود و سرجهاد
خمیر بدست مالیدن و روغن در تن مالیدن و جز و الوذخ خمیر بدست شدن س الفسخ منسوخ کردن و تخته گرفتن
از جای وزایل کردانیدن ش الفشخ بر سر زدن بدست الکشخ آبنوس موی ریش بیکجانب دهان الشّخ
عطای اندک و اندک دادن و چیزی شنیدن و شکستن الفضخ سرشکستن اللّطخ بیالودن اللّطخ بلیسیدن و
بدست زدن و الجخ زدن بیس بکیدیگر الأفخ بر افراز سر بودن الجفخ فخر و تکبر کردن الفقخ بر زدن
الجلخ کندن النّخ غایت بلندی و دست بلندکردن بوقت تیر انداختن السّلخ پوست بازکردن و بیرون
کشیدن سلخ الشّهر آخر ماه الطّلخ گل و آب تیره در بن حوض و مایلودن بپلیدی م الجلخ فخر
و منش کردن الرّنخ درخت بهم آمده النّخ تکبر کردن السّمخ بلند شدن ن الزّنخ گنده شدن طعام
النّسخ مثله و تغیّر شدن روغن و الوخ ساکن شدن الجوخ کندن ی الشّیخ پیر و خواجه و بر
الطّیخ بیکی و گرد و نکشی و سخن زشت و آلوده شدن وَمِنه النّبخة آبه سیا البیخة
شوریستان د الصّرخة بانگ سخت ی الفیخة سکره نوع هشتم الفتخ انگ
بی نگشتان بهن و نرم دارند د الشّدخ چارپایان سپید پیشانی د المرخ داروهای مالش تن
الفرخ ترسندگان ل البلخ مردمان بزرگ منش القلخ مردمان سخت گر وَمِنه النّسخة آنچه
از جایی بر نویسند نوع نهم البلخ پوست مار ن النّسخ اصل و بن دندان و بن پیکان و
بن دنبال کارد و شمشیر وَمِنه النّفخة دیگی خایه النّمخة یک خرمای خام سیری شد کتاب ج

کتاب الدّال از قانون ادب نوع اول

الدّد بازی بود و جاییگاهی بود الشّد نزدیک الیّد دست و نیرو و نیکی و پادشاهی و منت و جم
گوشه کمان و آستین و نگاهداشت و دست یافتن الأدّ الأدّ نیرو و آز و سختی زمانه البدّد دور کردن
و پراکنده کردن الجدّ بزرگی و دهر و بخت و خویشان و پدر پدر و پدر مادر الحدّ سامان و اندازه و کناره
شمشیر و کارد و وزدن از بهر کناسی و بخت و روکنارهای چیزی پدید کردن و باز داشتن از کار الخدّ
رخساره و شکاف زمین و کندن زمین الکرّة بازگردانیدن و جواب باز دادن و زن بخانه فرستادن و

امانت

امانت باز دادن الشّدّ بند گاه و کوه و پایه و عیب و بیخ انبار که سوار بگیرد و استوار کردن رخنه و
در یافتن خلل الشّدّ یکسال از جمله سالهاء پنج سالگی و بعضی گفته اند که یکسال از سالهای هشت سالگی تا چهل
سالگی و غایت قوّة و خرد و دشمن و استوار بستن و حمله بردن الصّدّ یکجانب ره و بار و کوه و برگردیدن
و بگردانیدن الصّدّ پر کردن اللّدّ جل و دارو و بیکجانب دهن فرو کردن و فرو گذاشتن و بر خصم غلبه کردن
اللّددیش ومدّ فی کذا ای زاد فیه و مدّ ماءُ البحر ای زاد المدّ پیشیله و بجوز بجهة آمیختة و رسیدن اشتر
الهدّ مردست و مرد جوانمرد و شکستن بنا و شکستن غم و مصیبت حذا و مدرا الودّ بیخ چوبین و دوست داشتن
و آرزو کردن المادّ نبات بیراب ب الأبد زمانه و همیشه و سرگز و خشم گرفتن العبد تنگ داشتن و خشم گرفتن
الکبد سختی و رنج و راستی بالا و دّ نام کوهی بود و نام صنمی بود ت العند آب ساخته مرفق بد ث القند
غبار و رنگ و نباتی بود ب اللّبد پشم بی اندازه خوردن اشتر ج النّجد غم و ناسه و عرق و عرق گرفتن
ح الجحد درویشی و تنگی الوحد تنها شونده خ الضّخد کرمای سخت د الأدّ کارهای بزرگ و سختیها
الجدد راه راست و زمین آماسی بود بر گردن اشتر الجدد نرم و خطهای چون راه در کوه و بعضی گویند که زاها
الحدد باطل و باز داشتن و زود خشم گرفتن السّدد راستی و استقامت اللّبد مال بر هم نهاده و مرد که از
جای نرود و گروه جمع آمده و مرغی باشد اللّبد گروهها که بیکجا مقام کنند الشّدد گره در کارها و
بستگیها الصّدد نزدیکی و برابر و ارتیکاه و نازمیشکم العدد شمار العدد سازهای کار العدد جمع العدة
المدد افزونی المدد مدتها المید زیبها النّدد پراکندن اشتر اللّدد جنگ جستن السّرة سمرون الهدد بانگ
سخت ر البرد نرگس وسفیدی سر دنب کاو الکرد شکافتن لب الخرد کل بزه الدّدد پدید آمدن شدن
الدّند زره الصّرد بگذشتن تیر از چیزی و سرد شدن الطّرد معالجه کرفتن شکار الغرد نغمه کردانیدن ص
الحصد کشت درود و العصد مجامعت ض العضد آنچه از بن درخت بیرند و در کردن باز و النّضد کالای بر هم
نهاده و بر و تخته که متاع بر روی نهاده باشند و بزرگواران و خالان و عمان ع البعد هلاک و هلاک شدن
ف الأفد نزدیک شدن و شتاب کردن الصّفد بخشش و پای بند ق العقد جمع العقدة الوقد نفس
آتش القعد گروهی دیوان العقد بچه کی دنبال گوسفند ل الکلد دو وسیدن و گم خبر و اندک عطا شدن
و تنگ عیش شدن و منع کردن بیکی ل الخلد دل الخلد کورموش الملد نرم اندام شدن م الأمد غایت عمر
پایان کار و خشم گرفتن الحمد آرمیدن تیزی آتش السّمد همیشه الصّمد بیت الذی لیس فوقه احد والذی
لا جوف له العمد چوبهای خیمه و کوفته شدن کوهان اشتر و شور شدن خاک الکمد اندوه و غم و اندوه بگین
شدن ن الفند دروغ گفتن و خرف شدن ازپیری الزّند آتش زنه ه اللّهد در د کلو النّهد زنان

نارپستان و الاَوَدُ کجی در همه چیزی ی الجَیَدُ درازی گردن وَمِنه البَدَّةُ توانایی و بهره التَرَدُّدُ
رشتن در روی باز گردانیدن و جواب باز دادن ب الزَبَدَةُ کف گوشه دهن العَبَدَةُ سخن و پرستنده
و ننگ داشتن و خشم گرفتن الشَدَّةُ یکبار ب البَرَدَةُ ناگواری طعام ع القُعَدَةُ آنکه بسیار نشیند ق
العُقدَةُ بند زبان الحُکدَةُ مثله والعُکدَةُ مثله م الاَمَدَةُ بانگ زنانه آتش الرنا ع الاَقعَدُ مرد فتنه
انگیز و بد الاَلَدُّ جنگجوی ب الاَکبَدُ آنکه آماس جگر دارد البَدبَدُ بیابان فراخ الزَغبَدُ مسکه ث
المَرثَدُ مرد نیکوکار ج الجَدجَدُ زمین هامون ح المَحَدُ لحد المُوَحَّدُ یگانه خ الصَلخَدُ سخت د
عَندَدُ چاره القَردَدُ زمین سخت القُعدُدُ نزدیک بجد بپدر و بخیل فرومایه ر الاَجرَدُ مرد بیموی و
زمین بی نبات و روزی تمام و جنگ ماست الاَدرَدُ بیدندان الحَرَدُ زمان شرکلبی المِبرَدُ سوهان
المِبرَدُ کاسه بزرگ المِصرَدُ آن تیر که از نشانه بگذرد المِطرَدُ نیزه کوچک س المُجسَدُ آنکه بزعفران رنگ کرده
بود و المِجسَدُ جامه زرین ص المِقصَدُ تیر ع المَصعَدُ پایه المَقعَدُ نشستگاه و نهالی ف المِرفَدُ کاسه
بزرگ بین الفَرقَدُ بیابان ق الاَقفَدُ گرفته سخن الاَنقَدُ خارپشت نر و آنکه دندان خرد دارد المَرقَدُ
خوابگاه الفَرقَدُ گوساله گاوی و شیر و ستاره بود نزدیک قطب ک الاَنکَدُ بد اختر المَرکَدُ آرمیگاه ل
الاَصلَدُ بخیل الاَملَدُ جوان نرم اندام المِقلَدُ چوبدستی که سر کج دارد م الاَخمَدُ بغایت ستوده الاَکمَدُ
گرفته و رنگ تیره الحَرمَدُ گل گندیده در بن چاه القَرمَدُ سنگ آهک و خشت پخته الکَرمَدُ دونده ن
المِسنَدُ بالش بزرگ المُسنَدُ روزگار و حرامزاده ه الشُّهَّدُ شهیدان المَشهَدُ شهیدان
المَشهَدُ گورخانه و حضورگاه مردم المَعهَدُ منزل که بدو باز گردند و السَمَهوَدُ والصَمَهوَدُ
مرد دراز رفت العِلوَدُ بزرگ المِذوَدُ زبان الحَروَدُ آهسته شدن المِروَدُ میل و تیر چرخ ی الاَجیَدُ
دراز گردن الاَصیَدُ پادشاه و کج گردن از تکبر الاَغیَدُ نازک و دراز گردن المِقوَدُ سر افسار المِقوَسُ
غلاف کمان یعنی قربان وَمِنه المِسکَةُ میان بند المَوَدَّةُ نامه و دوستی و دوست داشتن ب
العَربَدَةُ ندیم را آزردن التَجرِدَةُ برهنه کردن العَکَرَّدَةُ فربه شدن المُوصَدَةُ در بسته المِصیَدَةُ
دام و مانندش المِیقَدَةُ آتشگاه المِقلَدَةُ گنجینه خانه القَرمَدَةُ بخشت پخته بنا کردن الکَرهَدَةُ دویدن
الطَرمَدَةُ با کسی مفاخرت کردن الهَدهَدَةُ بانگ کردن مرغی که طوق ندارد و جنبانیدن گهواره کودک
و جز و الخماسی العِربِدُّ مار بزهر د الاَلَندَدُ مرد سخت خصومت الجَلَندَدُ درمانده العَرَندَدُ سخت العَلَندَدُ
چاره المُحَدَّدُ تیغ تیز المُعلَندَدُ پناه الیَلَندَدُ مرد سخت خصومت بعضی گویند که بخیل گوشت کین المُجَرَّدُ تیغ برهنه
المُجَرَّدُ از همه چیزی المُجَرَّدُ برهنه المُسَرَّدُ بناو دراز ض المُعَضَّدُ جامه که آستین دراز دارد ل المُجَلَّدُ

ابی که از زدن نترسد المُخَلَّدُ مردی که دیر پیر شود و مرد دراز عمر و خوشدل المُقَلَّدُ جای دوال شمشیر از دوش و جای گردن
بند المُوَلَّدُ آنکه تازی و پارسی بهم آمیخته گوید بعضی گویند که زاده م المُحَمَّدُ آنکه خصال پسندیده بسیار دارد
ن المُزَنَّدُ مرد تنگخو و پایمان المُهَنَّدُ شمشیر هندی ج المُمَاجَدَةُ با کسی فخر آوردن المُنَاجَدَةُ با کسی
جنگ کردن المُحَارَدَةُ اندک باران بودن سال و اندک شیر شدن اشتر المُطَارَدَةُ بر یکدیگر حمله بردن المُکَارَدَةُ
شلیا المُوَارَدَةُ با کسی بآب بجایی آمدن ض المُعَاضَدَةُ با کسی یار بودن ع المُقَاعَدَةُ با کسی نشستن غ المُوَاغَدَةُ
با کسی آهسته شدن ف المُرَافَدَةُ کسی را یاری دادن المُنَاقَدَةُ با کسی داوری کردن ق المُعَاقَدَةُ با کسی پیمان کردن
ل المُبَالَدَةُ والمُجَالَدَةُ با یکدیگر شمشیر زدن ن المُسَانَدَةُ مخالفت کردن میان قوافی شعر ه المُجَاهَدَةُ
با کسی کارزار کردن المُشَاهَدَةُ کسی را دیدن و با کسی جایی حاضر بودن المُنَاهَدَةُ با کسی و با رزم جنگ کردن و از زدن
چیزی جمع کردن و المُجَاوَدَةُ با کسی بجوانمردی نبرد کردن المُرَاوَدَةُ کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری
داشتن المُعَاوَدَةُ با کسی گشتن المُعَاوَدَةُ باز جایی آمدن المُهَاوَدَةُ با کسی صلح کردن ی المُحَایَدَةُ از چیزی
بگردیدن المُزَایَدَةُ بر یکدیگر افزودن المُکَایَدَةُ با کسی دستان آوردن السداسی المُعلَندَدُ چاره
المُستَشهَدُ کشته کافر الکُنی وَغَیرُها ثور ابرد گاو سیاه و سپید بنت ثمرد خانه ساده
فوج دو هرا البَذُّ چاره و مردمان بزرگ فرخ الجُدُّ چاه در میان گیاه و طمع داشتن و درمانده بودن
الشَذُّ ابری که آفتاب فرا پوشد و کوه و دیوار الغُدُّ مردان فتنه انگیز و بد الکُدُّ جنگجویان المُدُّ و رطل عراق
الوُدُّ دوستی و دوست داشتن البُدُّ دوم من التفریق فمعنی لا بُدَّ ای لا فراق من هذا ب الزُبَدُ کسی را مسکه
دادن ج النُجُدُ سخت دلیر الجُدُدُ خران گور د الجُدُدُ نوها الصُدُدُ زردابها ر الثُرُدُ تریدها س الوُسُدُ
بالشها ع الصُعُدُ جمع الصعود م العُمُدُ ستونها و چوبهای خیمه الفُهُدُ سخت قوی و قضیب ن
القُنُدُ شیبندگان الکُنُدُ ناسپاسان النُمُدُ حوض پر آب وَمِنه البُدَّةُ طاقت و بهره الجُدَّةُ
خط چون راه در کوه و آن خط که بر پشت خر باشد الشُدَّةُ بشکل و گرفتگی منی و درگاه و آنچه برابر خانه و دکان
برآرند العُدَّةُ ساز کارها الغُدَّةُ غده در میان گوشت المُدَّةُ پاره از روزگار و پایان کار و هنگام هر چیزی
الرباعی الاُنبُدُ پنج سال بعضی گویند از شش سال تا چهل سال و غایت عمر الاُدُدُ دوستیها العُرُدُ سخت از همه
چیز ب الاُقنُبُدُ بندگان الاُکبُدُ جگرها ج البُرجُدُ گلیم مخطط الجُحجُدُ کشمش بعضی گویند مویز دون وَمِنه
الجُنبُذَةُ گنبذ الخماسی الاَبَدُ تا جاودانه ا التَکَادُ رنجانیدن التَأَبُّدُ درم شدن و گرسنه شدن و کلفت
شدن التَرَبُّدُ میغناک شدن و خاکسترگون شدن رنگ کسی التَعَبُّدُ بندگی گرفتن و عبادت کردن التَزَبُّدُ کف
برآوردن التَلَبُّدُ بهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ و نمناک شدن ج التَمَاجُدُ فخر کشتن التَمَجُّدُ

جهدکردن التجحّد بیدار بودن و بازخفتن بشب التوجّد اندوهگین شدن ح التوحّد یگانه شدن التحادّ یکدیگر را
خلاف کردن د التبدّد پراکنده شدن التخدّد سخت لاغر شدن التشدّد سخت شدن و بخیل التغدّد
شکافته و پراگنده شدن التلدّد سوی راست و چپ نگرستن التمدّد خویشتن بازیدن التمعدّد سبز شدن و تمام
بیرو شدن التنهّد بهم کردن و وعده کردن بیدی التودّد خود را دوست کردن ر التارّد زنگ کردن التبرّد
خود را بآب سرد شستن الترادّ یکدیگر را رد کردن التجرّد برهنه شدن و خوش نکشیدن التطارد بیرون کار را
کردن التغرّد آواز برداشتن التفرّد یگانه شدن التمرّد سنبه شدن التوزّد گلگون شدن و بآب تد التوا
مثل س التجسّد تن آور شدن التوسّد بالش کردن چیزی التضادّ بایکدیگر نا همتایی کردن و دشمنی کردن
ص التقصّد بکشتن و پاره پاره شدن نیزه ط التوطّد پاینده شدن ع التوعّد وعید کردن غ
التلغّد خشم گرفتن ف الترافد یکدیگر را یاری دادن و بهم بجای شدن التنافد بریکدیگر پیشی کردن ق
التعقّد بسته شدن ل التبلّد بر شهری گشتن و فروماندگشتن و دست زدن از پشیمانی التجالد یکدیگر را
زدن التخلّد جاوید بودن التقلّد کاری در گردن کسی کردن التولّد پدید آمدن چیزی و بهم زادن م التحمّد منّه
النوح ن التساند پشت باز نهادن ه التجاهد جهد کردن التشهّد تحیات نشستن و شهادت آوردن
التعهّد نگاه داشتن و آهنگ کردن التعاهد با یکدیگر عهد کردن و کسی تیمار داشتن التمهّد استوار شدن
التناهد چیزی را در میان راست بخش کردن التنهّد دم زدن التوهّد فرو نهادن و التآود بخمیدن التجوّد
برگزیدن التعوّد عادت کردن التهوّد جهود شدن و توبه کردن ی التأیّد نیرومند شدن التزیّد سخن فزون
کردن و تکلف کردن بالای چیزی و افزون شدن التصیّد شکار کردن التقیّد خویشتن را بند کردن الکتبی وغیرها
رجل جدّ مردی بختور متاع نضد متاع برهم نهاده فوع سیمه الجدّة توانگری و توانگر شدن الجدّة
یکانکی و یگانه شدن الجدّة پوییدن اشتر العدّة وعده و وعده کردن القدّة افروختن اللدیة همزاد
الجدّ حقیقت و کناره رود بار رود دریا و جهد کردن و جلد شدن و سخن گفتن بحقیقت الترة اصل چیزی که بازد العد
چاه و چشمه بسیار آب و آبی که و بر آمده باشد القدة دول پوست خام الهدّ بد دل الوِدّ دوست و زمین فراخ
و درب العبد گری که داروش سود ندارد الکبد جگر و میان آسمان و آنجا که تیر رو سخنان راه الجحد
سخت و لیرت العند اسب ساخته مر رفتن راح الجحد آنکه چیز الوحد تنها شونده ص العضد بازو و یار
دهنده ع الجعد اشتر پرموی ف الافد شتابکار الوفد مثل ق العقد گره سخن و رشتهای برهم گرفته
النقد کودک خرد و حقیر و اندک دندان خرده دارد ک النکد اندک و بد اختر و هر چیزی که جوینده و بر البنجی بیرون آرد
م الرمد درد چشم ومنه الجدّة کناره رودبار رود دریا و نوشدن الجدّة تیزی دندان و تیزی

شمشیر و تیزی کردن البردة بیرون آمدن سینه و باز گردانیدن الشدّة سختی و سخت کردن العدة گرد شمرده و
عده داشتن زن المدة زیم المعدة معده ف العقدة ریگ برهم گرفته الرابع الزائد جوینده حاجت و پیش
رو الرائد ابری که پوشیده بسحر اجرح الماجد نماز کننده و خفته و توانگر ح الملحد از حق بجیده الواحد
یکی و یگانه د الرهید فاکتر ر الجارد نیرومند و شیر خشمناک الخارد زن شرمگین المفرد آنکه هیچ همراه و کنا المورد
راه از سوی آب س الجاسد خون خشک الوارد دلیر و آینده ع الساعد ساعد دست و دستوار زرورگی که شیر پستان
از و جمع شود و کنده رکاه و آب در جاه و جوی ف الحفد نقش جامه ق الراقد خفته الفاقد زنی که شوی یا فرزند کشته
را بیابد ک المحکد بنیاد ل البالد آنکه دیر پیر شود المولد بجا که زیبند م الثامد بره الساعد آنکه سر بالا دارد و بابرنگ
و سرود گوی و خاموش و اندوهگین الجامد افسرده و ایستاده الهامد نبات خشک ن المعند آنکه بیرون خیزد
که چه میگوید ه الجاهد نماز کننده و خفته الشاهد گواه و خدا تعالی و جبرئیل و فرشته موکل و حاضر و زبان
و روز آدینه و روز عرفه و ستاره و آب که با بچه بیرون آید ی الزائد چوب دستاس الشیدة مهر و شوم
و برد بار و یحیی علیه السلم و پادشاه و پیر ر الصاید چنگال مرغ القاید سرهنگ و بینی کوه المؤید سختی و زمانه
ومنه الایدة بندهای زنند الافیدة دلها القایدة زمین پشته بلند ج الموجدة خشم گرفتن
ب الابردة لرزه و سرما و سحرگاه و سردی مزاج که در تن پدید آید الاوندة رگهای آرمیده الوایدة جهان
ستاره و بود آز نعایم در مجره و نا جهای آینده ع الناعدة ابر با رعد الناعدة شیر القاعدة زن نشسته از
حیض و از آبستنی و بنیاد هر چیز ف الرافدة پرورخانه ک الماکدة جایی که آتش شعله زند شود م الخامدة آتش
گرم که روی آرمیده باشد الغامدة زنی که در عماری بود الغامدة کشتی پر و شب تاریک الهامدة زمین
بی نبات و آتش فرو مرده و التحمدة نعال پسندیده ی العایدة نعمت الفایدة سود و بخشش
الخامسی البدایة بیابانهای فراخ العواید زمینهای درشت الکنایة مرد سخت المرایة خرمنگاههای
و جایگاههای که خرما کنند الملکید بارانی که خار انباشته ش المراشد اسبر ع الاباعد دور نیازان
الجلاعد سخت الجلاعد جمع القواعد زنان نشسته از حیض و آبستنی و بنیادهای همه چیز و خرما بنان
کوتاه و المقاعد جایهای برسر آگچانه و نشستگاهها و نمایها ق المعاقد هم عهد و بند قبا المعقد
جا و ل المجالد آنکه پشت کتاب کند ه المجاهد غازی المداهد آنانکه از حاکم سؤال کنند و به دران
المجودة قمار باز رنگ المعاود تبرزینها المعاود دلیر المقاود افسارها الجراید فرماگر و سهای
جداگانه الخرائد زنان دوشیزه و شرمگین الحصاید بنهای کشت درو ده که در زمین بود العقاید زنان
مرد و غدار ها المقاید تنور آتش المویدة کاری سخت و دشوار الولاید دختر زادگان و پرستاران

ومنه المُلاجِد لجادل المُسْتَبِدّ خود رأی المُقَلِّد موی سخت جعد المُسْتَهْجِد نماز کننده شب
المُتَجَلِّد سخت لاغر المُتَرَدِّد کرونده المُتَشَدِّد سخت بخیل الکنی وغیرها قَیْدُ الأوابِد بکی پوسته
بر وشکار کننده سَنَةٌ جَحْدٌ سال اندک باران سَحابٌ بَرِدٌ ابر تگرگ شَعْرٌ وارِدٌ موی دراز ونیکو
قاصِدًا و روش صَلاةٌ شاهِدٌ نماز شام ومنها أهل الرِّدَّة کسانی که از دین برگشتند از پس وفات
پیغامبر علیه السلام صَریحٌ المَعِدَة کمیت کو داب هم المُسَوَّدَة آنها جامهای پوشند نوع جهاد الاَدّ
پیر والنّادّ زن نماره العادة فرها عاد قبیله از عرب القاد اندازه النّادّ بخمر الهاد کردن اسب ودشنه شال
هاد زجویت اشترا ومنه النّادة زن همسایه پرسو باد و زم ومنها العادة خو الفادة
زن نازک وزم زن القادة سرهنگان النّادة مهتران المراعی الباد رفتن زن الحاد زن که شوی او سوک
دارد الجواد تشنه شدن النّاد سختی زمانه ب الکباد درد جگر ت العتاد حاضر آمدن العتاد باز که گرمی گرمی
ج الاجاد طاق در آوردن العجاد جامه مخطط د الحداد تیغ سخت تیز الحداد جامهای مصیبت و زنانی
تیز و آنها و سوک داشتن زن بر مرده الحداد آهن ران السداد استقامت و راستی السداد راست
گشتن قول و آهنگ کردن السّداد رفتگی بینی السداد بند رخنه و آنچه سر شیشه بدو استوار کنند و گنده بستن
الحداد زغاله خود العداد بانگ زه کمان و روز بخشش و بیماری که بوقتی معلوم باشد العداد عداد و ماندن
الوداد دوست داشتن و آواز کردن ر البراد آب سرد الطراد بر یکدیگر حمله بردن الجراد کردن و جای
که در وی مردم آمده و شدکنند الوراد کلمات ن المزاد افزونی س الجساد زعفران الرشاد اسپندان
و راه راست گرفتن و راه نمودن ص الصاد بار انهای بخشنین الوصاد سرپوش دیگ و جز و ض النضاد
بر هم نهاده و ع الصعاد زنان راست بالا الصعاد تیرهای راست الوعاد باکسی وعده کردن المعاد
انجمن و بازگشت و هر جا که بدو بازگردند ف السفاد گشن کردن الصفاد پای بند النفاد نیست شدن
و پیری شدن الرقاد خواب دراز و رفتن ك المکاد خواستن و نزدیک شدن بفعل ل التلاد آنکه بشیر زاده
و پرورده شود و مال کهن م الصماد غلاف شیشه و زمینهای بلند الضماد مانند مرهم بود و سر بند العماد
ستون و خداوند منزلت و بناهای بلند الکماد زرگو که گرم کنند و باندام نهند هـ الجهاد زمین سخت
و باکسی کار زار کردن العهاد اول بهار و بارانهای نخستین المهاد بگستر و گهواره الوهاد زمینهای گو الشیهانی
الکیمای با بوم السناد ای عالیة سناد فی الشعر لاختلاف فی المرفین نحو دین و دین والناقة القوي
و الجواد تشنه شدن و تشکل الدداد کرم الشواد سیاه مس و ناچه و بالای هر چیز و عدد بسیار و هنگام
دل و بالای مردم و کاغذ نبشته و سبزه بسراب و روستاهای پراسته السواد در دل بود اشتر و گوسفند را

البسواد باکسی راز کردن الصواد درد گلو العواد باکسی گشتن ی الایاد خاک و پشتیوان در رکران
و بار کردن و بریخ آوردن الجیاد نیکان و اسپان دونده الزیاد بار زاندن الصیاد جستن آب وگیاه و آمد
شد کردن القیاد پالهنگ اشتر ومنه النادة چشم گشاده که هیچ نیند المادة مایه ب
الایادة سلاک کردن ج الاجادة نیک کردن و نیک گفتن د الکدادة دو غوه ثقل روغن و باقی چیز در دلی
در دیگ اللدادة جنگ جستن الودادة آرزو کردن ذ الاذادة یاری کردن و براندن چارپای ر الورادة
سا و آهن الطرادة راننده لشکر الغرادة ماده ملخ و سخت شدن س الاسادة مهتر زادن و بالش
ش الاشادة بلند کردن بانام و آواز بر داشتن بچیزی ع السعادة نیکبخت شدن ف الافادة
بیان کردن الوفادة بنزدیک سلطان شدن ق الاقادة قصاص کردن ل القلادة گردن بند و دین
و العوادة طعامی که از وی دوم بار خورند الولادة زادن الهوادة حالی که امید دارند بر سلامتش
الهوادة آشتی و مدارا و نرمی البیادة مهتری و مهتر شدن الهیادة توبه کردن و جهود شدن الخامس
التعاد با یکدیگر حرب کردن و با یکدیگر خلاف کردن التحاد باشهای سر التراد بر یکدیگر رد کردن
التناد از یکدیگر رمیدن ا الاسناد پیوسته شب رفتن الیقاد تنور آشوب ب الاباد زنها الاتباد
کفه آوردن الاسباد مردان نیکرای و سخت کار الاحباد بخشم آوردن الاعباد بنده گرفتن الالباد نمد زین بر نهادن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن و بر دنبال و سرون آن
زدن الاوباد بد سیاه حالی و گونه که در سنگ باشد الیناد تشنه الزباد اسفیوش ت الاعتاد
حاضر آوردن و بسا فتن الایتاد میخ در جایی زدن ج الاجاد لرزانیدن الاسجاد بهاجهود آن
الانجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگرستن بآرام الانجاد اسب را علف بسیار دادن الانجاد
فریاد خواستن و یاری دادن و بنجد شدن ح الاحاد یکها و روزهای یکشنبه الالحاد لحد کندن و از
حق بگردیدن و اندر حرم بزم کردن الایحاد یکبچه زادن و یگانه شدن و یگانه گردانیدن د الابداد
پراکنده کردن الاخداد کوشش کردن و نو کردن و بیمر بدین آمدن خرمابن و مامون شدن زمین و
بخوار گردانیدن الاحداد سوک داشتن زن و تیز نگرستن و تیز کردن چیزی الاسداد صواب گفتن
الاعداد خشم گرفتن و بشتافتن الامداد مدد گرفتن و مداد در دوات کردن و در شدن و ریم در خستگی
جمع شدن و افزون کردن التراد آمد و شد کردن التمداد بهم کردن العداد بلند آواز المغداد آنکه خشم
بسیار کند ر الابراد برده شد و شکها الابراد رسول فرستادن بشتاب و بنجکل کار کردن الاحراد
تیز بچیزی نگرانیدن الاطراد براندن کسی فرمودن الافراد یگانه کردن و یکبچه زادن الافراد خاموش

کردن و آرام گرفتن الایراد حاضر آوردن و گل آوردن و اشتر در آب بردن الاکراد کردوان البراد
برد بافتن الجراد بموینه مالیدن الصفاد برشکستن آب المضاد آنکه طاقت سرما ندارد س الایاد
برآغالیدن ش الانشاد شعر خواندن و از یافته خبر دادن ص الاحصاد بدرود آوردن کشت
و استوار کردن و سخت بتافتن و بافتن الایقاد بکشتن الایصاد در ابستن الارصاد راه
فراخ و گذرگاه آب و جز و رصدگاه الارصاد باساختن و نگاهبان بر راه نشاندن الفرصاد خرتوت
ض الانضاد ابرها و کروهها و عدد شان و کالاهای برهم نهاده و انضاد الجبال سنگها که برهم نهاده
بود ع الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الاسعاد نیک بخت کردن و یاری دادن الاصعاد
بربالا شدن و دور شدن در رفتن الایعاد بیم کردن و وعده بد کردن المیعاد باکسی وعده کردن غ
الارغاد خداوند خوش عیش شدن الامغاد بدار زدن سبک خوردن الاوغاد مردمان دون المرغاد
آنکه عاشش ضعیف کرده و المرغاد شیر بهم آمیخته ف الاحفاد فرزندان فرزند و یاران الاحفاد ناشتابانیدن
الاسفاد برنشستن داشتن ستور الایقاد منت کردن و بیمار گشتن الایفاد شتافتن ق الارقاد
خوابانیدن الاعقاد ستبر گردانیدن دارو و مانند آن الانقاد نقد فرمودن کردن العنقاد خوشه
المیقاد اشکاه الوقاد آتش فروز النقاد نقد کننده ك الاشکاد عطا دادن الایکاد استوار
کردن ل الابلاد نشانها الایلاد بهر شهری گشتن المیلاد وقت زادن المقلاد کلید م
الاحماد ستودن یافتن الاخماد آتش فرو نشاندن الآماد غایتها الارماد درویش شدن الاعماد ستون
نهادن الاغماد شمشیر در نیام کردن الاکماد جامه پاکیزه شستن الاهماد شتافتن و بجای درنگ کردن ن
الاجناد لشکرها الانجاد آتش زنها و استخوانهای ارش الاسناد معدنان و آن چیزها که برابر بود از کوه و بلندیها
و مانند آن پشت واگذاشتن و منسوب کردن الافناد دروغ گفتن و خرف گشتن از پیری ه الاجهاد رنج بردن
الارهاد درویش گشتن الاسهاد بیخواب کردن الاشهاد حاضر گواه کردن و جدا گشتن مذی و منی از مردم
الاکهاد کسی را بپای کوفتن آوردن الاهاد نگاه داشتن الاهاد حوض پر آب کردن و الاجواد راهها
الاذواد گلهای اشتران الارواد چیزی آهسته کردن الاغواد پرهای دراز و موهای پیچیده و موهای کنج
گوش الاقواد گروهها از شیاه الالواد پیغامبران الفصواد کالای دشوار و سخت و گروه جمع شده در رزم
وزن باریک اندام العواد بربطزن العواد بازگردندگان القواد سرهنگ القواد جمع ی الاجیاد گردنها
و کلیها الاحیاد تندها بنهای کوه الاغیاد جمعها الغیاد جعد ومنه المجادة باکسی جد کردن
المجاداة باکسی جنگ اخلاف کردن و یکدیگر را بازداشتن المراداة باکسی رد کردن المشاداة باکسی سخت گرفتن المضادة

باکسی دشمنی کردن المعاداة در بار گزیدن بوقت بازآمدن الموادة دوستی داشتن ی البراده کوزه آویزی
القباده بسیار خوار بعضی گویند کم خواره السداسی الاتئاد آهستگی کردن الاتیاد برهم نشستن
ث الارثیاد کالا برهم نهادن الارتفاد استوار شدن ج الانجاد بلند شدن و بجیدن ارزق د الاحتداد
تیز شدن الارمداد خاکستر گون شدن الارتفاد شتافتن الارمداد ماه و دشمن سخت کردن الاستداد ستوده
شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن الاعتداد بعادت کردن و عده داشتن و شمرده شدن الامتداد
دراز کشیدن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزودن آب دریا الانسداد بسته شدن السیدکه
و الفرنداد جایگاهی بود و پوسته شدن الانعقاد شکافته شدن الانقیاد شکسته شدن ر الابتراد خورد آب
سر و شستن الازدراد بگلو فرو بردن الاطراد روان شدن و کار راست شدن الامتراد شیرین شدن الانتراد
گشتن الانجراد بگذشتن در رفتن الانفراد تنها شدن ش الاحتشاد گرد آمدن و گروه بسیار آمدن ص الاحتصاد
درودن الانفصاد چشم بمکافات داشتن الانفصاد رگ زدن الاقتصاد میانجی نگاه داشتن و میانه کاری کردن
و راست بشدن برای الانقصاد شکسته شدن ض الاعتضاد کسی را یار گرفتن الاختضاد دو تا در آمدن
چوب ع الاتعاد وعده فا ایستادن و با یکدیگر وعده نهادن الارتعاد لرزیدن الافتعاد بر نشستن ق
الاتقاد افروخته شدن آتش الاعتقاد ضیعتی ساختن و دل در چیزی بستن و قرار دادن در دل الافتقاد
گم کردن و گم کرده در یافتن و چیزها پدید جستن الانتقاد نقد بستن ك الاعتکاد چیز را لازم گرفتن ل
الاجتلاد با یکدیگر بشمشیر زدن م الاعتماد قصد کردن و بر کسی تکیه کردن الاغتماد در تاریکی پنهان شدن
ن الاستناد پشت بچیزی واگذاشتن و پناه بکسی دادن ه الاضطهاد مقهور گردانیدن الاجتهاد
بس شدن الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن ی الارتیاد جستن و لرزیدن تن از فربهی الارتیاب
شیر بهم آمیختن الارتداد افزون کردن الاعتیاد بعادت کردن و بازگشتن الافتیاد بر پای گشتن
گوشت الاقتیاد گشتن الانقیاد گشته شدن و گردن نهادن فرمان کسی ومنه
الاستجادة نیک شمردن و نیک آمدن الاستزادة افزون خواستن و مقصر داشتن الاستعادة بسخن
و باز خواستن الاستقادة فرمانبردار شدن و قصاص بستدن السباعی الاستعباد به
بندگی گرفتن ح الاستمداد فزونی گرفتن د الاستبداد ستبر و پهن شدن الاستحصاد بستان بار
افتادن الاجلیداد سخت شدن الاستبداد از خویشتن بکاری قیام نمودن و خودرایی کردن الاستعداد
نو گرفتن الاستعداد تیز کردن و زنار بستن و کار کردن در عمل آهن الاستلداد بر پای ایستادن
الاسترداد باز دادن خواستن الاستنجاد خشم گرفتن الاستشهاد از خشم برآمدن الاصعداد

اماسیده شدن الاِسْتِعْدَادُ بر آماسیدن الاِکْوِیدادُ از پری لرزیدن الاِکْوِهْدَادُ شلیه ب
الاِسْتِبْطادُ از پیش دشمن منهزمیت شدن برای فریفتن او را الاِسْتِفْرادُ تنها واشدن بجری الاِسْتِیرادُ
در آوردن و بآب آوردن س الاِسْتِفْسادُ تباه شدن و تباه شدن خواستن ش الاِسْتِرْشادُ راه راست
خواستن یافتن الاِسْتِنْشادُ خواندن شعر خواستن ص الاِسْتِحْصادُ بدرود آمدن و استوار شدن و فراهم آمدن
الاِسْتِیصادُ آستانه ساختن و شبکا و ساختن کوسفندرا ع الاِسْتِبْعادُ دور جستن الاِسْتِیعادُ
نیکبختی جستن و یاری خواستن الاِسْتِیعادُ وعده دادن خواستن الاِسْتِرْفادُ شل الاِسْتِیفادُ
کشش خواستن الاِسْتِیفادُ آمدن خواستن ق الاِسْتِنْقادُ توانایی بجای آوردن د الاِسْتِیلادُ صحبت
کردن باکنیزکان از بهر فرزند ه الاِسْتِشْهادُ گواهی خواستن الاِسْتِمْهادُ در گهواره کردن ف الاِخْلِوّادُ
بکرفتن اشتر الکنی وغیرها رجل جادُ مردی بجد در کارها اُمّ ناركنیت مرگ سَنَةُ جمادُ سالی که هیچ
نم ندارد اَبُو زِیادٍ کنیت خر اَبُو جَعادةٍ کنیت گرگ اَلادةُ قِلادةٌ دو اگر نباشد این نباشد آن حَبْلُ الرَّشادِ
اسپیدان نوع پنجم اُودُ جایگاهی بود الجُودُ راه‌ی و رستگی وراه‌ی کردن و تیکبار رسیدن باران
الدُّوُدُ کرم و رجستگی اندامهای تن از بسیاری عرق الخَدُّ زنان نرم اندام النُّهُودُ نو تازه السُّودُ
جمع الاسود العُقُودُ بربط و سمه چوبی و عود القُعُودُ مرد مان دراز گردن الهُنُودُ جهودان وتميمنه
الجُودةُ نیکیشدن الزُّهُودةُ کنیزکان الرباعی[٣] التُّرْفُدُ بر استخوانها که بن دندانها اندر وست التُّرْفُدُ رسیده
القُرُودُ مردمان الکُوُدُ کریوه دشوار الاُبُودُ رمیدن لاُبُودُ زمانها اللُّبُودُ بر سینه گفتن مرغ ت
العُشُودُ بر غاله بزرگ ج السُّجُودُ سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن المُجُودُ خوردن تا سیری المُجُودُ
مرد تشنه الهُجُودُ خفتن بشب و نماز کردن بشب الوُجُودُ هستی و یافتن خ الصُّخُودُ روز گرم شدن د
الجُدُودُ خر باکوسفند کم شیر الجُدُودُ پدران الحُدُودُ سامانها الکُدُودُ چاه ژرف و مرد رنجور ر
اللُّدُودُ داروی که بیکجانب دهن فرو کنند الهُدُودُ زمین نشیب الوُدُودُ دوستدار مطیعان
ل البُرُودُ داروی چشم و سرمه و آب سرد البُرُودُ سرماها و بردها و دارو در چشم کشیدن و بمردن
الحُرُودُ اشتر اندک شیر الحُرُودُ رودکانهای اشتر الخُرُودُ زن شرمکین الصُّرُودُ سرد سیر المُرُودُ ستیزه شدن
و آهسته شدن و خو کردن س الاُسُودُ شیران الرُّسُودُ ایستادن آب و باد و کشتی ش الرُّشُودُ راه
راست یافتن ص الرُّصُودُ چشم مکافات داشتن و راه نگاه داشتن ع الرُّعُودُ تندرها السُّعُودُ ستاها
سُعُودُ ستاره بود از منازلها الصُّعُودُ گریوه دشوار دشوار و رنج و سختی و ماده اشتر نگو الصُّعُودُ
بالا بر شدن القُعُودُ اشتری که نشست را شاید بعضی گویند که اشتر ماده القُعُودُ نشستن ف النُّفُودُ برسیدن

الوُفُودُ گروهها و نزدیک سلطان شدن و عطای نیک جستن و بطلب آمدن ق الحُقُودُ کینه ورا الرُّقُودُ
خفتگان و خفتن العُقُودُ بندها و پیمانها و گردن بندها و اشتری که دست و پایها کوتاه دارد و کومان بلند
ک المُکُودُ ماده بیشکی شیر و اشتر کم شیر المُکُودُ ایستادن ل التُّلُودُ و التُّلُودُ مقیم شدن الصُّلُودُ ابکی عرق
نکند الصُّلُودُ اشتری که پوست پستان شیر دارد و دیگر که دیر بجوشش آید و سنگ آتش زنه که از و آتش بیرون آید
الصُّلُودُ سنگهای سخت و نا آمدن آتش از آتش زنه الوُلُودُ زنی که بسیار زاید م الجُمُودُ بفسردن و ایستادن
الخُمُودُ آتش فرو نشستن و مردن السُّمُودُ بازی کردن و سرود گفتن و غافل شدن العُمُودُ ستون و چوب خیمه
و عمود دراز و میان زبان بدرازنا و میان دل و رگ جگر و یازدهم ساعت از شب الهُمُودُ نیا و نماز
شدن شب الهُمُودُ کهن شدن خانه و بردن آتش ن البُنُودُ علمها السُّنُودُ پشت و اکنه اشتر
منسوب کردن العُنُودُ از راه گشتن و ستیزه کردن الکُنُودُ زمین بی نبات الکُنُودُ ناسپاسی کردن
الهُنُودُ جمع الهند ه الشُّهُودُ بچواب کشتن الشُّهُودُ گواهان و حاضران و زنا بنا و حاضر شدن الوُهُودُ
زمینهای کو التُّهُودُ جهودان ی البُیُودُ هلاک شدن المُهُودُ گهوارها الحُیُودُ تندهای کوه و بندگاهها
سر و آسو و بگردیدن الرُّیُودُ تندهای کوه الصُّیُودُ آنکه دلها را شکار کند و سک شکاری الصُّیُودُ شکارها
ومنه المَرْقُودةُ زن بولن و بیکوب العَبُودةُ بندگی و فروتنی و ذلیل کردن ر البُرُودةُ سردی
و سرد شدن الوَرْدُودةُ گلگون شدن الجُعُودةُ جعد موی شدن الجُلُودةُ جلدی الصُّلُودةُ سخت سنگ الصُّمُودةُ
بوزان الصُّمُودةُ بزرگ شدن ب الخماسی الاُفْدُودةُ جای بریان کردن الجُمُعُودُ مرد شکرف در رود باری بود
ب العَشَبُودُ کوس بود هَبُودةُ جایگاهی بود ج التَّاجُودُ کو نه از کونهای می خ الصَّیْخُودُ سنگ سخت و کوه
د الاُخْدُودُ مغاک در زمین الحَیْدُودُ بجیپیدن الخُنْدُودُ اشتر مرغ نر و مرغی بود القَرْدُودُ زمین درشت
القَیْدُودُ اسب و اشتر دراز پشت المَجْدُودُ دولتی المُحْدُودُ پیروزی المَخْدُودُ اشتر داغ کرده المَقْدُودُ
نیکو بالا ر الجَارُودُ مرد بد و شوم و ننکسار العُکْرُودُ فربه و ستبر العُمْرُودُ مرد دراز المَسْبُورُ کشتزار کرده
المَجْرُودُ کشت ملخ خورده المَوْرُودُ تب گرفته ف السَّفُّودُ پاشک ق الرَّاقُودُ خم بزرگ بقیر اندوده العَنْقُودُ
خوشه المَعْقُودُ فالوده ل الاُمْلُودُ مرد شکرف و دراز و شاخ تازه و نرم العَضْلُودُ سخت المَوْلُودُ
کودک نوزاد الجُمْلُودُ سنگ سخت م الخُمْشُودُ جایگاهی که در و آتش نگاه دارند تا بیرد القُرْمُودُ بزرگ
کوهی و میوه درخت المَشْمُودُ آنکه همه مال بسایلان دهد المَحْمُودُ ستوده ه المَجْهُودُ دوغ و غایت کوشش
المَشْهُودُ روز عرفه و نماز بامداد و روز قیامت ومنه المَوْءُودةُ دختری که زنده در خاک کنند
و این پیش از اسلام بوده است د السَّیْدُودةُ مهتر شدن القَرْدُودةُ میان پشت بر آمدن الکَیْدُودةُ

خواستن و نزدیک شدن بفعل المَرْدُودَة طلاق داده و اشتر سند س المَمْسُودَة زن محکم آفرینش
ل المَجْلُودَة زمینی که درو یخ ببندد السُّعَابی الصَّیْلَخُود ماده اشتری سخت الکتفی و قیره و طلا
مَمْدُود سایه همیشه الأُمْدُودَة خوانیب با رناقة حَشُود اشتری که بشیر در پستان نزو و جمع شود بنت
العنقود سبکی نوع ششم البید بیابانها الجید گردن و دراز کردمان الرئید همسر السبید
کرک و بشر الشبید گچ العید جشن و لسانهای اسب کره و هنگام باز گشتن و شادی و جز و الغید مرد دمان
نازک تن و بالای نیزه های نرم الفید اندازه الرئابی الفئید نانی که در میان خاکستر گرم پزند و گوشت
کباب الهنید او آزهای زنان و همه آوازی ب الأبید همیشه اللبید جوال کوچک الهبید دانه حنظل ت
العتید نگاهدار و چیزی حاضر ث الرثید کالای بر هم نهاده ج النجید مرد دلیر و عرق کرده خ الخدید
پوییدن اشتر د الادید زورمند و بانگ و شغل الجدید نو و بریده و روی زمین الحدید آهن و سلم حدید و
تیغ تیز و هر چه تیز بود السدید راست و استوار و تیر راست کرده الصدید زرداب و آنچه از تن اهل
دوزخ بیرون آید و بانگ کردن الشدید سخت و سخت دل بخیل الضدید مانند العدید سال خانه و گروه
شمرده الفدید بانگ و جلب و بانگ کردن و خرامیدن الکدید خاک خرد و زمین سنب اسب کوفته و تنگ جو
السید آرد و آب بهم آمیخته الندید همتا و بانگ کردن الودید دوست ر البرید نامه بر و اسب و آنکه بشتاب بر
بجایی فرستند و چهار فرسنگ الجرید شاخ خرمای بی برگ و روزی تمام و تنها الحرید گردنده از قوم خویش
الخرید لاله و بن خوشه و آنکه پس برادر زاده آید الفرید تنها و یگانه و در گرانمایه المرید ستنبه و خرمای بشیر آغشته
ز الفرید سخت و باشد نرم و نازک المزید افزونی س الکسید دون از همه چیز ش الرشید راه نمای و راه
راست تقدیر و حلال زاده ص القصید شیر الفصید خونکه در روده ریزند و بریان کنند و بخورند القصید
گوشت خشک کرده و بعضی که مغز خشک شده و قصیده شعر المصید شکارگاه الوصید میان سرای و پیش آستانه در و
نای که نخجیر آن بهم نزدیک بود ع الصعید خاک روی زمین و زمین هموار و راه المعید آفریننده دیگر بار و آنکه
دو کاری کوشد و آنکه درس علم متعلم را گوید ف الوفید نمه جلاه ق العقید هم پیمان و انگبین معقود
الوکید سخت ل البلید کاهل و کوردل التلید کودکی که بپرورند و کهن و هر چه بخردی بخرند و بپرورند الکلید
چاه پر آب و رنج یافته الولید کودک نوزاده م الحمید ستوده التمهید نان سپید و خوب العمید مهتر
گروه و دل که عشق ویرا تباه کند و اشتر کوهان خورده شده الکمید اندوه و سکین الهمید گیاه پوسیده و ناتمام
ن التنید خرامیده العنید ستیهنده و آنکه بزرگی کند ه الزهید اندک و روده بار که ...
شکم و حوض کوچک الشهید گواه و حاضر و کشته کافر و فرشته موکل الصهید مقهور کرده العهید

پیمان کننده و منه العضیدة بو بدان بعضی گویند که آینه دان ث الرثیدة کالا د العدیدة
بهره ر الجریدة گروه جداگانه و شاخ بی برگ خرما بن و دفتر الخریدة زن دوشیزه و شرمگین و مروارید ناسفته
الحریدة فرزند و هم و اشتری که در ذات برمش و بخیر و لعبت و آنچه که بردوک تنند بوقت رشیدن
ص الاصیدة شکاه و چهار پایان الحصیدة برکشت درو کرده که بر زمین بود المصیدة دام موش و
و جز و ع السعیدة گریبان زره القصیدة زن مرد و غداره غ الرغیدة مسکه بعضی گویند که شیر
ق العقیدة دل و هم پیمان ک المکیدة بد سگالیدن ل الولیدة دختر زاده و پرستار ه الزهیدة
گندم کوفته که شیر بروی ریزند اللهیدة خوردنی باشد مانند عصیده النهیدة دانه حنظل که آرد باوی
آمیزند و بپزند و مسکه بیتر شده الخامس التزبید واخیدن پنبه و پشم التسبید ستردن موی و بر آمدن موی
التشبید برداشتن التعبید فرمانبردار کردن و گرامی کردن و بقطران آلودن و سبز گرفتن
العزبید عربده کن ج التاجید استوار کردن التنجید خانه آراستن بجامه و دلیر گردانیدن التمجید
فرا باشدن التعبید ای التذلیل و گدایی کردن و مینو گرفتن ح التاحید یکی گفتن التوحید مثله و
یکی کردن و تنها کردن د التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن و بیرون پستان اشتر التحدید تیز کردن و
سامانهای هر چیز پدید کردن التحدید نگا التردید باز پس دادن التسدید توفیق دادن و راست گردانیدن
التشدید استوار گردانیدن و بختی نهادن و مشدد کردن حرف التعدید چیزی با سفی شمردن و مالی که عددش
بسیار باشد جمع کردن التنبید و از بلند بر داشتن و کسی ابیدی معروف کردن التقدید قدید کردن گوشت
الخندید نیکوکار و اسب نر و اسبی ... زن نرم اندام و بد دل و ترسان الصندید مهتر
بزرگ و سخی زمانه القندید می پخته ر التنزید گوسفند را بکار کندشتن التجرید برهنه کردن و تیغ بر
کشیدن التخرید کور کردن التسرید زره پیوند کردن التشرید ماندن و شنوانیدن التصرید اندک
کردن و آب اندک خوردن التعرید گریختن و سخت موی کردن التغرید بانگ کردن هزار دستان و آواز
بگردانیدن التفرید فرینقتن و خوار کردن و گنه از اشتر باز چیدن التمرید نسو کردن و برهنه کردن و بلند کردن
بنا و هموار کردن التوزید گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت التغرید مرغ خوش نوا المرید ستبه س
التوسید چیزی را بالش کردن ص التخضید بدرودن التقصید بکشتن دادن ض التنضید
بر هم نهادن التعضید کاسه تلخ ط التوطید بر جای بداشتن و استوار کردن ع التصعید
بر کوه رفتن و چیزی را مصعد کردن ف التصفید بند کردن ق التعقید مبهم کردن در سخن و بسیار
کره زدن التوقید آتش را فروختن ق التعقید انگبین معقود کرده ل الاقلید کلید و حلقه

بود درمیان اشتر الاملید بیابان التجلید پوست باز کردن اشتر و جزو و کتاب را جلد کردن التخلید پاره
کردن و گوشوار در گوش کسی کردن و دست بر چیزی در دست کسی کردن التقلید زم کردن و مهره زدن التولید
از گوسفند بچه گرفتن و از اصل چیزی پیدا آوردن المقلید کلید م التحمید ستوده کردن الترمید
خاکستر آلوده کردن التسمید موی در موی پیوند کردن التضمید استوار و آگنده کردن و جز دستار
چیزی در سر بستن التکمید رگوهای گرم کرده باندام نهادن القرمید خشت پخته ن التجنید لشکر کردن
الترنید ناکس گردانیدن التسنید چوب با دیوار نهادن و بر هم نهادن التمسنید بهندی منسوب
و سخن بیهوده و مدار گفتن و تیز کردن تیغ هندی ه التزهید زاهد گردانیدن التسهید بیدار گردانیدن التلهید
بسوختن التمهید عذر نهادن و نیک گسترانیدن و جای ساختن و التجوید نیک کردن و نیک گفتن التخوید کرم طعام
افتادن التخوید بشتاب رفتن التذوید کرم و چیزی افتادن و باز راندن التطوید در کوه بگردانیدن
التعوید خو کردن کسی را و پیر شدن اشتر التقوید بکشیدن التکوید جمع کردن التهوید خفتن و آهسته رفتن
جهود گردانیدن التهوید بهودی کردن ی التایید قوت دادن التعبید عبد کردن التغبید
شاخ فتن ومنه الرعدیدة زن نرم اندام الکردیدة پاره از خرما السداسی المقالید نوز
اشبهها ب العبابید گروهی که هر وجهی شوند خ الصیاخید گوسهای بزرگ د الاکادید راه گذاکان
الخنادید مردان نیکوکار و اسبان نر و اسبان خصی الرقادید مردان بد دل و هراسنده و زنان نرم
اندام الصنادید مهتران بزرگ الصنادید سختیهای زمانه العبادید گروهی که در همه وجهی شوند و کارها
مینوا القیادید شتران و اسبان دراز پشت د الاکابید آوازهای گردانیده التمابید کبوتر خانها
العمادید مردان دراز القتادید جهازه دون ف المرافید گوسفندانی که پیوسته شیر دهند المقالید
خزینها و کلیدها ه القراهید بچگان شیر و العصاوید کارهای دشوار و سخت و گروههای جمع شده
رزم الکمی وغیرها ابو الثرید کنیت کار و قصر مشید کوشک با گچ بنا کرده عیش رغید
عیش خوش ابو جهید کنیت بزه نوع هفتم الزاد استخوان بنا گوش و اول جا و نگاه الزاد
ترسانیدن القاد بر دل کسی زدن المتاد خرامیدن التاد سخن الواد زنده در گور کردن الرفد عطا
دادن الحقد مقام کردن الوتد میخ زدن الاجد راندن اسب و اشتر المجد بزرگواری و رسیدن
مرد بنهایت نیکوکاری و بزرگوار شدن الغجد عرق و عرق کردن و راه بر بالا و زمین بلند و شهر بلند و سخت
دلیر و نام جایگاهی الوجد توانگری و توانگر شدن و اندوهگین شدن ح الجحد انکار کردن و اندک نعمت
شدن و نا بالیدن نبات و بخیل کردن الوحد یگانه شدن خ الوخد پوییدن اشتر ر البرد سرما و جو

و مرگ و سر گشتن و سرد گردانیدن و بسوهان سودن الحرد خشم و کینه و آهنگ و منع کردن و خشم گرفتن
السرد زن فراخ و میخ حلقه زره و زره و پوستین و مشک دوختن و کار پیوسته کردن و سخن نیکو راندن
الصرد سرمای سخت العرد قضیب مرد که سخت بر پای بود و شاخ سخت و خر القرد گردن الکرد مثله
المرد میوه درخت بود و نان در آب اغشتن الهرد دریدن جامه و نیک پختن گوشت و طعن کردن درکسی
القرد رگ زدن س السند لیسیدن ش الحشد فراهم آمدن الکشد بریدن و دوشیدن بر انگشت
الوشد کام اسب کلکون و سپر الرصد چشم داشتن و چشم بکافات داشتن و راه نگاه داشتن القصد
آهنگ کردن و بکشتن و میانه کاری کردن و شکستن چوب ض الخضد خار از درخت پیراستن و خیار
و مانند آن خوردن و درخت از بن بریدن النضد بر هم نهادن ع بعد پس و با و هنوز التعد
برهای نرم الجعد موی بشکن و اشتر بسیار موی و ماده میشان الرعد تندر و بانگ کردن ابر الکعد
بوال المعد خرمای تازه و شیر سیر شدن غ النغد اندک الرغد سخت بانگ کردن کشتر المغد بسیار دو در
بادنجان و خرمای تازه و موی پیشانی اسب که بعد از کندن بلند رسته شود و جوانان نرم اندام و پستان
گرفتن بچه اشتر و بان الوغد مرد دون و مردی که بنانی خدمت کند و بادنجان و دو سهم تیر از قمار الفقد
پیچیدن دستار بی آویز ق العقد پیمان و بند اشتری که دست و پا بهم آورد و کوهان بلند و
پیمان کردن و گره بستن و سوگند بقصد خوردن النقد مال حاضر و نقد کردن و بهترین چیزی برگزیدن ک النکد
عطا دادن النکد کم خیر و اندک عطا شدن و تنگ عیش شدن الوکد رفتن ل الصلد سنگ سخت و سر کوه بی
رویید و ابی که عرق نکند و زمین بی نبات العلد سخت از هر چیزی م الرمد هلاک شدن و گر قد چشم شدن الجمد
زمین بلند و جایگاهی سخت و آهنگ کردن الضمد روغن و نبات و سر باز بستن و دارو بر خستگی نهادن و دو
دوستکان بهم داشتن و بالکسر روی بازوی گردن الغمد اصل نیام و سخت ن البند علم بزرگ الزند داره
الزند گونه از عود و مورد الزند آتش زنه و استخوان القند پاره رکو الکند بریدن ه الجهد کوشیدن و
رنجانیدن و بسیار خوردن الرهد نیکو دن الشهد انگبین با موم الضهد مقهور کردن العهد پیمان
و زنهاری و روزگار و سوگند و باران نخستین و منزل که بد و باز گردند و فرمودن و پیمان کردن و
نگاه داشتن کسی را اللهد در گلو و خوردن المهد عماری خرد و گهواره و آرامگاه و چیزی نیک گسترانیدن
و جای ساختن و مایل گشتن آفتاب باخر روز النهد نیکو کار و اسب بلند و بزرگ شکم و بخشیدن چیزی
در میان گروه و الاود کج شدن و رنج آوردن و گرانبار کردن الجود نیک باریدن باران الخود زن نرم اندام
و بناز پرورده الذود از سه اشتر تا ده و باز راندن الرود جستن آب و گیاه و آمد و شد کردن الزود یا

نوشه سفر السُّنُودُ دامن العَنُودُ زاشتر بیرو راه و دیرینه و سیاسیهای رنگ قدیم و بازگشتن الغَنُودُ پرواز
و یکنیمه سیر و موی پیچیده و موی زمه گوش و بمردن القَنُودُ گروهی از سپاه و کشیدن الکَنُودُ ناسپاس و
جمع کردن اللَّوذُ پیغمبران ی الایدُ نیرو و نیرومند شدن الحَیَدُ تندی کنارهای کوش و یکروه بدن
تندهای کوه الرِّئدُ مثله الصَّیْدُ شکار و آبی که بجوشن بیاید و شکار کردن و چیزی بیرنج ستدن القَیْدُ
زعفران و موی لب و بانگ بوم و فایده کردن و خرامیدن و بمردن القَیْدُ پای بند الکَیْدُ ق و
حیض و رزم و بانگ کلاغ و آتش نزدن و معالجه و نام ستاره بود و بدی سگالیدن النَّیْدُ جنبانیدن
وَمِنْهُ الرَّادَةُ زن آهسته و زن بیما بر پس ح البَجْدَةُ نهانکار النَّجْدَةُ رزم و بخشی و
دلیری و دلیر شدن ب الکَرْدَةُ کشت ز المَرْذَةُ سرما ص المَصْدَةُ شامها ع الصَّعْدَةُ زن راست
بالا و نیزه راست و سوگند خوردن المَعْدَةُ خرمای تازه رزم ق الوَقْدَةُ از کاه مردن تا زنده شدن الوَقْدَ
غایت گرما د البَلْدَةُ کوه و میان دو ابرو و گندگاه خون و گوشت لب شتر و بر سینه شتر و جز و مانند تکاب
که بیابانها و بیرو بیابان و زمین بی پوشش و شهر آبادان و ستاره و از منازل ماه ع التَّمْدَةُ ما دیان بلند
الوَهْدَةُ زمین کو و الجَوْدَةُ بیکی پشتکی و نیک شدن اسب ی الحَیْدَةُ بگردیدن الزَّبْدَةُ با دزم العَبْدَةُ
الرُّبَاعِیُّ الصَّمْعَدُ و الصَّمَعْدُ مرد کم خرد و سخت ن لا کَلْنَدُ زمین سنبر ی زَغَنْدُ زم ترو ضمان دره و
وَمِنْهُ المَطْرَدَةُ راه روشن الخَالِصُ الصَّلْخَدُ شتر سخت ن المَاوَرْدُ گلاب ل العَلْکَدُ پیرزن
بلند ل العَلُودُ مهتر و الزَّهَاوَرْدَةُ بزما ورد الکَنیٰ وَغَیْرِهَا قُدَّمُ حُجَعْدُ پای کوچک شتی چیزی
آمرسو بکردن وَمِنْهَا ابو جُعْدَةٍ کنیت گرگ نوع هشتم الرَّقْدُ کنیزک زم اندام و بن استخوان
بناگوش ب الزَّبَدُ کوه مرشیر و اشترمرغان خاکستر گون و ماران پلید الرَّبدُ مشک الکَبْدُ تا تنگ آماس جگر
دارند ج النَّجْدُ موی الوَجْدُ توانگری و توانگر شدن ب الجَرْدُ مردمان پیوی و زمینهای بی نبات الدَّرَدُ
مردمان چیدندان بُرْد جامه مخطط المَرْدُ پرشایان الهَرْدُ زردچوبه الوَرْدُ دلیران س الاسْنَدُ پیران
غ الغَيْدُ دوری و هلاک شدن و دورشدن النَّقْدُ نبات زم السَّغْدُ معروف و جا کالبی بجید اللَّغْدُ
ملازه ق العُقَدُ مردمان گرفته سخن و سگان النَّقْدُ خار پشت نر ك الشُّکُدُ بخشش و شکر المُکُدُ شتران کم
شیر و مردمان بدخو ل البُلْدُ مردمان کشاده ابرو و بزرگ آفرینش الصُّلُدُ بخیلان المُلْدُ جوانان نرم اندام
النُّهْدُ گرفته پیمان و کردن ن پشته الجُنْدُ لشکر و یاری کنان و شهر دمشق و شهر حمص ه الجُهْدُ توانایی
وَمِنْهُ الزَّبْدَةُ رنگ تیره سیاه خام السَّبَدَةُ زنار ه البُرْدَةُ گلیم خرد ق العَقْدَةُ ده و
دستکاری و آب و زمین ملک و قضیب مرد و جایگاهی که درخت بسیار بود النَّقْدَةُ سگره م النَّعْدَةُ بخه بردی

اعتما وکند الکَمْدَةُ گونه بگشتن ه العَهْدَةُ نوعی از پاپیدان ن العَرْنَدُ سخت نوع هشتم الرِّئْدُ
همزاد ب السَّبَنْدَةُ دبنگاری و سخت کار الکَبَنْدُ جگر اللِّبَنْدُ زمین مثل الوَجْد الجَرْدُ زندبی الوَرْدُ
گروهی روی آب نهاده و روز نوبت تب و انگاره و منزل و روز رستخیز و آنچه هر روز آموخته بیاموزد و
کارکردن و آمدن آبدادن شتر را و تب هر روزه ف الرِّفْدُ بخشش و یاری و کاسه بزرگ چین ق الحِقْدُ کینه و گردآمدن
العَقْدُ گره رشته مروارید و گردن بند ل الوُلْدُ فرزند العِلْدُ زمین سخت و ن الفِنْدُ پاره از کوه و بد رازی الهِنْدُ
هندوستان و دو صد اشتر وَمِنْهُ اللِّبْدَةُ نمد و موی قفای شیر و گروهی که بیکجا مقام کنند ث الرِّثْدَةُ
گروه مردم ش الرِّشْدَةُ فرزند حلال الفِشْدَةُ روغن خالص کرده الخِشْدَةُ سوگند بر دادن ص الاِصْدَةُ
پیراهن کودکان القِصْدَةُ پاره نیزه و پاره هرچه بشکند ق النِّقْدَةُ گشنیز ع الرِّعْدَةُ لرزه القِعْدَةُ نشستن بر
حال که در او بود المِعْدَةُ جای طعام در شکم ل المِلْدَةُ دار و دادن الیِلْدَةُ کودکان نوزاده و بند کان القِلْدَةُ
نقل روغن و پست خرمای بروغن آمیخته م الغِمْدَةُ کنیت شمشیر ن الفِرْنِدُ گوهر شمشیر پیری شد کتاب الادب

کتاب ذال از قانون ادب نوع اول

البَذُّ غلبه کردن الجَذُّ شکستن و بریدن الحَذُّ مثله الفَذُّ فرد و گشتنی نیز از قمار و خرمای پراکنده القَذُّ
و پر بر تیر نهادن اللَّذُّ خواب و مرد خوب سخن الهَذُّ بشتاب خواندن و زود بریدن الجَبْذُ بسیاری الرَّبْذُ
بشمهای رنگین که بر گردن شتر بیاویزند و سبک شدن خ النَّجْذُ فراگرفتن ذ البَذَذُ بد حال شدن الجَذَذُ
راسها الحَذَذُ زود شدن القُذَذُ پرهای تیر و کیک الهُذَذُ زود بریدن الجُرَذُ آماسی بود در پای چارپا الجُرَذُ
موش دشتی الشَّقَذُ گونه از کرابو و بهم خلاف کردن و رفتن الشَّقَذُ مثله و شتری که از دزدان باز استانند
وَمِنْهُ بزیادة الهاء اللَّذَّةُ بسیکی خوشگواری و مزه یافتن ب الرَّبَذَةُ رکوی رنگرز السَّبَذَةُ سید
الرُّباعی الأخذم مرد بسیار ست و اندکموی و دل و دنب بریده و چیزی که هیچ بدو تعلق ندارد و سگ کوچک
الأخذم مثله الأقذ تیری پر المَقذّ پسیان د و گوش ب المؤبذ حاکم گبرکان الهَنبذ کاری سخت س
السَّنبذ گرجان و الأحوذ رفتن بشتاب الشَّوذ دستار سر وَمِنْهُ الحَذَّةُ دو لغلبه ب الجَرِيذَةُ
و بریدن بگراز المِنبذة بالش سر الهَنبذة کاری سخت کردن خ المأخذة دام مرغ ش الشَّعوذة شتابی
و الشَّعوذة شعبده الخماسی الجَرذة مرد آزموده بکارها ذ القَذوذ سخت گوش المعوذ آن دایره که بر جای
بند اسب بود وَمِنْهُ المُنابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن المُهابذة شتافتن خ المؤاخذة
کسی بگناه او گرفتن ذ ذ المقذذة زن کوتاه و المحاوذة باکسی همنشینی کردن المعوذة تعویذ و جای

کردن بنه اسب المدخوذة در پس یکدیگر پنهان شدن نوع دوم منذ از آنگاه باز الثلاثی الحذ مردان اندک موی
مردان سبک است و دنب بریدگان و دلها و سکالو چک الخذ مثلها القذ پرهای تیر خ الاخذ گرفتن چشم از
درد ومنه الجذة چیزی پوشیده وراه القذة پر تیر الرباعی القنفذ خارپشت ز و پس کردن اشتر
ومنه الجنبذة بلندتر چیزی و قبه که بالای تخت باشد الخامسی التشحذ تیز کردن خ التاخذ فرا گرفتن
ذ التلذذ خوش آمدن ق التنقذ برهانیدن و التعوذ بازداشته خواستن و اعوذ بالله گفتن نوع سیم
لذ پرن و انگور ومنه الفذذة ضعیف کردن بیماری و بچوب بزدن الثلاثی الربذ مردی سبک و ح
الاخذ گرفتن چشم از درد الفخذ ران و قبیله کوچک ق الشقذ آنکه مردم را بچشم زند و عقاب گرسنه و آنکه نخوابد
خشب الرباعی الجهبذ آنکه مال سلطان ستاند و گنجینه سپارد و الهربذ خادم آتشکده الناجذ دندان پیر
النافذ آن تیر که از نشانه بگذرد المعوذ تعویذ فروش العایذ اسب و اشتر نوزاده تا هفت روز و بعضی گویند که اشتر
بچه و اسب کره خر و قبیله بود و عبید مثله و نام کره جودی ومنه الایذة شکفت النافذة دریچه
بر دو سوی سینه اسب بود الخماسی جبیذ استحکام عاشیذ انال قومیذ آزوزب الجنابذ قبه‌های که
بالای تختها بود و الکعابذ مرد بزرگ روی الجریذ اسب گران رفتار المنابذ کارهای سخت ح المشاحذ آ
سانها و سوهانهای درشت ومنه الاساتذة استادان التلامیذة شاگردان الکنی وغیرها
بو معنذ روز باران ابو منقذ اسب تازی نوع چهارم الحاذ حال گوشت پس ران و در تن ج
الحاذ گوشتهای پس ران ومنه الکاذة گوشت پس ران الرباعی الشاذ سخن نامعروف ج الجاذ
بجاده الوجاد گوهای آب در کوه ح الشحاذ گدای خ الاخاذ کو آب در دشت د الحذاذ فرو نی
چیزی بر چیزی الجذاذ سنگ زر و درخت بریده الجذاذ پاره پاره الحذاذ آنچه بیرون از کنار سیم الرذاذ باران خرد د
الشذاذ پیکانان در میان گروهی القذاذ پرهای تیر ب الجزاذ آهن فولاد ع المعاذ گوشت برشته کردن ن نیا
م الشماذ اشتر از دنب برداشتن و اللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ی العیاذ بخدای فریاد کردن
پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی ومنه الشاذة یک سخن نامعروف خ الاخاذة کو آب در دشت د
البذاذة بدحال شدن و بی تکلف بودن الجذاذة پاره سیم و پاره آنچه شکسته باشد القذاذة پاره زر اللذاذة
مزه یافتن ع الاعاذة بازداشتن خواستن المعاذة تعویذ ل الالاذة مثل الاعاذة العیاذة و اللیاذة
پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی الخامسی الجاذة [illegible] جمع الاخاذ ب النباذ نبیذ فروش ج
الاشجاذ ساکن شدن باران ح الجلخاذ شتابنده و انگیختن بر کار ق الارذاذ اندک باریدن باران
الاشفاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الاقذاذ یکی زادن گوسفند المقذاذ گوسفندی که پوستش یکی زاید ق

الانقاذ فرستادن و سلاح بر چیزی بگذاشتن و روان کردن فرمان ق الانقاذ رهانیدن الانقاذ رهانیدن
الایقاذ ضعیف گذاشتن بیمار ل الافلاذ پاره‌های جگر و پاره‌ها از مال و الاحواذ تنگ راندن الکلواذ جای تورات
السداسی الاجباذ شتافتن الانتباذ یکسو شدن ذ الاجذاذ بریدن الالتذاذ مزه یافتن الاجتذاذ
بریده شدن الاهتذاذ بریدن الافتیذاذ اندکی از مال کسی بستدن ومنه الاستعاذة بازداشت
خواستن السباعی الاستلذاذ خوش مزه یافتن و خوش شمردن ق الاستنقاذ برهانیدن خواستن و
الاجلواذ تامل کردن نوع پنجم العوفذ نوزادگان تا هفت روز و بعضی گویند که اشتر بچگان [illegible] ومنه
العوذة تعویذ الرباعی الاذوذ تیغ برنده الشذوذة تنها ماندن الهذوذ تیغ برنده و مانند آن النفوذ
گذشتن و روان گشتن فرمان و قضا الخماسی الشبوذة فرزند حرامزاده القالوذ پالوده ومنه الموقوذة
بزه که از زخم چوب مرده باشد نوع ششم النبیذ بیکی طفل که بر سر راه نهند که پرورش و مادر نبود الاجید
ورد ذ اللذیذ مزه ن الحنیذ بریان تمام ناپخته ومنه الجذیذة پست ق النقیذة اشتری
از دزدان باز ستانند و جز و الخماسی التنبیذ نبیذ کردن و افکندن ح التحنیذ محکم رای گردانیدن
و آزمودن د الخندیذ اسب و اشتر خصی د الخنذید سر کوه و التعویذ تعویذ کردن السداسی
العرابیذ شیران المنابیذ فرزندان حرامزاده المقاذیذ گوسفندان که پوستشان یکی زاید المحانیذ بریانهای تمام
ناپخته ومنه قریش نقیذ ابن که از گروهی دیگر بستانند نوع هفتم الجبذ کشیدن
النبذ اندک چیزی و پس پشت انداختن و نبیذ کردن الوجذ کو آب در کوه ح الشحذ تیز کردن خ
الاخذ کوی که آب در وی جمع شود و ستارگان منازل ماه و فرا گرفتن و برده کردن ق الشقذ بچوب زدن
القذ راندن الوقذ بچوب سخت بزدن و ضعیف کردن بیمار و پرسیدن مردم را ل اللمذ طعنه زدن
ن الخنذ بعرق آوردن اسب و بریان گوسفند در زمین و الحوذ بزور راندن العوذ بخدای فریاد کردن
و پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی اللوذ کناره و پناه گرفتن ومنه النبذة پاره از ناحیه النقذة آنچه
که از دزدان باز ستانند الحوذة سنگ از روی کوهان اشتر نوع هشتم الثبذ پاره آب نوع
نهم الشقذ بچه سنگ از بعضی گویند بچه کرباسو ومنه الربذة رکوی زن حایض و رکوی که بدان زر
و آن پشم که بدو قطران بر اشتر مالند الفلذة پاره جگر و پاره از مال بپری شد کتاب ذال والله اعلم بالصواب

کتاب ری از قانون ادب نوع اول

القرة چرک تن المرأة زن الثلاثی الاذ [illegible] اثر فرزفتن و جماع کردن الابر نیکوکار و بیابان و خشکیها

نیکو الثری آب بسیار الجحر بن کوه و رسن آنت کشاورز و کشیدن و چرانیدن اشتر و خفض کردن و خیانت
کردن الحزر گرمای زمینهای سنگستان و گرم شدن الشمر گوی پیراهن و جزو و بستن و راندن و گزیدن الشمر خط
کف و پیشانی و نیکو کردن و کردن آتش زنه و ناف کودک بریده و ناف و زخم زدن و سخت کردن چیزی ست الشمر بجای
و چیزی با آفتاب خشک کردن الفصد سر ضرع بستن و راست داشتن شتر گوشها را الفصد زبان و گزند کردن
الظر زاندن و تیز کردن سنان و شکافتن کعبه و رستن نبات العر کرو غلام و سرگین و ریزه زمین الگک و کسی را
غمگین کردن و کسی را بکناسی آلوده کردن الغر شکنج جامه و پوست و مرد کار ناآزموده و چینه دادن مرغ بچه را
بمنقار الغر زیب و اقبال گروهی گریزنده و دندان بگذشتن الفر دوم روز قربان و مرکب زنان بعضی گویند
که عماری کوچک و آب سرد برکسی بیختن و سر گشتن و قرار دادن سخن در گوش شنونده الکحر رسن بادبان کشتی
و رسنی که بدو بر درخت خرما شوند و چاهی که دست با آبش رسد و باز گردیدن و باز گردانیدن الکر پیل و نگر که
رفتن و بگذشتن المر کراهیت داشتن از کاری الیکث بدی ا الحور ابر بسیار باران الفیش موشان و
خرمانها و جلبها که بهم پرند از بیر بهار التنور کوهای آتشان النذر چاههای ژرف ب الاب سوزنها
الحبر آگاهی الدبر پشت ریش شدن چارپای الزبر پارهای آهن و سینها و موهای قفای شیر
الشبر قربان العبر اندوه و اشک ریختن الحبر پندها گرفتن الغبر گرد و بزرگ ت الختر سستی اندام از
می و جز آن الشتر پلک زیرین چشم و زمین النتر تباهی ث الاثر نشان و خبر و سنت پیغامبر علیه السلام
و زخم شمشیر و بقیها الحشر پلک چشم ستبر شدن الدثر مال بسیار الکثر منوز خرما بن ج الحجر تشنه که از
آب سیر نشود الفجر و بچگانها و رودها و رگهای پشت الشجر بناتهای پراکنده و میانهای رود و بار
الحجر معروف و زر الحجر غارهای حجره الدجر بطر و دوراندگی الشجر درخت و هر نباتی که ساق دارد و
دردی بود در گلوی آهو که از آن بمیرد الحجر آنکه جای حجامت و بستن اندامی تا رگها پیدا شود و بحجر رگ
و پل و فربه و ستبر شدن الحجر بر آمدگی ناف و دردی بود گوسفندان را و تشنگی سخت النجر مثله تشنه شدن و
درد مند شدن از تشنگی ح البحر تشنه شدن الوحر کینه و سخت چرکین شدن خ البخر گنده دهان المخر
سرای مینی گوسفندان الفخر پوسیده شدن الوخر کینه گرفتن د الادر دبه خایه شدن البدر بدره الجدر
غوره خرما و دیوار الحدر زمین نشیب الحذر باران نرم و سست شدن اندامها السدر خیره شدن چشم و سر گشته
شدن السدر آنکه پیرهنه کند باک ندارند السدر درختهای کنار الصدر بازگشتن الصدر پهنا العدر
باران بسیار الغدر جایگاه بسیار سنگ و تاریکی القدر اندازه چیزی و قضای که خدای اندازه الکدر
دار و لی بود و تیره شدن الهدر باطل شدن خون و باطل کردن خون و جوشیدن شراب ذ البذر پراکنده

الشذر شذره العذر جمع العذرة القذر پلید شدن و چرک داشتن چیزی المذر شرره و گنده بدن خایه مرغ
النذر پذیرفتن الوذر پاره کردن ر الجرر داندهای آمو الدرر درها الضرر گاو و سپرهای کوچک السرر
در ناف و ناقهای بریده و نخها الشرر شرارهای آتش الضرر ضررهای زر و سیم الغرر زنانه و بیماری
در پاها و کوری الطرر جمع الطرة الضرر سنگهای تیز چون آهن الغرر کم آمیز کومان اشتر و کوچک و بنیه
الغرر رشنها الغرر سپیدی روی و فروختن ماهی در آب و مانند آن الغرر سه شب از ماه و
مهران و بندگان و پرستاران و گزینهای چیزها الغرر زنان کار نا آزموده الیدد تیز و ماده ر الجزد
کز الحرد تنگی و کوچکی چشم الوزر پناه گاه و کوهی که مانند و زیاد س الاسر ابکیه الحسر اندوه خوردن
زیان کردن الحسر دشوار شدن کار الفسر اخچه باه و گرداب فکن الکسر پاره از آنچه بشکند العسر
دستهای چپ ش الاشر بطر گرفتن الاشر تنگی و تیزی دندانها البشر آدمی و آدمیان و بیرون پوستها
مردم و شاد شدن الحشر درنگ کردن بجایگاه و ورمه با نان و سنگهای بر کنار دریا و جو آید و بچر کنار
ستور الحشر گرد و جمع کردن العشر از شب نهم تا دوازدهم ماه و درختی بود النشر زمین بلند و پراکندن
گوسفند تا چرا کند ص الاصر رشتهای خیمه الحصر چیز و بخیل شدن و تنگدل شدن و در ماندن در سخن الحصر
سرما و سرد شدن العصر پناه القصر دردی بود در بن گردن و پنهان کردن و بنهای درختان القصر ان برها
کرتا نه رسد القصر کوتاهی و کوتاه شدن الخضر مقیم بودن و در الخضر سبزرنگ شدن الخضر قبیله بود الوضر چرک
کاسه و چرکین شدن و بیننا نگاشتن ط البطر سرشادی و تنعم از حد در گذشتن ع الدعر بسیار دود شدن
کند شدن طعام الدعر تباهی الزعر شکوهی شدن الضعر بخیل کردن الیعر تنگ شدن الیعر بدو و گام النعر
خر کمان غ البغر تشنگی از آب سیر نشو البغر جمع الثغرة الزغر در رستن چیزی الصغر زمان
النغر سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن النغر بنجشکان خرد الوغر کینه گرفتن و سخت گرم شدن ف
الافر نشاط شدن و فربه شدن پس لاغری الثفر پاردم و فرج دو دام الحفر خاکی که از زمین کنده بر
آرند و دندان خرد شدن الحفر مغاکها الزفر مهتر و برآرنده گرانیها و جامهای پر و میانهای بیابان و جز آن
الصفر مار و کرم که در شکم بود و بعضی گویند که زرد آب که در شکم بود و تهی شدن الصفر زرد و بها الصفر روزگار
مای بو [illegible] الظفر پیروزی و دست یافتن و ناخنه بر چشم آمدن و ناخن دراز شدن العفر خاک و تحتی زمانه
و گستین آبدادن کشت را و چیزی که از گرما مانند تار عنکبوت نماید در هوا العقر زنان و لیر العفر پرده
جامه و موی ساق القفر اندک گوشت شدن القفر موی الکفر نمود خرما بن النقر گروه مردم و نفیر
ق البقر گاو و سر گشته شدن البقر دروغ السفر نام منزل و دروغ الشقر دروغ الصقر مثله العقر

سکان کرده و مدهوش شدن العقر زمین بالان که پشت ستور ریش کند العقر نادوا شتراقی که از انجور و جز
انجوزند القفقر مهرهای پشت المقر سخت تلخ شدن القتر بر و باری کردن ل الاکر کلابها و مغاکها البکر
بکرها الذکر نرینه و عورت مرد و آهن پولاد و شمشیر که میانش پولاد بود و میان ناه السکر نبید خرما و هر چه ازان
کرمست کند و سخت خشم گرفتن الشکر بسیار شدن شیر و گوسفند العکر دردی و کلهای اشتران و دردی
شدن شراب و جز آن م الاکمر نشانهای خرد در بیابان و سنگهایی که بر پای کنند از بهر نشان راه الخمر
آنچه از برای چشم چیز را فرا پوشد الخمر تکموی شدن و کروهها الغمر و بر زمین الغمر خاری بود و
عمرهای حج الغمر آنکه کارها آزموده نباشد و بوی گرفتن گوشت و چرکین شدن و کینه گرفتن الغمر بسیار کوه
و کاره خرد و بهن القمر ماه آسمان و خیره شدن چنانکه چشم از برف ه البهر میانهای رود و بار و الزهر
شکوفه درخت الزهر سپیدیها الظهر و رومند شدن پشت العهر نابکاری کردن الفهر جماع کردن با زنی با
دیگری فارغ شدن النهر جوی بزرگ و خون لکه را بشل قتاب بر زمین و الحور پوست و سخت سپیدی و سیاهی
چشم الحور ستی و هیم السور سورها و منزلهای بزرگ السور نیز نیابای من الصور چفتن الصور پیکرها الصور
شبان العور کجی و کذاشتن من الحور جایهای الیشر و کنارهای ی الخیر گزیده الذیر سرکینها السین روشنها
الصیر شکافهای کوه سفدان الغیر جمع الغیرة الهبیر زمینهای نرم ومنه بزیادة الهاء البرة
خصلت نیکو الثرة فراخی سوراخ پستان الدرة یکبار فرود آمدن شیر و آب الذرة ذره آفتاب و پاره گوشت
بی استخوان و مورچه والزهرة مثلها الصرة بانگ سخت و تنحی گروه مردم و نبایجه زدن الضرة و بن گوشت بن
پستان و گوشت بن انگشت مهتر و انگشتان الغرة کبرک و سختی در جنگ القرة شب سرد الکرة دولت و باز
کشتن و یکبار المرة معروف الفیرة حرما و حلبه که بهم برند از بهر بیمار الحبرة برد یمانی الدبرة کر بر روز
و ریش پشت و پهلوی اشتران بار العبرة والقترة گرد ث الاثرة بقیه ج الفجرة بر گردان
خ الاخرة واپسین و ایستادن التخرة مرد افسوس کننده الصخرة سنگ خاره د الغدرة زمین
سنگستان المدرة شهر الهدنة افاده البدرة والهدرة بیهوده گویی ل الفهرة آنچه در بن دیگ
گرفته باشد و مهره بود که زنان در گردن افگنند الهرة گربه الجزرة گوسفند الخزرة درد پشت س
البسرة خطهای کف و داغ رنهای اشتر البشرة بیرون پوست مردم الحشرة جنبنده زمین القشرة
ص العصرة گرد و بوی خوش دمیدن القصرة بن گردن و بن درخت که بالای زمین بود غ المغرة گل
سرخ ف الظفرة ناخنه و زمین ناهموار بی نبات الغفرة برغالکان کوهی ک العکرة بن زبان و انجا
اشتر ناصد الاکرة برزگران السکرة بسیار شدن شیر و گوسفند ه الامرة نشان خرد الکمرة سر خرگاه

ه الاهرة خور خانه و کالا الزهرة ستاره زهره الظهرة خور خانه و الشورة زکاوان ی اللیة مثلها الدیة
صومعهای زاهدان رسایان الطیرة برید شدن الکیرة دمهای آهنگران الرابع الحجر با پلنگ س
الاشر میانی تهی و جز و آنکه نافش علت دارد المستثر جای شادی ع الاعر اشتر کوتاه کوهان و جز بزرگ
سینه و مهش کوچک دنبه غ الاغر اسب سپید روی و جز و ک المکثر رزمگاه م الامر زود کار
و تلخ و بره المتمر رسن محکم تافته ب الجعبر مرد کوتاه و کاره ستبر الجنبر کوتاه الزنبر بانگ کردن
شیر الغفر سخن نامانده و همه الشنبر مرد پر قوی المسبر سخن چین و نیام سوزن المخنبر خلاف الهوبر
سرخ و بو دنبه و کفتار بسیار موی ت الابتر بیفرزند و دنب بریده و ماه کوتاه و هر که نیکوی برید
شود و زمین بی بر بند الاشتر آنکه پلک چشم دریده دارد الحنتر کوتاه الشنتر انگشت الکمنتر
سخت المهمتر مرد پر حرف الهبتر مرد کوتاه ث الاغثر سبزی که بر سر آب بود و کلیم بسیار پشم و تیره
رنگ البغثر والحنثر واللعثر مرد کم خرد الحنثر چیزی دون که از کالا فرو ماند ج الابجر
نافه الازجر آنکه چون بر اسب نشیند رانهایش لرزد الاشجر سرخ چشم الانجر بزرگ شکم و بیچه
و کینه ور الانجر لنگر کشتی الاوجر ترسیده الحرجر کردن خرمن کوب الخنجر آب تلخ السوجر درخت
بید العشجر رنگ المنجر حرام و پیرامن دیده و پیرامن چشم المنجر سخت راندن ح الاضحر سپید سرخ
فام و خز رنگ الاوخر مرد کرم شده از خشم المنخر جای کردن الانخر کنده دهان الزنجر بنائی
بسیار بیچیده و میان تهی زم المنخر تارشگاه د الادر دبه خایه الاسدر تنگ چشم الاصدر رگ بناگوش
الاقدر کوتاه گردن و اسب که پایش پس تر از دست نهد الاکدر تیره رنگ الامدر مرد بزرگ پهلو الانذر الیندر
خرمنگاه الجحدر کوتاه و سخت آفرینش الجیدر مرد کوتاه القعدر زشت الخندر شیر ذ الابذر آنکه
شکمش اسهال بسیار کند المعذر بوازدخته کرده ز الاخزر والاشزر مرد چشم تنگ و آنکه بگوشه چشم نگرد
البیزر گزین و چوب شوی الغفزر زدود رفتار المحزر جای دندانه کلید س الادس اسب کلگون الاحمس
والایسر مرد چپ المغسر جنگ انگیز المبیسر زهد اسب تازه وست المنیسر مرد حیل و
منقار شکار ش الاقشر سرخ سخت الجحشر گندم پر بزرگ المبشر آنکه بیرون پوست تن او درشت بود و
المقشر آنکه پوست از روی مردمان بیرون کشد المنشر رستخیز ص العنصر بنیاد و گوهر نیک العوصر تبا
الماصر زدن المعصر آنچه در و انگور فشارند بجر و سرکه الهیصر شیر ض الاخضر سبز و دیده الاخضر
زره ط الضوط مرد زرفت بخیل الضیط مثله و سخت ظ الابظر آنکه میان لب بالایین بر آمده دارد
المنظر دیدار روی و نظرگاه ع الاشعر اندک موی و اشتر مرغ کم موی و زمین اندک نبات الاشعر مرد

درازموی وگوشت زیر سرنافن وابن که بالای سینها موی بسیار دارد الزبعر بباقی بود خوشبوی
الاصعر مرد کج گردن القشعر میوه بود مانند خیار دراز القبعر مرد بسیار گوی المشعر مرد جنگی
وشور آشوب غ الافغر مرد فراخ دهن ف الاظفر مرد درازناخن الاغفر رنگ سرخ و آهوی
سرخ الغضفر مرد ستبر زفت المسفر اشتر قوی بسفر ق البیقر ماندگی و جلاه الحیقر مرد سست الصوقر
ترسنک شکاف العبقر درخش برق و جایگاهی بود بیادیه العنقر مرزنگوش القرقر نام موضع القمقر
طعامی که در باردان بود المنقر چاه سرتنگ المنقر خوابن کرانبار ک العسکر لشکر و بهری از مال و نخی
المنکر شگفت م الاحمر سرخ و سپید و مرگ سخت و بی سلاح و اشتر نازاینده و انگور نا رسیده صالح از
الاسمر گندم گون و قلم و نیزه راست الاقمر گور خر سپید الامر مرد سست رای و بره خرد الاشعر از
سپید و سیاه و ابر سپید و سیاه الخمر باریک میان المحمر اسب پالانی المهمر مرد بسیارگوی
الابهر رگ از انجا که تیر و تنهند از کمان و رگ پشت که دل بدو پیوسته باشد الازهر ماه آسمان و روز
جمعه و سپید روشن و اشتر سپید و سپید پیشانی و آبدستان الاشمر سپیدی که پر من زردی نرگس باشد
ورگ درون پی الجوهر گوهر و مایه اصل چیزی العیثمر غول بیابانی و الاحور سیاه چشمان و ستاره
مشتری المحور حصار شب الانوذ بزرگوار و پهن سینه الزخود نبات تمام شده الزعوذ مرد بدخو
القسور زنی که حایض نشود المکور انگور در اسهال شکم بود ی العشیر کالبد مردم الهیثیر گروه مردم
ومنه المبرة نیکوکاری المطرة سنگ آتش زنه الابرة بره ماده ب البربرة بسیار گفتن و
بانگ کردن اسب که نه تازه بود و بانگ کردن اشتر الجحبرة زن کوتاه و ناپاک و جمع کردن متاع العبرة نحنی سرما
زمستان الکعبرة شمشیر پاره کردن الهیبرة سخن معنی و سوزن دادن النمبرة سخن میان گفتن ت
الزبرة جنبانیدن الحبترة لاغری تن الزهندة تنگی و دشواری ث البحثرة پراکنده کردن و آب را تیره کردن
البعثرة زیر و زبر و بشورانیدن الدثرة و اشکافتن سخن الحنثرة تنگی قحط الحوثرة خرمای بد و سر قضیب
الدعثرة ویران کردن الطنثرة گران شدن از چربی خوردن الغنثرة انجوردن بی بابت الغثیرة گروه مردم
القعثرة چیزی کندن از بن المائرة نیکوکاری المیثرة انچه بربالای زین نهند ج البجرة برانداختن البحجرة
بانگ کردن اشتر النجرة ناخن انگشتان بر سم زدن الزمجرة آواز دادن الشبجرة از سیم دویدن العنجرة
برنگریستن و شکافتن الفسجرة اندک اندک انجوردن الفنجرة کار از نیکو کردانیدن المیغجرة فرکه بالای تخت
بود المیجرة وارد دادن ح المطحرة رزم زبون المنجرة سنگ گرم کرده با فتاب خ الحخرة آواز ملک و خرخره
کردن در خواب الزجرة زن پلید کار و تیر د الجحدرة کام نزدیک نهادن المصددة سیه سینه المغددة جا

بران کو دیر الهبیدرة مرز گفتن ذ الشمذرة ماده و اشتر زود رو ز البیزرة گزین و چوب گازر الزرزرة
بانگ کردن سار الشنزرة درشتی المجزرة جای اشتر کشتن المحزرة اندازه س الدعسرة شکافتن و
سبکی القعسرة سخت شدن المحسرة جاروب المیسرة سوی چپ لشکر و فراخ دستی الشرشرة بانگ
کردن گوشت بر آتش و بریدن چیزی ص الصرصرة آواز باز و چرغ و مانند آن المخصرة دورباش المعصرة
شخر روغن المقصرة پایان کار المقصرة انجوب که گازر جامه بر او کوبد ط السیطرة کاشر شدن الشنطرة
تعرض کردن بدشنام القنطرة آب و بالای یکدیگر نهادن و قطاره تمام کردن المفطرة کلیدان و دان
و بخور سوز ع العرعرة سرکوه الجمعرة الضمعرة زمین درشت و سنگستان غ الغرغرة مرغ خانگی
حبشه و آواز مختلف و گردیدن جان در گلو و بانگ بر زدن شبان بر گوسفندان و شکستن مغز و بانگ جرخ
و بکه بر آتش ف الغرفرة بیخرد شدن و اشکافتن و جنبانیدن المسفرة ماده اشتر قوی بسفر و بالکها را رو
ق البیقرة مانده شدن و مقیم شدن و از جای بجای شدن از بهر وطن گرفتن الدعقرة بیابان بی نبات
العبقرة تشبیهات العبقرة زنان نازک تن القرقرة بانگ کردن شکم و بانگ کردن قمری و کبوتر و بلند خندیدن
آواز گردانیدن و بانگ کردن کوزه و خر و کاب و مانند آن و در ریزند القهقرة باز پس آمدن ک الدسکرة
عمارت بیرون شهر العسکرة سختی و لشکر ساختن الکرکرة غایت بانگ داشتن مرغ خانگی و گردانیدن باد
ابر را م الامرة انگشتری فرمان سرکس برود و بره خرد ماده الحرضرة تنگی کردن الدغمرة عیب کردن و شوریده
کردن الشغمرة بد کردن چیزی الطمرة زر جستن الغمغمرة سخن در هم آمیختن و کار برابر سری گرفتن و چیزی بگزاف
فرو گرفتن العشمرة پیش آمدن سیل و وجود آمدن کاری که پایدار نباشد و فرا گرفتن چیزی بغلبه المجمرة عود سوز و
جمع گاه الهمرة بسیار گفتن الهمرة جنبیدن الهیمرة گنده پیر الجمهرة مقصود از سخن و گزیده چیزی و سیندن
العبمرة زن تباهی شکرف اندام النجهرة جها کردن المطهرة مناره و جایگاهی که در و پاک شوند المنهرة جای
که خاک رفته زر و افکنند و الدهورة دفع کردن القسورة ماده شیر و منبر محجام و تاریکی شب و شکار گر
و تیر انداز و غلبه کردن المنسورة باشر حرمین ی المخیرة خیار زار المخاسی المقترة و بکلیس المصعر سخت
القهقر بزره و سنگ کوچک و سخت المقورة باریک میان العطیر مرد بدخو الیهبیر اسب بیا
ب الجبرب چیزی اندک المجتبا شجر [illegible] بند المحتبی چیزی آراسته و نیکو المدبر بنده که از پس مرگ خداوند
آزاد شود المضیبر خوشه الهربر بد خو الفشمجر کانگر خ المؤخر ستاره از منزل ماه د الغمید
دراز زم اندام الفصندد پرزشت دراز و بخیل سرزه گوی المجدد ابله روی الشمیذر شاب ند الخمیذد انکه
بغیر و تاریو المعند فارس العشنزر مرد سخت خو ص المحصر باریک میان الممضر جامه رنگین

ط السبنطر مرد دراز ف العذافر سخت الغضنفر مرد ستبر شکرف و شیر المزعفر مثل و زعفران
رنک کرده المعفر سپید تیره و خاک کون ق الموقر مرد آزموده و بردبار ك المعسکر لشکرگاه م المغمر
مرد کار نا آزموده ن المدنر ایمی نشانهای بزرک دارد ه المعبر زکسلان و الخزور کودک مرد آسا
القنور و المقور بزرک سر و اشتر بد خو المنور شکوفه افکندن ی المسیر جامه یخطها المعیر جامه
کور چشم ومنه القوصرة جای خرما ا المماآرة باکسی دشمنی کردن ب المدابرة باکسی پیر کردن و
کوسفند کوشت شکافته از سوی پس و باکسی دشمنی کردن و مردن المکابرة باکسی بزرکی بزد کردن و چیزی بیقین
انکار کردن ت المواترة پیاپی کردن ث الموافرة برکزیدن المکاثرة با بسیاری بزد کردن ج المواجرة
چیزی بمزد کسی دادن المساجرة باکسی دوستی داشتن المشاجرة باکسی خلاف کردن المهاجرة از کسی بریدن و
از مکه بمدینه آمدن ح المصاحرة باکسی دوی کار کردن خ المفاخرة باکسی در فخر بزد کردن د المحادرة زن بکسی
المبادرة باکسی پیش کردن المصادرة مال ستدن از کسی بر سبیل ظلم ذ المحاذرة از کسی بپرهیز کردن س المعاسرة
باکسی کار دشوار کرفتن المکاسرة باکسی همسایه بودن المیاسرة باکسی آسان بکرفتن و کسی را بجانب چپ بردن ش
المباشرة جماع کردن و بتن خویش بکاری برایستادن و خبر نکار کردن المعاشرة باکسی خوش زیستن
ص المواصرة باکسی همسایه بودن المحاصرة کسی را در حصار کردن المخاصرة دست در میان یکدیکر کردن
در رفتن ض المحاضرة باکسی دویدن ط المخاطرة در خطر افکندن و باکسی کرو بستن المشاطرة چیزی باکسی
نیم کردن ع المشاعرة باکسی شعر بزد کردن و باکسی یکجامه خفتن ف المذافرة باکسی یار بودن المنافرة باکسی
در فخر بحاکم شدن ق المناقرة باکسی بکاویدن ك المباکرة بامداد بجایی یا بکاری شدن المذکرة ماده اشتر که بطبع
با شکل چون نر باشد المناکرة باکسی کردن بنزد م المخامرة بیامیختن و پنهان شدن المذامرة باکوشش
المغامرة خود را در جنک سخت افکندن ه المجاهرة رو باروی جنک کردن و دشنام دادن و بآواز خواندن
المساهرة باکسی بیدار بودن المشاهرة چیزی بماه بکسی دادن و کسی بماه مزد کرفتن المعاهرة باکسی زنا کردن
و المشاورة باکسی جنک جستن المداورة کردانیدن کار المزاورة خوردن بیماران المحاورة مثل المحاورة و کسی
را جواب دادن المساورة برکسی جستن المعاورة کاه از بن و کاه از آن چیزی بکرفتن و راست کردن ترازو
و پیمانها المغاورة یکدیکر را غارت کردن و از کار زار بسلامت باز کشتن ی المسایرة باکسی رفتن المطایرة
پرانیدن المعایرة راست کردن ترازو و پیمانها با یکدیکر المغایرة بیع کردن بعوض الکنی وغیرها
شی نثر چیزی سخت تنک صمام الغبر سختی زمانه الحج الاکبر عید کوسفند کشان الحج الاصغر عمره ابا الحجر
ای مرد بکرد را عذارای مرد ابوالبشر آدم علیه السلام ام البشر حوا بنو الاصفر رومیان

ابوجعفر

ابوجعفر کنیت مکس ثوب مشمون جامه رنک کرده بمعصفر ازل الغمر و ستاره خوان ومنها عین ثرة
چشمه بسیار آب رجل نحز مردی که مرد ماز نحزه کبرد رجل ثمرة مردی که کم خسبد نوع دو البرة
حلقه بینی اشتر و حلقه کوشوار و دستبرنجن و پای برنجن الکرة کوی الثلاث البری کند مالش رشته بالخرز
از آدم مرد و نیکو و قمری نر و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و ریک نرم و کل بی ریک و فراز رخ و میان طری و باز
سپید و نر ماکیان جای خورند و قبله بوده الحجر سوراخ سنک آسیا السرة ناف بریده و آنانکه ناف آن علت دارد
السر مکر و البضر زبان و سختی رنج و غمکینی و لاغری و زن کردن بر سر زنی و بکرو زبان کردن و کم کردن القطر
الفرتح و بیشی دست و پای اشتر و اشتران کوتاه کومان و خران بزرک سینه و میشان کوچک دنبه الغر سپید رویان
القر سرما الکر سه تیز و مقصه من و جایی که دست و پاش بر ببسته المر تلخ و صمغ بود تلخ الحر دره ی بود
را البز سنکهای سخت النور نیل ب النهب بشتها الصب بالای همه چیزی و شکیبایان ت الفتر
تنک ستان ث الاثر کوهر شمشیر و زیر پوشها ج الحجر بازرکانی کردن الشجر درختها بالای سرچاه د الخدر
آب در دشت الکدر تیرکان کوهی البذر کروهی که سخن پنهان دارند العقد بیانه و جمع العذار ذ الجذر جایهاکه
آتش افروختند و اسبان بفرمان و رستنهای تازه بم باقیه الاثر جایها الجزر اشتران کشتنی الاسر بهای حق
ش الاشر بزرکی و تنکی و نعمتها الجشر مرد دستکان ص الاصر رسنهای دامن خیمه که بمیخ بندند الحصر
جمع الحصور و الحصیر العصر روزکار ط القطر کنارها و کنار آسمان القطر عود و قطرات در میان
لحظه بکاشمهای چار پایان ع الشعر موی و بلکی و آتشهای فروخته ف السفر آینها که در پی
بود الغفر ناپیاسان و کریوی کوده ق الصقر کرمی آفتاب در کسی ناثیر کردن الفقر درویشان و بیابان
النفر جمع النفیر ك الشکر بسیار دارندکان الوکر آشیانها مرغ م الخمر خوانته و میوه الثمر بند جامه
و درخت مو بعضی کویند که درخت مغیلان و مسمار بجایی زدن العمر زندکانی ه البهر دم زدن و
منه الجرة نانی که بر سنک پزند و دم آسو الجرة از آوزن و ابر سپید اللقة یکرو ازیک السرة
ناف و ناف بریده و تیره و سرة الوادی میان رودبار الطرة موی پیشانی بعضی کویند که موی پیرامن سر و کنار
از ابر ازار و کنار جامه که پرپیش بود و ابر دراز کشیده و کنار جوی و آن خط که بر پشت خر بود العرة سپیدی پیشانی
مردم الغرة اول ماه و مهتر و سپید پیشانی و دیه فرزند در شکم و کزین چیزی و بنده یا پرستار این هر دو را کویند
القرة زرغ و مرغی بود و آنچه از و یک بیرا شند و بخورند و اشک چشم از شادی و چشم روشن شدن الکمرة قسمیه
اشتر و خاکستری بود که بد و بر زده زاد و پیشکرند المرة تلخی و همه رخنهای تلخ و قبیله بود و الرباعی الکدر سخت
الامور جایها ب الحنب مرد کوتاه القرب سخت سخت البحتر و البهتر اصل مرد کوتاه و العنتر کمر

ازرق د الدَّرْدَرُ جای بن دندان الکُنْدُدُ مرد ستبر وکوتاه رخ سخت وکندرو س الأَنْفَسُ کرکسان ص
الأَنْصُرُ زنها و نیکو بیها ف العُصْفُرُ معصفر وشکوفه ک الأَبْکَرُ اشتران جوان بذکره قبیله بود و نیک
ونام نوح علیه‌السلام ه الأَدْهُرُ روزگارها و بختها ومنه الأَفْرَةُ گرمای سخت و آشفتگی وبلای
جنگها العَفْرَةُ مثلث المَأْثَرَةُ نیکوکاری س المَیْسَرَةُ فراخ دستی ص العَنْصَرَةُ موی پراگنده پیرامن
سر ع العَرْعَرَةُ بالای سر کوه وکوهان کاو و دیوار سوراخ بینی الخماسی الأجرد خث یحه ب التأبّر
کشتن و پذیرفتن خرمابن التَّعَبُّرُ خبر خواستن التَّصَبُّرُ شکیبایی کردن التَّصَابُرُ با یکدیگر شکیبا بودن ت التَّخَتُّرُ
رفتن بکاهلی التَّسَتُّرُ در پرده شدن التَّقَتُّرُ بر عیال نفقه تنگ داشتن التَّوَاتُرُ پیاپی شدن ث التَّبَعْثُرُ
منتشر شدن التَّدَثُّرُ بر ستور نشستن و جستن ستور بر ستور و جامه بر خود درگرفتن التَّعَثُّرُ بسر در آمدن التَّكَثُّرُ
بسیاری جستن التَّكَاثُرُ بهم نبرد بسیاری مال کردن التَّنَاثُرُ فرو ریزیدن ج التَّحَجُّرُ مرا سنگ شدن
التَّشَاجُرُ با یکدیگر خلاف کردن و بهم در شدن چیزها برسان شاخ درخت التَّهَجُّرُ گرم گاه ... التَّهَاجُرُ
از یکدیگر جدا شدن ح التَّبَحُّرُ در علم کامل شدن التَّسَحُّرُ سحور خوردن التَّنَاحُرُ یکدیگر را کشتن خ التَّأَخُّرُ پس رفتن
التَّبَخُّرُ بخور کردن التَّسَخُّرُ سخره گرفتن د التَّبَادُرُ بهم شتافتن التَّحَدُّرُ برآماسیدن و بنشیب فرود آمدن التَّخَدُّرُ
پرده‌گی شدن التَّدَرْدُرُ سخت جنبانیدن و آکفتن التَّصَدُّرُ در صدر نشستن التَّقَدُّرُ ساخته شدن و باندازه شدن
و فراگرفتن التَّنَادُرُ برسیریدن التَّكَدُّدُ مرد ستبر و کوتاه رخ و کندرو ذ التَّشَذُّرُ ساز کردن جنگ و وعده کردن
بیدی و بنشاط شتافتن در کاری و جامه بر عورت فراگرفتن و ضعیف شدن از پیری التَّقَذُّرُ پلید نفس شدن
التَّنَاذُرُ یکدیگر را بیم کردن ر التَّصَعُّرُ ... شدن چیزی التَّضَوُّرُ رنجور شدن التَّقَرُّرُ قرار گرفتن ز
التَّأَزُّرُ ازار پوشیدن و رستن نبات التَّقَزُّزُ ز هم شدن جامه التَّمَزُّزُ ... التَّحَازُرُ چشم تنگ کردن
س التَّجَاسُرُ چیرگی نمودن التَّحَسُّرُ حسرت خوردن و لاغر شدن ستور التَّعَسُّرُ ... بهم آمیخته شدن
کار التَّقَفْسُرُ سخت پر شدن مردم التَّنَاسُرُ بر حب شدن ش التَّبَاشُرُ یکدیگر را مژده دادن التَّعَاشُرُ
بهم زیستن التَّقَشُّرُ پوست باز شدن التَّنَاشُرُ بهم ایستاده شدن ص التَّبَصُّرُ بینا شدن التَّخَاصُرُ
بر رفتن دست یکدیگر فراگرفتن التَّقَصُّرُ سر شیر که در پستان بود و شیده التَّنَاصُرُ یکدیگر را یاری دادن ... پاره
شدن ض التَّمَضُّرُ خود را بزیان باز نمودن ط التَّأَطُّرُ درنگ کردن ... و نماکشتن چیزی التَّعَطُّرُ خویشتن
را عطر کردن التَّقَاطُرُ پیاپی شدن التَّقَطُّرُ بر پهلو افتادن و چکیده شدن و نمانی شدن التَّمَطُّرُ بشتافتن
ظ التَّنَاظُرُ بهم نظر کردن التَّنَظُّرُ چشم داشتن ع التَّشَاعُرُ شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد التَّقَعُّرُ
دور در شدن التَّمَعُّرُ ریختن موی و گردیدن گونه التَّوَعُّرُ درشت شدن ف التَّخَفُّرُ شرم داشتن التَّظَافُرُ

هم پشت شدن التَّكَفُّرُ پوشیده شدن در سلاح التَّنَاقُرُ بهم بجا کم شدن تا اصل که بر زکرسنت التَّنَقُّرُ گریختن
التَّوَافُرُ بسیار شدن ق التَّبَقُّرُ در علم کامل شدن و فراخ شدن التَّعَقُّرُ بالیدن نبات التَّعَاقُرُ یکدیگر را
کشتن التَّنَاقُرُ جنگ کردن خروسان بهم التَّوَقُّرُ حرمت نگاه داشتن و آهستگی نمودن التَّعَبْقُرُ تکبر
ک التَّأَكُّرُ گوه کندن از بهر درخت نشاندن التَّذَكُّرُ یاد گرفتن و بیاد دادن التَّنَاكُرُ دشمنی نمودن التَّعَاكُرُ
بهم آمیختن التَّنَكُّرُ از حال بگشتن التَّنَاكُرُ خویشتن را نایده ساختن م التَّأَمُّرُ امیری کردن التَّخَمُّرُ مقنعه
بستن التَّدَمُّرُ افزولیده شدن التَّدَامُسُ یکدیگر خاص شدن التَّذَامُرُ خود را ملامت کردن التَّقَمُّرُ پالکی کردن
التَّضَافُرُ فراز آمدن بحشم التَّضَمُّرُ با آفتاب پروردن التَّنَمُّرُ آب اندک اندک خوردن التَّقَمُّرُ غلبه کردن
بقمار و بفریفتن و شکار کردن شب شب ... التَّقَامُرُ بهم قمار باختن التَّمَعُّرُ تغیر الوجه التَّنَمُّرُ در خشم شدن
چون پلنگ ه التَّظَاهُرُ بهم پشتی کردن التَّفَقُّرُ فراخ شدن و التَّحَوُّرُ بر پهلو افتادن التَّخَوُّرُ گردش
کردن التَّعَاوُرُ با کسی جنگ جستن التَّسَوُّرُ شور برخوردن التَّضَوُّرُ بر خویشتن پیچیدن و درد شکم از گرسنگی
التَّعَاوُرُ از یکدیگر فراگرفتن التَّغَوُّرُ بغور شدن و بزیر شدن التَّنَوُّرُ از دور بآتش نگریستن و آهنگ بکار بردن التَّهَوُّرُ
تبه شدن و دلیری کردن و دیوانگی و طمع کشتن و ویران شدن بنای التَّخَيُّرُ برگزیدن التَّكَيُّرُ سرای گرفتن
بسرای کردن التَّسَايُرُ بهم رفتن التَّطَايُرُ بهم پریدن التَّعَايُرُ یکدیگر را عیب کردن التَّهَيُّرُ تبه شدن التَّغَايُرُ
غیر یکدیگر شدن السداسی القُشْعُرِيرَةُ ... الاِنْتِيَارُ بگردانیدن الکنی وغیرها سناق ...
قری رخت فرکرک نحل ذکر مردی بنک یاد دار نوع سیم الجر فرج زن ومنه
الأَرَةُ کرانشان وبه کوهان کوشتی که در شکنبه پزند ورزمکاه الیرة کینه و کینه گرفتن الشرة نشاط وتیزی جوانی
الوره بسیار شدن و تمام شدن القرة عیال و مال از اشتر و گوسفند الثلاثی البر راستی و دل و نیکوکار و دین و
هدیه و خوشخوی و موش و بچه روباه و راندن گوسفند و نیکویی کردن و مهربانی کردن و پذیرفتن طاعت و عطا
دادن الذر گوی پیراهن و استخوان زیر سینه السره نهان و نکاح و گزین چیزی و ناف بریده و عورت مرد
و خط کف و پیشانی الصر جای شترانی گوش و سرمای سخت الفر زن کردن بر سر زنی دیگر الغر مرد کار نا آزموده
و مرد کشاده روی و فراخ دل الفت از فی کج بنی آدم کبر المرس ... از بستن اشتر الهر گربه نر و خوندن
گوسفند الذب خشمناک ب الحبر زردی های دندان الحبر گونه از جامها بود الهبر اشتر کوشتگین الوبر
بسیار پشم ث الدثر مال بسیار الکثر بسیار سخن ج الضجر تنگدلی العجر سخت ح الوحر مرد گرم شده
از خشم د الخدر نمناک ذ الحذر مرد پرهیزنده القذر مرد چرکین س العسر بخیل و دشوار ش الأشر
مرد تیزدندان و بطر گرفته الحشر سبک ص الحصر مرد تنگدست و آنکه راز پنهان کند ض الحضر طفیل الخضر سبزه

دهرزه وگوارنده المِضر مثله ط الخِطر آنچه به وخضاب کنند العِطر مردی که با خود بوی خوش دارد الحظر
شبگاه چارپایان الوِطر مرد بزرگ ران ع الدِعر بیرم دود کن النَهِر والنَمِع مرد اندک موی ف الصِفر
رگهای بر هم گرفته القَسِفر مرد سخت لاغر الکِفر کوه بزرگ ق الشَقِر لاله کوهی وعیب وغرور الفقر
مردی که پشتش درد کند المَقِر صبر وآنچه تلخ بود النَسِقر خشمناک م النَهِر اندک موی واندک سر الشَهِر سخت
ه الظَهِر آنکه پشتش درد کند ومنه البَرَة سوگند راست الجَرَة شتر چارپای وآنچه بالا آید الحِرَة گرمی
سخت وسخت تشنه شدن الدِثرة دره وابر بسیار آب وآنچه بزیر شود وریختن السِترة خط کف وپیشانی
الصِرة جای شنوایی گوش وشب سرد الغِرة زن کار نا آزموده وناگاه القِرة سرما ولرزه تب وچشم روشنی
کشتن از شادی الیِرة کشش ونیزه ومیزه وکشتن وسخت تافتن وچیزها استوار کردن الهِرة گربه ماده
البَثرة بازنما والحِبرة زردی دندان الخِبرة زمین نرم الکَمِرة فرزند مهین الاخِرة پس پایان
درنگ کردن النَخِرة چیزی پوسیده ذ العَذِرة پیش سرای وسرگین مردم ظ النَظِرة تاخیر کردن وزمان
دادن ع المَعِرة زمین اندک نبات وآنکه بر اندامش موی ندارد ف الحَفِرة زن شرمگین ک الشَکِرة اشتری
که پستانش پرشیر بود ومشک شیر م النَمِرة پلنگ ماده وگلیم کوچک رنگین وجامه خطهای سیاه و الرَباعی
الضَنِیر اسب جهنده المِضَن اسبی که پیشتر رنگ زن کند وزبان کار روزنها فرزندان الیَزِیها اشتر قوی الطِمر
اسب جهنده ا النائِر کینه جوی وطالب خون الطائِر کردار الماسِن آنکه آمده وشده کنند ب الدایِر آن تیر پس
نشانه افتد ودیوار پست وپس وپس سنب چارپا واصل الغابِر پاینده وگذرنده الکابِر بزرگ الکریب خنازیر
لنگ الهِنبِر خر وبچه کفتار الوابِر همجنس الخائِر آنکه بهره بر عیال کم کند الفائِر مرد سست وآب نیم
النائِر مثل الحائِر وزمین بایلان که پشت ستور ریش کند الوائِر کینه جوی ث الخائِر شیر سبز وجز والدائِر
سخت دیرینه ج الحاجِر کو آب باران در دشت الشاجِر جابجا که سیل وریزا انباشته بود الفاجِر
بدکردار وپیغمبران المَحجِر پیرامن چشم وباغ ناجِر ماه صفر ح الباحِر مرد کم خرد وخون سرخ خ الفاخِر
لاخِر همیشه وواپسین الداخِر مرد خوار الناخِر نازنده وچیزی تنک وبسر البا استخوان وهمجنس وخیزی که
چون باد بر او افتد از و بانگ آید د الحادِر مرد کوتاه گوشتناک ونیزه سبز وزن سبز الحادِر درمانده وشیرا
بیشه وا مانده الساهِر مرد نا پاک المَخیدِر شبی که در شبه روند القادِر توانا وخوردنی پز الهادِر نادرست
ذ القاذِر نشان ونغنه کردن ن الآذِن یاور المائِن شیر زرش الحائِن مثله وحرز کننده القائِن مور سرخ
نام س الحاسِر مرد بی دستار وبیخود وبیزار المَکسِر مرد آسان کار المَنسِر لشکری که بتاراج شوند
لشوهر فراخ دست المَیسِر کار آسان وقمار وقمار باختن الیاسِر قمار باز ش الحاشِر نام پیغامبر

علیه

علیه السلم وآنکه مردم را بر خود جمع کند وآنکه تخت خیزد در محشر القاشِر آنکه هنگام اسب دوانیدن پس آید ص
البِنصِر انگشت پس میان الخِنصِر انگشت کمین القاصِر آن تیر که بر نشانه نرسد المُقصِر آخر روز ض
الحاضِر معروف وآنکه نزدیک آب بود وقبیله بزرگ الماضِر شیر ترش الناضِر سخت سبز وتازه و
روشن ط الخاطِر ویر القِیطِر سخت زمانه ومرغی بود الناطِر دشتبان ظ الناظِر رگ چشم ومیته
بعضی گویند مینائی ع الداعِر کشش الذاعِر فاسد کننده ودزد وچوبی که بر آتش ود کنند غ الصاغِر خوار
وخشنود به بیداد الغِرغِر ماکیان بیابانی المُثغِر دندان بر آمده ف الحافِر اشتری که از کشتی باز ماند
وسنب چارپای الذافِر یاور الناقِر بر الصافِر همجنس الکافِر ناگرویده وناسپاس وبرزگر ومردی
که بالای زره جامه پوشد وشب تاریک ودریا وجوی بزرگ وزمین هموار وکونه از خوابن النافِر
گوسفندی که سرفید ق الباقِر گاوبان الضاقِر تیز خاک کنند الفِرفِر هامون ساده المِنقَر تیز ترش
الناقِر جنگ مطربان وآن تیر که بر نشانه افتد ن الشاکِر سپاس دارنده المُنکِر آنچه زاید الواکِر مرغی که در
آشیانه شود م الآمِر چهارم روز از عجوز الامِر ست گروه الحِزمِر سبکی وتیزی ه الباهِر چهار
پر از بال مرغ الداهِر غلبه کننده الزاهِر روشن وخوب الطاهِر پاک کننده وزن پاک شده از حیض
الظاهِر پیدا وغلبه کننده العاهِر مرد بدکردار وکاهل ی البایِر زبان کار وسلاک شونده الحایِر
شبگاه چارپایان وکو آب باران وجوی بزرگ الخَیِّر مرد پر نیر الشَیِّر اسب فربه ومرد نیکو مگر
الصَیِّر مثله ودیوار پست وشبگاه چارپایان طایره فی عنقه یعنی آنچه نیکی وبدی کند مردم در
گردنش لازم بود العایِر در چشم وسنگ وتیری که ندانند که از کجا می آید واسب تنک رو ومنه
الآخِرة آرامگاه درمیان دوپشت الاسِرة خطهای کف وپیشانی وجمع السر التَبصِرة زبان کرده الیَغو
آنچه در خطر سلاک افکند النَقِرة قرار کردن ا النائِرة دشمنی ب الاغِبرة الهَبیرة ماده خر الوابِرة استخوان
بند زانو ج الحاجِرة کو آب باران در دشت وپس والهاجِرة از نیمروز تا نزدیک نماز دیگر خ
الآجِرة بمهارها الناخِرة والفاخِرة ساغر الناخِرة شب آخر ماه وچیزی پوسیده د البادِرة
خطا بهنگام تیزی وگوشت جنبر کردن المُغدِرة شب تاریک النادِرة شگفت ذ العاذِرة زن عاشق
المَعذِرة عذر ومعذور داشتن ز الآزِرة زن یاور وزنان ودستارها وچادرها البازِرة ماده اشتر
رفت ش الناشِرة زنی که در چوب نکوهش کند ورگ ولی درون ارش وزمین بر نبات ناشِره قبیله
از عرب الواشِرة چوب بریده ص الآصِرة خویشاوندی التَبصِرة بناکردانیدن المُبصِرة روشنائی
زن حیضنده المُعصِرة زن نزدیک بحیض ض الحاضِرة گوش الناظِرة چشم ع الابعِرة اشتران ز الداعِرة

زن فساد کننده الناعرة پژه اسیا غ الضاغرة ساغر الفاغرة دارویی بود مانند نخود سیاه ق الحاقرة
راسی که از و آمده باشند و زمین بعضی گویند که گور الزافرة یعنی و زیر پر تیره و دومان و قبیله و سبک زیرین از
شمشیر و باوران المغفرة آمرزیدن ق القافرة سخن ل الباکرة ابر بامدادی الناکرة شب ا الکرکرة
گروه مردم و آنچه در سینه شتر میگردد م الاخمرة خران الزامرة زنهای زن ه الطاهرة زن پاک
از عیبها الظاهرة نیمروز و چشم بیرون خاسته و زمین بلند و آمدن شتر هوسنه به نیمروز العاهرة زن بد
کردار و الاخورة اشتر بچگان شیرخواره الاصورة نافهای مشک الدایرة دایره و سخن میان شتر العایرة
ماده اشتری که از پیم کشش با دیگر اشتر شود النایرة دشمن الخامسی الثکایر خرمابنانی که خرما زود در رسانند التسایر
زنان مستور الظهایر جمع الظهیرة العذایر نشانها الغدایر جمع الغدیرة الغذایر اشتران بسیار شیر و جاها
بسیار آب الفقایر زنان باز داشته از آرایش المرایر جمع المریرة المهایر زنان بسیار کابین النخایر
خوانندگان ب الاداب بریده از خویشان الاداب انگه پیش منبوشه الاهاب اشتران گوشت بین الجعایب
مردان کوتاه و کاسهای ستبر النوایب سختیهای زمانه الشمایب پیران قوی الضنایب سختیهای و روزهای عجوز
العنایب عنبرها المایب سخن و بنا بهای سوزن المذایب بندکان و مردکان المذایب مرده المعایب بولها و
کشینها النهایب بهلاک شونده درفتها و توده های ریگ ت الاباتر مردی رحمت و انگه از خویشان ببرد البحاتر
والبهاتر مردان کوتاه الثاتر کارهای بزرگ الحباتر کوتاه والهباتر مردان کوتاه ث البعاثر الحناثر
مردان کم خرد والدعاثر مردان کم خرد و حوضهای کوچک البصاثر جمع البصیر الفباثر مردان خوار و ناکس
الکثاثر مرد بزرگ آفرینش المانثر نیکو کاریها و هنرها المیاثر جاهای سرخ ج الحجاجر گفتار الخناجر
بنهای بجای بکلوها الخناجر اشتران بسیار شیر المحاجر پیرامن چشمها و باغها المساجر دو نفسان اللفایح
کذرکاه سیل و رود بار ح الجواحر بیرون خ الزناخر زنان پلید کار و تیره و استخوان میان
الفناخر مرد بزرگ بینی و زشت رفتار الفقاخر تن فربه المواخر واپس و رانده المذاخر در
شکم و رکها المناخر سوراخهای بینی المواخر شکافتن آب کشتی را د البوادر کوشتهای میان کردن و فظها
هنگام تیزی الجحادر مردان کوتاه و سخت الجبادر کوتاه ان الخنادر مرد تیز گوش القنادر مرد
دراز الکنادر مرد ستبر و کوته سخت الکنابذ مثلها الخمادر شمشیرها المقادر اندازها ذ العوارذ زنان
حایض المقاذر زشتها المعاذر مردان بسیار گوی ز البهازر و البوازر ماده اشتران زفت البیازر
کزنها و چوبدستیها العفازر مردان زود رفتار الماریز ازارها س الاکابیس دستهای خرد الدوابیس
اشتران قوی و سخت المکابیس هم خمیه المنابیس منقارهای مرغان شکاری ش الشرایش نفس النوایش جمع النایشة

ص الاواص خویشان و ندیمان و پیمانها الاکاصر کلیمها کرد و کیاه جیند و رسنها که دامن خیمه بدان با میخ بندند
المعاصر زنها الهیاصر شیران ط الضیاطر مردان زفت بخیل القماطر ستارهای نحوست القماطر
غایت سختی ظ المخنظر انگه دیوار رست کند ع الاباعر شتران النباعر مردان ماده العراعر سرهای کوه
العراعر مهتر بزرگوار و اشتر فربه القشاعر جیزی زشت بزرگ المباعر رود کانهای المشاعر مر مردم
و جایگاهان مناسک غ الغراغر ماکیان بیابانی المشاغر کودک دندان بر آمده المقاغر میانها فراخ
ف الحافر مرد بزرگ بینی الفرافر مرد دریده گوشت المسافر بجا و بیا المشافر لبهای شتران المعافر جایکاه
معافر قبیله بوداز یمن و پیچ گول انگه با رفیقان رود المغتشفر نود و المنعفر کشته و خاک آلوده شده
ق القراقر میشهای هامون ساده فراقر رود باری بود فراقر مرد خوش آواز الحبیقر لعبت
المقافر دوشیها المناقر جایگاههای سرشک ل البورکی باران و ابرهای بامداد بن الحنکر خنیاگر
المدکر بند دهنده و المهاکر شکفتها الاواهر فرمانها م الحزامیر اشتری که هنگام خاییدن رگ سرش بجنبد
الغدامیر مال بسیار المؤتمر ماه محرم و بیچم روز از عجوز المحامیر اسبان پالانی المکتمر نکارکنی و انگه دست
در فرج اشترکن تا بداند بچه زشت یا ماده المعامیر خانها و منزلهای فراخ با آب و گیاه المیمز ژنده کانی
و انگه خوکانرا پرورد المغامر مردی که در میان رزم شود المهامر مردان بسیار گوی ه الاباهر رکهای پشت
و چهار پر از بال مرغ الجماهر مقصودها از سخن النزهاهر بادهای سرد العباهر زرگیها و مردان شکرف اندام
العباهر بزرگ آفرینش و الخزاور پشتهای کوچک زمین المصیور صورت کننده ی الاخایر
کزیده زنان الجلایر سنگهای گور الحرایر بادهای گرم و جایگاههای گرم بیر الخنایر کانهای بیزه الخبایر
مردان پرمیز النقایر جمع الدایرة النهرایر بوبیای خوش العنایر کالبدهای مردم و کروههای رزم العقایر
باکوششها العمایر جمع العمارة الغرایر شکمهای روی و زردی موی الغضایر کاسها المعیر عالم
کبر النظایر مانندها ب الجبابرة جمع الجبار س الخنابسة بخیلان دون همت ص الصواصرة نبطی
شام ف الفرافرة فربه م الزمامرة ماده اشتران و العذاورة جمع العذور المغافرة النادای
المجدل انگه بر آسمان بار نشسته بود المنعجر درمانده در کار خویش المبلغر براکنده المستجهر سپید
المستمهر معدل المکفهر ستبر و سخت درهم شده المتکبر بزرگواری و کرونکس المستمطر بریده
المتقعر انکه در سخن دور رود الکنی وغیرها ابو جابر نان امجابر بر سبیل ابو صابر کنیت ...
عدد کابر شماری بسیار ماء قاصر آب سرد جل حضر مردی که سفر نشاید ابو الحضیر کنیت روز
ابو المسافر کنیت میزدات الحافر اسب و استر و خر یوم باکر روز باد ابن طامر و طامر بن طامر

کبک ابو عامر کنیت سرکه ومنها لیلة غدفة شب تاریک هضبة نادرة پشته بلند هم المصفرة
ایشان جامهای زرد پوشند هم المحمرة ایشان جامهای سرخ پوشند نوع چهارم الجار همسایه
انباز و فرج دختر و شیرة الدار سرای و بنگاه الزار مغز تنگ النار نیستانها العار ننگ و دشنام الغار
مغاک در کوه و غیرت و گروهی از مردم و اصل مرد و دو بن دره و معدن گوسر و درختی بود خوشبو القار موره
القار قیر و گله گوسفند و اشتر سیاه و پشتهای کوچک و نیستانها النار آتش و داغ چارپای ومنه
برنادة الهامة الجارة زن همسایه الحارة پاره زمین الدارة سرای و دو گیسو و حلقه گاه و آفتاب
و ریگ گرده و زمین نرم که پر منش گیاه بود و کارکرد گیرد پشت پنجه و دست کنة الزارة نیستان بعضی گویند
گروه الشارة بیکر و سال فراخ و چگونگی هستی الضارة زمین درختستان العارة عاریت الغارة تاراج
فارة المسک نافه مشک الفارة خرس ماده و موشه کوچک و نیستان قارة قبیله بود از عرب الکارة پشتاره
الرباعی البار نیکوکار و فرمانبر التار تارک الحار گرم الضار زیان رساننده الطار بیلچه میده البار
انجار البیار چاهها الجوار زاری کردن در دعا الطوار دیگان و دیگپایه کلین الوبار جامهای زرد
ب التبار هلاک و هلاک شدن الجبار سرزده و مادر دست الحبار نشان سجار روز سه شنبه الخبارة زمین الدبار
زمینهای کشت زار السبار بلیه خشکی الضبار سنگهای ستبر و سخت الصبار خرمای هندی الطبار سنگ
انجار بزرگ الکبار بزرگان و کبرها ت المثار زه مانمن الختار پیراهن کوش الختار ریشه چادر و پیراهن و
پلک و پیراهن مقعد الستار کوهی بود السار سپر العثار نام مردم القتار بوی بریان و دیگ و بوی
عود ث الکثار بسیار النثار فشاندن الوثار جایگاهی جای پیرود ج التجار تورناب الشجار گونة
عماری و سرپایه جامه و چوب سرچاه و چوب که واپس در افکند النجار اصل و نسب الزجار زجیر الصحار
عرق تب خ البخار بخار د البدار پیش گرفتن السدار مانند پیمانه بود الصدار نشانی که بر سینه اشتر کنند و
بغلطاقها العدار جنبنده بود و القدار شتر کش و طباخ واژدهای بزرگ المدار دایره ذ حذار پرهیز الحذار
از کسی پرهیز کردن العذار بناگوش و افسار و داغ بود بر قفا و توده زنگ بدرز النذار بیم کنند کان ر الجرار سبوها
جمانه الحرار آزاد شدن الحرار زمینهای سنگستان الدرار خشم گرفتن السرار شب سپت و منم از ماه
السرار خط میشانی و کف دست و با کسی راز گفتن الشرار شرارهای آتش الصرار صره بد کشیدن الضرار مرد ح ناکرده
الصرار بند صره و رگوی که پستان بد و بندند و جایگاههای بلند صرار نام قبیله بود الضرار یکدیگر را گزند
رسانیدن الغرار کاو چشم خیره العرار غربیان الغرار بانگ کردن شترمرغ الغرار اندازه و نقصان
شال و سامان و خواب اندک و تیرهای شمشیر و کاری که بشتاب کنند و صف راست از هر چیزی که باشد و از

از

زن پس یکی بکر و پیکانهای تیر و کم شدن شیر اشتر و جز و القرار گوساله کان و بزکان القرار و ماندن ستور نگرستن
القرار آرامگاه و شکر چاهه در رون درود بارها و گوسفندان و آرام گرفتن القرار و رش القرار مرکبهای زنان
الکرار جاسپهای کو دست با ایشان رسد المرار بسیار بار و ریسمان کردن بند بره و برغاله المرار زنانی بود ن
الازرار دستار و چادر ترن مردم و زن پرهیزکار الغزار بسیار شدن باران و شیر و علم النزار قبیله بود از عرب
س الاسار بردگان الایسار بند الیسار چوبهای خرد الخسار هلاک الدسار میخ آهنین و رسنی که بدو
تخته های کشتی بندند الحسار بچه کفتار از رکن الکسار پاره های آنچه بشکند المسار جای رفتن منش الیسار و جب
و فراخ دستی ش العشار ده یکها و اشتران ماده ماده آبستن الفشار چه بستن ص الاصار رسن
خیمه و آنچه بدو چیزها بندند الحصار چوبهای استر الفصار کوتاه و قصار الشی غایت چیزی ض الخضار تره بیابا
آب و تره تخنین النضار زر خالص و چوب شمشاد ط الاطار چنبر غربال و آرد و چنبر و پیرامن لب و پیرامن آسیا
و پیرامن هر چیزی و زه کمان الشطار نیمه شدن چیزی القطار قطار اشتر و جز و قطرهای باران ظ الحظار
چارپایان ع نعار کوسی بود جعار نام کفتار الجعار رسن که بدو در چاه شوند السعار گرمی آتش و تخمی گرسنگی
الشعار برجستن در رزم الشعار درخت و نشانهای حج و جامه زیر پوش و بانگ کردن در رزم تا یکدیگر بشناسند
النعار بانگ کردن میش و بز غ الشغار نکاح سرکیش بود و نیز خواهر بدو دهد بمهر الصغار خواری و خوار شدن
و خوردن المغار نشکافته و المغار رسن محکم تافته ف الجفار بر خاکان چهار ماهه و جایگاهی بود الدفار
گنده و آنکه در پی اشتر بود و رشته که بر مهار اشتر بندند الشفار خاوندان کروه و نشکرد و کاردهای تنک
الصفار خار سنبلی بود الصفار زرد الصفار زرد ها العفار نام نی و درختی بود و وقت گشن دادن خرمابن
القفار نان بی نانخورش النفار دستو ننزه و الیفار بیابانها النغار رمیدن الوفار موی های گوش
ق العقار دیه و زمین ریگستان و آب و زمین ملک و خرمابن و خنور خانه العقار بسیل العقار بوی کاری
کردن الفقار مهره های پشت اللقار بامگیاه و یدن الوقار بردباری و آهستگی ک لیکان اشتران جوان م
الاصار نشانها الاصار وعده کردن الجمار پاره های آتش و سنگها که حاجی بحج اندازد و جمره های فضل
الدمار هلاک الذمار زنهاری التمار شیر تنک و جایگاهی بود الضمار مال غایب شده الضمار نهان و نسیم
الطمار جایگاه بلند العمار مورد و شاهسپرم الغمار باد دیها الغمار زحمت مردم الیغمار بهای بسیار و کارهای
سخت ن الشنار عیب و سخن زشت الکنار وقت در خانه نهادن خرما المنار سامانهای زمین و نشان
که اندر بیابان کنند الیمار شکوفه بود زرد و ورنداسب الجهار آشکارا الظهار پر خرد بال الظهار آن بود که
مرد زن را گوید که تو مرا همچون پشت مادری الیعار ناپکاری کردن الیهار اسب کرکان الکنار روزه بچه چرخ یعنی

کوینده کرپچه سنگخوار و چوبهای بزرگ و الاوار گرمای سخت و تشنگی سخت و تف آتش التوار ویران و نیست شدن
و کاست شدن الجوار پیرامن سرای و جمع الجارة الجوار آواز بلند الجوار در زنهار کسی شدن الجوار باکسی همسایه شدن همسایگی
کردن الحوار اشتر بچه شیرخواره الحوار کسی را جواب دادن الدعار نام بتی بود الدوار سرشتن و سنگی در حرم که پیرامن
گشتندی الشوار عورت مردم و متاع خانه الصوار نافه مشک الصوار رمه گاو کوهی الطوار پیرامن سرای
الطوار تنهای دوار انها الغوار عیب الغوار یکدیگر را غارت کردن الغوار جمع الغارة النوار زنان پارسا
النوار رمیدن ی الحیارة رمانه کیمیا الدیار معروف و طری الزیار گوشه تعلبند الشیار سیاه و اثر فربه
فربه شدن و شنبه الصیار رمه گاو کوهی الحیار عیار ترازو و پیمانه و تنگ رفتن اسب الغیار نشان دل
ذمه و غیرت بردن و فروشدن ماه و آفتاب و غله آوردن از بهر فروختن **ومنه** الجارة دست
آهنگ کشاورز الماثة را و کنده کان الابارة هلاک کردن الجبارة دست برنجن و چوبهای که بر شکسته بندند
الصبارة سختی الصبارة پاره آهن و پاره سنگ الصبارة نبرد و بهم آمدن چیزی **ب** الستارة پرده **ث**
الاثارة بقیه و بیدایی و خطی که فال گیر کشد سوی فال و بیان نشان در ریگی الاثارة بیان نشان در ریگی و بر
انگیختن گرد و شورانیدن زمین و برآوردن باد الختارة خوده کاه الختارة سنبر شدن زیت و جزو الکناس
خوده نان **ج** الاجارة دست مزد و مزد دادن المحارة صدف و اندرون گوش بعضی گویند که بالای کام و حرکی
کار برکنان **د** الادارة گردانیدن و گرد کردن **ذ** البذارة خبر دادن بچیزی البذارة پراکنده شدن الحرارة گرمی
و گرم شدن الشرارة خالص هر چیزی و بهترین و دو ما ن الشرارة شراره آتش و بسیار بدی کردن الغرارة
بسیار رغر خوشیان و بنیاد و خوی بد الغرارة غراره القرارة گوسفند و درون دو بار و گوکه در و آب باران
جمع شود القرارة آنچه در بن دیگ و دیگ الحرارة زمره و تلخ شدن **ز** الازارة منبل و بزیارت بردن **س**
الکسارة پاره آنچه بشکند **ش** الاشارة بانگشت نمودن و انگبین بیرون کردن البشارة مژدگانی و مژده دادن
بشارة نیکویی الخشارة بیهوده و خرمای بد و خرده سفره و طون القشارة شلیها المشارة زمین کشته و جوی خرد
النشارة سوهان چوب **ص** الاصارة گردانیدن و چسبانیدن البصارة بیناول شدن العصارة گنجاله القصارة
کازری و جامه شستن القصارة کفوخ من کرفته و پاره از چوب شکسته القصارة درد ما بود در بن کردن **ض**
الحضارة آرمیده در شهر الخضارة دریا الخضارة کاسه چوبین و تارک خوش خرش و نیکی النضارة نیکویی و رونق
شدن و بیناول شدن و تازه شدن النضارة خالص از هر چیز **ط** الاطارة پرانیدن الشطارة شیر مائی کردن
در بدی و دور شدن الخطارة چاه سر فراخ **ظ** النظارة نگاه کردن **ع** الدعارة بد خوی و بد و پلید شدن
الشعارة نشان حج البعارة کشتی کردن اشتر **غ** الاغارة تاراج کردن و شتافتن و تنگ یافتن و در زمین

کوشدن السغارة خوار شدن **ف** الحفارة شرم الخفارة مزد بدرقه و بدرقه شدن و عهد بجای آوردن الخفارة
در میان گروهی صلح کردن النفارة آنچه حاکم بستاند از العفارة افزونی عقل و رای بسیار شدن **ق** العقارة
نازاینده شدن الفقارة مهره پشت الوقارة بار آرام شدن **ک** البکارة اشتر جوان الذکارة زیرکی النکارة
کاری سخت شدن **م** الجمارة ماده خرو پشت پای و خرپشته از سنگ که پیرامن حوض بود و خرک طنبور و چغانه و مانند آن
و سر پایه کرد درخت و متاع نهند و سنگ سخت بزرگ الاعمارة پادشاهی العمارة آبادان شدن العمارة نادانی و نا
آزمودگی الامارة روشن شدن و روشن گردانیدن و جامه را طراز کردن و شکوفه بیرون آوردن درخت الصمارة
دول پیر **ه** الشهارة معروف کردن و زیرک دل شدن المهارة گره کان اسب **و** الفوارة کف دیگ القوارة
دره پیرامن داره خربزه و مانند آن الخوارة نرم **ی** الخیارة زن گزیده الزیارة بپرسیدن رفتن الصبارة شکال
گوسفند که از سر سماها بود **الخماسی** النبات با یکدیگر شکوی کردن المجاز آشنهای گازر الفسات راز کران المسات
شادیها المضات زنانها المطاز سنگهای آتش زنه النعاث شب بیدار بودن المعاث گناهها و در پیهای النفاث
از یکدیگر رکتن النفات آرام گرفتن الصوات شنگیها **ا** الاباث تیز نگرستن الاکفار گیره جوان الانبار بعیبها
شراب الاکفار دیگان **ب** الاباز سور نگر و ارزیر سیاه الاباز کشیدن خرابن الابات جاهها
الاحبار دانایان الادبار سور نهای مععد ادبار السجود دو رکعت نماز بود پس از نماز شام ادبار النجوم
دو رکعت نماز بود پیش از نماز الادبار ضد الاقبال و پشت بدادن روز و شب و پشت ستور ریش کردن
الاشبار بکرها الاشبار روزها الاشبار عطا دادن الاضبار بهم آوردن کتاب و مانند آن الاقبار
بیغهای شیر که در بستان بود الاکبار بزرگ داشتن و بزرگ کردن و بزرگ آمدن و سخت بانگ داشتن اشتر
البوبار بچاری عام الجبار بزرگوار و ستمکار و آنکه چون کسی بخود و نه بیند و کردنکش و بر کار رنده و کشنده و خرما
بن بزرگ الطنبار طنبور التیسبار و التیشبار چوبی شبان النتبار زبان آور **ت** الاتهار ابتر گردانیدن
الاختار مرزبه بر عیال کم کردن و استوار کردن الاستار پرده ما الاستار چهار و یک شبر الاستار بلک
الاهدبین چشم شکافتن الاقتار آب و شیر گرم کردن الاقتار کنارها الاهتار مولع کردن و بیهوده گوی کردن
الایتار و تر کردن و فرد کردن و زه بر کمان کردن ختار فرمینه الخنتار گرسنگی سخت **ث** الاعثار در
گردانیدن و بر رسانیدن الایثار نرم کردن و برگزیدن الثرثار مرد بسیار گوی و رود بار بود الطیثار پشه
شیر العثار ریشی که خشک نشود **ج** الاجاب بام خانه الاسجار وقت صبح و میان الاهجار فحش گفتن
الایجار بمزد دادن و دارو بگلو فرو کردن الحجار باز دارنده الفجار بر کار المنجار لعبت المنجار و دیگان
الانجار چنبنده در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ کردن **ح** الاسحار وقت سپیده دم شدن الاصحار

بصحرا بیرون آمدن خ الادخار دستانها الفخار سفالینه الدخار آنکه ذخیره دارد المحجار نا خیرسنده
د الاحذار بر آماسانیدن الاخذار بارانها الاخدار در بیشه شدن شیر الاقدار اندازه های چیزها الاندار
نادر گفتن الاهدار باطل کردن الدردار نوعی از درخت سرو القدار آنکه شکن القیدار مرد کوتاه گردن
المجدار آنچه بپای کنند میان کشت زار تا مرغان برترسند ذ الانقذار چیزرا چرکین یافتن الاحذار خایه
کردن مرغ الدندار مرد بسیار دشنام دهنده الشذار مرجان فروش المقذار پرده المهذار و الهذار و الهیذار
مرد بیهوده گوی الاعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن ر الابرار نیکوکاران الابرار غلبه کردن الاندار
بیفکندن و بریدن الادرار شیر و باران فرو ریختن و پیوسته فرا گرفتن عطا الاجهار آشکارا کردن و پنهان کردن
الاشرار پیدا کردن و بدی منسوب کردن و بآفتاب خشک کردن الاصرار جای شنول کوشها الاهرار
گزند رسانیدن و پشت انگیزن کردن و برکناره رود برفتن الاقرار بر گجتن داشتن الاقرار قرار دادن
و برجای بداشتن و زایل کردانیدن پیچوانی الامرار تلخها الامرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن
الانکار رسن باز کردانیدن الجزار بسو فروش و لشکر با غلبه السیعار ذره که با فتاب در خانه آید القرار گریزه
الکرار بازگردانندهٔ المرار درختی نو و تلخ ز الابزاز آلت دیک الاوزار مرز نگوش الابزاز اندک دادن
الاحراز چیزرا نگاه داشتن و تیرومند کردن العیزار درختی بود و سخت از همه چیزی الهزار تیز رستان
س الاحساس تنگداشتن الاعسار بر کاری بستم داشتن الایسار گروهی که بر قمار جمع آیند الایسار
توانگر شدن ش الابشار شاد شدن و شاد گردانیدن و تنگ بر آمدن نبات زمین الاعشار ده یکها
پارها و شکسته دیگ و کاسه و بن پرهای مرغ الاعشار ده شدن الانشار بر داشتن و زنده کردن
العشار باج ستان المعشار ده یک المیشار و المنشار دست اره ص الابصار بینا
الابصار دیدن الاحصار اندر حصار کردن و باز داشتن و از حج باز ماندن بمانعی الاعصار
الاعصار با باران و فشردن و بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک شدن بر بیاریدن الاقصار
باز ایستادن الحصار حصیر الف العصار روغنگر ض الانضار روغن کردن الاحضار حاضر
آوردن اسب دویدن المحضار اسب دونده ط الاخطار اشتر بسیار الاخطار و خطر افکندن
الاسطار افسانه و سطرهای نبشته الاقطار کنارهای آسمان و جز آن و خطهای راست در میان الخطار طعنه
زننده و غیره القسطار نگه دار المسطار بیکی ترش المعطار زنی که با خوشتن بوی خوش دارد و ماده اشتر
گرانمایه ع الاسعار نرخ کردن الاشعار خون آلوده کردن و هان اشتر قربان و مشهور کردن کسی را و
روان کردن کار را و جامه درونی پوشانیدن و موی دراز گذاشتن و بیم در دل داشتن و آگاه کردن الاکعاف

الاکهاف

الاکهاف بزرگ کوهان شدن شتر الامعار در و پشت شدن الغیجار مردی که بشعر سخن فرو شود المسعار
تنور آتش التعار برجهنده و دورنده و سخت بانگ دار الاصغار زمم بانگ داشتن شتر الاقعار دهان باز کردن
الایقار گرم کردن و بخشم آوردن النقار و النغار خون خشک المنعار و المنغار اشتر و جز و که با شیر خون
آمیخته بود ف الاحفار پاره و هم کردن تنور الاخفار شکستن کردن و پیمان شکستن الاذفار بشت و الاسفار
نامها و سفرها الاسفار روشن شدن الاشفار کرانها و جمع الشفرة جای مژه و کنار هر چیز الاظفار
پیروزی دادن الاعفار بر غالکان کوس الاقفار جای خالی شدن الاکفار کافر خواندن الاقفار گروهها
مردم الخفقار بلندی همه چیز الحفار کورکن الصفار روی گر الفرقار [illegible] در حب القیفقار سنگ الکفا
ناسپاس المصفار زره گونه المظفار مرد بسیار ظفر المقفار زمین خالی ق الافقار ستور بعاریت دادن
الامقار سخت تلخ شدن و باز ایستادن الاوقار بخر و ارها الایقار گرانبار کردن و گرانبار شدن درخت
البقار لعبت و کاوبان و جایگاه بود الشقار نباتی بود المنقار نک مرغ و مطرقه که سنگ آسیا
تیز کنند و شکنند و روکوه سپید چهره و بایی که بدو صیقل زنند الفقار گند گ ل الاکبار با جداد و با جداد
کاری کردن و باجداد شدن م الاذکار بیاد آوردن و پسر زادن الاشکار سپید شدن بیک درخت الاسکار
بی کالیدن العکار بازگردنده و المذکار آنکه از همه زر زاید و زمینی که نباتهای سترو تلخ آرد و الوکار مرغ
م الاثمار بسیار خرما کشتن الاثمار درخت بسیار آمدن الاذمار مردان دلیر الاحمار افسانها
الاضمار در دل داشتن الاطمار جامهای کهن الاعمار عمرها الاغمار نادانان و ناشکیباها و
الاقمار شب ماهتاب کشتن الایمار بسیار گردانیدن الدخمار پیدا السمار افسانه گویان الخمار
میدان و جای اسب باریک میان الملمار خانه المعمار آبادان المضمار مرد بسیار گوی ن الاکثار
چادر کنان الاکهار رکهای پشت که با دل پیوسته باشد الازهار شکوفه‌ها و آرایشها و شکوفه آوردن نبات و
روشن کردن چراغ الاسهار بیدار گردانیدن الاشهار ماهها بگذاشتن الاصهار پدر زنان و داماد ان
الاظهار آشکارا کردن و در نماز پیشین شدن و مطلع کردانیدن و غالب کردانیدن الاقهار شکمها
گربه و جزیی مانند الامهار کره کان اسب الامهار کابین کردن الانهار جویهای بزرگ الانهار روان
کردن آب و مانند آن و فراخ کردن مجری و الاسوار بارها الاسوار دست برنجن الاحوار مردان
دل الاغوار بر سر شدن در جایگاهی از دزد و راهزن و بدید آمدن حالی که بد و تتوان شدن و تباه کردن حصن
الاکوار کلهای اشتران و جمع الکور الانوار روشنائیها و شکوفه‌ها و آتشها الخوار بست الدوار گونه از
رنگ السوار آنکه خشمگین و عربده کند العوار مرد سست بد دل و پر شور و چرک چشم المشوار جایگاه عرض کردن

چارپای و بسیار ربیر آمدن المغوار مرد بسیار غارت النوار رمنده و رخشنده النوار شکوفه النغوار
شتر چارپای الادبار نحو معنای ز سایان الاخیار خران وسنارکانی بوند روشن که و در دریای حجاز بود
باشد الاکیار دمهای آهنگران النیار موجی آب دریزنده الدبار سجاکستن العناز معروف وشیر و نیک بوند
القیار اسب نیک المحیار زمینی که سال بکار زندش وسالی نه المعیار ترازوی زر المغیار مردی که بر اصل
خویش غیرت برد المنیار آنکه بار و خوردنی آرد و نام ابی بود **ومنه** الصارة اندر بایست و تشنگی
الضبارة سخن و کرها و سرها المجاهرة باکسی خصومت کردن المسارة باکسی راز کردن المشارة باکسی بدی کردن
المضارة بکسی بدی کردن الزعارة بدخو المعارة کم کردن شیر المقارة باکسی آرام گرفتن المعارة در روی کسی
بد گفتن الممارة باکسی فخر و نبرد کردن و باکسی خلاف کردن **ب** الاضبارة دسته نامه **ت** الختارة کرو ...
بازی کنند المقوارة مرد سخن چین و شلوار کشتی گیران پوشند السغوارة روشنایی آفتاب که در خانه آید **ط**
الاسطارة افسانه الخطارة منجنیق **م** الاضمارة دسته نامه الحجارة سخن گریان **ن** الصنارة آهن سر دوک
و صناره دستکاران و گوش و دول بیرون نهایت و بخیلی **و** الخوارة نرم سست و زمین نرم الخوارة اشتر
بسیار شیر و خوردن بسیار الدوارة جایگاه و پاشنه در العشوارة مرد کوتاه الدوارة چرخ آسیا و دوک
پشم ریس العشوارة پاره از سنگ الکوارة کندوی مگس انگبین الموارة دستاس و اشتر رود و روالسیارة
الطیارة نوعی از کشتی و چرخ آسیا **السداسی** الایثار بسخن نهادن الانیار گشننده و خوشبوا و ...
بازگشتن الاظبار دایه بسوی فرزند گرفتن **ب** الاجتبار نیکو شدن حال کسی الاختبار خبر گرفتن
باندیشه از پس خبری فرو شدن و بزرگ داشتن الانجبار شکسته بسته شدن الائتبار خرما بنار کشتن
ت الاستتار در پرده شدن و پوشیدن **ث** الانتثار پراکنده شدن **ج** الانجبار بازرکانی کردن و دارو
بگلوی فرو کردن و علاج کردن الاحتجار حجره ساختن الانجحار دست بر زنخ نهادن از اندوه الانجحار
دستار در بستن و بمعجر افکندن زن الانفجار آب ... بودن الانجحار در سوراخ شدن الازدجار باز زده شدن
الانفجار ... باز ستدن **ح** الاستحار سحرگاه شدن و بانگ کردن خروس سحرگاه **خ** الانتخار
برگزیدن **د** الانبدار شتافتن بسوی چیزی الاستکدار ... الانقدار باندازه شدن الانکدار
فرو ریخته کردن و دویدن الاعتذار عذر خواستن و دو شیرکی ببریدن **ذ** الاجتزار ... چرخیدن
اشتر الاخورار سیاه چشم شدن الاخضرار سبز شدن الازورار بحجیدن الاضطرار تنگ شدن
سنب الاصفرار زرد شدن الاضطرار بیچاره کردانیدن الاعترار عرض حال کردن الاعورار یک
چشم شدن الاغبرار کرد آلود شدن الافترار ناگاه گرفتن و فریفته شدن الافترار بکاشتن و خندیدن

الاقترار آب سرد خوردن داشتن و چوک از بن دیک پاک کردن و آرام گرفتن آب گشن در رحم ماده الاقورار
لاغر شدن الانجرار کشیده شدن و بجر شدن حرف **ز** الاتزار گمنه کردن الائتزار ازار پوشیدن **س**
الانبسار کشتی کردن و اشتر الاحتسار وام دار را بوقت خویش سخت گرفتن و بستم بکاری داشتن الافتسار
شاد الانتسار گوشت کندن مرغ بمنقار الانحسار باز شدن عمامه و جز آن الانکسار شکسته شدن و
شرم زده گشتن **ش** الانتشار فشاره شدن و پراکنده شدن و برخاستن قضیب و برخاستن رگهای جاروپا
الانقشار پوست باز شدن **ص** الاختصار باز داشتن و کنجاره ساختن و زن بالغه شدن و پنا بکسی یا
بچیزی دادن الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن الانتصار داد ستدن و نصرت دادن الانعصار
شیره فرو آمدن **ض** الاحتضار حاضر آمدن الاختضار نبات سبزی دروردن و بجوانی مرگ دادن **ط**
الانطار بدو در آمدن الاستطار نبشتن **ظ** المعظار مرد سخت حریص **ع** الاستیعار
افروخته شدن آتش الانقعار برکنده شدن **غ** الاثغار دندان برآمده شدن الاستغار بسیار اشتر
شدن و راست داشتن شمار الانفغار شکوفه بشکفتن و واشدن دهان **ف** الاحتفار زمین کندن و بن دندان
فرو شدن الاذدفار بر داشتن الاظفار ظفر یافتن و ناخن برآمدن الاغتفار آمرزیدن الانقفار ... فرا
شدن الانعفار خاک آلود شدن **ق** الافتقار بر شکستن پشت ستور الافتقار درویش شدن و شکسته
شدن مهره پشت الانفقار معانی خاص کردن و برگزیدن الانعقار درویش شدن **ک** الانکار اول
چیزی دریافتن و چیزی نو بگرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بشدن الاعتکار بسیار شدن و باز گردیدن
و در شدن برخی به برخی الاختمار مقنعه برافکندن و خمیر برآمدن الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و ... سنگ
گردن الانشمار جلد شدن الانغمار باب فرو شدن **ن** الجلنار گلنار **ه** الابتهار دعوی کردن بدروغ
و پیدا کردن بچیزی و زن بیگناه را بجوشن آلوده کردن الاجتهار بزرگ آمدن بچشم کسی و خاک از چاه بر
آوردن الازدهار بر چیزی نگهبانی کردن الاشتهار مشهور کردن و مشهور شدن الانبهار دم بر افتادن
الانتهار جری کندن و جلت کردن و باز داشتن الانصهار گداخته شدن **ی** الاستیار خوار باز
آوردن الاشتیار انگبین از کند و بیرون آوردن الامتیار غله آوردن بسوی ... الانضیار
بچیدن الانهیار در بریده شدن و فرو بر دار شدن اللعیار باز دار **ومنه** الاستثارة
برانگیختن **ج** الاستجارة زنهار خواستن **د** الاستدارة گرد شدن و گرد کردن چیزی در آن **ز**
الاستزارة زیارت خواستن **ط** الاستطارة پراکنده شدن و فاش شدن و پیمائیدن **ن**
الاستنارة روشن شدن **السباعی** الاستخبار خبر خواستن الاستدبار از پی فرا شدن

الاستعبار اشک فرو آوردن ت الاستثمار میوه‌دار شدن گردانیدن ث الاستکثار بسیار خواستن
و چیزی بسیار آمدن ج الانتجار رنجیدن زن الاستئجار مزد گرفتن الاستیجار مثله و مزدور گرفتن
الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ خ الاستسخار فسوس کردن الاستبخار نهش باز کشیدن
د الاستقدار تقدیر کردن خواستن ذ الاستقذار چیزی را چرکین داشتن ر الاستجرار از بیم جایگاه
بگذاشتن الاستهتار بشرب گذاشتن و دراز شدن شب الاستحیار درمانده شدن بکار و بیش الاحمرار
سرخ شدن شوخ شدن الاخضرار سبز شدن الازهرار روشن شدن ستاره و کان الازورار بکسیدن
الاستجبار بشیر خواستن و خیانت کردن خواستن الاستمرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون
آوردن شیر از پستان و بیرون آمدن باران از ابر و بیرون آوردن نمک از ستور الاستسرار پنهان شدن
ماه در آسمان الاستطرار بازنده شدن و پهن باز شدن الاستکرار تمام بالا شدن چون الاسمدرار
تاریک شدن چشم الاسمهرار گندم گون شدن الاشمئزاز بلند شدن الاصفرار
زرد شدن الاقمطرار سخت ترش شدن شیر الاکفهرار سخت ترش روی شدن ز الاستنزار ... از
داد و باز ستدن الاستیزار وزارت کردن خواستن و بوزارت بردن س الاستیسار اسیر شدن ص
الاستبصار دیدن و بیناول شدن ض الاستحضار حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب الاستخطار
دراز و پهن شدن الاستمطار باران آمدن خواستن ع الاستبعار متامل شدن الاستشعار در دل
گرفتن و افروخته شدن آتش غ الاستصغار خرد و خوار شمردن ف الاستثفار جامه بر عورت فرو گرفتن
الاستنفار بر میدن و بر مانیدن و تمام فرا شدن الاستغفار بگذشتن ک الاعتکار ... آمدن
سیل بزودی الاستذکار یاد کردن و خواستن الاستنکار ناشناختن م الاستجمار بسنگ استنجا کردن
الاستعمار آبادان کردن و زندگانی خواستن ه الاستظهار بدید آمدن و از بر کردن و یاری خواستن
الاستنهار فراخ شدن **الکنی وغیرها** یوم قار روز سرد ابو دثار پرده عروس ام الغدار ای
زن بدکردار یا غدار ای زن بیوفا یا دفار ای زن گنده ام قار سختی زمانه عاشق الابکار جانوری خرد
زار که باشد و اورا حرقوص نیز خوانند مؤذن الاطیار خروس و منها امرأة نارة زن شکرف اندام
نجل نیارة مردی که بهره نیز بسیار کند **نوع پنجم** البور زیانکاران و گروهی که بهلاک رسند الخور
سست و جمع الخوارة الدور سرایها و بنگاه و آرده گنجه الزور دروغ و بت و مردان پهن سینه السور
بارو و باره و دیوار میان بهشت و دوزخ و دستبرنجها الصور صور اسرافیل و سروی که اندر رود منذو
پیکرها و جمع الاصور صور نام شهری بود العور یکچشمان الغور آموان و جمع الغارة الکور بالانها

جمله آنها و کندوی انگبین و آتشدان آهنگر المور خاکی که باد و آرد النور روشنائی و روشن کننده و قرن
و زنان پارسا **و منه** النورة منزلت بزرگ الصورة مردم حقیر و خور الکورة جای آتش و
کناره و شهر النورة آهک **الرباعی** السورة حمله آوردن شریر مردم و بر جستن و بر جوشیدن از خشم الغور
چشم بکو فرو شدن الثبور دو و پلید و نیل و رمانیدن الحبور شکستگی بسته شدن الحبور ... بان و شاد کردن
الحبور جمع الحبر الدبور کمان انگبین و زنبورهای کشته و پشت بدادن روز و شب و روی فرا کردن روز و شب
الزبور نبشته و کتاب داود علیه السلام و الزبور نامها العبور ستاره شعریان العبور بر آب گذشتن و
راه گذشتن الغبور باقی ماندن و گذشته شدن الهبور شکمها که در مرغزار بود ت الختور فرمیده
السنور پرده‌ها الفتور تنگدستی البثور دمیدن و دمیدگی برتن بر آمدن الخثور گم شدن آن روی
طعام الدثور مردی که از جای نجنبد العثور خبر در آمده و جز و النثور زنی که بسیار زاید ج
الاجور دستمزدها و کابینها الحجور کنارها و عقلها الشجور تنور تاب الشجور خلاف افتادن
الفجور نابکاری کردن و دروغ گفتن الوجور داروی که در بینی کودکان ... ح
السحور طعام خوردن سحرگاه السحور ششها النحور ... و سینه‌ها خ البخور ... بوی کنند
بوی کنند الدخور خوار شدن الزخور بسیار شدن آب جوی و دریا الصخور سنگها الفخور نازنده و اشتر
و گوسفند بزرگ پستان و اسب بزرگ قضیب و خرمابن بزرگ المخور شکافتن اسب زمین را النخور کور
خو بلند آواز النخور اشتری که بشیر زود ... د البدور جمع البدر الحدور زمین پایین نشیب الحدور
بپای نشیب شدن الخدور پرده‌ها القدور ... ذ البذور مردی که راز نگاه ندارد الشذور
مهرها القذور اشتری که از اشتران دور خسبد القذور پلید شدن ر الترور نیستان الجرور
چاهی که آبش باشتر کشند و اشتر بسیار خوار و اسب ... و جز و الحرور گرمی و بادی گرم که بشب
جهد الدرور فرو آمدن آب الشرور شرها برجایی پراکنند و داروی چشم الذرور بر آمدن
آفتاب و ستاره الصرور آنکه حج ناکرده بود الطرور دمیدن و بیفادن الغرور دیو و هرچه
بفریبد و هرچه ... الغرور مردان کارها نا آزموده و شکنهای جامه و پوست و فرو
القرور آب سرد که بدو شویند و افشره که در گوش چکانند القرور سرماها و روشن شدن چشم از
شادی الکرور چاهها که دست بآبش رسد و رسنهای دبان کشتی و باز گردیدن ز الازور
پشتها الجزور اشتر کشتنی الجزور کرانها [illegible] زن اندک فرزند س العسوس کونه بکشتن و روی
ترش کردن الجسور اشتران بزرگ و پلهای آب الحسور آنکه ... [illegible]

الکُنشور جمع الکِر الکُنشور کرکسان و کوشتهای درون شب چون دانه خرما ش الحشور روشن شدن صبح

النشور زنده شدن و از سم باز کردن ص الخضور میانهای مردم العصور روزکارها القصور کوشکها

و از کاری باز ماندن المقصور اشتری که شیر اندک اندک دهد و بزکم شیر المضور سامانها ط الخطور در دل آمدن اندیشه

الشطور دوری میان دو چیز و مانند احول نگرستن و دور شدن الفطور آنچه بدو روزه کشایند الفطور

شکافها النظور جمع النظور چشم داشتن ع الشعور دانستن سخن و مویها الثغور دندانها و جایگاه سهمناک الفغور

شکوفه خرمن الخفور ست شدن کشن از کشنی الشفور نشستن و جا بی رفتن و نقاب کشادن الدفور

والکفور ناسپاس و کروه الکفور جایگاههای موران و دیبها و فراز پوشیدن و ناسپاسی کردن النفور

خرما ستدن النفور رمیدن و آماس گرفتن جستنگی و بیرون شدن ق الشقور حال و کار الشقور

بقیه حاجت و جمع الشقر الصقر چرغان الوقور بردبار و آهسته الوقور در خانه نشستن ک البکور

خرمابنی که خرما زود رساند و بامداد و بگاه برخاستن الشکور سپاسدار و چارپایی که علف اندک خورد الشکور

سپاسداری کردن الکور بازگردیدن المکور کلهای سرخ و خارها بی بود و آشیانهای مرغ م

الغمور خرماها الخمور نبیذها الدمور بی دستوری در سرای کسی شدن الضمور باریک میان شدن

الطمور برجستن الغمور کوشتهای دندان و قبیله بود از عرب و کینها و آبهای بسیار النمور بلنگان ه الدهور

روزکارها الزهور روشن شدن چراغ و جز آن الطهور آب سخت پاک الظهور پشتها و آشکار شدن و برجای

بلند شدن و دست یافتن القهور سنگها که بدو چیزی سایند المهور کابینها ی الایور قضیبهای مردان

السبور والها ومنه الشیورة کردشنده و کشنده الحورة ست شدن ب الجبورة بزرگواری

ث الحثورة ستبر شدن شیر و جز آن ج الجحورة بازی خیر کرد د الحدورة فربه و شکرف شدن و جمع شدن

ص القصورة زنی که از آرایش باز دارند ظ النظورة بیننده و الوعورة درشت شدن زمین الدکورة

زنبیلها م الدمورة اندک مزی الخامس البلبور بلغور الحابور مجلس شادی الزنبور منج و غلام

زیرک الشبور بوق الصعبور کوچک سر الصنبور آنکه فرزند ندارد و کودک خرد و خرمابن مفرد و ناودان

حوض و جز آن العنبور بچه سگ از زرک و اشتر نجیب الجابور سگ سوزن داد المشبور کم خرد و ملعون و

بزندان کرده الحبور شادمان و مرغی بود ت القاتور نیم کرم المستحور پوشنده ث الدعثور

حوض کوچک و ویران العاثور چاه که از بهر شکار بکنند و ریکستان دشوار القاثور نشت خوان الماثور تیغ

کوهردار ج الجرجور کلۀ اشتر الحنجور نای کلو الحنجور اشتر بسیار شیر الساجور کردن بند سگ الصنجور

شنجرف المسجور دریای ژرف و شیرکرد و آب بسیار بود خ الفاخور شاهسپرم دشتی المنخور سوراخ

بینی الجحور دراز و مکس انگبین د الاخدور زمین بای شیب الخادور قبای شب کوشوار الادور کرد آب

الجدور آبدار روی المسمدور سینه برگرفته ذ العاذور نشان اسب و اشتر و درد کلو القاذور مردی که با

مردم ننشیند المعذور معروف و کام فروآمده و ختنه کرده و دیوانه ر الشعرور بیخ بیار دشتی

الجیرور پاشنه و ر الزعرور آنچه دشتی و بدخو السعرور ذره که از آفتاب در خانه در آید الشعرور کروه پراکنده

و شاعر بد و خیار و ارنک خرد الظعرور مرد ناپاک و غدار و مکار العیرور بوالمغرور مهار اشتر المغرور

مردی که مال دست آورد و بروی ننماید ف البانذور مرد بیکاره افکنده س التیبسور کام نهادن چارپای

السنصور دانای زیرک الکاسور رزه فروش الماسور بیرشده و مردی که آب تا خشک سبز بود

المیسور مردی بیمار از سل ش القاشور مردم شوم و والسین اسب سبق المنشور نامرادی

ض الخضور زمین سبزه زار الناطور دشتبان و پاسبان الناظور نگاه دارنده میوه الساعور

تنور در زمین بعضی گویند که آتش الفعور چاه ژرف الناغور رگی بود از رگهای جهنده و آسیا که آب گرداند

و چیزی بود که بدو آب کشند ع المشغور کودک دندان بیفتاده ف الاظفور ناخن الخنفور بلندی

هر چیزی الطیفور جستن و مرغی باشد العصفور کنجشک و پادشاه و اشتر کزیده و میخ زره استخوان چشم

اسب و پاره که در مغز سر و رگی بود در درون دل و ماسوره و کنان و نامه و چوب سر عماری و سمار کشتی و

کرسنگی و نباتی بود و الله اعلم القرقور زمین فربه و مرغی بود الکافور معروف و چشمه بود در بهشت و

ملوثه خرمابن و پوشیده شکوفه از آنکه شکوفه آید ق البیقور گاوان الباقور جایگاهی بود

التیقور آهستگی و بردباری الصاقور تبر خاک کندن العاقور زنی که پشت چارپای را ریش کند القرقور

کشتی دراز المنفقور جای که سر سنگ ک الیشکور رادی آهنگ م الناموس غلاف دره و تن و خون و نفس

جان سنگام مرگ الجرمور حوض کوچک الدغمور کفچلیز الدعمور مرد بدسخن السامور سنگ

الماس الطاموز نامه در از العضمور دلوهای دولاب الیامور بزکوهی که بکسره واره التخمور

الیحمور مرد دراز و مکس البیعمور بزغاله و درختی بود الیهمور مردی که رنج بسیار کشد و ریگ بسیار

کوی و آب بسیار و ریگ بسیار ن العنقور کفتار ه التیهور ریگ هامون الساهور ماه و غلاف

ماه الصیهور زستان و سیاهی که در ماه بود ی الصیقور آخر کار الفیتور مردم نسب و

ومنه الجبورة بزرگواری الماپورة خرمابن کشن داده المصبورة باز داشته برای مرگ

النمبورة دیگ بزرگ الیحبورة مرغی بود و ماده ث العاثورة گوشکار شر ج الغنجورة غلاف

شکوفه خ المسخورة زمین مالداده د الفندورة کون الحاذورة رسنده از مردم المحذورة

۲ العفقول کالعقعق الجعفول از حروف ع

السَّفُورَةُ روشنائی آفتاب که درآید الصَّارُورَةُ حج ناکرده الضَّارُورَةُ بیچاره‌ای العَارُورَةُ مرد کون
وحرکین المَعْرُورَةُ ماده اشتری دردمند ش القَاشُورَةُ تنکسال و آنکه هنکام اسب دواند بپس آخر ص
المَقْصُورَةُ معروف وزن پرده‌کی و کنارهای خانهٔ بزرکی ض الحَضُورَةُ مانند حنجره بود ط الأسْطُورَةُ
افسانه ف المَغْفُورَةُ زنبکی خاکشر حره باشد و بازار کاسد ق الحَاقُورَةُ آسمان بکم الصَّاقُورَةُ آسمان
سیم و درون کاسه سر ك البَاكُورَةُ نخستین میوه که برسد م النَّامُورَةُ ابجستان المَرْمُورَةُ زن فربه
تن آور المَطْمُورَةُ خانه یا چاهی که در زمین بود طعام السُّدَاسِی الشَّمْهُورُ کند پر قوی ج
العَنْجُورُ ماده اشتر تیزرو ح القَنْدَحُورُ بدخو د السَّمَنْدُورُ سمندران القَفَنْدُورُ
پوست خرما بن ع الهَنْبَعُورُ سخن زنان الخَنْبَتْعُورُ شلوار و آنچه بر یکحال نماند و آنکه بقضا دکراید
غدر کند و این جهان و کوراب و کرک و جانوری بود خرد در آب الشَّیْنَعُورُ جو الشَّیْتَعُورُ نام جایگاهی
بود ك الهَنْدَكُورُ جوان تازه روی م العَیْضَمُورُ ماده اشتر شکرف ه العَیْجَهُورُ زن جفاکننده
الکُنی وغیرها اُمُّ صَبُّورٍ کاری سخت بزرگ اَصَابِعُ الجُوْرِ لوزینه تر تُوَمُ صُحُورٍ زور لی
ابْرِنبات الخنفور زمان پرده‌کی ذات الصُّدُورِ اندر بابت ها ابو الشُّرُورِ بو بیابی خوش ابو منصور
تکین سبب یوم النَّفُورِ سیم روز پس از عید اضحی اُمّ خَنُّورٍ کفتار ماده ه ذو الجَبُورَةِ از جبل
ثالث و ساق ممکورة نیکو و کوشتکین نوع ششم الابر باد شمال البئر چاه الخیر نیکوکاری
الذبر منز تنک و آب که از دهان کودک خرد بر آید الزَّبیر مردی که سخن زنان دوست دارد الصّبیر شکاف و شر
آب امیز و ماهی آبه و بلندی العیر شتری که بار خوردنی کشد و کاروان القیر معروف الکبیر آنشد
آهنکر بعضی کویند که دم آهنکر کیر کومی بود النّبیر چوب که در کردن کاو نهند و طراز جامه و کومی بود الهیر
باد و سما وَمِنهُ بِزِیَادَةِ الهاءِ الحیرة همانا بکمان الحیرة جایگاهی بود الذبیرة سرکین السیرة روش
الصیرة شبکاه کوسفند الغیرة غیرت مردم بر اهل خویش و خونبها و بار خوردنی المیرة مثله
و بار خوردنی از شهر بشهر آوردن المرابع الزبیر شیر بانک داشتن ب شبیر کومی بود و بنك الحبیر آکاه جبرنا
و بر زکرون پوشش نرم و ناکوارش و کف دریا و جز و نبانی بود و پشم اشتر الدبیر آن ریسمان که زن در
دوک پیچد الزبیر نامرد و کل تیره در تنکاه پر شد بسنک و سخن زنانه الصبیر چاپیدن و ابر سپید و نان تنک
بروغن چرب کردن العبیر زعفران و بوی بیابی خوش هم آمیخته الهبیر زمین ناموزون ت القتیر سرکی
میخ زره الوتیر کل سپید ث الاثیر برگزیده الاثیر چرخ اثیر و چارپای که نشانش در زمین بزرگ باشد
البثیر بسیار العثیر کرد النثیر قلم چارپای الوثیر بستر نرم ج البجیر ثقل آنچه بیالاید التجیر خداوند

بار و بسیار التَّجِیرُ غریب و تیر مقامری و درختستان الحجیر ابی کشتی نتواند کرد المجیر رماننده و سپاه
الهجیر تیم روز و نبات خشک و حوض بزرگ ح الحجیر بسیار الصحیر بانک کردن اسب الطّحیر نفس بلند
خ الاخیر باز پسین الشخیر سنگ ریزه کوه و آمده و شد کردن آواز در کلو الفخیر نازنده النخیر بانک
کردن خر از کلو و بینی د الجدیر سزاوار و دیوار پست السدیر کوشک نعمان بن منذر و سرقبه درون یکدیکر
القدیر توانا و کوشت بی آب پخته در دیک الهدیر جوشیدن شراب و بانک کردن اشتر کشن کبوتر ذ
البذیر بسیار الغذیر عال و کاری که بکرد اندیشی از آنکه در عذر بود ر البریر میوه درخت بود الجریر رسن
رسن که در کردن اشتر افکنند و رسن از ادیم بافته الحریر پرنیان و ابریشم و کرمی که از خشم در تن بدید آید الخریر جای
آرامگاه درمیان دو پشته و بانک کردن آب الذریر چارپای زود رو السریر تخت و جنازه مرده و
خوشی و آسانی عیش و اصل آرامگاه و ریک که بر پشته کوچک بود و مرغزاری که در او بار بود الشریر مرد
که بسیار کند بدی الصریر بانک کردن در و تخت و قلم و مانندش و بانک کردن نعلین و کفش و موزه
و بانک کردن ملخ و مانندش الضریر نابینا و تن و زیانکار و رنج و سختی و کناره رود و بار الطریر مرد صاحب
پیکر و سنان تیز العریر غریب الغریر مرد کارها نا آزموده و پاینده و خوی نیکو و تازگی و خون گاه
و آنچه زیر غوص بماند الفریر کوساله و بره نر و خر کره القریر روشن الکهیر آواز کلوی فشار ده و چهار
وارنگ بزرگ المریر سخت تافته و زه کمان حلاج الهریر آواز بیر خرف و بانک سگ بوقت مرگ و زور و
سک و دشوار داشتن چیزی ز الازیر جوش الحزیر آنکه با پهم بر شد العزیز دشوار المزیر مرد
قوی س البسیر مرد بسیار از نسل الحسیر اشتر مانده و جز و العسیر دشوار و اشتر رم ناکرده
بکار الکسیر شکسته المسیر جای رفتن و رفتن ش البشیر نیکو روی و مژده دهنده
الحشیر رماب و تیزدان و جوان بزرگ العشیر شوی و هم راز و هم عشرت و ده یک المشیر مشورت
کننده النشیر التجلی خشک آزار ریزند ص البصیر بینا و سک الحصیر معروف و آنکه در بحر بماند و آنکه از
بخیلی بی بخورد و پادشاه و پهلو و زندان و روی زمین العصیر شیره و ابر بارنده و باز داشته
القصیر مثله و کوتاه المصیر ره و کار و جای بازکشت و بشتن النصیر یار و یاری دهنده و وزیر
کلوی کاو و جز و ض الحضیر الخا از رحم کوسفند بوقت کشن بیرون آید النضیر تازه و خوب و زر و مثله
بود ط الاطیر کناه الخطیر بزرگوار و مهار اشتر و مانند او الشطیر غریب تنها الفطیر نان نخته
خمیر مایه و هر چه در رسیدن او شتاب کنند المطیر ابر بارنده و پیله ابریشم چون سفر شوند ظ النظیر
مانند ع الشعیر اشتر فروخته القعیر ژرف النعیر بانگ سخت داشتن و جستن در قصه

الوقیعُ جای سخت غ الرّغیفُ مرغ سپید الوغیفُ گوشتی که بر ریگ گرم بریان کنند و سیر شیرینک گرم
کرده در وافکنند ف الجفیرُ تیردان بزرگ الحفیرُ گندن الخفیرُ بدرقه الزّفیرُ بانگ آتش و باز
گردانیدن نفس و نحتی زمانه و اول بانگ کردن خر و نالیدن السّفیرُ رسول میان گروه و برگ از درخت افتاده
الشّفیرُ کناره و لب چاه الصّفیرُ بانگ کرکس و نوای مرغان و بلبل و آزادن العفیرُ گوشت خشک
کرده بآفتاب و پست و خاک آلوده و نام پیغامبر علیه السلام الغفیرُ بسیار القفیرُ نانی که خورش
زنبیل بزرگ النّفیرُ از سه مرد تا ده و بانگ و فریاد و لشکری که بفریاد رس بیرون شوند و بیرون شدن و امکان
شدن ق البقیرُ پیراهن بی آستین حقیر و اشتری که شکمش بکافند و بچه از وی بیرون آرند و کاوان الفقیرُ
درویش و پارسا و آنکه مهره پشت شکسته دارد و آنکه ویرا غمش پیشینه بود و گوی خرمابن بسوی آب و آنجا که آب
بیرون آید از کاریز النّقیرُ گو استخوان خرما بر پشت وی او و اصل و خوار و سنگی بود نرم ک البکیرُ غله که زود
رسد النّکیرُ مردی که بینک یاد دارد السّکیرُ همیشه مست الشّکیرُ غله که دیر رسد و نخستین موی که برآید و موی
فرج و شاخهای خرد الفکیرُ مرد بسیار اندیشه النّکیرُ معروف و انکار و عذاب بزرگ السّمیرُ هم سخن
بشب الضّمیرُ سخت لاغر الضّمیرُ دل و چیزی در دل داشتن العمیرُ آبادان و جامه سخت بافته الغمیرُ نبات
تازه که در نبات خشک اندر پوشاند النّمیرُ آب گوارنده ن المنیرُ روشن البهیرُ تنگ حلت و مانده الجهیرُ
مرد دیداری و بلند آواز و چاه پاک کردن الدّهیرُ همیشه الظّهیرُ یار و ظهر وزن و اشتر میزه و منه
البشیرةُ ذخیره ب الجبیرةُ دست برنجن و چوبی که بر شکستگی بندند الحبیرةُ گو از جامهای الخبیرةُ توشه
دان بزرگ ت الوتیرةُ سپیدی پیشانی اسب که گرد بود و گل سپید ورا و درنگ و حلقه تیره بازی و دیوار
میان بینی و پاره زمین بلند و سستی برفت رفتن ث الاثیرةُ کنیزک نیکو کار با میل خویش ج الجحیرةُ کاجی
صفه چوبین و شیر تازه که روغن بروی ریزند ح الصّحیرةُ شیر با آتش گرم کرده و سوخته النّحیرةُ اول ماه
بعضی گویند آخر ماه د الجدیرةُ شبگاه اشتر و چرو و سرشت الغدیرةُ گیسوی زنان و چاه جولاسه و مشکی از میش
کلاه سغدی آید و حریره بشیر که در و گندم بود ذ العذیرةُ مهمانی ختنه و نشان الغذیرةُ شیر اباب ر السّریرةُ نهان
دل الخویرةُ زن کار ما آزموده المریرةُ گرانی تن و رود و طلاج و نوار سخت تافته ز الخزیرةُ مانند حریره
بود و لیکن در او گوشت پزند و سرخ جامه الغزیرةُ اشتر بسیار و چاه بسیار آب المشیرةُ انگشت سبابه
ص البصیرةُ یقین و گواه و دوستی و اعتقاد پاک و جنائی دل و سپر و زره و پاره خون ریخته و نحتی گوشت کف
اشتر و میان دو شقه خانه و نوار که بهینا بافته باشند الحصیرةُ شیر و روغن بهم و آنجا که خرمابن آفتاب گستر بند
القصیرةُ زنی که ویرا از ایش باز دارند الوصیرةُ چک ض الحضیرةُ چار پنج تن که بغزا روند و گروهی

لشکر اندک و آنچه جمع آید در ستلی از ریم و شیمه و خرمابنی که خرما بنگامی فرو ریزد ظ الحظیرةُ شبگاه
چارپایان و دیوار پست ع الشّعیرةُ نشان حج و عبادتگاه و اشتری که بحج قربان کنند و یکدانه جو و
برزوان کارد القعیرةُ کاسه تغول و مانندش ف الحفیرةُ زمین کنده الظّفیرةُ گیسوی تافته
و چمن باغ و نوار بینک الغفیرةُ بهمایه هیچ ننهد الغفیرةُ آمرزش ق البقیرةُ پیراهن بی آستین
نام ابی بود العقیرةُ آواز خواندن شعر و جز او الوقیرةُ گو در سنگ بزرگ م الفقیرةُ سکه که در شیر بدید آید
الخمیرةُ پاره پیرم الخمیرةُ خمیرمایه ه البهیرةُ زن نیکو و گران کابین الجهیرةُ زن بلند آواز
الظّهیرةُ گاه نماز پیشین و گرمای سخت و ماده اشتر قوی الفهیرةُ شیر که سنگ گرم در وی افکنند و
آرد که بروی ریزند المهیرةُ زن گران کابین الخامس التّأبیرُ خرمابن را کشن دادن ب التّجبیرُ
نیکو کردن التّخبیرُ خبر کردن و ضیعتی بمزرگی دادن التّدبیرُ پایان کار نگرستن و کار ساختن و پس از
مرگ بنده را آزاد کردن التّصبیرُ شکیبایی فرمودن التّضبیرُ استوار گردانیدن التّعبیرُ عبارت
کردن و خواب گذاردن و عذر بدروغ آوردن التّغبیرُ گردانیدن آواز بوقت نغمه التّوبیرُ در جایگاه
مقیم شدن الحبّیرُ مردی که پوستش گرد و نمش کند ت التّبتیرُ کم کردن التّستیرُ پرده داری کردن
التّشتیرُ عیب کردن التّفتیرُ سست کردن التّوتیرُ زه در کمان نهادن الختّیرُ مرد غدار ث
التّأثیرُ نشان کردن التّوثیرُ نرم کردن بستر ج التّسجیرُ افروختن آتش التّشجیرُ منقش کردن
بدرختان التّهجیرُ بگرم گاه رفتن الفجّیرُ مرد سخت نابکار و بیفرمان ح التّسحیرُ محتاج گردانیدن
بطعام و شراب و جادوی کردن و مشغول چیزی کردن خ التّسخیرُ مسخر کردن بغلبه کسی بر کسی در فخر د التّخدیرُ
زن را بردگی گردانیدن التّصدیرُ تنگ پالان اشتر و اول گردانیدن و در نامه نبشتن و در پیش نشاندن التّقدیرُ
اندازه کردن و هر چیز اندک کردن التّهدیرُ بانگ کردن اشتر ذ التّحذیرُ حذر نمودن التّشذیرُ
کردن مهره ها و پوستین سخن التّعذیرُ تقصیر کردن و ختنه کردن و عذر بدروغ آوردن و سرگین مردم
بیالودن ر التّحریرُ نیک بکشیدن التّحریرُ آزاد کردن و مهذب کردن سخن و نبشتن التّشریرُ
بآفتاب خشک کردن التّطریرُ تیز کردن التّغریرُ بر خطر هلاک افکندن و فریفتن التّقریرُ
کردن و قرار دادن التّکریرُ یکی باز گردانیدن الدّرّیرُ اسب تیز رفتار الجرّیرُ دانا بکارهای پوشیده
س الاکسیرُ اخلاط کیمیا التّحسیرُ ریختن پر مرغ التّخسیرُ هلاک گردانیدن و زیانکار
گردانیدن التّکسیرُ نیک بشکستن و جمع کردن اسم که نه جمع سلامت بود الخنسیرُ مرد بخیل و دون
و نحتی زمانه السّنشیرُ بکر و پسر و خدمتکار و سمسار المخسیرُ وام دار و درویش ش التّحشیرُ

نشان و دو آیت کردن و بانگ کردن خر التقشیر پوست باز کردن التقشیش پراکنده کردن ص
التبصیص جنبانیدن و بصره شدن التخصیص باریک میان کردن التقصیص ستی کردن و کم کردن از
موی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی ض التخضیض سبز کردن التنضیض تازه روی کردن المخضیض آب دوغ
التخضیض زمین سبزه زار ط الاسطیر افسانه التعطیر بویا کردن التفطیر روزه کسی گشادن
التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن تشطیر تعرف کردن الخنطیر گنده پیر القسطیر ورق زر و قلعی
مانندش القطمیر سخت المعطیر زنی که با خویشتن بوی خوش دارد ظ الشنظیر انگور از اندازه
بگذرد و مرد هرزه گو و بدخو ع التسعیر نرخ نهادن و آتش بکیا فروختن التضعیر زرد
کردن رخساره التقعیر و ورود شدن در سخن التوعیر درشت کردن غ التصغیر کوچک کردن التوغیر
سخت گرم کردن ف التحفیر زمین کندن التخفیر شرم زده کردن التصفیر زرد کردن التظفیر
ظفر دادن و بر رستن نبات التعفیر در خاک گردانیدن التغفیر جمع کردن و مانندش التکفیر نماز
آوردن بخدمت کسی و فرا پوشیدن و کفارت کردن سوگند و جز و التنفیر رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر
التوفیر تمام کردن و بسیار کردن و گذاردن الفرفیر نبت القنفیر مرد کوتاه ق التبقیر گو زنه از
بازی کردن گو دکان التنقیر گو کردن برای درخت نشاندن و سوراخ کردن التقفیر باز جستن الزنقیر
پاره از ناخن بریده التبکیر با بدا کردن التذکیر بیاد دادن و پند دادن و حرف را مذکر گردانیدن التعکیر
تیره کردن شراب و جز و التفکیر اندیشه کردن التوکیر مهمانی بنا کردن السکیر مرد دائم مست م التدمیر
التامیر امیر گردانیدن التتمیر خرما خشک کردن التثمیر بسیار کردن مال و مسکه بدر آوردن از شیر و
میوه کردن درختان التجمیر لشکر در ثغر بگذاشتن و خوشبوی کردن بخور و موی گره زدن بر قفا التحمیر
سرخ کردن التخمیر پوشانیدن التشمیر پا برچیدن کردن و بهره فرستادن و جامه فراهم گرفتن التضمیر
لاغر کردن و علف دادن ستور تا فربه شود و با قوت آوردن التعمیر زندگانی دادن الخمیر
انگبین سرشته میجوزد السمیر فسانه گوی الشمیر مرد چابک در کار القطمیر پوست دانه خرما بعضی گویند
کبوی دانه خرما بعضی خرما چکاوی اچی و نام سگ اصحاب کهف التدنیر درخشیدن التشنیر عیب کردن
الشنیر مرد بدخو الضنیر سرما ه التشهیر معروف کردن الهرهیر جنس از مار و التثویر بر
انگیختن گرد و بر انگیختن جنگ و فتنه و شورانیدن زمین التجویر بجور منسوب کردن و بیفکندن التحویر سپید
کردن و گرد کردن نان بوقت پختن التدویر گرد کردن التزویر بیاراستن سخن و مزور کردن التسویر
دست برنجن در دست کسی کردن التشویر پشیمانی خوردن و اشارت کردن التعویر کور کردن چشم کسی

بگردانیدن و انباشتن چشمه التغویر بغور شدن و چاشتگاه خفتن التقویر قواره جامه بریدن التکویر
بر هم نهادن و گرد کردن و در هم پیچیدن و عمامه در بستن التهویر فرو افکندن چیزی ی التحییر
کسی را سرگشته کردن التخییر مخیر کردن التسییر راندن و از شهر بیرون کردن و جامه بخطهای خرد با
التصییر گردانیدن التضییر گروانیدن التطییر پرانیدن التغییر بغیر مذدون التهییر رسیدن
ومنه الخنذیرة بیماری چشم الفنذیرة سنگ بزرگ الدعظیرة و بال کشتی الشنظیرة زن
هرزه گوی و بدخو ف الکفیرة [illegible] الاصابیر دستهای نامها الطنابیر طنبورها
الملابیر مدبران و بندگانی که پس مرگ خداوند آزاد شوند المسابیر میلهای جراحت النمابیر نودهای
بلند ت الاساتیر جمع الاستار الکتاتیر مرد بسیار گوی ج الاجاجیر بامهای خانه الخناجیر
اشتران بسیار شیر المستنجیر زنها رخواه المناجیر لعبتها ح المستنجیر ار گران بار الخواخیر
جایگاههای سیل فروختن د السمادیر خیرگی چشم المقادیر اندازها ذ المعاذیر عذرها و برده ها
ر الاثاریر خطهای کف و پیشانی الاثاریر جمع الاثرار الخنجیر برآب تلخ الخمطریر
الدقاریر دروغها و باطلها و جمع الدقرار الدهاریر سختیها الثعاریر لعبت و خیار و ارنکهای خرد و گروه
پراکنده الطنجریر مرد بزرگ شکم القرقریر بانگ کبوتر ز الاباذیر تنهای و یک البیازیر
الزنانیر سازان س الخساسیر مردان بخیل دون و نحسهای زمانه المکاسیر درویشان ش
التباشیر نخستینهای سپیده دم و آغازهای همه چیز المستشیر شتر فربه المناشیر
ازها ص الاعاصیر بادهای با باران الاناصیر پیها نها التقاصیر گردنبندهای کوتاه الرواصیر
ریگهای المناصیر زنان حائض و ابرهای بارنده ض المحاضیر اسبان دونده الحاضیر
سبزه زار ط الخاطیر کندپران القناطیر پوستهای گاو پر از زر یا از سیم و پولهای آن المباطیر
بیطاران المساطیر گاهبانان المعاطیر جمع المعطار النقاطیر نقطهای که بر روی
ظ الشناظیر هرزه گویان و بدخویان ع المساعیر تنور آتشها ف الاظافیر ناخنها
الحذافیر همه و شریفان و بلندیهای همه چیز الخنشفیر سختی زمانه العصافیر جمع العصفور العفقفیر
سختی زمانه و آله الکوافیر گافورها المثافیر سباع که زمین را باز پس افکند المغافیر صمغهای
المقافیر زمینهای خالی الدواقیر بیایا نهای بی نبات العقاقیر داروهای ق
جمع المنقار ک البواکیر نخستین میوه‌ها که برسند المذاکیر قضیبهای مردان المعاکیر
اشتران م الجزامیر اصلهای همه چیزی الغذامیر سخنهای در هم آمیخته المضامیر جمع المضمار

برغالکان وو دختان باشند ن التنانیر تنورها الزنانیر زنارها و نام زمینی بود الزنانیر سکهای
خرد که بهنکام باد از ایشان آواز شنوند السنانیر کربکان ه مشاهیر الکواکب ستارکان
بزرک و درختان و التصاویر پیکرها الدوادیر جمع الدوار العواویر جمع العوار النواویر شکوفها
ومنه الطحمریة جامه القشعریرة برخاستن موی بر تن از لرزه و سرما الکنی وغیرها
ثوب حبیر جامه نو اثر ذی اثیر اول هر چیز لیلة المطیرة شبی که باران بارد ابنا جمیر و ابنا سمیر
روز و شب ابن جمیر شب ماهتاب ابن جمیر شب تاریک الماء النمیر آب خوش بنات التنانیر نان تنور
ابو البشیر و النذیر تشت و آبدستان که پیش از طعام آرند نوع هفتم الباب چاه کندن و بخوی نهادن
لجاندازی کردن القاب شیر بانک داشتن الضاب مهربان کردانیدن بر بچه دیکری الظاب بازکردانیدن القاب
بسیار موش شدن جای الکاب طعام ستدن یا خوردن المتاب فنا و افکندن میان مردم الواب زنبانیدن
ب الابب هیزم زدن کژدم اللبب جانوری بود و دشمن شیر الشبب بازداشتن و هلاک کردن الحبب پاره و شاخ و
رابستن و نیکو کردن حال کسی الخبب کونه و زیبا و دانا و شادمانه کردن و شاد شدن الخبب و دیو بزرک
واشتر بسیار شیر و آزمودن الذبب رمه مکس انکبین و جایکاهی بود و از پس فرا شدن الذبب قرقوندن
و تهدید کردن و نبشتن الربب عقل و اندوهدن چاه و نبشتن و تهدید کردن السبب کونه روی و دیدن بکار
و میل بجراحت فرو بردن و آزمودن الشبب حق نکاح وا دادن و بدست پیمودن الصبب شکیبائی کردن
و بازداشتن و پاینده کی کردن و دلیری کردن و سر شیشه بستن الضبب انار کوهی و کروهی که بغزا شوند و بر
جستن و دسته کردن و مانندش الغبب خواب کذاردن و بره کذاشتن و ببردن الغبب در روی بود در
پای اشتر القبب کور و اندر کور کردن الکبب بزرکی غلبه کردن اللبب سخن عیب و مهر کردن و برداشتن الهبب
بریدن کوشت الوبب جانوریست چون کربه که دنبال ندارد و سیم روز از عجوز ت الحتت روباه نر و سرزنه بر عیال
کم کردن الحتت چینیدن نیزه و قربان کردن از بهر بتان ماه رجب الفتت هزینه تنک داشتن بر عیال و
بوی کوشت دمیدن بوقت پختن الکتت قبه که بالای تخت بود المتت بریدن و کشیدن الننت شکاف جامه و
اندام مالیدن و برزور کشیدن الهتت شکافتن الوتت نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق کردن ث
الاثث کوهر شمشیر و روغن خالص کردن و از کسی سخن کفتن البثث بچار و دمیدن و دمیدکی بر تن آمدن
الجثث خاک شور الحثث غوره حزو انکور الدثث مال بسیار الکثث بسیاری غلبه کردن النثث
پراکندن و نثار کردن الوثث اشتر وحشی کردن اشتر ج الاجج مزد و کابین و بسته شدن ستخوان
شکسته و مزد دادن و مزد و ربودن الحجج بین الحجج کنار روش و دامن پیراهن و قصب یا مه و حرام کردن

دیکر با بازداشتن از تصرف در مال خویش الدجج چوب آن جفت کش و رز و لوبیا الزجج بر پا بر زدن و
انکاری باز داشتن و تهدید کردن و بانک مرغ فال کرفتن و بانک بر ستور زدن تا بشود الشجج کرد
دنی کردن و با آتش تافتن و آتش فروختن الشجج ریخ و بخلاف افتادن الفجج بام روز و آب زدن المجج
لشکر بزرک اللجج بر رشتن و اصل و کونه روی و تراشیدن چوب و بشتاب راندن و سیراب شدن از آب الفجج نیم
روز و سال و از کسی بریدن و بیهوده کفتن و پای اشتر بستن الوجج بزرک آفرینش و لرزه ح البحح دریا و آب بسیار
و آب شور و بن زهدان و سواد شهر و فراخی میان کوی و سال فراخ و بیماری سل و کوش اشتر شکافتن و در نشیمن
الجحح م زدن بنجی السحح شش و کجه در نایره کلو بکیرد الطحح دور کردن و چرک انداختن چشم القحح مرد بخیل بر
کشتی سخت پیر خ الزخخ آب بسیار شدن و دراز شدن نبات الصخخ سنک خاره الفخخ شمار در بینه و
نازنین و فرو فرجستن النخخ شکافتن و شکافتن کشتی آب و شکافتن آب زمین را د البدد ماه چهارده و
هر چیز تمام و فراخی نیکو و پیشی بستن تام جایکاهی بود الجدد بن دیوار و نبات و نشان که بزمینی بر کردن چرخ
الحدد بر آمدن پوست تن از زخم و قرائت بشتاب خواندن و بانک نماز بشتاب کردن و زبانها بزیر افکنده و برآمدن
الصدد سینه و منظر کرده و پیشکاه و اول نامه و اول هر چیزی و بازداشتن العدد دلیری و کاری که فرو میراند
العقد پیمان شکستن و فال کردن القدد اندازه و بزرک و اندازه کردن و هزینه تنک داشتن بر عیال و
کوشت و بکباب پختن و کاری دیکر کس تنک فراکرفتن المدد بجای اندوهدن الهدد باطل شدن خون ذ البذذ تخم
و تخم کشتن الحذذ نهاد و اصل شمار و بن زبان و بوم زمین و مایه هر چیز الشذذ پاره زر یا سیم که از معدن
بیابند و مهره بود العذذ خشنه کردن و افسار ساختن اسب را القذذ پیمان و برخود واجب کردن و بدنستن
الهذذ سخن بیهوده کفتن و بسیار کفتن الوذذ پاره های کوشت و رها کردن ر الانرر پشت و بیرون و باری
الحرر اندازه کردن و دروغ کفتن الشرر بخشم نکرستن به دنبال چشم و دست راس سوی راست کرویدن الغرر
باری و بیرون آوردن العرر بسیار شیر شدن کوسفند و جزو القرر شکافتن الهرر زدن المرر چشیدن الدرر
اندک الوترر غلبه کردن س الاسس دول و آفرینش و آفریدن و اسیر کردن و سخت کردن البسس کو زبکشتن و
روی ترش کردن و جستن حاجتی که نه موضع آن بود و جستن اشتر بر باد و بی آنکه جماع کند الجسس سخت
مرد شکرف و سستی و اشتر بزرک و پل آب الحسس برهنه کردن اندام و برهنه کردن و نجانیدن و اندوه
خوردن و کم شدن بینائی و مانده شدن و حمله با کسی بیول شدن الدسس انداختن بخت العسس دام خواستن
بوقت تنقی از غریم و دنبال برداشتن اشتر الفسس بیان کردن و نکرستن بخشک در انکبیر القسس ستیم
کاری داشتن و غلبه کردن الکسس شکستن و حرف بخفض کردن النسس کرس و نام ستاره بود



وگوشت درون سنب که چون دانه خرما بود و واندکی خوردن وگوشت کندن مرغ بمنقار النقش تا ودان
ش الاکش چوب بریدن البکش مژده دادن وروی پوست تراشیدن الحشش جمع
جمع بود وآنچه لطیف تر بود از پرهای تیر وستان باریک وسبک وبرانگیختن العشش ده وده ملیس
ودهم شدن القشش پوست بازکردن الکشش کاشتن و دندان برهنه کردن الحشش جدا کردن خزی
النشش باد خوش وزمین بلند ودم ماه ومی زن بعد از خواب و آشکار کردن چیز و باز کردن جامه واز
بن گیاه خشک گیاه تر بر رستن وبمنشار بریدن چوب و پراکنده کردن و زنده کردن الوشش روشن
کردن دندان و بریدن بدست اره ص الاحص بازداشتن البصص اوبار برهم نهادن الحصص اندر جهان
کردن وشمردن و بازداشتن الحصص میان مردم وچیزو الشصص آهو بچه قوی ودوختن العصص روزگار
ونماز دیگر و افزودن وعطا دادن القصص کوشک و وقت شبانگاه وپنهای کردن نماز وبازداشتن
ودو نماز بهم کردن و کم کردن وجامه شستن قطر الشی غایته المصص باقی شیر و بدو انگشت دوشیدن الهصص
شکستن وکشیدن چیزی ض الخضض پیه بالای شتنگاه المضض درد وغ ط الحطط اشتر بسیار شیر
و دنبال برداشتن اشتر و خرامیدن و بازداشتن السطط صف از همه چیزی و نشستن الشطط سوی
آهنگ وخنه همه چیز ودو سرپستان و مانند لوح نگرستن القطط شکاف و آفریدن و شکافتن وقطیر
یختن وآغاز کردن و به دو انگشت دوشیدن و شمشیر افکند کردن الحظط بادیدن و باریدن الحطط
زدن بچوب ظ البظظ آنچه بگذارد ختنه کنند از فرج الحظظ کسی را از شرف مال جوه بازداشتن ع
البعع پشکل و پشک افکندن الجعع سرگین افکندن ودو کان السعع آتش فروختن الشعع معروف
موی وجنگ انگیختن القعع نبات بن سر تیزی و برکندن درخت و بنهایت بن چیزی رسیدن الکعع
کوهان اشتر بچه الوعع راه درشت و جایگاه دشوار الیعع بزغاله که بر دام بندند از بهر شکاری وبانگ کرکس بود
غ الثغغ جای بیم و دربند میان کفر واسلام و دندان کوچک و دندان بیفکندن الدغغ بسوختن وبلال
کودک برداشتن و برگرویدن در رسیدن الذغغ آب بسیار شدن و چیزی غصب کردن المرغغ پای برداشتن
سگ تا بول کند الفغغ دهان باز کردن ودهان باز شدن اللغغ باران خرد النغغ جوشیدن دیگ و خشم
گرفتن الوغغ آواز سخت و کینه گرفتن ف الاقف ویدن و نشاطی شدن و فربه شدن الثقف فرج هر ده
الخفف نیام شمشیر و چاه و فراخ و بزغاله چهار ماهه واشتر پنج ساله الخفف برق که بینی الدفف
بوی ناخوش و سوختن اللفف بوی خوش و ناخوش السفف سفر کنندگان و رفتن خانه وجزو روی
برهنه کردن الشفف چهار الصفف زرد آب در شکم جمع شدن القفف تنگ چارپای ورستنی و در فرود

بناه و بلک حیله وکار کردن وتافتن رسن و کیسه ودویدن الخلف تا خنه چشم برآمدن العفف گره کور خر وخاک روی
زمین ودر خاک مالیدن النقف ستاره از منازل ماه و خشک ریش و ریزه جامه و آمرزیدن وپوشیدن وکشتن
بیماری و جراحت القفف بیخ خالی وانبل فراشدن الکفف دیده و پوشیدن اللفف از سر مردم تاده و آواز
وبیرون شدن الوفف خواستن بسیار وتمام شدن ق الحقق خوار شدن الصقق وشتاب خرما وتخمی
کرمای آفتاب وچرخ وشیر رقش وشکستن سنگ العقق کوشک و بنیاد سرای و همه بنیاد بلند وشکاف میان
دو چیز وابر تنک و خرما بن که سر بیرد وانجا که اشتر از حوض بجز زدو جایگاهی بود و جای نل کشتن و پی کردن ودما
زاینده شدن زن و چیز و ورتیش کردن الفقق درویش و اندر بابت و پشت کسی شکستن و چیزی تا چید
جستن الملق جانب قضا و زهره و چیزی سخت تلخ و ماهی در سرکه کردن الهقق وانبرچیدن مرغ و صفیر
زدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن و بدمیدن دربوق الوقق گران شدن گوش و نشستن ک
البکک اشتر جوان السکک بستن آب چشم باز بستن الشکک جماع و فرج زن العکک باز گردیدن
الکک تکرفی گوشت ساق و خاری بود و گل سرخ و بدی نگالیدن الهکک شکفت م الامم فرمان وکار
وقضا و دین و گناه و عذاب و قیامت و وحی و مرگ و فرمودن و بسیار گردانیدن و بسیار شدن الجمم
شش روز از عجوز و افکرهای آتش و بریدن الخمم یکی سرمه مست کنده و انگور و اندر ز کردن و خمیر
در آوردن الذمم بر چیزی انگیختن الزمم مای وماای زدن السمم افسانه گفتن و سمار بجای زدن الشمم
رفتن بغریب الضمم بوی گند آمدن الضمم مرد سبک تن و باریک میان شدن العمم زندگانی و عیش و همیشگی
و زیر گوش بعض گویند که حلقه گوشوار وگوشت میان دندان و سوگند بکسی دادن و آستین بر سر افکندن زن و
زبستن الغمم متفر بخشند و آب بسیار و فراپوشیدن آب چیزی را القمم بقمار غلبه کردن الهمم اشک و
ابر انگیختن و شیر بهمای دوشیدن ه البهه دما بر افتادن و غلبه کردن و فزودن نور ماه و فزودن غوره خرما
الجهه آفرازیدن و آواز برداشتن واشکار کردن الدهه روزگار و غلبه و نحس الدهه سیاه دندان شدن
الشهه ماه و ماه هلال و شمشیر شیدن و معروف کردن الصهه چربی کداز انیدن الضهه سخت بخیل
و پشت کشف و سنگی که از کوه بر آمده بود الظهه پشت و بار و چارپای بارکش و اشتر جماز و وراه
بیابان و جانب کوتاه وازپرمرغ العهه زنا کردن الفهه جماع کردن با زنی وآبر انگیختن بردیگر الکهه
روی ترش کردن و بانگ بزدن کرکس و دزدی برآمدن و برآمدن المهه کابین کردن و شناه کردن و
زیرک شدن النهه جوی بزرگ و آنچه آب که بر گردن کاو بسند و جوی کندن و بانگ بزدن الیهه جایگاهی
بود فراخ وسینه بند و البوو زمین بیگشت و آزمودن التوو رسول میان گروهی و طبق تنگ

وکونه کژ دست وروی شوید الشوه زکاه و مهتر و دیوانکی وبرج آسمان وسبدی که برسر آب بود
وپاره کنک وپراکندن شفق وپیدا شدن سرخجه وقبیله از عرب وکوهی بود وبرانگیختن کرد وخاک وبرانگیختن
فتنه وبرخاستن بزدن کسی مو زنو وبرخاستن اشتر الجوز ستم وستم کردن واز راه بکشتن الحوز درخت کهربا و
بازگشتن از کناه وکاسته شدن وسپید کردن جامه وگمراه شدن الحوز زمین کو الدفوز کرد برکشتن از فرود
بالای سینه وسرور کروه وزیارت کردن الشوز نکین بیرون کردن از جایکاهش وعرض کردن چارپای بر مسافر
شدن وچیر پاره پاره شکافتن الصوز خرما بنان بسیار وموی پیشانی وچسبانیدن وچسبیدن وپاره کردن
الضوز کرسنکی سخت وکزندگی طوز یکبار الطوز کونه وحال وسامان میان وچیز العوز میان جسم
شدن الغوز نهایت برچیزی وزمین کو وشهری که در کو باشد ومنفعت رسانیدن ودیت دادن وزمین آبرا
فرو خوردن وبزمین کو فرو شدن وچشم بکو فرو شدن الفوز برجوشیدن آب چشمه ودیک ومانند آن الکوز
دو بیت اشتر وافزون شدن ودستار در سر شدن المور موج وراه آسان وکردیدن ودر یکدیکر شدن النوز شکوفه
سپید ونیل وروشن شدن ورمیدن الهوز کلاه کوسفند وآب که مانند دریای کوچک بود وفرو افکنده شدن جگر
حقا الحبیر سکا واشتر الحبیر نیکی ومال کثیر بهتر الحبر آسان وازکسی بهتر بودن وبهتر برکزیدن الدبر
نیم کنبد وصومعه زاهد ترسایان ومغز تباه شدن الشبر دوال ورفتن وراندن الشبر نیکو ولی پکر
الضیر بکشتن وبچپانیدن الضیر کزند کردن الطیر مرغان وعملهای مردم العیر استخوان
میان کتف وتندی کوش سوی درون وتندی میان شمشیر وتندی میان پیکان ودیده چشم ومهتر بزرگ وسر
زانو وفراز پشت وچوب که در پیش عماری بود وخر وبیخ ودغل که برسر آب بود وعیر کوهی بود بمکه
العیر برمیدن غیر جز الغیر منفعت کردن ودیه دادن وغله آوردن بسوی فروختن المیر
شده وتابع الخیر ومنه النارة پشه وبستان الفارة موش وحلبه وخرما که بهم پیوندد از بهر هما
وباد درسا هداب واشتر جمع شود ب الشبرة زمین نرم هامون بعضی کویند که زمین کند الحبرة
شاد شدن الخبرة اشتر بسیار شیر الدبرة زمین کشت المشبرة بامداد وسرد الصبرة سنک تیره وسخت
العبرة اشک چشم واندوه النبرة یک همزه الهبرة پاره کوشت ودانه انکور الوبرة جانوری ماده
که دنبال ندارد ت العترة نیم نیزه ث الاثرة فزونی وبقیه البثرة ومیدک الطثرة نازکی ش
وکروه مردم وستبر سر شیر بعضی کویند که مسکه که بالای شیر بود العثرة خطا وبسر در آمدن الکثرة کوب
بالا بین وزره وفراخ وعطا دادن چارپای وستاره از منازل ماه ج الشجرة رود و بار فر النجرة
سوی النجرة بانک سخت بر زدن ح البحرة شهری بود وپیدا کشاده الصحرة مثل الجحرة تنکسال

القحرة

القحرة زن سخت پیر خ الصخرة سنک خاره الفخرة پی اسب د البذدة هزار درم وصفت هزار
ده هزار درم ومشک از پوست بز غاله الحذدة ریش درون پلک چشم الکذدة رنک تیره المذدة بناه
دیدن ذ الوذرة پاره کوشت ز الخزرة کزین مال الهزرة زمین تنک س الجسرة ماده اشتر بزرک
الحسرة پشیمانی خوردن برکذشته واندوه خوردن الیسرة سوی دست چپ یسرة ماه رجب
ش الحشرة کوش لطیف النشرة سبوسه چوب ص البصرة شهر بصره وسنکی بود سست القصرة بیخ
ض النضرة تازه روی شدن وتازه کردن وروشن شدن ونیکو شدن ط القطرة یک قطره باران وجزو ظ
النظرة کونه روی بکشتن وچشم داشتن ع البعرة بز غاله که بر دام بندند از بهر شکار غ الدغرة ربودن البغرة
کل سرخ وباران اندک باریدن الوغرة کرمای سخت ف الزفرة دشواری غم وتاسه از رنج الشفرة شکوفه
کارد تنک وتیزه وکناره شمشیر وخادم کروه وناخنه چشم النفرة قبیله بزرک ورفتن ق الفقرة یکمهره پشت
الوقرة کرما وبانک استخوان یا شکافتن وی ک البکرة ماده اشتر وچرخ چاه وجزو ودوال شمشیر و
بیهشی مرک العکرة از بیخ واشتر تا صد المکرة کل سرخ م الامرة یکبار وکونه از سنبل الحمرة ماه
اشتر وکرمای که بفصل بهار افتد وسنکی که حاجی بحج اندازد وهزار مرد وسیصد سوار که در قبیله بود الخمرة
بوی وباد خوش العمرة مهره بود زرین الغمرة سختی ورنج ونادانی وکود آب ودریا جل ولهو ن الهمرة
مهره بود زنان در کردن بندند ه الجهرة آشکارا وآن برداشتن الزهرة شکوفه وآرایش ونیکویی الکهرة
روی ترش کردن و السورة تیزی می الصورة شیشه وخارش سر العورة عورت مرد وزن وشکاف و
جایکاه بیم وآنچه از وشرم دارند وآنچه نکاه داشت حاجت دارد وهر خللی که از آن بترسند عورة الشمس
شرق یا مغرب آفتاب بعضی کویند که آفتاب ی الحیرة درماندگی وشبکاه اشتران وسرکشته شدن الخیرة
زن بهتر الطیرة خشم الغیرة غیرت مرد بر اهل خویش ورشک بردن بر اهل خویش الهیرة زمین نرم الرباع
الهزبر شیر ج الخضجع زرک شکم السطبر پاینده وفرخ الضبطر شیر سخت وجزو القمطر سخت ع
الزبعر نباتی بود خوشبوی ی الزهیر تصغیر الازهر الزهیر دلیر شکر الغویر آبی بود وتصغیر الغار القدیر
کوشتی که در دیک پزند القمیر ماهی که بنقصان بود ومنه الهبرة ماده شیر ت البشترة انکشت
ث الدثرة زمین نرم ط القمطرة جای شکر ی العشیرة جایکاهی بود الخامس الصنبر
دوم روز از عجوز وسرما وابر سرد ب الهنبر کفتار ح القنجر انکه مردم تعرض کند ع القصعر
مرد کوتاه ق الخنثر فر شد و السنور کربه ومهتر وآلت رزم واستخوان کلوی اسب ومنه
الخنفرة زن کوتاه والخندورة سیاهی چشم الکنی وغیرها اما فایه سخن تمام شد بنات نجر ابیات

بابستان بنات الصدر اندیشه و هم ابو النصیر کنیت سپرم ابو بکر پدر اشتران جون مصطفی الجمیر
شش روز از عجوز فرس غمس ابی کر بسیار دو و بنات الدهر حوادث زمانه جذل الدهر و بید الدهر
همیشه غرة الشهر اول ماه سلخ الشهر آخر ماه رجل زوّر مرد زیارت کننده ماء غور آب پنهان در زیر زمین
ام الخبیر کنیت قملة ابن طمیمة شب ماهتاب بنات قیس دروغ و باطل ما عند فلان خل ولا
خمر نیست پیش فلان نه بدی و نه نیکی ومنه عین بذرة چشم تمام سپکر ابو عمرة مفلسی و گرسنگی
نوع هشتم الشفعة باقی شراب الخبر دانستن بچیزی النهبر جستن الصبر سوی و زمین
سنگستان و ابر سپید و گروهی از عرب و بالای همه چیزی بعضی گویند کناره چیزی الغبیر اشتر نوحی گناه
وانگ فرو آمدن الغبیر بقیه شیر که در پستان رها کنند و جمع الاغبر القبب کناره الکبیر بزرگترین فرزند
مرد و کرفته بحن درسب الهیب چادر کتان و اشتران گوشتگین و جز و ت البتر شمشیر ران و جمع الابتر الختر
ریشهای جامه و پاره که در دامن خیمه و زند الشتر آنکه یک چشم دریده دارند القتر کناره ث
الاثر نشان ریش الکثر بسیار ج البجر فرمانی بزرگ و آنانکه ناف و تجهه دارند البجر بازرگانی [illegible]
شتر الشجر سرخ چشمان الهجر بیهوده گفتن در بیماری ح الحجر سوراخ الشحر شش و تحجه در بارهٔ [illegible]
الضحر خران کرزنگ الوحر مردمان گرم شده از خشم خ البخر مردمان گنده دهن الدخر دشنان و خیره
نهادن التبخر افسوس داشتن النخر کوسی بود د الغدد کوهای آب در دشت القدد مردمان کوتاه گردن
الکدد سنگخوار المدد مردمان بزرگ پهلو ذ العذر بهانه و معذور داشتن و حجت پیدا کردن النذر ترسش و
ترسانیدن الخزر مردمان تنگ چشم س الاسر بسته شدن بول البسر خرمای نارسیده و هر چیزی تازه
و آبی که نو پدید آید و نباتهای تازه و قوت گرفته و نهادن مشک آب بغیر موضع الحسر زیان کردن الدسر
اسبان کلگون العسر دشواری و درویشی و مردمان چپ و دشوار زادن و دشوار شدن کار الیسر
آسانی و آسان شدن و جانبهای دست چپ ش البشر مژده و مژده دادن العشر ده یک و دهم شدن
ص البصر کناره و ستبری چیزی الحصر شکم گرفتن العصر روزگار و بالای پس کردن اشتر و جز و ض
الخضر شتاب لب در زنگ و دو دیدن الخضر اسپان دیده ط القطر سماروغ القطر کناره و عود و
کناره آسمان و خط راست در میان دو آسمان ظ البظر آنکه لب بالایین بر آمده دارد ع الزعر مردمان اندک موی
الشعر دیوانگی و دیوانه شدن اشتر و جز و الشعر مردمان دراز موی المعر مردمان اندک موی و اسپان کم موی
سینها موی کم دارند الذعر ترسانیدن غ الصغر خوار شدن الفغر مردمان فراخ دهان المغر
سرخ موی ف النفر جوی بزرگ النقر جای مژه و کناره فرج و کناره همه چیز الصفر روی و زرد [illegible]

و اشتران سیاه بود و در شعر الظفر ناخن و پس خم گوشه کمان و مردمان دراز ناخن الغفر زمانی و آهوان
سرخ رنگ الغفر ریغاله کوهی القفر قیر الکفر ضد ایمان و زمین بی مردم و فرا پوشیدن و ناسپاسی
کردن و بی ستایش طاعت خدای ق الشقر مردمان اشقر و اسپان بور العقر اصل همه چیزی و میان
سرای و نازاینده و حاجت و دیه فرج دختر و جایگاه آبخور اشتر از حوض عقر الناب آنجا که انگرهای آتش جمع
بود الفقر درویشی ک الذکر یاد کردن الشکر مست شدن و سخت خشم گرفتن الشکر سپاس داری کردن
النکر سخن زشت و شگفت و زشت م الخمر جمع الاحمر الخمر پنهان کردن التمر مردمان گندمگون
و سنب سخت الضمر کوهی بود و باریک میان شدن الغمر زندگانی و آبادانی زمین و گونه از خرمابنان
و دیر زیستن الغمر آنکه کارهای نیازموده باشند و نادان القمر خران سپید النمر چارپایان [illegible]
سیاه ه البهر علت الجهر چیره و پکر الزهر جمع الازهر الطهر پاک و پاکیزی الظهر نیمروز الفهر
کتابخانه جهودان المهر اسب کره ومنه بزیادة الهاء البورة کنده الثورة کینه و کشته شدن
نیز السورة سوره قران النورة نوره کشدان الوورة چاه ر الخبرة نانخورش و آزمودن الزبرة سینه
بعضی گویند میان دو دوش و موی قفای شیر و پاره آهن و ستاره از منازل ماه الغبرة گرد گونه و پاره
از شیر ت الختره مهمانی با الستره پرده و پیرو ستره بام و هر چه مردم محجب کند الفترة [illegible]
کن ث الاثرة ساسان و نشان که بر موزه باز بکنند ج الاجرة دستمزد البجرة میان رود بار و میان
و جز و نبات پراکنده البجرة آو گنگ ناف الحجرة سرایچه البجرة چین شکم و گره چوب و مانند آن ح الحرة
پس از صبح الصخرة زمین بی پوشش و سپید سرخ فام خ النخرة بینی و سخت جستن باد د الادرة
دبکی خایه الحذرة رمه اشتر الصدرة بغلتاق و بالای سینه القدرة توانائی و توانا شدن الکدرة تیرگی
ذ العذرة عذر و دوشیزگی و درد ملازه و موی پیشانی اسپ و موی قفا و پنج ستاره بود اندر راه کهکشان
و ختنه کردن ل الازرة جای ازار بستن [illegible] س الاسرة دودمان و گروه ش
البشرة آفتاب نخستین برآید و آب که نو پدید آید و نبات نو شکرفه العسرة تنگدستی و دشوار شدن کار
النشرة افسون ص العصرة نزدیکی و پناه ض الخضرة سبزی ط الاطرة زه بن ناخن و پیرامن لب
[illegible] برده نهانه تیر و کمان پیچند و دار وی دیگ ع الشعرة رنگی کبسیاهی زند غ الثغرة در بند میان
کفر و اسلام و رخنه و مغاک سینه و گلو المغرة سرخ تیره ف الجفرة بزرگ پهلو و میان اسب الحفرة
گوز بن و میان مردم و جز و الخفرة عهد بجای آوردن و بد رقه شدن الزفرة جا جنگ و میان اسب
جز و السفرة معروفه و طعامی که مسافر را سازند الشفرة کنار چاه و کنار همه چیز الصفرة زردی العفرة

بتره فام و موی میان سر و پیشانی شیر ق الشقرة سرخ سپید فام العفرة جانوری بود النقرة کوفتا و پاره
سیم که افسرده و روی بود در پای کوسفندان و بزان و کوی که باقی سیل اندر و بماند ک الاکرة فلک و مغاک البکرة
بامداد الذکرة تیزی شمشیر الزکرة خیک کوچک النکرة زیرکی یا شمشیر بیرون آید و فیلا بود الوکرة انجار م الجمرة پاره
خرما الحمرة سرخی و مرغیست سرخ فام و چون دنبل بود سرخ الخمرة بوی و سجاده کوچک و خمیرمایه و طیلسانی
که رویزار روشن کند السمرة کنه کمون و کنه کمون شدن النمرة طیلسانی که رویزار روشن کند و رنگیست سرخ ه الیمرة میان
روده بار و میان سینه الزهرة سپید و ناپدید الشمرة روشن شدن کار و معروف کردن المهرة اسب کره ماده و تکلیف
وفیها بیضة العقر نابخرد و بس و چیزی شگفت که مانند ندارد نوع هشتم البئر چاه و ذخیره و از مال [illegible]
دار ب الجب دانا و زیبایی و حب خشتن و بزی و بدان الذیب مال بسیار الذهب نام النسب پیکر و کونه روی و
نیکو ولی و بها الشبر ورثه الصبر ابر سپید العنبر کناره جوی و دریا الکبر بزرگواری و سیاست مردم در مال
کبر الشی بزرگی چیزی و بزرگی غلبه کردن النبر خانه گندم و مس اشتر ت الحتر چیزی اندک پر امن ساباط
درکشند از بهر ستر الستر پرده العتر پاره مشک بنیاد و کوسفند کشته از بهر بتان و گلو بریده و دسته چیز
و کوتاه از غار الفتر میان انگشت بزرگ و دوم القتر [illegible] الکتر میان چیزی و کوهان اشتر و قدر و جاه
و پاره از دیوار الهتر سخن و کار و شگفت و از کسی بریدن الوتر خدا بتعالی و یکی و نماز وتر و روز عرفه و کینه و گرگ
ث الاثر روغن خالص و نشان و گوهر شمشیر الوثر چیزی نرم ح السحر جادوی و باطلی که بیرون آید از وی صورت
حق و جادوی کردن و فریفتن النحر کناره دریا میان یمن و عمان و قحط کوسی بود د الخدر پرده و عماری و کوهکی الیدر
دخان کنار و شنی القدر پاره از کوشت القدر دیگ و سرد و شیر مردم ذ الحذر سلاح و پرهیز البذر تخم
چراغ الفذر از دو میش تا نجهل المذر مرد احمق و [illegible] الوذر [illegible] و آلت رزم و زره و آنچه در جامه بندند و بر
پشت کبر [illegible] و کوتاه از پیرایه و گناه و کسی برداشتن و بار گران کشیدن الجسر پل آب الفسر ستم بکاری د الکسر
دامن خیمه و جانب خانه و استخوان اندک گوشت و اندامی تمام و افتادن مرغ از هوا و رزه کمان علاج و کناره هر چیزی
ش البشر مژده العشر پاره شکسته از دیگ و کاسه و آب دادن اشتر روز دهم ص الاصر پیمان
خویشی و زنهاری و بزه و گرامی البصر سنگ سست سپید فام العصر نباتی بود خوش طعم که در ریگ بود و خراب
که در ریگ بود المصر شهر بزرگ و سامان و دیوار در میان دو چیز الوصر منشور پادشاه و نامه حکمی ط الخطر
صد اشتر و شیر بسیار آب و نباتی بود از بهر خضاب الفطر روزه کشای القطر مس گداخته و کوتاه از بر و میانی
ع السعر نرخ طعام و جزو الشعر سخن بهم آراسته و بدانستن سخن ف الزفر پشتوان و مشک آب
السفر [illegible] الصفر [illegible] الظفر ناخن العفر مرد دلیر و ستنبه و خوک نر و جانوری بود ق الحقر

جای خفیر الوقر خرد اور و پشتواره ک البکر دوشیزه و زنی که یکفرزند زاده بود البکر فرزند نخستین و اشتری
که آبستن یکبار شود و نخستین خایه که اشتر مرغ نخستین بار کند باران بارده و کار و جوان الفکر قرآن و بلندی و بزرگی
و یاد کردن الیکر بند آب العکر نبید الفکر اندیشه کردن الهکر شگفت و خوب آمدن الوکر آشیانه مرغ
م الامر کار رنج و چیزی شگفت الجمر روز باری بود الیمر سنج آهنین الذمر مرد دلیر و تحمی زاده
الطمر اسب جهنده و جامه کهن و دریا الیمر آبادانی و درازی الغمر تشنگی و دشمنی و کینه گرفتن ه الصمر
زن و داماد الفهر سنگ گرانمایه و سنگی که بدو چیزی سایند فهر قبیله بود ومنه الفترة حیله و خواکه
بهم پرنده المیرة کینه و دشمنی کردن ب الابرة سوزن و نیش کژدم و استخوان باریک ارش الخبرة آزمودن الحبرة
اصل کیت و پند گرفتن و نشانی گرفتن برگذشته الکبرة فرزند مهین ت العترة اصل و خویشاوندی و نژدیک و دسته
چیل و مرزنگوش و عنبر بید و اندک مشک که در نافه مانده بود الفترة بیازمودن القترة تیر پیکان ج الهجرة جدا
از آن گاه د السدرة درخت کنار و درخت بود در آسمان هفتم الفدرة پاره گوشت المدرة مبارز ذ
العذرة مهمانی ختنه کردن و معذور داشتن ر الفرزة اندکی از نکان فکل س الکسرة پاره از آنچه بشکسته ط
الشطرة نیمی پستان و نیمی خشرا از فرزندان الفطرة آفرینش و آغاز کار و آنچه به درویشان دهند روز عید رمضان الخطرة
خیره ظ النظرة یکبار نگرستن ع الشعرة فرج زن و موی زهار ف الزفرة مشک آب الصفرة زور کار
و بوالکی العفرة زن دلیر الفقرة مهره پشت الفکرة اندیشه الامرة ضرب الخمرة پوشیدن مقنعه بود
الطمرة راه الکنی و غیرها ابو الکبر کنیت درم ابو البشر کنیت نقل نبیذ الفکر
رای و تدبیر و شعر دار الهجرة شهر مدینه رسول علیه السلم سپری شد کتاب ری از قانون ادب والله اعلم

کتاب زا از قانون ادب نوع اول

الاز برکفر و معصیت داشتن و از جای بیرون البنز آلت رزم و نوعی از جامه و ربودن الجز درودن کشت و
بریدن پشم از گوسفند الحز رخنه کمان و بریدن الخز جامه معروف و برچیدن دیوار نهادن و جامه تار و پود ابریشم
الکنز خایه ملخ و کاز زمین فرو بردن و نیزه زدن الغز رود بزرگ و غلبه کردن عنز رود باری بود القفز
گوساله کوهی و از جای بجستن و آب در دویدن از ریش القز کج ابریشم و سنگ و تقزز نمودن و رستن الکز
تنک کردن الکز واد و سینه و بهم بستن المز افزونی و مکیدن اللز نم زمین و مرد زیرک و سبک و بانگ داشتن
ابو ج الرجز وزنی از عروض شعر و درد و لرزه پای اشتر العجز بزرگ شدن سرین النجز [illegible] ن
الجزن درشت و سخت الحزن کوزه که کودکان بدو بازند الخزن مهره ن الجزن پشمهای بریده و پیچیده الخزن

خرگوش نر و بیرو منده و موش نر دشتی الضغز گرفتگی کام العفز زمین درشت و تنگی سوراخ پستان اللکز
و ادوسیدن ش النشز زمین بربالا ع المعز بز غ اللغز صفت چیزی پوشیده گفتن اللغز سوراخ
موش دشتی و بازی پرد ف الوفز شتاب زدگی ق النقز ازنام گردانیدن ك السكز بفتن ل العلز گرزیدن اشترو
بی آرام شدن م الغمز کالای دون ن الخنز گوشت بوی گرفتن و گنده شدن طعام العنز عکازه و
الخوز گروهی از مردم العوز نیازمندی ی الجیز کنارهای جوی ومنه بزیادة الهاء الازة
بهم آمیختن الجزة پشم بریده و بچیده الحزة حال و زمان السنة رزه در وجز و نوعی از درشت العزة آهو بره ها
اللزة ماده اشتر سبک العجزة درماندگان الجرزة گرزها و نیسنها و مبارزان الهمزة بدگوی ازپس الخرزة مهره
و دره مهر دشت الکبرة جولها خرد م الحجزة یکباره خرمان العنزة عکازه و دسته پیل الکوزة کو
ها الرباعی الاوز خرط و مرد فربه بزرگ البلاز مرد کوتاه ب الجلبز سخت النزبز بدخو
المخبز جای نان پختن ج الاجز اشتری که پایش وقت برخاستن همبلرزد الاعجز بزرگ سرین الجلعز
مرد بخیل تنگ خو خ القیفخز مرد بزرگ قضیب د الکدهز بازو و ساله و مرد بخیل الخزرز درشتی ع الامعز
زمین سنگستان خرد غ البرغز بچه گاو دشتی ف الجلفز سخت سخت و ماده اشتر سخت و کنه المحفز
دول استیان ك المرکز جایگاه لشکر و نقطه درمیان دایره باشد م الاخمز منیرور المقهمز مردی که
سخن تیز گوید و العشوز جایگاه سخت و درشت المعوز رکوئی که کوه گرامه و بچیده و دسته کهواره الوزوز
وام زه ومنه الاوزة خرط ماده وزن فربه ب البزبزة بشتاب رفتن و بنیاد الجزبزة
گزیری کردن الجزبزة او فتادن الشغبزة ستدن برور ج الحجزة میان بند المجزة مثلها المعجزة
درماندگی و ناتوان شدن ك العرکزة فرو گرفتگی م الجرمزة رنجیدن الخرمزة از راه یکسو شدن و گرم شدن سر
اللعزة بزرگ شاه راه المرمزة جنبانیدن چیزی ه الجلهزة چشم برهم نهادن الهزهزة جنبانیدن و القرو
پرور کردن و بمردن المکوزة کارگاه کوزه الوزوزة زود جستن الهروزة بمردن الخماسی الخزنبز
مرد بدخو الهزنبز مثله ن الملزز شگرف آفرینش سخت تیزگرده م العضمز بخیل ومنه المنابزة
کسی را بلقب خواندن ج المحاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن المعاجزة کار خویش کسی را باز گذاشتن و بر کسی پیش
گرفتن بر کاری المناجزة با کسی جنگ کردن ح المناحزة زخمی چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن ر المبارزة
با کسی بجنگ بیرون شدن المشارزة با کسی بخشم بانگ کردن المعارزة با کسی عتاب کردن المناهزة بلوغ نزدیک
شدن کودک المجاوزة از چیزی بگذشتن المحاوزة در هم آمیختن المکارزة شتافتن بچیزی الکلمی وغیرها
بیت الذی فانه برمردم رجا النشز مرد سبک دو الفز گرم کج قوس کژه کمان کوتاه نوع

دوم الفرة گوزن ازها در الثلاثی النشبرنج اللتز بزه زدن المرز نرشتن شرین العجز سرین و بن درخت و
گنده پیران الجرز زمین بی نبات و تنگسال الطرز طرازها غ اللغز مثل اللغز البلز مردان کوتاه ومنه
الحز یک بر سینه و گردن و حرزه شلوار و پاره گوشت بدرازا بریده المنزة بیکی خو شخوار الرباعی ا الابذیج الابوز
باران ب الجربز مرد گربز القربز مثله ع البعنز بچه گاو دشتی و زمین پشته کوچک ك الانکز بپر العکز
زمین فراخ ن الاحتز ماده بزان ه الهزهز مرد سبک و ظریف الخماسی القران گزیدن گوشت
از فربهی الکاز رنجانیدن ج التحاجز با یکدیگر صلح کردن التحجز بر کفل ستور نشستن التنجز حاجت
روان خواستن ح التلاحز دشوار شدن کار با مثله التوخز روان شدن خ التوخز بزرگوار شدن
ر التبارز نزدیک آمدن بجنگ التبرز بقضاء حاجت شدن و بصحرا شدن التحرز خویشتن را نگاهداشتن
ز التجزز بریده شدن التعزز گرامی شدن و سخت شدن و فراخ شدن سوراخ پستان اشتر التعزز
نفر طبعی نمودن بچیزی و کراهت داشتن التمزز اندک اندک مکیدن التقلز تناطی شدن م الترمز جنبیدن
التغامز بچشم یکدیگر را اشارت کردن التغمز غمز کردن التلمز بجستن از چیزی ه التجهز با التجاوز
بگذشتن از کسی و واگذاشتن از چیزی التجوز آسان فرا گرفتن و با هم آمدن و برخویشتن پیچیدن و التحاوز از
یکدیگر باز گشتن و در رزم التحوز با هم آمدن و برخویشتن پیچیدن و در جنگ از سوی بسوی دویدن ی التحیز
با هم آمدن و برخویشتن پیچیدن و میل کردن و جای گرفتن نوع سیوم العزة گروه مردم الثلاثی
الهزة آواز پوشیده العز باران بسیار و گرامی شدن و نایافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی المز افزونی
ا الشیز جایگاه درشت و شتابکار ح المحز بدخوی بخیل غ الضغز دو بدخو ل البلز زن کوتاه زفت
ومنه البزة بکر و آن رزم و جامه خلعت العزة بهتابی و گرامی شدن و غلبه کردن الرباعی
الضبزز مرد سخت بخیل القلز ریم آهن و مانند شوربم و بیر صبار کوهرها بگدازند و جر کوهر که از کان خیزد ج
العاجز و بور العاجز درمانده ر المغرز رستن گاه دندان و گذرگاه کلید دان ش الناشز زن ناسازگار
با شوی المناهز مرد سخت کار و قوی و بزر الباعز مرد درشت گوی و نشاط ف الترافز رگ جنبنده ل الحلز
کوتاه و بدخو م الحامز طعامی که بر زبان بگزد الضامز مرد خاموش الغامز جیهما القرمز کرم رنگ ه
العلهز خونی که بوقت ضرورت بپزند و خورند و المعوز درویش ی الجایز تیر خانه ومنه
الاجزة جایگاه‌های درشت الجایزة بخشش و دهش ج المعجزة درماندگی و ناتوان شدن المعجزة آنچه خلق
عاجز کنند ر الازرة پاینده و ماده اشتر قوی و شب سرد البارزة پیدا الجارزة زمین خشک درشت ش
الناشزة مثل الناشز ع الماعزة ماده بز ف الاقفزة کویزها ه الاجهزة جهازها و الاعجز

نیزهای خاره ی الجائزة عطا و بخشش الخامس البلادین مردان کوتاه الشغابن جوالدوزها العجایز سرهای کپل
الغرایز خوها ب الجلادبن سخت الشغابن شغالان المحاین توزستانها ج المرنجن اسب پیغامبر
علیه السلام المناجز جاونها ح الملادحز تکیهها خ الفیاخز مردان بزرگ قضیب الجوارز پیاده المبارز
پیشرونده المشارز بهم المطرز طرازکن ش النواشز جمع الناشزة ع الاماعز زمینهای سنگستان
ف الحلافز کنده پرن وماده اشتران سخت الجلافز سخت الفوافز وزغان ق النواقز پایهای
ک العراکز زمینها فراخ المرتکز گیاه خشک پراکنده شده ل العجالز ماده اشتران قوی و سپاهان
سخت قوی گوشت و تودهای ریگ سخت شده م الترامز اشتر سخت قوی الجرامز کرانه الکلامز جنبره
الحجنز جازه و ان ه المجاهز بازرگان الهزاهز فتنه که در بهربیت بوده و ازان بلرزند الهزاهز اشتر
سخت بانگ و شمشیر آبدار و آب بسیار و الحلوفز انگبینها خواص گویم بر علوم المدهوفز دریوزه کری ی العجاجز
جمع العجوز اللزاین گوشتها که بالای بیخ جمع شود الوشاین باشها بسیار آگین و منها الجلاوزة
یاران وعوانان الکنی و غیرها طریق فایدة راه فراخ بئر ناکز چاه کم آب امراة معجزة زنی که
سرین بزرگ دارد نوع چهارم القانة غیمه کوچک الرباعی الحاذ بریکی سینه اشتر ج النجاز
باران سخت النجاز رسول ح النحاز دردی بود اشتر را و سرفه خشک الوحاز جایگاه کرک و کفتار ر البراز
زمین فراخ خالی البراز نام رود و بازی بود البراز سرگین مردم و با کسی بجنگ بیرون شدن الجراز آهن پولاد
بران الطراز کارگاه دیبا و نگار علم ز الحزاز پشم گوسفند بریدن الحزاز بوسه سر العزاز زمین سخت العزاز
غزران الکزاز دردی بود مانند تشنج اللزاز چوب کرو پس درافکنند النزاز دردی بود گوسفند را ش
الفشاز زمینها برما لا ق النقاز دردی بود گوسفند را النقاز کنجشک خرد ل الکناز مالها کنز
بود پیش از مسلمانی که بیابند ل البلاز مرد کوتاه الجلاز پی کردن و تون ن الکناز خرما بر داشتن
و اشتر آگنده گوشت ه الجهاز متاع خانه و فرج زن الجهاز جهاز عروس و جز و الجواز آبی که از کشت
و چارپا را دهند و بگذاشتن و روا بودن الجواز تشنگی و منه الاجازة روا داشتن و وفا کردن
صلا دادن الرجازة نوعی از گلیم و پشمهای رنگین که عماری را بدو بیارایند المجازة جوزستان و پل آب ر
الجزازة پارهای پشم بریده و پارها که از ادیم بوقت بریدن بیفتد الحزازة سبوسه سر و درد دل و تاب
کردن غم در دل الشرازة خشکی سخت الکرازة کرو شدن المزازة تمیز ف الافازة بیرون کردن
العفازة کوزه و پنبه العقازة زمینها بلند المفازة بیابان و پیروزی یافتن و رستگار شدن ل العکازة
نیم نیزه که باندازه عصایی بود ل البلازة خوردن الجلازة پرده رود و ما و نوا م الحمازة سخت شدن

و الضوازة انجار طعام درمیان دندانها باند الخامس الاناز برنجانیدن و بی آرام کردن ب
الاباز آهو بچه جهنده الاخباز نانها ج الاعجاز سرینها و بنها درختان المنجاز بزرگ سرین ح
الانحاز در دشخوار بدید آمدن اشتر را الاعجاز عاجز کردن و ازپیش بشدن الجلحاز مرد بخیل تنگخو المنحاز
جلوز ر الابراز سخت تافتن رسن و خمیر سخت کردن الانشراز ملاک کردن الافراز جدا کردن هر
الخزاز مشکه و زر الکواز زمینش باز بنوی که متاع شبانان برد و کوزه سرتنگ ز الاجزاز بدرو
آمدن کشت و برش آمدن پشم الاوزاز سخت بر زمین فرو بردن الافزاز سبک و خوار کردن الحزاز کینه
دار و خشمگین اللزاز انکه سخن خصم را بحجت ببندد المعزاز سخت بیمار کن الانشاز مثل الانشاز و جنبانیدن
از جای برداشتن الاوشاز سختیها و کار ع المعاز خداوند بزان غ الالغاز راههای که بر روده
مشکل بود ف الاقفاز بر جهانیدن القفاز دستوانه الایقاز گردانیدن تیر بر دست الاوفاز شتابانیدن
زود کیها ق النقاز گنجشک ل الارکاز بگنج رسیدن الاکناز کم کردن آب چاه و جز و الاغماز
غمز کردن الجمان شترنر و در رفتار اللمان عیب کننده المهمان مردی که سخن تیز گوید و همیز الهمان
بدگوی بازپس ه الاجهاز خسته را بکشتن النهاز اندکی بوی طعام بر غیرو الهزهاز شمشیر آبدار رخشنده
و الاجواز یاران الاجواز میانها هر چیزی الاعواز نیاز مند شد و چیزی عزیز شدن الاقواز توده
ریگ الجلواز یاران و عوانان المخواز آلتی بود از بهر خلال کردن دندانها الوزواز مرد سبکی ی
الاحیاز جمع الحیز التیاز مرد سطبر اندام و منه الاعجازة بجز زن در پس خویش بندد تا سرین
بزرگ نماید م العمازة جامه تنگ پشمین الرمازة کون و لشکر بسیار که موج زند السادس
الاشماز خو بستن بگرفتن ب الاختباز نان بختن و نان دادن الحذباز حکایت و کربه و مکس سبز
رنگ و کالای خانه که دون بود و در گلو و نباتی بود ج الارتجاز رجز خواندن الانجاز باز داشته شدن
و بکار شدن ر الاحتراز خود را از چیزی نگاه داشتن الاعتراز گرو شدن الافتراز راه نزدیک
کردن الامتراز ز الابتزاز ربودن الاجتزاز درودن کشت و بریدن پشم از گوسفند و بریدن سر
باندام و یکر الاحتزاز بهم باز دو فتن الارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی الاهتزاز جنبیدن
حرکت کردن برفتن ک الارتکاز بر چیزی تکیه زدن م الارتماز جنبیدن و اشفته گشتن از زخم الاغتماز
برکسی عیب کردن بکاری الانهماز سخت باریدن باران ن الاغتنان بیکسو شدن الاکتنان گرد
شدن مغز و خوشه و مانند آن ه الانتهاز بدید آمدن و غنیمت گرفتن ی الاحتیاز بگذشتن الاختیاز
زم زدن بستور و جمع کردن الارتیاز آزمودن الامتیاز جدا باز شدن الانحیاز بگذشتن الانتیاز

جدا گشتن السباعی الاستنجاز روا کردن حاجت خواستن ف الاستجزاز بدرود آمدن
الاستنفار زوار و سبک داشتن و کسی را از جای بردن الاستفزاز رمیدن ف الاستیفاز بر سر دو پای
نشستن الاقعنفاز آهسته نشستن ل الاکلاز لاز گرفتن م الاجرمزاز بهم گرد آمدن ن الانجزاز مثله
الاستنجاز درکاری سخت کوشیدن ومنه سیف جراز شمشیر برنده نوع پنجم
البوز خشک گلو قوز جایگاهی بود میان مکه و کوه هوز روده باری بود الرباعی الابوز آسوی جهنده
الابوز جستن و دویدن الخبوز نامه ج العجوز کنده پیر و قبیله و شمشیر و آهن سرنیام و ماده گاو و یکی
روزهای عجوز و ریگی بود بجایگاهی که او را ذبائح خوانند العجوز پیر شدن زن ل الارفوز باهم آمدن البرفوز
بیرون آمدن الجرفوز شکم خواره المرفوز خراشیدن ن الجرفوز خشک شدن خرما ش النشوز زنی
برپا لاو برتری جستن و بالا برنشستن و ناسازگاری زن با شوی ف العفوز آسوی جهنده القفوز
مثل النقفوز شدن ک الرکوز چفتن م الغموز ناموشان ن العنوز جمع العنز ومنه
الارجوزة شعر کوتاه الجرفوزة گوسفندی که پشمش ببرند الخرفوزة خشک شدن الخماسی العجوز اشتری که
دستهایش بسته بود د القلدوز آمدن تب د المبروز نامه پادشاه ف الیستغوز آسوی جهنده م
الجرموز حوض کوچک و قبیله بود از عرب الدامسوز دریان ن الخنوز گفتار القرسوز کشتی ومنه
الجرفوزة زمین بی باران ن القانعزة والقافوزة کوزه خرد و تنگ گلو الکنی و قبیرها بولا العجز
شترکا و بنات اللزوز شتر و رشک رجل متعوز مردی که پیدی در سر دارد نوع ششم
الجیزة کناره جوی العجیزة نام جایگاهی الثلاثی الجبیز نان خشک ج العجیز سرین و انگه عجب
نتواند کردن العجیز گذرنده الوجیز کوتاه سخن د الکریز ماییه ن الازیز بانگ جوشیدن دیگ
الحزیز جایگاه درشت العزیز گرامی و بیهمتا و سخت القریز بانگ باد المزیز فزونی الهزیز بانگ باد و حرکت
کردن برهمت المعیز ماده بزان ل الرکیز مال گنده و کمن که بیابند م الحمیز دل زیرک و سخت الهمیز مثله ن
الکنیز آگنده شده ومنه العجیزة سر سرین زن ح النحیزة خو و فرسنگی زمین یا شیرو
نوار پشمین و جزوی ن الجزیزة پاره موی پشم غ الشغیزة جوالدوز ف الحفیزة گری که چراغ بر وی نهند
م الغمیزة عیب و کم خردی و چنگال خواست اللمیزة مثلها ه الجهیزة زن کم خرد و گرگ ماده
الخماسی التعجیز پیر شدن زن و بعجز منسوب کردن و درنگی کردن کسی را د التطریز طراز کردن جامه
التحزیز جمع شدن شیر در پستان و دنبل زمین فرو بردن لح السمیریز خرمای سرخ التحریز تنگی زنده ن
الابریز لرزه و تکرک خرد و بانگ آب و نیزه زدن التحریز رخنه رخنه شدن کاغذ و مانندش التعریز

برومت کردن التلزیز سخت تیز کردن التحریز نیک بجنبانیدن ع التنعیز بنشاندن بر نهادن چیزی
و فرو ماندن ف التنفیز تیر بر ناخن بگردانیدن و بر جهانیدن مادر کودک طفل را ق التفقیز بر
جهانیدن ل التکلیز جمع کردن الدهلیز دهلیز خانه م الخامیز گوشت خام که در سرکه افکنند ن
التعنیز لاغر کردن الشونیز سیاه دانه ه التجهیز ساز کردن و بیاراستن و کار بیرون شدن ساختن
و التجویز روا داشتن التفویز جا بیابان بردن و بمردن ی التمییز جدا باز کردن السداسی
الارجیز شعرهای کوتاه المعاجیز مردمان بزرگ سرین السماهیز خرماهای سرخ ل التعالیز
نهال درخت خار ن الجلفزیز کنده و پیر و ماده اشتر سخت القوازیز کوزهای خرد و تنگ المعاریز
مردمان سخت بیمار کن الاماعیز جمع الامعوز القواقیز مثل القوازیز المهامیز مردمان تیز سخن و مهمیزها
الرقامیز و بیاها نوع هفتم الباز باز الجاز غصه در سینه گرفتن از خشم الشاز جایگاه
درشت و بی آرام شدن الضاز باز داشتن ب الابز برجستن الخبز نان پختن و نان دادن و راندن
سخت و اشتر و دبیت زدن الضبز سخت گرفتن اللبز نیک خوردن و زدن اشتر به لب النبز نهادن
بر نوی نهادن الطبز مردن ج الحجز باز داشتن العجز درماندگی و گونه درخت و ناتوان شدن العجز کند شدن
و وعده و راست شدن الوجز کوتاه کردن سخن الدخز جماع الفحز بر جستن و بی آرام شدن و تیز انداختن
چنانکه هم در پیش افتد النحز نکاح کردن النخز بجا زوهاون بکوفتن النخز سر انگشت یا سر چوب بر تن کسی
خ النخز بیخ و سیخی و نیزه زدن الفخز بزرگی کردن النخز در زمین دوختن الوخز چیزی اندک و سوختن
سنان و سوزن و مانندش ر الارز درختهای صنوبر البعز مرد خردمند و پرهیزکار و روزی [illegible]
و خالی الجرز بریدن الخرز شک دوختن و موزه الشرز بریدن الطرز پیکر العرز درخت بود و فرو
آمدن الغرز رکیب چوبین و در سوختن سوزن و مانندش القرز بیرون جدا کردن نصیب و شکافتن
المرز چنگل گرفتن بسخت ش العشز سبز اندام النشز سخت قوی و زمین بر بالا و بلندی گرفتن
کار سخت و جایگاهی بلند العضز خاییدن الدعز انداختن القعز پر کردن و بیک بر آشامیدن اللغز
کنیت نکاح الوغز بر ایستادن بر نهادن البغز زدن بپای یا بعصا اللغز رازی که بر رونده مشکل بود و
میل کردن چیز را ف الحفز شتافتن الحفز از ناسوز سوختن و پا جنبانیدن الرفز زدن
الشفز لگد زدن الصفز تهیا اشتر و جماع و انداختن و بر زمین جستن و بپای زدن العفز
گوز و بازیدن مرد با زن القفز بر جستن و النقز بجستن الوقز شتافتن و بلند کردن ق النقز
بر جستن ل الرکز نیزه بر زمین فرو زدن الشکز سر انگشت یا سر چوب فرا چیزی زدن العکز باهم

آمدن وجمع کردن با انگشتان چیزرا وراه راست گرفتن الملکز بر سینه زدن وانداختن الشکز تیزی
گوشه چیزی وکم شدن آب وگزیدن مار ل اللحز پوست کندن العلز بباقی بود الکلز جمع کردن البلز
راندن سخت م الجمز دویدن الحمز چیزی تیز زبان گزیدن الشمز فراهم آمدن القمز
مردم ونوعی از خوردن وخاموش گشتن الغمز از کسی والکفتن آنچه درو است وبلنگیدن وبچشم نمودن
القمز جمع کردن بدست چیزی الکمز خمیر ومانندش را بدست جمع کردن واندر روی برگفتن
الهمز همز کردن حرف واندر پس بگفتن وفشردن ن العنز نیزه زدن وماده بز وآهوی
ماده وعقاب ماده وگونه از ماهی دریا وپستان کوچک وزمین پشته بلند وستاره بود از بنات
النعش وقبیله از عرب ونام اسبی بود الغنز شکرانه ه البهز غلبه کردن وانداختن بزور الدهز
جنبیدن اللهز بدست بر سینه زدن وبوی آمیختن ودور کردن النهز جنبانیدن وبرخاستن و
اشتر را بدست زدن و الجوز گردو ومیان هر چیزی الدوز آزمودن الضوز بخا ونشخ خوردن
القوز توده ریگ اللوز بادام الموز میوه بود ی الضیز نقصان کردن وجور کردن وبگشتن
المیز جدا باز کردن ومنه الخبزة یک تنگ آرد ء الارزة درخت صنوبر البرزة زن خردمند و
پرهیزکار الحرزة گزین مال م الحمزة تره بود والهمزة بکسرة العنزة نیزه کوتاه الجوزة آب اندک
در بیابان الحوزة زنهاری وسوی وخوی عنیزة جایگاهی بود الخامس الخمیس درختیست که میوه اش
مانند انجیر باشد الجلوز جلغوزه العلوز ناگواری طعام المشلوز زردآلوی شیرین دانه الکمی
وقفیزها کلام وجیز سخن کوتاه ابناء الدنزة مردمان فرومایه واولاد الدنزة مثلها ا الدرزة
این جهان نوع هشتم اللبز جایگاهی بود ج الرجز اشتری که پایشان بوقت برخاستن بلرزد
العجز مردمان بزرگ سرین د الادبریج الجرز گرز وزمین بی باران ودر زره القرز روغندان
الکهز بولد وزم م الخمز مردمان بیزور الذنبریج ومنه الخبزة نان کماج ج الحجزة جای بند
گره ازار وشلوار ونورد کناره ازار العجزة فرزند بازپسین ب الخرزة در زشک الغرزة در زو باران المرزة پاره خمیر
مالیده م الجمزة پاره خرما الکمزة والقمزة مثلها ه النهزة نوبت وآنچه ممکن گردد از نفس
نوع نهم الجنبز بخیل مقیر ج الرجبز بستان وسوسه وگرد بود رخم و... ل الحرز پناهگاه وآنچه مرد چیز را
نگاهدارند القرز از ده بیش تا چهل ق النقز مردم خوار ودون وهمه چیز دون ل الجلز سنان سنبر العلز
آنچه سفید از گوهرها که بگدازند الفلز سپید روی ه القفز جامه که از ابریشم وپشم برکنند ومنه
العجزة فرزند بازپسین القرزة بهره اندک سپری شد کتاب زی از قانون ادب والله اعلم بالصواب

کتاب سین از قانون ادب نوع اول

الابش بنیاد البخش نرم راندن وخرد ومرد کردن وزر کردن پشت وماننده او الحبش بسودن وحمرهان
شدن الحشن سرما که بنا زاید وورا از بپسندن ورفتن ونشانه کردن ستور وگوشت بر آتش نهادن
وخرمن کوفتن الرحنا ابتدای تب وچاه کاریز ورودباری وچاه کندن ومیان دو کس صلح کردن ومیان
دو کس فساد افکندن وباخود اندیشه کردن وابتدای خبر شنیدن الشش زبان شتر الطش تشت العش
عکس شتن پشت وکسی را چیزی خورانیدن الغش راندن گربه النقش از پی فراشدن ونوشته کردن القش انام
ترسابان ونخوچی کردن اللش لیسیدن وگیاه خوردن چارپایان المش دیوانگی واز زیر سیاه وفرا
بسودن الغش ان خشک شدن وپراکندن مردمانی که دیت خواستند وراندن وتشنه شدن ب الطبش
جای آتش العبش سوسنبر وخشک شدن بول وشکل برخیری وخشک شدن چرک بر دست الیبش زن بجیر و
زبی آتش خشک شود وخشک شدن ج النجش آب از حال بگشتن النجش پلید وپلید شدن د السدس شش یک
سالدکا وگوسفند پنج ساله العدس مرجمک وسخت نرم شدن الندس سخت زیرک شدن القدس اول نبات
که بدید آید ر الخرس گنگی زبان الدرس حیض الضرس کندی دندانها از ترشی الغرس نهال الفرس ستور و
افزودی الکرس بر هم نشستن المرس رسنها که از کتان بود ودار وبدست بکردن وشیر کمیدن وازجری
بیفتادن رسن بکره الهرس جامه کهن س الفسس جستن چیزی ونخوچی کردن الکسس خردی دندانها
ط النطس سخت استاد شدن ع القعس پشت درون شدن وسینه بیرون آمدن اللعس سیاهی درون
لب ف الطفس چرکین شدن الکفس کج شدن پای از سوی درون النفس دم وعلت دماو آسانی بیرآ
وقوت ونصرت ق اللقس مجول الشکس بدخوی شدن ل البلس انجیر سپید وکراهیه داشتن از کار نیک
الدلس تاریکی السلس رشته مهرها ونرم جوشیدن وروان شدن بول بخواست مردم العلس برایان کرد
وکیه زرک وگونه از مور ودیو گندم الفلس تاریکی آخر شب القلس زنش که از گلو برآید الملس آمیختن سیاهی
وسپیدی بهم م الحمس دلیری کردن وسخت تند شدن الطمس تباه شدن روغن وزر نیهان داشتن الامس
مردمان الخنس پنی باز پس شدن السوس دردسرین وبسیار ریش درافتادن العوس چون مغاک
شدن رخسارگان الکوس زنان زیرک الموس استره ها الهوس خواست ی العیس سپید سرخ
فام اللیس دلیری وغفلت ومنه بزیادة الهاء العسة حال الطشة تشت د
العدسة آماسکی بود بر دیده چشم الدرسة پیمان س العسسة کاسه ای چوبین

الفطسة مهره بود الدلسة بله و فريب الانسة خر في الرباعي البجس رکهای چند
و شانزه اسب را بود و خار نند الاکس مرد خرد دندان الامتس بیره کوتاه الاعبس خاکستر گون و اب
سنه و گرگ و بیزه الاکبس بزرگ سر الانبس مرد زشت روی الاتبس جایی که بر و گوشت نبود از ساق
البسبس زمین خال الحلبس بیرو دلیر العنبس شبلد و اشتر سخت اندام و شیر بعضی گویند که پیل الملبس
پوشش ج الارجس چیزی از طعام ح الملحس مردی که هر چه تواند از حرص بستاند خ الدخس
فربه سخت گوشت الدلخس بسیار د مسندس شتر ش ر العضرس نمرک و آب افسرده و نباتی بود
ط العفرس زود رفتار المعرس منزلگاه با آخر شب المعرس دیکدان المغرس آنجاکه درخت نشانند
المطلس بر سنگ شکستن و سب سخت ع الاقعس آنکه پشت درشده دارد و سینه بدر آمده و گرامی
استوار الخنشعس گرگ و جابکا می بود القوعس سنبر کردن ف الحیفس مرد کوتاه و ستبر و الکر گرگ
بسیار کند ق العبقس نخم الفلقس سخت بخیل القسقس راهنمای الدوکس بیره و گله گوسفند
و عده بسیار ل الافلس آنکه بدین باز گرداینده دارد الاملس ساده نرم و آنچه در وی هیچ نروید
م الاخمس و بر و قوی الانمس بیره رنگ القومس ژرف دریا القومس فرمانروا الخمس
پنج پنج ن الخنس زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد العنس مردان بیزن و زنان چون القنس
دراز الکنس شل الخنس ه الادهس سیاه و زرد فام البیهس شیر و الاخوس سخت دلیر الاشوس
آنکه بدنبال چشم نگرد از تکبر و دلیر الاخوس آینه افروز و مردی که رخسارش چون مغاک فرو شود الاقوس
آنکه پشت دوتا دارد المقوس علاف کمان یعنی قربان المکوس ظرفی که سنگ تیا بر و تیز شده و نام
خوی باشد ی الاغیس شتر سپید الالیس دلیر و باک الاهیس شل و منه الجنة
رکه جنده و ستا المینتة چوب دستی ب البرکبة شکافتن و چیز راجستن الغنبة
گردن پست و مانند آن الخلبة بفشا فکندن العکبة بر یکدیگر نشستن المغنبة
ح الحجة گوشت بر آتش گرداینیدن د البردسة پلید شدن القردسة فراخی
و جمع کردن الکردسة گروه گروه شدن و گروه گروه کردن الهندسة اندازه کردن ب العترسة
بخشم بردن و فراگرفتن بزور و غلبه العفرسة شلما المدرسة آنجاکه درس خوانند ط البرطسة
چارپای بکری دادن الغوطسة دور شدن القرطسة بر نشانه زدن تیر ع العسعسة
روی فرا کردن تاریکی شب و پشت بدادن تاریکی شب و ابر نزدیک آمدن بشب و گرد بدن الفقعسة
سست و کامل شدن الخنفسة خبزدوی ماده ق العرقسة بکچه را خواندن القسقسة

سگ را خواندن ك الدعكسة دست بکدیگر گرفتن در بازی کودکان العرکسة بر هم افکندن الکرکسة
باز پس راندن چیزی و فروگشتن از بالا بزیر و دختر زادن زن الکنکسة سخت خود کوفتن ل العلسة
شکافتن م الدخمسة گربزی کردن الدمسة فرا پوشیدن الطرمسة ستردن چیزی را
کراهیت داشتن اللهمسة بجمله خوردن طعام ن البهنسة خرامیدن القرنسة رنج و سختی
کشیدن و گرگین خروس از بیم دیگر النغنسة زود بریدن ه البلهسة زود رفتن و القعو
خوار و حقیر شدن القهوسة دویدن از بیم الخامسی القلهبس سرخشگاه مردم د العرندس
سخت ر العمرس شله المجرس مرد کار آزموده المسرس جزوها بهم وابسته المفترس کوزه آبستن
و آنکه کارها آزموده باشد المعرس دیکدان س المرتس جزوها شیرازه کرده ق الفلنقس سخت
بخیل و آنکه مادرش تازی بود و پدرش نه ك المکرکس آنکه مادرش پرستار باشد ل الطلمس نان خشک
المعلس مرد کار آزموده المملس خانه ساده م الدلهمس رونده بشب و شیر القلمس مرد بزرگ
و دریای بزرگ و الکروس بزرگ سر المطوس چیزی نیک ی المخیس مهر کرده و منه
الملادبة درکاری شدن العربذة ماده اشتر قوی المدارسة باکسی درس خواندن المضا
زرم کردن الممارسة باکسی بچیزی کوشیدن المداعسة باکسی نیزه زدن المواعسة
زود رفتن اشتر بشب المعافسة علاج کردن و پای بر شکستگاه مردم زدن المنافسة باکسی رغبت
کردن بچیزی الملافسة کسی را بلقب خواندن المماکسة باکسی در چیزی مکاس کردن المواکسة
کسی را خیانت کردن ل المجالسة باکسی نشستن المخالسة چیزی از کسی در ربودن المقالسة باکسی
آوردن المهالسة باکسی راز کردن المؤالسة باکسی مداهنه کردن م المغامسة یکدیگر را باب
فرو بردن و خویشتن را درمیان جنگ انداختن الملامسة جماع کردن و یکدیگر لمس کردن المنامسة
کسی را راز وا از خویش کردن ن المجانسة با چیزی مانند شدن المؤانسة کسی را مونس کردن ه
المواهسة باکسی راز کردن ی المقایسة قیاس کردن المکایسة باکسی زیرکی نبرد کردن الکمی
وغیرها اصحاب الرس گروهی بوده اند پیش از عاد و ثمود لیل افعس شب سخت دراز عام اخمس بالی
سخت نوع دوم الاس بنیاد و آنکه خاکستر که در جای مانده بود و راندن گوسفند العس پالیز بزرگ و گلاب
چوبین بهر الغس مرد سست بخیل الکس معروف و مردمان خرد و دندان المس تیزهای کوتاه ب اللبس
ج العجس دسته کمان د القدس پاکیزگی الندس مرد دانا بچیزها پنهان س الاس بنیاد دیوار
العس بر خوی اشتر و گوسفند ط الوطس تنور ها بر زمین ل البلس پلاس الکنس جایگاه آهوی

آسو وکوزن ومنه البَدَشة لعبت کودکان عرب الرَّهشة کلاه الرَّباعی الاَبْوَس کار زار و
زخمها و بلاها الاَقْوَس کمانها الاَکْوَس پایها ، باشرب ج الاَوْجَس زمانها الکَندس کند غ الاَوغس
نعمتها ن البُرنُس سرکلاه دراز و الطُّوس داروی اسهال النّاوس دم الخماسی التَّرْوس سرور گروه
شدن ب التأبّس از حال بگشتن چیزی و خود شدن التبرنس ز و در رفتن التجبّس خرامیدن التحبّس باز
ایستادن التّدبیس بهم شدن التعکبس بر یکدیگر بر نشستن التهبّس کسب کردن ج التنجّس روان
شدن آب التنجّس از پس یکدیگر آمدن التجّس کردن کمی کردن و بزرگوار شدن التجحّس کبر شدن التنحّس نمیمه
التوجّس رسیدن و شنیده شدن خ التشاخس بهم و پس شدن دندانها و جفتن د التکدّس گران
رفتن اسب و در میان کاری بزرگ شدن بدشواری التکردس فراهم آمدن ر التترّس سپر داشتن التحرّس
خود را از چیزی نگاه داشتن التّحارس خویشتن را نگه داشتن التدارس بهم خواندن التنارس نیک دیدن
التّضارس دزم کردن التّطرّس دایم خو شخوانیدن التفرّس فراست کردن التّمرّس خویشتن را بچیزی
رنجانیدن التغشّس در جستن التّفشّس نرم شدن پشت و خوش کردن ط التّعطّس پیدا کردن و کرگی
کردن التّقاطس آب فرو شدن التنطّس تقزز نمودن از چیزی و پزشکی کردن و جست و جوی کردن خبرها
التمطّس شتابانیدن غ التغشغش نو بیدن التقاعس سینه سوی پیش بیاوردن ق التفقفس
پس روی کردن التّمقّس منش بگشتن ک التدغکّس بازی کردن التشاکس خلاف شدن و شب
و روز و سخت شدن در بیع و شری التکرکّس غلتان از بالا تا بزیر التشکّس نگونسار شدن ل التلبّس
در کردن التملّس سخت رآمدن التغلّس بودن التدلّس اندکی از طعام ستدن التکلّس چیزی آهک
کردن م التمّس بدت بودن التغمّس سفر مان شدن التشمّس در آفتاب ایستادن التعامس
خویشتن را غافل ساختن التخمّس از پنهان داشتن ن التبهنس خرامیدن التحانس تما بودن
التدنّس چرکین شدن التقلنس کلاه بر سر نهادن و التحوّس ایستادن با خواست سفر التّنادس
بیکشم نگرستن التطوّس آراستن التقعوّس سخت پیر شدن مردم و ویران شدن خانه التفوّس و دانشمندن
التفقوّس بیچاره و ناکشتن التکاوس سخت بسیار شدن ی التحایس عذر کردن التکیّس زیرکی نمودن
نوع سیم الحَسّ درو را بس بردن و دریافتن و بخشودن و مهربانی کردن و جنبیدن الفیسّ
پس روی چیزی کردن الحسّ گرستن ر الضّرس مرد درشت خو المرس سان و حال و جلد قوی الهرس
شیر قوی و کریه ع القعس مرد پشت در شده و سینه برون آمده ق اللقس سخت حریص و بدخو ل
الشکس بخیل و بدخو ا الحلس مرد دلیر و حریص و راغب و چهارم تیر از قمار السّلس تیغ که در بنا

وزم

وزم و آسان سلس البول چکیدن نجاسات مردم م الحمس دلیر و قوی ن الدنس چرکین ه الدهس
جایگاه نرم ومنه الخنسة چنبر شدن التَّرنسة پسر ه الرباعی العلبس مرد دلیر
الفنبس فربست الهرنس بچه پیر ج الجرجس کل پیاده و پشه خرد المنجس شکسته کمان الناجس
درد بیدرمان الهاجس آنچه فرا دل آید از اندیشه و غم ح الداحس ناخن خوره خ الناخس بانج
خواه و درد سخت و دشوار و کزین و دنبال اشتر و دایر بر زیران اسب بود الداخس درد ناخن د
البردس بزرگوار و کرد بمش الجندس تاریکی القادس کشتی محکم الحادس آهو که شکار سوی پس آید
الکادس بیره زدن ر الشارس با سپر الدارس نامه کهن و خوانده و ناپدید کننده القارس سوار
فارس و یار فارس القارس سخت سرد النقرس علتی بود در پای و نجمی عطسه دهنده و آهوکه برابر از
پیش در آید المعطس بینی ف الدنفس مرد شگرف و اشتر شگرف المنفس مال بسیار النافس انکه
مردم را بچشم زند و شتر تیزتر از قمار ق الناقس شراب ترش الهلقس مرد بدخو ک الداکس
آهوکه شکار از سوی پس در آید المراکس زکاه و خوان م المامکس پارسا دار الناکس نگونسار کننده و الجامس
افسرده الدامس شب تاریک المومن پلید کار را الملمس نحس زمانه الشامس خداوند نور الطامس
راه ناپیدا و شب ابرناک و جایگاه کهن العکمس شب تاریک ن الخانس بیستاره و از غفر الدفنس
زن گند الضغنس فربست العافس مرد بی زن و زن بی مرد الکانس آهو که بجای خویش بود و یکی
ستاره از کمر المکنس جایگاه و بجاروب رفته صوفی روز پنجشنبه ی البایس نحی رسیده الراس
بلندی جانب رو و النابس ستوران ومنه الجادسة زمین بی نبات ط القنطسة
بینی خوک الفنسفسة پست م الاخمسة روز های پنجشبه الرامسة بادی که خاک
بر انگیز المومسة زن پلید کار ن الآنسة زن نیکو خبری المکنسة زنی که فرزند بزرگ
زاید الخماسی العرایس جایگاهای شیران و بیشه های درخت القرایس سکارها و دکان الکعابس
گنشتها ب البجابس زمینها ، خالی الحلابس دلیر و شیر الحلابس جمع الحلابس دروغ و چیزی بود
بد و آنچه زند الخنابس کهن و زشت و بدار و شیر و شب سخت تاریک الدنابس مردمان پیر و نحی زنان الحابس
زندانها ومندیلها که بستر را بدو پوشانند ح الدماحس بدخو القداحس شاه خ الدناخس مرد فربه
د الاناوس مردمان زیرک و دانا بچیزها ، زنان الخنادس زشت بیست و یکم تا بیست و چهارم ماه و
تاریکیها المرادس سنگهای انداختنی الملادس کستنان سخت النوادس تیره زمان ر الجوارس
بانگ کننده گان و مگسان انگبین چون چیزی خورند الحمارس سخت دلیر و شیر الحنادس بیکیها کهن

العنادیس خروسان وتاریکیها بیش از صبح ط العواطیس جمع العاطس ع الفقاعیس بران
القناعیس سخت آفرینش ف الدنافس مرد بدخو الطنافس قالیها الفنافیس جانوری بود مانند
کنده وازو بوی گنده آید ق القیاقیس سختیها ک المنکعس بی که بسیار برو در آید ل التغلیس تخمی زنانه
القوالیس فی کنند کلان الهقبلیس سرخشکاه که بزرگ بود المقالیس مفلسان المفلس انگه چو جاز دی
کند المکلس ضار وحکر الهطالیس دزدان وزنه زنان م الدخامس مرد سیاه وشکرف القدامس
سختیها وزمانه الکلامس تاریکی سخت القدامس سخت نیکو کار و مهتر و القوامس مهتران وزرفنا
دریا المرامس سختیهای زمانه المشمس آفتاب پرست ن الفرانس مرد سخت اندام وشیر القلانس
کلاهها القوانس بالاها خودها ه البیاهس شیران و الدعاویس شیران شکرف العباویس
گروهها بسیار القهاویس مردان دراز المقاویس غلافهای کمان الحمائیس بندهای تن المخیس
زندان النسانیس نحن چیستان النفائس جمع النفیس ومنه الخنابسة ماده واسنر
آبستن ر العتارسة کبرندکان ع البراهسة اشتران بسیار شیر ل الطبالسة
طیلسانها م الشمامسة عدول ترسایان السقاهی الدداقس سخوان بدبر
کردن المنقوس کلاندار الکنی وغیرها ام دادیس کنیت مرک رجل ضرسه درد بر جو
رجل جرس مردی که از جنگ فرار نشود رجل مرس مرد کوشنده وجلد رجل نقرس مرد بیننده در
کارها ذو القوانس ربکستانی بود ابو مونس کنیت شمع ذات العرانیس نام جایگاه و
منها ارض موبسة زمینی که نباتش خشک بود ناقة هوسة ماده اشتری که شش خوار
نوع چهارم الآس مورد وبقیه انگبین که چیزی بماند الباس دلیری و جنگ الناس
گروه مردم الناس جایگاه درشت الطاس معروف الفاس تبر القاس اندازه نیزه الرباعی العماس
یکی از عسس الریاس دسته شمشیر الحباس بند آب الکباس مرد بزرگ سر اللباس پوشش و پوشیدن
لباس التقوی شرم لباس الرجل زن مرد ولباس المرأة شوهر زن ج الجحاس اکنی رزم کردن ح
النحاس گنجها استارکان وهو عذاب وآتش النحاس دو بی سوز و اصل مردم النحاس سرشت
خ النخاس نکار کفشکر وچوبی که سوراخ بکره و سوراخ تبر را بدو سخت کنند د الهداس مانند مرد
بزرگ باشد که از سبم کنند الکداس عطسه دادن المداس کفش و خرمنگاه ر الیراس سپر الضراس
درد دندان الضراس رزم کردن العراس رسنی که بدو دستهای شتر بندند ودستها بکردن سخت آوردن
الغرس آمیزش عام که بدارد وا زن جدا کرد الغراس درخت نشاندن المراس اکبی یا بچیزی کوشیدن

الهراس

الهراس کونه از خارس ل الاکباس بند دیوار الحباس بدخو شوم و ماهی خرد خشک الخناس حیوان
الرماس ثنای تنها و جاها الشباس زمینها سیر الغماس بدخوی اشتر و کاسهای چوبین الباس
نبات رستن الیماس یکدیگر را بسودن وجماع کردن ط العطاس عطسه دادن ع الفعاس بینه برون
آمدن الکعاس استخوانهای انگشتان النعاس خواب و خفتن ف الرفاس رسن که دست که اشتر را بدو بندد
النفاس زنان نو زاده و زادن زن ق الفقاس بیماری بود مانند تشنج ک الدکاس خواب
آمدن مردم العکاس رسن که بگردن اشتر بندد و باز کردن بسته ل الالاس دیوانگی البلاس پلاس
السلاس گم خودی الهلاس علت سل م الشماس چارپایان که رام نشوند که کسی بر وی نشیند الهماس
رزم سخت وتحمی زمانه الهماس جماع کردن الغماس کمی را در خوش کردن ن العناس آینه و دوری
ماندن دختر از شوهری الکناس جای آهو گوزن ه الدهاس جایگاه نرم وریگستان نرم و
الطواس نام شب محاق وجایگاهی بود اللواس لختی از خورش الدیاس کوفتن خرمن و روشن
کردن شمشیر القیاس کالا نمودن واندازه و پیش رفتن المیاس مردی که از جای نجنبد ومنه
الجانسة یکی از خواهر الحانسة نام الناشة نام مکه ب السباسة کوزن الحباسة
مزرکن الحباسة توانگری و انجه بستاند از چیزی الکباسة خوشه خرما النجاسة و النجاسة
پلیدی و پلید شدن الحراسة پاسبانی کردن و نگاه داشتن الدراسة درس علم خواندن الشراسة
بدخو شدن الفراسة سواری و سوار شدن الفراسة بنشانی داشتن س الایاسة
دارفتادن الخساسة حقیر شدن الدساسة ماری که در خاک پنهان شود ف الطفاسة
چرکین شدن النفاسة بخیلی کردن بچیزی و حسد بردن برکس و گرامی شدن س الکیاسة زیرکی و فرزند
زیرک زادن السکاسة بدخو شدن ل السلاسة نرمی و آسانی الطلاسة رکوی که لوح
بدان پاک کنند م الحماسة سختی ودلیری و دلیری کردن وسخت تند شدن الحماسة سخت
الهماسة حاجت اندک ن الکناسة خاک رفته وجز و اللواسة لقمه ی
الدیاسة مثل الدیاس الرباسة سروری کردن السیاسة نگاه داشتن الخماسی
الجماش رکجنده التماش بکدیگر را بسودن المماش جای بسودن المناش چوبه سرها الجواش
تیخ حسن مردم الجواش شلها ا الرواس سرفروش ب الاجباس حوضهای بزرگ الاجباس وقف
کردن الاخباس تاریک شدن شب الاقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی الایباس خشک شدن
وبرخورداری گرفتن الایباس خشک یافتن و خشک کردن الخلباس پراکنده وکاری نو الهیباس پیدا

المقباس آتش زنه ج الانجاس پلید کردن الانجاس بیم در دل کرفتن الهجاس آماج تیر اندر هوا
المرجاس بانگ دارنده الهرجاس ستبر اندام ح الالحاس رستن نبات از زمین الحنتماس نحی وطعام
دهنده اللحاس کاسه لیس النخاس مسکروس فروش د الاسداس شش یکی او شش کردن الاداس
اول برآمدن نبات از زمین الابداس رستن نبات الحداس غایت آنچه بدو روند المرداس سنکی که بکاه
افکنند تا بدانند که آب هست یا نه و دستاس ر الاخراس برکردن مرغ بال خویش و باز کردن پر او
بهنکام حرکت الاخراس کنک کردن الاشراس سرکشی الاضراس دندانها پس الاضراس با
آرام کردن الاطراس انهاها ستروه الاعراس عروس شدن و داماد شدن الاغراس درختها پراستن
الافراس اسبان الافراس سواری کردن الاقراس سرما بردن الاکراس بر هم نشاندن الامراس رسنها
رسن را با مجرا بکره آوردن و از مجرا بیفکندن الایراس زرد شدن درخت و شکوفه زرد بیاوردن التراس
سپر کردن و سپردار الحراس پاسبانان الخراس آسیابانان الشراس شیرزه کن العفراس شیر المجراس
تیر بزرک پر المیدراس جایگاه کتاب جهودان خوانند المراس سخت المهراس هاون سنگین و ماده
اشتر بسیار خوار و جایکاهی بود النبراس چراغ و آفتاب الهراس هرسیه کن س الاکناس هیاده
الاخناس دیدن و یافتن و دانستن بچیزی و کمان بردن الاخناس خبر کرانیدن و خبیس افکندن
الاینساس اول نبات از زمین بر آمدن الاحساس بر بودن و داشتن التبناس سخت راندن ستور
ط القرطاس بن القسطاس بن بی المعطاس آنکه بسیار عطسه آرد الملطاس سنکی بزرک
و تبر بزرک که سنک شکافند ع الادعاس بدبخت کردن و بروی افکندن الاجعاس بر زمین و سر
جنبانیدن ستور الاقعاس توانکر کردن العسعاس کرک الیعاس اشتر بزرک فربه المدعاس
راهی که از رفتن نرم شده باشد المتعاس چرنده المیعاس ریکستان که درو دشوار توان رفتن غ
الارغاس دادن الامغاس اشتران کزیده ف الاخفاس بدی کفتن و مست کردن می الاقفاس
جمع النفس و راغب کردن و نفیس شدن الجرفاس بزرک شکرف و شیر الفنفاس شیر کند ق الانقاس
مداد القسقاس راهنمای و شبانی که رمه شب کوسفند چراند و هر سنگی و بنائی بود ک الارکاس
نکونسار کردن و باز کردانیدن الانکاس سستان و کم خردان و بخیلان و تیرها شکسته المکاس باج ستان
ل الابلاس نومید شدن و خاموش شدن الاجلاس نشاندن الاخلاس جمع الحلس الاحلاس
پلاس بر پشت ستور افکندن و باران خرد دایم باریدن الاخلاس آمیختن موی سپید با سیاه المختلس
نبات تر با خشک الادلاس برک آوردن درخت آخر تابستان الافلاس مفلس شدن الاملاس

تاریک

تاریک شدن الاهلاس خنده را پنهان داشتن الحلاس همنشینان الحلاس پلاس فروش الطلاس
طیلسان فروش القلاس کلاه دوز الکلاس صاروج کر الملاس مهره زن الولاس مکر م الاخماس
پنج یکی را الاخماس پنج کردن الانقاس خاکهای کور الاغماس بزیر خاک کردن الاشماس با فتاب بردن
روز الاغماس آب فرو بردن الدنماس کرمابه و بنیاد و زیر زمین القماس غوص الهرماس
جایگاهی بود و شیر قوی الهماس شکیه ن الاخناس واپس بردن الایناس یافتن و دیدن الفرناس
مرد سخت اندام و شیر الفرناس سرکو الکناس جاروب الهنهاس شبانی که رمه شب کوسفند چراند
و الاقواس کمانها الجواس جوینده شب الدلواس مرد دلیر و شیر شکرف و انکه کردن ستبر دارد
دیواس نام سپیل الطواس شب محاق ماه القواس خوش سخن و فرومن النقواس مرد کم خرد
اشتر الهواس شکم خواره الوسواس وسوسه دیو و آواز پیرایه و آواز صیاد و سک ی الایاس
بازکشیدن البناس بز فروش القباس اندازه کیرنده الکریاس آبخانه بر بام المقیاس اندازه
ومنه المماسّة یکدیگر را بسودن و مجامعت کردن الدّساسة ماری که در خاک
پنهان شود القسقاسة شب تاریک الطلاسة مثل الطلاسة الملاسة آنچه کشاورز
بدو زمین را هموار کند الغرناسة کالدرنه السداسی الاخنباس اندوهکین شدن
الاحتباس باز داشتن و باز داشته شدن الاحتباس غلبه کردن الایناس آکنده شدن کوشت
و جزو و بهم آمدن هر چیزی ج الارتجاس رعد بانک کردن ر الاحتراس خویشتن را از چیزی نکاه
داشتن و کوسفند دزدیدن الافتراس کردن شکستن و کشتن الامتراس نزدیک شدن بچیزی الانتقاس
ناپدید شدن الانکراس برروی در افتادن س الاحتساس بودن الاحلاس سیاه
و سرخ شدن الادباس سیاه فام شدن و سیاه و سرخ شدن اسب الارتباس در زمین شدن
الاغتماس مستر کشتن بشب الانتجاس دندان برکندن الانتداس پنهان شدن ف
الاختفاس کشتی کرفتن ک الارتکاس زنکاری رستن الانتکاس نکونسار شدن ل
الاختلاس ربودن الانفلاس بدست سوده شدن الاختلاس کم خرد شدن م الانغماس
بآب فرو شدن الانغماس مثله و فرو شدن ستاره بمغرب ه الانتهاس دندان
در بدن ی الاقتباس قبس کرفتن الاتباس کوفتن خرس الاقتیاس روان شدن بقیاس
ومنه الاستیناسة عوض خواستن السباعی الاستیناس نومید
شدن ی الاملیاس ساده شدن ک الاحرنکاس و الاعلنکاس بهم آمدن و سیاه شدن ل

الاستملاس نبات زمین را پوشانیدن م الاخرنباس خاموش شدن ن الاستیناس غمگساری
کردن **الکنی وغیرها** ابو ادراس کنیت فرج زن ابو فراس و ابو قراس کنیت شرمگاه کناس
حاقی ابو لیاس کنیت خلال **نوع پنجم** البؤس حال بد و درویشی و تنگی و باران نیامدن القوس
خوی مردم الجوس گرسنگی الخوس سخت دلیران الدوس تاریک چشمان الشوس اصل و خوی مردم
بشه و خورده گندم و لخ الشوس جمع الاشوس العوس جمع الاعوس القوس صومعه زاهدان ترسایان و آنکه
دو تا دارند قوس چون بر سگ بانگ زنند گویند وس الکوس معروف و چوبی بود سه سوی اندازه نجاران
اللوس بچه کرگ **الرباعی** الحدوس اشتری که تند سر و ارد الروس سرها الفوس جمع الفاس
الکوکوس جامهای با شراب الیبوس سخت نومید ب الخبوس شیر چهره العبوس روز سخت و ترش
العبوس روی ترش کردن اللبوس پوشش و نامست خاص زره پوشیدرا ج النجوس باران
نوی د السدوس طیلسان سبز ر الترموس بترا الخروس روزگار الخروس و شتری که
نخستین بار آبستن شود و اندک الدروس درسها و ناپدید شدن و کهنه شدن و حایض شدن
زن الضروس زم سخت و اشتر بدخو الضروس جمع الضرس الطروس نامهای سترده العروس
زن بکار نشوی شده المروس بکره فراخ مجری المروس رسنهای بکره الیبسوس مذ و بدزدم
و اشتری که شیر ندهد بی نواختن الشموس زمینهای بی بر الطسوس تشتها العسوس زنی که
باک ندارد و دشمن مردان کشتن و اشتر بدخو المسوس آبی نه خوش بود و نه شور و باز سر النفوس
نان سخت پخته الشطوس نامها و مخالف النعوس هنگام دوشیدن خیبد الوعوس
زمینهای ریگستان نرم ف النفوس مردی که مردمان را چشم رساند ک النکوس نگونسار کردن
ل السلوس رشتهای مهره ها العلوس لختی از خره و طعام القلوس رسنهای کشتی م
الاموس دیها الجموس بیفزودن الدموس تاریک شدن شب الشموس چارپایی که رام نگردد
بر او نشینند و جمع الشمس الطموس ناپدید شدن العموس کاری که راه بدان ندانند الغموس
سوگند سخت الغوس آب فرو شدن ن العنوس مثل العانس الکنوس اندر غار شدن آهو
و مانند آن ی النیوس نرا کشته الهیوس رونده بجهان **ومنه** الیبوسة خشکی
الفروسة سواری و سوار شدن النسوسة برشته شدن نان السلوسة نرمی و آسانی
الخماسی القضقبوس مرد است و چارپا و رنگها القربوس پیش کوهه زین خ المنخوس اشتر کهن
ولاغر د القدموس پاکیزه القردوس قبیله بود الکردوس مهره پشت و استخوان بند سر زانو

وکرو و لشکر انبوه الکندوس چنگال خواسته الطرموس در روغن المضروس چاه در سنگ بریده
س الجعسوس بخیل فرومایه و مرد کوتاه و زشت و ضعیف القعسوس زن زشت الکدسوس
اشتر کهن المسموس دیوانه و خصی یاده کرده ط الفلطوس بزرگ سر قضیب مردم ع الفاعوس
مار کوتاه و پهن سر ف المنقوس کودک نوزاده ق الفقوس خربزه خام القرقوس دشت هموار المالوس
دیوانه المسلوس دیوانه شده المهلوس کم خرد ص الجاموس گاو میش الطرموس نانی که در میان خاکستر
گرم پزند العطموس خر القلموس دریه و مهتر نیکوکار الکیموس آمیزش تن از خورش المطموس
مردی که پلک چشمهایش بهم دوسیده بود ن الماقوس چراغ و اشتر بچه المنقوس مرد سخت لاغر
القافوس با دبر چراغ الناقوس گورخانه ی المحبوس آنکه با درم روبا درم روش بسیار باشد
ومنه المرخوسة بهم آمیختگی کار و آشفتگی المندوسة مانند خبره و بو القاعوس
آتش سیاه و زهر مار **السداسی** الهیجبوس مرد خسیس دون الهیطموس زن سترگ
زم اندام و اشتر زفت **الکنی وغیرها** فلان مندوس فلان از دیوانگیست **نوع ششم**
الحیس خرما بن خرده و پسته و جای بگاه شیر الطیس نور العیس اشتران سپید القیس اندازه اللبیس
دلیران الهیس مثلها **الرباعی** البنکیس بی و بخت ب الحبیس باز داشته از همه چیزی الربیس کشته
الضبیس بد دل و بدخو و اندک فهم و آرزومند القبیس کشتی که زود آبستن کند الکبیس گونه از خرما بن و حلقه
بود از پیرایها الکبیس جامه بود الیبیس خشک ج السجیس همیشه العجیس مثله و اشتری تنومند ابن العجیس
در پیدرمان خ الدخیس شکبا گاه و همه فربه شونده و گوشت درون کف و توده ریگ انبوه شده
و عدد بسیار د السدیس شش یک و همیشه و اشتر هشت ساله و گاو و پنج ساله الودیس نبات خشک ر
الدنیس جامه کهن السریس آنکه جماع نتواند کردن الشریس بدخوی بسیار خلاف کننده الخبیس
چاه در سنگ بریده العریس بیشها المریس نان و خرمای بر روغن آغشته س الخسیس بخیل و خوار و ناکس
الرسیس چیزی مانده و آغاز تب و بقیه اندوه در دل و نام آبی بود الطسیس تشنها الکسیس
نبیذ گاورس و گوشت خشک کرده و کوفته المسیس فربه بودن التسیس تشنگی و باقی جان بعضی گویند
که از بیمار آید بوقت سوختن الهسیس سخن پنهان ط الوطیس تنور زرین و تنگ کار ف النفیس
بزرگوار و چیزی بیش بها و مال بسیار ک الشکیس مرد بدخو العکیس شیر که بر خوردنی ریزند و ترید
ل الخلیس سیاه و سپید و نبات تر و خشک بهم آمیخته و رشته العلیس بریان فربه م الخمیس
پنجشنبه و بخیک و لشکری که پنج رکن دارد و جامه بحکری الغمیس نبات سبز که زیر نبات خشک بود و گود

كاه آب درميان درختها و ماست الهَكِيس زن زرم استخوان الهَمِيس آواز نرم و نرم شدن پنهان

ن الاهْنِيس سرجه پديد مواست كنند و خروس الكَهْنِيس جامه زربفت وَمِنه الكَهْنِيَة

آنسال كه روزی بروی قرآيند بتقويم التَّهْنِيَة سير و خرما بهم آميخته ر الحَرِيسَة گوسفندی كه

بشب بدزدند الفَرِيسَة شكار و دكان س البَسِيسَة پست و روغن و كشكه بهم بر شند و پاره

پاره كردن التَّسِيسَة افروختن آتش بهيزم خرد و نخ كردن ميان مردم ك العَكِيسَة شاخ

رز و شب تاريك و ماده اشتر بزرگ و كور ماست الكَهْنِيَة كنت الخامسي التَّرْهِيس سرور كرده شدن

ب الابْلِيس مرد و كجز د التَّطْبِيس آتش را پوشانيدن و شوريده كردن كار التَّنْبِيس سپس رفتن

الخَلْبِيس كار پنهان ج التَّجْبِيس بر گردانيدن التَّجْنِيس مهره بود كردن كودكان او رزند و ليده

كردن و پاك كردن بود و در بعضی از لغت عرب خ التَّجْنِيس كاستن د الدِّرْدِيس پليد التَّدْنِيس

نش سو كردن التَّدْلِيس پنهان كردن ر الارْدِيس فرمانروا و كشاورز التَّبْرِيس جايگاه را هموار

و نرم كردن التَّتْرِيس كسی را سپردار گردانيدن و كارها آزمودن التَّطْرِيس سياه كردن التَّفْرِيس

سواری كردن التَّقْرِيس سرد كردن التَّمْرِيس آغشتن التَّوْرِيس بورس رنگ كردن الضَّرْبِيس جای

در سنگ بريدن العِتْرِيس گيرنده بزور العِرْبِيس بيشه و جای شير الفِطْرِيس ستمگر گردن كش القِنْرِيس

مرد زيرك در كارها س التَّأسِيس بنياد نهادن القِسِّيس امام ترسايان ط النِّطِّيس

دانا بچيزها و پزشك استاد ن التَّنْفِيس غم باز بردن و رغبت نمودن بچيزی ق التَّقْفِيس سياه

در دوات كردن ك التَّنْكِيس نگونسار كردن و بازگردانيدن ل الابْلِيس مهتر ديوان و نوميد

فرومانده الامْلِيس بيابان التَّدْلِيس حيله كردن و عيب چارپايان بر خريداران پوشانيدن

التَّطْلِيس ستردن التَّعْلِيس بجای آمدن التَّغْلِيس بشبگير شدن و بتاريكی شب كار كردن التَّقْلِيس

مطلع خواندن التَّقْلِيس دف زدن و دست بر سينه نهادن التَّكْلِيس سرب كردن و صاروج كردن

و بار برداشتن التَّمْلِيس دست بر چيزی سودن و چيز را مهره زدن م التَّخْمِيس پنجو گردانيدن

التَّدْمِيس خبر را پنهان كردن التَّشْمِيس در آفتاب نهادن الهَمِيس گام و پيش ن التَّأنِيس

انس دادن التَّجْنِيس همانا كردن التَّدْنِيس چركين گردانيدن و زشت آوردن التَّعْنِيس باز داشتن

دختر بخانه شوهر و التَّقْوِيس دوتا كردن و دوتا شدن التَّكْوِيس بر روی افكندن ی التَّأيِيس

نرم كردن التَّخْيِيس فرمان بردار كردن و قهر كردن التَّكْيِيس زيرك كردن وَمِنه

طِبِيسَة بعضی گويند الفِلْطِيسَة والفِنْطِيسَة والفِطِّيسَة شلما و ترسنك شكستن

السداسی الخَلابِيس كارها پنهان و پراكنده كان الدَّنْدَبِيس مرد پر وزن پر واشتر و گوسفند

پر و نحو زمانه و مهره بود و سياه فام العَتْرِيس تاريكی پيش از صبح ح الدَّحَاجِيس جانوری بود خرد

در خاك د الكَرَادِيس گروههای لشكر و بندها استخوان ر الأدَارِيس كشاورزان الخَنَادِيس

شبهای كهن الدَّهَارِيس سختيهای زمانه العَقَارِيس شيران العَنَابِرِيس مادهشتر سخت گوشت العَنَابِرِيس

چيزی چون مسكه المَتَارِيس چوبها كه پس در افكنند المَرَامِيس سختی زمانه و آنچه در وی هيچ نبود س

الجَعَاسِيس مردان بخيل فرومايه الجَرَابِيس سخت العَرَابِيس مثله القَعَاسِيس زنان زشت

الهَلابِيس چيزی اندك ط المَعَاطِيس آنكه پيوسته عطسه زند ف الدَّنَافِيس شيران شگرف ق

التَّوَاقِيس قوسها ك الأمَالِيس بيابانها الحَنَادِيس شيش بزرگ القَنَاجِيس سرخشكه كه بزرگ

القَنَاطِيس مثله م النَّوَامِيس رازداران و خانهای شكاركن ه المَنَاهِيس مردان سخت

لاغر و الطَّوَاوِيس طاوسان التَّوَاوِيس كو رخانهای كبر كان ی الكَرَايِيس آنجا نماد بر بام

المَقَايِيس اندازها وَمِنه الهَلْبَسِيسَة چيزی اندك از هرجا ما از پوشيدنی لَهِيسَة

هَلْبَسِيسَة بمعنی سبت و راچيزی البَرْنَارِيس والاميرناريس زر رنگ ارض الماليس زمين

بی نبات نوع هفتم البَأس كارزار و زخم و بلا و دليری و سختی در رزم و سخت دليرشدن الجَأس

خشك شدن الكَرَاس سر و سرور گروه و پادشاه و گروه مردم و گروه التَّأس جايگاه درشت الفَاس

تبر هيزم و دوهانه لگام و كناره پس سر الكَأس پياله با شراب المَأس آنكه سخن كسی بشنود و فساد افكند

ميان مردم ب الأبْس با كسی درشتی كردن و كسی را خوار كردن الحَبْس زندان و كوه سياه و بزندان

و باز داشتن الدَّبْس بسيار شدن الرَّبْس بدست بزدن الضَّبْس نگونسار كردن العَبْس منی اشتر

در روی زشت كردن القَبْس كسی را علم آموختن و آتش فرا گرفتن الكَبْس انباشتن و شبيخون بردن

اللَّبْس پوشش و شوريده كردن و بهم آميختن تاريكيها النَّبْس سخن گفتن اليَبْس نبات خشك و مردم

و خشكها ج الأجْس دستكان البَجْس آب راندن الدَّجْس بانگ كردن ابر و بانگ كردن اشتر

النَّجْس دستكان و آخر شب و بكف گرفتن چيزی و باز داشتن الفَجْس بزرگوار شدن الهَجْس آواز

كه فهم نكنند و فرا دل آمدن و در دل آمدن الوَجْس بازن خويش جماع كردن با آرزوی ديگری ح

النَّحْس تابع النحر الدَّحْس فساد افكندن ميان گروهی و جستن چيزی پنهان و پوست كندن گوسفند

النَّحْس چيزی از دست بزبان لبيدن اللَّحْس لبيدن النَّحْس بد اختری و بد اختر گردانيدن البَحْس

زمين كه آب بدادن بارد بكاستن حق الدَّحْس چيز را بجايگاه افكندن الشَّحْس دهان گشادن

رابوی کنند النخس اندک و سرانگشت یا سر چوب فرا کسی زدن د الجدس برداشتن و بزمین افکندن
و کمان بردن و بشتاب رفتن و تیر انداختن السدس شش یک بستدن و ششم شدن العدس کسب و
کاری کردن عدس راندن اشتران الکدس عطسه آمدن و اشتر انعل زدن الندس زیرک شدن بچیزهای نهان
و نیزه زدن و بر زمین افکندن الهدس راندن الودس اول نبات که بدید آید ر الحرس بهره ای و آواز
ضعیف و بانگ پشه و مکر و خوردن زنبور چیزرا و بانگ کردن الخرس روزگار و دزدیدن الخرس خم
کوچک می الدرس راه پوشیده و اندک گذاشته و درس خواندن و ناپدید کردن الشرس سخت مالیدن
چیزی الضرس دندان بر تیر نهادن و گزیدن بدندانهای پس و نیکو کردن چاه بسنگ و کند شدن دندان
از ترشی و درشت شدن چنانکه گویی دندان دارد الطرس بدل دسیاه شدن چیزی العرس دیوار با
ستون خانه و دست بکردن در آوردن العرس بطر گرفتن الفرس کردن شکستن و کشتن القرس
سخت سرد شدن المرس نان با آب آغشتن و چرو الهرس کوفتن چیزی الورس نباتی بود که بزعفران
ماند و رنگ سرخ ش النشنش زمین بر بالا ط الرطس زدن بکف دست الغطس
با آب فرو شدن و تاریک شدن و مور و دانه و مردن الوطس شکستن اللطس سنگ بر سنگ زدن
ع الجعس سرگین مردم و سرگین کردن الدعس نشان و کنیت نکاح و ریگ خرد و به نیزه زدن
الدعس از زدن و آهسته شدن از ماندگی القعس خاک کندیده الکعس استخوان انگشتان
المعس مالیدن پوست و نیزه زدن الوعس توده ریگ نرم غ الدغس نیکی و زیادتی و عطا
دادن و بابرکت گردانیدن ف الجفس تخم بودن الخفس کم را الرفس جنبانیدن خفتن و لگد زدن
الصفس انداختن الطفس مردن العفس فرمان بردار کردن و خوار داشتن و راندن
اشتر و ادیم را مالیدن القفس خشم گرفتن و مردن النفس تن و جان و خون و آب و برادر و
همت و منی و چشم بد و یکبار روا باغت پوستی ق العقس چیز را جمع کردن الفقس خایه
را شکستن اللقس بدخویی و افسوس داشتن و لقب نهادن و عیب کردن و شوریده شدن
منش المقس منش بگشتن النقس مثل اللقس و ناقوس زدن الوقس با بکاری و کرانه
ک الدکس چیز را برخی بر برخی نهادن الدکس بازپس گردانیدن العکس و انگونه کردن و
دست بکردن بستن المکس باز ستدن و خراج ستدن و کم کردن از بها النکس نگونسار کردن
الوکس در آمدن ماه با ستاره و نقصان کردن ل الالس دیوانگی و خیانت کردن الخلس
ربودن الدلس ستردن العلس آشامیدن القلس درهم بود از ... و بیشتری بر عضا نبود القلس

ریش کشتن و قی کردن و نم باریدن ابری باران و کف بر آوردن و کف انداختن شراب الملس کشیدن
خایه بار کهایش و راندن سخت الهلس نیکی بسیار و لاغر کردن الولس خیانت کردن م الشمس
آفتاب و آویز گردن بند و نام بتی بود و نام چشمه آب الخمس پنج شدن اللمس با ریگی الرمس خاک کوه
و در خاک کردن الطمس ناپدید شدن و از دور بدیدن الغمس با دانی فرو بردن بکاری که داند و فرو زدن
الغمس سر در آب فرو بردن القمس مثله اللمس پسودن الهمس آواز نرم و آواز نرم دادن و
نرم شدن پنهان الومس سودن چیزی بر چیزی الخنس راز پنهان داشتن و منه الناموس العنس توی
تاکردن ن الکنس جامه زربفت الرهنس بپردن الضغنس بدندان پیش گزیدن اللهنس لیسیدن و
زحمت کردن بر طعام و گزیدن مار و بدندان دریدن و فرا گرفتن گوشت بوقت خوردن الوهس
نهانی و سخت راندن و بسیار خوردن و سپردن و کوفتن و سخن چینی کردن و الجوس گشتن در میان
سرای برای غارت و گرد شهر گشتن البوس بوسه دادن الحوس بهم آمیختن الخوس خیانت کردن
الدوس کوفتن از خرما بود و کوفتن خرمن و روشن کردن شمشیر و جز و السوس شپشه در افتادن الطوس
ماه و آسمان و پوشانیدن و شکستن العوس گردیدن بشب و نگاه داشتن مال الکوس افکندن و بر پای
شدن چار پای اللوس چشیدن الموس موی ستردن میسا و میسان تکبری کردن النوس جنبیدن
چیزی و اشتر انگیزاندن الهوس کوفتن و جستن بدلیری و گردیدن بشب و بسیار خوردن ی الحیس
طعامی بود از مسکه و خرما و آمیختن و تاوان دادن الخیس نیکی بعضی گویند غمس و دم گرفتن مردار
و غدر کردن الدیس بستان و خوابیدن الطیس شمار بسیار هرچیز و گور آب العیس منی اشتر القیس
قیاس گرفتن الکیس زیرک شدن الهیس جمله آلت جفت کشاورز و شکستن چیزی و رفتن المیس
خرامیدن و درخت چار منبر گرد و و کیس ای یکنیم ومنه القریسه بادی بود که
پشت را کوژ کند ط القنطسه بنی مرج ع النعسه خواب گران الحلسه
یکبار نشستن الرباعی الخنفس م و شکرف الکرفس ازیب الدمقس بریشم سفید و حریر
الاوکیس رنگ التعبیس نام الدنفسه ماده اشتر ستبر اندام و سخت الخماسی لا باس
بک مثب الجاووس کاو السلکس مرد بدخو الفردوس باغ آراسته و جایگاه می بود الکنی
وغیرها ام الرایس سر ... بنات النفس اندیشه اقلعن انیس پر ... الشمس ...
قرن الشمس بخش کافتاب برآید لعاب الشمس کور آب و آنچه گرما گاه چون تار عنکبوت چند آمد
سوا ابو قبیس کوهی بود بمکه ابو قتیبیس کنیت بوزینه بعضی گویند شغال نوع هشتم الراس با

سرِ بزرگ دارند و میشان سیاه سر و سپید تن الکوش خورش ب الحبس تخچه و قف کرده الدبش کارها
سخت و اسبان سیاه فام اللبس بختیها العبس جمع الاعبس الکبس مثل رواس اللبس پوشیدن
اللنس مردمان زشت روی الیبس خشک شدن الاخنس والخنس سنه کان خ الدخس
ماهی بزرگ دریائی د القدس پیرزن و کوهی بود بنجد الدس نداختن ر الترس سپر الغرس سهمانی
باران زادن زن و مردمان گنگ و سپرهای ستبر الشرس ص دلیران درجنگ العرس غانما مکه و رنگ
درکردن و مهمانی عروسی کردن الفرس پارسان ط الفطس مردمان پهن بینی ع القعس
جمع الاقعس ف الخفس مستی می القفس قوم کو فجاره الکفس مردمان کج پای از سوی درون
ك النکس بازگشتن بیماری ل الخلس اشتر بچه الطلس جمع الاطلس غلس جایگاه آب بود م
الخمس قریش و دلیران و بجرم فرود آمدن الدمس کارهای سخت الهمس سنگخواره و مردمان
سبزه رنگ ن الانس خرمها و آسایش گرفتن الخنس شدن پنهانی و آنانکه بینی باز پس شده دارند
الکنس جایگاههای آهو و گوزن و خانه رفتن ومنه الحبسة بستگی زبان العبسة
خاکستر فام الخرسة طعامی که از بهر زادن زن سازند الخلسة سیاهی خر الطلسة
رنگ کردن فام الخمسة خرمای خام تازه الجمسة حرمت ومنها ابن الانس
دوست گزیده حضیرة القدس بهشت نوع هفتم بئس زشت الابس جایگاه درشت
الجبس مرد دل گران الحبس حوض بزرگ و سنگها که به وی آب را ببندند الدبس وشاب خرما و خلوق سیاه
العبس اصل الکبس آنحال که بدو کنند و انبار کنند اللبس پوشیدن پوشیدنی ج الاجس ستکان از چیزی
کند و کفر و نفاق و زخم و شکنجه النجس مثل النجس النجس پلید د السندس آمدن شتر و زخشم القدس سطل
ر البرس پنبه الجرس آواز ضعیف الخرس خم کوچک الشرس کونه از خار الضرس آسیا دندان و باران اندک
وجستهٔ درشت الطرس کاغذ و نامهٔ سترده العرس زن و بچه شیر الغرس پرده روی الفرس کونه از خار الفرس
سخت سپید الکرس پلیدی خانه و پشکلهای برهم نهاده ف الحفس سست ق النقس سیاهی دوات ك الرکس
پلید و شکنجه النکس مرد بد دل و بدخو و فرومایه و تیر شکسته که پیش کمانی سر کنند و دست خبر ل الحلس پشما کنند و نمد
زین و پلاس شتر و گلیمی زیر پیاس اط بکر بار کنند و نجم ستاره از قمار الطلس پوست ران شتر که موی او سترده و نام سترده
و گونه از جهرهٔ الفلس نام بتی بود الکلس صاروج م الخمس آمدن شتر روز پنجم خمس نام
پادشاهی الخمس جانوری بود که اژدها را هلاک کند بعضی گویند که راه یابان ن الانس مردمان و انس گرفتن الجنس
گونه الحنس بهری از چیزی القنس اصل هر چیز و سر چیزی در چیز باید باشد ومنه الجلسة نشستن

بدان حال که در وی باشد الکنی وغیرها بنات بئس سختی نام ازین عرس را سو امّ جلیس خرس پیری شکار

کتاب شین از قانون ادب نوع اول

البش خوش شدن در مسلا و گشاده روی شدن الجش برغول کردن و خرماستان و انگاه و افروختن آتش و
گیاه دادن ستور و گیاه کردن و بر پر تیز گرانیدن الحش آتش بر کردن و گیاه را آب دادن و خشک شدن الخش
چوب در بینی اشتر کردن الرش آب زدن اندک و باران اندک باریدن الطش مثله الفش بار بنائی
بود که آنرا بنوب خوانند و از پی فرا شدن دزدی و زود دو شیدن القش مثله العبش جنس الحش
چربی کنارهای استخوان و چیز یا ب کداختن و چربی از دست بردن و ستدن چیزی باجود الحش
پیشین دوستان العش چیزی نرم و سست و گشاده روی و شیر گرفتن و برگ از درخت فرو ریختن باز مرکز
ب الابش جمع کردن الخبش مثله الغبش تاریکی آخر شب الوبش مردم فرومایه و نقطه سپید
ناخن الترش سبکی و بدخوی الطرش کری الورش دردی بود در شکم ش الجشش بلندی آواز العش
گونهٔ شاخهای درخت از شکل المشش کلی پرپای ستور ز بدن ط الغطش تاریکی ف الحفش
دوکدان و آبدان خر و الخفش تنگی چشم از کوری النفش شتر از بشب رها کردن تا چرا کند الدقش سر فرود
آوردن از خواری العفش شاخهای زرد و تا کردن م الرهش سرخی پلک چشم و خارش روی و نقطه سپید
ناخن العمش تاریک شدن چشم از سستی و شکل الغمش بهم بر آمدن پلکهای چشم الکمش شتافتن در کار
النمش خطها و نگار و مانند کف بودن ن الخنش مار و خزنده و هر جانوری که بریش چون مار بود و شکار
کردن و باز گردانیدن العنش مثله و از جای بر انگیختن ه النهش اندک گوشت ران و الدوش تنگی
چشم و سستی بینائی الهوش شکم کوچک ومنه بزیادة الهاء العشة زن خرد اندام و درختی باریک بیخ
و درخت کوتاه و شاخ ب الحبشة جنس ج الجبشة و ستان ر الخرشة گونه از مگس
الرباعی الاجش بلند آواز الجش توبره الجش و پرسب رفتن الحش جنبر ب الاغبش آب درد
ب الحرش فتنه و بانگ ج الفخش فراخ المخش کارهای مرد مهد کند ر الابرش اسبی که بر تن نقطها
سپید دارد الاحرش دیار خشن و سوسمار بادیه الاطرش مرد کر الحرشوش استخوان سینه الطفوش بیر
دان و هر چه و الكترانند ع الارعش مرد بد دل اشتر مرغ زود رو و آنکه دست او بیمار رود غ البرغش
پشنه خرد ف الاخفش سنجد کانی الاخفش مرد روز کور و تنگ چشم الارمش مرد جیده
چشم از علت المحمش کنده و پیر زرک و المجوش و دوک سست المشوش مندیل خوان المغشوش فته

وتاراج وگرد وغباری الارکیش انگور که خوشها موی بسیار دارد ومنه المحنفشة کوری اما
کیا و برخ الخنفشة آمدن آواز جامه نو وکاغذ وآمدن آواز سلاح وگیاه خشک د الخردشة
با مردم نزدیکی کردن ر الحترشة تنگی العکرشة باهم آمدن القطرشة تاریک شدن القر
خانی دریافتن موش الهمرشة جنبیدن گروه ف الطرفشة تاریک شدن چشم الطنفشة
نگرستن باهم الغشفشة پیدا کردن القنفشة زود جمع کردن الکفنشة دنبل
بزرگ وگرد بندن دستار در سرو درخانه نشستن ق البرقشة نگار کردن جامه الدنقشة نابجا
کردن القشقشة پوست باز کردن ك الکشکشة بانگ کردن مار م الطرمشة تاریک
شدن شب الغرمشة زود ورشتن الغطمشة بزور ستدن القرمشة چیزی اجمع
کردن ن النشنشة پوست جدا کردن از گوسفند وجز و وبانگ جوشیدن آبه و دیگ و الوشوشة
شوریده وخود شدن الخماسی العقنفش مرد شگرف زشت ر المقرنش آنک بکوشان م القطمش
پیدا کرد و تاریک چشم ن العفنقش آنک کف پاییها پهن دارد ومنه المناجشة بلند کردن
ر المجاحشة از کسی دفع کردن و یکدیگر را خراشیدن د المخادشة مثلها ر المحارشة
سگان را بر یکدیگر آغالیدن المخارشة یکدیگر را خراشیدن و با یکدیگر دشمنی کردن المهارشة مثل المحارشة
ق المناقشة استقصا شمار کردن و کاری باریک و سخت فرا گرفتن م المخاشمة یکدیگر را
خراشیدن ن المعانشة کسی دربر گرفتن و المناوشة بهم در آمدن و لشکر از بهر جنگ المهاوشة
کار زار کردن ی المعایشة باکسی زندگانی کردن المفایشة باکسی مفاخرت کردن الکنی وغیرها
نجاعش مردی که استخوانها دستش باریک بود شجرة عشة درختی که شاخهاش باریک بود نوع
دوم الحنش و الجنش مردمان بلند و از تخش خراسانان و انجمان العش آشیان مرغ در بوش ر
العرش ها نهای بلند و سایبانها که از چوب وگیاه کنند الفرش بسترها وگستردنیها ومنه الجشة
بلندی آواز الرباعی العنجش سخت پیر د الکندش کلاغ زخرد ن النتنش کودک زیرک الخماسی
ج التناوش فرا گرفتن و دریافتن وپس رفتن و جستن ب التبشبش شادی نمودن التکبکش التفتیش شدن
التناجش بر یکدیگر فزودن بها و بیت خریدن ح التحاحش دفع کردن التحمحش حرکت کردن التحمش
سخن زشت گفتن التوحش درم شدن و گرسنه شدن خ التخشخش آمدن آواز سلاح و مانندش ر
التفرش کسب کردن و زن دیک فرود آمدن مرغ بزمین التقرش جمع شدن و پاک شدن از چرک التقارش
بهم در شدن نیزه‌ها در جنگ التمارش دیگر افتادن بمکان م التشمشم شدن زشم از بجای بیابد

کردن وبخور دن ط التغطمش چشم تاریک شدن ف التحفش دست داشتن زن مرد در التقفش
سوی بر پای خاستن ق التقشقش پوست باز کردن و به شدن از بیماری وخوردن طلبیدن از هرجائی
المرد قش نانی بود خوشبوی م التکمش چابکی کردن و عذر درخواستن و التحوش دور شدن التحوش
میان باریک و لاغر شدن التشوش شوریده شدن التخوش وتاشدن از غم التناوش بر داشتن
التهاوش چیزی از هر جنس آوردن التموش جمع شدن ی التعایش بیکدیگر زیستن التعیش بکار بستن
نوع سیوم الغشش نبه ودشمن ت الوتیش اندکی از همه چیز ح الوحیش گرسنه د الغریش مرد
کار زار سگلی تخیبه الگرش شکنبه الکرش گروه مردم وعیال ط العطش تشنه ع الرعش دل
ومنه بزیادة الهاء العشة خرمای باریک الفیشة دختر خرد و بوزنه الرباعی بادة
الناجش شکارگیر الفاحش هرچیزی از اندازه در گذرد و بخیل مرد زشت سخن المتخبش مثل الوحش
الحرش مرد خرد کالبد الدبش ملخ الوارش طفیلی طعام غ الناغش مار بی خرد ق البرقش
مرغی بود خرد م الغشمش شتر الزاهش رگی بود درون رشی ی الباغش جمع الجائش
خراسان و انجمانه الرایش تیری رساننده الطایش تیری که بنشانه نرسد ومنه الاخشة
چوبهای شتر و مارن کوچک سر ح الفاحشة ناکاری و زنا بکار و زشت سخن خ اللاخشة
تماج ر المقرشة خشکسال ق الحافشة مغاک سیل القنفشة گنده پیر که پوستش فرا
هم آمده بود و جانوری بود ه التاهشة شکل ورگ بیرون رش الخماسی المعایش جمع المعیشة
ب الخابش مردان بزرگ شکم ج العناجش سخت پیران الفناجش فرخها المناجش انگه
کارهای مردم پیدا کند الجحمرش کنده پیر سخت لاغر بعضی گویند زن بزرگ زفت و خرگوش زفت الجوارش
گوارش القنفرش گنده و پیر سست اندام الهمرش کنده پیر ست ناتوان الخدرش بکچه خراشنده ط المعاش
هنگامهای سنگی ع المراعش جمع المرعش ف التوافش شتران که بهم شب چرا کنند الروافش
رگهای ظاهر و باطن دست و القراوش طفیلیان المهاوش گروها ونتها و تاراجها و مالهای که
از وجه حلال بود ی القرائش گوز ترا آبستن و گرکان نو زاده الهابش القوم آمیختگی گروه دیگر ومنه
الاطارشة مردمان گران گوش المفرشة زخمی که استخوان شکافد و نشکند هم المجرنکش بزرگ پهلو
الکنی وغیرها ابن مخدش کنیت مرد کاسل مکان عطش جایگاه اندک آب قویه ابو رافش
مرغی بود که بزمان زرکی نماید نوع چهارم الجاش الجاش برکت الرکش نیزه دست التواش
سخن چین الرباعی الکباش میوه درختی بود الکباش زمینان ح الجحاش خرکان و باکی بهم کردن

داز کسی دفع کردن الحاش کون و قیل بود و نان سوخته د الخداش یکدیگر را خراشیدن ر الحراش نشانها
رشتی الخراش بلغم که از سینه برآید و با یکدیگر دشمنی کردن العراش شاخهای دز الفراش لحم بسیار و جمع الفراشة
الفراش بستر و آنچه گسترده بود و جفت حلال و آشیان عقاب الهراش کونه از درخت الهراش بکاز یکدیگر
اغالیدن ش الانشاش گشاده روی الجشاش و سها الرهشاش آنچه از خون بچکد و آب ریز الغشاش
اندک و شتابکاری العشاش جمع العش المشاش سر استخوانها که نرم باشد و آن سر و سپید که در میان
سر و باشد و آن گلی که اندر دخها بن نشانند ط العطاش دردی بود که از آب خوردن سیری نباشد العطاش
تشنگان ع المعاش جایگاه و آنچه به و بجان زیند ف المفاش غلّه یک لیهایش حال نیکو و جمع الریش
ومنه بزیادة الهاء الحباشة انجمع کند از هر عیال الکباشة کب ج الجاشة
زود رفتن ح الاحاشة شکار را انگیختن ر الحراشة سبو سرو آنچه بیفتد از چیزی که جمع کنند
الفراشة یک پروانه و بقیهٔ آب در حوض و زمین آب خشک شده و کناره بندگاه و افار و پره استخوان سر و
قفل و مرد سبک البشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن الرشاشة کلاپدن و خرد چیزی
کز کار نیاید و مثل البشاشة الاطاشة بچسبانیدن الاهاشة زنده داشتن الحاشة باریکی
ساق الخاشة خشکی که دیدنا و معلوم نشود النکاشة شتافتن در کاری و عزم کردن الحواشة
کاری که اندر وزره بود و شرم داشتن الجیاشة بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا جستن الاخشیم
ازیم الخامس الحاش جمع الحشة ب الاغباش تاریکیها و بخت و تاریکی آخر شب الاوباش مردم
فرومایه و نقطهای سپید بر ناخن الاحباش بر رستن نبات از زمین الخباش بخشند و الخرباش فته و بانگ
القباش مرد محال گوی ت الانتاش سر برآوردن نبات از زمین المنتاش موی چینه ج الانجاش
انگارهای مردم پیدا کند و انگیزیدن چیزی افزایی و آنکه خروش ح الافحاش سخن زشت گفتن الانحاش
بسوختن الافحاش درست شدن خ الاوخاش نیکان الحنشاش کنار و کرو مردم بالا ر
الاخراش خشنه زدن الافراش بستر کردن و باز ایستادن الانزاش کوشیدن الارشاش
و برانی زکه از و آب با روغن بیچاپد الکراش شکنبه فروش المحراش چوگان ش الاجشاش بلغور کردن
الاخشاش و در شکم زدن خشک شدن الارشاش عرق کردن اسب و وقت رفتن و خرد باریدن باران
الاطشاش مثل الاغشاش جمع العش الاغشاش فرود آوردن بکراهیت و شتاب کردن
الحشاش گیاه چیان الرشاش خرد باریدن باران ط الاعطاش تشنه گردانیدن الاغطاش
تاریک گردانیدن ع الارعاش لرزانیدن الانعاش بر جنازه برگرفتن ف الاخفاش اند نمای خرد

جمع النخش الانقاش بشیگر اگذاشتن گوشت و بن شاخ المنقاش موی چینه ک العکاش عنکبوت ل
القلاش زنده م الاحماش آتش بیک افروخته و بخشم آوردن الانقماش جمع کردن الاکماش شتافتن
الجماش ولربای القماش نوق ن الاخناش زان و چند کان زبین الکناش دستکاریها ه الاجهاش
گریستن آغاز کردن الادهاش مدهوش کردن و الفرواش طفیل الوشواش مرد سبک ی الحیاش ب
چیزی و بنگرو الریاش آنکه بر تیر زنند ومنه الطیاشة سبکسار الکرواشة نبانی بود
السداسی الانتباش بازپس شدن ح الانتحاش سوخته شدن ر الاخترشاش یکدیگر را خراشیدن
و چیزی را بحاصل کردن الافتراش دو ارش دست بر زمین نهادن و گسترده شدن و مجامعت کردن الانفراش
پهن باز شدن ش الانتشاش خوش شدن اسب الاعتشاش آشیانه نهادن مرغ و آسته شدن الانتعاش
کاهل کردن الانفشاش جدا شدن ع الاستعاش زیستن الانتعاش نیکو شدن حال کسی و بلند شدن
و برخاستن از افتادگی ف الانتفاش موی کسی برخاستن و خار از تن بیرون کردن الاحتماش خشم گرفتن
الانکماش جلد شدن و پوشانیدن الاهتماش بهم اندر شدن مردمان و مانند آن الارتعاش دست
ستور درهم کوفتن گونه از نیزه زدن الاحتواش در میان گرفتن گروه کسی را و گرد بر آمدن الارتیاش نیکو حال
شدن الانتیاش فرا گرفتن الانخیاش رمیده شدن ومنه الاستحاشة
السباعی الاستیحاش رم شدن و ناخوش شدن ش الاستغشاش خیانت شمردن الاطرغشاش
از بیماری به شدن ف الاحرنفاش موی برزدن برخاستن بهنگام جنگ م الاستخماش سخت خشمناک شدن
الکنی وغیرها ابو خداش کنیت گربه نوع پنجم الجوش سینه الجوش زیرکان
زوج پاره پای دشتی الکدوش نام یک چشمان از علی الکوش مرد وزه و کوشک و چلپگوش جایگاهی بود الرباعی
النوش مردی سخت کبر الوحوش جمع الوحش د الخدوش خراشیدن ر العروش جمع العرش
القروش کسب کردن و جمع کردن الکروش شکنبها و گروههای مردم المروش در بدن پوست با ناخن
الوروش خوردن از طعام و طفیل کردن ش الحشوش خراستان و اجابگاهها المشوش دستار خوان
ع النعوش محفها و جنازه ها ف النفوش چرا کردن چارپای بشب م الخموش جمع کردن الخموش
پشه خرد الخموش خراشیدن الطموش مردمان ه الرهوش شتر بسیار شیر ی الغیوش
تاریکیها الهیوش جمع الهیش ومنه بزیادة الهاء الهشوشة نان نرم شدن الکشوشة
شاهسپرم الخماسی الاخبوش گروهی بود از حبشه الانبوش بیخ تره الانبوش مرزنگیاه و پراکنده
د الخدموش آنکه با مردم نزدیکی کند ر الاطروش کرانی گوش الحترقوش مرد خرد کالبد ش

الدهشوش مرد شرمگین و کریم الرهشوش نیز بسیار شیر ف المرفوش و المنفوش کاشته
الجخموش کنده پر بزرگ ومنه الانبوشه بیخ جاز دشتی و مزر و گیاه پراکنده المربوشه
زمین بخورده ح الموخوشه زمینی در و چارپایان وحشی بسیار باشد ش المغشوشه عطاء
اندک السادس القرنبوش جاز دون و متاع فرومایه ومنه المردقوشه
نباتی بود خوشبوی بعضی گویند که زعفران الکنی [illegible] جموش سالی که نبات مختلف باشد نوع ششم
البیش نباتی بود کشنده الریش و بکل تن جانور بلکه و پر مرغ و پر تیر الهیش نام رود باری بود ومنه
بزیادة الها
بیشه نام شهری بود و گروهی الریشه یک پر مرغ و یک پر تیر الرباعی النبیش بازپسین ح
الجحیش مردی که تنها فرود آید د الجردیش بلغور الجردیش بچه را وکردن العردیش سایبان از چوب و جفته رز
و چار بیخ خرمابن که بر یکبن رسته باشد و مانند عماری بود والبرذیش تیز بنهاده ش الجشیش بیت بلغور
الرشیش بلغور الکشیش بانگ شتر جوان و بانگ ماده گاو و بانگ پوست مار و بانگ جوشیدن شراب و بانگ
آتش زنه و بانگ فی النشیش بانگ جوشیدن دیگ و مانندش و جوشیدن آب گرم در آب و فروخوردن
زمین آب را ط النطیش تیز و جنبیدن ع المعیش زندگانی و آنچه بدو بکار زیند م الجمیش فرج زن و جای
بی نبات الکمیش مرد بجد در کار و شتابنده و اسب کوچک قضیب و مثل کوچک پستان ومنه
الدشیشه بلغور الهمیشه لچ کردن و یک نهند الخامس التخبیش جمع گردانیدن التحبیش
کسب کردن الحریش رشت ت التفتیش باز جستن ح التوحیش جامه و سلاح از بیم انداختن
تا نگیرد ش التحدیش خراشیده کردن ر التاریش آتش فروختن و شر انگیختن التحریش بلغور التعریش
چفته کردن رز و سر برداشتن خر و دهان گشادن وی التفرویش خشت باسنگ در سرای افگندن و بر زمین پریدن
مرغ التقریش یکدیگر را آغالیدن التکبیش فراهم گرفتن التهمیش فساد افکندن میان مردم التهویش بر
یکدیگر آغالیدن ش التعشیش اندک برگ شدن خرما و آشیانه گرفتن مرغ و نان کرده گرفتن و زمین خشک
ط التوطیش زخم نشستن و دفع کردن ف التفقیش واخیدن موی اسپ و بند ق الترقیش
آراستن قول و سخن چینی کردن التنفیش نگار کردن م التجمیش درایی کردن التخمیش بخشم آوردن النعمیش
بهم آوردن پلکهای چشم التکمیش شتابانیدن و التشویش شوریده کردن التهمیش بهم انگیختن
و خاک انگیختن باد السادس الاحابیش گروه ها که از هر قبیله جمع شوند الحرابیش رسنها ش
الغاشیش بنهان ف الخفافیش شپرکان ق المناقیش موی چینه ها م الجحامیش کنده پران بزرگ
ن الکنابیش کنده پران بزرگ الکنابیش رسنها ریما القراویش طفیلیان الکنی شعر

حمیش موی حلقه کردن نوع هفتم الجاش نفس بعضی گویند کوه و دلیر شدن و بتیز زدن الراش
آرده النامش بار بر بردن و از جای دور فراگرفتن ب الابش جمع کردن الحبش مثلا الطبش مردم
الکبش رئیس و سرور گروه و پیش رو لشکر و اسب جلیه النبش نباش کردن و نبات برکندن الهبش جمع
کردن الوبش سپیدی که بر ناخن بود ت القتش جستن النتش فراگرفتن و نگار کردن و منقاش برکشیدن
الجحش بریکدیگر افزودن بهای خریدن و پیدا کردن کاری و نگار کردن و برانگیختن و جمع کردن اشتران پراکنده
و شتاب شدن الجحش خرکره و قبیله از مردم که دور فرود آمده باشند و خراشیدن الدخش مرد
گرسنه و چارپای دشتی و دد و دام و دو براندن و فرومایه از هر چیزی الدخش کار فرو مرده الطحش
تاریکی جای الوخش مردون و آمیخته کردن د الخدش و القدش مثل الخدوش الکدش راندن
سخت و کسب کردن و خراشیدن ر الارش تاوان خستگیها الجرش پاره از شب و خوردن الحرش
نشان و گرفتن سوسمار و جماع کردن الخرش خراشیدن و طلبیدن روزی الفرش گستردن الفرش و زرع
و هرچه را گسترانند و کشت برگ گسترده و اشتر خرد و گوسفند و فراخی پای اشتر و زمین فراخ و چیزی مبارک و
چارپای کشتن را شاید القرش گرد کردن و چیزی جمع کردن العرش تختی که در صدر مجلس بود و چفته رز و آسمانه
و کار و حال مردم و چوبهای بالای چاه بپای کرده باشند و چهار ستاره بود زیر عوا و چفته رز کردن
خانه ساختن المرش زمینی که باران در او بسیار بود و دریدن پوست بناخن الهرش تاوان خستگی ط
البطش سخت گرفتن و حمله بردن و تاریک شدن ش النطش سخت جلبه الوطش دفع کردن ع
الرعش لرزان شدن النعش مانند محفه بود و جنازه و برداشتن غ البغش باران اندک [illegible] الدغش
وقت در آمدن ف الحفش گرد و الخفش تاشان کرده الرفش خیره [illegible] الکفش تازه [illegible] الرفش
خوردن العفش جمع کردن النفش مجامعت و کفش [illegible] بستن و جمع کردن النفش و [illegible] جیدن پیره
پشم و پنبه کردن و چریدن چارپای بشب ق الرقش مثلا العقش بزه بود و شاخهای رز و آمیختن النقش
نگار کردن و جماع کردن و بمنقار بر کشیدن مرغ و برگردن چیزی برایستادن و پاک کردن جایگاه گوسفند
از خاشاک و پیراستن شاخ خرمابن از خار الوقش جنبیدن باد و در شکم ک العکش و العکش جمع کردن
و باهم آوردن النکش آمدن بر چیزی و بجمله بردن ل الملش چیز را جستن م الجمش آواز و دوشیدن
بسرانگشتان و موی ستردن الحمش باریک ساق شدن و خراشیدن المرهش انداختن و گوسفند را
اندک چرانیدن الطمش مردم الغمش صلاح و افزونی و اشک آمدن چشم با ضعف بینایی الغمش
جمع کردن چیزی از هر جای الهمش چیزی از زمین بر چیدن الهمش کار رز و کردن و دوشیدن

ن النعنش سرچوب راسوی خویش گردانیدن ه الهمنش سیاه روی زشت و مقل تازه و آرزومند
شدن و خرم شدن الجمنش آغاز کردن بگریستن و برخاستن الدهنش سرگشته شدن الرهش آزرده گجنه
الطهنش تباهی کار و البوش گروه بسیار الجوش بهره از شب الهوش طعام را از سرجای جوزدن
و برانگیختن بکار الحوش تیکاو الکوش جمع شدن کشتی با باد النوش فراگرفتن و جستن و زود برخاستن
اشتر الهوش عدد بسیار و آشفتن و شوریده کردن ی الجیش لشکر و بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و جستن
دل از خشم یا از بیم الحیش زن و بیم و کتان سخت سبز الرخیش پر بر تیر نهادن و بصلت کسی برخاستن
و بنکی رسانیدن الطیش سبکسار شدن و بگشتن تیر از نشانه العیش خورش و زیستن الغیش تاریکی
الفیش برآمدن قضیب مردم و جستن جز با د الطیش اشتر آنچه پوشانیدن المیش بیامیختن
محلوج را بدست بیچیدن الهیش بانگ و حرکت و تباه شدن ومنه بزیادة الهاء العبشه
مانند کم خردی بود ح الحبشه گروه [illegible] و ابریشم کرشبان رسید بدست بیچ المحشه زدن
چنانکه پوست از تن بیفتد الوحشه اندوه و تنهایی البطشه نام روز قیامت ع
النعشه مانند محفه بود و برخاستن از افتادن و بلند شدن غ البغشه باران اندک
آهسته سپیدن النغشه حرکت کردن ه الدهشه سرگشتگی الدغشه تاریک شدن
چشم الهوشه فتنه الفیشه سر قضیب مردم الرباعی الخشخش لعل القرشیش فیل بود از
عرب و جانوری بود دریایی و العلوش کرس الکلب و غیرها بنات النعش مقتورک مقدمه
الجیش پیش آهنگ لشکر نوع هشتم الغبش سیاه دیزه الجحش بچه از اما کردن
الفحش سخن زشت گفتن الوخش گوسفند سپید کردن البرش سیاهی که بر تن نقطهای سپید دارند
الحرش سوسماران بادیه الطرش مردمان کر النعش گوشت کردن بدرازا و بهم کردن از چوب چیزی را ط
الغطش تاریک ع الرعش مردمان بد دل و اشتر مرغان زود رو ف الحفش نام ابی الحفش
مردمان روز کور و تنگ چشمان الرفش مردمان پهن م الحمش مردمان باریک ساق الرمش مردمان چرب
چشم العمش آنکه از چشمان اشک همی ریزد ومنه بزیادة الهاء الغبشه تیره گونه
ن الدغشه جانوری بود خرد تر از کرکس نوع نهم الحفش صندوقچه
و خانه کوچک و دوکان ومنه الرهشه لرزیدن پری شد کتاب شین والله

اعلم بالصواب

م

کتاب صاد از قانون ادب نوع اول

الحص ح الحص تحقق موی از سر کندن و بهره دادن و دویدن الحص کاهو الرحص گیاه بگریست بر
آوردن و استوار کردن بنا الشقص نام ماهی و آنکه سر بچه پیبرد العص سخت شدن القص کابین و تیغ
چشم و بند استخوان تن القص سر سینه و کج و بریدن موی و پر القص کمیدن النص نمای همه چیزی و سخن بر
و بیکسو شدن و آشکارا کردن و برداشتن و نام برد کردن الهص بفشردن چیزی ب الشبص ری القبص
ح برنگی سر و شتاب و سبکی و درد جگر از خوردن خرما و دور بودن الهبص شتاب و نشاط شدن الوبص شله
البحص [illegible] خ البخص گوشت پشت پای البخص گوشت بن انگشتان الرخص بازبرد البخص
گوشت پلک چشم د البدص مرد بیش شدن الدحص نشاط و نشاط شدن و بوی گرفتن گوشت و جرو الحصص
اندک گوشت و موی الشصص خشک شدن الغصص طعام در گلو بماندن القصص سخت تنگ شدن القصص
سر سینه و داستان و قصه گفتن و از پی فرا شدن القصص جمع القصة الفصص داستانها اللصص ناکشادگی
دندانها و بهم آمدن و شانه با یکدیگر العصص مرگ و بر جای کشتن اللحص دشوار شدن کار و سیرناشدن از
خوردن غ النغص ناخوش گشتن عیش و اشتر آب خورده را بجای دیگر بردن ف العفص بیچیدگی پای الفصص
پاره شکن ف العقص پیچش سرو [illegible] دندانهای پیش گرد اندرون دهن [illegible] و میبزم بریزه و آنچه میان
ل العلص گوار شدن طعام الملص سست شدن چیزی چنانکه بدست نایستد م الغمص پیاسی نعمت کردن
و عیب کردن الکرص الغمص خبر کردن چیزی را و پلیدی گرفتن چشم القمص جستن خر و النمص باریکی و نرمی موی ن
النقص آرام شدن الفقص تنگی سینه و الحرص در مغاک افتادن چشم ی الخیص تنگ شدن چشم
ومنه بزیادة الهاء الحصة والقصة پاره و کج خ البخصه گوشت چشم و گوشت
کف پای ر الدلصه بچگان موش الرباعی الاحص مرد اندک موی الاحص شلال القفص [illegible]
المقبض [illegible] که اسبان سباق را بدو بند مد ح الحصحص خاک و سنگریزه خ الاخمص مرد کم
پلک چشم [illegible] الاخمص شد د المترص استوار محکم المخرص کار ز الدعفص ق
الاقفص چارپایی که سرویش سوی پس پیچیده بود المشقص بهره از چیزی و قالب کفش و تیری که
پیکانش دراز و پهن بود المعقص تیر کج بی پیکان م الاخمص میان باریک و زیر کف پای که بر زمین نرسد
الادمص آنکه دنبال ابرو باریک دارد الامقص آنکه موی ابرو کم دارد الدعمص خود ن القونص
سنگلان مرغ الاخوص مردی که گوشه چشم تنگ دارد الاخوص آنکه چشمش در مغاک افتد الوصوص سوراخ

که در زیر گوش بود ی الاخیص مثل الاوص ومنه الملقصة زمینی که درو دزدان بسیار المحضة
جلوه کاه عروس الرباعی البلاصة و دویدن از بیم ب البصبصة دنبال جنبانیدن الخلبصة
رنجیدن الحنبصة سوزنده شدن ح الحصحصة پیدا شدن حق و در زمین شدن و جنبانیدن چیزی
تا آرام گیرد الدصدصة جنبانیدن الدصصة بیان کردن کار الفرصة چیز از بریدن
الدخفصة ضعیف تن القرفصة زانو بهم آوردن در نشستن و دست در بالا افکندن م
الدخمصة فربهی و گوشتگینی العکمصة جمع کردن الخمصة گروه و گرسنگی المصمصة
آب با سر زبان گرفتن و جای آراستن ن الفینقصة زن سیاه و زشت النعنصة
جنبانیدن و نیک باز داشتن از آنچه بپرسند و درنگ کردن اشتر از نوبا بوقت برخاستن الحبصة
و دویدن از بیم و الوصوصة زد یک گردانیدن روی بند بچشم و چشم کشادن بکلیچه الخماسی المعرص
گوشت تنک پخته المقرص مرصع بگوهرها ص المقصص انگرموی پیش سر بریده دارد ق الهرنقص مرد کوتاه
ومنه المقارصة سکام نوبت خود کسی را دادن بوقت شرب المقارصة اندام کسی
بناخن گرفتن ف المعافصة کسی را ناکاه گرفتن و ناگاه رسیدن ل المخالصة باکسی دوستی خالص
داشتن و المحاوصة بدنبال چشم دزدیده نکرستن المخاوصة معارضه کردن در بیع المقاوصة
باکسی سخن گفتن و بیان کردن الکتی وغیرها سنام ابرص کربا بوطعام قصص قرصی که درو
سنگریزه بود ثوب مخوص جامه فراخ نوع دوم الحص نباتی بود که بزعفران ماند و جایگاه
بود و مرد ماند اندک موی خ الخص جامه که از نی باشد و شهری بود و بشام الخرص مردمان ناکشاده دندان
ل اللص مثلها القلص جمع کردن د الخرص نی که شوی خواهد ومنه بزیادة الهاء الغصة
طعام در گلو ماندن القصة موی پیشانی و شتر زنان و پیراهن کوتاه القصة مثل الفقعة
الرخصة فرمان دادن بکاری الرباعی العصعص استخوان بکشته مردم و استخوان بن دنبال مردم
قصقص ک ومنه القصقصة مرد کوتاه الهصهصة کرگانی الخماسی
التبصبص فرا کرد شتن التشبص در شدن دیگ و درختان بهم دیگر خ الترخص ارزان فرا گرفتن
ر التبغرص چیز را بریدن از اندام تن التخرص دروغ التنارص بنوبت آب خوردن و بنوبت کردن
قوم چیز را ص التبعصص سخت جنبان شدن و اشتر شدن التقصص از پی فرا شدن التلعصص
دزدی کردن التمصص زنک اندک مکیدن ع التدعص در زان شدن گوشت از کنگی التلعص شوار
شدن ق التنقص کسی را نقص کردن التناقص بهم کم کردن التوقص سخت آهسته رفتن ل التلص

تمام

تمام چربدن گوسفند زبیند را و چیز را پنهان بستدن التخلص خلاص یافتن التقلص بر هم شدن التملص
برستن م التماصص بن از زمین برگرفتن التمعص با خوش شدن جیش التقرمص دکو شکار فرو شدن
النقمص بر جستن و پوشیدن التمعص فرمودن زن را سوی از روی برگشتن ن التفقنص شکار کردن
التیلمص بر بسته شدن التعاوص بدنبال چشم نگرستن التعوص باز شدن آنچه داده باشد ومنه
العقنقصة جانوری باشد نوع سیم الافعل الاحص اصل الحص که الحص بود از جامه ها
بیرون بود السنص دام ماهی الفص نگین الملص رود ب الهیبص مرد نشاطی ح المحص سنگ نرم و
آب سخت فرش ر الخرص گرسنه و سرما زده ف العفص طعامی گلوگیر و ماه پخته ق العقص ریگ
که دو زاده بود ک الهکص مرد بدخو و ریگستان که اندرو دشوار توان شدن ومنه بزیادة الهاء
الحصة بهره و پاره زمین الرباعی الحصحص سنگ خ الشاخص آن تیر که بالای نشانه شود الخرص
دانا القارص دانا و شیر زبان گزش النافص سر فرازنده ع الداعص سکره زانو ف الحفص مرد
خرد کالبد ل الدلص تابنده پوست المخلص برگزیده م الحمص نحو الدلاص تابنده پوست و زره نرم و روشن
الوکیص چیزی شکفت ن القوبص سنگدان مرغ ی الباص شتابنده الحایص زنی ماده
گروهی سخت تنگ باشد الدایص مرد دزد العایص اشتری که آبستن در شود ومنه العرصة
تیز دیا مر الدخرصة مثلها الخارصة ابری که باران سخت بارد و شکستگی که پوست سر بشکافد
القارصة زنی که بناخن کسی را بگیرد الداقصة استخوان سر زانو ف الدنفصة زن ضعیف
تن لاغر و جانوری بود العنفصة زن فاسد و الفصفصة سپست ل القالصة آب و آتش
م الاقمصة پیراهنها القامصة چارپایان سکیزنده ن القانصة سنگدان مرغ الخماسی
الخنابص کلیمهای سیاه با علم الشمایص زنان گوشتگین العقایص موبهای پیچیده القبایص
جمع کرده العقایص اشتران مسافر ب الخرابص گوشوارها و تن جامها ل القماعص شیر شتر القوارص
دشنامها و زنانی که بناخن کسی را بگیرند ق العنافص بچگان زرو باد الفصاقص شیر
الدملص درخشنده الدمالص مثله م الدلامص درخشنده و زره نرم و روشن الدوامص خردها
العکامص جمع کننده المخامص جمع المخمصة المصامص خالص و اسپی که بندهای اندامش سخت باشد
ن القوانص سنگدانهای مرغ ه المراهص پایهای ببالا ری العمایص دو کان الشقاص
سختها و اشتران بی شیر المرایص آبهای اغشته بجزی ومنها الاباوصة کربا سوهان الفرافصة
ماده شیر السداسی المتربص انکه غله نهد از برای گرانی ضرع محص پستان گوشتگین نوع

چهارم الخاصّة علّت موی ریختن سر الرباعی الخاص معروف خ الرخاص ارزانیها
الخلاص جوجیان الشراص شپش سوی بناگوش الغراص ناطلها القراص نوالرمان ص المصاص
بادی که از مردم بیاید و دویدن الخصاص جمع الخاصه الشصاص سختی و ستبری و خشکی القصاص رستنگاه
موی سر بعضی گویند که میان موی و پوست سر القصاص باداش چیزی پنهان کردن و مانند آنچه داده باشد
بازستدن المصاص خالص هر چیز ع العقاص درد سینه و مرگ گوسفند ف العفاص آنچه بر سر
بر و استوار کنند الغفاص کجی ناگاه گرفتن العقاص پیدا شدن النقاص دردی بود گوسفند را ق
العقاص گیسو بند العقاص موی پای بچه ل الخلاص رستگاری و رستن الخلاص مثل آن الدلاص
زاد نرم و درخشنده الدلاص شتر زود رو القلاص جمع القلوص م الحماص با رنگ میاش ن القماص
بر جستن ن النشاص ابر دراز النشاص پایگاهی بود العناص چیزی اندک المناص
پناه و جای گریز و باز گشتن و اللواص نگریستن بعضی گویند که الکبین اللوّاص گمینه ی الصیاص
شروکاو و منه بزیادة الهاء الخاصة خاصه مردم و برگزیده و برگزیده الخاصة
چشم پل ب النباصة کوتاه زن و بود ص الحصاصة وغل انگور الخصاصة درویشی خلاکی درمیان
کرده بود و سوراخ آرد پیر و مانندش و هر خللی که اندر چیزی بود الخصاصة خاکروبه غ المغاصة
ناگاه گرفتن ف الافاصة نرم گفتن و ناپیدا گفتن ل البلاصة و دویدن الخلاصة روغن خالص
کرده الغلاصة ناشپته روغن و المواصة آبی که بدو چیزی شسته باشند النواصة کموالحیاص
حلقه تنگ که بدو چیزی ی الغیاصة آب فرو شدن و حقیقت کار بدانستن الخامسی التخاص با یکدیگر
بخشیدن التراص با یکدیگر ایستادن الملاص زمینهای و زدن المناص جلوه گاههای عروس
الخواص مردمان خاصه و خاصیتها ب الابیاض آتش فروختن البضباض و الوباص خشنده
ج الاجاص آلو الاخاص خالص کردن و فراخ کردن و ارزان کردن الاشخاص کالبدهای
باز ستادن د المنداص زن بسیار حرکت د الارقاص پیر گردانیدن الارتقاص تکلم کردن چهارپای
انگیختن الادراص بچگان موش الافراص فرصت کاری یافتن الفراص ابر با رعد و برق و تیز و جنبانیدن
القراص با بوته المقراص گاز ص الاحصاص بهره دادن الاشصاص اندک شیر شدن شتر الاقصاص
در گلو گیرانیدن چیزی الاقماص پیدا شدن آبستنی اسب و جز و قصاص دادن الامصاص کسی را بمکیدن
چیزی داشتن الرخاص ارزیز الفضاص نگین فروشی ع الادقاص تو باریک و کم داشتن کسی را
الاقعاص بر جای بکشتن العصاص استخوان بن دنبال غ الامغاص شتر کندر و بسیار شیر ف

الایفاص سخت شدن بن الجرقاص زبانه عقاب بن الفرقاص آنکه دست و پای کسی را سخت بندد ق الاوقاص
بر جانیدن الاشقاص پیکان دونده و پیمان الاوقاص خوبهای گاو و گوسفند القصقاص شیر ل
الاملاص بچه انگندن زن بچه ی القلاص آب که در چاه بالا آید م الارماص پلیدیهای چشم الرماص گو
شکار کن المنماص موی چینه ن القناص نخچیرگیر القناص جمع وی ه الارهاص خستهای زمانه
الارهاص سخت ساییدن و بیده دیوار و الخواص زنبیل باف الاقیاص اصلها و کریمان قریش
الدیاص مرد سطبر اندام و منه المناصة دردی بود گوسفند الفاصة مانند آنچه داده باشد
ستدن ب النباصة کون ص البصاصة چشم خانه الجصاصة کان گچ ق الرقاصة
زن پایکوب و لعبت الملاصة کوزه از ماهی دریا السادس الایفاص باز جستن الایحاص
بسته گردانیدن کار بر او خود را خ الارخاص ارزان خریدن ر الاخراص دروغ گفتن الاقراص
وقت چیزی را نگاه داشتن الاکراص جمع کردن و دزدیدن ص الاخصاص برگزیدن و گزیده شدن
الانقضاص نقض گفتن و از پل فرا شدن و قصاص بستدن الامتصاص مکیدن الانحصاص ریختن
موی ع الارتعاص پیچیدن مار از زخم و رجستن بزغاله از نشاط الانتعاص برخاستن چون ... و
بیکو حال شدن ف الارتفاص نرخ گران شدن ق الارتقاص پای بازی کردن الانتقاص خیری
بستدن الانتقاص چیزی کم کردن و کم شدن ک الانتکاص برگشتن ل الایلاص ... الانفلاص
برستن م الانحماص آرمیده شدن آماس ی الاهتیاص دشوار شدن مسئله و کار الانتیاص
رفتن چیزی از دست الانقیاص بر بریده شدن و منه الاستناصة واپس شدن
السابع الاسترخاصة ارزان شمردن ص الاستقصاص قصاص دادن خواستن
ق الاستنقاص کم کردن خواستن ل الاستخلاص سوی خویش خالص کردن و رستگاری خواستن
م الاحرنماص خاموش شدن الکنی و غیرها الاحرنباص جای سلاکت و ...
بعضی گویند که ره نوع پنجم البوص سرین زن الخوص آنکه گوشه چشم تنگ دارند الخوص برگ خرما بن
و آنانکه چشمشان در مغاک افتد الشوص آنانکه چشم بر هم بسیار زنند الصوص بخیل الرباعی التبوص
اسب رهوار الخوص باده خرد و شتر نوشیر خ الشخوص از جای بجای شدن و از جای برآمدن و چشم پیش باز
ماندن الدعوص بچگان موش النشوص با سازکاری کردن و چیزی را از جای برداشتن الاشوص سخت
قوی الخصوص خاص کردن و برگزیدن الشصوص ماده شتر بی شیر و ماده میش بی شیر و نحی الشصوص
داههای ماهی و آنانکه سر چه ببینند ... و ناخوش زیستن العصوص شتری که شیر ده نباشد را ایستند

المصوص وزوان المصوص كيكيه بابان درسر كه ل الكلوص برگشتن و بد دل شدن الملوص شغل كه بزير شير
بماند وشغل دغل الخلوص خالص شدن و يكى رسيدن القلوص برهم شدن جامه و واد و سبدن لب و هش بكشتن
و بالا گرفتن آب در چاه م القموص خر بلكد زننده ن الشنوص اكى با چيزى چسپيده شدن ى الكبوص
بد دل شدن الخماسى الخنتوص شرار كه از آتش بجهد ح الاخوص اشيان سنگوارش المشقوص
سرافراشته ص البعصوص شله و جانورى خرد تر از وزغ باشد المرصوص محكم ف الاخفوص ماكيان ق
الحرقوص جانورى خرد تر از كنه باشد وهى پرد و استخوان خرماى نارسيده العبقوص جانورى بود م
الدعموص كفجليز و جانورى بود ماننده خيز و در آب القرموص گو شكاركن و آشيان مرغ و آرد دان و
ومنه الحصوصة بمرويدن نوع ششم الحيص آنكه چشمان در مغاك افتد
الشيص والصيص خرمايى كه دانه نبندد العيص اصل و درختستان درهم شده الكيص مرد تنگخو و سخت
بخيل الرباعى الخبيص فرسش الوبيص درخشيدن ح المحيص ماننده و رستنگاه خ التخيص
بزرگ كابد ر البريص درخشيدن الترخيص ترازوى محكم الخريص آرزومند و جامه شكافته و جوى باز بريده
الفريص انگور بشته بر شب و جمع الفريصة لاحيص مغاكى كه در و رياحين كارند و بن خم شراب بوزه
البصيص شله و درخشيدن الحصيص دونده الكصيص جستن و لرزيدن المصيص اندن زود
المعيص رستنگاه المفيص ماننده الرخيص و الشخيص است و دونده و بسيار الدليص زره
نرم و روشن و درخشنده القليص آب كه در چاه بالا آيد المكيص بچه به بچه افكنده باشد و شتافتن
برفتن ه الوهيص شتران رفتار و چارپايى كه در شب آب آورده باشد اللويص جنبانيدن النويص
شله ومنه الوبيصة گروه مردم ب القبيصة خاك جمع كرده و چند آنكه بسر
انگشتان بر گيرند ر المريصة ابرى كه باران سخت بارد الفريصة گوشت ميان شانه
و پهلو و دره پيراهن و جز و العريصة آب آغشته بچيزى ص الكصيصة دام آهو ق
العقيصة موى بچه م الخميصة گليم سياه با علم الخماسى التشبيص بسكر امانك
كردن التونبيص چشم گشادن بسكوچ ح التحبيص سنگ ريزه كردن التمحيص آزموده كردانيدن خ الترخيص
رخصت دادن التلخيص بيان كردن ر التربيص استوار كردانيدن التعريص گوشت افكندن تا خشك شود
التقريص قرص كردن نان خمير اللخريص تير زجاجه ص التبصيص چشم گشادن بسكوچ التحبيص شله
و بكج كردن بنا التخصيص خاص كردن الترصيص تنگ بر يكديگر آوردن و محكم بر آوردن بنا و نقاب بستن
التقصيص بريدن موى و پر التلصيص مثل ترصيص التوصيص نقاب بستن زن الجصيص زده بود

م التمحيص بارنگ بيجان التحميض گردن و قلاده ن القبض

الحقيص

الحقيص سخت خاص ف التعفيص آموده دست و پاى بهاستن ق الترقيص رقصانيدن ما در كودك
را التقفيص بچه بيرون آوردن مرغ از خايه العفيص بخيل ل التخليص رهانيدن و خالص كردانيدن
التدليص روشن كردانيدن زره و نرم كردن سبيل سنگ را التقليص بر آمدن و كوتاه شدن جامه و بر شستن
التشميص سخت راندن ستور التقميص پيراهن پوشانيدن السداسى الخنابيص شرارها كه از آتش
بجهد ح الافاحيص آشيانهاى سنگوار د المناديص زنان بسيار حركت ص الخرنصيص گوشوار
ون جامه و نباتى بود ع البرنصيص با بكاى بود و بشام ق الحبرقيص مرد كوتاه المشاقيص تيرهاى
دراز پيكان و قالبهاى كفش م المتاميص موى جهان ن الخنابيص خوك بچگان ومنه
الخرنصيصة اندكى از زن جامه و پريدن الكنى وغيرها زبن الخميص دوزگار تنگ و كرگل
كلام عويص بحيثها كه فهم دشوار شود نوع هفتم الكاض خوار كردن ب الخبض سخت دويدن
و آميختن چيزى بچيزى القبض بسر انگشتان فرا گرفتن و درد چشم خواستن الوبض درخشيدن برق ح
الدحض دويدن و پاى جنبانيدن كشته الفحض سنگ دويدن و بر كردانيدن الكحض مثله المحض تنگ كردن
المحض سن فرسوده و سنگ دويدن و چيزى را بازنمايدن النحض بر گوه خ البخض چشم بر كندن الرخض زدن
شدن زخ التخض كاليدن و سباى مردم كه از در مشك المحض گوشت پلك چشم سبز شدن الندض
تخ ناتمام گفتن الجرض پاره كردن جامه بدست گوفتن المرض حلقه سنان بعضى گويند كه جوز كردن و دروغ گفتن
القرض گزيدن كيك و بريدن و شكافتن القرص چنگال گرفتن و بريدن آهن و مانند آن المرض بريدن گوشت با ناخن
الجعض پليدى الدعض بود و ربك و آشفتن القعض كوچك و مرك زود و كردانيدن سر چوب الكعض
بانگ موش شدن المعض رنجيدن النعض جفتن غ المغض بر غيش و بجنبش بود و كانى النغض مراد تمام نا بودن
ف الغفض بچه شير و زنبيل چرمين العفض باز و بر كندن چيزى الغفض ناگاه گرفتن القفض سبكى و نشاط و به
جستن و جمع كردن ق الرقض پاى كوفتن و بر پى شدن اشتر الشقض پاره از چيزى العقض
سر نشينا كردن از نخيل و تافتن موى القفض خايه را شكستن النقض كم كردن و كم شدن و غلبه كردن
الوقض كردن شكستن هيزم باريك بر آتش نهادن ك العكض چيزى را باز پس دادن النكض
بر گشتن ل الدلض رخشان شدن زره م الحمض چوك از چشم بيرون آوردن ببلاد الخمض گرسنه
شدن الدمض زده و ديوار الرمض پليدى گرفتن چشم و صلح كردن ميان گروهى و با هم بستن و زادن
و پليدى كردن مرغ الحمض طعامى بود الغمض ناسپاسى كردن نعمت خدا را القمض بر سكيزيدن
اللمض سپيدن اللمض موى بر رسته از ز گوگردن ن القنض بچه گرفتن ه الرهض سخن زنانه

زده زیرین دیوار و بنیاد و بنا دادن و لنگیدن ستور و سخت پالودن اللَّوهَص زم شدن و سپردن و شکستن
و البَوص کوزه و درگذشتن و در پیش شدن و الجَوص دوختن و تنگی گوشه چشم الحَوص مثلا الشَّوص خار
مسواک و چیزی بدست خویش برداشتن و شستن و مالیدن العَوص دشوار شدن و فهم ناکردن سخن اللَّوص
ازشکاف درنگریستن چیزرا المَوص شستن جامه النَّوص جز دشتی و بازگشتن الحَیص سوراخ سوزن و شوریده جرد
گشتن و تنگی سختی و چشم موش و ستم کردن و بکردیدن الخَیص اندکی عطا دادن الدَّیص جنبیدن القَیص
پیدا شدن و چکیدن القَیص شکستن الکَیص خوردن و بد دل شدن اللَّیص جنبانیدن چیزی از
جایگاهش ومنه بزیادة الهاء القَبقَبة نوالکه بسر انگشتان برگیرند ح
الوَخضة سرمار العَرصة میان سرای و هر زمین که در و عمارت نباشد عَرصة
القیامة شمارگاه قیامت ل القَلصة آب جمع آمده در چاه ه الرَّهصة آبی که درون
سنبه چارپای آید و الحَوصة زخم بزرگ الشَّوصة دردی بود در پهلو الخابصی
الخَوص بوزینه ماده و بچه خوک العَلوص درد شکم از ناگواری و شغال ومنها اَمّ حفصة کنیت
بط و مرغ خانگی نوع هشتم البَخص آنکه پلک چشم سطبر دارند الرُّخص ارزانی نرخ ر
البُرص مردمان پس الخُرص نیزه چوبین و سنج که در خیک زنند و حلقه سنان بعضی گویند کمان و حلقه زرین
یا سیمین که در گوش کنند القُرص کلیچه ف القُفص دانه بود ق الشُّقص نام جایگاهی بود
العُقص موی پیچیده و بعضی گویند که موی بند و چارپایان که سر و شان ایشان کوش پیچیده بود الوُقص
مردمان کوتاه کردن م الخُمص مردمان باریک میان و باریک میان شدن الدُّمص آنکه
دنبال ابرو باریک دارند الرُّمص آنکه چشمشان پلیدی گرفته بود القُمص مثلا النُّمص آنکه موی
ابرو کم دارند ومنه بزیادة الهاء الرُّخصة فرماندادن بکاری ر الفُرصة
هنگام و پاره پنبه و دست یافتن و آشامیدن القُرصة چشمه آفتاب و یک کلیچه ف الدُّقصة
آب که بنوبت میان گروه بود ق النُّقصة پاره خون م الخُمصة باریک میان
نوع نهم القِبص عدد بسیار الحِرص آز و حریص کردن الخِرص نیزه چوبین و حلقه سنان
بعضی گویند سنان و حوز کردن و دروغ گفتن الدِّلص بچه موش و بچه کرک و گربه الشِّراص کشیدن موی
بنا گوش ع اللِّعص توده ریگ ق الشِّقص بهره و پاره زمین م الدِّمص نزده بالای دیوار ه
الرِّهص لاد دیوار ومنه الشِّهصة کشیدن موی بنا گوش الفِرصة پاره پشم یا
پنبه ق العِقصة موی پیچیده و بندگاه سر و بز پری شد کتاب صاد والله اعلم بالصواب

کتاب

کتاب ضاد از قانون ادب نوع اول

البَضّ عطای اندک و نازک و نمناک شدن سنگ الحَضّ برانگیختن الرَّضّ خرمای کوفته و بشیر آغشته و خرد
کردن العَضّ دانه خرما که شکسته بود و گزیدن الغَضّ نازک و تازه و چشم فرو خوابانیدن و آواز فرو
داشتن و کم کردن الفَضّ شکستن و پراکنده کردن القَضّ گرد که بالای بستر و گروه و سوراخ کردن المَضّ
سوخته گردانیدن رنج و اندوه وکسی را النَّضّ زر و سیم و آسان و بستن و لنگر بودن الهَضّ شکستن ب
الحَبض جنبیدن الرَّبض پیراهن و جای سر گروهی و زن مرد و روده کالی رسن که بر بالا بندند و بدو
بچاه فرو شوند بعضی گویند که رسن بار و دیوار پراشته القَبض آنچه جمع کنند از غنیمتها القبض شتابانیدن
النَّبض جنبیدن ب الأرض بوده و کرم چوب و تباه شدن ریش الجَرض جیو در گلو گرفتن الحَرض آنکه خیر نکند و آنکه
سلاح ندارد و جنگ نکند الحَرض بوزد کناره جامه و بشرف هلاک رسیدن از اندوه یا از عشق العَرض
خواسته و خنورخانه و آنچه از جوهر پدید آید العَرض عرض بیماری و دیوانگی و سرگشتگی الغَرض بهن شدن
الغَرض مراد و ملالت و نشانه تیر و تنگدل شدن المَرض بیماری و شک و نفاق و نابکاری و بیمار
شدن دست نظر شدن چشم ض البَضض آب اندک الفَضض پراگنده شدن القَضض سنگریزه که
در طعام بود و ریگ آلوده شدن المَضض سوخته شدن از اندوه و خشم الهَضض خرد شدن ع اللَّعض
کار با شکاف شدن و سخت خشم گرفتن ف الحَفض خنور خانه و اشتری که خنور خانه کشد الرَّفض گروهی
جز آب النَّفض آنچه از میوه و برگ بزیر درخت بیفتد الوَفض شتاب زدگی الرَّمض سوختن پای م از
گرمی زمین و گرم شدن سنگ از گرمی آفتاب ی الحَیض حیض زن حایض به فرج فرا گیرد ومنه
بزیادة الهاء البَضّة زنان نازک پوست الغَضّة زن تنک پوست القَضّة زمین
ریگستان فرود ب القَبضة آنکه کار فرا گیرد و بگذارد ر الحَرضة آنکه گوشت نخورد ف
الرَّفضة آنکه کار فرا گیرد و بگذارد ق القَبضة گروهی را فرستادن بجایی تا از حال آنجا خبر بند
ه النَّهضة افزار و پایاب بر راه الرُّماعی الأفض درشت ب المَحبض مشته حلاج و چوبی که به
انگبین برآرند المَربض شبگاه بزان و گوسفندان المَقبض دسته شمشیر و جز و ح المَحمض نیز و ر
المَعرض داغ که بر ران چارپای بود و بهنا المَغرض جامه که بزرگ را بدان عرضه کنند ف المَفقض
با ردان خرما العَمقض بسری که بر سر آب بود و اللَّوقض شغال المَحوض مانند حوض بود المَحوض
کنج شراب المَعوض عوض چیزی که بدهند ی الأبیض سپید و شیر و آب و پیه و طلی و شمشیر و رگ

درون ران ورگی بود در پیکاه اشتر و نام گوی بود الحِضُ زمان حایض ومنه المَرْحَضة
آبخوری که بر وی زم کنند المِقْبَضة کلوخ کوب المِقْبَضة دسته شمشیر الخَضْخَضة جنبانیدن آب
و مانند آن المَحْرَضة اشنان دان غ الغَضْغَضة شکستن اندامها و کم کردن آب و نقصان شدن
ف الفَضْفَضة فراخ شدن جامه ق القَضْقَضة شکستن اندامها ك الكَضْكَضة
زود رفتن المَضْمَضة جنبانیدن آب در دهان ن النَّضْنَضة جنبانیدن مار زبان را و باز
گردن ی الحِيضَة رگوی که زن حایض بر فرج فرا گیرد الخامسی المُرَفَّض مرد چیز را پراگنده المُعَوَّض
گوشت نیک ناپخته المُفَرَّض کفجلیز ومنه المُعَارَضَة با کسی برابری کردن و از کسی گرو بردن
المُقارَضَة یکدیگر را وام دادن و بر یکدیگر شعر گفتن بر طریق جواب ق المُناقَضَة قول
کسی را شکستن ك المُراكَضَة اسب تاختن با یکدیگر المُواكَضَة بر کاری بایستادن ه
المُناهَضَة با کسی جنگ کردن و المُحاوَضَة به دنبال چشم نگرستن المُقاوَضَة کار با
کسی راندن ی المُبايَضَة با کسی نبرد کردن به سپیدی المُقايَضَة بیع کردن بعرض [illegible]
[illegible] ابو الابيض کنیت شیر و اشنان نوع دوم القَضّ دانه خرما و کنجاره و سنگ خرد
القَضّ شتها الارض جمع الارض الحُرُض اشنان النَّضّ سر شانه و وش الرباعي القُنْبُض مرد
کوتاه والهُنْبُض مرد بزرگ شکم ومنه القُنْبُضَة زن کوتاه الخامسی التَّقَبُّض فراهم
آمدن و بر کاری ایستادن و فرو گرفتن کردن ح التَّمَحُّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زدن
بر گرفتن خ التَّخَضْخُض جنبیدن آب و مانند آن ر التَّرَكُّض پیش آمدن و جستجوی کردن و جنبان شدن
نبات التَّبَرُّض باندک اندک روزگار گذشتن و چیزی با ستقصا ستدن التَّعَرُّض پیش آمدن و جست
جوی کردن و چیزی را تباه کردن و رنج رسانیدن التَّعارُض یکدیگر را پیش آمدن التَّقارُض آب بر
خوردن التَّرَضْرُض واشدن سنگ ریزه بر روی زمین ص التَّقَضْقُض شکسته شدن چیزی ع
التَّبَعُّض برخی برخی شدن غ التَّبَغُّض دشمنی نمودن التَّباغُض یکدیگر را دشمن داشتن التَّغَضْغُض
نقصان شدن ق التَّناقُض ضد یکدیگر شدن ك التَّراكُض ستور را با هم دوانیدن م التَّمَخْمُض
جنبانیدن التَّرَمُّض پس آسو بر ریگ گرم شدن تا پایش تباه شود و بگیر دش و التَّغاوُض سخن با
کسی گذاشتن التَّفاوُض همباز شدن التَّقاوُض با کسی جنگ جستن التَّقَوُّض پراکنده شدن نوع سیم
العِضَة جادوی و دروغ و سخن چینی و سپند خشک و پاره و گروه الثلاثي العِضّ مرد بدخوی مرد
سختکار و کود از خار الغَضّ غوره خرما مَضَّ نه ب النَّبْض زیرک دل ر العَرِض آرزومند

ومنه بزيادة الهاء العَضَة چون درشت مکی و سنگ که در طعام بود الرباعي
الجَرْبَض مرد بزرگ آفرینش العَرْبَض مرد ستبر سخت القابِض فرا گیرنده و تنگ کننده روزی المابِض
گوز ریا باز و وزانو المُرْتَبَض آنجا که چارپای فرو خسبد ح الماحِض زن آبستن طلاق داده ب البارِض
اول نبات که بر وید آید الحادِض تباه العارِض در و ابر سیاه افکن و یکجانب روی و ما توانی که پدید آمد
مردم را و بچه پرنده و دو ول الجام بر پیشانی اسب و آنکه لشکر را عرضه دهد القارِض آنکه فرا بیند اندکی و
پر المُغْرِض جانب لشکر بپهلو غ الناغِض سر شانه و وش ف الخافِض فرود آرنده الناقِض سخت
ازاننده ك الراكِض ستور م الغامِض مرد سخت فرومایه و زمین فرود و آنچه در بیابان بدوش اشتر
کوچک و سنبل ... شنا شدن ه الجاهِض سخت دل الناهِض بچه مرغ که بتواند پریدن و آن گوشت بالای
بازوی چارپای بود ی الرایِض آنکه اسب را آسته میکند الرَّبِيض اشتر رام نا کرده و جز و الربیض
شان ومنه المَرْفَضَة گورهاست سخت ب الوابِضَة چراغ د العارِضَة
حاجت و رنج و سختی و اشتری که پوسته خار خورد و گوسفندی که از سبب بیماری بکشند و چوب فراز در
و بیر خانه و بهره که پدید شود از چیزی الدافِضَة اشتر پراکنده الناهِضَة فرزندانی که بر پدر خشم گیرند
الخامسی الجَرائِض اشتر بزرگ ب العَرابِض مرد ستبر قوی القَنابِض مردان کوتاه المَآبِض جمع
المابض د الفَوارِض کاوان پیر المَعارِض جمع المعرض المَغارِض جمع المَغْرِض ف الجَرافِض مردان
گران الرَّوافِض لشکری که سرور خویش بگذارند و بازگردند و اشتران پراکنده المَرافِض گذرگاه سیل و رود بار
ق القَضاقِض شیری که استخوان را خرد میکند م الجَرامِض مردان طمع ی الاَبارِيض سنگی
دست اشتر بر وی بندند النَّقايِض بارهای اندک ومنه الرُّوَيْبِضَة مرد کوتاه و حقیر و
منها لِحْيَة فارِضَة ریش بزرگ هم المُبَيِّضَة ایشان جامهای سپید پوشند نوع چهارم
العاضَّة ماری که چون بگزد در وقت بکشد الفاضَّة زره فراخ الرباعي الحاضّ مو کل گرز
القاضّ زر و سیم و مایه مال و چشم خ المَخاض شتران آبستن المَخاض درد زادن برخاستن الاَراض
باطی بود و شکرف از پشم البَراض آب اندک الجِراض ... ده اشتر لطیف العِراض بین العِراض آنکه
که اشتر را بدو نشان کنند و میان شترها الفِراض تن جامه و جمع الفُرْضَة الفِراض آنچه دو کس یکدیگر را قرض دهند
کننده الكِراض بنی اشتر و سرهای زهدان المِراض بیماران ص البَضاض آب اندک الخَضاض دم
خرد و مهره سپید که کنیزکان بر دست بندند الخَضاض سیاهی دوات العُضاض آنچه از وی بگذرند العِضاض
بنی العِضاض یکدیگر را دندان گرفتن الغِضاض جمع الغَضّ المُضاض آب سخت شور ق الخِفاض ختنه

گردن زن النّفاض کم گوشت النّفاض خرما که از درخت فرو ریزد و مندیل کودکان و جامه بود بیکو کرده
پوشش الوفاض تیردانها م الغماض چشم بر هم نهادن ه النهاض جمع النهضه ی البیاض سپیدی
کاغذ و شیر الحیاض حوضها الریاض مرغزارها و بیمه شکمهای آبها الغیاض بیشهای شیر ومنه بزیادة
الهاء الفاضة سخن زمانه الاخاضة آب بسیری نادادن و باب در افتادن خ المخاضة
گذرگاه رود ر الاراضة آب بسیری نادادن الحراضة بشرف هلاک رسیدن العراضة
تازه شدن گوشت و بسیر شدن ض البضاضة تازگی شدن پوست البضاضة فرزند واپسین
غ الاغاضة کم کردن آب البغاضة دشمن شدن ف الافاضة بسیار کردن آب ریختن
و سخن فرو شدن و بانبوهی باز گردیدن و تیرهای قمار زدن الرفاضة انگه کالا شتران نگاه دارد و
المفاضة زن بزرگ شکم و ست وزن سخت فراخ ف النفاضة آنچه در بن کیسه و جز و بماند
از افشاندن ق النقاضة تاب باز دادن رسن ی الریاضة کشتن و بکار در آوردن ستور
الخامس الغواض سختیهای زمانه الاباض زمانها الاجباض باطل کردن حق الاربیاض
جمع الربض الابناض فرو خوابانیدن چارپای الاقباض شمشیر و کارد در دسته کردن الانباض
زه کمان آمدن العریاض مرد ستبر قوی و شیر فراخ سینه القیاض بشتاب راندن الامحاض خالص کردن
و نصیحت راست کردن الدخاض جامه شوی خ الخضخاض انگه آمد و شد بسیار کند و نوعی بود از قطران
ر الاجراض خود در گلو گیرانیدن الاجراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق مرد را و چیز را تباه گردانیدن
الاعراض روی بگردانیدن و بدید آمدن و در بر آمدن و بچه پهن زادن الاغراض تنگدل کردن و تنگ
بر انگیختن الافراض بدان حال رسیدن مال که زکوة واجب آید الاقراض وام دادن الامراض
بیماریها الامراض بیمار گردانیدن و نزدیک رسیدن بحاجت الایراض بر هم نشانیدن کردن چیز را
المعراض تیر باریک دراز که چهار پر دارد و بعضی گویند که تیر بی پر المقراض ناخن بری المسراض [illegible]
ض الارضاض ستبر شدن شیر و سخت دیدن الاقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن
خوابگاه الامضاض سوخته کردن اندوه یا خشم کسی را التعضاض گزیدن العضاض سیم کرم ع
الانغاض بر خاستن غضیب غ الابغاض دشمن داشتن الانغاض جنبانیدن سر ف الارفاض پراکنده
شتران و آب دیدن الانفاض بی مال گشتن و بی توشه گشتن الافضاض گروههای مردم و شتران
زدگیها الایفاض شتابیدن الرفاض مغاکهای پراکنده ق الانقاض شتران لاغر شده الانقاض
بانگ کردن و بجای پالکیان و بانگ کردن محمل و رحل و آواز خاییدن کنده و گرانبار کردن و چیز را بر

برداشتن و بانگ آمدن از کمان و ستاره بر جستن القضقاض شیری که استخوان را خرد کند النقاض
انگه بجای بریشم کج یا ریسمان بافد ک الانکاض بچه جنبیدن در شکم ستور ل الاملاض [illegible] م
الارماض سوزانیدن ریگ گرم و خشم مردم را و سخت عیش گردانیدن الاغماض زنیهای فرو
الاغماض چشم فرو کردن و آسان فرا گرفتن و شمشیر را تنک کردن الایماض زرم جستن برق و در دیده نگریستن
زن الحماض ترشه العرماض سبزی که بر سر آب بود ن الاینماض نیم پخته کردن و در یافتن بار خرما بن
النضاض با بی آرام و انگه زبان در دهان همی جنباند ه الاجهاض بچه بیفکندن شتر و شتابانیدن
الانهاض بر انگیختن الهضیماض انگرش النهاض انگه زود بر پای خیزد و الاحواض حوضها الانواض
دار و ها و جایگاه سیع و الجرواض ماده اشتر لطیف الشرواض مرد چرب و فربه و سست باشد الفوض سختیهای
زمانه ی الاهیاض بیشهای شیر الفریاض فراخ الفیاض رفع کننده و جوانمرد ومنه بزیادة
الهاء المحاضة یکدیگر را برانگیختن المحاضة یکدیگر را دم بر گرفتن ب التباضة بشتاب
راندن ح الدخاضة زن جامه شوی د الرحراضة زن کوشکین و ماده اشتر کوشکین السادس
الانقیاض فرو گرفته شدن ح الامحاض شیر خالص خوردن ر الافتراض فریضه کردن الاقتراض
وام ستدن الانقراض سپری شدن گروهی و مردن و سپری شدن ض الابیضاض سپید شدن الانفضاض
اندک آمدن آب و اشک الانقضاض و شتری بردن الامتضاض سوخته شدن از خشم الاهتضاض
شکستن الانفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانقضاض بیفتادن بنا و فرود آمدن مرغ
چیزی و شکافتن خایه و بر گرویدن و رفتن ستاره الاهتضاض شکسته شدن ع الاستعاض
خرم گرفتن ف الاختفاض خسته کردن زن الانتفاض افشانده شدن و لرزیدن الانخفاض فرو
داشته شدن و بجفض شدن سخن ق الانتقاض ویران شدن بنا و شکسته شدن عهد و باز شکافته شدن
کر شدن و تاب باز دادن رسن ک الانکاض جنبیدن بچه در شکم م الارتماض سوخته شدن از درد اندوه
الاغتماض بر هم آمدن چشم ه الانتهاض بر خاستن ی الابیاض خود در پوشیدن الارتیاض
ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض ستدن الانفیاض ویران شدن چاه و مانند آن الاهتیاض
شکستن استخوان بعد از جبر ومنه الاستحاضة مانده کردن بحایض و زنی که همیشه حایض
باشد الاستراضة نام مرغزار گشتن زمین و جایگاه فراخ کردن ع الاستعاضة عوض
خواستن ف الاستفاضة پراکنده شدن خبر ه الاستماضة باز ایستادن السابع
الاستعراض بر که را پیش آید کشتن و بر که پیش آید عطا دادن و عرضه کردن خواستن الاستقراض

وام خواستن مـ الاستغاضُ درشت شدن ف الاستیفاضُ ستاره درا اندرون شدن ه
الاستیماضُ برخاستن و الاستیعواضُ پاداش دادن ومنها ابن مخاض اشتر یکساله
بنت مخاض ماده اشتر یکساله نوع پنجم الرَّبوضُ درخت بزرگ و زنجیر زفت و مشک
آب که فراخ بود الرُّبوضُ فروخفتن گوسفند و مانند آن ش الدّحوضُ حجت تباه شدن و باطل
شدن چیزی خ المخوضُ آبستن که بدرد زادن باشد ر الاروضُ جمع الارض البروضُ جایگاهی که
آتش اندک اندک آید العروضُ ترازوی شعر و اول آخر بیت و مکه و مدینه و اشتر رام ناکرده کار
و برغاله و کناره از دانش و راه بمیان کوه و تیری که مدار پوشش خانه بروی بود و پشته کوچک و
جایگاهی که با تو برابری کند برفتن العروضُ بناها و خواستها الغروضُ تنگهای اشتر القروضُ کام پر
شدن القروضُ وامها ض البضوضُ چاهی که آبش اندک اندک آید العضوضُ چاه دور تنگ
و ژرف و روزگار دون و چارپای گزنده ع البعوضُ پشه بسیار غ النغوضُ اشتر بزرگ کوهان
و جنبیدن ف الرفوضُ گروهها و رسنهای بجدا و نـمـ الغموضُ زمینهای فرود ه النهوضُ
افزار و پایه راه و برخاستن ی البیوضُ مرغ خایه کن الفیوضُ زره فراخ الفیوضُ رود
نابود بصره ومنه بزیادة الهاء المحوضة خالص شدن مـ الحموضة ترش ترش
شدن الغموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن الثامن المأروضُ دیوانه از جب
پریان و مردی که زکام دارد المفروضُ آب تازه المرموضُ بریان تمام ناپخته ومنه
المخوضة زن لاغر شده ومنها غلق عضوض غلقی که دیر گشاده شود نوع ششم
البیض از بث دوازدهم تا پانزدهم و جمع الابیض الغیض شکوفه ومنه بزیادة الهاء
الحیضة رکوی که زن حایض بر فرج فرا گیرد الرابع الربیض گله گوسفندان القبیض چارپای
گام زن و فرا گیرنده المحیض جامه شوی الحیض بیمار شدن زن المحیض گوشت آگنده خ
المخیض دوغ ر الاریض فربه و سزاوار نیکی و نعمت و نام شهری بود و رود باریکی الجریض
آنکه در گلو بماند و آنکه خود در گلویش همی گیرد و اندوهگین الجریض گیز که چون العریض بز و آهوی
یکساله و بره و بزغاله فراخ آمده و جایگاهی بود العریض شکوفه خرما و تازه از هر چیزی القریض
داوری و تیر سوفار کرده القریض شتر چارپای و شعر تمام ص البصیض رفتن آب اندک اندک الحضیض
بن کوه و زمین آرامگاه و برومند و جایگاه فرود دون از شهرستان الحضیض جایگاهی که خاک آلود
و ترشود از باران الغضیض گزیدن الغضیض شکوفه خرما الغضیض الابکم نمکین القضیض آب

خوش و روان القضیض گروه المضیض باران اندک و آب اندک المفیض لکه تر قمار در بگرداند
ن النقیض بانگ عقاب و ماکیان و بانگ محمل و رحل و آواز خاییدن کنده و بانگ بندهای تن
الرکیض واپنده مـ الرهیض تیغ و جز و الومیض درخشیدن برق ن الانیض تازه و گوشت خام
المهیض لنگ پای شکسته و از هم بنده ومنه الومیضة چرغ ح الحیضة رکوی
زن حایض الخیضة لان گوشت گین ر القریضة فرمود خدای عز و جل و گاو و گوسفند و مانند آن
القریضة تواره جار ض النضیضة باران اندک ف النفیضة گروه و گروهی که راه از
دزدان نگاه دارند و دیده بان ق النقیضة راه کوه و ضد هر چیز از کلام و شعر و جز و مـ الرمیضة
تیغ تیز و مانند آن الغیضة عیب الخامس التعبیض با هم آوردن ح التحمیض پاک کردن الاخریض
شکوفه خرما و ماست و آنک و همه چیز سپید ر التبریض اندک کردن التعریض معرض کردن و پهن کردن
و سخن پوشیده کردن و گوشت تمام ناپختن التقریض قرضهای مختلف کردن التمریض بیمار کردن
و بیمار پرسیدن الیعریض مرد حجت و جوی کننده مردم ض التعضیض گزیدن التقضیض
بسیم کردن التعضیض کاسوی تلخ ع التبعیض برخ برخ کردن غ التبغیض دشمن گردانیدن
ف التحفیض چیزی بیفکندن التخفیض فرو داشتن و آسان کردن الترفیض باز داشتن آب
اندک اندک در سنگ التنفیض بفشاندن دادن ق التنقیض بنا ویران کردن و پیمان شکستن
و تاب باز دادن رسن التوقیض پاره ای چوب از هیزم بر آتش افکندن مـ التخمیض بوی بر دادن
الترمیض چشم داشتن التغمیض چشم بر هم نهادن و در معامله آسان گرفتن و سخن را مشکل گردانیدن
و التحویض شراب شورانیدن الترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن التعویض عوض دادن
التفویض کار با کسی گذاشتن التقویض خیمه برکندن ی التغییض مقیم شدن شیر در بیشه التقییض
تقدیر کردن و سبب ساختن و بکاشتن و بر انگیختن السادس العرابیض مردان سبز قوی
و شیران فراخ بینه ر المأریض دیوانگان از سبب پریان المعاریض جمع المعراض ص المعاصیض
کاسوهای تلخ مـ المرامیض ریابنهای ناپخته الکنی وغیرها ارض اریضة زمین برومند
نوع هفتم الابض زانوی شتر بستن الحبض نقصان و کم شدن آب چاه الربض سکه فرو
خفتن القبض فراگرفتن بکف و شتاب راندن و تنگ کردن النبض رگ جهنده دست و جنبیدن
ت النقض پوست باز کردن ح الدحض لغزیدن و حجت باطل شدن و آفتاب گشتن الدحض
جامه و کلیم شستن المحض شیر خالص و خالص کردن و شراب خالص دادن المحض گوشت بی استخوان

گوشت از استخوان باز کردن و سنان را تنگ کردن خ الاخضّ نیزه زدن المخضّ نیزه زدن
و جنبانیدن هر چیزی و درد زادن پیدا شدن الوخض نیزه زدن ب الارض زمین و لرزه از رشّش
جزو و زکام و مرگ و چهار دست و پای اسب و جزو و هر چه زیر بود و فرزند بازپسین و کرم در
افتادن البرض اندک و آب اندک العرض پهنا و لشکر انبوه و ملخ بسیار و دامن کوه و رود بار و
عرض کردن چیزی و آشکارا کردن و در پیش آمدن و چیزی را مانندش بها دادن و گرفتن اشتر خار را یک
سوی دهان الغرض جایگاهی بود که به آب رسد و تنگ پالان و کم شدن و تمام پر کردن القرض سیر
و حلقه آتش زنه و گونه از خرما و آنچه مکافات را بود و فرموده خدا عز و جل و فرموده کردن و باز
بریدن و خرد افکندن و بخشیدن و واجب شدن چیزی القرض وام دادن و برابر آمدن و بگردیدن
از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن پری و بریدن موش جامه را ع القعض دو تا کردن چوب
الکعض چیزی را داشتن بزبان النغض اشتر مرغ نر و سر شانه دوش و جنبیدن و سر جنبانیدن شگفت
ف الخفض اشتری که متاع خانه کشد و چوب خرگاه و دوتا کردن چوب و چیزی را بعیله الخفض
آسانی عیش و فرو داشتن و نرم شدن و بخفض کردن نحو الرفض اشتر پراکنده و باقی آب در مشک و جزو
و برانداختن و شکستن و فرو گذاشتن النفض بیفشاندن جامه ق النقض تاب باز دادن و جزو
ک الرکض دویدن و دوانیدن ستور و پای جنبانیدن النکض باز داشتن ل العلض جنبانیدن
میخ و مانندش م الحمض شورگیاه و شورزار هر چیزی الغمض زمین فرو و چشم بر هم نهادن
و بطر گرفتن و گرم شدن از تیزی آفتاب ه الفهض شکستن النهض میان دوش و کردن اشتر و
از جای جنبیدن و بشم بکاری داشتن و الغوض در آب شدن و شرب شوریدن و در کاری
شروع کردن و اندر چیزی فرو رفتن الروض مرغزارها و باقی آبها که در حوض بماند و بکار در آوردن
ستور العوض نام روزگار و عوض دادن عوض هرگز النوض دارو و استخوان گوشت و گونه
از رفتن و جنبانیدن میخ و مانندش ی الایض بگشتن و بازگشتن و لاغر شدن البیض خایه
مرغ و جزو و خودها و تخمی گرما و غایت سپیدی و آماسی بود اسب و خایه نهادن مرغ و برگ افکندن
درخت الجیض بگشتن الحیض زنی که از درخت موز بیرون آید و بیمار شدن زن العرض بر جستگی ها
از بسیاری عرق و شکافته شدن جامه الغیض کم کردن آب و کم شدن آب و باز داشتن الفیض
رود بصره و بسیار شدن آب و دوان آب و دادن الهیض باداش و مانند پوست بالای بر خایه
الهیض شکستن استخوان از پس جبر و بازگشتن علت بیمار و منه بزیادة الهاء الدیضة اشتر گاو

هر گروهی که در آنجا نشیند العرضة عرض کردن چیزی یکبار المرضة فساد دین القبضة
چند انگه در کف بگنجد غ البغضة دشمن شدن النفضة لرزه و گروهی که راه از دزدان نگاه
الوفضة تیردان و کیسه توشه شبان ک الرکضة زخم آب و خون النهضة آستانه در و
الروضة مرغزار و آن قدر آب که زمین حوض را تر دارد و نیمه مشک آب ی البیضة خایه و خود و اصل
و میان سرای و میان شهر و سوی و دنبل بزرگ بیضة البلد پیلوار و درمانده چون نکوهش کنند و یگانه نکاه
چون ستایش کنند بیضة المسلوق خایه جوشانیده القیضة داغ اثر الهیضة شکم رفتن
از ناگواری المرباعی العریض شکرف الجریض سر بسیار خوار و شکرف الکنی و غیرها ابن الارض
غریب و گیاهی که زود فرا رسد ابنة الارض نیشتره بود بنات الارض جوبهای خورد دابة
الارض موریسه و کرم چوب خواره شاة الارض سیاه گوش عناق الارض مثله ابن بیض نام
دزدی ام بیض اشتر مرغ نوع هشتم الابض روزگار المریض زن مرد و جایگاه گوسفندان
ب الغریض میان هر چیزی و کناره العرض تنگ پالان اشتر الفرض رخنه که در کمان و مانندش بود غ
البغض بغو و دشمنی و دشمن شدن النغض سر شانه دوش م الغمض چشم بر هم نهادن ومنه
بزیادة الهاء البضة پاره چیز الحرضة بازنده قمار بیجیز و آنکه گوشت بکورد الغضة
بهره و قوی و سخت و بند باری و زن توانا بخدمت شوهر و پیش در آمدن و آنکه دایم مردم در وی افتد
و سازکاری بهانه و مانند الغرضة تنگ پالان اشتر الفرضة چوبک سر دوک و رخنه
کمان و نشانه تیر و گذرگاه و نفت جایگاه و سیاهی دوات و مهره بود ف النفضة لرزه
نوع نهم القبض شمار ر العرض تن و پوست و حب و دامن کوه و آنچه ببود از
بوی خوش و گند از مردم و آنچه بستایند و نکوهند از مردم و رود و باری بود بیمامه الکرض سر
زنبدان النفض اشتر مرغ ف النقض اشتر مرغ لاغر شده از رنج سفر و آنچه خراب کنند از بنا و
آنجا که سماروغ بر کنند ومنه البغضة دشمنان الدفضة جایگاهی بود

کتاب ط از قانون ادب نوع اول

البط معروف و شکافتن جستن و ریش البط فرو نهادن الخط ریش و نقش بود در شعرا مره القبس جایگاهی
بیمار و نبشتن الشط کناره رود و دریا و یکسوی کوهان اشتر و دور شدن الغط بریدن بید راز الغط
سرکسی را به آب فرو بردن قط بیشه و هرگز القط بریدن به پهنا و گران شدن نرخ اللط گردن بند از حظل

وزه بند و فرو هشتن پرده اللطاط شیدن ب الخبط برا آسیدن شکم الخبط برگ فرو ریختن از شاخ
وگیاهی بود که وی را با آب ترکنند و باشتر دهند السبط موی شنگ و نباتی بود و شنگ شدن موی السبط
گروهی بود در سواد عراق و بختسین آب که در چاه بدید آید ح الشحط دور شدن خ السخط ناخوشنود
شدن و خشم گرفتن ر الخرط دردی بود در پستان چارپای و طعام در گلو ماندن السرط فرو
خوردن الشرط دون و فرومایه از هرچیز و ماده بزان و گوسفندان دون و نشان الشرط علامات
القرط گوشواره و اندکی موی ابرو الفرط نشانی از نشانهای راه و پیشرو گروه و پیشرونده آب المرط
ریختن موی س القسط بجکی در پای بود الوسط میانه و علل و میان سرو عدل و گزین از هرچیزی
ش المشط دست درست شدن از کار ط الخطط جایگاهها که خط بکشند تا کسی فرود نیاید
الشطط دروغ و از اندازه درگذشتن و پیدا کردن و دور شدن القطط سخت جعد شدن موی
القطط گربهای ماده اللطط فرو هشتن پرده و افتادن دندانها المعط کشیدن ع المعط گوشت
کندیدن القعط بد دل شدن و زاری کردن و خشم گرفتن و سخت بانگ داشتن غ الضغط چیزی
که کودکان خرد را بدان بترسانند اللغط شغب کردن و آمیختن سخن بهم اللغط بانگ ف النفط مو
و سر مردان النفط آبله شدن دست از کار ق الحقط بجکی زن السقط متاع دون و گفتار خطا و کردار خطا
اللقط چیدن اللقط پاره سیم یا زر که در معدنش بیابند ل الغلط غلط کردن م الشمط آمیختن
دو چیز بیکدیگر و نیم پیر شدن النمط گونه و گروهی از مردم و جامه بود از پشم که بر گهواره پوشند و پوستها
و دختها از ادیم که بر عماری افکنند و الفوط جامه فوطی ی اللیط پوستهای تنک نی ومنه
بزیادة الهاء البطة دبه روغن زیت ب السبطة هر درختی که برگ خود وا ریزد ر القرطة
جمع القرط ط الشططة مردان کوسه ق اللقطة آنچه از زمین بر چینند و چینه مرغ ه الرهطة
سوراخ دشتی الوشطة مثله الملقط آنچه بر سر قلم بروی ببرد الالط سو سبزه و آنکه دندانهایش افتاده بود
الملاحظ آب کل آمیخته ب الاضبط آنکه هم بچپ کار کند و هم براست البرنیط بربط المربط رسن
ح الشمحط مرد دراز المسحط چوبی که بزیر رز کنند خ الاخط آنکه غلاف از بینی او فرو می آید ر
الاطرط آنکه موی ابرو ندارد الضرط مرد سخت بخیل و گون العمرط سبکبار و نشانی کشت المشرط
گذرگاه طعام در گلو المشرط نشتر حجام س الاقسط اسب کج پای و اشتر بلند پای العنشط
مرد دراز بدخو المشط شانه ع المشعط دار و ریز غ الاضغط باریک سر المضغط زمین فرود
ف القیفط مرد بسیار نکاح ق الاقط مار نگار و پلنگ و زمین نگار و مرد سیاه که در و نقطها

الباب الاول … (margin)

پس بود الاذوط کوتاه زنخ المنسوط ماهی که در وی چیزی آمیزد ی الاقیط مرد دراز گردن و دراز
گردن و گوشک بلند ومنه المشعطة چوبی که بدو شاخ رز بر دارند س العلسطة
مرزه گفتن ش البرشطة بانگ کردن گوشت بر آتش القرشطة بریک پای نشستن العطعطة
نعره زدن غوغا القلمطة موی جعد شدن المقعطة دستار سر غ الغطغطة بانگ
دیگ ف المعفطة گون ق البرقطة کام نزدیک نهادن و بازپس نگرستن در گریختن الملقطة
آن چین ل الدحلطة تخلیط کردن در سخن العقلطة آمیختن چیزی بچیزی المغلطة سخن
م الغلمطة ست شدن الجلمطة موی سترون العنمطة بهم آمیختن چیزی القر…
کام نزدیک نهادن و حرو فرا بیکدیگر نزدیک نشستن ن النطنطة چیز … ی العذیطة
در میان جماع حدث کردن الخماسی المقرطبق المخلط خط بدر آورده ل العقلط مخلوط العملط
سخن م الغطومط دریای بزرگ ن الاعنط مرد دراز العشنط مرد دراز از بزرگی
المشنط بربای که دو بارش در تنور نهند تا بپزد المقرنط فرج زن که گوشتین باشد و المخروط
روی دراز ومنه المرابطة بثغر مقیم شدن ر المشارطة با کسی شرط کردن ط
الشعطط خوره تنگ ف المساقطة بیفکندن ل المبالطة با کسی شمشیر زدن المخالطة
با کسی غلط آوردن و الملاخطة با کسی غلام بازی کردن ی المهایطة با کسی بانگ کردن الکنی
وغیرها موت ذعموت مرگ زود و ناگاه ام غریط البت کژدم نوع دوم النطا مردان
کوسه اللط با یکی و مردمانی که دندانهاشان افتاده بود ب الغبط اشتری که چیلان بکشند و
خوردنهای تازه الغبط گونه از پالانهای شتر و زمینهای ناهموار الهبط ماده اشتر باریک میان
ر الفرط اسب پیشرو و پشیمانی و پشته کوچک و نشانهای راه شناختن در بیابان و از حد درگذشتن
المرط بز بی پشم … س البسط شادروانها و گسترنیها ق المقط رسنهای سخت تافته ل
الخلط سمبازان الملط و شتهای اشتر م القمط رشتهای … ن السنط مرد
کز القنط سخت نومیدان ومنه بزیادة الهاء الخطة حال و قصه الخطة نا…
بزدن و فضل اللطة تاج الرباعی العنبط مرد کوتاه و گوشتین ث البعثط گون
آنجا که رود بار بدو شاخ شود ر الغضرط استخوان بن دنبال ع العطعط خرکره و برغاله خرد
المشعط بودن ه الازهط فرزندان پدری ومنه العنبطة زن کوتاه
گوشتین م الترمطة گل تنک الرباعی التابط در زیر بغل گرفتن التخبط تباه کردن و …

معطل کردن و بی بصارت یافتن ح التشحط در خون بگردیدن خ التشخط خشم گرفتن التمخط مخ
پاک کردن ر التقرط گوشوار در گوش کردن التمرط ریختن موی التهابط بهمدیگر را دشنام دادن التورط
در هلاک افتادن و در کاری صعب افتادن س التبسط گستاخ وار از سر سور رفتن التقسط بهره کردن
چیزی التوسط میانجی کردن و در میان چیزی شدن و در میان نشستن ش التنشط نشاط کردن
ط التمطط خویشتن بازیدن ع التمعط موی ریختن غ التمغط بسیار دویدن ف التفط ابله
شدن دست ق التساقط بیفتادن التلقط از سر چیزی برچیدن ل التبالط بهمدیگر را بزدن
خشم گرفتن و بانگ داشتن کشش التحامط شعب کردن التمعط ریختن موی التغطمط بانگ کردن
کرفلک کلون ن التخنط خوط بر خویشتن مالیدن التنشط آذک شمردن و با یکجا نشدن ی التعبط عرق
آمدن بسیار از اشتر و منع کردن التمایط از یکدیگر جدا شدن و با هم آمدن ومنه الثرعطة
خربزه تنگ الزنقطة زن کوتاه ومنها الکیفیة رجل خلط مرد نیک آمیزنده با مردم نوع
سیم السیطة در میان شدن الثلاثی القط گربه نر و نامه و بهره ب الحبط بزرگ
السبط موی که راست بود و کرده که برسوا شود ر الضرط بادی که از مردم رها شود الضرط گوزد
الشمط مرد و موی ومنه بزیادة الهاء الحطة کلمه بود که فرموده بنی اسرائیل را که تا آن
خویش فرو نهند و کلمه استغفار بود و بعضی گویند کلمه شهادة بود القطة گربه ماده ف
النفطة دست آبله شده از کار الرباعی الغابط زمین فرو و فراخ و کنایت از قضای حاجت ب
الحابط خفته و اشتر مانده العلبط مرد ستبر اندام و شیر سطبر الوابط بد دل ر الجحرط و الجحرظ
کنده پرست الزخرط ظلم ماده میش و کنده پیر س الباسط گستراننده و فراخ کننده روزی
الماسط آب تلخ که شکم سخت کند الواسط پس گروهه پالان و چیزی گزیده ش الفرشط
فرج الناشط گاو کور ع الناعط کوهی بود و قبیله از همدان غ الضافط کاچار و آنچه انگور دود
فشارند ف العسفط سخت بخیل ق الناقط بخیل گمو هر خویش العلقط پیراهن بی آستین القلقط
باران خرد المسقط آنجا که بچه از ماد در زاید و آنجا که انتهای کناره ریگ بود ل اللطلط کنده پیر
دندان م الخامط شیر ترش گردیده الشامط نان بی نمک و شیر ترش تباه شده ن الحانط رنگ سخت
سرخ ی الحایط دیوار و نگاه دار الغایط ماده اشتر که آبستن نشود و بعضی گویند که اشتر بچه یاده و
گوسفند نازاینده الغایط سرکین مردم النایط رگ پشت مازو ومنه الانخطة
قلمهای هی س الواسطة میانجی و دست و رز و آلت کشاورزی و میان پالان الماشطة

عروس آرای ف النافطة کلید و عطسه و بیشتر الخماسی الحقایط گنده های دراز هوش
السقایط نان دون ن الربایط ربطها العلابط ستبر اندام العوابط سختیهای زمانه المرابط بادان
ح الشماحط مردان دراز سست ر الجمارط گنده پیران سست ی الهیابط مردان سست ش
الکماشط اشتران خرد پستان ع المساعط بوینا غ الضباغط چیزها یکی گوه که از ابدان بیرون آید
المسمغط مرد و زاشتقه ف العنافط سخت بخیلان ق الملاقط زنهای سیاه الملاقط تمام
چینها ل العناطط العجالط شیر ستبر م التلامط کلمهای تنگ الخماطط دریای بزرگ ن النخانط
مردان دراز ه الاراهط جمع الرهط الوطاوط پرستوبان و شبرکان ی الخبایط زمینهای فراخ
الخابط مرد کوچک الخایط سورتنا الوسایط زنان نیک ومنه العلابطة بسیار شیر
گوسفند السداسی المقلعط موی سخت جعد المقسمعط مرد بزرگ شکم المعصرفط بزرگ آفرینش
المتوسط میانجی الکنی وغیرها صوت ضاغط مرگ سخت زود رجل خلط ملط مرد
بی اصل و نسب قباء شحط قبای بی آستین حتی منغبطة تنی که پیوسته باشد نوع چهارم
اللاط جمع اللاط کلمهای کند بد و الطاط شتر که تیز شود ومنه بزیادة الهاء الثاطة
گل گندیده الرباعی الحباط شکم آماسیدگی الخباط مانند دیوانگی باشد الحباط داغ ران اشتر و جز و
الرباط معروف و رسن یا قدو یخ است و پیشتر و پای دام آهو و سربند کیسه و ثغر مقیم شدن الشباط تو نمای
شکن ح النحاط مردی که از خشم بانگ دارد خ المخاط علم ر الشراط شمشیر ان الضراط
آواز بادی که از مردم جهد القراط جمع القرط المراط موی که از تیر بیفته و پر که از تیر بیفتد الوراط
و غش کردن س البساط زمین فراخ و فاش البساط اشتران که بچگانشان باز دارند البساط
شادروان و گستردنی ش النشاط نشاط کردن الشاط ناشطن کان و اسبان ط
الشطاط مردان کوسه الخطاط جیشتکی که بر روی بود و گفگیر و اشواری رسن بود الشطاط
دوری و درازی الشطاط اعتدال نیزه و جز و العطاط شیر و مرد دلیر الغطاط نوعی از
سنگخواره الغطاط صبح نخستین القطاط گرکان ز قطاط بر است م اللطاط میان
پیشانی اسب اللطاط یکی کوه و گردن بند ما از حنظل و مداومت کردن ع النعاط بریان فرج
الوعاط کل زرد غ الضغاط بفشاردن ق السقاط گفتار خطا و کردار خطا و خرمای دون
که از درخت بیفتد و شمشیر که از زخم کند گردد و بر زمین رسد و سست دویدن اسب و بیفکندن اللقاط
خوشه که برچینند اللقاط رسن سخت تاب داده اللقاط گو آب باران ل البلاط فرش خانه از سنگ

اللِّوَاطُ تیغ خورشید به پنها کردن و رشته سوزن اللِّفاطُ گرفتن ناگاه در گرفتن الفلاط مرد و گرد الملاط
پهلوی اشتر و بازو و گل که بر دیوار اندایند م السِّماط صف گروه القِماط رشته و بندی که کودک و لواشه
بیطار و رسنی که دست و پای گوسفند بدو بندند به وقت کشتن القِماط منطها الحِناط گندم‌ها الیناط
امر دگر المَناط و آویخته م الرِّهاط جایگاهی الرِّهاط شلوار زنی ادیم الوِهاط جایگاهی پست
ی الخِیاط سوزن و رشته الرِّباط چادرها الشِّیاط تار یا نها الیشیاط گند بنه سوخته اللِّیاط
آهن و هرچیزی که وا دو سد بچیزی و ربا دهنه کان روزگار جاهلیت اللِّیاط خصومت و رزم
و بانگ داشتن و از کسی ور شدن و دفع کردن النِّیاط آن رگ که دل بدو آویخته بود و رشاره بود
قلب عقرب الهِیاط خصومت کردن و کوشیدن ومنه الشّالِطة زن دراز بالا
البَساطة واو دویدن بر زمین البَساطة خاک رفته و جز و ح الاحاطة گرد
در آمدن و بد انستن و دیوار بر آوردن و فرا گرفتن و سلاک کردن ر القراطة سوختگی چراغ که
بینداز ند س الاِساطة بشورانیدن و سلاک کردن و خون آلود کردن الوَساطة بزرگوار شدن
ش المَشاطة آن موی که بیار شانه بیفتد ف الصَّفاطة گم کردن السَّقاطة
متاع خانه ق السُّقاطة آنچه دون بیفتد از هر چیزی اللُّقاطة آنچه از غله برچیند بعد از درودن
ل السَّلاطة دراز زبان شدن و خوار کردن و شکستن کسی را م الاِماطة دور کردن
الحَماطة درد گلو و خون سیاه میان دل و گاه کاورس و اللُّواطة غلام بارگی کردن
ی الخِیاطة نگاه داشتن الخِیاطة سوزن دو و ختن الخامس التّغلط سر کسی بگیر را با
فرو بردن الشّواط زمان در از بالا الاِباط بغلها و بغیها ی دیگ خر و الاِنباط چاپاری کردن
الاِحباط باطل کردن کار الاِسباط دو سپید کردن بر زمین الاِغباط پیوسته شدن تب و بارش
پیوسته داشتن پالان بر پشت ستور الاَنباط گروهی اند در سواد عراق الاِنباط آب بیرون زهاه و
کاریز الاِهباط فرو فرستادن ت الاِفساط سرا پرده ح الاِسخاط دور کردن الاِخفاط
باز گرفتن باران و در محط شدن المُحاط زمین محط سار ح الاِسخاط بخشم آوردن الاِنخاط بینی پاک
کردن ر الاِشراط زبر دستان کردن و نشانها و چها نها الاِشراط تن بهلاک دادن و نشان
کردن الاَفراط جمع الفُرط الاِفراط از حد در گذشتن در کاری و شتابانیدن و فراموش کردن و پر
کردن الاِقراط سرای پستان الاَمراط مندیلها یا چادرها که در میان بندند الاَوراط جمع
الورطه الاِیراط در سلاک افکندن و در کاری صعب افکندن الخِراط اشتری که باشیرش زرداب آمیخته

بود الیسقواط آتش جام س الاِقساط بهره دادن الاِقساط دادن الفسطاط سرا پرده ش
الاِفشاط شادن کردن الفِرشاط فراخ و بر یکپای نشستن الشّاط شانه گر المِنشاط چوبک چراغدان ط
الاِرطاط دوسپید بجایگاه القِرطاط و القُرطاط پشمانند فروش الاِنشطاط پدید کردن و از حد
گذشتن الاِرطاط سخت گرفتن کار الفسطاط سراپرده و شهر زرنگ و گروه بسیار المِلطاط کناره
دریا و کناره رود و باره و آسیای رودنگر و مادینها و شکستن که به مغز رسد الوِنطاط مردان کوسه ع الاِبعاط
دور کردن الاِسعاط دارو در بینی کردن غ الاِنغاط شغب کردن ف الجِلفاط کشتی کافتی تنگ
ن الضِنّاط انگاشتن که بیده الاِسقاط بزرگی فروش اللُّقاط خوشه چین المِقاط مردی که از منزل
منزل کرایه گیرد ل الاِبلاط درویش گردانیدن الاِخلاط کوشیدن و سوگند دادن الاِخلاط بیر شمار
و خون و بلغم و صفرا و سودا الاِخلاط غضب آتش در فرج ماده نهادن الاِخلاط آتش رنس بی یمار
الاِفلاط بلغت افکندن الاِسماط کردن بندهای دراز و جمع السِّمط الاِسماط بریان با پوست بیختن دادن
الاِضماط ازاییدن تب ن النَّطناط مرد دراز و مرد بسیار سخن ه الاِهماط شکستن و الاِهواط
زمینهای هموار الاِنواط زنبیلهای خرد که بدو خرما چینند النِّسواط آنچه سوار بر قرابک بند الخواطا
دارنگان المِسواط کفچه عصیده و اسپی که بی تازیانه رفتن زد و المِلواط مادینها الغِیاط کران
رفتار المِیاط بیکاره و بازی کننده ومنه الملاحطة از کسی منع کردن ف الضَّفاطة
دف زدن و صنج زدن و لعبت و اشتری که متاع خانه برد و العَفاطة کنیزک گر شبانی گنده
السّادس الاِخبیاط برگ از درخت فرو ریختن از بهر چار پایان و بتر دیگ کشیدن از بهر علی الاِعتباط
اشتر را بعلتی کشتن و در طرف بعلتی مرگ دادن الاِغتباط شاد شدن و اندوه بردن الاِلتباط دویدن اشتر
و در مانده شدن بکاری الاِهتباط فرو آمدن خ الاِمتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن
الاِنتخاط انداختن ر الاِختراط خشم گرفتن الاِختراط شمشیر از نیام بر کشیدن الاِستراط
بگلو فرو بردن و راست شدن الاِشتراط بشرط کردن الاِفتراط بشدن الاِنخراط ستهیدن و باز
شدن و دور شدن السّراط فالوده س الاِنبساط گستاخ شدن و پهن باز ش الاِمتشاط
موی فرو کردن زن الاِنتشاط باکشیدن موی الاِرتکاط بیم و ترس از کسی شدن ط الاِختطاط
خط بنا بر کشیدن و خط ابرش بر آمدن الاِشتطاط از حد در گذشتن و ناواجب جستن الاِمتخاط
فرو نهادن الاِنحطاط شکافتن ع الاِقتعاط دستار در بستن غ الاِضتغاط فشردن ق
الاِلتقاط برچیدن و ناگاه بر چیزی رسیدن ل الاِختلاط خشم گرفتن الاِختلاط آمیخته شدن و شوریدن

خوشتن الاغتباط کسی را گاه گرفتن م الانعاط بموی شدن و بلند شدن روز الاقحاط کمی و دشنام دادن
ی الاحتیاط استواری کردن و گرفتن بحکم زوجی و پر سپر کردن الاحتیاط ناز اینده شدن شتر و گوسفند
الانباط واده و سپرین الانتیاط آویختن السباعی الانشطاط افروختن آتش ب
الاستباط طاز بین دور رف کندن الاستنباط بیرون آوردن آب و بیرون آوردن رای و علم و مانند آن
ر الاستحراط بستبر و گریستن ط الاستعطاط بیفکندن خواستن الاستعطاط دارو در بینی چکانیدن
و الاخروط بکرفتن اشتر الاجلواط زور در شدن و گرفتن و بازداشتن الکنی و غیرها ابن الاباط
جای که بیک شدن آتش کم شود ابناء ملاط بازو نعل احاط نعلین بکیو مقطعة النیاط خوکوش

نوع پنجم الخوط مرد تن آوره نحو شاخ سبز نیکیا الابزط مردمان کوتاه و زنخ الطوط مرد دراز
و بینه و کونه زما روسر تا بن لوط نام پیغامبر معروف ومنه بزیادة الهاء الغوطة جایگاهی
بود بشام الرباعی الحبوط باطل شدن عمل النبوط بیرون آمدن آب از چاه ح الشحوط دور شدن
الخوط پری در آمیختن ر الخروط مرد دراز روی و مرد سر کشنده شده و چارپایی که رسن از دست گیرنده
بکشد و بشود القروط جمع القرط المروط بند ملها یا چادرها که در میان بندد س القسوط بیداد کردن
الوسوط خانه که از گلیم کنند و ماده شتر بسیار بشیر و در میان شدن ط البطوط بطان الخطوط زمین فرود
و ماده شتر نو در رفتار الشطوط اشتری که سر دو سوی کوهان بزرگ و کنار رود و ماده دریا و دور شدن القطوط
ناهمان ع السخوط داروی که در بینی ریزند ف الفقوط برجیده و از زمین الجلوط موی سر ستردن م
السموط جمع السمط الشموط مردان دو موی ن النشوط آنچه از آب بیاویزند چون ستاره و جز
الحنوط بوی مردکان الدنوط مردی که دو دستکان گیرد السنوط امرد کر زی الخیوط رشتها الربوط
جمع الربط ومنه السلوطة دراز زبان النشوطة دوری الخماسی الساعوط جانوری
بود در دریا ت البعثوط میان رود بار ح الشخبوط مرد دراز المشحوط شیر آب آمیخته ح الذعلوط
انگار موش سپیدی در آید ر الزخروط اشتر سخت بر العضرفوط مرد و رکه بنانی کار کند العمروط دزد
ف الملفوط جامه رفو کرده ل الدخلوط مرد نا کس و دون م الثملوط کل تنک ی العذیوط
مردی که در وقت مجامعت پلیدی از وی آید ومنه الانشوطة گره شلوار بند و آنچه
از وی تا گیرند الاخلوطة سخن غلط و جز و السداسی العضرفوط کرباسه الکنی ابن
نشوط جایی که بیک شدن آتش کم شود نوع ششم الخیط کلاه اشتر مرغ المطیط آواز [illegible] که
از مردم آید العبیط مردان دراز کردن و اشتر دراز کردن اللیط گونه آفتاب و جز و پوست بیرون [illegible]

دو پوستهای تنگ نی و پوست بیرون هر چیز ومنه بزیادة الهاء اللیطة پوست تنک از نی
الجیط بقیه آب تیره در حوض و جز و الربیط زاهد ترسایان و ملازم چیزی و خرمای خشک که در چاه بندد و بر او
آب ریزند الزبیط بانگ بط العبیط خون تازه خالص و اشتری که بکشند بی علتی الخبیط زمین هامون
و کونه از پالان و عماری کوچک بعضی گویند که عماری بزرگ از بهر زنان و نام جایگاهی التبیط گروهی اند در سواد
عراق الهبیط لاغر و ماده و اشتر بار بکیسان ح التحیط سخت النحیط دانا بهر روبها و سلاک کننده
النحیط بانگ داشتن شتر و جز و ر الاربیط مردی که فرزندش نیاید بعضی گویند که مرد کم خرد الشریط
رشته از رسن خرما کنند و جامه دان المریط پر پر بریده س البسیط زمین و یکسان القسیط
ناخن چیده و بشیر که بر خرما بود القسیط بهره الوسیط مرد نیک ش المشیط موی شانه کرده
النشیط آب بر کش و نشاط کننده و آنچه از مال کافر یابند در راه ط الاطیط کرسنگی و بانک محمل
و حمل و بانگ بندهای تن و بانگ آمدن از پالان شتر و نالیدن اشتر البطیط شگفت و دروغ الغطیط
خره کردن در خواب ع النعیط گروه خاک السعیط وردی می غ الضغیط جایی که آبش کند بود
شود ف السفیط جوانمرد الصفیط مرد کنجد و النفیط خشم گرفتن و بانگ کردن آهو ق
السقیط مرد کنجد و برف و یخ و نم که سحرگاه بیرد و مار سوزنیست اللقیط حرامزاده و چیزی افتاده
که برچینند الوقیط کوکه در وی آب باران جمع شود ل الخلیط همباز و همخانه و پست و گیاه بهم آمیخته
السلیط مرد تیز زبان و روغن زیت و روغن کنجد الملیط اشتر بچه جزو م الخمیط گوشت بریان کرده
السمیط گوشت پرورده و نعلین بکیو و خشتهای پخته که بالای یکدیگر بر پای کنند الشمیط سپیده دم و برف
آب کرده و چیز که بهم آمیخته باشد و آنچه دو رنگ دارد القمیط تمام ومنه الربیطة
کنیزک شریت و چارپای که بسته بود الهبیطة بیمه که سطعت بکشند ر الشریطة شرط و ریسمان
شریط المریطة ما دمیش لاغر بر س البسیطة زمین فراخ خالی الوسیطة زن نیک
ش النشیطة مال کافر که از راه آرند ط الخطیطة آنکه فرو نهند از چیزی الخطیطة
زمین بی باران در میان دو زمین باران اللطیطة تماج المطیطة بقیه آب تیره در حوض
و غلوخ من ق اللقیطة گندم دراز خوشه السقیطة زن دون اللقیطة مرد خوار و فرو
مایه و فرزند طفل که از سر راه گرفته باشند و برچیده ل السلیطة زن تیز زبان و السویطة
در هم آمیخته شده الصویطة خمیر سخت زم و گل تیره و زم الخماسی التنبیط باز داشتن التخبیط
خون آلود کردن ر التشریط شرط کردن دادن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع

کردن التقریط گوشوار در گوش کسی کردن ق التوریط در هلاک افکندن س التوسیط در میان کردن
ش التمشیط بسیار پیر شدن اشتر التنشیط با نشاط آوردن و گره بستن ط التأطیط
دو تا شدن التخطیط مخطط یافتن خطها کشیدن التقطیط پاره پاره کردن التسطیط بزرگ
لقمه القرطیط نخجیر نامه و شگفت التنقیط نقطه بر زدن ک التکبیط خشت پخته یا سنگ در سرای افکندن
التخلیط آمیخته کردن التعلیط مهار از اشتر فرو کردن و داغ کردن بر گردن اشتر التغلیط کسی را بغلط منسوب
کردن العفلیط مرد کم خرد م التمعیط در هر بیت شعر قافیهای مخالف آوردن و چیزی را بر فتراک آویختن
التلمیط از حق کسی را دادن ن التحنیط مرده را حنوط کردن و التحویط دیوار کردن التشویط یا
التشویط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد ی التشییط گوشت را دود کردن السداسی
القنبیط نوعی از کلم ت القسابیط سراپرده‌ها ث البعابیط میان دو باره‌ها ح المقاحیط زمین
قحط ر التخاریط اشتران سخت پر العمابیط دزدان القراریط قیراطها المشاریط کذا
طعام در گلو و نشتر حجام ط القساطیط سراپرده‌ها ش الشماشیط ناجهای دریده البلالیط
دندانهای کلید دان الشماطیط گروه مردم و جزو و جامه دریده و پاره از رسن الخطاطیط
بانگ آب القساطیط سراپرده‌ها ف الجلافیط انگشتهای کشتی می بندند ل الاقالیط
سخنهای غلط الزخالیط مردان ناکس و دون السلاطلیط نامیست از نامهای خدای عز و جل العقالیط
مردان گنجه م اللعامیط مردان بدخو و الشراویط مردان دراز الکنی وغیرها بنو
لقیط جایی که در و نا کاه و بیفتد حول قمیط سال تمام **نوع هفتم** الثأط لایهای کنده
النزاط خبه کردن المناط دور ب الحبط باطل شدن کار الخبط چهار پایی که زیر پای بنا بود و فرو گرفتن
الغبط بنگا فتن و زبون کردن و گشتن بهیمه سلت الغبط گوسفند را بدست دیدن که فربهست
یا نه و بر کسی رشک کردن القبط جمع کردن چیزی بدست اللبط بیفکندن الهبط فرود آوردن
الوبط ست رای شدن و بر زمین دو سیدن ح السحط زود گلو بریدن الشحط دور شدن الحط
در دیده اشتر خ السخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن المخط بینی پاک کردن و کشیدن و بیرون کشیدن
تیر از چیزی الوخط نا بر کردن سپیدی و نیزه زدن ر المرط ریش الخرط تلخ کردن و بحز طو کردن
چیزی را و پیوند انگیه کردن السرط فرو خوردن الشرط نشان و پیمان کردن و نیشتر زدن الضرط
باد رها کردن مردم الفرط ستکام و شتابیدن بر کسی و از پیش شدن و در گذشتن از توانایی المرط
بر کندن موی از تن الهرط بر داشتن مردم بسخن الورط ستیزه کردن س العسط مباد القسط

پیدا کردن المسط والمشط بدست چرک از رحم اشتر بیرون آوردن و جامه را زر کردن و پالودن
الوسط میان و کنار و در بعضی از لغات عرب ش العشط شبن چیزی را القشط پوست باز
کردن الکشط مثله و چیزی را از روی چیزی بیرون المشط شانه کردن موی النشط گره بند بار روان جای
بجای شدن و باز گشادن و گره بند او بستن و گشادن ع الدغط والزغط کشتن و خبه کردن السغط
بوی دادن اللغط خطی که بسیاهی بر رخ کشد المغط بر کندن موی و کشیدن غ الضغط فشردن
و کشتن اللغط شغب کردن و باطل المغط کشیدن کمان و مانند آن ف العفط عطسه زدن
القفط جستن از زمین و مرغ گشن کردن النفط زفت و عطسه زدن بز ق السقط انتهای کناره ریگ
نای که در تنور بیفتد و فرزند ناتمام که از شکم بیفتد و آتشی که از آتش زنه بیفتد و کوزه از برف اللقط برچیدن
المقط از منزل بمنزل کری گرفتن و گوی را بر زمین زدن و رسن سخت تافتن النقط نقطه بر زدن و اوات
دت الوقط گو آب در کوه و بکش آمدن مرغ خانگی ل الثلط سرگین پیل و ریق زدن اشتر الخلط آمیختن
العلط سیاهی که زن بر روی کند و داغ کردن بر روی اشتر الملط دیوار بگل اندودن م الخمط مرد خارچه دار
که بوی او اشتر بخورند بعضی گویند که سر درختی خار ندارد و شیر ترش شدن الرهط انبوهی درختان خار و کسی را عجب کردن
السمط مرد سبک و رشته مروارید و جو سر و با پوست بریان کردن الشمط مرد و موی الغمط ناسپاسی
کردن و مردم را حقیر داشتن القمط بند بر پای گوسفند بستن و اندام کودک را بر کوپچیدن و کشتن کردن الهمط
گوارش طعام و بیا میختن از ستم و پیدا کردن ن القنط تنگ ه الرهط گروهی از سه تا به ده کس و دو ومان از ازیاری
از ادیم اللهط بر چیزی آب زدن و چیزی را تیر انداختن و نیزه زدن الوهط جایگاه هموار و بچوب زدن و شکستن
و الخوط مانند چیزی بود از سیم و نگاه داشتن الرقط پناه گرفتن چارپای و شیر الشوط بجری از غدایی
و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن الشوط بنک و تنگ آب الغوط زمین نامون القوط صد گوسفند
اللوط دا و سینه النوط زنبیل خرد که بدو خرما چینند و چیزی را از جایی فرو آویختن ی الحیط رفتن
استوار الخیط رشته خیط باطل آنچه گرما و چون تار عنکبوت بینند الخیط دوختن الرقیط چادر
الشیط هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیدن و باطل شدن المیط دور شدن و دور کردن و باز داشتن
و هم آمیختن و ستم کردن النیط مرگ و دوری و رگی که دل بدو آویخته بود الهیط زحم و منه
بزیادة الهاء ا الثاطه گل زکندیده ب الخبطه چیزی اندک النبطه زکام خ
المخطه مثله د الورطه زمینی که در وی راه نباشد و گل و آب در وافتد و خیزد و هر چیزی که در
نیابند و نشیز و هرکس و ستیزه بردن س البسطه فراخی و افزونی و درازی و تمامی ع اللغطه

خط سیاه که زن بر روی کشد ف العفطة گوله بر سر منی بود ق السقطة گناه م الحمطة
بوی شکوفه رز و سبک زرش ه البهطة برنج بشیر و الغوطة بزیر فرو شدن الفوطة
جامه فوطه ی اللیطة مهربانی الخیطة میخ چوبین الربطة چادر الرباعی البلنظ گوی
بود سپید السرقط آنکه از همه چیزی اندک خورد القعیطة کبک الخماسی الشربط آنکه
از همه چیزی اندک فرو خورد القبیط ناطف الکنی وغیرها شعر سبط موی شکن مانند
عبطة مردار ناگاه بمرگ فجا نوع هشتم الضبط آنکه هم بچپ کار کند و هم براست
النبط اسبان سپید شکم خ السخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن الخط آنانکه علم از منی ایشان
فرو می آید النخط آب که با بچه بیرون آید د الضرط آنانکه موی ابرو ندارند القرط گوشوار و سرستان
و گیاه و چراغ بعضی گویند که آتش و درخت بود ز بزرگ المرط مردمان ریخته موی س القسط داروی
بود و اسبان کج پای ع اللعط مثل اللعط غ الضغط مردمان باریک ق السقط مثل
السقط ل البلط سنگهای فرش خانه الملط مردمان ریخته موی م السمط مردان سبک الشمط مرد آن
دو موی و منه بزیادة الهاء النبطة سپیدی در زیر کش اسب ر الشرطة
ع اللعطة سیاهی که بر روی چرغ و بر گردن گوسفند بود غ الضغطة
و ریخ ق الرقطة سیاهی که در و نقطهای سپید بود اللقطة آنچه بر چینند مردم از چیز ضایع
شده ل البلطة زمین پشته و سنگ بیابانی الخلطة همبازی العلطة نشان سیاه که زن
بر رخ کند بوقت آرایش و دربند که از حنظل کنند ه الرهطة سوراخ موش دشتی نوع نهم
الابط بغل و باقی ریگ خرد تنگ د المرط مندیل یا چادر که در میان بندند و جامه خز الهرط اشتر و
گوسفند پیر و لاغر س البسط اشتری که بچه را از و باز دارند القسط بهره و داد و نیم صاع ش
المشط شانه ف النفط نفت السقط مثل السقط و چشم باز ل الالط سو سبز الخلط آمیزش و آن
بتر که راست شود العلط کناره کردن الملط دزد م الشمط گردن دراز و رشته گوهر و مروارید و دول الرخ
ومنه الخبطة آب اندک و بهره از خانها و از مردم و باقی طعام و جزو الغبطة نیکوی
حال و خرم شدن القرطة باک بر الهرطة ماده اشتر پیر و ماده میش پیر لاغر الکنی وغیرها
الاسفنط نوعی از شیکی هرقنط نام جایگاهی بود و سپری شد کتاب طی از قانون ادب والله اعلم

کتاب ظا از قانون ادب نوع اول

البظ زه نو راست کردن و سختی کردن البظ نکاح و مرد بزرگ شگرف الحظ توانگری بهره و بهره‌مند
شدن الرظ راندن الشظ چوب در گوشه جوال کردن العظ سختی کردن در جنگ الغظ آب شکسته
و گریدن روی و درشتخو الکظ بر آوردن طعام شکم را و سخت ملازم شدن اللظ مثله المظ انار دشتی ع اللغظ
آنچه در گوداب فکنند ی الیظ ستبر شدن م اللمظ سپیدی که بر لبهای اسب باشد ن الغنظ غم و تاسه و
منه بزیادة الهاء الحظة نگاه دارندگان الرباعی الاملظ اسبی که لب زیرین سپید دارد
اللعمظ سخت حریص ومنه العظوظة بجیدکی تیر بوقت شدن ف المحفظة
دستها بستن ک الکظکظة بر کردن مشک آب ل اللظلظة بر آشفتن مار الخماسی
المحافظة بر چیزی نگاهبان بودن و نگاه داشتن المغایظة باکسی خشم گرفتن نوع دوم
اللحظ دنبالهای چشم اللحظ پر که از بال مرغ ریخته شود الحفظ نگاه دارندگان الرباعی اللعمظ
سخت حریص الخماسی التلاحظ در یکدیگر نگریستن التلفظ گفتار از دهان جدا کردن ق التیقظ
بیدار بودن از خواب م التلمظ زبان گرد دهان گردانیدن و زبان جنبانیدن ی التغیظ
آواز خشمگین بر کشیدن و خشم گرفتن نوع سیوم الحظة دولتی شدن از شوی و ظفر یافتن
بر چیزی و پند دادن الثلاثی الیقظ بیدار ومنه الکظة ناگواری طعام الرباعی الجاحظ
آنکه دیده و چشم برون خاسته بود الجلحظ مرد تنبل بسیار موی ع الجنعظ مرد کوتاه و کم خرد ه الباهظ
کارگران ومنه الاشظة چوبهای گوشه جوال ف اللافظة خروس و سنگ آسیا
و دریا المحفظة چیزی که مردم را بخشم آورد الخماسی الحفایظ خشمها و ننگها ع الجاعظ مردان
کوتاه و کم خرد غ المغظغظ تیری که بوقت انداختن بجنبد ف اللوافظ خروسان و دریاها و آسیاها
م اللعامظ مردان سخت حریص نوع چهارم اللحاظ دنبال چشم و آن پر که ریخته شود
از بال مرغ ظ الشظاظ چوب گوشه جوال الفظاظ آبهای شکمبه و مردان درشت خو و مردان گز
روی الکظاظ دویدن با مادوان ف الحفاظ نگاه داشتن کسی بزبان چشیدن الشواظ آتش
بی دود القواظ بردن ومنه بزیادة الهاء الفظاظة درشت شدن و درشتی ل
الغلاظة مثلها و ستبر شدن و درشت م اللماظة آنچه در دهان از طعام بماند الخماسی
الاحظاظ دنبالهای چشم الجلحاظ مرد تنبل بسیار موی ش الاوشاظ از هر گروه مردم هم

آنچه ظ الاحظاظ بهرها و توانگر شدن الانتظاظ برخاستن قضیب و چوب در گوشه جوال کردن الالقاظ
لازم گرفتن و مهربانی کردن بر چیزی ع الاجعاظ باز داشتن از کسی الانعاظ قضیب برانگیختن
الجنعاظ مرد کوتاه مجرد و مردی که بوقت طعام خشم گیرد ف الاحفاظ بخشم آوردن ق الایقاظ
بیداران الایقاظ بیدار کردن ل الانکاظ شتابانیدن ل الاغلاظ سخن درشت گفتن م الالماظ
سپیدها که بر لب اسبان بود الالماظ آب بیکسوی زبان جنبانیدن اللعماظ سخت حریص شدن و الجواظ
سبز گوشتین و بلند کار و بسیار خواری الاقیاظ گرمهای تابستان ومنه المکاظة
سختی کردن در جنگ المماظة با کسی بدی کردن السداسی الالماظ لب زیرین بر لب سپیدن
ع الاتعاظ پند پذیرفتن ف الاحتفاظ نگاه داشتن م الالتماظ از چیزی بسر زبان چشیدن
اللعماظ آنکه میان مردم شر افکند ی الاغتیاظ خشم گرفتن ومنه الاستیقاظة از خشم
سوختن السباعی الادلنظاظ بهی و ستبر شدن ف الاستحفاظ یاد گرفتن و نگاه داشتن
خواستن ل الاستغلاظ ستبر شدن و الاعلواظ بزودی آمدن نوع پنجم الجحوظ چشم
بیرون خیزیدن اللحوظ گوشه کان ظ الحظوظ بهرها القظوظ آبهای شکسته و گریه و بیان و درشت خوانان
الکظوظ لازم شدن ع الجعوظ باز داشتن النعوظ برخاستن قضیب ف اللفوظ سخنهای ی
الفیوظ اندر گذشتن و بمردن القیوظ گرمهای تابستان الخماسی المحفوظ بر بند الملفوظ
خرما که سخت باشد العلوظ گمرد و بدزبان اللعموظ حریص و نیازمند نوع ششم الوشیظ
گروهی که نه از یک اصل باشند ط الحظیظ روزی مند ع الکعیظ مرد کوتاه زفت ف الحفیظ
نگاهدارندگان المقیظ آنچه گرمای تابستان سخت شود ل الغلیظ ستبر و درشت ومنه بزیادة
الهاء الوشیظة پاره استخوان زیاده و آنچه سوراخ تبر را بدو سخت کنند ف الحفیظة
خشم و ننگ الخماسی التقریظ در حال زندگانی بستودن ق التیقیظ بیدار کردن ل التغلیظ درشت
کردن ی التغییظ بخشم آوردن گرمای تابستان السداسی الجلاحیظ مردان ستبر و بسیار
موی م اللعامیظ مردان حریص و نیازمند نوع هفتم الدلظ بر شدن چیزی و بعضی بسیار
خوردن ح اللحظ نگرستن المشظ لم آرنج درست شدن ع اللعظ جماع کردن النعظ برخاستن
قضیب الوعظ ترسانیدن و پند دادن ف اللفظ سخن از دهان بیفکندن الکمظ قهر کردن بعجب
النکظ شتافتن الدلظ و الشمظ باز داشتن اللمظ زبان گرد دهان برآوردن ن الغنظ رنجور شدن
از کاری و غمگین شدن الیهظ گران شدن الجوظ بکاری رفتن الشوظ آتش بیدود کردن القوظ الخ

گذشتن و بمردن ی الیبظ آب کشی الغیظ بخشم آوردن القیظ بردن و اندر گذشتن القیظ گرمای
تابستان و در گرما بمقام کردن ومنه الیقظة بیدار شدن الغلظة درشتی و ستبری
الکنی وغیرها بنی قریظة قبیله بود از عرب نوع هشتم الرعظ سوراخ تیر که در پیکان
بود م اللمظ اسبی که لب زیرین سپید دارند ومنه الغلظة درشتی و ستبری م اللمظة
پاره طعام و سپیدی که بر یک لب اسب بود و مانند نقطه سپید باشد نوع نهم الحفظ نگاه داشتن ف
الحفیظة خشم و ننگ الغلظة درشتی و ستبری سپری شد کتاب ظا از قانون ادب والله اعلم بالصواب

کتاب عین از قانون ادب نوع اول

متع باویس ومنه بزیادة الهاء اللقعة عیش فراخ شدن الرقعة باز داشتن السعة
بی نیازی و فراخ فرا رسیدن و فراخ شدن الضعة دروغ بود و بعضی گویند که قلم بود و فرومایه شدن
الثلاثی الشع ق اللدغ گزیدن و سوختن الشبع کمبر کردن شتر بر ران الکع بدول ب الشبع پر کردن
دست و پای چارپای الشبع مرغی بود الربع اشتر بچه که فصل بهار زاده بود والشبع سیر و سیر شدن
الضبع بکش آمدن اشتر الطبع چرکین شدن و زنگار گرفتن و آلوده شدن بزشتی الکبع جانوری
دریایی ت البتع کردن درازی الختع راهبر المتع بود سخت القتع کرم که چوب را همی خورد
الکتع مرد ناکس ث الرثع حریص شدن ج المجع لمحه الوجع درد و دردمند شدن خ اللخع سستی تن
النخع گروهی اند از یمن د البدع جمع البدعة الصدع برگوس چون القدع گجشدن بیه های تن و برکردن
کف دست القلع سنی خیم الودع گوش ماهی ذ الجذع زمانه و اشتر بچه‌ساله و اسب دو ساله و جز آن
یکساله و بز غاله زشت ماهیه و بد خوشدن الحذع میل کردن القذع سخن زشت ر النزع شتابیدن بخیه
تابیدن و پر شدن الترع دره و مرغزار المجرع توده ای ریگ بی نبات و نرم شدن الجرع شربهای آب
الخرع نرمی بنده ای تن و سستی در چیزی و شکافتن الذرع از شب یازدهم تا بحد هم ها و السرع زود
رفتن الشرع بهم راست باشند در نیک و بد الشرع جمع الشرعة الضرع کوچک و سست و فروتنی
کردن القرع نام برنج ساخته و خشتین بچه آوردن شتر و گوسفند الکرع باریکی ساقها و دهان در آب نهادن
بوقت آبخوردن المرع آشفته رفتن الورع سکی بددل شدن و کوچک دست و پرهیزکاری و پرهیزگار
شدن الجزع زاری کردن الفزع رسیدن و بفریاد رسیدن النزع پاشیدن سر و پیشانی س
القسع از بن شم تا نم الدسع تبانی چشم اللکسع پاره از طعام و جز آن الجشع سخت

شدن القشع خشک شدن گوشت و مانند آن القشّع بلغم که از سینه بر آید ص القیصع کاسها الوضع بچه گنجشک
ض البضع گوشت پارها ط السطع درازی گردن الشطع رشتها از پهنای القطع پارها از هر چیزی
و دیبهای زرد یک یکدیگر اللطع سپیدی درون لب و فرج کوچک و لیسیدن النطع سفره ادیم و جزو و
شکنهای کام بالا این ف الیفع کودک مرد آسا شده الدفع بخاک واد و سیدن از زشکی و ناسپاس بودن
ق درویشی الرقع رقعها الصقع بیهوش گرها الوقع جای بلند از کوه و ابری که از و باران طمع دارند و سود
سب ستور و درد ناک شدن پای از رفتن البقع اختلاف میان دو رنگ ک السکع مرد گم اللکع
کودک خرد و مسکین و بنده و بخیل و دون همت و گمراه و خوار و چرک الوقع چغلی که در پیش پای بود ل البلع
بگلو فرو بردن البلع سوراخ بکره و ستاره بود از منازل ماه الثلع بلندی کردن الزلع شکافته
شدن پوست و شکافته شدن بیرون کف الصلع شکمهای بین الضلع کج شدن و چیزی گران بردا شتن
الضلع استخوان پهلو و کوه باریک برشده و جزیره الظلع لنگی پای اشتر القلع پارهای ابر بزرگ و ذرّا
کوچک الکلع شکافتن و چرکین شدن پای الهلع سخت زاری کردن و سخت حریص شدن الولع شکله م
الجمع روزهای آدینه الدمع نغیز زدن روی الزمع مردم دون و خار پس پای خروس و سرشته
شدن السمع شنودن الشمع موم الطمع روزی لشکر و طمع کردن اللمع گروههای مردم و زمین
پارهای گیاه و از آن ن الدنع بیچاره‌ای و انچه اشتر کشد از اشتر الصنع چوب دست درکار القنع
جوانمردی و افزونی و کرانمایه شدن و پراکندن بوی مشک و پراکندن ثنای نیکو الکنع بانک و کم
از بند باز خلق الهنع بیان پشت فرو شستن و الشوع پراکندن موی الضوع بوم نر الکوع کج
دست شدن ی البیع کلیساها الریع زمینهای بلند الشیع گروههای مردم و بچگان شیر
الضیع اشتا و زمینهای ملک و من بزیادة الهاء القبعة زنی که دیده ور بسیار شود
مرغی بود مانند گنجشک ت الختعة پلنگ ماده ج الضجعة مرد بر پهلو بسیار خسبد د الخدعة
فریب الودعة گوشماهی ر التزعة نبات زمین و جاهای که موی برشده از پیش سر الجرعة
توده ریگی بی نبات الفرعة بچه شتر الکرعة زنی که جماع آرزو کند ز القزعة پاره
ابر در سوا الوزعة آنانکه لشکرها فراهم آرند ص القصعة سوراخ موش دشتی ض البضعة
پارها الخضعة شمشیرها ط القطعة دست بریدن ف الیفعة مثل الیفع ق
الهقعة مرد بر پهلو بسیار خسبد الوقعة قبیله بود ل الضلعة جایگاه اضلع الظلعة
زمین پشته کوچک الطلعة نیزه کوتاه الطلعة زنی که دیده بسیار شود القلعة در کوه

وپاره

وپاره ابر الکلعة کلاه گوسفند م الزمعة مانند ناخنی که بالای سم گوسفند و آهو بود و کنده آب سوی
رود بار ن القنعة توده‌های ریگ الرفعة راسها الهبعة صوت یفرغ منها الایات الرباعی
الاثبع مرد سخت گردن الاسبع اسب پیشانی سپید الشبع سایه و پس و ان تبع شاه یمن الزوبع
اشتر بچه بد خورش و مرد کوتاه و دست الترقبع گرد باد و اشباه الطابع سکه درم و دینار و آنچه بدو مهر کنند
المربع منزلگاه فصل بهار و چهار چهار المسبّع هفت هفت المتسبّع جایگاه هر چیزی و چشمه آب ت
الخورنع زیر و بچه خرگوش و گوزن از نسل الکرنع کوتاه ث المتعثع مروارید و صدف القرثع کمخرد
ج الاشجع مار نر و استخوان لنگ اسب و پی پشت پنجه دست بعضی گویند که بند و هم از انگشتان
دست المضجع گور و خوابگاه المنجع مثله خ المشخع بندگاه و سر گردن از درون د الاجدع انکه گوش
یا بینی او بریده باشد الاخدع رگ حجامتگاه و گردن الایدع زعفران بعضی گویند که چوب بقم الخیدع غول
بیابانی و راه مخالف و گو راب و انکه دوستی او را درست ندارند القندع بیغیرت المخدع خزینه خانه المضدع
دانا و فرمانبردار الهودع ذ الاخذع اسب دو ساله و جزو البرذع مرد کوتاه و ستبر اندام الخیذع
عیب که برو مو بود ر الاجرع ریگستان بی نبات الاذرع اسب سیاه سر و سپید تن الافرع
انکه موی سر انبوه دارد الاقرع کل الاکرع باریک ساق الزعزع مرد سفله و بد دل و کج
دراز الشترع ... المصرع معروف و کشتنگاه ز الاجزع مردی که پیوسته زاری کند الاقزع انکه
پیوسته فروغ دهد الانزع مردی که موی از پیش سر شده دارد الزعزع باد تند المنزع تیر و انکه سخت
کشد و باز ایستد و شتر تیطار المهزع شیر س الارسع مرد لاغر سرین المتشع زنه الاکسع مرغکی
دنباله‌اش سپید بود و اسبی که پی سر من سمنها سپید دارد الطیشع مرد حریص و جایگاه فراخ ش البشع
تغیر دهان الخشع زنگاران الشعشع مرد دراز و سبک ص الابضع مرد گنگ الارصع مرد
لاغر سر المقصع تیغ بران المنصع شستنگاه ض الاخضع انکه دایم سر فرو افکنده دارد المبضع
نشتر ط الاضطع درازگردن الاقطع انکه دست و پای بریده دارد و مرد گرا المسطع خوانگه بر وی نان
زنند المقطع بریدگاه و المقطع کارزور بریده آهنگر ف الحزفع اندره بهلین و بیچاره السلفع زن
بلند آواز المدفع گذرگاه آب در رود بار المرفع منبر و کرسی و فرق و هر چیزی که چیزی را بالا دارد ق
الابقع اسب دو رنگ و جز و کلاغ ابلق البلقع جایگاه خراب و بیابان المصقع مرد قوی سخن
المنقع آنچه که بود و دارو و جز آن شرتاب در آغاز الموقع پشت ریش الهبقع مرد کوتاه ک
الاکلع مرد گنجد و ناکس الانکع آنکه پوست زمین او باز شود الاوکع مرد دراز گنجد و مرد انگشت پای

برهم افتاده ل الاتلع مرد دراز گردن الاجلع آنکه لبش بوقت سخن فراهم نیاید الاسلع پیس الخولع زرگی
در دل بقیة الخیلع سُت اللعلع گو داب المبلع گذرگاه طعام در گلو المطلع وقت بر آمدن آفتاب
المیلع سبک الهلع بزغاله م الاخشم لنگ الازمع سخن زمانه الاسمع شنوانیها الاصمع خرد
گوش و تیز خاطر المدمع جای اشک چشم المسمع شنواینده المسمع گوش و دسته دلو بزرگ المطمع طمع
المغمع زنی که بکس چیزی ندهد الیرمع سنگ سپید سُت الیلمع دروغ زن و گور آب و درخش ن
الاشنع مرد دراز و بر افراشته بلند الاشنع شاعت کننده الاصنع اسب سرمه نی سپید الاقنع
آنکه بینی بلند دارد المصنع حوض آب المقنع آنکه بحکم خرسند شود المقنع معروف و الاروع مرد
شارف و بلند آواز و مرد ترسنده الاشوع مرد پراکنده موی الوعوع روباه الاکوع مرد کج
الخروع بید انجیر و هر نباتی که نرم بود ی المهیع راه فراخ و پیدا و منه المضغة بار
درخت بود از خار ب الربعة زن کوتاه و حقیر الزوبعة گردباد القنبعة غلاف شکوفه
بیرون آوردن درخت المربعة زمینی که در وی موشان دشتی بسیار باشد المربعة چهار راه و
چوب بار دیگر المسبعة زمینی که در وی ددگان بسیار باشد ت التعتعة فرو ماندن و گند شدن
سخن الجرتعة راه بر و چفته ریسمان ث القرثعة پشم زرد ج الجعجعة بانگ آسیا و باز داشتن
کسی بجایی بدو از جای بر انگیختن د الدغدغة خواندن گوسفند و بز و بجا ایستادن و کسی که بغید درست
خبرش گفتن و جنبانیدن بسیار المقدعة چوبدستی ذ الذعذعة چیزی را باد پراکندن و پرا کردن
ر الجذرعة شتافتن الزعزعة دویدن آب المذرعة جامه پشمین تنگ المقرعة
دوال تازیانه ز الخزرعة ریگستان الزعزعة جنبانیدن المنزعة سمت و رای
المنزعة چوبی بود مانند کفچه و سنگی بود مانند فرش که آتش بر سر چاه بر روی ایستد س
السعسعة ماده بز را خواندن الطرسعة سخت دویدن از بیم الکرسعة گوشه
الشعشعة آمیختن شراب با آب المنشعة ماکوی جولاهی و جز و ص الصعصعة
پراکنده کردن القرصعة زشت رفتن ض الخضعة گرد و غبار و بانگ داشتن در رزم و بانگ
کردن شمشیر در رزم الضعضعة خراب کردن از بن و خوار کردن و فروتنی کردن ط السرطعة سخت
دویدن از بیم المقطعة دستار ف الشمفعة دلیری کردن و پیش رفتن المسفعة دیبه
المنفعة سود کردن ق البرقعة روی پوش بر روی فرو گذاشتن الدنقعة سخت دویدن
و گریختن مرد از کار رو در پیش الصلقعة مفلس شدن و گردن بزدن الصوقعة سر پوش زنان و دستار

سر القرقعة پرک از انگشتان بیاوردن القعقعة بانگ کردن پوست و آسیا المنقعة
دیگ خرد سنگین المیقعة مطرقه و آن چوب که گازر جامه بدو کوبد الهنبقعة کوفتن آهن و بانگ
و بانگ زخم شمشیر ک البدکعة بر چهار پای ایستادن و بر زمین افکندن الکعکعة باز
داشتن م الامعة ستری و آنکه سر کرا بیند گوید که من با توام المشمعة شمعدان المعمعة
بانگ کردن آتش و بانگ کردن دلیران در جنگ المقمعة لخت و هر چیز که بدو بر سر زنند ن المرنعة
بانگها و بازیها التغنعة شتافتن زبان در سخن و سخت جنبانیدن و الجوعة گرسنگی
ه الوهوعة بانگ شغال و گرگ و بانگ کردن سگ چون بترسد ی المیسعة چوب ماله بنا
المیشعة دوکدان زن الخماسی المرتع جایگاهی که فصل بهار بود و مقام کنند ج المنتجع
جای گیاه د المجدع نباتی که بالایش خرد بود ر السرعرع شاخ تازه و جوان نرم اندام المجرع آنکه
اندوه و رنج رسانیده باشند المخرع آنکه بمعصفر رنگ کرده بود المزدرع جایگاه کشت ز المجزع
دو رنگ و خرمای نیم پخته و گوشت لاغر و فربه المقرع دلیر و بد دل س المکتسع مردی که زن نکند
الهمیسع مرد قوی که کس ورا نیفکند ش المشعشع بیکل آب آمیخته ص القصنصع مرد کوتاه
ف الجلنفع مرد سترف و اشتر سترزفت المدفع درویش و اشتر لاغر نماید ق الهبنقع کوتاه و مجوز
الموقع ریش پشت الهبرکع مرد کوتاه ل السلمع گرگ پلید الهملع اشتر زود رو و آنکه بخطای بخت یقینه
و گرگ پلید م السمعمع کوچک سر و شتابنده ن المقنع مرد خویشتن دار و مردی که سپر بر دارد ی
المشیع سخت دلیر و منه المتابعة کسی را پیروی کردن و چیزی بپای کردن المرابعة بار را
کسی بر پشت ستور نهادن و چهار سوی بازار ج المراجعة با کسی در چیزی گردیدن المضاجعة با کسی
خفتن د المجادعة با کسی دشنام دادن المخادعة با کسی فریب آوردن الموادعة با کسی صلح
کردن ر المزارعة ضیعتی برزگری با کسی دادن المسارعة بشتافتن و شتابانیدن المصارعة
با کسی کشتی گرفتن المضارعة با چیزی مانند کردن المقارعة با کسی قرعه زدن و با کسی شمشیر زدن
الموارعة با کسی بحث گفتن ز المجازعة جزع نمودن المنازعة با کسی در چیزی کوشیدن
ش المجاشعة سخت حریصی نمودن المشعشعة بیکل آب آمیخته ض المباضعة جمع کردن
المراضعة فرزند را بدایه دادن المواضعة با کسی گرویدن در بیماری مواضعه نهادن ط المقاطعة
با کسی باز بریدن ف المدافعة از کسی دفع کردن المرافعة چیزی را بپادشاه یا بحاکم بردن داشتن با
کسی المسافعة بیکدیگر آویختن المیافعة زنا کردن ق المواقعة با کسی رزم کردن با

کسی جماع کردن واندر افتادن الصنقعة زن کوتاه و کوژ ل المجالعة خصومت کردن بوقت یکی
خوردن المطالعة چیزی بکسی نمودن تا بدان واقف گردد و پیوسته بکتاب نگریستن م المجامعة
جماع کردن و باکسی بر چیزی اتفاق کردن ل المکالعة باکسی خفتن ن المصانعة باکسی مدارا کردن
کسی را از چیزی باز داشتن و المراوغة باکسی داستان آوردن المساوعة چیزی را بساعت فرا گرفتن
المطاوعة کسی را فرمان بردن المطوعة آنانکه بکار زار کردن فرمان برند ی المبایعة باکسی بیع
کردن و با یکدیگر پیمان کردن ی المشایعة باکسی یاری کردن الکلمی وغیرها الفارقع بیزار
نام ستبر زعزع رفتن بشتاب رجل موضع مردی که محکم آفرینش باشد رجل صنع مرد استاد
پیشه رجل مقنع مردی که بمجلس خرسند شوند ومنها امرأة کعکعة زن بیکبار رجل ضجعة
مرد درمانده که از جای بجنبد رجل خدعة مردی که مردم را همی فریبد رجل صرعة مردی که کشتی
بسیار گیرد رجل خضعة مردی که بهر کسی تواضع کند رجل ولعة مردی که سخت حریص بود
الربع چهار یک و ایشان چهار رساله و جزو التسبع ده دهم التسبع هفت یک الضبع کفتار
نر و ماده و نکال خ الفخع مغزهای پشت مهره ر الشرع بادبانهای کشتی ز الجزع زاری کنندگان
المضع شیرخوارگان السطع ستونها و آنهای زاغ القطع تازیانها الکعکع زنان کوتاه الهلع
زاری کنندگان الصنع زنان زیرک بکار المنع بخیلان ومنه بزیادة الهاء الجمعة آدینه الرابع
الاربع جمع الربع الاصبع انگشتها القمع والقنبع مرد کوتاه ت الکتنع ... ج
الدرنجع کونه زدنها بود خ الاخنع جمع نخاع د الخندع بخیل و خوار الشفدع وزغ خرد
القندع مرد بیغیرت بر اهل خویش و زشتی د الاکرع پایها و کنارهای هر چیز ن القنزع موی بر
پر امن سر ف القنفع مرد کوتاه و فرومایه ق الارقع آسمانهای دنیا م الادمع سرشکها الاسمع
شنوا بیهان النعنع مرد دراز قضیب و مرد که دراز دست بود ومنه الخنبعة مقنعه
کوچک د الخذعة آغاز همه چیزی و هرچه بگیرند از مرغان و چرندگان و بدی و گزندن ن المصنعة
الخامس التتبع از پی فرا شدن التتابع پیاپی و پیوسته شدن التربع مربع نشستن بهاران جای
بودن و بهار خوردن و بدخوی کردن التشبع از خود چیزی نمودن که درو نباشد التربع بدخویی کردن التطبع
پر آب شدن جوی التقشبع با هم آمدن ت التبتع زبان آوری کردن التصنع آراسته شدن بکاری
ج التجعجع بر زمین بیفتادن التراجع بهم بازگشتن التشجع دلیری نمودن التبجح اندوه نمودن و بدر
آوردن التوجع بخشودن و اندوه نمودن و بدرد آوردن التفجع در کاری تقصیر کردن خ التنخع بلغم

افکندن

افکندن د التصدع شکافتن و پراکنده شدن و برکوه شدن التقادع بیفتادن و بنیزه زدن التوادع بانگ بر یکدیگر
زدن ذ التلذع نیکو نگریستن و باز نگریستن از چپ و راست ر التسرع شتافتن التجرع فرو خوردن خشم و مانند آن
التدرع زره بالای جامه پوشیدن التذرع خواهش کردن التسرع شتافتن التسارع بهم شتافتن التضرع
زاری کردن التفرع بر بالای چیزی شدن و شاخ زدن التقارع پیاپی بیفتادن التقارع بهم قرعه زدن و بهم نیزه
زدن التکرع دست و روی برای نماز شستن التورع پرهیزکاری کردن التسرع در از وجت التبرع
ظرافت کردن و بزرگ شدن التجزع زاری کردن التخزع واپس ماندن از یاران در راه التزعزع جنبیدن
التفزع ترسیدن التمزع پاره پاره شدن التنازع با یکدیگر پیکار کردن و فرا گرفتن التهزع
پاره پاره شدن و لرزیدن نیزه التوزع و بخشیدن و دل مشغول شدن س التسعسع سخت
پیر شدن و شب بر وقت گذشتن التواسع فراخی کردن و فراخ نشستن ش التخشع فروتنی نمودن
التقشع پاره شدن ابر التقشع استنجا کردن ص الترضع نشاط کردن التصعصع پراکنده شدن
ض التبضع آب دویدن التخضع فروتنی نمودن التضعضع خوار شدن و ویران شدن
التقضع پراکنده شدن و شکم درد کردن التواضع فروتنی کردن و فرومایه شدن ط التقطع پاره
پاره شدن و خلاف کردن و از یکدیگر بریدن التقاطع مثله التنطع ژرف در شدن در سخن و زیرکی
در صناعت پیدا کردن ف التدافع یکدیگر را دفع کردن الترافع بهم چیزی برداشتن الترفع بزرگی
نمودن التشفع شفاعت خواستن التفعفع شتافتن در کار التقرفع با هم آمدن التلفع جامه
از سر تا پای در گرفتن و درختان سبز شدن ق التبرقع روی پوشش پوشیدن التقرقع برگ از ...
فرو آوردن التقعقع جنبیدن ک التسکع سرگشته شدن التکعکع بددل کردن و باز ...
ل التتلع از جهت بر شدن التخلع از جای بشدن بندهای تن التزلع بشتافتن التسلع بشکافته
شدن التضلع سیر خوردن التقلع بشکافتن التقلع برکنده شدن التکلع باشته شکافتن التلعلع از
گرسنگی بپیچیدن و خرد شدن چیزی م التجمع گرد آمدن الترمع جنبیدن التسمع بشنودن التصمع
بخون آلودن التقمع بمس از خویشتن راندن آهو التهمع گریستن ن التشنع شناعت کردن
و از هم شدن جامه و قهر کردن و زود رفتن اشتر التصنع خویشتن را بیاراستن و نیکو فضد التقنع
خرسندی نمودن و مقنعه بر افکندن التکنع پرچین شدن پوست مردم از پیری التمنع استوار و
قوی شدن و وا ایستادن التنعنع از یکدیگر دور شدن و التجوع خود را گرسنه داشتن التروع
کردن التصوع خشک شدن گیاه و پراکندن موی التضوع بوی دمیدن و جنبیدن التطوع

کردن وچیزی که نه فریضه باشد وسنت کردن التطوّع قی کردن ی التتابع بایکدیگر بیع وپیت کردن
التتابع پیاپی درآمدن وسبزه گرفتن التشایع بایکدیگر یار شدن التشیّع دعوی شیعه کردن التضیّع
بوی دمیدن ومنه الجلعلعة خبزوی بگل آلوده وگفتار الکتی التجاضع مرد ست نوع
ستیم الجعة نبیذ جو الرهعة پرهیزکاری وباران خورد الضبعة فرومایگی فرومایه
شدن الثلاثی الطبع چرکین وتیغ زنگار گرفته ت المتبع تخم بذهای تن د الجدع الگوشی بردارد
وکودک بد پرورده ذ القذع گفتار زشت ر الترع الکه خشم گیرد پیش از آنکه با وی سخن گویند الخزع
مردست الدلع مرد بازره الهرع خون روان الورع پرهیزکار ش البشع بیمزه وناخوش الکشع
شکدل ص المصع مرد سخت ف النقع سخت ق الوقع انکه از پای برهنه پا هایش درد کند وسنگ زده
سوده شود ل التلع دراز گردن ومثل الترع الدلع راه آسان الخلع ربودن چیزی بفریب الولع شتاب
بندی م الطمع مرد طماع ن الدلغ مرد ست بحیره الشنع شناعت کننده القنع خرسند
ومنه بزیادة الهاء التبعة بزه الضبعة ماده اشتر بگشن آمده الجعة زن
پلید القذعة زن بحش شر تکین النکعة سخت سرخ الجلعة زن اندک شرم وزشت سخن
الرطمی الاصبع انگشت التابع پس الطایع آنچه بد وهر کنند المتبع کاو با بچه ث الرابع انکه
بعطای اندک خرسند شود ج الراجعة اشتری که پندارند که آبستن است ونباشد المرجع بازگشت
وماوی الناجع آب گوارنده الماجع خبر خ الناخع دانا د الشبدع زبان ونحی زمانه و
کژدم ر البارع مرد تمام در فضل وزیرکی الذارع مرد بازرده الدضرع مرد کهتر الذارع خیک
می النازع بر زیکرو سخن چین الشارع شاه راه و پیدا الضارع لاغر تن المفرع پای بالای المفرع
نشیب از کوه الوازع حقیر وبد دل ز الجازع چوبی که شاخ رز بدو نهند النازع اشتر مهربان بر
چراگاه خویش الوازع انکه لشکر فراهم آرد وهمه بندگشا ورز وسپیک س الناسع دور الواسع
درباینده چیزها بدانش وفراخ ش القاشع مای خورد خشک ص الماصع چیزی از گوز نکشته و
وآب شور وآب اندک که تیره باشد الناصع الخالص ورنگ سخت سپید وچیزی براق ونیکوی رنگ سرنوی
ض الراضع شیرخواره ف الشافع خواهش کننده وگوسفندی که بچه اش با او بود النافع سود
دهنده ق الیافع کودک گز الرقیع آسمان چهارم القاقع سخت زرد الموقع جایگاه الناقع آب
گوارا سخت محکم باشد ل الجالع زن پلید زبان الدالع راه الطالع سخت زده المولع
سخت حریص الوالع دروغ زن م الجامع با هم آرنده ومنزمنه وهمه قران ومسجد آدینه وگوهری که

نخستین بار آبستن شود الدامع انکه سرفرو افکند پس بالا افکند الشامع شنوا الملمع کوره خر آبستن و
همه آبستن که سر پستانش سیاه شود ن الخانع نابکار الصانع پیشه کار ونیکوکار القانع خرسند وخواهنده
المانع بازدارنده بلا الهرنع سپشی بزرگ الیانع میوه دررسیده ی البایع فروشنده البیع انکه
با مردمان فروشد الرایع زیبا الشایع شایع الشایع آشکار شدن خبر اللادیع بد دل التایع شاخ جسته
شده الهایع بد دل ومنه الاشعة تبغهای خورشید الاربعة چوبهای خورد وفضلهای
بهار التابعة آن جنی که پیوسته با مردم همیگرد والراجعة ماده اشتری که همه بدان بهاء بخرندش
بفروشند الضاجعة گوسفند بسیار الفاجعة انکه گوشت بر تشکافد ر الاذرعة ارشها
القارعة بلندی القارعة رستخیز وکار سخت دشوار وزخم وشکنجه ش الخاشعة زن زنکار و
آرمیده ض الراضعة دندان شیرخواره المرضعة شیر دهنده ف الیافعة دختری که بحد زنان
رسیده باشد ق الارقعة آسمانها البافعة زیرک دل ومرد پرهیزنده ومرغی که آب از کوه آب
جمع شده خورد ونحی زمانه الصاقعة صاعقه القاقعة زن دزد وگویند بزرگ تب ونحی زمانه الواقعة
شلوارستنجر م الجامعة بند آهن ودیگ سخت بزرگ الخامعة کفتار السامعة گوش
اللامعة ریگ درخشنده چون گور آب المسمعة زن مطربه ی الهایعة آوازی که از وی بترسند
المخاصی القرایع آجاهای خروس مرغ ب النوابع پس روندگان المرابع جمع الربع القنابع
مردان کوتاه المنوابع کنده اعرق از تن اشتر الهلابع سخت بخیل وکول وحریص بخوردن ت التعابع
اراجیفها وآشفتیها الکتابع مردان کوتاه ث الدثایع اشتران پیر القرایع مردان بچه ج السراجع
جنازهها وچوبهای کاوآهن د الخادع مردان بخیل وخوار المخادع خزینه خانه الصادع دانایان وفرمان بردار
الوادع البادع پیرابنهای کاززنان ذ البرادع مردان کوتاه وسترانداما وپشماکنده ر الخضایع بخیل
التشوایع راههای پیدا وشستن بطعام خوردن الکوادع خربانانی که بر کنار آب بوده المدرع زره
پوشش مزارع الارض کارها ی ابلیس مزارع الملک دیهای که بشهر نزدیک باشد مزارع النحل
کجا نزدیک باشد المشارع آبخورها المصارع کشتیگاهها المصابع کشتی گیر ز القنازع آجای
خروس مرغ وموهای پراکنده بر سر المتزع مرد سخت تن المقازع تیران ش الشعاشع مردان
دراز سبک ص الصعاصع گروههای اشتر المقاصع بزهای پران المناصع نشتر گاهها ض
المراضع دندانهای شیرخواره المباضع نشترها المراضع شیردهندگان ف الخوافع اندوهگنان
وبیچارگان القنافع مردان کوتاه وفرومایه المنافع سودها ق البراقع روپوشها البلاقع

بیابانهای خالی و جایگاهها سهای خراب المصاقع مردان قوی سخن ل الاضالع جمع الضلع الخوالع
مردان راهبر الطوالع طالعها المطالع وقتهای برآمدن آفتاب المقالع کلاسنگها الهبالع
مردان شکم خواره م الاذامیع سخنهای زمانه الاسامیع شنوایها الجوامع بندهای آهنین و جمع
الجامع السوامع گوشها اللوامع برقهای درخشنده چون کواکب و همه چیز درخشنده المسامع
گوشها و دستهای دلو بزرگ المطامیع طمعها ن المقنع مرد خود دار النقانع مردان دراز و الوقاع
روباهان ی البدایع شگفتیها الدسایع جمع الدسیعة الذرایع جمع الذریعة الربایع خودها التجایع
اشترانی که بار خرما از جلابان الرضایع دختران شیر خواره النزایع چیزهای کاشته الشرایع جمع الشریعة
الصنایع صنعتها و منها الطبایع سرشتها و آب و باد و خاک و آتش الفجایع مصیبتها القرایع
جمع القریعة النزایع جمع النزیعة النقایع جمع النقیعة الودایع جمع الودیعة الوشایع جمع الوشیعة
الوضایع گروهی که از شهری بشهری نقل کنند الوقایع کارزارها و کوهای آب در سنگ ومنه
التابعة شاهین المرتعة بیابان المطوعة کسانی که برا خویش بغزا شوند الکنی و
غیرها الشراب مایع شراب سرخ حبل مانع رسن استوار ابو ناجح کنیت حلو وجه سابح روی
نیکو فرس ذات الجنادع سختی زمانه مکان خاشع جایگاهی که در وراه پیدا نبود رجل فشع مردی که کاری
نابسند امرأة واضع زن سربرهنه لبن قاطع شیر ترش ابو نافع سرکه ابو نافع آب گرم [illegible]
ایام کلع آب کرچک بروشید ابو جامع خورد سپکل امر جامع کاری باندا مر و منها شفة بائعة
لب آماسیده کائعة لب بسیار خون رجل واقعة مرد دلیر نوع چهارم الباع درازی سر دو
دست و الشاع ساعها الصاع مشربه و چوگان و زمین فرو و کو و مطره و حیل در سنگ بود و بوزن عراق
الکاع کناره استخوان ارش از سوی بزرگ و بد دل اللاع مثله و الهاع مثله ومنه بزیادة
الهاء الباعة فروشندگان الساعة زمان و اکنون و رستخیز و جمع الساع الطاعة
فرمانبرداری القاعة میانسرای قاعة الرجل باسب مرد الرباعی الرباع اسبان چهار ساله جزو رباع
چهار چهار الرباع اشتر بچگان که در فصل بهار زاده اند و جمع الربع السباع ددگان الضباع کفتاران
و ماده اشتران بگشن آمده و دستها بر داشتن بدعا الطباع سرشت القباع پیمانه فراخ القباع
بانگ کردن خوک ت الرتاع چرا کننده المتاع خورخانه و دست و منفعت و کلوزه ج الرجاع باز
گشتن مرغ الرجاع آنچه بر بینی اشتر از افسار الشجاع دلیر و مار نر خ النخاع بلغم که از سینه برآید النخاع
پشت مهره د الجداع سال سخت الخداع تباه شدن و با کسی فریب آوردن المرداع آنکه بوده جایگاهی بود

المرداع درد سهمرین المرداع اشتری که بار دو گم بود الوداع آرمیده الوداع کسی را بدرود کردن ذ الجذاع
اسبان دوساله جزو ر الکراع دیوانگی اشتر الذراع ارش و واغ دست اشتر و ستاره از منازل قمر الشراع
شبابه کل الیراع شبابه کان الشراع سایبان الشراع بادبان کشتی و جمع الشرعة الصراع با کسی
کشتی گرفتن القراع کشتی کردن و قرعه زدن و با کسی شمشیر زدن الکراع پاچه و زمین دراز با سنگ ریزه و کناره
همه چیز و نام منزلی از اسب الهراع آشفته رفتن الیراع شبچراغ و نای قلم و بیدل و ترسان القزاع ز
پارهای ابر پراکنده در هوا النزاع با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومند گشتن س الوساع اسبی که گام فراخ
نهد و جز و ص القصاع کاسها المصاع با کسی شمشیر زدن ض البضاع جماع کردن الرضاع شیر
خوردن الرضاع فرزند را بدایه دادن ط الشطاع زکام السطاع ستون خانه و چوب میان خیمه
و آلت داغ و کوهی بود القطاع بریدن خرمابن القطاع لشکر زدن و پارهای آنچه بریده باشند و بریده
شدن آب باران از سرد و سیر گرما و سیر شدن مرغان نطاع نام زمینی بود بحرین ع البعاع گرانی و گردن بند
مروارید و آنچه بیافرینند از سیاسی و آب بود و در شعر امرؤ القیس و ناقی بود الدعاع مرد سفله دون
و بد دل الذعاع گروهها الشعاع خون پراکنده الشعاع سرخی خون و تیغ خورشید الشعاع
کم کردن شیر بز ران الفقاع آب تیره و تلخ الکعاع دهن بند اللعاع اول نبات که بدید آید ف
الدفاع از کسی دفع کردن الرفاع کشت برداشتن الشفاع جمع الشفیع اللفاع گلیم یا لاپوش الیفاع
زمین بلند ق البقاع پارهای زمین و شهری بود و بشام الرقاع پارهای جامه و جزو و نامهای خرد
السقاع سرانج الصقاع مثله و آنچه بینی اشتر را بد و بندند الصقاع بانگ خروس و جمع النقاع
جمع النقع ک الشکاع نباتی بود اللکاع اول نبات که بدید آید الهکاع [illegible] ل البلاع
جمع البلعة الطلاع هر زمین که بر او آفتاب بود القلاع علت برجستگی زبان القلاع دژ که
بر کوه بود و بادبانهای کشتی الکلاع نکافتگی پاشنه الهلاع بیصبری زاری و ناشکیبائی کردن م
الجماع ابای بزرگ و دیگ بزرگ و مجامعت کردن الدماع آب دویدن از چشم و آب که از زر چکید
هنگام برآستن الرماع تغیر روی الزماع نیت کردن بکار الزماع دلیر شدن السماع سرود
السماع شنودن الشماع بازی کردن اللماع گروههای مردم و پارهای زمین گیاه دار ن
الشناع زشتی الصناع زن چرب دست در کارها القناع پوشش و طبق میوه و مقنعه
زن المناع نام بتی بود و الخواع در مانده [?] الرواع طپیدن دل السواع پاره از شب
سواع نام بتی بود الصواع جام سیمین بعضی که پیمانه بود القواع خرگوش نر الهواع قی ی

الیناع سوختن الجیاع گرسنگان الرباع زمینهای بلند و راسها السیاع کاه گل الشباع
نام قلم و بیزم خرد و آشکارا شدن خبر و بالسی یاری کردن الضیاع زمینهای ملک و کم کردن القیاع
کشنی کردن اشتر و منه الاباعة برای بیع عرضه کردن التباعة پس روی کردن التباعة
کینه جوی و طالب خون التباعه ... ج الاجاعة گرسنه داشتن الشجاعة سختی دل و دلیر شدن
الشجاعة دلیری خ النخاعة افراز دادن بزاقی النخاعة بلغم که از سینه بر آید د
الوداعة عیش فراخ شدن ذ الاذاعة آشکارا کردن ر الاراعة افزون شدن
البراعة تمام شدن در زیرکی و فضل الخزاعة زمین الخزاعة بدخولی الذراعة
فراخ نهادن گام اسب و جز و الضراعة فروتنی و خواری نمودن الوداعة بیدل شدن
جنبز شدن البراعة مرد بد دل و ... ز البزاعة ظریف شدن النزاعة
خصومت س الوساعة فراخ گام شدن ش الاشاعة آشکارا کردن البشاعة
گلوگیر شدن طعام و بچاشنی شدن وی النشاعة بدست خویش چشانیدن ص النصاعة سپید
ض البضاعة سرمایه و آنچه از مال بجایی فرستند و چیز اندک از چیز بسیار الرضاعة شیر
خوردن القضاعة سنگ فرنگی الوضاعة فرومایه شدن ط الاطاعة فرمانبرداری القطاعة
بیوس القطاعة سخت گران شدن ع البعاعة گرانی الذقاعة گروه اللماعة
... ف الرفاعة بزرگوار شدن المرفاعة بلندی آواز الرفاعة ... اللفاعة
گهواره و سختی ... ک اللکاعة زشت شدن الوکاعة فرومایه ... ل الجلاعة زشت
سختی الضلاعة بزرو پهلو را آفت رسیدن القلاعة سنگ فلاخن و پاره گل خشک که از زمین
کنند م الرماعة و اللماعة انگاره میجبد از پیش سر کودک الطماعة طمع کردن ن الشناعة
زشتی و زشت شدن الصناعة کار القناعة خرسند شدن ه اللهاعة سست و نرم شدن
الخامس الاتباع پس روندگان الاتباع واپس کردن و در رسانیدن و در رسیدن الارباع
جمع الربع الارباع بهار شدن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب چهارم آمدن و دندان رباعیه
افکندن ستور و در جوانی فرزند آمدن الاسباع هفت یکها الاسباع هفت شدن و فرو گذاشتن
الاشباع سیر کردن الاضباع بکش آمدن اشتر الاطباع رشتها و چربهای بزرگ الجباع
زن کوتاه و ... الطباع شمشیر المذباع آنکه راز نگاه ندارد المرباع چهار یک
غنیمت ... باران بهاری و ماه و اشتری که اول بهار زاید ت الاتباع ... کردن الاتباع

الایکاعة ... کردن ... ع

چرانیدن المسباع چرنده الامتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن ج الاجاع چیزی بدست
از سوی فراگرفتن الانجاع خوابانیدن الاهجاع شل الاهجاع گدازدان الایجاع پدید آوردن د
الایداع نو آوردن و شگفت آوردن الاجداع بر زپروانیدن و بزغا کردن و گوش یا بینی بریدن الاجداع
پنهان کردن الافداع بازداشتن و لجام باز کشیدن الایداع نو آوردن و ودیعت بدادن الادقاع
مرد کوتاه و ذ الاجذاع ستونها الاجذاع دو ساله شدن ستور و گوسفند و گاو و چهار ساله شدن
اشتر الاقذاع سخن زشت گفتن المذاع دروغزن الاذراع بسیار گفتن الاسراع زود کردن
الاشراع نیزه بر کسی راست کردن و در سوی راه کردن الاضراع فروتن کردانیدن الافراع شاخ
برآوردن و از کوه و زیر آمدن الاقراع قرعه افکندن و بهترین مال کسی دادن و بازداشتن تخم الامراع
بسیار شدن نبات الاهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن الاوراع جمع الورع الذراع
دهان اللذاع زره کران الدذاع زنی که دوک ریسد الزهراع مرد دون النزاع بزرگان و مرغی بود
القراع پر سخت المقراع اشتری که زود آبستن شود و آنچه بدو سنگ شکنند ز الاجزاع کناره
رود بار الاجزاع برزاری کردن و داشتن الافزاع جنبانیدن الاوزاع گروههای فرومایه
الایزاع دردل افکندن س الاتساع تنگیها الاتساع تشدن الایساع دور کردن نعلین را
دوال کردن الایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و با فراخی شدن ش الافشاع واشتن
ابر الایشاع بزه دادن چارپای البشاع مرد بدخو و آنکه دل ندارد الشعشاع مرد دراز و سبک
و اشتر دراز کردن ص الانصاع شر انگیختن و موی براندام بر خاستن ض الابضاع سرمایه باز دادن
الاخضاع فروتن کردانیدن الارضاع شیر دادن و چیز با هم پیوستن الایضاع شتابانیدن و شتابیدن
دو دویدن الضعضاع مرد سست و مردی که رایش نبود ط الاقطاع جمع القطع الاقطاع کسی
جا کمی دادن و مرغ از جایی بجنبانیدن الانطاع مشکهای ادیم و جز و الاهطاع بشتافتن الاقطاع
کار سخت شدن ف الاتقاع بدحال شدن الایفاع کودکان مردانه شدن ق الاتراع پر کردن الادفاع
پر اهسنهای زن و الایفاع مرد آسا شدن کودک الدفاع بزرگ و موج دریا الفقاع در و بیدن
زن ق الادقاع بخاک واو و سانیدن و درویش شدن الانقاع در آغشتن الایقاع افکندن و شیفتن
کردن القعقاع راهی بود از کوفه بیمامه و بزرگ ترین راهها المدقاع اشتری که برخاک ... النقاع
مردی که سنرهای ... بسیار گوید بی آنکه در وباشد ل الایلاع افراشته کردن الادلاع زبان از
دهان بیرون کردن الاضلاع جمع الضلع الاضلاع کرانی کردن الاطلاع دیده ور کردانیدن و

تخسیس بار برخود ما بیدآمدن الإقلاعُ برکندن و باز ایستادن الإیلاعُ سخت حریص گردانیدن
القلاعُ با جماد القلاعُ کلا که بر وا فتند چون برو باران آید المقلاعُ کلا سنگ م الاجماعُ
گروههای مردم الاجماعُ گرد کردن و عزم کردن باتفاق کردن و علیه پستان اشتر بستن و اشکوار کردن الادماعُ
نزدیک شدن خوشه رز انگور الإقماعُ دل بکاری نهادن الاسماعُ شنوانیدن الاستماعُ شنودن الاجماعُ
روشن کردن شمع الاطماعُ طمع دادن و روزیهای لشکر الاطماعُ طمع افکندن الاقماعُ قمعها و
سرهای انار الاقماعُ خوار و شکسته کردن الالماعُ دنب برداشتن اشتر و شمشیر جنبانیدن الجماعُ
گروه بهم آمیخته از هر قبیله السماعُ جاسوس المطماعُ اندر طمع دارد و هیچ نبرد ن الاخناعُ فروتن
گردانیدن الاشناعُ بلند شدن نبات الاصناعُ مردان زیرک بکارها الاقناعُ زمینهای نرم در میان
ریگ الاقناعُ روی فرا چیزی نهادن و خرسند گردانیدن و چشم برابر چیزی داشتن و دست بر داشتن بدعا
و سر بلند برداشتن و اشتر آب دادن و بلند بر شدن پستان گوسفند الاکناعُ فروتنی و نرم گردن
الایناعُ بجد رسیدن میوه الصناعُ دستکار الصناعُ پیشکاران المسناعُ ماده اشتر پیشرو و
الابواعُ جمع الباع الاضواعُ جعدان الاقواعُ زمینهای هامون و جایگاهها که در آنجا گندم پرا
کشتزار الاکواعُ جمع الکوع الالواعُ سیاهیهای پیشانیهای زنان ی الاریاعُ زمینهای بلند و
راههای پیدا الاشیاعُ گروههای مردم و جمع الشیع الاضیاعُ جمع الضیعة البیاعُ اندر بردن فروشند
المشیاعُ اندر راز نگاه ندارد المضیاعُ مردی که کارهای خویش ضایع کند الجذماعُ برگ درخت
بیقه ومنه الوباعة کون القراعة رکوی که بدو قلم پاک کنند ق البلقاعة
بسیار گوی الفقاعة گوپله بر سر آب اللقاعة مرد حاضر جواب ل الصلاعة سنگ پهن
الفلاعة سنگ بزرگ در زمین م النهاعة کون النفاعة آنچه که میجهد از بیابان اللماعة
جابان دور و عقاب السداسی الاتباعُ پیروی کردن و در رسیدن الارتباعُ در بهار شدن
مردم و بهاران بجایی بودن و بهار بخوردن و سنگ فرا شتن و دویدن اشتر الانطباعُ طبع امیز
شدن الاضطباعُ در زیر بغل گرفتن الانتباعُ بار زده شدن ج الارتجاعُ باز گردانیدن و
عطای داده را باز ستدن و اشتر فروختن و بجایش از هر سو چیزی خریدن الاضطجاعُ بر پهلو
خفتن الانتجاعُ گیاه و آب جستن و نزدیک کس طلب نیکویی شدن خ الانتخاعُ از جای خویش دور
د الابتداعُ چیزی نو نهادن الابتداعُ بناز و آسانی زیستن الاختداعُ فریفته شدن الارتداعُ
آلوده شدن و از کاری باز زده شدن ذ الالتذاعُ سخت درد کردن چشم و ریش ر الاختراعُ چیزی

باز یافتن و نو کاری کردن و از بر بر آوردن الادراعُ در پوشیدن الازدراعُ کشت کردن و پوپاییدن چیزی
الاصطراعُ با یکدیگر کشتی گرفتن الافتراعُ دوشیزگی دختر الاقتراعُ برگزیدن و با یکدیگر قرعه زدن الانتزاعُ
در پیش شدن ز الارتزاعُ باز ایستادن الانتزاعُ کشیدن و باز ایستادن الانخزاعُ بریده شدن
رسن الاهتزاعُ بلرزیدن الانهزاعُ شکسته شدن س الاتساعُ فراخ شدن ش الاختشاعُ
فروتنی کردن الانفشاعُ از بر شدن ص الانتصاعُ فرو مانده شدن الاختضاعُ فروتنی کردن الارتضاعُ
شیر خوردن الانفضاعُ دور شدن ط الانقطاعُ پاره از چیزی باز کردن الاستلطاعُ مرد دراز ع
الانتعاعُ قی بر آوردن الانقعاعُ برآمدن قی ف الارتفاعُ بلند شدن و از جای برآمدن الانفاعُ
زمین از نبات سبز شدن و چارپا فربه آوردن الانتفاعُ سود برداشتن الانخفاعُ پاره پاره شدن و وا
دو سپیدن الاندفاعُ سوخته شدن و بنگ برفتن و در سخن فرو رفتن ق الارتقاعُ پاک داشتن الامتقاعُ
از گونه بگشتن الانتقاعُ مثله الامتقاعُ درخشیدن گونه ك الاهتکاعُ فروتنی کردن ل
الابتلاعُ بگلو فرو بردن الاختلاعُ خویشتن را زن از شوهر باز خریدن الاطلاعُ دیده ور شدن
الاطلاعُ بکاری برخاستن و قوی گشتن بر کاری الاطلاعُ مثله الاقتلاعُ برکندن الانخلاعُ
بند دست و جز و از جای برافتادن الانکلاعُ شکم بزرگ شدن الانسلاعُ شکافته شدن الانقلاعُ
برکنده شدن م الاقتماعُ آب انار مکیدن و آب انار بیرون کردن الالتماعُ درخشیدن گونه و چیزی
ربودن و روی بگردانیدن الانقماعُ مقهور شدن و در خانه شدن ن الاصطناعُ برگزیدن
و با کسی نیکویی کردن و باز خواست کردن الاکتناعُ باهم آمدن و سخت بگشتن و مهربانی کردن الامتناعُ
منع کردن و بایستادن و قوی گشتن الابتیاعُ خریدن الارتیاعُ بترسیدن الالتیاعُ سوخته شدن دل از
عشق از غم و اندوه الانبیاعُ بازده شدن الانضیاعُ بازگردیدن و پراکنده شدن ومنه
الاستباعة فروختن چیزی خواستن ج الاستجاعة گرسنگی نمودن ن الاستناعة
فرا پیش شدن الساعی الاسترجاعُ بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن د
الاستبداعُ بیع نمودن الاستیداعُ ودیعت نهادن و چیزی نهان کردن ر
الاستقراعُ بکشتی آمدن ماده کاو ز الاستنزاعُ فرا دل دادن خواستن س الاستیساعُ
فراخ شدن ش الاستبشاعُ ناخوش آمدن چیزی ض الاستبضاعُ بضاعت شدن خواستن
الاسترضاعُ شیر خوردن کودک خواستن الاستیضاعُ چیزی از سرمایه دادن ط الاقتطاعُ
پراکنده شدن الاستقطاعُ بریدن خواستن ف الاستدفاعُ باز داشتن خواستن الاستشفاعُ

شفاعت کردن خواستن الاستیفاغ چشم داشتن ف الاستفراغ بر رفعه آمدن جامه الاستنقاع
آب گرد آمدن و در آب نشستن الافرنقاع و پراکنده شدن الاهینقاع بر سر انگشت نشستن بوقت
خیزش ك الاستیکاع سخت شدن ل الاستطلاع دیده ور کردن خواستن م الاستجماع گرد
آمدن خواستن الاهرماع شتافتن الکنی وغیرها نفنس شجاع نفس اکنده و همت ابو القعقاع
پشت کلاغ یا الکاغ ای زن بخیل و دون همت نوع پنجم المروع دل و مردمان شگرف بلند
خوش آواز و مردمان ترسنده الشنوع درخت بان و مردمان پراکنده سوی الکوع کناره استخوان ارش
از سوی انگشت بزرگ و مردمان کجدست النوع چفتن شاخ الرباعی الخنبوع تباه شدن کودک از سپستن
الرتوع جمع الربع الشبوع سر گریبان فرو بردن النبوع بیرون آمدن الهبوع گردن دراز کردن و
رفتن چون خر کاهل ت الخنتوع باریکی رشتن الرتوع چرا کردن القتوع مقهور شدن زنجار کے
المتوع روز بر آمدن ج الضجوع آمیختن از مادر زاده و اشتری که بر کناره آب چرا کند النجوع آب کو اثر
وارد و آب بهم آمیخته النجوع بایکیر آمدن پند و موافق آمدن طعام و شراب الهجوع خواب غفتن خ
البخوع اقرار کردن و گردن نهادن د الجذوع ستور نهادن ر الذروع زرها النزروع پشتهای ریسته
الشروع شاخهای تازه رز الضروع پستانها الوروع بد دل شدن و حقیر شدن ز المزوع
زود بگذشتن النزوع جایی که از و آب بدست بردارند و اشتر ابکش النزوع کشیده شدن الوزوع
سخت حریص س الشسوع والهای اندک و دو والهای نعلین و دور شدن الخسوع دو والهای بافته
ط السطوع بوی دمیدن و سپیده دم دمیدن و بر خاستن گرد القطوع گوسفندی که برماه شیر نه بدو حامی
که چون باران نیاید آبش کم شود القطوع مثل القطاع المطوع بشدن النطوع نطعها ش الخشوع
فروتنی کردن القشوع خانهای که از ادیم کنند الخشوع والکوشوع داروی که درد دمان کودکان
کنند ص المصوع مرد بد دل النصوع خالص رنگ شدن و روشن و پیدا شدن ف الشفوع شتر
بسیار شیر ق الفقوع سخت زرد شدن النقوع داروخوهای که در آب آغارند النفقوع در آب استادن
الوقوع در افتادن ك الرکوع پشت خم کردن النکوع زن کوتاه ل التلوع بر آمدن روز السلوع شکافها
پاشنه پای الضلوع پهلوها الطلوع بر آمدن آفتاب و ستاره و بالا بر شدن و نزدیک کی شدن الهلوع
زاری کردن الولوع سخت حریص شدن م الدموع سرشکها الزموع خرگوش و شتابنده الزموع شتافتن
الشموع زن بازی کنند و خنده ناک الشموع موبها و خنده و بازی کردن اللموع عقابی که شکار رود
باید الهموع اشک از چشم آمدن ن الخنوع فروتنی کردن القنوع خرسند القنوع سوال کردن

الکنوع زن بیک آمدن و با هم آمدن اندام و در بند المنوع بازدارنده و بخیل و چهارم ساعت ه الهموع مترشح
کشتن بی ق ی الذیوع آشکار شدن خبر الرتیوع راهها و زمینهای بلند الشیوع مثل الذیوع
الهیوع بد دل کردن الخماسی الاسبوع هفته المرتبوع مرد نه دراز و نه کوتاه و مردی که تب ربع
دارد و عنان الیرتبوع موش دشتی الیربوع گوشت پشت ماز و ت الیتبوع برنایی که شیر دارد ج
المرجوج چوب بیغای که فرستاده باشد المضجوع سست رای ر الخنروع سخن چین المقروع مهتر
و اشتر گشن س الکرسوع کناره سر ساعد از سوی انگشت کوچک ط السلطوع کوه ساده ف
الدرفوع روی پوش و بد دل الذیقوع رسن که تخت الفقوع گرم پنیر البرقوع مثل الدرنوع الهذلوع
الکبش ستبر و المجموع جملت الهرنوع شپش خرد ومنه المسبوعة ماده کاو کوهی که بچه
او را دد خورده باشد ج الاسجوعة آنچه بدو دلبر شوند د القردوعة کنج خانه و جزو ع
الذیوعة آشکار شدن خبر الشیوعة شاما الهیوعة بد دل کردن ل الیالوعة
والبلوعة چاه میانسرای الکنی ارض مربوعة زمینی که باران بهاری بروی بارد نوع ششم
المریع راه و زمین بلند الشیع بچه شیر و بچه کر ماده بود ومنه بزیادة الهاء البیعة جهل کو
البیعة زمین بلند الشیعة گروهی همدل القیعة زمین هامون و دو الرباعی التبیع کاو
یکساله و پیرو و یاری کننده و وام دار تو و کینه جوی و طالب خون البیعة مطرق الشیاطین و مو الاباسنة
الربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و چهار یک ربیع قبیله بود السبیع هفت یک ت
الکتیع بهاکس ج الرجیع سرگین مردم و ستور میانه و جامه مطرا و چارپایی که از سفر بسفر باز گرد الشجیع
دلیر النجیع هم بستر الوجیع دردمند النجیع خرمای پیش آغشته و برک درخت که با وی آرد و آب پیامیزند
بسوی اشتر و خون درون شکم د البدیع نو آفریده و خیک انگبین الردیع کشتی کبر الصدیع روشنائی
صبح الودیع آرمیده ر الخریع زن نابکار و خنده ناک و اشتر او نحر کب و زرد لب الذریع بسیار
زود رونده الشریع مثل الصریع افکنده و شاخ که بر زمین بیفتد الضریع بیش بزرگ سیان
و جزو و کونه از خار خشک بود و بحجاز القریع اشتر کزیده از بهر گشن و اشتر گزیده که بر جستگی دارد و مهتر گزیده ن
البزیع ظریف التریع غریب الهریع کم خورد و پاره از شب س التسبیع تنک الدسیع گردنگاه
اسب ش الوشیع کونه از حصیر و از درخت خشک شود و بیفتد و پرچین از شاخهای پیرامن باغ ص
القصیع فرزند زاد دولت و آبادان ض البضیع از سرانه و عرق و دریا و فربه و جزیره بود الرضیع
کودک شیرخواره و همشیره ط السطیع بام روز الهطیع راه فراخ ظ القطیع کالا بخت

الترفیع فرازنده و بلندکننده التشفیع خواهش کننده ف البقیع ماست و جایگاه و فراخ الرقیع
گرد و آسمان دنیا النقیع بیکی موزی و جایگاه بسیار آب و آن حوض که بدو خرما بجوشانند و آبی که در و
چیزی آغشته باشند الوقیع شمشیر ای تیز کرده بافسان ک الوکیع سخت و ما ازکردن ل التلیع دراز الخلیع
گرگ و شکاری و غول بیابانی و ناپاک دار و انکه خوشاز خلعت دهد و تیر خستین که با پر و زی برانداند ازنقار و جامه
کهن البدیع راه آسان الصلیع ساده الضلیع مرد قوی و زفت بزرگ پهلو المبلیع زمین فراخ بی نبات و ماده
ماده اشتر زود الولیع تخشتین باز خوار م المریع پژمرده بکار و دلیر و شتابنده السمیع مشنوا
الکمیع هم بستر الهمیع مرگ ن السنیع نیکوکار الشنیع کار زشت الصنیع چوب ... در کار
پراسته القنیع فاضل المنیع بلند و بازدارنده ومنه الربیعة خرد وزن کوتاه و ...
راوید کوچک و سنگی که بفرازند و وری در میان بنه یکپاره و دیگر القبیعة برازوان شمشیر و مانند آن
ت الخنیعة آشنایی ج الرجیعة اشتری که از جلاب بازخوانده الشجیعة زنی الجحیعة
... الودیعة زن مرد و آنچه بامانت بکسی سپرند ذ الخذیعة طعام معبودان د الذریعة
... آنچه صیاد پس وی پنهان کرده النهریعة چیزی کاشته الشریعة نهاد دین و راه راست و
... الضریعة گوسفند بزرگ پستان پر شیر القریعة آشیانه و گزین خواسته و ماده اشتری که ...
وی بسیار کشتی کند الهریعة درخت باریک شاخ الوریعة نام ابی بود ز الجزیعة گله که
از گوسفند جدا کنند التریعة زنی که شوریش باز ... را ده بند و هر آنچه فراگیرند از گروهی دیگر و ابی که
آهنگ گروه اسبان دیگر کند س الدسیعة عطا و سرشت و کاسه چوبین بزرگ و بندگاه گردن اشتر بجای
الوسیعة ماسوره ش المشیعة ... و پاره پنبه و آخیده الوشیعة بردهمی و ... از شاخ
باغ و چوبی که ریسمان بر وی پیچند بعضی گویند که ماسوره ریسمان ص الرصیعة دسته و نگین که در آیه
نشانده بود و گره عنان بر قفای اسب ض الخضیعة گرد رزمگاه و بانگ شکم اسب الرضیعة
دختر شیرخواره الوضیعة پنبه جامه و جایگاه شورگیاه و زیان ط القطیعة جدایی و دوستی
بهر بریده ع اللعیعة نان کاورسین ف الرفیعة چارپاره النقیعة مهمانی باز آمدن
از سفر و شیر خالص که سر و شیر کنند و اشتری که از غاره بکشند پیش از آنکه قسمت کرده باشند و اشتری که مهمانی
بکشند ومنه النار نقایع الموت ق الوقیعة کارزار و گو آب در سنگ و کسی را بد گفتن
ک اللکیعة زن کج ل الطلیعة طلایه لشکر ن الصنیعة نیکویی و آنچه از نیکویی با کسی
الخامعی التسبیع ازبی فرا شدن و ازبی فراداشتن التربیع چهار سو کردن التضبیع سخت راندن

اشتر التطبیع شمشیرزدن و درم زدن و مهرکردن التکبیع دست و پای بستن ت التمتیع
برخورداری دادن ث التکثیع بسیار شدن موی ج الترجیع نغمه گردانیدن التسجیع سخن
بسجع کردن التشجیع دلیری کردن و دلیر گفتن التضجیع تقصیر کردن التفجیع اندوه و مصیبت
رسانیدن د التبدیع بسنوع خواندن التجدیع بریدن گوش و بینی التخدیع فریفتن التصدیع پراکنده کردن
و بشکافتن و دردسر رسانیدن التودیع بدرود کردن و بگذاشتن و بناز پروردن کشش ... چیزی را
بجای نهادن تا بیابد و شود التشدیع سرخ کردن بعقم ر التجریع اندوه و رنج کسی را رسانیدن التدریع
زره پوشانیدن التذریع بارش پیمودن و جبه کردن التشریع با بخوار آوردن التصریع بیت
بیفکندن و دو در ... کردن و بیت را بر میان قافیه و ... کردن التفریع ... بالا بر شدن و از بالا به زیر شدن
و چیزی را فرع کردن و بر سر ... بر زدن و سرزنش کردن التقریع ملامت سخت کردن و برخی از موی سر
ستردن التکریع چارپا ... زدن التمریع ... بازکردن التوریع پسنده کردن الجریع معصفر التشریج
کتان نیکو التصریع مرد همه ... ز التجزیع بخش شدن ... و پاره کردن گوشت التفزیع ترسانیدن
و ترس از دل باز بردن التنزیع کشیدن و باز ایستادن التمزیع پاره پاره کردن التوزیع بخشیدن
چیزی میان گروهی و از مردمان چیزی گرد کردن س الترسیع تباه شدن چشم التسبیع نعلین
را تباه کرد التوسیع فراخ کردن ش التقشیع آب بازبردن التوشیع ...
و نیکو کردن جامه برنگها ص الترصیع پوستن تاج و پیرایه التقصیع باز دمیدن ض التخضیع فرو
تن گردانیدن التوضیع پنبه ... بر جامه نهادن ط التقطیع بالای مردم و شعر کوتاه گفتن و پاره پاره
کردن و جامه را نو بریدن ظ التمظیع دست بر چیزی بسودن و ادیم را روغن مالیدن ف التدفیع
پیش و پس زدن و مدافعت کردن کسی را الترفیع نیک براندن اشتر و سمع الله لمن حمده گفتن التسفیع
سوختن گرما گونه مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را التشفیع شفاعت کسی را دادن التسقیع
سر پوشانیدن بی پاره بر جامه دوختن ق التفقیع رگ از انگشت بیاوردن التوقیع نامه را
توقیع کردن و پیکان و مانند آن را تیز کردن و ستور را پشت ریش کردن ک التکعیع عیش تنگ کردن
ل التبلیع پیدا شدن سپیدی در موی التخلیع بندهای تن از جای بردن التسلیع شکافتن التضلیع
نگار کردن بنوعی از نگارها التفلیع شکافتن التقلیع برکندن التولیع نقطه‌های سپید بر چیزی پدید آوردن
و دو رنگ شدن سیاهی و سپیدی م التجمیع گرد کردن و بنماز آدینه آمدن التدمیع اشک آمدن
التسمیع شنوانیدن و سمع الله لمن حمده گفتن التطمیع طمع افکندن التقمیع خوار کردن

التلميع رنگارنگ گردانيدن ن التشنيع شنعت گردانيدن التقنيع مقنعه پوشانيدن و
نازيانه بخشيدن التمنيع باز داشتن ه التسهيع معروف كردن بيدى و التجويع گرسنه داشتن
الترويع ترسانيدن التضويع خشك گردانيدن آفتاب نان را التطويع فرمانبردار گردانيدن و سازگار
كردن چيزى را التكويع شمشير زدن التلويع اندوه و غم دل را سوختن التهويع قى آوردن ى
التشييع بجا كردن و از پى مسافر و جنازه شدن و دلير گردانيدن و آتش بخرده هيزم تيز گردانيدن التضييع
ضايع كردن وقسمه القنبيعة سوراخ مقعد الكرديعة نام جايگاهى السداعى
الاسابيع منها المرابيع جمع المرباع المربوع واليرابيع موشان دشتى و گوشتهاى پشت بازو ج
المضاجيع مردان سست راى د الاسابيع نارگيهاى رز و كرمان كاسو الخبابيع نخرجهان الدراريع
دراعها المصابيع پارهاى درما المقابيع جمع المقراع والمقروع س الكراسيع كنارههاى سرساعد
از سوى انگشت كوچك ش البراشيع مردان بدخو ض المراضيع شيرده هندگان ط التلاطيع
گواى ساده ق البراقيع روى پوشها الدقاقيع بد دلان الديافيع سنگهاى بخت ل
البلاليع چاههاى ميانسرى المقاليع كلاسنگها ن المنابيع ماده اشتران پيشرو الهرابيع
خردى المزابيع مردانى كه راز نگاه ندارند المشابيع مثلها الكثى وغيرها خواكيبيع
سال نهام قرين كريع اسب كامن متوت ذريع مرگ كاش حصن منيع در استوار نوع
هفتم الخبيع چيزى پنهان التربيع سراى بعض گويند كه كوچه نه دراز و نه كوتاه بيالا و چهارم شدن و چهار
يك شدن و چهار تو كردن و سنگ فرا داشتن و بجايى باز ايستادن و تب چهارم آمدن التسبيع هفت
شدن و هفت يك بستدن و هفت تو كردن و كسى را بد گفتن التصبيع آب بيان ده و انگشت در جايى كردن و
بانگشت بنمودن التضبيع ميان بازو و دست و گونه ازو ديدن و بازيدن بكسى و آرزو كردن ماده اشتر نرش را
الطبيع سرشت و شمشير زدن و درم زدن و مهر كردن القبيع بانگ بينى در اسب و بانگ كردن خوك و
بهم آوردن خارپشت خود را و بينى در جامه كشيدن و اندر زمين رفتن و دمار افتادن الكبيع نقد زر و سيم و
باز داشتن الشبيع درختى كه ازو كمان كنند ت البتع قوة و نحى الختع بريدن الرتع چريدن المتع
روز بر آمدن و برخوردار شدن ث المثع زشت رفتن ج الرجع باران و گوآب در دشت و بازگرديدن و
بازگردانيدن الضجع بر پهلو خفتن الفجع مصيبت رسانيدن و بدرد آوردن و اندوهگين گردانيدن الجع خرما
بشير آغشتن النجع منفعت كردن خ البخع نيست كردن النخع كشتن د الجدع بريدن گوش و بينى و لب و دشنام دادن
الخدع فريفتن الردع خون و باز داشتن و بيالودن بعطر و جز و در نهان كارى كردن و باز زدن السدع

انداختن و زدن چيزى بمانند آن الصدع نبات و شكافتن و بجاى آوردن فرمان القدع باز داشتن لگام از
كشيدن الكدع سوختن سخت الودع گور و گوشت ماهى و بلند اشتن ذ البذع ترشيدن الجذع باز داشتن
ستور بعلف ماليدن الخذع پاره كردن گوشت القذع زشتى و نابكارى و نافرجام گفتن و بچوب دشمن زدن
اللذع سوزانيدن الوذع كلو فشردن ر الجرع اندك اندك شراب خوردن الذرع دل و بكر پيمودن و غلبه كردن و
مردم الزرع كشت رسته و تخم كشتن و برويانيدن الشرع شاخ تازه و زر الشرع راه نمادن شرع بر شراع
بيدكردن و شكافتن الصرع بيفكندن الضرع پستان الفرع موى سر و سرشاخ افراشته و استخوان زنك سر
نخستين بچه اشتر و گوسفند و كمانى كه از سرشاخ كنند و جايگاهى كه بود و بزرگوار شدن و بالاى چيزى شدن و غلبه كردن
بجمال و جز و القرع كدوى تر و آنچه در ميان شند بسوى كره و كوفتن و مقصور كردن الكرع آب آسمان المرع بسيار
نبات بر آمدن از زمين ز الجزع مهره يمنى و بريدن مسافت الخزع باز ماندن از ياران الشزع بچه و رغ
القزع رسيدن المزع بشتاب رفتن النزع كشيدن و باز ايستادن الهزع شتافتن الوزع باز داشتن س
النسع هم شدن و زمين بلند شدن الدسع نشخوار بر آوردن و عطا دادن اللسع نعلين بد دوال كردن الكسع
در پس كسى زدن اللسع زدن مار و كژدم و زنبور و كسى را بد گفتن النسع سوزن و مانند آن و چيزى زدن الوسع
توانايى ش القشع مشك اديم و خرگاهى كه از اديم كنند و سايبان از پوست و باز بردن ابر المشع خيار و
مانند آن خوردن و دوشيدن و چيز را بدست پاك كردن النشع چيزى را بزور كشيدن ص البصع گروه القصع
ماليدن بانگشت و پوست كندن خرماى تازه القضع گشتن شپش و نشخوار نگه خابيدن و فرو نشاندن تشنگى المصع
و نبال و درخشيدن و شمشير زدن و رفتن ض البضع پاره اى گوشت و گوشت بريدن الرضع مكيدن شير و شير
خوردن الفضع آشكار كردن القضع دردى بود مردم را و قهر كردن الوضع فرو نهادن و بشتاب رفتن شتر و
الوضع زبان كردن ط الرطع نكاح السطع بانگ و چيزى كه برهم بزنند القطع بريدن و جدا كردن و النزع
كار شكستن اللطع انگشت ليسيدن المطع گونه از خوردن و بشدن النطع مشك اديم و جز و لگام بالا بين ف الخفع
جنبيدن جامه را آنچه بود و جز و لگام بالا بين اللفع كار زدن و فرا دادن و باز داشتن و سوختن و بازگشتن
انبوه الرفع بر داشتن و آشكار كردن و نزديك شدن بچيزى السفع كشيدن و سوزانيدن و سياه كردن و فرا شدن
الشفع جفت و دو نماز شفع و روز عيد اضحى و جفت كردن الصفع سيلى زدن الضفع پليد كردن ق البقع
زمين خوش خاك الدقع بر خاك ... و سپيدى و سخت فروتنى كردن الرقع جامه را پاره بر دوختن و گوش كسى را السقع
زدن و بستدن الصقع سيلى زدن و بانگ كردن خروس و بازگشتن از ... و كرم القمع كوته از سماروغ
سپيد و گويند كه بر سر آب بود و بادى كه از مردم بجايد النقع گرد اندر هوا و زمين هامون و نشخوار چارپاى و بانگ

مرغ ولو آب رود ودر آب افشتن چیزی را وبانگ کردن وجمع کردن خیو در دهن از تشنگی وبانگ آشامیدن الوقع
سنگ و پای برهنگی از بسیار گشتن و آهن را تیز کردن و بکدیگر زدن ول البکع بزدن و بشدن الشکع بسیار نالیدن
دشمه گرفتن و بسیار واندشدن کشت الملقع انداختن الکلع گزیدن اللکع پای برسیس کردن اللوقع گزیدن مار
کژدم ل البلع بگلو فرو بردن الخلع گوشت بخچی که بسوزند و جامه بیرون کشیدن و دادن و بر افتادن از جای
خویش السلع شکاف در کوه و شکاف در پاشنه و شکافتن الضلع میل کردن الطلع نخستین بار خرما بن
الظلع لنگیدن اشتر خمیدن بسوی القلع شکافتن پای و شکافتن چیزی و بدو نیمه کردن القلع توشه دان
شبان و لباچه کوچک تنگ و پاره های بزرگ از ابر و زود زایل شدن تب و برکندن الملع زود رفتن الولع دروغ
گفتن م الجمع گروه مردم و خرمابنان بهم آمیخته گرد کردن الخمع لنگیدن الدمع رفتن اشک السمع
شنوائی و شنیدن القمع خورد و شکسته کردن الکمع هم بستر اللمع درخشیدن الهمع سال ن
الصنع چیز کردن و نکوئی کردن المنع خرچنگ و باز داشتن الینع میوه در رخت پختن و البوع بهم
دو دست گشاده پیمودن الثوع روغن بنان بر گرفتن الخوع کوه سپید و بچش رود بار الروع کارزار و
ترسانیدن و چیزی خوش آمدن الزوع کشیدن مهار اشتر و ترسیدن و مانند ان بکف ستدن السوع پاره از
شب الضوع پراکنده کردن الطوع فرمانبرداری کردن القوع جائی که در و خرما یا گندم گسترند و کشن
کردن اشتر با ماده اللوع سیاهی پیرامن پستان و اندوه و غم عشق دل را سوختن النوع گونه الهوع بذل از
قی کردن البیع خریدن و فروختن و غلبه کردن الشیع قی ازدهان بیفتادن الذیع آشکارا شدن خبر
الریع راه و افزونی و زمین بلند و بازگشتن و افزون شدن الشیع جمع الشیعة و یاری دهنده و اندازه
و مانده و بد دل شدن الهیع گداخته شدن و روش شدن شراب الهیع بد دل کردن ومنه بزیادة
الهاء الربعة میانه قد وانچه بویهای خوش در وکنند و نه دراز و نه کوتاه و بالا ج الرجعة
و باز آمدن مرد با اهل خویش الهجعة پاره از شب د الخدعة فریب السدعة رنج و غم روزگار
الودعة گوش ماهی ر القرعة بلندی المرعة مرغی بود ز الزرعة کل الکمعة
خوردشتی الخشعة پاره زمین نرم ص القصعة پوست سر قضیب که فراخ شود ض البضعة
پاره گوشت ظ المظعة بقیه چیزی ف الدفعة بار الرفعة بلند شدن الشفعة چشم
النفعة چوبدستی بزرگ الوفعة رکوی که بدو آتش فراکنند ق البقعة گو که در او آب جمع
شود القفعة سماروغ الهقعة ستاره از منازل ماه و دایره که بر پهلوی ستور اسب بود الوقعة
کارزار ل التلعة ره گذر آب بر بالا بعضی گویند که زمین بلند و درون رود بار السلعة شکنی در

دبغای الضلعة زمین بسیار کوچک الطلعة دیدار روی و نخستین بار خرما القلعة دژ کوچک م
القمعة بن کوهان اشتر و مگس ازرق ن الصنعة کار الهنعة ستاره از منازل ماه و نشان
که بر گردن بود و القوعة بلندی روز و بوی خوش اللوعة سوختن دل از غم عشق و غم
و مصیبت ی البیعة دست پیمان الشیعة پس روان الضیعة آب و زمین ملک و
دهقانی و کم شدن البیعة اول گلاب در شتاب و درنگ و اول جوانی و گونه از بویهای خوش و نیکو
الهیعة آوازی که از و بترسند الکتی و غیرها بضیع جایگاهی بود و ضبیعة قبیلة
از عرب القربعة پشت خرد نوع هشتم الشبع مردان سخت کردن الربع چهار یک
السبع بعضی و اسبان هم پیشانی سپید القبع کلاه کرد ج الشجع مار نر د الجدع انکه
گوش او بریده الفدع آنکه گوش خرد و پای کج دارد ذ الجذع اسبان دو ساله وجز و ر الفرع آنکه
موی سر نبوه دارد القرع مردمان کل سر الکرع سر ساعد که سوی انگشت بزرگ بود و مردمان باریک ساق
الجزع مرد ان کو پوسته زاری کند القزع آنکه موی سرشان فروغ و بد النزع مردمان موی ستده از
پیش سر س الکسع نیک الکسع مرغان سپید و اسبانی که پیرامن سینها سپید دارند الوسع توانائی
و توانگری ش الوشع سموران ص البصع مردمان گرد ض البضع مجامعت و فرج زن النضع
آبستن شدن زن در حال حیض الخضع آنکه دایم سر فرو افکنده دارند الوضع مثل النضع ط القطع علتها
وکم شدن آب در چاه و آنکه پای بریده دارند ف السفع جمع الاسفع ق البقع کلاغان ابلق
النقع جایگاهی که در او آب باران جمع شود ک اللکع مردمان گرد و نامانس الرکع آنکه پوشت از
پس ایشان باز شود ل التلع مردان دراز گردن الجلع آنکه لبان او بوقت سخن فراهم نیاید السلع مردمان
پیر الصلع مردمان داغ سر م الزمع سختیهای زمانه الضمع مردمان خرد وکوش و تیز خاطر ن السنع
مردمان دراز الصنع اسبان هم پیشانی سپید و کار کردن الهنع مردمان میان پشت فرو شده الینع
بار درخت پختن ومنه بزیادة الهاء الربعة بچه که در فصل اول آید الشبعة سیر خوردن
از چیزی و تخمی که بر بازو های مزرکار زند ت الکتعة دلو کوچک ج النجعة جستن گیاه و ز د
الخدعة فریب الکذعة رزمی و فرومایگی ر النزعة مرغزار و در پایه بیالا برجز
یک شربت آب و باقی آب در مشک و غیر آن الشرعة زود شدن القرعة فال که زنند و نشانی
بود در میان پی اشتر ز القزعة موی پیچیده المزعة پاره گوشت س الکسعة خر
دشتی ض المضعة بار درختی بود ط القطعة پاره زمین و دست بریده ف الدفعة

نزع آب و خون الرفغة بلندی السفغة سیاه و سرخ فام و دیکبار الشفغة فواهش کردن ن
البقعة پاره زمین و جایگاهی الرقعة نام خود و پاره که در جامه افکنند ل الركعة کوی
در و آب جمع شود الهكعة کرد البلعة سوراخ آسیا القلعة پاره از پوست سرخ که در
رنگ کنند م الرمعة خوشه خام انگور السمعة آواز اللمعة نمایش و سپیدی که بر
بود و پاره زمین کیاه زار و گروهی از مردم و آنجا که آب بدو نرسد در غسل ن الشنعة زشتی الكنی
رجل جلعة مردی که مردم و را همی فرمید ... خوک نوع هفتم الربع تب چهارم
و آبادان شتر روز چهارم السبع آبادان شتر روز هفتم الشبع آنکه را سیر کرده و سیر شدن الطبع زنگ
پیمانه و مشک آب و جوی خرد آب ت البتع نبید انگبین ج الجمع دون زنم چیز و مرد شوخ د البدع
نو آوردن الخدع فریفتن ذ الجذع ستون و تنه درخت ر الذرع زره و پیراهن زن السرع شاخ رز
الشرع راه و طنبور و جز و زه کمان ز الجزع آنجا که رود بار به و شاخ شود بعضی گویند کناره رود بار
س التسع آبادان شتر روز نهم التسع مال اندک و دوال نعلین المسع و التسع باد شمال النسع
نوار ادیم ش النشع مشک ادیم و جز و و خاک ذفر ص النصع گونه از جامه های سپید ط القطع پاره
از شب و پاره از چیزی بریده و شادروان و رسن کهنه و پلاس شتر و بحکان گوجک بین النطع مشک ادیم و جز و ف
القفع گونه از سماروغ سپید و کام بالایین ل الطلع دیدار القلع مردی که بر اسب نشستن نتواند و باد انگیخ
و زمیل کوچک و در و رسن بستن م الخمع دزد و لنک الیمع بچه گرگ از کفتار و باد کردن بینی الكمع زمین
فرود و هم بستر ن الصنع آبادان القنع زمین نرم میان ریگ بعضی گویند که توده ریگ و طبق
بود ومنه بزيادة الهاء الرجعة بانگ سخت الشجعة دلیران
المجعة زن گشن کوی د البدعة چیزی نو از خود نهادن ر الشرعة راه و
نهادن دین و رود طنبور و جز و زه کمان ز المزعة پاره گوشت و شربت آب که در آب
س التسعة ؛ النسعة نوار ادیم ش القشعة پاره از پوست ص
البضعة فزون ط القطعة پاره از سرچه باشد و بهره از شب و یکبار دروان
النطعة شکل کام بالایین ف الرفعة بلندی ل الخلعة معروف و پوست مار بود
التلعة سرمایه و دنبل بزرگ الفلعة پاره پوست الكنى رجل صنع اليدين مرد صانع
دست در کار الامعة آنکه او را رای نباشد و تابع همه کس باشد سپری شد کتاب عین
والله اعلم بالصواب

کتاب غین از قانون ادب نوع اول

الصبغ سپیدی دنبال الوتغ دردی بود و شتر را ت الوتغ هلاک شدن د البدغ برخاستن از زمین الردغ گلهای
تنگ الفرغ سر شکستن ز الوزغ گونه از سوسمار س الرسغ ستی پا بپای اشتر ض المضغ گوشت پاره م
النمغ جمع نمغة و الفوغ مرد شکرف ومنه بزيادة الهاء الردغة گل تنک الوزغة گونه
از سوسمار ماده النمغة بالای کوه النمغة آنجا که همی جهد از پس سر کودک خرد و نمغة القوم میان گروه
نمغة الجبل بلندی کوه والرباعي الاصبغ اسبی که چشم و دنب سفید دارد و گوسفندی که سر و دنب سپید دارد ث
الاثغ آنکه حرف سین را ثا گوید ر الامرغ مردی که کف دهانش بسیار بود المفرغ آنجا از و چیزی خالی کنند
ز المبزغ نیشتر بیطار المفضغ مردی که سخن درست نگوید ل المبلغ اندازه المیلغ آنکه سر و آب خورد م
المغمغ آنکه الهبنغ زن خشناک و الافوغ مرد شکرف زی الالیغ آنکه سخن ... الاصبغ
آنکه عیش فراخ دارد و مال بسیار و آب بسیار السبغ والليغ خوش خرامی ومن الباب البغبغة
گونه از بانگ داشتن شتر ت التغتغة بانگ خندیدن المرتغة هلاکگاه د الدغدغة
در بغل آستر زدن و بخندد الردغة والمصدغة بالش ر الرغرغة آمدن اشتر به روزی چند با ز
فراخ عیش شدن س السغسغة نیک چرب کردن و جنبیدن دندان و چیزی را زیر خاک نهان کردن ش
الشغشغة یکی اندک خوردن و جنبانیدن سنان در مطعون ض الضغضغة لقوحا زن
زن بیدندان ل المبلغة آنچه بسکار و تجوز م المغمغة آمیخته شدن الخماسی المدغدغ
هوا فزاده ش المشمشغ تیره و آلوده المفرتغ الهبنغ مردکی و ی الهبتیغ آنکه آن دست
در دست بگیرد ومنه المناذغة بادو دست بازی کردن ل المبالغة در چیزی
مبالغه کردن و بکار ایستادن المراوغة بالی دستان آوردن ی الهبتغة زنی که دست در
دست بگیرد الکنی لخم اسلغ گوشت آنجه نوع دوم اللغة معروف الثلاثی الرفغ
بن ران و بن بغل الهنبغ زن بکار ز البزغ جوان دراز سبر اندام ومنه
بزیادة الهاء النغنغة گوشت پیرامن ملاذه و گوشت بالای گردن اشتر و موی گردن خروس الخماسی
النفرغ واپرداختن التمرغ در خاک غلطیدن ش التفشغ بدید آمدن سپیدی در موی و پراکنده شدن
چیزی ف الترفغ فراخ زیستن ل التبلغ روزگار با اندک گذاشتن و بیماری سخت شدن و پیچنده
کردن التهلغ احمق کردن و التبوغ شوریدن خون التراوغ با یکدیگر دستان آوردن ی التبیغ

شوریده شدن خون التزایغ بایکدیگر میل کردن نوع سیم الزیغ در گل افتادن السیغ بگلو فرو
فرو شود اللسیغ مثل الرباعی الدایغ جای فراخ نیمت السایغ تمام و کامل و اسپی که قضیبش دراز بود ن
الدمیغ مرد سخت سرخ ن المرزیغ زن آبستن الناشغ انگه بجهد معیشت کند ف الرافغ عیش فراخ و پیش
ل السالغ و الصالغ گاو و شیر ساله و گوسفند پیر السامغ بکمری و من الصامغ مثل السیغ مانند خونی
الصایغ زرگر ومنه بزیادة الهاء النسیغة خود السابغة زره تمام بود
النابغة اشتر تشنه و آنکه پایه و شعر نیاورند پس از آن و بدار شود بفضل ش الناشغة بلندی
بارم الادمغة مغزهای سر الدامغة شکستگی سر که بمغز رسد و آهنی بود در زیر بالای پس پالان
اشتر بود و شکار از او گونه از گیختن بار خر ماین که او را طلع خوانند الخماسی الرفایغ حریرها که از شیر کشند
الصفایغ جمع الصفیغة القرایغ جمع القریغة المضایغ گوشتهای زیر بازوی اسب و پی‌های که بر شکم گرد آمده
بچند ب البغبیغ چاه کوتاه و بن آهوی زرقه المسبغیغ سخت شتابنده الهنایغ زنان نابکار د
الدوادغ ماران سخت گزنده المراوغ اکجیان کردن و جز او ت ر المفریغ ریخته گر ز البرازیغ جمع البرزیغ
م الدوامغ جمع الدامغة المقامغ جمع المقمغ الکفی زجاج مستبیغ مردی که بر روی تمام بود
ابو سایغ قالوده نوع چهارم التاغ درخت امرود گوی القاغ بوزینه هاغ جایگاهی بود و منه
بزیادة الهاء الزاغنه سبلکه کلان النابغة مانند الصاغنه زرگران الرباعی الدباغ
پراستن الصباغ ناخورش و اسفانخ د الدباغ کلمای تنک الصداغ نشان بر بناگوش ر الفراغ پرداختن و
تهی شدن الفراغ اما بزرگ بود از شرس الرصاغ رسنی که دست چارپای بدو بندند ض المضاغ انچه
بخایند ل البلاغ رسیدن و بسنده کردن م الدماغ مغز سر الصماغ بکمری و بعضی گویند که بن
ن الجاغ غاشیه الرواغ پنهان آمده و شد کردن الرواغ بکس دستان آوردن ی الریاغ خاک التیاغ
جمع السوغ ومنه الدباغة پوست پراستن الدباغة کشتگاه النابغة سبوسه
و بقیه آرد که در آسیا بماند و بعضی گویند که آسیاب ل الاداغة جستن القراغة پرداختن البراغة
شیر تنگ ن الازاغة بگردانیدن و جبانیدن س الاساغة بگلو فرو بردن و بگور زندن
غ المضاغة انچه بخایند الضغاغة مرد کج و ف الدفاغة فراخ شدن البلاغة
سخن بر رسانیدن بانجا که خواهند از فصاحت ی الصیاغة زرگری الخماسی الابتاع اشتر زایه کردن
انکه خواهد باید الاصباغ نان خورشها الاصباغ بخوابانیدن الصباغ رنگرزی ن الابتاغ هلاک کردن
الاصداغ بناگوشها ر الافراغ ریختن الاسراغ خمیر را آب بسیار کردن و بهره بسیار گفتن ن

الاندغاغ گل بسیار الگختن و کسی را عیب کردن و باران اندک آمدن و طعام دادن الاوزاغ مردان سست
الابزاغ اندک اندک بگیر کردن اشتر بیرداغ جوان گوشتین س الارساغ سرهای ساعد دست ش الافداغ
بتازیانه زدن ف الارفاغ مردان دون و بنهای بغل و ران و شکمهای بن ران ل الابلاغ رسانیدن الاملاغ
دروغ کم خرد الایلاغ دو کار از خون و آب دادن م الاضماغ بندهای دهن و الصواغ دروغ
زن و زرگری الصیاغ مثل السداسی الاصطباغ نانخورش گرفتن الاندباغ پیراسته شدن
الانصباغ رنگین شدن د الانتداغ در گل افتادن ر الافتراغ ریخته شدن الانفراغ پرداخته
شدن ش الانفشاغ پراکنده شدن چیزی و اسهال شدن ی الانبیاغ بگلو فرو شدن
السباعی الاستفراغ توانایی بکار آوردن و تهی شدن از قی و بنها که در طبع باشد خواستن
الکفی بیت الفراغ آبجامه البساغ جا بجاه منتخر بعضی گویند که پرده منتخر نوع پنجم الفروغ
مردمان شکرف الرباعی السبوغ فراخ شدن اللبوغ گردهای آسیا و اشکارا شدن الهیوغ
بخفتن ت التسوغ عیب کردن الفروغ دهنهای دلوها و پرداختن و تهی شدن البزوغ بر
آمدن آفتاب و ماه و ش النشوغ داروی که در بینی افکنند ص اللصوغ خشک شدن پوست بر استخوان
ف النزوغ بنهای ران و بغل و شکمهای ناخن النفوغ آبله شدن دست از کار کردن الهفوغ سست
شدن از گرسنگی یا از بیماری ل الصلوغ گاو و گوسفند پیر شدن الولوغ آبخوردن دو دکان بزبان الخماسی
المصبوغ آغرده و جامه رنگ کرده و جز و ط المطلوغ آلوده و پلیدی ومنه الزیغوغة از
خوی بیرون نوع ششم اللبیغ آنکه سخن بوید ناگوید الهبیغ آنکه عیش خوش دارد ومنه
بزیادة الهاء الصیغة اصل الرباعی الصبیغ رنگین د الردیغ مرد کج الصدیغ کودک هفت
روزه و مرد سست د الفریغ فراخ و چارپای کام زن س النسیغ عرق غ الضغیغ نان
فراخ البلیغ تمام و مردی که سخن آنجا رساند که خواهد از فصاحت ومنه الوشیغة رکوی که
در حرم اشتر نهند از بهر بچه القریغة زخم فراخ و چارپای هاء که کام زن بود ض المضیغة مثل
المضایغ غ الرغیغة حریره که از شیر کنند الضغیغة حریره تنک و دستر زده و مانند آن
التبنیغ بچه افکندن اشتر التصبیغ رنگ کردن ر التفریغ پرداخته کردن و بر ریختن التمریغ مرغ دادن
ش التنشیغ تیره کردن ل التبلیغ معروف و التزویغ ثمر را بروغن چرب کردن التسویغ
روا داشتن و دادن التصویغ زرگری کردن و بیافریدن ی التصییغ چیزی بسیار بر زمین ریختن و جز و
السداسی التماسیغ مرغان باشند البرازیغ جوانان دراز گوشتین ف التراقیع ورغان

نو الکنی عیش رفیع عیش خوش **نوع هفتم** الدبغ دباغت کردن الرّبغ خاک خرد الصبغ رنگ
کردن النبغ گرد آسیا الطبغ نفتن ت التبغ عیب کردن الوتغ بزه و گمرهی ث الوثغ زکو در رحم
نهادن از بهر بچه د البدغ مرد آلوده و بدی القدغ شکستن چیزی میان تهی اللدغ گزیدن مار و کژدم
النذغ بزه زدن و عیب کردن سخن ر الفرغ دهنه دلو و دو ستاره بود از منازل ماه المرغ نفخ دادن
و تباه کردن چیزی بروغن ز البزغ نشتر در زدن و سگ دندان بر آمدن النزغ در هم افکندن گروهی را و فساد افکندن
دیو س النسغ پرورمان زدن و آب بشیر آمیختن ش الفشغ فراخ شدن چیزی اللشغ
غلبه کردن آرزومندی المشغ گوناگون زدن و عیب کردن النشغ بانگ داشتن خروف زاندن
ص الفصغ چوب شکستن المضغ خاییدن ط البطغ آلودن ببدی ف الدفغ کاه و ارزن
الرفغ مرده و بن رانها و بدترین خاک رود بار و هر جایی که در و چرک گرد آید الصفغ واپیچیدن بر
النفغ آبله کردن دست از کار ل الثلغ سر شکستن السلغ بر آمدن دندان گاو و اشتر شکستن القلغ
الولغ آب و خون خوردن دو گان بزبان م الثمغ رنگ سپیر کردن و خراشیدن الدمغ سر شکستن که
بمغز رسد و باطل کردن و الروغ بازی کردن روباه و جز و و پنهان سوی چیزی شدن الزوغ
السوغ مانند و برادری که پس وی زاده بود و روا بودن و گوارا ریدن و بگلو فرو شدن طعام بآسانی
الصوغ اندازه و آفریدن و دروغ گفتن و زرگری کردن اللوغ چیزی در دهان گردانیدن الهوغ چیزی
البیغ فورجستن السیغ مانند و بگلو فرو شدن طعام و شرب **ومنه بزیادة الهاء**
الردغة گل تنک ش القشغة متغزلم ل الولغة دلو خرد م النمغة آنجا که بجنبد از سر
و الفوغة بوی خوش ی الضیغة بیرای که پیکان تیز دارد **نوع هشتم** الصبغ
که پشت و دنب ایشان سپید بود و گوسفندان که سر و دنبشان سیاه بود ث اللثغ آنکه حرف سین را بای گرداند
د السدغ بناگوش ر المرغ مردمانی که دهانشان بسیار بود ص الرصغ سر ساعد دست و سر سم
پشت پای النشغ آبی که از دوغ بیرون آید چون بیزندش ض الرضغ سر ساعد دست ف الرفغ بن بغل و بن
رانها و بیخ بن ناخن **ومنه** اللثغة شکستگی زبان چنانکه حرف سین را بای گویند و مانندش د
الدغة سپیدی بن ناخن ض المضغة پاره گوشت ل البلغة روز گذار کردن عیش و آنچه بدان زیست
که جان نگه دارد **نوع نهم** الصبغ رنگ و نان خورش که نان را زو رنگ گیرد د البدغ عذر کردن ر
الفرغ بهره ل الملغ مرد گجز ده م الصمغ بند و دهان **ومنه** الصبغة اصل فطرت
کردن و آفرینش و رنگ صبغة الله یعنی دین خدای تعالی آخر شد کتاب غین والله اعلم

کتاب الفاء از قانون ادب نوع اول

الشفة لب اللحف دفتن و پیراهن چیزی در آمدن و گرد چیزی در آوردن الکف معروف و پهلو اللف
کشتن الرّف رف خانه و مکیدن آب دهن بوقت بوسه دادن الزّف رمه گاو و گوسفند و شتابیدن
و آراستن السف بافتن از برگ خرما و واپیچیدن و در دهن انداختن الشف پرده تنک و جامه تنک و
لاغر کردن و اندوهگین کردن و تنگ کردن جامه و کاهیده شدن تن الصف راسته و چیزی را براسته
نهادن الضف بر کف و دوشیدن القف سیم در دیدن میان انگشت و خشک شدن تن الکف
پنجه دست و کف جامه و باز ایستادن و باز داشتن و جامه را کف دوختن اللف در پیچیدن الهف
گونه از ماهی ث الکثف لغتی است از دوکوش الثقف تخمهای لطیف و گزیده ج الجحف لاغری
الجحف میان رود بار النجف زمین بلند که بدو آب نرسد و نام جایگاهی بود ح التحف نیکویی و
لطف التحف د الردف از پی در آمدن السدف آمیختن تاریکی الشدف بالای مردم و
جفتن از یکسوی و نشاط کردن اسب الصدف صدف مروارید و کناره کوه بلند و نشانه تیر و در نهادن
پا بیا بوقت رفتن الحدف چوک چشم الهدف آماجگاه تیر و مردم آور و شگرف و همه چیزی بلند و بزرگ
و بن آهنگ ذ الخذف گوسفند خرد و مرغی بود القذف مانند بود و بر قضیب اسب و کناره کوه و منزل
دور الارف ر الارف سامانهای میان دو چیز الحرف تنگسال الخرف پیر فرتوت
و فرتوت شدن السرف نادانی و از حد در گذشتن و غافل یافتن و خود در گردن و خطا کردن الشرف
بزرگواری و سر کوهان شتر و همه جای بلند و کاهگل بام خانه و جز و و نام اسپی بود و جایگاهی بود
بنجد و بزرگوار شدن و کنگرهای کوشک و ماهای گزیده الطرف کناره و خویشاوندان الظرف شکفها
العرف رسنهای که نبات نیکو دهد و باد الغرف بدی العرف درختی بود الغرف جمع الغرفة
الغرف بارها القرف تهمت کردن ز الزرف لاغری الغرف هم گونه آواز خرمهره س الاسف
اندوهگین شدن و خشم گرفتن و بخیل کردن الخسف غار الکسف پارهای آسمان ش الرشف
بقیه آب در حوض القشف بگردانیدن آفتاب گونه چیزی را النشف شکمهای بامال ص الحصف
تا فرش بر جنگل اندامهای تن از بسیاری عرق الرصف سنگهای بر هم نهاده القصف سست شدن
چوب اللصف درخت کبر بعضی گویند که گونه از کبر بود و گونه از خرما بود و نام قلعه بود و درخشیدن و رسیدن
پوست بر تن النصف خادمان و مردمان نیم پیر و زن نیم پیر ض العضف برگ خرما که از وی چیزی بافند و

شدن کوش القضف لاغر تن ط اللطف نیکوکاری و هدیه النطف مروارید و گوشوار و مانند صمغ که
از درخت موز و تباه شدن چیزی و بیالودن بعیب النطف آبهای منی الوطف درازی موی مژه و ریزان شدن
باران ظ الشظف سختی و تنگی عیش ع الشعف جمار عروس که کرانمایه بود و جای برگ خرما از شاخ
و سپیدی موی میان انس و موی رنگین مژی اشتر از علی الشعف سرهای کوه و چیره شدن دوستی در دل
غ الرغف نان نهاده کرده الرغف فراخ عطا النغف علم که در منی خشک شود ف الجفف خلق زمین
الخفف کمی عیش و سوی و اندک از هر چیز الدفف شک شدن جامه الشفف بکی مال الصفف صفهای خانه
و غاشیها الضفف تنگی عیش و سستی و بسیاری عیال و جمع شدن بخوردن طعام العفف بقیهای شیر در
پستان الغفف موشان الکفف جستن چیزی الکفف جمع الکفة الکفف جمع الکفة بود
اللفف کرانی زبان و ستبری رانها ق القفف دو کرفتن و بافتن اللقف افتادن دیوار النکف
ل تنگ داشتن النکف معنه مانه در بن ریش بود الوکف زیر کوه و عرق و بزه و عیب و بزه شدن
الخلف آنکه پس آید و کروه حاضر و بدل خلف صدق فرزند نیک خلف سوء فرزند بد الزلف پایگاه و
منزلت و حوض بزرک پر آب الزلف ساعتهای شب السلف کروه پیشینگان و چیزی بپیشی دادن السلف
بچه کبک و کروههای مردم الصلف جای اکرفتن بر در دل شوهر و ناباریدن ابر و لاف زدن و کم خیر شدن
الظلف زمین درشت و جایی که در وی اثر پیدا ربود و خود را از هوای نفس باز داشتن و خرسند شدن
العلف بیست شدن الکلف کنجده و بین نقطهای بر روی و شیفته شدن ن الانف تنگ داشتن الدنف
بیمار کران و زردی آفتاب چاشتگاه و سخت لاغر شدن الشنف دشمن داشتن الطنف کوه و بلند شکفته
و تهمت و انکار اندک خورده و ه الرهف بکباری السیف سخت شده شدن و در خون شفقی شدن اللهف
اندوهکین شدن و اندوه بردن السوف بوییدن و هلاک شدن ی الجیفة مردار الخیف یک چشم ابی زرق و یکی
سیاه بود الحیف کنارهای جوی الکیف پاهای جامه الهیف باریکی میان ومنه بزیادة
الهاء الجفة مردم بسیار الحفة نورد جولاه الضفة سوی و کناره جوی و چاه الکفة
یک کف از هر چیزی اللفة آنچه را جامه بر و پیچید ج الحجفة پوست کوچک از پوست اشتر ح
التحفة هدیه د الصدفة درون کوش الودفة مرغزار سبز ر الحرفة روزی و
نوازکه برکنار زمین و زدن ش الحشفة یک خرمای بد و کند پر و خمیر پاره خشک و سنک بزرک سنت و کوه خرد و
آمون و سر قضیب مردم الخشفة آواز برف زیر پای النشفة سنگ پا یا ص الرصفة
پل کبر و منه تبرجه النصفة و ض العضفة و القضفة سنگ پاره و توده ریگ ط النطفة

مروارید و گوشوار ع السعفة شاخ خشک خرما بن الشعفة سر کوه و سر دل که برگ
او بجای است و پاره موی در میان سر النعفة گیسوی پس مرد ف النقفة چرکهای بن ناخن
الجفة ریگهای بچه ک النکفة مثل النکف ل الزلفة آبگینه و حوض پر آب ن
الانفة تنگ داشتن الرباعی لا لف گران زبان و انکه را نیا سیبرو دارد ت الاکتف
مرد بزرک دوش ج المجف طبق میوه ح السحف و الشحف پیکان کوتاه و پهن و مرد دراز
المصحف مصحف قرآن خ المخف روغندان بزرک و بوتان بزرک د الاصدف مردی که پیش پای وی
کج بود المجداف چوبی که کشتی را بدو رانند ذ الاذرف آنکه از چشمان اشک همی آید الاشرف مرد
دراز گوش الزخرف جامه سبز و دامن خرگاه و دامن زره و بالش بزرک و بساط کرانمایه و سپرغم زر
المسترف فراخ عیش و انکه هرچه خواهد کند المخرف خرماستان و جای میوه از شاخ و راه در میان
ر المذرف جای اشک چشم المشرف جایگاه بلند المطرف کلیم پشمین بعلم و علم نیزه المعرف روی
القنعف و بینی المخرف و وای نو ش الاکشف مردی پیر و انکه از دو سوی موی سر ندارد و
اسپ ابلق زین المخشف بخدان المخشف در زمین فرو برد و المخشف دیرشب ص الاخصف اشتر
سیاه و سپید و زمینی که بمرده و تیسکاه سپید دارد و درس میه المنصف نیمه راه المنصف داو داد
المنصف خدمتکار ط الاعطف مرد کم مژه الاوطف مرد انبوه مژه و دراز ابرو عیش فراخ و خوش
و اشتر کوتاه مژه و ابرز و یکبر زمین الخطف رشته المعطف دستار ع العفعف میوه درخت
مغیلان المزعف انگه بیرنشود ف الاعقف کوتاه ک الاسکف کفشگر السکف سمره ستکاران
ل الاصلف جایگاه سخت با سنکریزه الاغلف هرچه وی در غلاف کنند و ختنه ناکردن الاقلف مثله و
شمشیر باریک المالف جایگاهی که بدو خو کرده باشند ن الاخنف انکه بر پشت پای رود و الاشنف
مردی که لب بالایین باز کرداینده دارد النفنف میان آسمان و زمین و زمین فراخ در میان دو کوه
ه المرهف تیغ تنک و الاصوف کوسفند بسیار پشم ی الاغیف بیل کننده الاقیف اسپ
سپید قفا الاهیف باریک میان الخیف رستکاران الزیف درمهای نبهره ومنه الالفة
انکه جولاه جامه بر وی پیچد ح الحفة چادر سبز د الخندفة آمد و شد کردن و پای زیر کام گرفتن و در شدن
بوف رفتن ذ المخذفة کلاسنگ و سوراخ مقعد ر الحترفة درشتی و سرخی در چشم الحذرفة
دست و پای بریدن الخطرفة گام فراخ نهادن الزرفة شادروان و گردیدن مرغ گرد چیزی که
آهنگ او دارد و پرجنبانیدن مرغ الزخرفة آراستن الغطرفة گردنکشی کردن الجرفة خیره

زنبر المخرفة راه میان درختها المعرفة جای شراب ز الزفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز
باد درخت س السفسفة فرومایه کردن و ناکس کردن الخسفة گوز از آن خرمن ش الحرشفة
جنبیدن الشفشفة لاغر کردن المرشفة انگشتانه ص الصفصفة شلغم النصفة
زن خدمتکار ط الخرطفة زدن الخیطفة شتافتن الطفطفة تهیگاه القلطفة سبک
تن شدن ظ المنظفة سفره که از برگ خرما کنند ع السرعفة نیک پروردن و نیکو رس شدن
ق السلقفة پستان بازخفتن الشرقفة خشک پیراهن وجز و القرقفة لرزیدن القفقفة
شلها و لرزانیدن ک الکفکفة بازداشتن ل خالف البیت سپرغان ن الکرنفة زدن کسی بچوبدستی
ه السرهفة نیک پروردن المرهفة تیغ تنک المهفهفة باریک میان کردن الشریفة
برگها افزودن کشت برمین الخایش المحظف باریک میان ح المزحف اشتر ماده الموخف شتر
لاغر ذ المقذف بگوشت آکنده ر المحارف بی روزی المعرف کجا گرج کنند ق الموقف اسبی که دو
لنگها سپیدی دارد و برگوی سپید بازی ن المجنف اشتر مرغ پر ه المهفهف باریک میان ومنه
الهرشفة کنه پرورگوی که بدو آب از زمین برچینند ح المجاحفة زحمت کردن الملاحفة
باکسی چیزی بستن د المرادفة پس کسی برنشاندن کسی را و برنشستن زیر پا و المصادفة یافتن ر
المحارفة از کسی دفع کردن المجارفة اندازه کردن المشارفة بر چیزی مطلع بودن المصارفة
باکسی بصرف معامله کردن المطرفة گوسفندی که کناره گوشها سیاه بود المقارفة باکسی آمیختن و جماع
کردن ز المجازفة گزاف گفتن و کردن ش المکاشفة باکسی آشکارا کردن و دشمنی کردن ص
المناصفة چیزی باکسی بدو نیمه کردن المواصفة باکسی صفت کردن ط الملاطفة باکسی لطف کردن
ع المساعفة باکسی نزدیکی نمودن و کسی را یاری دادن المضاعفة زره در زره و توبرتو کردن
و افزون کردن غ الملاغفة دوستی کردن ق المواقفة باکسی جنگ ایستادن و باکسی جدا ایستادن
در معاملت ل المؤالفة باکسی پیوستن المؤالفة نو مسلمانان المحالفة باکسی پیمان کردن
المخالفة باکسی خلاف کردن ن المکانفة باکسی یاری کردن المهانفة خندیدن
و المخاوفة رسیدن ی المسایفة باکسی شمشیر زدن المصایفة تابستان باکسی
کاری کردن الکنی وغیرها ابو الشرف نان سپید الورد المضاعف گل صد برگ
عیش اغلف عیش فراخ ومنها بنت الشفة سخن الف مؤلفة هزار تمام نوع
دوم القف زمین بلند فراخ ومنه بزیادة الهاء التفة سیاه گوش الرفة

گاه الثلاثی الاف چرک گوش و هنگام ضجرت اف گفتن و بریدن ناخن و برداشتن چوب پایی از زمین اف
کلمه ایست که در وقت اندوه و کراهیت گویند ت التف چرک ناخن ج الجخف مردم بسیار و پوست شکوفه
خرما و نیم مشک بدو کنند د الدف و الشف زمین خراب اللف مردمان گران زبان و سست
ج النجف پاشنهای در ح اللحف لحافها الصحف کتاب ابراهیم و جماع و جمع الصحیفة النحف
لاغران ر الجرف زمین رود کنده و الحرف سپندان کنده الطرف خانها که از ادیم کنند الغرف منبتها
س الخسف چاههای در سنگ کنده ش الکشف اشتری که هر سال بچه آرد ص النصف مقنعهای
زنان ط العطف دستارهای سر القطف سندلهای قطیفه و گلیمهای شب پوش غ الزغف نانهای
گرده ف الشفف پرده‌ها ق السقف آسمانهای خانه و جز و ک الاکف و الوکف پالانها ل
السلف گروهان ن الانف چیز و سبزه زار که چرانیده نباشد الطنف پرورده دیوار و تیزهای کوه العنف
آنکه نتواند که بر اسب نشیند الکنف جمع الکیف ومنه بزیادة الهاء الصفة صفه خانه
و غاشیه النعفة روزگذاری عیش و پای شتر در پستان بود و جانوری بود دریایی الغفة روز
گذاری عیش و موش القفة دوکدان و زنبیل چوبین و درخت خشک پوسیده و زمین سنبر بلند الکفة
ترازو پیراهن و بنیاد و دراز و آن سرجا بر که ریشه ندارد المراجعی الاکف کفهای دست ج الحجف سپرهای العجف
سخت لاغر از بیماری ر الاشرف ارزن سیاه ق الاسقف حاکم ترسایان ن الانف مهینها
الاشنف زیر گوشها ه الاکهف مغاکها در کوه ومنه الحجفة سپرهای الخاجی
الاشکف پیکر زیر پشم ث التانف جای مقیم شدن التانف گرد چیزی در آمدن التکانف سبز
رفت شدن و بسیار شدن ج التجنف چشم افروختن ح الترحف بر خاستن خ التخخف
خشک شدن د الترادف پیاپی شدن ذ التقاذف بهم انداختن و زود شدن التوذف آهسته خرامیدن
ر التحرف فرار فتن بسبیل الترفرف بال زدن التشرف بزرگواری جستن التصرف و
گشتن در کار و کار و بار کردن التطرف نو گرفتن و کاستن التظرف زیرکی نمودن التعرف از کار
رسیدن التعارف یکدیگر را شناختن التجرف کج رفتن اشتران از نشاط التغرف گرد نگی کردن
التغطرف شد التقرف پوست باز شدن ریش ز التازف خشم شدن س التاسف اندوه
خوردن التعسف بی‌راه رفتن التوسف پوست از چیزی واشدن و موی ریختن اشتر فربه شدن
ش الترشف مکیدن التقشف بجامه درشت و دون روزگار گذاشتن التکشف برهنه شدن
و برق بنگ درخشیدن التنشف در خوشتن چیدن ص التراصف تنگ در یکدیگر آمدن التقصف

شکافته شدن التخصّف که چیزی بر سر افکندن التناصف یکدیگر را انصاف دادن التواصف بهم وصف کردن
ض التعضّف بر یکدیگر شکسته شدن دو و تا شدن ط التعطّف مهربانی کردن و دو تا گشتن چیزی التعاطف
بر یکدیگر مهربانی کردن التلاطف با یکدیگر پوشیدن التلطّف چابکی کردن و مدارا کردن التنظّف پاکی نمودن
ع التزعّف با هم آمدن ک التکفّف کف کف طعام خواستن و دست پیش داشتن التلفّف خویشتن در
جامه پیچیدن ق التقفقف بلرزیدن التلقّف بگلو فرو بردن و بدست خویش بگرفتن و سخن گرفتن التواقف
بجنگ ایستادن دو گروه ک التوکّف چشم داشتن و گمان بردن بر چیزی ل التألّف دل بدست آوردن و با هم
پیوسته شدن التحالف با یکدیگر سوگند دادن التخالف با یکدیگر خلاف کردن التخلّف باز پس ایستادن التسلّف
بسلف بستدن التعلّف علف بکار داشتن ن التحنّف دین حنیفی ورزیدن التشنّف در گوشی در گوش
کردن التکنّف گرد چیزی در گرفتن التهانف خندیدن بافسوس و التجوّف در میان چیزی شدن التحرّف
از کناره چیزی کم کردن التزاوف لعبت التشوّف سر بر افراشتن برای نگرستن و آراستن التطوّف
گردیدن التعوّف بشب گشتن شیر از بهر شکار ی التحیّف پیدا کردن و از دو جانب ستدن التخیّف
برنسیدن و کم کردن التسایف با یکدیگر شمشیر زدن التصیّف تابستان بجایی بودن التضیّف
و مهمان شدن و میل آفتاب بفرو شدن التعیّف میل کردن ومنه الاسکفّة آستانه زیرین در
الکنی ذوات الخف از نوع ستم الصفّة نشان و نشان دادن الثلاثی الخف سبکباری
بر روزی سبک رفتن الزهف راشتر مرغ و بر خرد مرغان الشیف گونه از مار الشف فزونی و کمی و جامه
تنک اللیف یکی از درختان ابو والهیف شهری که در وی انگبین کم بود و ابر اندک باران و گشنه که فرو ریزد و
ماهی خرد ا الزیف مهربان ت الکتف شانه دوش الخرف آنکه از پیری نداند که چگوید السرف نادان و
جایگاهی بود الطرف مردی که با کس ثبات نکند س الاسف خشمگین و اندوهگین ط النطف متهم زده
و اشتری که بر شکم غده دارد ق اللقف آنکه بزود دل چیزی یاد گیرد ل التلف شدن چیزی الحلف
سوگند و سوگند خوردن الخلف شتران آبستن السلف سمدها الصلف زنانی که شوی ایشان را دوست ندارد
الظلف کار دشوار و چوب پالان اشتر و خشن و بیمار کران ن الانف آنکه از زنی گلایت کند الدنف
بیمار کران الشنف دشمن ومنه بزیادة الهاء الخفّة سبکی و سبک شدن الطفّة
تیزی بوی و دیگ العفّة پارسایی و نفقتکی و پارسا شدن و نفقتکی کردن الکفّة کفه ترازو و نگار گرد
که بر پشت دست کنند و چنبر آرد بیزه و غربال و دام شکار کن و هر چه گرد باشد التفّة بهنگام ل
الخلفة اشتران آبستن الصلفة زنی که شوی وی را دوست ندارد الظلفة چوب پالان

الصیفة کنار جامه و از کر ریشه ندارد المخف آنکه چارپایش سبک بود ا الزیف درم نبهره الطایف
خیال و خانه و گمان ت الحایف وارد هنده ناپیدا ح الزاحف تیری که بر آماج افتد القاحف باران سخت
الملحف ستیهنده د الحندف مرد خرامنده ذ الحاذف چوب شی القاذف سنگ ریزه ر الشارف اشتر پیر
و تیر باریک دراز المشرف نگاهبان و اسب بزرگ دراز المقرف آنکه پدرش بنده بود و مادرش آزاده و هر دو بخیل
اصل و آنکه مادرش تازی بود و پدرش نه س الخاسف لاغر و بیمار کن الشاسف باریک میان العاسف
اشتری که بمرگ رسد و پیدا دکن الکاسف بدحال و تاریک ص اللاصف سر المعصف باد تند الناصف
نه ستکار ض الرضف ریگ گرم که گوشت بروی بریزند الغاضف عیش خوش ط العاطف شمشیر ارتبیح
الناطف حلوای سپید و هر چیزی که از آن فرو بچکد ع الراعف سر تیزه و کنار و سر بینی و بینی کوه الکر
بینی القاعف باران سخت ق الموقف شمارگاه و ستیکا و آب و حوزه و آنجا که جنگ کنند ک العاکف
شهری ل الخالف مرد کم و المخلف اشتر ده ساله و آنکه در بالغ شدنش شک باشد و آنکه در او دو آب بجوشد پر از
بهار شتر ن الکانف عادل ه الواهف خادمان خانه چلیپا ی الزایف درم نبهره السایف شمشیر
فروش و شمشیر دار الطایف آن تیر که از آماج بجهد و خادمان که بیش از مسلمانی و جایگاهی بود الصیف باران
تابستانی النیف فزون ومنه الاحفة کنارهای هر چیزی الاذفة ابهای اندک
و چیزهای اندک د المهدفة زن گوشتین ر الاخرفة پاییزها الجارفة شمال الطارفة
چشم الخرفة گوسفند پاییزه ص المعصفة میوه خام که در درخت بود الناصفة فراخنای جایها
رود بار ض الغاضفة شب تاریک ط الانطفة عرقها الخاطفة تیری که با آماج نزدیک
افتد ط الاوظفة پایها غ الارغفة نانها ل التکلفة رنج و سختی که در
زندگانی بمردم رسد الخالفة زنی که شوهرش بمنزل رها کند و چوب خیمه و گفتار دون السالفة
یکسوی گردن ن المسنفة اسب پیشرو ی النایفة زمین ریگستان الشیفة
طلایه لشکر الخابی الجلایف سالها که گوسفند را هلاک کند السحایف بارانها که کل از زمین ببرد
العلایف گوسفندان و شتران پرواری الغرایف نعلها القذایف چیزها که بیندازند اللفایف پیچیدها
ج الودایف مرغزارهای سبز الوصایف کنیزکان خرد الوقایف شکارها که در جایگاه تنگ گرفتار شوند
الجواحف بادهای سخت و زمینهای بلند الحراحف بادهای سرد غربی الزواحف اشتران که مانده
بر زمین کشند از ماندگی الملاحف لحافها د الارادف سرای سترین و شبیهان الجنادف مردان
کوتاه و زفت الخنادف مردان خرامنده الروادف سرین زنان وجمع الرادفة الصوادف اشتران که با

زبر آمدن وازپی در آوردن الاسداف تاریک شدن شب وچراغ را فروختن الاصداف قصد های مردم
وجانبهای کوه الاغداف پرده فروگذاشتن الجداف چوب کشتی برو رانند وبال مرغ ذ الاقذاف کنارهای کوه
وجز والقذاف منجنیق ر الارتاف درخت بطر گرفتن وبطر گرفته گردانیدن الاخراف از بادهٔ الاخراف
در خزان شدن وبچه آوردن اشتر مانند هنگام آبستن شدن الازداف زه وزره الاسراف گزاف کردن واز حد
گذشتن وفراموش کار بودن الاشراف بلند شدن ودیده ور شدن وبربالای چیزی بر شدن وطمع داشتن الاطراف
کنارها وکنارهای دست وپا واسبان گرانمایه وخویشان ومردان الاطراف طرفه آوردن الاظراف زیرک
شدن وزیرک زادن الاعراف کوه ازمیان دوزخ وبهشت وجمع العرف الاغراف در زشدن بشرب الاقراف
زادن الاکراف بوییدن خر کمیز را الکراف اشتر مرغی کیر بجایی نبوقت رفتن الشراف بزرگواران
الظراف مردمان زیبا چهره وزیرک العراف کچکیک واخترشناس وشناسنده الغراف بوی بسیار الجراف
میل جراحت ز الانزاف بآخر رسیدن شراب ومال کسی وآخر رسانیدن الخزاف ابر با رعد وبرق الاکساف
پارهای آسمان الایجاف لنده وهکهان کردانیدن وخشم آوردن السفاف مردو ون وحقیر وشعوه ون
کارد ون حقیر الاخشاف در زمین فرو بردن الترشاف مکیدن الخشاف شب پرک ص الاخصاف استوار کردن
ونیک دیدن الاعصاف هلاک کردن وسخت جستن باد الانصاف نیمها ومردان وزنان نیم پیر الانصاف
داد وداد دادن وروز بنیمه رسیدن الخصاف علفی که الصفصاف سرخ بید القصاف پای کشتن الخصاف
درختی اندک بار ض الاغضاف سخت تاریک شدن شب ومیوه خام بر درخت فرو هشتن ط الاخطاف
درون شکم وباریک میان شدن الاعطاف کنارهای کردن الاقطاف هنگام بریدن در آمدن آن الالطاف
لطف کردن المصطاف جای تابستان ظ الانظاف پاکیزه کردن ع الاذعاف خون از بینی آوردن
الارعاف سستن الاسعاف بازی کردن درکاری الاضعاف همتایان وافزونیها الاضعاف سست کردن
وضعف افزونی شدن ف الاحفاف ستوربا الاحفاف موی سر را بی روغن بایدن وروزکاری گذاشتن الاخفاف
موزه ها ودست وپای اشتر الاخفاف سبکبار شدن وسبکبار گشتن الازفاف آرایش کردن وبر وییدن
داشتن الاشفاف فضل نهادن وفزونی کردن الاعفاف نفقه نیاز کردن الشفاف وخشنده القفاف
انگشت سیم میان انگشتان زدو الکفاف انگشت میان مردمان دارد اللفاف پاپیچ بافتن الهفاف
خشنده ق الانقاف مغز استخوان بیرون آوردن العقاف دردی بود در پای مردم وگوسفند المنقاف
سپید مهره ومنقار مرغ النقاف تدبیر کننده ک الابکاف پالان کردن وبخانه فرو آمدن الشوکاف
آب از بام خانه فرو آمدن وجز ل الالاف هزارها الالاف دوستان الایتلاف مت کردن

بسیار کردن الاحلاف کسانی که بهم سوگند خورده باشند الاحلاف سوگند دادن الاخلاف پستانهای چارپا
الاخلاف وعده خلاف کردن وبدل بازدادن وآب برکشیدن وبوی دهن برگشتن وباربیاوردن درختی
ونایافتن آنچه جویند الازلاف نزدیک آوردن وجمع کردن الاسلاف گروههای پیشینگان الاسلاف
پیش فرستادن وسلف دادن ونزدیک کردن وزمین را تخم راست کردن ودستی افکندن میان مردم
ونزار شدن ونزار گردانیدن وباهم آوردن وساخته شدن الجلاف لاغران المتلاف هلاک کننده الخلاف
والخلاف سوگند خوردن ن الاجناف میل کردن الادناف لاغر کردن ولاغر شدن الاسناف در پیش
شدن واستوار کردن الاشناف زیر گوشی کردن الاطناف پروزهای دیوار وکوههای بلند برشده
الاکناف پناه گاهها وناحیتها الاکناف یاری کردن الایناف بر منی دون السیناف مرد
دراز ه الارهاف تنگ کردن وتیز کردن الاکهاف مغاکهای کوه الاهاف بلند شدن السیرهاف
تنگ پروردن المهفهاف مرد سبک سر و الاجواف درون شکمها الاطواف آنچه ها که بهم بسته وبدریا
بدو نشینند الانواف کوهانهای اشتران ی الاخیاف پستهای بستان ودامنهای کوه الاخیاف
بدامن کوه فرود آمدن الاریاف در سبزه زار شدن الاسیاف کنارهای دریا ولبهای رود خرابن
ومنه المداقه خستن المداقه المصافه بارو صف کشیدن المکافه کسی را از چیزی باز
داشتن ذ القذافه کلاسنگ ر الشرافه کنگره بارو وجز ز الزرافه بادسخت ص الصفصافه
ق سلبا العقافه چنگال ر الطرافه کیزک کردن وکرینه ی الزیافه اشتر خوانند الشاب
الانتناف برکنده شدن موی الانجاف بیرون آوردن الاجتحاف به انگشت خوردن ودوخان برکسی
جاییدن الانجحاف سخت آشامیدن الالتحاف چادر بسر درآوردن وجامه شب بر خود درافکندن الارتجاف
در شورانیدن گفتن د الارتداف زبس کسی در آمدن الانتداف پنبه زدن الانجذاف دریده شدن الاجتراف
خاک از زمین بپای بریدن الاحتراف پیشه ور شدن الاختراف میوه از درخت چیدن الاشتراف بلند شدن
الاصطراف آمیزه کردن الاطراف چیزی نو کردن الانحراف بکشتن وکج شدن الانصراف باز گشتن
الانغراف بریده شدن س الاعتساف بیراه رفتن الانتساف برکندن وپوست باز کردن ورد دن
الانخساف چیزی در دست پاره پاره شدن الانخساف کور شدن چشم وچشمه آب کور شدن الارتشاف
مکیدن الانتشاف کف شیر بیاشامیدن وکوزه بکشتن الانکشاف باز شدن ص الاتصاف صفت
کردن الاختصاف عورت را بچیزی پوشانیدن الاغتصاف کسب کردن الانتصاف روز به
نیمه رسیدن وداد بستدن الانقصاف بکر اشکستن ض الانقضاض درمیان گروه شدن ط الاختطاف

ربودن الانعطاف دوتا شدن چیزی ع الانعفاف چیزی بر دیگر را کردن الانجعاف برکنده شدن و بیخ افتادن
ف الانجفاف موی از روی برکندن زن الانخفاف موزه پوشیدن الارداف زن بخانه آوردن و عروس
بخانه شوهر فرستادن الانتقاف باقتن از برگ خرمابن الاشتفاف بجملگی خوردن آب در هرچه باشد
الاصطفاف رسته شدن الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف در بجامه پیچیدن و بهم در شدن شاخهای
درخت و گیاه الانتشاف برچیدن جامه و زمین آب و مانند آن ق الالتقاف فرو بار بودن و زود گرفتن چیزی
با دگرفتن الانعقاف کج شدن چیزی ك الاعتكاف درنگ کردن در مسجد الانتكاف بیرون آمدن از کاری
کاری و از یاران بگذاشتن و نشان یافتن ل الاختلاف بایکدیگر خلاف کردن و نیز و یکی پس از دیگری آمد و شد کردن
بهم در شدن الازدلاف بایکدیگر نزدیک و بایکدیگر گرد آمدن الائتلاف گرد شدن الاعتلاف علف
خوردن ن الاعتناف ناخوش آمدن الاکتناف فراگرد چیزی در آمدن الایتناف نو گرفتن الاجتناف
بسیار شدن الازدهاف بشتابیدن و بسیار گفتن ی الاجتیاف درمیان چیزی شدن الاستیاف
بوییدن و هلاک شدن الاشتیاف نگرستن بچیزی که چون برق رود الاصطیاف بتابستان بجایی مقام
کردن الاطتیاف گرد بر آمدن و بقضای حاجت شدن الافتیاف از پس کسی فرا شدن ومنه
الاستطاقة گردیدن السابع الاستزداف از پس نشاندن خواستن الاستهداف نشانه شدن
چیزی و بنشانه زدن الاستیداف بچکانیدن الاستقذاف دشنام دادن خواستن ر الاستشراف
دست برابر ابرو نهادن چون چیزی را ببینند ر الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستعراف خود را شناختن
گردانیدن ص الاستخصاف استوار شدن الاستنصاف بنیمه رسیدن و باز شمردن الاستیصاف
وصف کردن و علاج علت خواستن ط الاستعطاف مهربانی کردن خواستن و بنوا گرفتن ظ الاستنظاف همه فرا
ستدن و پاکیزه شمردن ع الاستنزعاف درپیش شدن الاستضعاف ضعیف شدن و زبون و خوار داشتن
ف الاستدفاف راست شدن کار الاستشفاف بدرمودن در تامل الاستطفاف بربالا آمدن الاستعفاف
شفقت کردن و پارسا شدن ك الاستکفاف بابرو نهادن تا چیزی بیند و چیزی در گرفتن ق الاستحقاق
الاستیفاف میان دو خواستن و بازداشتن ستور خواستن ل الاستحلاف سوگند خوردن خواستن الاستخلاف
ایستادن بجای کسی خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن الاستسلاف سلف خواستن ن الاستیناف
کار از سر گرفتن الکنی و فیها کبش صاف زمینی بسیار شیم تجاجراف مردی که جماع بسیار کند ظلم
هفاف سایه آرمیده و قمیص هفاف پیراهن تنک بنو الاخیاف آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف
الناس اخیاف مردمان مختلف نوع پنجم الفوف پنبه و جامه باریک و پوست دانه خرما و نقطهای

سپید بر دندان و ناخن الهوف مرد گول و باد سرد جنبی که گویند که باد گرم بود ومنه بزیادة الهاء التوفة
کاملی در کار و عیب الصوفة زبن میان ریگستان القوفة مثل القوف القوفة موی قفا
الکوفة ریگ سرخ الرباعی المؤتنف آنکه رسید الحتوفة هرکجا ج السجوف پرده الجخو
خایه بجرا ح الزحوف گروهها لشکر السحوف و النحوف گوسفند و اشتر فربه د الشدوف
پالان الصدعوف زنی که روی بکس ننماید و سر بگرداند الصدعوف بکشتن و روی بگردانیدن ذ الغذوف
چاشتی خورش و اندک طعام که جان نگاه دارد ذ الخذعوف ماده خر فربه ر الخروف بره فراخ الذروف
آمدن اشک الصروف گردشهای زمانه و بگشتن الطروف اسبان کرانمایه الظروف بارها نما العروف
خوردن و شکیبا الغروف جایی که از وی آب بدست گیرند القروف یکی انها که از پوست او جمع الکروف
خوری که پوست کنیزان بوید العزوف رغبت گردانیدن از چیزی س الخسوف بگرفتن ماه و بزمین فرو شدن
و بردن الشسوف بخت لاغر شدن العسوف بیدادگر الکسوف بگرفتن آفتاب و پی بریدن و
و بد گشتن حال کسی ش الخشوف شتابنده الخشوف بزمین فرو شدن الرشوف زنی که بوی دهان خوش
دارد الکشوف اشتری که هر سال بچه آرد المشوف اشتر فربه و دیبای خشن الکشوف اشتری که پس از زادن
فرو می آید ص الرصوف زن تنگ فرج العصوف اشتر تیزرو و باد تند العصوف جستن باد الوصوف
نشان دهنده الوصوف نیک رفتن اشتر ض المضوف جای مهمان ط العطوف ثابت العطوف
بانهای کردن القطوف چارپایی که گام نزدیک نهد و جا کاسی بود و جمع القطوف بارو چکان النطوف
شبی که تا بروز باران بارد ع الشعوف چرکهای دوستی در دل غ الزغوف زرهای نرم ف الحفوف
خشک شدن الحفوف تنگی عیش و پیرامن چیزی در آمدن و گرد چیزی در آوردن و از کار شدن موی از بی روغنی
الحفوف زود رفتن الدفوف دفها و پهلوها الزفوف ماده اشتر سبک الزفوف شتابیدن السفوف
آنچه دهان پر کنند السفوف داروی سفوف دهان پر کندن الشفوف لاغر شدن و تنگ شدن جامه
الکفوف کفهای دست و کفهای ترازو ق السقوف آسمانهای خانه الوقوف باز ایستادن ك
الرکوف روی فرا چیزی گردانیدن و اقبال یافتن بر چیزی و باز داشتن و درجایی مقیم شدن الوکوف آب چکیدن
فرو آمدن ل الالوف هزارها الخلوف جمع الخلف بوی دهن بگردانیدن و نیز تباه شدن الزلوف
گریوه دراز السلوف اشتری که پیش از اشتران آب رسد السلوف هموار نهادن و انبانهای بزرگ و دبهای
دباغت محکم ناکرده و از پیش شده الظلوف سنبها العلوف مرد نادان و پیر بسیار موی و اقبال
چیزی ن الانوف زنی که او دهنی خوش بود الانوف بینیها الشنوف زیر گوشها الطنوف

مثل الاطناف الکنوف اشتری که در پناه اشتران ضبه ه الکهوف مغاکها در کوه ی الزهوف سبزه و نبات
فراخ الزیوف درمهای نبهره السیوف شمشیرها الضیوف آبستنا نما الضیوف مهمانان ومنه
الوحوفة انبوهی و نرمی موی و انبوه شدن و نرمی وی ض المضوفة سختی کار ط النطوفة تباه
ل العلوفة گوسفند پرواری العلوفة علفهای چارپایان ن النشوفة بیابان الخامس المجوف
مرد رسنده ب الخنتوف مردی که ریش خود همی کند ج العجوف مرد کوتاه سخت لاغر از بیماری المنجوف
آنکه بکلاغ بار نیاید و مغاک فراخ ذ الحذوف تنک واسب دنبال بریده ر الجاروف مرد بسیار خوار و
حریص الحذروف گرو سنکل که کودکان عرب بدو بازی کنند و شتابنده برفتن و پر آسیا الغضروف استخوان
گوش الشروف آنکه بزرگواری دیگر را غلبه کند الشروف زنبر العتروف خروس المجروف مورچه بزرگ
القذروف عجب المقروف متهم ذو س الشرسوف آغاز سختی و سر استخوان پهلو ص الشرصوف مثله
الغضوف استخوان گوش ع السرعوف مرد سبک شتابنده و الشرعوف میوه نباتی بود و سر کوه ف
المخفوف عماری که پر امتش جابجا در آورده المخفوف آبی که مردم بر وجمع الکفوف یا التمقوف
مرد بد دل و مخرد ق القرقوف مرد سبک وگرونده و ورم المنقوف مرد لاغر و باریک ل الاسکوف کفشگر و
هم مشهور ل المشلوف گروه و بیشه و المخلوف سوکند خوردن المخلوف آنکه شکمش از ناگواری اسهال کند المهلوف ستم
رسیده و منه المطروفة زنی که هر وقت شوهر گزیند ص المحصوفة جمع شده و لشکریم المعطوفة
کمان عربی ع السرعوفة زن نرم اندام و ماده بان تیز رو ل الزحلوفة قلعه بازی کودکان بر زمین شیبه
الکلی ارض مخروفة زمینی که باران خزانی بروی بارد ارض مصیوفة زمینی که باران تابستانی بروی بارد
نوع ششم الخیف زنستا و هم جمع الاخیف الریف سبزه و سال فراخی آب که برروی زمین نزدیک
باشد و در رستاق پر است و جایگاهی بود الضیف سوی و کنار رود باره و دریا الغیف میل کند کان الفیف بیابان
سپید قفا الکیف کیسه که در و آلتهاء نهند السیف بلند شدن الهیف باریک میانان و تمیمه زیادة
الهاء الخیفة ترس و بیم و ترسیدن العیفة کناره جوی الکیفة پاره جامه اللیفة
کلیف الرابع الحیف کمان ستبر ث الکثیف ستبر و زفت و آنچه بهم در شده باشد ج العجیف لاغر النحیف
تیر بی پیکان الوجیف طپیدن دل و دویدن ستور و شتر ح السحیف بانگ آسیا النحیف باریک تن شدن
خ السخیف سست کار و جامه تنک الوخیف طمی د الردیف آنکه پس نشیند و کلمه که در آخر قافیهای شعر فرود
باشد و تابع شدن چیزی چیزی را و ستاره که بر آید چون رقیبش فرو شود ذ القذیف منزل دور ر الحریف هم
پیشه و معامل الخریف پاییز و باران پاییزی و بعضی مخروف یعنی میوه چیده الذریف اشک آمدن از چشم الشریف

بزرگوار و بزرگ نسب و جایگاهی بود بنجد و نام مردی بود الصریف شیر تازه و سیم سفید و بانگ سودن دندانهای
اشتر و بمه بکره و بانگ بکره و مانند آن الطریف کودک که بپرورند و مال نو الظریف زیبا نیکو و زیرک و سبک ح العریف
مهتر گروه و شناسنده قوم خویش الغریف درختی بن نباتا زنان زیرکی و پوسیدن بن ن الحریف آواز پریدن
النزیف سخت مست الاسیف ... ... و مرد و در بعضی گویند که بنده و اند و ملکین و خشمگین و آنکه گمان کنند که فریب شود
الخسیف چاه درسنک کنده و ابرکه باران بسیار آورد الرسیف رفتن کسی که در پایش بند باشد العسیف
فالعسیف تمانی و نشان بر پهلوی اشتر از پای ش الخشیف جامه کهنه الخشیف زعفران و گونه
از برف ص الحصیف سخت رای الخصیف سیاه و سفید و جامه ستبر و هر چیز که دو رنگ بود الرصیف
کاراستوار القصیف درخت پوسیده و آواز رود و رعد آمدن المصیف جای تابستان النصیف
نیمه و نیم پیمانه و مقنعه زنان بعضی گویند که دستار سر الوصیف خادم و پیشکار و غلام خرد ض الرضیف
پیرکه بر سنگ گرم کرده و دیشند القضیف تنک و لاغر ط الخطیف اشتر زود رو اللطیف نیکو کار
و دوستی که مدارا کند و باریک و سبک ظ الشظیف درختی که از بی آبی خشک شود النظیف پاکیزه الوظیف
تنک ع الضعیف و النعیف کو دک خرد و سست النعیف سخت دشوار غ الرغیف نان گرده اللغیف
دوست ف الحفیف بانگ درخت و بانگ پر مرغ و بانگ آسیا الخفیف سبک الدفیف نرم رفتن
و پر جنبانیدن مرغ بر زمین الدفیف زود رونده الرفیف درفشیدن نبات از سیرابی و کام نزدیک
نهادن الزفیف پوییدن اشتر مرغ و شتافتن مردم السفیف تنک داشتن و افسار دینه و خوانچه سپید
الشفیف سرمای باد و روفتن الطفیف چیز اندک العفیف پرهیزکار النفیف هوا الهفیف
زود رفتن ق الثقیف سخت زیرک السقیف صفهای خانه و تختها و سنگهای پهن اللقیف حوض
پر آب ک الوکیف چکیدن آب از سقف و خراج و اشک آمدن ل الالیف دوست الحلیف یار و هم عهد و آنکه
کروهی سوکند دهد تا او را یاری کنند و مرد تیز زبان الخلیف راه میان دو کوه و پاره بر جامه کهنه دوختن
السلیف گروه الدلیف گام خرد نهادن الطلیف چیزی گرفتار شدن الظلیف هم جای درشت و خوار هم حال
و سخت و هر چیزی که جستن وی دشوار بود ل الولیف گونه از دویدن ن الحنیف مسلمان و آنکه در دین راست میل
کند العنیف درشت کننده و آنکه سواری کردن نداند الکنیف پوشنده و سپر بزرگ و چارپای و آبخانه المنیف
بلند هـ الرهیف تیغ تنک اللهیف ومنه الکنیفة گروه مردم و پشت در و منیح دراز آهنین و
کیز ح الصحیفة نامه و کاغذ و کراسه و پوست روی و روی زمین خ الوخیفة کشک با اوزیعة
غشره ر ر د القذیفة چیزی که بفکند زنش ر الطریفة نبات تازه که سپید فام شود و سپید تازه

کرسپید فام شود الحسیفة شمن الکثیفة پاره از آنچه شکست یا شد ص الخصیفة دوغ گرابه
با مویز الوصیفة کنیزک خرد ط الخطیفة شیربا بعضی گویند کاچی اللطیفة سخن نکو الوظیفة
آنچه هر روز آموزند و بیاموزد و آنقدر طعام که هر روز رسنده بود ض الضفیفة مرغزار بنو الظفیفة
دسته از ره و مانند آن ق السقیفة تخته بن و سنگ بن و افراز در و دهلیز خانه بیرونی بعضی گویند صفه خانه التوقیفة
شکاری که در جایگاه تنگ گرفتار شود ل الظلیفة جایگاهی که در وا اثر پدید نشود العلیفة گوسفند پرواری
و ماده شتر پرواری ن الانیفة زمینی که در و نبات زود روید الحنیفة آنکه در دین راست میل کند
الخامس ج التنجیف موی بر کندن و بهترین چیزی برگزیدن ث التاثیف دیگ را دو کپایه کردن
التسجیف پرده فرو گذاشتن التجحیف ز قوة خویش باز گرفتن از بهر کسی ح التصحیف خطا کردن و سخن
را معنی دیگر گردانیدن التوحیف بچوب بستن زدن د التجذیف با پای رفتن ذ التخذیف راست کردن
التذویف زبیق آوردن التوذیف خرامیدن ذ التقذیف سنگ انداختن و دشنام دادن ر
التذریف چیز زدن التاریف سامان پدید کردن میان دو چیز التحریف تنگ رندیدن التحریف
بگردانیدن سخن و قلم محرف کردن التخریف خرف خوانده کردن التذریف فزون شدن التزریف
دروغ گفتن التشریف بزرگوار گردانیدن و پدار گردانیدن التصریف گردانیدن و سیکی صرف
خوردن و مصدر کلام را تصرف کردن التعریف شناسا گردانیدن و خوشبوی کردن و بعرفات ایستادن
العتریف مرد ستمکاره الغطریف مهتر و نیکوکار ش التکشیف زخم باز بردن و برهنه کردن
ض التخضیف مثل الخصف التنصیف ... التقضیف شکستن التنضیف
بدو نیم کردن و سارش چیزی بر سر کسی افکندن ط التعطیف مهربان گردانیدن و نیک دو تا کردن چیزی
التنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن ظ التنظیف پاک کردن التوظیف
وظیفه نهادن ع التضعیف یکی را دو گردانیدن و دست کردن و خوردن ف التافیف اف کردن
التدفیف زود بکشتن التعفیف پارسا کردن و بقیه شیر از پستان خوردن التلفیف تنگ در پیچیدن ق
التثقیف راست کردن نیزه التسقیف خانه را سقف کردن التعقیف کوژ گردانیدن التلقیف
لقمه کردن التوقیف وقف گردانیدن و دست برنجن در دست کسی کردن و بموقف بازایستادن ک
التوکیف پالان بر نهادن ل التالیف جمع کردن و یار کردن التحلیف هلاک کردن و مال کسی و سنگ برهیدن
التحلیف سوگند دادن التخلیف باز پس گذاشتن و میراث ماندن التسلیف ساری دادن و پیش فرستادن
التغلیف غالیه بر کردن التکلیف چیزی از کسی خواستن که وی را رنج رسد از آن ن التانیف کناره چیزی تیز کردن

التشنیف

التشنیف گوشوار در گوش کسی کردن التصنیف بهم آوردن و تمیز کردن چیزها را بعضی از بعضی و برگ بیرون آوردن
درخت التطنیف متهم کردن و خار بر دیوار نهادن التعنیف سخت ملامت کردن التکنیف نگاه داشتن و
التجویف میان تهی کردن التسویف باز پس افکندن کاری را و شکیبا بودن بر تشنگی امروز و فردا کردن التشویف
بزدانیدن التضویف مهمان کردن التطویف بسی واگردیدن ی التحییف ... دار شدن التحییف از
کناره چیزی کم کردن الترییف بهره کردن التصییف بسنده بودن گرمای تابستان التضییف مهمان فرود
آوردن التغییف بد دل شدن السداسی الخاتیف مردان که ریش خود بمیکند ج المناجیف
آنانکه بجماع مایل نباشند و مغاکهای فراخ ح الشراحیف مردان بی تابی خ الشناخیف مردان
دراز د المجادیف جمع المجداف ب الصیابیف حار عربان التجاریف موران بزرگ و سختیهای زمانه س
الاخاسیف زمینهای نرم المناسیف شترانی که پالان فراهم افکنند ش المناشیف شترانی که شیر از
زادن شیرشان فرو می چکد ص العراصیف چهار میخ چوب پالان المحاصیف شتران دونده ض الغراضیف
استخوانهای گوش ط المصاطیف جایگاههای تابستانی الشراعیف مردان سبک شتابنده ف
التجافیف برستوانها الثلافیف بانهای درهم پیچیده ق المناقیف مردان و باریک اندام جمع
المنقاف ل الاحالیف سم عهد ان التکالیف رنجها که در زندگانی بمردم رسد الثلالیف هلاک گشتگان
المحالیف سوگندخوارگان ن السرانیف مردان دراز ه الملاهیف ستم رسیدگان
ابو الخفیف کحواب ابو الثقیف مرد خشمگین و کنیت سرکه نوع هشتم الشاف دشمن داشتن
الشاف خوردن ب الحتف مرگ الکتف دست باز بستن و چهار پای پالان بهم بستن النتف موی کندن و
بهترین چیزی گزیدن ث الاثف پس روی کردن الکثف بسیار شدن ج الرجف جنبیدن و زلزله الرجف
باشتن السجف پرده العجف لاغر شدن ح الجحف از بن بر کندن النحف گروهی لشکر و ابنوی و فرزندان
یعقوب علیه السلام و بسخن برخاستن و بجنگ شدن با نبوی و در شعر رحاف گفتن السحف گوشت از استخوان باز کردن
اللحف آبی شراب که از چوب بود و بیهوده زدن سخت و چیزی را بجمله ستدن اللحف جامه بر کسی افکندن الوحف
موی انبوه سیاه و رزم و نبات سیراب خ الخف ره نمکی کردن الطخف غم و اندیشه اللخف بشمشیر زدن المخف
نفس الوخف خطمی را در چیزی زدن تا حل شود د الجذف پر جنبانیدن مرغ بوقت پریدن ب الخرف بناخت
رفتن الصدف کر دانیدن القدف آب بدست بر داشتن از حوض ذ الحذف بیفکندن و بینداختن چیزی بسوی کسی
الحذف بانگشت سنگ انداختن الوذف آب چکیدن از آبدان ر الحرف یکی از حروف و یک سخن و روی و طمع و
لغت از قول ابو عبید و کناره و شمشیر و کناره هر چیزی و اشتر باریک میان بعضی گویند اشتر ستبر حرف الجبل تیزه

سرکوه الخرف میوه از درخت بازکردن الذرف فرو ریختن اشک الصرف گردش زمانه و توبه و حیله و افزونی
درم بر درم و بدلی که خود را بدان برمانند و گردانیدن و سیل بی آب خوردن الضرف داغ کردن به سنگ الطرف
چشم و ستاره از منازل ماه و بگردانیدن و جنبیدن پلک چشم الظرف زیرکی دل و باردان و زیبا شدن العرف بوی
خوش الغرف گیاهی که بدو پوست پیرایند و آب بدست برداشتن و خوردن به کفچه لیز بر گرفتن و موی پیشانی اسب
بریدن القرف بچیزی دان که از پوست بود و عیب کردن و پوست کندن از ریش و جزو و تهمت کردن الکرف بوییدن
خر گمیز را الهرف از حد در گذشتن به ستایش الوذف [illegible] آنچه از کناره جگر تنگ شود ن الحرف سندان [illegible] الخرف
دست داشتن به وقت رفتن الغرف بانگ باد و گردانیدن بغل از چیزی و بازی کردن در لهو التذرف خون و اشک
بشدن و آن را جمله یکبار الوذف شتابیدن س الخسف زمینهای فرو و کار دون و نقصان و
خواری و بزمین فرو بردن و بزمین فرو شدن الرسف رفتن کسی که بر پایش بند بود العسف کاری
بزرگ و از راه بگردیدن و فرا گرفتن بی قصد و عسس گشتن به شب و از زمین برجستن چارپای به وقت مرگ
الکسف گرفته گردانیدن آفتاب و پاره کردن چیزی و پیدا کردن النسف خاک آور برکندن بنا و چیزی بباد
بردادن الوسف شکافتگی دست ش الحشف پژمرده شدن پستان الرشف مکیدن القشف
ضد النظف الکشف باز بردن غم و اندوه و برهنه کردن النشف برچیدن جامه و زمین آب و [illegible]
ص الخصف بر هم نهادن و دوختن نعلین و مانند آن الرصف سنگها بر هم نهادن و بخن و پوستین و پی
تیر پیچیدن العصف نبات کشت و برگ کشت [illegible] و سخت جستن باد القصف لهو و بازی کردن و
اشتر ندانها او شکستن و رعد و بانگ کردن النصف نیمه چیزی ستدن به نیمه چیزی رسیدن و نیمه از روز
بگذشتن الوصف نشان و نشان دادن ض الخضف باد رها کردن مردم الرضف سنگ گرم کرده و
[illegible] الغضف سست شدن گوش القضف اندک شدن گوشت ط العطف دو تا کردن چیزی و بازگردانیدن
و برگردیدن و مهربانی کردن القطف بازکردن میوه و بازگردانیدن و خراشیدن ع الجعف برکندن و بیفکندن
الذعف زهر کشنده الرعف رعشه شدن و خون از بینی آمدن الزعف کشتن الشعف شیفته گردانیدن و غلاف دل
بانگ و رنج عشق الضعف سست و سست شدن القعف بجمله خوردن از آنچه در وی بود و خاک از زمین بجایی
رفیدن و از بن برکندن اللعف تیز نگریستن النعف جایگاه بلند الوعف جایگاه درشت غ الزغف زره [illegible] و
فراخ اللغف تیز نگریستن النغف جایگاه بلند ف النقف [illegible] گرفتن [illegible] السقف آسمانه و آسمان
و بنا از آسمانه کردن العقف [illegible] تا کردن چیزی و بگردانیدن اللقف بگلو فرو بردن و زود بگرفتن
النقف سر شکستن و دانه از نار بیرون کردن الوقف پای برنجن از عاج و وا ایستادن و بازداشتن و وقف

کردن ک العکف بازداشتن و روی فرا چیزی کردن و بر جای آرام گرفتن النکف اشک از رخ
پاک ستردن الهکف زود دویدن الوکف زمین فرو و مشک و دیم و جز و ل الالف هزار و هزار دادن
الجلف کناره قلم تراشیده و گل از زمین تریدن الحلف سوگند خوردن الخلف واپس الخلف آنکه بجای آید و گون و
فرزند بد و گفتار بد و خطا و آنکه بد کرده بود و خرمنگاه و تیره و سر [illegible] استخوان پهلو و جایگاه اشتر و بوی دهن
بگردیدن و نبیذ تباه شدن و آب برگشتن الدلف گام خورد نهادن و فرا پیش شدن السلف زبان بزرگ و
ادیم دباغت محکم ناکردن و آن پوست که در خشنه بر نهد و زمین را بسیار کردن العلف علف دادن الغلف نا باقی بود که
بدو دباغت کنند در غلاف کردن و غلافه بکار داشتن القلف شکافهای کشتی را سخت [illegible] کردن و پوست از درخت
کندن ن الانف بینی بزرگ کردن و کناره [illegible] کوه و اول هر چیزی و بر بینی زدن و به بینی رسیدن آب
و جز و انف البرد سختی سرما انف الناب [illegible] الشنف زیر گوش الکنف نگاه داشتن
یاری کردن و اشتر را شکاف و ساختن ه الطهف [illegible] گاورسین الکهف پناه و شکاف در کوه اللهف
در ماندگی و اندوه بردن و الجوف درون شکم و میان [illegible] بود [illegible] الدوف ترکردن دارو [illegible]
چیزی سخت آب الصوف سر انجام السوف بوییدن و هلاک شدن الشوف [illegible] الطوف سرگین
مردم و خیک دمیده که بدو آب بگذرند و چوبها که بر هم بندند و بدریا بدو نشینند و گرد بر آمدن و بقضای حاجت
شدن العوف عورت مرد و نیکویی رعیت و خروس و مهمان و شیر و حال و نام بتی بود و نبات بود خوشبوی
و بشب گشتن به شیر عوف قبیله بود الفوف نقطه سپید بر ناخن القوف از پس کسی فرا شدن النوف کوهان
اشتر و دراز و بلند شدن ی الحیف جستن و پیدا کردن الخیف [illegible] و پوست پستان و یکی چشم سیاه و یکی ازرق
و پیشه [illegible] دامن کوه و نام جایگاهی بود بمنا الزیف درم بهره و بهره گشتن درم و خراب شدن
السیف شمشیر و شمشیر زدن الصیف تابستان و تابستان جایی مقام کردن و جستن الضیف مهمان
و مهمان شدن و جستن الطیف خیالی که پیش دل آید و نموده شدن خیال پیش دل العیف بگرد آب گردیدن مرغ
[illegible] الهیف باد گرم **ومنه بزیادة الهاء** الثافة ریشی در پای مرغ
و [illegible] الرجفة [illegible] گروهی بگیرد و جنبیدن و لرزیدن السخفة [illegible] الصحفة
کاسه بزرگ الدخفة [illegible] و آب سخت تیره [illegible] اللحفة [illegible] سنگ سپید تنک
د السدفة [illegible] تاریکی و روشنایی هم الوذفة [illegible] ر الصرفة مهره بود و ستاره از
منازل ماه [illegible] الطرفة [illegible] العرفة [illegible] الضرفة [illegible] ش
الخشفة بانگ و حرکت ص القصفة پایه ض الرضفة سنگ [illegible] زانو

القفة توده ریگ ط الخطفة یکبار ربودن ی السعفة دمش ربش غ الزغفة زره
زم وفراخ ك النكفة منغوز ریح ی العیفة منزل شتن الرابع السخفة ورز الطخف
زدن تخت الكنی كنیفة نام كوی بود الخامس الاسخوف فراخ الهلوفة مرد پر بسیار موی وجرده ورغ زدن
واشتر بزرگ ودرون تختا بربالا ومنه الهاقة ریش بزرگ الكنی امه عوف تلخ مادود والحلیفة

نوع هشتم الكتفة مردمان بزرگ ج وشتر ج الحجفة غران خ السخف لحدی و
رائی د السدف جمع السدفة الصدفة مردمان كه پشت پای كج دارند ذ القذف بیابان ر الجرف
زمین رود كند الخروف سپیدان كند العرف بمكی خوی وپاپی ویشاب وتاج خروس وزمین بلند وباروت
میان بخت ودوزخ ونشناختن الخنف كوز الخشف اشتران كه كبن الكشف جمع الاكشف القصف
مردمان شكسته دندان المصفف مرغ انغایه بشده العضف سنگواره سیاه فام ومردمان سنگوش وسهای
تاریك دراز الغطف مردمان كم موژه اللطف نیكو كاری ومدارا دكاره واندك چیزی والطیف شدن
الوطف مردمان انبوه مژه ودراز ابرو واشتران كوتاه موژه ع الضعف سست شدن ف العقف
كوتاهان المقنف مامیان بزرگ ك السكف كفشگران ل الخلف وعده راخلاف كردن السلف
تغاری الذلف انگشتر مینی و باریك دارنده الكلف اشتران زرسرخ فام ن الجنف مردمان دراز وسلب شده الجنف
انانكه بر پشت روند الطنف كوه بلند شگفت العنف ناكام ودرشتی كردن ومنه بزیادة الهاء
النقفة نحو لطیف وگزیده وآنچه دست از نبات وجز ح الحفنة چیده د السدفة روشنائی
اربكی بعضی گویند آمیختگی روشنائی وتاریكی بهم وجاكها من الندفة اندكی شیر ذ القذفة كنارهای كوه
ر الارفة سامان وحد الترفة تندی میان لب بالایین وخواسته وآسانی الخرفة باردرخت چیده
الرفقة كرمی كه درخت خورد الشرفة كنگره كوشك وگزیده خواسته الغرفة زمین كه نبات نیك روید الغرفة
حجره بالایین وآسمان هفتم ورسنی كه در گردن شتر افكنند وپاره خوردنی ومشت آب وآنچه بكف دست برگیرند ز الزرفة
حجره بام س النسفة پاره آرد ل الالفة دوستی الزلفة نزدیكی وپایگاه ومنزلت وساعتی از شب
السلفة گروه مردم وطعام خوردن چاشت القلفة پوست سر قضیب كه بختنه ببرند ك الكلفة تیرگی
روی وریخ گشته زن از حتی وجز نوع نهم الكفف شانه دوش ج السجفة پرده ح الحفف به كا
وكاره سر د الردف میان سرین وكشتیبان وآنكه از پس كس نشیند ورخت وستاره بود وكوهی بود ر الصرف
خالص و بیكی آب وچیزی بود كه بدو ادیم رنگ كنند الطرف آب كرانمایه العرف شكیبائی القرف پوست انار
س الكسف پاره آسمان وپاره از هر چیز كه باشند وپاره‌های ابر بزرگ ش الخشف بچه آهو ص النصف
میمرود ط العطف كناره گردان وكناره همه چیزی ودوش القطف خوشه وباردرخت ع الضعف همانا ودو

چنان

چندان ونامی بود از نامهای عذاب ضعف الحیاة عذاب این جهان ضعف الممات عذاب آن جهان یعنی عذاب
جان كندن ل الالف نثار كردن وپوستین الحلفة درجانی ولاشه گوسفند مسرو پالان وپای وباردادن وخم
تهی الخلف سم عهد الخلف یك پستان چارپای وپاره جگر السلف دوستی الظلف سم گاو وگوسفند وآهو
وجایگاه درشت ن الصنف گونه وبهره از همه چیز السنف پیله الكنف زنبیل خرد وتوشه‌دان شبان ومنه
بزیادة الهاء الطحفة جابجای بود د الغدفة سرطر از جامه وازدمكش نخاوة الهدفة گروه مردم
ر الصرفة بسیاری القرفة پوست درخت ومانند آن وپوست انار وتهمت زده ودعوی كردن س الكسفة
شل الكف ش النشفة سنگ پای مال ل الحلفة زاش قلم وگوشه خوشه انگور الخلفة نكه زدن از
ناگواری ونبات پسین نباتها ومیوه پسین میوه‌ها وكناره درخت وروزگار واشتر آبستن وبدل دادن روز وشب یكدیگر را
وپستان القلفة پاره آهن الظلفة گاو وگوسفند وآهو سپری شد كتاب فی والله اعلم بالصواب ٥

كتاب قاف از قانون ادب نوع اول

البثق پشته زرگ الحق سزاوار گجائی وسزاوار ودرست كردن وسزاوار كردن وواجب شدن الحق كردنی شده الدق
كوفتن البرق كتف بزرگ وآن پوست كه بروی نویسند الترق داشته وچینه دادن مرغ بچه را بمنقار الشق بری كردن
خرما وشكافتن ودریدن وپراكندن گروه وره وبین بازماندن چشم العق شكافتن وموی فرزند حرد ستردن وگوسفند كشتن در
وقت زادن النق بانگ بچه شیب ... قیر النافق ... شدن وخشم گرفتن الغاق ستوران كردن گاه ودردكردن ب الحبق
بودینه الدبق ریسمانهای كردن بزو برغالها السبق آنچه درمیان چند بوی گرو الشبق آرزومند گشتن بجماع
الطبق معروف وحال وگروه مردم ومیان مهره پشت وكتف وملح وطبقه آسمان وسرپوش تنور ودیگ وجزو
وباران عام وبهره از روز بعضی گویند بهره از شب وقبیله از عرب وواد وپیل دست بر پهلو العبق بوی خوش
دركسی گرفتن ولازم چیزی چیز را اللبق درخور آمدن الوبق هینت شدن ت الوتق سر و آوردن زن السنق
ناگوار چارپای العتق گومری وپیك زاد شدن الفتق روشنائی صبح وسال فراخ ث اللثق تر
شدن ح الدحق پوست باز شدن زبان از بیماری اللحق آفتی بود در خرما خ البخق كوری د الحدق بالا الحدق
فراخی گوشه دهن وحفتن بود دبار الغدق نرم و آب بسیار الودق نقطهای سرخ كه درچشم افتد ر الارق
بیخواب شدن البرق بره وخیره شدن چشم الحرق آتش وسوختگی جامه دركوفتن وفرو ریختن موی الحرق نوعی
الخرق فرج زن وفرو ماندن وخویشتن برزمین افكندن از بیم الخرق جوانمرد راد وركوپاره‌ها وبارها از یخ
الدرق سپرها از پوست الذرق ... الزرق سبزی دیده چشم وكوری السرق پارهای پرنیان سپید

ودزدیدن و بندهای تن سست شدن الشَّرَق آفتاب و گل بود سرخ که جامه بدو سرخ کنند و شراب در گلو گرفتن
الطَّرَق پر زرد مرغ و کجی ساق و سستی اعضا و نشانهای اشتر از یکدیگر و در ایستادن در کار و در هم نشستن پر پوست شدن
زانوهای اشتر الطُّرَق جمع الطُّرْقة العَرَق خوی و شیر که در پستان بود و زنبیل چهار گوشه و رده دیوار و مانند نوار بود که
از برگ خرما بافند و صف سپاهان و صف مرغان در هوا و خوی کردن و متغیر شدن بوی مشک به آب الغَرَق در آب غرق
شدن الفَرَق شانه و رطل و روشنایی صبح و دوری میان دو دندان پیش و گوی که در دو پستان تنها بود و آنکه
بگسرون اب بلند از دیگر بود و نرسیدن الفَرَق جدا سیاه الفِرَق گروههای مردم المَرَق آب خوردنی الوَرَق
برگ درخت و نیکویی و پاره خون و مردان سست و جوانان گروه و گوسفند (ن) الاَنَق تنگ الحَرَق گروههای مردم
اللَّرَق و ادوسیدن المَزَق رگ و پاره النَّزَق بسکباری کردن و پیش رفتن الهَرَق [illegible] و بسیار خوردن العَنَق
بن خوشه دون و ملازم شدن (س) اللَّسَق و ادوسیدن شتر بر پهلو از تشنگی النَّسَق رسته و آنچه بر یکسان
باید و بترتیب کردن و بگردانیدن سخن بر سخن (ش) الاَشَق وبث العَشَق درختی و گیاهی بود که بر
درختان می پیچد و عاشق شدن الفَشَق سخت حریص الخَشَق انبوهیدن الوَشَق جانوری بود الوَشَق
و بشور (ع) الدَّعَق نشان پای چارپایان در جاهای الصَّعَق بیهوش شدن و مردن و بانگ سخت شنیدن اللَّعَق
جمع اللُّعقة المَعَق زمین بی نبات و دور شدن الوَعَق بدخوی (ف) الاَفَق جمع الاُفق الخَفَق کوداب یابند
و جوشیدن قیر و مانند آن الدَّفَق ریزانیدن آب الرَّفَق کار روا نها الطَّفَق باطل کردن و در ایستادن الوَفَق
جایگاه موافق (ق) البَقَق بسیار گفتن الحَقَق پای نهادن اسب بجای دست و عرق ناکردن اسب الحُقَق
حقها الحِقَق ماده اشتران سه ساله الدَّقَق خاکهای خرد و نمکهای کوفته الرَّقَق زمین ریگستان سستی استخوانها
الرِّقَق درمها الدِّقَق مدارا الشُّقَق چادرها الشِّقَق جمع الشِّقة العَقَق نگاه کن العَقَق بیرمانان
العِقَق جمع العقیقة المَقَق درازی جسبند کان زمین البَقَق سخت سپید (ل) الاَلَق نان پلید و کرکان
ماده البَلَق سپیدی و سیاهی که با هم بود و بلقی چارپای و بختین آب که از چاه بدید آید و سر پرده الحَلَق
زرد الحِلَق چنبرهای آهن و جز و الخَلَق کهنه الخَلَق بکرها و آفرینشها الذَّلَق [illegible] الذَّلَق کندرگاه و مجور در میان
کره و تیز زبان شدن الزَّلَق سرین چارپای و لغزیدن پای السَّلَق زمین فرود و السِّلَق گرگان ماده الصَّلَق
سودن دندانها بر یکدیگر الطَّلَق رسن ناقه و تک اسب و پیش از آن شب که بامداد آب رسند و پای بند که از پوست
اشتر کنند و بعضی گویند چوبین العَلَق زلو و خون بسته و دوستی و بچه و بکره با جمله آنچه آویخته شود و دست اندر
در آویختن العَلَق گروه و بسیار العِلَق پیراهنهای کوتاه و بختین جامها که کودکان خرد را دوزند الغَلَق
کلید دان و فرج زن دوشیزه و سخت خشم گرفتن و بسته شدن کار و چانکه باز نتوانند ستدن الفَلَق روشنایی صبح

و هر خلق و زمین فرود و سنگ بزرگ و کلید دان و دزدان و دروغ و بلایی بود و درد و زخم و نامی از نامهای [illegible] شکسار
کردن الفَلَق نحوی الفِلَق پارها از هر چیزی القَلَق بی آرام شدن و تنگدل شدن المَلَق زمینهای که در او اثر
دیدار نشود و چاپلوسی کردن الوَلَق سبک رفتن الیَلَق سپید از هر چیزی (م) الدَّمَق در الرَّمَق باقی جان
الشَّمَق نشاط و سخت حریص شدن بچیزی الحَمَق [illegible] بر چیزی الغَمَق زمین نمناک و نمناک شدن الاَنَق
شاد شدن الحَنَق سخت کینه گرفتن الخَنَق خبه کردن الدَّنَق تیره شدن شراب و مانند آن (ن) الشَّنَق فربه شدن
و سخت سیر شدن الشَّنَق درازی سر و بت تمام و آنچه میان دو فریضه بود و زه و کمان کشیدن دل بچیزی
باز کشیدن مهار اشتر و مشک از جایی آویختن العَنَق بدراز شدن الهَنَق تنگدلی که ناگاه بدید آید
(ه) الرَّهَق شتابکاری و نادانی و دروغ و ستم و عیب و در رسیدن و در آمدن بچیزی و تباه شدن الزَّهَق
زمین فرود و هلاک شدن و بلغزیدن القَهَق پر شدن اللَّهَق سخت سپید و زنکار سپید المَهَق سبزی آب و سپیدی
(و) السَّوَق درازی و ستبری ساق شدن السُّوَق مردمان بازاری و زمینی بود العَوَق مرد بد دل باز دارنده از
نیکی الرَّیِّق رسنهای که در گردن بره بندند الضَّیِّق [illegible] الضِّیَق تنگ الفَیِّق شیر که دوشها ناکرده آید پس دوشیدن
الفَیِّق رسنهای فراخ و سخت النَّیِّق سرهای کوه **ومنه بزيادة الهاء** البَقَّة یک پشه
العَقَّة [illegible] ژرف در زمین الطَّبَقة یک طبق و کوزه و زادن گوسفند از پس یکدیگر (د) الحَدَقة سیاهی چشم
الصَّدَقة زکوة و چیزی بدرویشان دادن بر سبیل ثواب (ر) الحَرَقة قبیله الزَّرَقة پاره [illegible] الطَّرَقة
نشان اشتر از یکدیگر وراه و مغز و المَرَقة خوردنی (س) الفَسَقة مردان بد (ش) العَشَقة نبات است
بر درختان می پیچد (ف) الشَّفَقة مهربانی (ق) العَقَقة بیرمانان (ل) الحَلَقة چنبر آهن و جز و جمع
حالق الزَّلَقة آینه العَلَقة یک زلو و خون بسته و رسن آونکش المَلَقة سنگ ساده و نرم و زمینی که
در او اثر دید نشود الیَلَقة ماده و بز سپید (ن) الزَّنَقة جفتی که در سنگ بود **الرباعی** الاَحوَق [illegible] گیاهی
که بجا نند که دست بعضی گویند ابن عرس و گفته البَلَق بحلوب و شته علاج المرق زیر شکم الاَشَق مرد و از
لاشق جسبند دراز (ب) الخَزبَق [illegible] الزَّنبَق روغن یاسمین الزِّئبَق جیوه الطَّابَق تابه و اندامی از اندام
گوسفند و زمینی که در آن رسته بود (ت) القَیسَبق درد و درو المُعَتَّق از او کرده (ح) الاَمحَق [illegible] (خ) الدَّمخوق
الاَبخَق [illegible] (د) الخَندَق کنده الدَّرْدَق اشتر کوچک و هر چیز کوچک الفَرَزدَق گرده و [illegible]
خرما بانان الدَّندَق مثل الدردق (ذ) البَاذَق باده الدَّوذَق [illegible] (ر) الاَبرَق چارپای سپید و سیاه
و رسن سیاه و سپید و هرچه در او سیاهی و سپیدی بود و زمینی با سنگ و ریگ الاَخرَق آنکه کار نتواند کردن و گوسفند
شکافته گوش و جز و الشَّبرَق [illegible] از طعام خشک المِطرَق [illegible] و آنکه در راه بی چارپایی رود الاَفرَق مردی که

دارد وخروسی که بر سر دو خواجه دارد و اسبی که یک سر موش پر کنتر از دیگری بود الاطرقت زانو و انگشت پشت
بود الدورق تغاره خرد و پیمانه بیکلی الفترق اشتران پراکنده المفترق تارک سر و آنجا که راه بدو شود
المهترق مهره و نام الیانق تاره زمان ن البیزق گروه مردم الجوزق کوزه الزوزق
مرد سبک المعرق نیز خاک کندن الفرزق پاره خمیر س الدیسق نشخوار و مان سپید و جزو و سپیدی
کوه آب السمسق یاسمین ش الباشق واشه الدمشق اشتر زود رفتار ط القرطق کرته ع العقعق
کلاژه ف الخفق سختی زمانه الخیفق زمین فراخ و اسب زود رفتار المرفق واداری دست و بالش و
کار آبا رزم و سود مندی و آنچه بدو بلند شوی و جای ریختن آب ل الابلق اسب دو رنگ و جز و الاخلق
انگجه در آن هیچ نبود و سد الاولق مرد کهر و الحولق و الجلق سختی زمانه الذولق تیزای زبان و تیزی شمشیر العملق
سنج الغولق دو پاپایی و سگ حریص القیلق شگفت و لشکر بهم آورده و سختی زمانه المزلق جایی که
پای بدو بلغزد و المیسلق مرد قوی سخن المعلق کاود وشه کوچک م السلمق بلسن ن الاعنق مرد
دراز گردن و سگ سپید کردن الترونق روشنایی و آب شمشیر ه الامهق سخت سپید الشوهق دراز
القیهق سرای فراخ و فراخ از هر چیز و بیابان و الاجوقه مرد شیر کردن الانفقه دوازده دندان
الاسوقه مرد دراز ساق الانوق زرد کام العوق مرد بیچیز ی المزیق معصفر ومنه
البدقه نیم کوب و آنچه خرمن بدو نرم کنند المشقه سختی و دشواری و دشوار شدن و دشواری بر
نهادن الجلبقه آواز سنب چارپای بوقت رفتن الجربقه بریدن الزابقه چیز را بسیاب باسیدن
الشربقه پاره پاره کردن الطلبقه اطال الله بقاک گفتن ت البوتقه بوته التقتقه فتادن
از کوه و زود رفتن الحبقه بد خو شدن از بخیلی و تنگی نفس از مانده ث البعثقه بیرون آمدن آب از
حوض ح الحمحقه با ول ایک رفتن الدمحقه گران رفتن د الدقدقه آواز دادن سم ستوران
الدهدقه سخت خندیدن و گردیدن تخم در دیگ هنگام پختن السردقه سرپرده کردن ر الحزرقه
تنگی الدغرقه سخت ریختن آب الزرقه آب راندن الزبرقه زرد کردن الزهرقه
خندیدن الشبرقه پاره پاره کردن المخرقه داستان المشرقه جای آفتابگاه ز الحزرقه
باز داشتن الزرقه سیکی بر بستن کودک الزهزقه سختی گفتن که فهم نکنند القرزقه سبک
شافتن المعرقه چهار شاخ خرمن ش الدمشقه کار شتافتن الشقشقه کنجک
ط البوطقه بوته المنطقه کمر ع العقعقه بانگ کلاژه ف الدفقه شتافتن
رفتن الدغفقه گم شدن الدغفقه آب ریختن سخت الزهرفقه شتافتن الرغفقه

بد خو شدن المرفقه بالش تکیه و آنچه بدو تکیه کنند المعفقه کون ل الحذلقه خشم کردن الخذلقه
پیدا کردن زیرکی خویش بیش از آنچه در وی بود الخملقه بچشم تیز نگاه کردن العملقه تیره شدن آب در حوض القیلقه
سختی زمانه الکیلقه پیمانه کوچک القلقله بانگ کردن انبوه المخلقه ترازوی القلقله سختی زمانه
الفلقه شیخ پرواز م الدهمقه نرمی و خوشی بوی طعام الدهمقه بوی کند آمدن ن العشنقه
دراز الحنقه و المعنقه کردن بند تنگ النقنقه بانگ کردن وزغ و چشمها در گو فرو شدن العنیقه
شاد کردن و مرغی بود الغیمقه خوابیدن الهقمقه عطای اندک دادن و البروقه درختی بود که
چون بر آید سبز شود الوقوقه بانگ سگ چون بترسد الخامس الزنجیق بد خوی ث الفراتق گونه از
شتر ح المنجحق را صواب و دروای الشیزبق نیکو شتر گک المختبق ره بیابان بود و المعرق سیکی انداخت الجوانق
جانه بزرگ ف المصفق سبکی آب ستیزه ق المرقی نان تنگ المشقق سفالوی خشک کرده ل الحدولق گونه از العفلق
کنیز بزرگ و برگ انگور المختلق معتدل از هر چیزی و تمام آفرینش المختلق بیکر دید آمده و تیز سوکو المدلق مرد
مطلق ن زن طلاق و انگاره سرخورده بود و بیمار اگر بر شرف هلاک بود و اگر برد ست و پا بیابد الحوشق حبش به گوش ن
الحندقوق عنکبوت الخزرنق نوعی از کو سراه بود الخورنق مرغزار خوب و جای می خوردن و کوشک نعمان بن منذر
الشبرنق پینه بکس المختنق جایگاه تنگ در رود بار الهنبق مرد کوتاه و کهنه الهبیبق مثله ه المعوهق
جامه لاجوردی رنگ کرده و المطوق درم روی در شیده و مانند آن المعوق جامه باسبرک رنگ کرده ومنه
المسابقه باکسی پیش گرفتن در دویدن و پیش دستی کردن المطابقه باکسی موافقت کردن و بابند رفتن ت
المعتقه بیکی گهن ث الموالقه باکسی سواری کردن ح المساحقه شوهری کردن زن با زن د المصادقه
باکسی یکرو دوستی داشتن ر المحارقه مجامعت کردن المطارقه تو بر تو دوختن و جامه بر هم پوشیدن المفارقه
از یکدیگر جدا شدن المسارقه بشی گرفتن ستور بر دیگری ط المناطقه باکسی سخن گفتن المنطقه کو سخن
بسر حد المرافقه همراهی کردن المنافقه باکسی دوروی کردن و در سوراخ شدن موش دشتی الموافقه اندر
خور آمدن و با کسی همسازی کردن ق المدقدقه کوفتن آب ل المخالقه باکسی خوی نیکو ورزیدن المعلقه زن
نه با شوی و نه بی شوی م المحامقه باکسی حمقی نمودن ن المعانقه بنا زیروردن ه المراهقه بنزدیک
بلوغ رسیدن المواهقه گرد نکشیدن و باکسی بهم رفتن و المتوقه اشتر رام کرده ی کاری
المضایقه باکسی کار تنگ گرفتن السادس البیجاذق بیجاده القالوذق فالوده السنبوسق سبو
الجوزینق لوزینه الشهدانق شهدانه الکنی وغیرها ام الطبیق سختی زمانه تغرتق دندانهای
است بر یکدیگر با فستقی مرد خرمان و دروغ زن بنات اعنق زنانی بوده اند وصف کرده بخوبی فوع

سنبوسه سبوسه بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

د الملق کودو وش جمع الامق الحق گرد آب خشک شده المرق زمین نرم الشق مردن دراز الملق جنبیده
دارات العنق جمع العنوق ث الوثق مردان استوار ح السحق دوری د الحزق زمینهای پربات الفرق
قرار ط النطق مرد بنک نحو ف الافق سوی وکناره آسمان و پیراهن جان الرفق رسنهای دست بستن اشتر ق
العنق آبستان نزدیک بزادن و بچگان ماده اشتر ل الدلق والطلق مرد کشاده زبان در سخن م العمق رفتها
عمق و منزلت در بادیه ن العنق گردن و بزرگوار گروه الفنق زنان نازنین و اشتران کشن ومنه
بزیادة الهاء الدفقة تنگ کوفته و خاک خرد الزفقة آنچه که مرغ در دهان بچه نهد الشفقة جادر و سفر
دور و پاره از پارهای خیمه و دوری میان دو جایگاه العقة آنچه کودکان هم و بازنده و آبستن نزدیک بزادن الرباعی
الملدق بمکدی (?) مرد کوتاه الخنبق بخیل تنگخو العشنق مثل الخنبق غلام خرد و خادم و شکار د الجذق
اسبیوش البندق فندق و گروه مکان گروه الفندق کاروانسرا ن البخنق روی پوش کوچک و گردن بند کودکان
ومنه الرفقة کرانه ب المشرفة جای آفتاب گاه و حجره بالا این الخماسی ب الخنابق مشی کردن
یکدیگر التطابق باتفاق کردن و هم پشتی کردن ث التواثق بایکدیگر استواری کردن التوثق استوار شدن ح التلاحق
در یکدیگر رسیدن د التشدق لب پیچیدن در سخن گفتن التصادق بایکدیگر راست گفتن و بایکدیگر دوستی التعرق (?)
سوختن شدن التخرق دروغ گفتن و دریده شدن ش التشقق ریخته شدن بند آب و فراخی کردن در عطا دادن ر الترقرق
ریخته شدن آب و اشک چشم و درخشیدن چیزی التورق برگ آوردن درخت التشرق در آفتاب گاه نشستن التعرق
گوشت از استخوان بر بریدن به برق مقام کردن ن التمزق دریده شدن ش التعشق عشق نمودن ص التلاصق
در دو پیوستن ط التفرطق کرته پوشیدن التقطق زبان بر کام زدن التنطق کمر بستن ع التبعق سخت ریخته شدن
آب التنعق بدخو شدن ف التدفق سخت ریخته شدن آب التزفق مدارا کردن الترافق همراهی کردن و هم یار بودن
التصادق بایکدیگر سپیکردن (?) التلاقق ملامت کردن بر کارها التوافق بایکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن
ق التعقق درست شدن الترقق بخانشین نمودن التشقق شکافته شدن التمقق استخوان بدندان زدن
ل التألق درخشیدن التحذلق هنر آنکه ظرافت بود نمودن التحلق حلقه حلقه نشستن التخلق خوی کسی گرفتن و دروغ
گفتن و طوق بر خویشتن کردن الترلق بمعزولی التسلق بدیوار بر شدن التعلق چنگ در زدن و معروف التفلق
شکافته شدن م التحامق ابلهی نمودن بی آنکه ابله بود الترمق آشامیدن التعمق دور در شدن در چیزی و در سخن
در شدن ن التأنق نیک نگریستن در کاری یا نیکویی کی التفنق کشاده شدن و زود شکفته شدن و بناز زیستن
ه التفهق سخن و در در شدن التفیهق فراخ سخنی کردن التمهق تجموزدن زمان بزبان التوهق نسخ کرم
شدن سنگ آفتاب التواهق بهم رفتن و شتافتن و التعوق طلق در گوش کردن التذوق چشیدن

التشوق بازجستن التشوق آرزومندی نمودن التطوق طوق در گردن خویش افکندن التنوق نیک
نگریستن بکاری یا بچیزی و استادی بکار آوردن التطوق سخا نمودن که در طبع او نباشد و دعوی کردن بچیزی که نباشد
ی التزیق کرو به آب بر روی بین التضایق تنگ شدن ومنه الخزیقة زن کوتاه ه بنات
الطرق راههای مجهول ناقة طلق ماده اشتر مهار نوع سیم الیقة استوار و اشوار الیقة
دوست داشتن الثلاثی الحق اشتر سالدار الیق شب تق ن الرق و بلکی ن الرق نیک الیشق بهم بری
و همکام سختی و دشواری و کمونی کوه ب الجنبق بادی که از مردم بیاید النبق چابک و زیرک النسق کنار
ن الخرق احمقی زمین و دو سه السرق دزدی و دزدیدن الشرق گوشت لاغر و احمق طعام در گلو شدن
مانند القرق زمین هامون ساده التوبق درم ن الترق سبک روشنایی الهرق تند رنج ط النطق مرد
بنک نحو ع الزهق نشاط کننده با بیم ق اللیقق سخت سپید ل الذلق زبان کشاده الطلق مثل الفلق شکار
م الحمق گول و در و تنک ریش الفهمق مرد سخت و نرم ن الانق نیکو الحنق مرد خشمناک الحنق
خیر شدن الترنق آب تیره ه الزهق شکار الیهق مرد سخت سپید ومنه بزیادة الهاء
الحقة ماده اشتر سه ساله الیقة باریک شدن الرقة درم و مدارا و تنگ شدن الشقة پاره از جامه
باریک و بلدار چیزی و سفره و ر العلقة موی که در گرختن بار بستن ند ن الغرقة زمین بحر بدری ن
الفرقة رفی که آرام نگیرد م الغمقة و بسیار آب و زمین نمناک الرباعی ب الطابق تابه و جای
یک الغابق کرده نگاه اسب المطبق آن شب که پیوسته باشد الموبق دیوار میان دو چیز و وادی بود و درد و زنخ
سلالگاه و وعده کردن ن العانق زن دوشیزه که نکاح نه کرده بود و دریزه و میان دوش گردن و خیلی فراخ و سکی
کهن و مرغی که نتوانند پریدن و کالی که کوشش بکرده ت الناتق زن بسیار فرزند و آتش زنه که از و آتش بسیار زاید
ناتق ماه رمضان ث الموثق پیمان و استوار شدن د الشادق ابر بارنده الصادق راستگوی و اسمعیل علیهم
الموذق جایگاه آهوان الهندق مرد بسیار گوی ذ الحاذق برنده و استاد در کار خویش ر الازرق بجوب
البارق شمشیر درخشنده و قبیله بود الشارق آفتاب و روز روشن الشبرق آفتاب ز بعضی گویند شاهتره الطارق
ستاره و نام الفارق ماده اشتری که از شتر دشمن کرده المارق درخت بی بار المخرق نارک سر الوارق مرد دست
جوان کرده ز الخازق سنان و احمق مهیشه نیک بود الخازق آن تیر که بنشانه زنند المازق تنگنای رزم س
البابسق کوه دراز الغاسق تاریکی شب و ماه تمام سیاه شدن از خوف الفاسق بیفرمان و دروغ زن الواسق
اشتر و زاستن و کور خر آبستن ش الباشق و اشتر العاشق سخت دوستدار المرشق غلاف کمان الواشق
اندک شیر و نام سگی بود المنطیق سخن و سخن گفتن ف الآرق احمق نهایت کرم بر سر الحافق کناره شهر و کبوتر بود

الدّافِق اندک و فرومایه العارِق شونده متملّق المُتنفّق نیفه پیراهن و جز و الخالِق اشتر بسیار شیر و پستان
شیر و کوه بلند و جایگاه بلند و سرناک الممرور استره و آنکه موی سر سبز و الدّالِق تیغی که در نیام نایستد الزّهالِق
خوزنه و در رفتار الطّالِق زن طلاق داده و ماده اشتر سرزده گذاشته بچه الفالِق شکافنده در کوه و کشادگی میان
دو ریگ و زمین فروه المحلِق استره المغلِق آنکه شعر نیک گوید الهزالِق هـ الزّاهِق نمرنده السّامِق درخت
بلند و کوه دراز الوّاهِق عاشق ن الجرِیق بچه خرگوش الدّانِق دانگ و مردی فرومایه المحنِق آنکه از بسیار
جماع کردن لاغر شود المعنِق مرد دراز گردن ه الزّاهِق چارپای فربه و اشتر مغزدار و جز و الشّاهِق
کوه بلند و مرد سخت خشمگین ی النّایِق و پسین لشکر و تمام از دیر السّیِق بر ریگ بارنده الضّیِق تنگ شدن
و تنگ الطّابِق تنه‌های کوه العتیق تنگ النّایِق استخوان گردنگاه و رگ بازو المضیق تنگنای رزم
ومنه الازِقَة کوچهای تنگ ب السّابِقَة پیشی در فضل المطبِقَة تیر کرده آنکه ب
العانِقَة بیکی کهن ر البارِقَة ابر با برق و شمشیرهای درخشنده الحارِقَة سرران و زن فرج تنگ
التّفرِقَة پراکنده کردن و پراکنده شدن الطّارِقَة زن مرد المشرِقَة جایگاه برآمدن آفتاب الوارِقَة
درختهای سبز بزرگ ط النّاطِقَة بیکا الصّاعِقَة آتشی که از ابر بیفتد و مرگ و هر عذاب هلاک‌کننده
بعضی گویند که بانگ عذاب م المخفَقَة زنی که فرزند احمق زاید و الاثوِقَة خانهای حشرو خانهای پوچون
سراپرده الاسوِقَة پنها الافوِقَة روزگارهای اندک ی البایِقَة سخن نمانه السّبِقَة بخواه
وانچه در پس وی شکار کنی پنهان شود تا شکار را بر اند الخماسی البرایق شیرها که با روغن خورند الحدایق باغهای
آراسته و خرماستانها الخزایق کاچیها الحزایق گروههای مردم الحقایق جمع الحقیقة الربایق بره کان که رشته
در گردنشان بسته بود الشّقایق کشادگیهای میان دو ریگستان الطّرایق جمع الطّریقة العلایق جمع بارها
که غله آورند و توبره‌ها الفرایق گوسفندانی چند که از رمه جدا کنند الوّدایق سخنهای گرما الوشایق گوشتها
بخش ب السّوابِق پیش‌روان الصّنایق غلامان خرد و خادمان پیشکاران ث الشّنایق ریسمانهای که
بر زه بر غلاف ج السّناجِق منجنیقها د الفنادِق کاروانسراها المصدِق راست دارنده و قرار آرنده
صدق الصّنادِق مردان بسیار گوی ذ السّوادِق جرغان ر الاوارِق مردمان بی‌جوب البرارق جمع البارقه
الشّارِق جامه دریده و اندکی گوشت بریده و بخته الطّوارِق راهنمای مرد الطّارِق جمع المطرق المطرق
زنی که دشوار زاید المسمّرق مرد دکوی کدایان ز البزازق گروههای مردم الخوازق آنکه موزه ایشان
تنگ آید الزّقازق مردان سبک س السّفاسق راههای ریگ بر روی شمشیر ش السّقاسق گنده‌پیرزن است
گوشت و چون سیل از کوه زبر آرد ص الصّماصق زنان بانگ دارنده ط المناطق کمرها ع الاماعق گنار

پاپان الملادیق کیجهاف الخفافیق مردان ناقص آفرینش و سخنهای زمانه و جز الحقالیق مردان گوشتگین الحفالیق
مردان سست لیحو الحمالیق سختیهای زمانه الجوالیق جوال الدّمالیق فرج فراخ الدّمالِق گمر آب حوض شد از نجاست
برزه الزّهالیق مثل العوالیق دیوان جاپایی و مکان حرص الغذالیق آسمان و دو ه الغمالیق گو و وشتهای کوچک الخالیق
شقم تیزها از رفتار و کلیه نامه م الفهارِق خاک رزم و جز و السّوامِق درختهای بلند المقاسیق مردی که سخن از بن گلو
گوید ن البدانق راه بر لشکر الخرانق بچگان خرگوش الغرانق مرغانی باشد الغرانیق جوان و جوانی الغرانق مثل آن
اللقانق جوان الخانق کردن بند ه الشّواهِق کوههای بلند المحاوق جاروبهای خرمن المزوق
نگارکردن ی البوایق سختیهای زمانه الشّقایق لالا العوایق بازداشتها عوایق الدّهر کارهای نو بیدید آوردن
زمانه الوثایق استواران ومنه الزّنادِقَة بیدینان ر البطارِقَة سرهنگان شاه روم س
الفرنیقَة مهتر ف الصّعافِقَة آنکه با بضاعت بازرند و چون کسی چیزی خود با وی انباز شوند العمالِقَة مردان
در از شهر الجرامِقَة آنکه مسکره نباشد الغرانیقَة جوانان نیکو و مرغانی باشد السّنا هی
المشذیف مردی که و مار زامی بچه المنعجیق آنکه در سخن دور در شود السّوذانق جرغ ابن الجلاهق گمان
گروهه المتقیمیق مرد فراخ سخن الکنیُ وغیرها یوم مَماهیق روز سخت گرم امطارق اشتر مرغ
نجل تنشیق مردی که در کارها بیفتد و از پی نیابد نجل ملیق مرد سست ابو شایق سر و د نوع چهارم
الدّاق خرچنگ الشّاق پوزه و تن مردم و کبوتر نر و قمری نر و عبارت بود از نحبی الطّاق طاق گوزه طیلسان
الغاق بانگ کلاغ الفاق شیر اوروغن الفاق مرد دراز الماق گوشه چشم النّاق جهشگیهای تن و در جمله تن
الواق زبان جنبانیدن در سخن گفتن و کلاغ بعضی گویند که مرغی بود بزرگ ومنه فی زیادة الهاء
الباقة دسته الواقة غرغنک ماده الساقة پسر و وول رکیب و دوال پستان کنگ الطّاقة
توانایی و توی رسن و جز و الفاقة درویش النّاقة ماده اشتر و جستگی تن و نام ستاره چند بود الرّباعی
الغاق نیفرمان ب الابّاق گریختن الحباق آواز باد که از مردم جا یابید الرّباق ریسمانها که در گردن و برغالهاء بندند
و نیمانها السّباق پاکسی پیش گرفتن در دویدن و رشته پای مرغان شکاری الطّباق درختی بود الطّباق
زمین بلند و اندازه و طبقهای آسمان بالای یکدیگر ت الاثباق پرکردن الرّثاق و جامه درهم گرفتن العتاق
جمع العتیق و آزادشدن الفتاق خمیرمایه ث الوثاق بند اللحاق بیرون آمدن زبان بعد از زادن المحاق
رسیدن المحاق زشب از آخر ماه ح الحداق دیده‌ای چشم الصّداق کابین ن الوداق بگشن آمدن
ماده و خرو اسب ذ الحذاق قبله بود الحذاق زیرک شدن المذاق چاشنی و چشیدن ر الحراق سوختن آتش و آب سخت
شود الطّراق پای افزار و قوصره خرما و توبره و رفتن کلیم اشتر العراق استخوان بیگوشت العراق معروف

وکناره دریا الوداق سبزی زمین از گیاه و درخت سبز برگ و جایگاهی بود ن المزاق ماده اشتر زود رو و الیراق
شلاس الغساق زرداب و زمهریر المساق راندن ش الرشاق آن تیر که بر کسی اندازند البصاق گونه از خرمابن و
غیره ط النطاق ازاری بود که زنان پوشند و میان بندند ع البعاق باران سخت اللعاق بانگ برده الزعاق
آب تلخ و شور الزعاق و میدن الصعاق آتش که از ابر جهد النعاق بانگ کردن کلاغ و بانگ بر گوسفند زدن
شبانان ف الرفاق رسن که دست اشتر بدو بندند و رفیقان سفر و کاروانها الصفاق پوست درون شکم
اللفاق دو جامه را بر هم دوختن النفاق رواشدن زر خالوفاق اندرخور آمدن و با کسی موافقت کردن ق
البقاق مرد بسیار گوی و متاع و رخت خانه الحقاق اشتران سه ساله و حقها و با کسی خصومت کردن الدقاق
باریک الدقاق جمع الدقیق الرقاق زمین ریگستان الرقاق نان تنک اللقاق کنارهای جوی و رود بار
الزقاق کوچه تنگ الزقاق جمعها العقاق بچه در شکم آبستن بود العقاق آب تلخ و شور العقاق
آبستنان نزدیک بزادن ل الحلاق درد گلو الحلاق چیزهای آهن و جز و حلاق نام مرگ و موی ستردن السلاق
ریزه در بن السلاق برافتادن پوست زبان و ستبر شدن پلک چشم الطلاق رها شدن زن از نکاح م السماق
دروغ خالص الملاق چیزی از طعام و شراب ن النشاق ماهی الخناق نام علت گلو و خفه شدن العناق ستاره
بود و بخت و نومیدی و سیمرغ العناق بزغاله ماده و ماده اشتر العناق بی بهره ماندن العناق دست بگردن در آوردن
گرفتن عناق الارض سیاه گوش الفناق گشاده شدن ه الدهاق اندازه اللهاق سخت سپید و زنگار و النهاق
بانگ کردن خر و اللقاق چاشتی الرواق خانه پیش خانه بود و چون سرا پرده السواق راندن الفواق روزگار اندک و بار
گشتن باز گشتن الفواق مقدار میان دو بار دوشیدن و اشکنبه الفواق شکم بر آمدن و با هوش آمدن ی
السیاق بیهشی مرگ و راندن الشیاق آرزو کردن بود و آنچه بود اللیاق نماندن نبات اللیاق آب و دوات
النیاق ماده اشتران ومنه اللباقة زیرک و استاد شدن در کارها النباقة کون ت العتاقة
کهنه شدن العتاقة آزادی و آزاد شدن ث الوثاقة استوار شدن د الصداقة دوستی ذ الاذاقة چشانیدن
الحذاقة زیرک شدن در کارها المذاقة چشیدن و آزمودن ر الاراقة بریختن آنچه را از و العراقة
آب منی الوراقة آبستن شدن ستور و کشتی الوراقة بشتر و آنس س المساقة رانش ش الرشاقة
نیکو قد شدن ض الاضاقة تنگ دست شدن ط الاطاقة توانستن ع المعاقة دور شدن ف
الافاقة با هم آمدن و سوفار تیر در کمان نهادن ق النقاقة ورغان ل الالاقة رانده کردن
دوات الخلاقة سزاواری کردن اللذاقة گشادگی زبان بسخن الطلاقة شادی و گشاده روی
شدن و خوش آمدن العلاقة دوستی سخت و خصومت و آنچه بدو رسد از عیش و بقیه شیر در پستان

درخت العلاقة دوال تازیانه و شمشیر ق الحماقة کم خرد شدن الرماقة ژرف شدن و دور شدن ن الغباقة
بی بهره ماندن و الخواقة مال رفته و جز و الدواقة آشفته شدن ی السیاقة راندن الخماسی التحاق
یکدیگر را بر انگیختن التداق بچکو نها المراق میان ناف و زهار التشاق با یکدیگر حرب کردن و خلاف کردن با یکدیگر
التلاق سخنها و دشوار بها الحواق جمع الحاقة الاماق گوشهای چشم از سوی بینی الاباق گریختن الاطباق
اتفاق کردن و طبق بر افکندن و راست گوی کردن الانباق باد رها کردن الایباق نیست کردن ب البقباق
مرد بسیار گوی الخرباق مردی که پوست بر باد رها کند و زود و درونده ت الافتاق ابر جدا شدن از آفتاب
ماه الرستاق روستا المشتاق آرزومند ث الایثاق استوار کردن و بستن المیثاق پیمان و استوار
ح الادحاق دور کردن الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن و خرما بهم آوردن الالحاق در رسانیدن و
رسیدن الامحاق مال هلاک دادن الاستحاق پرده مغز سر و شاخ نعره و پاره ابر تنک و شکستن سر که از
استخوان بگذرد الملحاق آنکه اندر رسد د الاحداق گرد چیزی بر آمدن الاشداق گوشهای دهن و کنارهای
رود و بار الاصداق کابین دادن و راستگوی کردن الزرداق مثل الرستاق الایداق بگشن آمدن ماده
المصداق راستی ذ الاخذاق رسنهای کهنه المذاق دوهیت مخالص ر الابراق تهدید کردن الاخراق
مدهوش کردن الاشراق روشن شدن و در روشنی روز شدن و تیز نگریستن الاطراق بعاریت دادن گشن
بگشن و خاموش بودن و خاموش کردن و چشم در پیش افکندن الاعراق جمع العرق الاعراق بیخ آور شدن
درخت و نبات و بعراق شدن و خوی از تن بر آمدن الاغراق در آب فرو بردن و کمان پر درکشیدن الافراق
بهتر شدن بیمار الامراق دیگ پر آب کردن الاهراق آب ریختن الایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نا
یافتن غازی و حاجت نا یافتن جوینده المحراق سوخته آتش المرفاق آبشخور آب المستراق جامه الطراق
سپر و آنکه راه کند المخراق آنکه کوه و کمان بود و فسوس دارند و میزر که بپیچند و بدو یکدیگر را میزنند ببازی و شمشیر چوبین
بدو بازی کنند المزاق خوردنی فروش المرداق روی بن المشراق بام ستور المهراق جای خون ریختن الوراق
از دو بس مرد بسیار سیم ز الالزاق بهم وا دوسانیدن الانزاق بر جهانیدن الاهزاق بسیار خندیدن المنزاق
رونده اندر کارها المهزاق مرد سبکسار روزی که آرام نگیرد س الانساق تنگ شدن شیر در پستان الاغساق
تاریک شدن شب الالساق مثل الالصاق المنساق کبوتری که بال بهم زند و هر مرغی که بال بر هم زند بوقت پریدن
ش الارشاق تیز نگریستن و تیر باران کردن الامشاق بتازیانه زدن الانشاق دارو در بینی افکندن
ص الالصاق بهم وا دوسانیدن ط الانطاق بسخن آوردن ع الاصعاق بمیرانیدن و بیهش گردانیدن
التصعاق بانگ سخت شنیدن الزنعاق بزکوهی دمنده و نعره زننده ف الاخفاق تهی دست ماندن غازی از

غنمت بی صید ماندن صیاد و تهی ماندن غدد و نه حاجت از مراد و پر خبانیدن مرغ الاِنفاق سو و رسانیدن الاِشفاق
درسیتن الاِشفاق ترسیدن و مهربانی کردن الاِصفاق انفاق کردن درو فاکردن و گوسفند را بروزی یکبار دوشیدن
و درسیتن الاَنفاق سوراخها و سردابها الاِنفاق هزینه کردن و درویش شدن الاِتفاق برابر آمدن و جمع آمدن
و راست آمدن التِلفاق دو جامه بهم دوخته التَوفاق سنگام نوشتن ما و التَشفاق مثل القَفقاق
مرد کجرو ق الاِبقاق بسیار گفتن و بسیار فرزندان الاِحقاق برحق داشتن و بتحقیق داشتن الاِدقاق
باریک کردن الاِنقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و بنده گرفتن الاِعقاق آبستن شدن الاَنقاق بالهمای و زغان
الدقاق آرد فروش الرقاق تنک گر الشقاق چوب شکن و هیمه فروش المدقاق تیرکوب الخفاق ور و نمانو
ل الاِبلاق در اِتمام گشادن و بچه ابلق زادن الاِخلاق کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و سنور کردن الاِدلاق
زود انداختن الاِزلاق بلغزانیدن و موی بستردن الاِصلاق بانگ داشتن الاِطلاق رها کردن از بند و روا کردن
چیزی از بهر کسی الاَعلاق سیلیها و چیزهای پیش بها الاِعلاق ناخن بچیزی فرو بردن و در چیزی آویختن و چیز را علاقه
کردن و علاوه بر داشتن کودک الاَغلاق کلیددان و در بستن الاِفلاق سخت فصیح شدن در شاعری الاِقلاق
بی آرام کردن الاِملاق درویش شدن الغِلاق موی زهار الجِملاق فراخی درون چشم المِذلاق مهره زن
السلاق عید ترسایان الشلاق چوب زننده و توبره گدایان الصلاق خطیب ستا و المِذلاق مادیانی
که بچه بسیار افکند المِسلاق مرد قوی سخن المِصلاق مثله و خطیب ستا و المِغلاق چکاله و آهنی که در بدو بند شود
و مرد سخت خصومت و آونگ انگور و دول فراک المِغلاق کلیددان المِقلاق مرد بی آرام المَلاق چاپلوس
م الاَماق جمع المُوق الاِحماق حمق زادن و کسی را احمق یافتن الاَرماق در مرگ الاَعماق کنارهای زمین
السَماق ترشی المِحماق زنی که فرزند احمق زاید ن الاِحناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن الاِرناق
تیره گردانیدن آب الاَشناق دیتهای ناتمام الاِشناق سر شتر بستن و از جای دراویختن و مهار استوار الاَعناق
گردنها و بزرگواران گروه الاِعناق فراخ رفتن الاَفناق اشتر لاغر کشتن الاِیناق خوش آمدن و شگفت کردن
الغناق کلوگیر الشِناق کاریز و رستی پلک چشم المِعناق اسب خوش گردن و اشتر پیش رو المِفناق زن نازپرور
ه الاِدهاق پر کردن و ریختن الاِرهاق در رسانیدن و تاخیر کردن در نماز تا وقت بگذرد و بکرد در آوردن
الاِزهاق هلاک کردن الاِفهاق پر کردن الاَوهاق کمندها الاِیهاق کمند در گردن انداختن التَشهاق
آخر بانگ کردن خر و الاَتواق آرزومندیها الاَحواق کنارهای خرگاه و الاَخواق حلقهای گوشوار الاَرواق
جمع الرّوق الاَفواق سوفارهای تیرها الاَمواق گوشهای چشم و زمینهای فرود ی الاَیناق سرهای کوه
الاَهیاق اشتر مرغان التریاق و الدیاق زبان المِشیاق کبوتری که بال برهم زند ومنه

المحاقة

المحاقة باکسی خصومت کردن المداقة باکسی کار فراگرفتن التحاقة زن ستبری د الحرافة گوزه از
کشتی الزرافة زنی که پوست انداختن تنگ بود الزهرافة چیزی بود که به آن آب بند زند ق العقاقة ابر
بسیار برق الحقاقة نیز چهار شاخه السداسی المزاق از میان ناف تا زهار ا الاِمتیاق از
خشم بگریستن ب الاِستباق بریکدیگر پیشی گرفتن و بایکدیگر تیر انداختن الاِغتباق شراب شبانگاهی خوردن الاِرتباق
در شدن الاِنطباق طبق بر نهاده شدن و درخواستن الاِرتغباق بنوت ت الاِرتتاق با هم آمدن الاِنفتاق
بشکافتن ث الاِنبثاق آب از چشمه دویدن ح الاِنبحاق نیست شدن الاِنسحاق سوده شدن د الاِنجداق
بریده شدن ر الاِحتراق سوخته شدن الاِختراق بروی چیزی باد و دروغ ساختن و برساختن الاِسترقاق دزد
گوش داشتن الاِطراق بر سم چیزی الاِحتراق اندک گوشت شدن الاِفتراق از یکدیگر جدا شدن الاِنخراق دریده شدن
الاِنزراق بشدن الاِنفراق شکافته شدن الیفراق پراکنده شدن ز الاِرتزاق روزی دادن و روزی ستدن
الاِلتزاق و رسیدن س الاِلتساق مثل الاِتساق با هم آمدن و بر شدن و تمام شدن ش الاِرتشاق
فدیه کردن الاِمتشاق پاره از چیزی باز کردن الاِلتصاق مثل الالتساق ط الاِنطلاق کمر بستن ع الاِنبعاق
درخواستن و بپایان آمدن آب الاِنبغاق بر رسیدن ف الاِتفاق اتفاق افتادن و بایکدیگر موافقت کردن الاِرتفاق
رفق جستن و بر آرنج دست تکیه زدن و یار گرفتن الاِصطفاق بهم باز کوفتن و دست بر دست زدن و آواز
دادن رود ما و مانند آن الاِنخفاق بجنبیدن ... الاِندفاق ریخته شدن آب الاِنصفاق باز گشتن و بشکافتن
ق الاِلتقاق بلو شدن الاِحتقاق با یکدیگر خصومت کردن الاِنزلاق ترشدن الاِنشقاق
شکافتن سخن و بازستدن بمی الاِمتقاق مکیدن اشتر همه شیر از پستان الاِندقاق کوفته شدن الاِنشقاق
و الاِنغلاق شکافته شدن ل الاِختلاق فرا بافتن دروغ و جامه کهنه پوشیدن و دروغ نمادن
الاِغتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاِفتلاق عجب آوردن در رفتن الاِنبلاق گشاده
الاِندلاق بیرون آمدن شمشیر از نیام و بیرون آمدن روده کان از شکم و در پیش شدن الاِنطلاق بشدن و گشاده
زبان شدن الاِنفلاق شکافته شدن الاِنعلاق دست بپای شدن الاِئتلاق درخشیدن م الاِنمحاق
بازار کاسد شدن و ترسیدن الاِنعماق دورون شدن ن الاِختناق خفه شدن الاِعتناق دست در گردن
یکدیگر در آوردن و بجنگ گرفتن کار باز شدن ه الاِنهماق ویران شدن بند آب الاِدهاق تنگ شدن الاِنفهاق
فراخ شدن ی الاِشتیاق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن الاِحتیاق باز داشتن الاِنسیاق
باران سخت آمدن الاِنسیاق روان شدن الاِنفیاق سوفار تیر ومنه الاِستفاقة باهم
آمدن و سوفار تیر و زه کمان نهادن السباعی الاِخرنباق خاموش شدن ث الاِستنثاق از

استواری کردن خواستن و استواری کردن ح الاستلحاق دعوی کردن که فرزند آن منست ب الاستغراق
همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن د الاغریراق رنجش اشک س الاستیساق تمام شدن و با هم آمدن ش
الاستنشاق آب با باد در بینی باز کشیدن ط الاستنطاق سخن گفتن خواستن ف الاستیفاق توفیق
ق الاخلیقاق کهنه شدن جامه الادریقاق زود رفتن الانذیقاق گریختن شدن الاستحقاق سزاوار
شدن و ارزانی داشتن و حق خواستن الاستدقاق باریک شدن الاسترقاق تنگ شدن و به بنده گرفتن ل
الاستطلاق گشاده شدن الاستغلاق بسته شدن م الاستحماق احمق شدن ن الاستنزاق
انبار برخواسته شدن الکنی وغیرها ساحوق آب سخت شور با فساق ای زن بیرمان دروغ
زن ذات النطاق جایگاه شیر نوع پنجم البوق معروف و دروغ و بیهوده الجوق مردمان بسیار گردن
الحوق پهن بر پختن کما الحوق حلقه گوشوار المروق مردمان دراز دندان و کنیزکان سخت بیجمال السوق بازار و جمع ساق
مردمان دراز ساق الفوق دهانه تیر و سپیدی دندان و ناخن القوق مرد دراز الموق گوشه چشم از سوی بینی
الموق موزه و پیش سبقلین و زمین فرود و احمق شدن النوق ماده اشتران ومنه بزیادة الهاء
الروقة کنیزک سخت بیجمال و ماده اشتران شگرف و چیز اندک السوقة مردم بازاری و
زیردست اللوقة مسکه و خرما الرباعی الفوق آبها دار جمع شدن ب الغبوق مار شام و
سیکی با مداد خوردن الوبوق مست شدن و از حال بگذاشتن ت الفتوق جمع الفتق البثوق
بندهای آب که گشاده باشد ح اللحوق در رسیدن السحوق خرما بن دراز د الصدوق راستگوی ذ الحذوق بخت
ترش شدن سرکه و جز و العذوقة خوشه خرما ر البروق درخشان الحروق سوختن آتش الخروق زمینهای هامون و
راهها در بیابان الشروق بر آمدن آفتاب و سخت سیراب شدن الطروق بشب آمدن العروق زرد چوبه
و رگها و بیخهای درخت و جز و در زمین شدن الفروق نا رگهای سر المروق بیرون شدن تیر از آنچه بروی زده
و از دین و سنت بیرون شدن ز اللزوق وا رسیدن س الاسوق ساقها اللسوق وا رسیدن
الوسوق جمع الوسق البسوق دراز شدن ش النشوق داروی که در بینی افکنند و جز و ص اللصوق
وا رسیدن ف الدفوق آب بیکبار ریختن الصفوق کمان زه اللفوق لیبل النفوق بمردن ستور
ق الحقوق حقها واجب شدن الرفوق کشتان بزرگ و پستانهای ستبر الشفوق [illegible] العقوق
اسب و کاو و زن [illegible] شتر بچه ماده و جایگاهی که از رستن نبات بشکافد از زمین العقوق نفرمان
کردن کسی که حقش بر تو واجب بود ل الالوقة [illegible] الحلوق گلوها الدلوق اشتر دندان شکسته و تیغ که در
نیام نپاید الطلوق خوش و آرمیده شدن روز و شب العلوق آنچه در مردم آویزد و شیر اشتر و اشتری که بچه را

نمی بیند و شیرش خورد و مرگ م الزهوق بیمی کرسنه السموق بلند شدن ن العنوق جمع العناق الزهوق
ماده اشتر کام مرزن الزهوق چاه ژرف و الدووق گشفته شدن ی الحیوق فرود آمدن بلا و مکروه و
گرد اندر گرفتن النبوق بالای کوهها الهیوق اشتر مرغان ومنه البروقة درختی بود که بسرشود
چون بر را بیند اللعوقة شافتن در گرفتن کاری ل الالوقة مسکه و خرمای تازه بهم الالوقة
بهم خوردنی تر الخلوقة کهنه شدن الطلوقة خوش و آرمیده شدن روز و شب ن المنوقة اشتر
بکار در آوردن الخماسی التغبوق سر و پشت خرد و جای کاهی بود الهنبوق خادم و مکار ب البستوق
خنبره ح الدمحوق مرد بزرگ شکم ر الخاروق زن آمیزنده الشاروق روزن الفاروق فرق کننده
میان کارها و عمر خطاب المعروق والمیروق تب نابنده المطروق ای که چارپای ورا نیزه کند ش
الممشوق کشیده بالای لاغر و فربه ع المزعوق اسب رمنده و طعام شور ف الزعفوق
مرد بدخو و بخیل الهلفوق مرد بسیار موی المغلوق و ول نرک الخملوق شل بجهلاق ق الاخقوق
غال ل الزهلوق [illegible] العسقلوق مرد کم الماشوق دیوانه الهقلوق مرد بسیار موی م الجرموق
فش ناکرده و خرمش البرموق مرد ضعیف ن الزنبوق کل تنگ که در آب بود الغرنوق جوان
نیکو و شاخ تازه و نرم و مرغی بود و بت الهبنوق چکار و غلام خرد و الناووق بالونه الناووق
سیماب الناووق نا و آسیا ی العیوق ستاره بود روشن بر کناره مجره ومنه بزیادة الهاء
البشوقة بلخبز ق الهعفوقة بچه [illegible] البلوقة چاه میان تری و بیابان بی نبات م
الاخموقة کجروی السداسی الجیسبوق سر کهن موش الخندقوق دیوبیت الکنی
وغیرها درهم ستوق درمی که اندر میان وی مس با آهن باشد الابلق العقوق نام روز نوع
ششم الریق آب دهن و اشامیدنی الزیق دراز گریبان الشیق سرکوه ومنه بزیادة الهاء
الریقة رسن که در گردن بره بندند الشیقة باز نظر الفیقة شیر که در پستان گرد آید بعد از دو دوشیدن
اللیقة آب دوات الرباعی اللبیق زیرک و استاد در آنچه کند ت العتیق بو بکر و جو نمرود کرانما
و نیکو و خانه کعبه و آزاد کرده و دیرینه از همه چیزی و اسب گوهری و اشتر گزیده و مرغ شکاری و آب و گوهر از خرما
و به الفتیق اشتر تمام بالا ث الوثیق استوار ح الدحیق دور السحیق [illegible] د الودیق ماده خر و اسب
بگشن آمده ذ المذیق شراب آمیخته ر البریق درخشیدن الحریق آتش سوزان الغریق [illegible]
الشریق جامه سرخ کرده بشرق العریق مردی که پدرانش کریم باشند الغریق بآب فرو شونده القریق کرو
جدا کرده ز العزیق زمین فرو د س الدهسیق [illegible] دراز و هر چه سپید بود ش الرشیق

سبک شدن و رات قد ص المضیق جای تنگ و درو ع الزعیق بانگ ذراب و بانگ فرج ما دیان النعیق
زرف الوعیق آواز که از شکم اسب آید بوقت رفتن غ التغییق و الوغیق بانگ کلاغ ف الافیق
جای سخن از گلو و پوست دباغت کرده الرفیق همراه و چوب دست و خوب کار الشفیق جامه شکفت
صفیق الوجه مردی که پوست روی سخت دارد الصفیق بی شرم و جامه شکفت و آنکه پوست روی سخت دارد
الوفیق همراه ق الحقیق سزاوار و واجب و حریص الدقیق آرد و چیزی باریک و مرد کم خیر و کاری که در
نیابند بشر از دشواری الرقیق تنگ و بنده و از نان تازه الشقیق همشکم و شکافته مخ و کوسالهای
النغیق بانگ بوتیمار [illegible] النقیق بانگ ماهیان و بانگ کردن وزغ و کژدم ل الحلیق سزاوار الذلیق
تیز زبان السلیق آنچه بریان کنند از گوشت و غایه و مانند آن و آنچه از درخت فرو ریزد الطلیق مرد از بند رها کرده
غلام آزاد شده و مرد گشاده روی العلیق [illegible] ستور الفلیق شکفت و کوهیش کردن السلیق جایگاه دیبا [illegible]
م المحیق [illegible] السمیق چوبی که از یوغ بر گردن گاو بندند العمیق ژرف ن الانیق [illegible] و الحنیق
خشمناک الدنیق مرد بخیل [illegible] الزنیق ستوار العنیق بسیار شدن ستور الفنیق [illegible] ه الشهیق
آخر بانگ کردن خر و السویق پست ومنه بزیادة الهاء الرحیقة [illegible]
بسته بود ث الوثیقة استوار شدن د الحدیقة باغ آراسته و خرماستان الودیقة سختی گرما ر
البریقة [illegible] الحریقة [illegible] الطریقة راه و گفتار و طبقه آسمان و پاره پلاس
آن [illegible] و گروهی بزرگواران و رسته خرمابنان دراز [illegible] الفریقة
گوسفندی چند که از رمه جدا و [illegible] الودیقة درخت بسیار برگ ز الحزیقة گروه
مردم و جز آن س الوسیقة اشتری که دزدان برند ش الوشیقة گوشت خشک ق الشقیقة
درد نیم سر و گشادگی میان دو ریگستان و چادری که از یک سوی و شکافته بود الحقیقة راستی العقیقة
درخش برق و شمشیر درخشان و موی کودک خرد و پشم [illegible] و آب اندک که اندر رود [illegible]
سر زدن کودک و آنچه [illegible] ل الخلیقة آفریده و جاه و خو السلیقة خو و [illegible]
بچه و نشان زخمی که بر پهلوی شتر بود الفلیقة سختی [illegible] الولیقة خوردنی بود که از پست و شیر کنند
الخامس التحبیق کار خویش محکم کردن [illegible] التذنیق [illegible] ستوار کردن [illegible] رسن [illegible]
باز خاری ساختن التخریق [illegible] التطبیق بر بند کاه آمدن شمشیر بر میان [illegible] دست نهادن [illegible]
التلبیق چرب کردن ثرید الهنبیق [illegible] ت التغنیق کهن کردن [illegible] التفتیق [illegible]
التفنیق بارهای خیمه بر ریسمان بستن ث التوثیق استوار کردن د التحدیق نگرستن التصدیق راست

گوی داشتن و صد [illegible] المخریق [illegible] الزندیق بی دین الصدیق سخت راستگوی و یوسف
علیه السلام و ابوبکر ر الابریق آبدستان و شمشیر آبدار و آینه روشن و کنیزک تابنده [illegible] البطریق
سرهنگ شاه روم التاریق [illegible] المخریق [illegible] بریدن [illegible]
[illegible] منسوب کردن التشریق گوشت قدید کردن و بسوی مشرق شدن و در آفتاب نشاندن التطریق [illegible]
گشتن مرغ بخایه نهادن و زن بزادن [illegible] و راه دادن التعریق بعرق آوردن و شراب آب اندک
آمیختن و لاغر کردن التغریق بآب فرو بردن التفریق پراکنده کردن التوریق برگ بیاوردن درخت [illegible]
مصحف [illegible] الشرقی [illegible] ز [illegible] و مانند آن [illegible]
[illegible] پراکنده کردن [illegible] س التفسیق فاسق کردن و فاسق خواندن [illegible] نظم کردن
سخن [illegible] الفسیق مردی سخت فاسق ش الترشیق تیز نگرستن التمشیق [illegible] کردن [illegible]
التوشیق قدید کردن بسیار العشیق مرد پیوسته عاشق ط التنطیق [illegible] سخن ف التدفیق
[illegible] التصفیق آمیختن شراب به آب و [illegible] دست بهم زدن التلفیق بهم آوردن التوفیق
ثابت گردانیدن و ارزانی داشتن ف الاخفیق [illegible] التحقیق درست کردن التدقیق باریک [illegible]
[illegible] الترفیق تنگ کردن و [illegible] التشقیق [illegible] ل التحلیق [illegible]
و موی ستردن التخلیق بخلوق [illegible] و تمام خلق کردن و پاره آفریدن و بدست [illegible] التدلیق [illegible]
کردن [illegible] موی ستردن و [illegible] التطلیق طلاق دادن و [illegible] التعلیق [illegible]
و عاشق گردانیدن و [illegible] التغلیق [illegible] التفلیق [illegible] آب [illegible]
م التحمیق [illegible] کردن [illegible] الترمیق [illegible] ناپسندیدن و اندک [illegible]
التعمیق ژرف کردن [illegible] الهملیق مرد خطیب [illegible] التلمیق [illegible]
التمنیق [illegible] ن [illegible] التخنیق [illegible] التدنیق [illegible]
کردن و [illegible] شدن آفتاب [illegible] و روی زرد شدن از بیماری الترنیق [illegible] و تیره کردن آب و جز آن
التفنیق بناز و نعمت پروردن [illegible] تمام و مرغ [illegible] ه التدهیق
[illegible] التزهیق بسیار شدن [illegible] و التاویق [illegible] و زن کردن التزویق [illegible] گردانیدن [illegible]
التزویق بستودن و نگاشتن التشویق آرزومند گردانیدن التطویق توانا گردانیدن و طوق [illegible]
کردن التعویق از کاری بازداشتن التفویق [illegible] و تیر بر زه کمان نهادن التلویق [illegible]
نرم کردن طعام التنویق ریاضت کردن [illegible] ی التضییق کار تنگ کردن و کار تنگ فرا گرفتن

التعنیق بیکجای در نکنا کردن ومنه الحندیقه دیده چشم الصدیقه حادثه الطریقه سنن
السداسی الجعفیق مرد بدخو النغانیق سرپستانهای خرد الهنانیق نادمان و شکاران ن الهنابیق
مثل البنابیق ث المواثیق پیمانها ح الدماجیق مردان بزرگ شکم الملاحیق در رسیدگان د النهادیق دهنها
الصنادیق صندوقها ر البطاریق سرهنگان شاه روم النقاریق پرکنها المطاریق جمع المطرق س
المواسیق کبوترانی که بال بهم زنند ش النواشیق باشقان ع المزاعیق سبک کاران ف الدعافیق
مردان بخیل و بدخو ق الخنفقیق مرد ناقص آفرینش و سخن نماند ل الباشلیق رکاب و بیمودت البلالیق بیابانها
هموار و بی نبات و چاهها میان شراب الجاثلیق حاکم ترسایان الجعفلیق و الشنشلیق و الشمشلیق
کنه پرست گوشت الحمالیق پرامن درون چشمها العمالیق مردان دراز شگرف الدالیق ها دبالی که بسیار افکنه
المسالیق مردان قوی سخن المصالیق شاها المقالیق مردان بی آرام الهندلیق مرد بسیار گوی م
الحمامیق زنانی که فرزندان احمق زایند ن التراسیق کلماتی نیک که در بن آب بود الجوزنیق کوزینه المعانیق
اسپان خوب کردن المغانیق زنان نازنین الهبانیق خادمان و شکاران ه الاداهیق روزها
المزاهیق مردان سبکسار روزها که آرام نگیرند و الافاویق روزکارهای اندک و آبهای که دو بار جمع شود
الزاویق یاپونها الکنی وغیرها ام الزیق کنیت مرگ ام الطریق کنیت کفتار و شاه راه بکنیات
الطریق راههای مجهول ایام التشریق سه روز از پس عید که گوسفند کشند مجاه القوم مطارق آمد
گروه بر اثر برخی ومنها شجرة ودیقة درخت بسیار برگ بئر معیقة چاه ژرف نوع هفتم
الماق گوشه چشم از سوی بینی و گرستین باواز الکناق استخوان بن دنب ب الحبق بادر ها کردن الرتق کار در کردن
کسی افکندن السبق پیشی گرفتن الغبق شراب شبانگاهی دادن اللبق چرب کردن ترید و در خور بودن النبق
کنارت الرتق بستن بر و دوختن العتق آزاد شدن الفتق علت فتق و سال فراخ و جای که در و باران
نبارد و بکشادن و دوختن را باز شکافتن و بشکافتن النتق برکندن ث البثق خراب کردن سیل بندگاه
آبرا اللثق تر شدن ح السحق جامه کهنه و سودن المحق نکاهیدن و نیست کردن خ البخق کور کردانیدن و
کور شدن د الصدق سخت و راست از نیزه و تیر العدق بجشودن الهدق شکستن الودق باران که بیالی
بارد و باران باریدن ذ الحذق زیرک شدن در کار و بریدن الخذق سرگین افکندن مرغ الغلاق خرما بن شتان و
کردن گوسفند و کسی را بعیبی معروف کردن المذق می با شیر آب آمیختن و دوستی خالص نا داشتن ر البرق
درخش و درخشیدن و تهدید کردن و روغن زیت بر خوردنی ریختن و گرسنه شدن الحرق دندان بر هم سودن از
خشم و بیوهان بستردن و سوخته شدن الخرق زمین هامون و راه در بیابان و دروغ گفتن و دریدن الذرق سرگین مرغ

الزرق مثل و نیزه زدن و آهار زدن الشرق جای آفتاب بر آمدن و آفتاب و گوش گوسفند شکافتن الطرق آبی که
چارپای ویرا تیره کند و منی اشتر و علف کردن دام و سنگ زدن کاهنان و بچوب زدن پشم را و پنبه آجیده کردن
العرق پاره گوشت با استخوان و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن الغرق ناپدید کردن و بر کشیدن کمان
الفرق مارک سر و شانزده رطل و کتان نیله و جدا کردن المحرق سر و دکدایان و آنچه که خرما بناز ارسد و پوست که
دباغت محکم نباشد و از دین دست بیرون شدن و بیرون شدن از آنچه تیز روی زنند و موی کنده المرق آب
ریختن ز البزق خیو افکندن الحزق سخت بستن کمان الخزق تیر در جای نشاندن و نیزه زدن و سرگین افکندن
چیل الزهزق روزی دادن العزق علاج کردن بدشواری المزق دریدن النزق پیشی گرفتن ستور
دیگری س البسق خیو افکندن و چیزی دراز شدن الخسق تیر در جای نشاندن الدسق پر شدن الطسق
جای آرد با آسیا و بهره الغسق تاریک شدن النسق بوی یافتن الوسق وصد و چهل من بار بود و جمع کردن
و راندن و بر داشتن و آبستن شدن ش الدشق تیر باران کردن و راست شدن و انداختن الفشق شکستن المشق
زود نبشتن و زود نیزه زدن و زود خوردن چیز را کشیدن تا دراز شود و دریدن جامه و بانگ کردن قلم و بسید
از زود نبشتن النشق بوییدن الوشق قدید کردن ص البصق خیو افکندن الدعق راه زدن الزعق
زمین بزیر پای سپردن الزعق بانگ کردن غلاف ذکر ستور الزهق رسانیدن و نعره زدن الدعق مردم
ف الخفق برق که پس باز شود و بانگ نعلین و جستن دل و جنبیدن علم و بچیزی پهن بر زدن الدفق ریزانیدن
آب بیکبار السفق در بستن و طپانچه بر روی زدن الشفق ترسیدن الصفق سوی و کناره کوه و
یکسو کردن و باز گردانیدن و کف دست بر هم زدن الطفق مطلع شدن بر کاری العفق وقت در
آمدن و باز گشتن از ناگاه اللفق بهم باز دوختن الوفق موافقت کردن میان دو چیز و ساز باز آمدن ل الالق
دیوانگی و دیوانه شدن البلق باز گشادن در الحلق گلو و شوم و بر گلو زدن و موی ستردن الخلق آفریده و دین و
آفریدن و صورت نگاشتن و اندازه کردن و دروغ گفتن الدلق شمشیر از نیام بر آمدن و شمشیر از نیام بر آوردن
الذلق کناره شمشیر و تیز نای زبان و گذرگاه آهن میان بکره السلق دراز زبانی کردن و خایه را سخت بکشیدن و گوشه
جوال در هم افکندن و کسی را در بدی افکندن و را و به راحتی اندود الشلق بچوب زدن الصلق مثل السلق
الطلق معروف و درد زادن و روزی که گرم بود و زن سرد طلق الوجه خوش روی العلق شکار جامه و
میوه از درخت بچیدن الفلق شکافتن العلق و دراز گشتن زبان در دروغ و زود رفتن و سبکی تیز زدن م
الزمق بکمی نگریستن العمق نهایت بن چیزی و دوری و جایکاهی بود اللکمق دست بزدن و شمشیر را
تیز کردن النمق نگار و نبشتن الومق دوست داشتن ن الدنق تیزی آب الذنق جاریا را کچل برنهادن الدهق

کی اغم سخت کردن اللَّدْهَق ازهم شدن الطَّهَق بشتاب رفتن الفَهَق پر شدن اللَّهَق سخت سپید شدن
و الأَوْق گرانی البَوْق سختی نامه بکسی سپردن التَّوْق آرزو خواستن الحَوْق خانه رُفتن الخَوْق حلقه
گوشوار و میان پایه بزه بان الرَّوْق اول جوانی و اول هر چیز و خانه پیش و بهره و از شب و دندانهای بالایین که از
از زیرین شود و تنگ و خوش آمدن و صال شدن شرب السَّوْق راندن الشَّوْق آرزومندی آرزومند
گردانیدن الطَّوْق چنبر و آنچه پیرامن چیزی حلقه بود و طاقت آهن بن آلت جفت کشاورز العَوْق باز داشتن و
بازگردانیدن فَوْق بالا و بسیار تر الفُوَق درگذشتن در فضل النُّوق سپید سرخ فام ی الحَیْق فرود آمدن بلا
و مکروه و گرد اندر گرفتن الرَّیْق نان بی نانخورش و فرونی از هر چیز الضَّیْق چیزی تنگ و تنگ شدن اللَّیْق
در خور آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن دوات و درنگ کردن الهَیْق شترمرغ و هر جانور دراز و باریک و
مِنْهُ بِزِیَادَةِ الهَاءِ اللَّمَاقَة زیرین ب الحَبَقَة با دکر مردم باید د الصَّدَفَة سخت
الوَدَقَة گرما و نقطه سرخ که در چشم افتد ر الشُّرْفَة جای آفتاب گاه الطُّرْقَة بکبار ز الزَّهْقَة
یکبار ع الزَّعْقَة بانگ سخت الوَعْقَة زن بدخو ف الخَفْقَة زدن فرود و خفتن الصَّفْقَة
کف دست بر هم زدن در بیع و در بیعت و کف دست بر هم زدن از شادی یا از زیان العَفْقَة یا در زمی کز مردم باید
و غایب شدن ل الحَلْقَة چنبر آهن و جز و الطَّلْقَة یکی که نه گرم بود و نه سرد م الأمْقَة سپید کبود فام
الذَّعْقَة گزیدن چیزی دادن الفَهْقَة سر گردن الأوْقَة گو بزرگ که در وی آب جمع شود الجَوْقَة گروه
غلامان العَوْقَة آنکه بچیش دو بار بود ی الضَّیْقَة درویشی و ستاره بود العَیْقَة کناره دریا
و میانسرای و آنقدر که میل از سرمه بردارد الرّباعی الجَلْوَق سختی زمانه الزَّرْنیق مثله الزِّرْنیق شفتالو وَمِنْهُ
الشَّقیقَة مرغی بود الخماسی العَلْوَق والعَلَیْق درختی بود از خار الزَّرْنیق کارزار غلیظ زرنقة
غلامان نیکو نوع هشتم المُوق گوشه چشم و زمین فرود ت العُتُق جمع العاتق ح السُّحُق
دوری و دور شدن خ البُخُق مردمان بکچشم د الشُّدُق آنکه گوشه دهن فراخ دارند الصُّدُق کاوین زن
راست گویان ر الخُرُق نادانی و ابلهی و آنکه کار نتواند کردن و گوسفندان شکافته گوش و جز و بدانسان شدن
الزُّرُق جمع الازرق الطُّرُق مردمان سسته الفُرُق جمع الافرق ف الأُفُق سوی الصُّفُق
هر سوی ل البُلُق اسبان دو رنگ الحُلُق چنبره الخُلُق خو الطُّلُق اسب گام زن الوُلُق دو مان گرد م
الحُمُق گول دان و بازارهای کاسد و گول شدن العُمُق ژرفی ن العُنُق گردن و مردمان دراز گردن سان
سپید کردن ه الوُهُق کاوان سپید وَمِنْهُ بِزِیَادَةِ الهَاءِ الصُّدُقَة کاوین زن ر الأرَقَة
سامان زنان الزَّرَقَة زنی با بسنگ و ریگ النَّهَقَة کبودی الطَّرَقَة یکبار و کار یکسر الوَرَقَة

رو سیاه و فام و رنگ کرد گون تیره س النَّشَقَة ریسمانی که در گردن بره یا بزغاله بندند ع اللَّعَقَة یکبار و آنچه
بکفچه برگیرند ف الرَّفَقَة کاروان ل البَلَقَة همه رنگ سپید فام العَلَقَة روزگاری بعیش و آنچه بکار آید
چنین طعام بخورند و سبب باره درخت مغیلان و نباتی بود همیشه سبز المَلَقَة سنگ ساده نوع هفتم
الثَّبَق خشمگین المَشَق کریند و ب الرَّبَق رشته گردن بند بره یا بزغاله بعضی گویند گردن ت العَتَق نیکویی و
آزادی و جوانمردی ث البَثَق بند آب گشاده و جایگاهی که سیل خراب کند د الشَّدَق گوشه دهن و کناره روی الصَّدَق
راستی و راست گفتن و راست کردانیدن وعده ذ الحَذَق زیرک شدن در کار العَذَق خوشه خرما ر الحَرَق فرج زنان ر
الخَرَق جوانمرد زیبا پیکر الطَّرَق پیه و نیرو العَرَق رگ و بیخ درخت و جز و زمین شور و الفَرَق و گله
گوسفند جدا کرده و پاره از چیزی که بشکافد الفَرَق ذره نزد الوَرَق درم س الطَّسَق بهره ش الرَّشَق
آن تیر که بر کسی اندازند و بکروی تیر العَشَق درختی سخت و عاشق شدن المَشَق گل سرخ ف الرَّفَق مدارا کردن
الصَّفَق هر سوی ل الحَلَق مهره پادشاه و مال بسیار البَلَق چغندر و برگ الطَّلَق حلال العَلَق بسیار و چیزی
بها یعنی قیمتی و جامه و مانند وش الخَلَق سختی زمانه و کار شگفت و کمانی که از بیخ چوب کرده باشند الفَلَق علم من جز شود
وَمِنْهُ بِزِیَادَةِ الهَاءِ الرَّبَقَة ریسمان گردن بند بره و بزغاله العَذَقَة نشان داغ اشتر و گوسپند
سوی الخِرَقَة پاره رکو و پاره از لخ الشَّرَقَة آفتاب الفِرَقَة گروه جدا کرده ز الخِرَقَة گروه مردم
المِزَقَة رکو پاره ل الأَلَقَة زن پلید و گرگ ماده الخَلَقَة چکره آفرینش السَّلَقَة گرگ ماده
العَلَقَة پیراهن سخت کوتاه و نخستین جامه که کودک را دوزند العَلَقَة پاره از پوست و جز و ذات
العِرَق جایگاهی کاهل عرق از و احرام گیرند سپری شد کتاب قاف والله اعلم بالصواب والیه المآب

کتاب الکاف از قانون ادب نوع اول

السَّکّ میخ آهنین الثّلاثی البَکّ گردن شکستن و انبوهی کردن الحَکّ خاریدن و بیچیدن چیزی در دل الدَّکّ خرد
و در هم شکستن الرَّکّ باران خرد و چیزی بر چیزی بر نهادن السَّکّ میخهای آهنین برزدن و تباه شدن گوشها الشَّکّ
گمان و در گمان افتادن و لنگیدن اشتر و بهم دادن و دوختن دوانیدن بسیمت باز و یا پهلو الصَّکّ چک و چک نبشتن و کوفتن و
بر جایی زدن العَکّ تنگی گرما و بحث قهر کردن الفَکّ یک استخوان از انگبین جدا نهادن دو آزاد کردن بنده و بند از جایی
برداشتن و مهر شکستن و گرو باز رهانیدن و گوشه دهن اللَّکّ رنگی که الهَکّ باران سخت و خراب شدن چاه ب
الحَبَک سنگ کوچک الشَّبَک دام النَّبَک پای بالا و پای نیفتند ت البَتَک بارها از هر چه باشد د الحَدَک
سیاهی کلاغ السَّدَک ملازم گرفتن فَدَک شهری بود الوَدَک چربش ر البَرَک مرغ آبی بود و بَرَک ماه

ذی الحجه و البِرَک حوضهای آب الدَّرَک نهایت بن چیزی و پاره رسن که بر سر دلو بسته بود و منزل اسفل و درخ و پایه
بنشیب الشَّرَک دام فراخ و دامهای شکار گیر العَرَک آواز نای سستی گوش و درد کردن از سبیل بس ش الحَسَک
شکوه و کینه در دل گرفتن العَسَک ملازم گرفتن المَسَک دست برنجنها از ذبل یا از عاج ش البَشَک سخن
دروغ ع البَعَک سنبر اندام الدَّعَک سست ک الحَکَک رفتن بحرکت و شتاب و فرسودن سم اسب
الحِکَک خارشها الرَّکَک کام نزدیک نهادن السَّکَک کوچک گوشها البِتَک جمع البِکر البَکَک
مالتها زرم الصَّکَک زانوها در هم کوفتن الفَکَک باز شدن دوش از سستی و شکستن استخوان زنخ الحَلَک
سیاهی الدَّلَک سستی السَّلَک بچه کبک نر الفَلَک سپهر الفِلَک بادریسها و همه چیزهای گرد المَلَک فرشته و
فرشتگان و آب الهَلَک بیابان و کوه و چیزی مست شده و در رسیدن م الحَمَک بیش الدَّمَک بزرگ رنگ اشتر
ن الحَنَک زیر کام و دهن و سیاهی کلاغ بعضی گویند منقار کلاغ الضَّنَک تنگ جایگاه ه السَّهَک بوی آهن
و بوی گرفتن گوشت و مانند آن و بوی عرق آمدن از تن و الهَوَک درماندگی در کارها ومنه بزیادة الهاء
الاَکَّة گرمای سخت و سختی بر جهان و بدخوی البَکَّة جایگاه کعبه بکّة درون مکه الدَّکَّة دکان
الصَّکَّة سخت ترین گرمگاه الفَکَّة ستاره‌ای چند باشد مانند نیمه دایره و مجمر و شدن الحَبَکَة
پاره رشته الشَّبَکَة دام و کلام مشبک و جایگاهها که نزدیک یکدیگر بود ب البَرَکَة زیادتی و بزرگی و زیادتی
و فراخ عیش و همیشه بودن الدَّرَکَة زیر الشَّرَکَة دام شکارگیر و بکره و فراخ العَرَکَة
یکبار س الحَسَکَة کینه در دل المَسَکَة دست برنجن از ذبل یا از عاج و پرده روی کودک و جای سخت
از بن چاه ک الدَّلَکَة جانوری بود السَّلَکَة بچه و کبک الفَلَکَة پاره زمین بلند و گرد
المَلَکَة پادشاهی الهَلَکَة بست شدن م الحَمَکَة بیش خرد الرَّمَکَة اسب ماده ماکیان
مادینه و السَّمَکَة برج حوت ی الدِّیَکَة خروسان الرباعی المِحَک سنگ محک و آنچه بدو بسنجند
برند الاَدَک کوه پهن الاَسَک مرد خرد گوش الاَصَک آنکه زانوهاش بهم کوبد برفتن البَصَک سخت لیلعک
ای که بنک زده و پی زدن الملاک فرشته ب الاَرَبَک سیاه و تیره فام الکربک جایگاهی بود ت الحَوتَک مرد کوتاه
تن و بچه شترمرغ المَرتَک مرداسنگ د الدَّرَودَک نازک ر الاَوَرَک مرد بزرگ سرین الحَبَرک اصل و بنیاد
الفرک زنانی که شوی دوست ندارند المبرک شکاه اشتران الهبرک جوان تازه روی ن التبرک تبره و
الاحنک موی درشت المنسک جایگاه قربان کجا ع البلعک اشتر سست الدلعک شلاه و مرد زرقاع
غ الاعفک اشتری که روی دشوار نشیند و مرد گول و بیچیز الاَفَک شل ل المسلک راه و پیره م الدرمک
آرد کرده ... الرامک ... ه الیهمک بادی که پوست چید السمهک اسب زود رو و الاحوک

مرد گول المِدوَک آن سنگ که بدو چیزی بسایند ومنه المِدوَکة چیزک نوی بکارها د الدَّکدَکَة
بکوفتن و جنبیدن المِعدَکة آن چوب که بدو پشم افشانند ر المَعرَکة رزمگاه الهَبرَکة زن تازه تن
ض الضَّکضَکة تنگ بر رفتن ل الدَّملَکة گرد کردن المَالِکة پیغام المَسلَکة
رشته جامه المَملَکة پادشاهی و پادشاه شدن المَهلَکة بیابان بی آب و نیست شدن
ن البَهنَکة زن نیکو و بزرگ ه المَنسَهَکة جایگاهی که باد سخت جهد و الرَّهوَکة والسَّموکة
درکوبیدن الخماسی المُحبَتِک ظلم بخلیها شیند ر التَّبارُک پاکی و همیشگی المُعتَرَک رزمگاه المُفرَک مردی که
زنان وی را دشمن دارند ل المُصلَک سخت قوی المُسلَک مرد لاغر تن م الدَّمکمَک مرد سخت میزه
السَّمکمَک شدن ن الهَبَنک مرد گول ه المُتَمَهَّک دراز و اسب فراخ گام و العَکَوَّک کوتاه
و جایگاه سخت ومنه المُلابَکة آمیختن ح المُضاحَکة باکسی خندیدن ر العَرکرَکة زن
لاغر گوشتگین یا فربه المُبارَکة گندم دراز خوشه و برکت کردن و خجسته کردن ر المُتارَکة مع
یکدیگر بگذاشتن المُدابَکة پای کوبیدن المُشارَکة باکسی انبازی کردن المُعارَکة یکدیگر را بدل
کردن و باکسی رزم کردن ش المُواشَکة بشتافتن و شتابانیدن ل المُدالَکة کسی را دفع
کردن ه المُناهَکة تحقیر کردن و المُساوَکة بد رفتن ستور لاغری السداسی المُستَونِک
مرد کم خرد الکُنی وغیرها ماء مبارک آبی که زندگی همه چیزی بدو باشد ابناء السِّکَک حرامزادگان و
منها بطن مکة درون مکه تجل ضحکة مردی که بر مردمان خندد ابو الحرکة کنیت جماع
تجل مسکة مردی که بخیل بسیار کند نوع دوم الدُّک کوههای پهن السُّک معروف و سوراخ گرد
و چاه سرتنگ و راست و زره که حلقهایش تنگ بود و میخهای آهنین و مردمان خرد گوش الصُّک آنکه
زانوهایش بهم کوبد بوقت رفتن ب الحُبُک راهها که [illegible] و آسمان و دریاها و چادرها و راهها بر ریگ
چون باد بر وی بجهد و آفرینهای قوی ر الشُّرُک دامهای شکارگیر و راهها فراخ العُرُک کشتیبانان
و صیادان ماهی الوُرُک جمع الوَرِک س النُّسُک گوسفندانی که کارد را شاید و گوسفند قربانی الفُلُک
کشتیها ومنه بزیادة الهاء العُکَّة مشک روغن و سختی گرما و ریگ گرم شده با قیح الرباعی
السُّنبُک زمین درشت و پیش سم چارپای ن الآنُک ارزیز سیاه و منزل ومنه البُندُکة برج
جامه ر السُّکُرکَة نبیذ ارزن ط الطَّنطَکة چیز مقعد ل التَّهلُکة هلاک شدن
المَالِکة پیغام المَملَکة پادشاهی الخماسی التَّضاحُک خندیدن ح التَّلاحُک بنا بگچ
محکم کردن ر التَّبَرُّک برکت داشتن التَّبارُک خجسته شدن و برا لا شدن التَّدارُک دریافتن و بدست آوردن و

بکارکرد سپرین التوزک سرین برداشتن و بریک سرین نشستن و برکون نشستن ص التمنک بچلمه در زن و التماک
برخویشتن پادشاهی داشتن التنسک عبادت کردن ع التمعک در خاک کردیدن ک التبعکک جمع شدن التعکک
استخوان زم خاییدن و مغز بیرون کردن و مغز بیرون کردن از چیزی و خوردن و بر کاری ایستادن التحکک ابکی
کوشیدن و حجت وجوی بدی کردن التفکک از هم باز شدن ل التدلک خویشتن مالیدن التضعلک درویش شدن
التفلک پستان بیرون آمدن التمالک خویشتن داشتن و برخویشتن پادشاهی داشتن التمالک در افتادن بجر بعلی ن
التسنک بکارکاه مقیم شدن و اثر بر ستور کردن و التحوک سرشکسته شدن التداوک بنگل بودن و در زم التشوک
سواک کردن التشوک برخار شدن التلهوک بنمک کردن التحوک بنیادن و کار را الکنی فهو ذلک خدایرا کات
یعنی بس نیکست کار ت عبد مملوک انکه او بنده بود و مادر و پدرش آزاد نوع ستیم الضحک
خندیدن الفرک و ازنا الکرک سخت سرخ الودک سرین المعک مرد مدافعت کننده العلک زمینهای نزدیک
بآب الملک خدا تعالی و پادشاه العنک بیک و پسین از شب ومنه بزیادة الهاء التکة
شلواربند الیکة این سکه درم و دستهٔ خرمابنان و کوچه ها و آهن الشکة آلت زرم و زین فرار التریکة
میراث مرده العلکة زمین نزدیک آب الرباعی العاتک تیر سخت ت الفاتک ره دار
ح الضاحک ابر با برق و سنک سخت تابنده و آنکه می خندد ر البارک شتران العارک زن حایض
العارک زنی که شوی را دشمن دارد المدرک کودک بحد مردی رسیده س الفرسک شفتالو المحمیک
مرد بخیل الناسک پرستنده ش الحاشک خرمابنان بسیار بار ع الباعک مرد کنجد الداعک مثله
الافک دروغ زن العسفک کران ست ل الحالک سخت سیاه ذلک آمد البالک پادشاه الهالک
نیست شده و سخت حریص م التامک کوهان بلند الدامک و امر التامک مثل التامک ن الحانک سخت سیاه
العانک ریک که اشتر نتواند رفتن ی البایک ماده اشتر فربه الحایک جولاه و انکه بوقت رفتن دوشها می
جنباند السایک تخته چیزی الشایک مرد با سلاح ومنه الحانکة کنیزک کوتاه و ماده شتر
خودکام الرانکة اشتری که برپای بند دارد العانکة زنی که خود را بخلوق و بویهای خوش بیالاید و
کمان کهن شده و سنکی که در بن چاه بود و کروهی اند از عرب ح الضاحکة آن دندان که پس کام خنده
دیدار شود ش الحاشکة کمانی که تیر دور اندازد و باد مخالف م الدامکة سختی زمانه ن الدانکة
قالی ی البایکة بزرک از هم چیزی الشایکة درخت خار الخماسی الارایک تختهای آراسته
الاقایک دروغها الحسایک خارپشتان ماده زفت الربایک فروشهها که از خرما پزند الرکایک
زنان ستبری السبایک زرها و سیمهای کداخته الشکایک کروهها العرایک جمع العریکة اللبایک

زن

مثل الرابکة الشایک درختهای خار الشبایک قرابتها که در نسب جمع کنند الودیکة ماکیان فربه ب السبایک
زمینهای درشت و نیز ستنبهای چارپایان ت الحوایک مردان کوتاه و بچکان اشترمرغ و ماده شتران
خودکام الروایک اشترانی که برپای بند دارند ح الضواحک جمع الضاحکة د البنادک فندقها و تیرزنها
جامه الدکادک تودهای ریک ر المبارک شبکاههای اشتران المعارک جمع المعرکة المفرک اکم
ر الهبارک جوانان تازه روی ز الزکارک مردان زشت و کهنه النیازک نیزها س السکاسک
قبیله بود اندر یمن المناسک جمع المنسک ش الحراشک جمع الحاشکة ص الصکاصک مرد کوتاه و سخت
ع البلاعک جمع البلعک ف السوافک مردان خونریز ل کذالک سیجان الکالک اشتر زفت
کوشتکین المالک منها الممالک پادشاهیها هنالک در آنجا و در آن وقت هوالک جفت شدکان
م الورامک نامهای سید الدوامک سختیهای زمانه السوامک ستارکان بلند ن الورانک قالبها
ه المتاهک سبهای زود رو و المساوک چوبهای سواک ی البوایک بزرکها از هم چیزی التراک
خودها السکایک هواها الشوایک درختهای خار ومنه الضنایکة ماکیان بزرک ف
المؤتفکة برکردانیدن و شهرهای قوم لوط ل الصعالکة جمع الصعلوک السداسی
الحلکوک سخت سیاه المستحنکک مثله المعلنککة موی انبوه بهم آمده و دستان در الکنی
رجل عرکنة کشتی کیر رمل عرکرک ریک در هم شده ابو مالک تشت و پیری و کرسنکی ابو ملیک مثله بقلة
الملک شاه بره دمعانک خون سخت سرخ ومنها دار الملکة سرای درم زنان اذن فرکة کوی
که برو یست باشد نوع چهارم ذات آمد النساک جانکاهی بود ومنه بزیادة الهاء
الحاکة جولاهی الضاکة عرق کننده الرباعی الشاک پوشنده با سلاح ت التارک مرد کهنه ب الحبایک
جمع الحبکة الشباک دامها البناک فرزانه و شبهای زمین ل المدلک سنکی که روی دارد مانند الحرک
جنبش المدلک پیاپی کردن الشراک دوال نعلین و راه تنک که در وی چاده تاوان شدن الحراک اشتر از آب
وجستن افتادن و یکدیکر را بدل کردن الحیاک جامه که از بهر آرایش بالای پوشند س السالک بخیل ش
الوشاک زه در فتن ک السکاک میان آسمان و زمین الصکاک چکها الوکاک کرها الفکاک باز شدن
و استخوانها که درست بود و ستارکان چند بود که مانند نیمه دایره نماید ل الدلاک با کسی مدافعت کردن
الملاک خداوند شدن ملاک الامر پیوند کار الهلاک نیست شدن و افتادن و سخت حریص شدن و رسوا
شدن در شعر امرء القیس م السماک ستاره از منازل ماه اللماک لحم از خورش ن الحناک آن آهن ستارکان که
کام جارپای کند الضناک زکام الضناک زن کوشتکین و السواک چوب مسواک و بیز رفتن ستور لاغر

ومسواک کردن و گرسنه رفتن ومنه بزیادة الهاء الاحاکة نشان زنجیری بودن الحاکة کار کار بودن
س التناکة پارسایی کردن ل اللکاکة سخن بیغرت الکاکة میان آسمان و زمین
الملاکة تراش استخوان اللالاکة درنشاندن اللالاکة بقیه شیر که در پستان بماند ه
النهاکة دلیر شدن و النواکة گمخردی الخماسی المداک کنیزکان قوی بکار ب السباک
سیم پالای ت الارتاک پو یانیدن اشتر و اعضا دکردن الافتاک بیمان شکستن الفتاک ازاده ردان ح
الاضحاک خندانیدن و حوض را پر آب کردن الضحاک مردی که بسیار خندد د الدکداک توده ریگ
الوداک چوب فروش ر الارباک فرو خوابانیدن اشتر الاتراک ترکان الارتاک دست باز داشتن
الادراک جمع الدرک الادراک دریافتن و بالغ شدن دختر و کودک و بدین الاشراک دامهای شکار
کبر الاشراک همباز آوردن بخدای و همباز کردن کسی الاوداک سر نهاس الامساک باز ایستادن
و نگاه داشتن و چنگ در چیزی زدن و بخیلی کردن و استوار کردن الانساک گوسفندانی که کارد را شاید ش
الایشاک زود دست کردن و بشتاب شدن المشاک دروغ زن ص الصکصاک مرد کوتاه
ف الافاک سخت دروغ زن السفاک توانا بر سخن ل الارکاک باران خرد باریدن الحکاک کلین پای
السکاک کار دکرکان الشکاک کمان برندگان الصکاک چک نویس ل الاملاک در آوردن چیزی در چیزی
الاملاک بملکها و فرشتگان و پادشاهان الاملاک زن دادن و پادشاه گردانیدن و انگبین آرد
الاهلاک نیست کردن العلاک علک فروش الفلاک بادریس کن الملاک پادشاهان الهلاک
نیست شدگان م السماک آنچه بر سوی خانه زایند و بالا برند ن الاحناک جمع حنک الاحناک مجرب
کردن روزگار مردم را الاعناک ساعتهای شب الضناک زن گوشتگین الانهاک شکنجه کردن
و الانواک کسی گمخرد یافتن النوکاک کوتاه و زود رفتاری الحیاک جولاه الحیاک الله و بیاک
خدا بشاد و خرم دارد بزندگی ومنه الحاکة بالکسر نبرد کردن ح الضحاکة زنی که
بسیار خندد ر المراکة زن بزرگ سرین ض الضکضاکة زن آکنده گوشت السداسی الاحباک
استوار بستن و استوار کردن چیزی الارتباک آمیخته شدن و در کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباک بهم در شدن
و چنگ در چیزی زدن الالتباک بهم آمیختن ت الافتاک دریده شدن پرده ل الابتراک اشتابان رفتن
و فرو خفتن اشتر و مسکه و انگبین بهم آمیختن الاعتراک دست باز داشتن الاحتراک در پوشیدن جامه الاعتراک
انبوهی کردن الافتراک سست شدن بازو و دوش س الامتساک چنگ در زدن ش الابتشاک بدروغ
دروغ گفتن الاحتشاک شیر در پستان گرد آمدن ق الایتقاک بر و بدن و بر گردانیدن ل الاحتکاک

خویشتن را بخار بدن و باکسی بکاویدن الارتکاک سخت سرخ شدن اسب و اشتر الاستکاک بحیه شدن
الاصطکاک شلها و بهم باز کوفته شدن الاصمکاک خشم گرفتن الافتکاک آزاد کردن بنده و بند از جای
برداشتن و مهر شکستن و گروه باز رهانیدن الانتکاک زحمت کردن الانهتکاک بکمیدن همه شیر پستان الانحکاک
خاریدن الانفکاک از هم شدن و آزاد شدن الانهکاک رسته شدن از دور زادن ل الانبلاک در آمدن
در چیزی الاهتلاک خویشتن را بهلاک افکندن الاهتلاک سخت کوشیدن م الانهماک ستیزه
ورزیدن و در رفتن ن الاحتناک بجوز دادن ملخ نبات را و لوشه بر نهادن ستور و بیاز مودن مردم را و از بن بر کندن
الاعتناک رفتن اشتر بر ریگ ه الانتهاک حرمت کسی بردن ی الاستیاک مسواک کردن السباعی
الاستدراک دریافتن چیزی س الاستمساک چنگ در زدن و سخت داشتن ل الاحلیکاک سخت سیاه
شدن الاحلیکاک شد الاستکاک خبر را ضعیف شمردن الاسحنکاک تاریک و سیاه شدن الاسحنکاک
سخت شدن الاصبکاک سخت خشم گرفتن الاعلنکاک بر هم نشستن شدن ل الاستملاک چنگ در زدن
الاستملاک تنیس کردن ن الاستنکاک حمله کردن الکمی وغیرها باب الفاء نوع پنجم ومنها الفتکاکة
گویا و دمان بود در احرام ج عرش السماک چهار ستاره خرد بود و فرود زاد زعوا
زمین بسیار خار نوع پنجم النسوک مسواکها النوک گمخردی و مردان گمخرد ومنه بزیادة الهاء
الدکة آتش ولد المراعی الضحوک راه روشن ب الاروک مقیم شدن و آرمیدن آماس ریشی البعوک زنی که
فرزند بزرگ دارد و شوی کند البعوک پیرامن بینیها و اشتران فرو خفته و فرو خفتن اشتر و جز و الغروک جمع الفارک
الفروک زنی که شوی را دشمن دارد الفروک دشمن داشتن زن شوی را الوروک بر سرون ایستادن س
السلوک پوست ماش المشوک شیر جمع شدن در پستان ل الصکوک چکها العکوک مرد کوتاه و ستبر
الفکوک استخوانهای زنخ الملکوک چاه اندک آب ل الالوک پیغام الحلوک نیک سیاه شدن الدلوک
چیزی در خود مالیدن از بوی خوش و جز و الدلوک بگشتن آفتاب بوقت زوال و فرو شدن السلوک براه
راه سپردن و اندر آمدن و اندر آوردن الهلوک زن بد کار روسترفار الدموک بکره که زود گردد و
چیزی که زود گردد و کناره آسمان الدموک نیک دویدن خرگوش الرموک مقیم شدن السموک آسمانها
خانها و جز وماهیان الرهوک بز غاله و آهوی فربه المهلوک زر ی الدیوک خروسان ومنه
الالوکة پیغام الحلوکة نیک سیاه شدن الهلوکة نیست شدن الضنوکة
تنگی عیش الخماسی المضغوک مردی که زکام دارد ب المحبوک اشتر قوی د المردوک فربه ر
المعروک ریگ در هم شده و آبی که بروی زحمت بود ض المضنوک مردی که زکام دارد ع المعروک

انکه علت تب دارد ف المافوك مردست راى ك الحلكوك چيزى سخت سياه و الحلكوك مثل الصمكوك
سخت وشير سبز المدكوك از رشته و المكوك پيمانه و الهكوك مردى كه از هرچه كند باك ندارد الاملوك روى اندراز
عرب حمير الدملوك سنگى كه سابنده بود و الصعلوك راه زن وسخت درويش المدلوك شترى كه زانوهاش
سستى كند و شترى كه بسفر رنج كش المملوك بنده درم خريده وخمير تنك ماليده م الدعموك قال المسموك
مرد دراز اليرموك جايگاهى بود ن الدعنوك كوته ازشادروان وجامه كه مانند منديل قطيفه بود وپوشانند
الدهموك جنبش ازسستى السيهوك بادى كه زمين را سمى زند ومنه الاضحوكة الجحه
از وخنده س الماسوكة زنى كناره فرجش بريده باشد وآنكه خرراجر بكجا بش فروشد ك البعكوكة
گروهى بهم جمع شده المعكوكة اشتر بازداشته الكتى وغيرها ز الضدلوكة زنى كه
نانش خورده باشد نوع ششم الدبيك خروس وكناره زبان اسب بعضى گويند كه استخوان پس گوش
اسب الرباعى العنبيك مثل فى ب البريك خروس مبارك الحريك انكه سينكاش سپيد شود وانكه
چراغ سوانه كردن الضحيك درويش سجال وماميا القريك طعامى كه بريت بمالند وبروغن چرب كنند
وگندم رسيده برشته را ماليدن س الحسيك چوسور المسيك بخيل وبخر ش الوشيك شتاب
ك الكيك شتابك بازى الدكيك سال تمام الركيك سست راى التركيك انكه كام نزديك الكيك
هوا الكيك سخت كردن ل الدبيك خاك كه بادوش بر انگنده كند وطعامى كه از مسكه وخرما تنند المليك پادشاه
ن الفنيك كناره استخوان زنخ وكوش واستخوان بن نبال ه النهيك سخت دلير وشير وشمشير ران
خوشخو ومنه الحبيكة راه بكره وبآسمان ودريا وراه بر ريكچون باد بر وجه
السبيكة افروشه كه از خرما پزند بعضى گويند كه كاچى السبيكة زر وسيم گداخته اللبيكة
مثل الربيكة د الوديكة مايان فربه ب الاربيكة تخت آراسته التريكة خايه اشتر مرغ وزنى كه
سوى نگرانند و مرغزارى كه چرانيده نباشد و زمين فروگذاشته العريكة كوهان اشتر وخوى وسرشت
س الحسيكة وشمنى وكينه سخت وخارپشت ماده وبخت النسيكة اى الذبيحة وآنچه قربان كنند در
مناسك حج ش المشيكة ورخت خار ف الافيكة دروغ ك الركيكة زن سست
راى السكيكة گروه مردم وجزو الخامسى العنبيك خطيباش ع التشبيك تمشهنا
بهم درگذرانيدن ومشبك كردن ت التبتيك پاره پاره كردن وگوش از بن بريدن ب التبريك دعا بركت
كردن التحريك جنبانيدن التشريك دو ال نعلين كردن وهمباز كردن التورك كناى برگسى نهادن وبر
سرنكاه ستور نشستن وسرين بر پشت ستور نهادن س التمسيك چنگ در زدن وخداوند مشك كردن و

مشك رنگ گردانيدن ومشك بالودن ع التمعيك مراغه دادن ستور را ك التكيك تنب بكار بدن
التشكيك بگمان افكندن التفكيك از هم بگشادن الصكيك بر هم دوسته بود وچون كند رومانند شاه و
جاكها التفليك بادى در پستان دختر آمدن و برميان باد رسيده چيزى را بچيدن التمليك پادشاه گردانيدن
واستوار گردانيدن التمليك جستگردانيدن ن الانيك كناره زنخ التحنيك استوار گردانيدن
كام كودك بماليدن ه التذهيك زمين را راست كردن و التسويك مسواك كردن التشويك
بخار برفتن وخار بر نهادن الثنائى المضابيك مردانى كه زكام دارند ب المحابيك اشتران نجيبه
د الصراديك فربهان ر الصعابيك مردان زفت اندام ض المناضيك جمع المنضوك ف المنافيك
مردان سست راى ك الحراكيك كناره هاى سرين المكاكيك پيمانهاى غله وجز و بود ل الصعاليك راه
زنان و درويشان السماليك بندكان وخميرهاى تنك ماليده م الدراهيك قاليها ن الدنانيك جمع الدرنوك
ه السياهيك بادهاى كه زمين را سمى رند و المساويك چوبهاى مسواك نوع هفتم الحبك
نيك بافتن جامه واستوار كردن الدبك بصلاح آوردن ثريد وافروشه بكره ماهجتن السبك ريخته گرى زر وسيم كردن
الشبك آميختن وردم افكندن اللبك آميختن ت البتك چيزى را بجوالد بريدن الحتك كام نزديك نهادن
وشتافتن الرتك دويدن اشتر العتك تباه شدن و بچيرى شيرشدن الفتك ناگاه كشتن وبيماك كشتن
ح الضحك خنديدن با موم وشكوفه خرما ومسكه بعضى گويند كه نخ وبانگ بوزنينه المحك ستيهيدن د العدك
پشم بجوب فشاندن ر الارك خوردن اشتر چوب اراك را وپيوسته شوركيا خوردن اشتر وايستادن البرك
ميان سينه واشتران بسيار فرو خفته وفروخفتن اشتر الترك خود ما ودست بازداشتن الدرك نهايت بن چيزى
الفرك ماليدن گوش وماليدن اديم وماننده اش واشتر از شوركيا وبچه را رها كردن الفرك ماليدن خوشه وجامه
الورك وشتكان وبانشستگاه بالاى پا بر بندد ن النزك قضيب سوسمار با دريه ونيزه زدن وبدى گفتن مردم
س العسك لازم گرفتن المسك گاو دوشتن پر ويوست دباغت ناكرده النسك قربان كردن وزهد
وعبادت ش البشك زود رفتن الحشك اشتر زانا ودوشيدن تا شير در پستانش جمع آيد وجمع شدن
الوشك زود شدن ع الدعك ماليدن المعك مد نفع كردن دام ودكان با تيغ شيدن والمعك الوعك
گرماى سخت ورنج تب وسست كردن تب مردم را ف الافك گردانيدن السفك خون ريختن ل الدلك
نيك ماليدن السلك مد در آب بردن ودرآوردن چيزى در چيزى العلك خاييدن كندر وماننده اش الفلك
جاى بايعلما پى الملك پادشاه ونيك سرشتن آرد وزن كردن وخداوند شدن ملكا وملكا وملكة
فهو مالك ومليك ومنه الملكوت وهى الملك كالرهبوت والرحموت م الدمك

زود دویدن خرگوش السمک آسمانه و بلند شدن و بلند کردانیدن ن الحنک زیر زنخ و زیر منقار دهان و کام کودک مالیدن
الضنک تنگی و جایگاه تنگ و عیش تنگ الفنک شگفت و بسیار ه الدهک سودن الرهک مثل السمک پست شدن
با دزیدن و سودن التمک سست کردن و لاغر کردن و کم کردن و البوک یکبار رو جنبش و جستن ستور بر ماده و ...
الحوک باد و رو ک و بافتن الدوک کوبه از صدف دریا و سودن و شوریده خرد شدن الرک رفتن کلاغ السوک
مالیدن و مسواک کردن الشوک خارها و خار در جای شدن و بکار رو شدن و بستان بر خاستن و تمام سلاح
الصوک جنبش الضوک بر جستن اسب بر ماده یا ان اللوک خاییدن الهوک گمره شدن ی النیک گشنی
کردن چارپای الحیک خرامیدن و تاثیر کردن العیک درخت بیچه النیک جماع کردن ویک عجب از تو
ومنه بزیادة الهاء اللبکة پاره ثرید د البرکة گروهی که در دین غفن سوال کنند
الترکة خود س الحسکة کینه در دل ع الوغکة جنبش و رزمگاه و دلیران و سوختن سخت
در رفتن ل الفلکة باد ریسه و بن زبان و همه چیزی گرد الهلکة جنت شدن السمکة آسمانه
ه المهکة بزی جوانی النهکة بوی دهان و البوکة آنفتلی و بلا
ی الدوکة مثلها الشوکة یکخار و نخچیر تیغ و بلا و دنب بزرگ و مانند طاعون و آلت جنگ
الایکة مرغزار و بیشه و جای درخت مسواک ... الدلیک جنگال و است الخامسی العکوک مرد
کوتاه و فربه التبیک ایستاده و ام فرمان تر ایستادن و ... و ... کردن
النداء هجاجیک باز ایستادن ... حجازیک باز دار مرد ما را ... هذا هذیک ...
حذاذیک پریدن یکبار ... حنانیک ... یکبار ...
الکنی وتمثیلها ... دامنات الشوکة خداوند سلاح نوع هشتم النبک دهان و خوشیاو دان ت الفتک بیمان شکستن
المنتک ... و آنچه بکاه ... و قضیب مرغ و قضیب ... الکرک کوهی بود الورک مردمان بزرگ سر
و مثل الورک المسک آنچه شکم سخت کند از طعام و شراب النسک قربان کردن و پرستیدن و زهد و ... خ الوزیک
زود بودن ف العفک مردان گنجه و ... که بر ایشان دشوار شنیده اللفک مثله ل الفلک کشتی و
کشتیها الملک پادشاهی و پادشاه شدن الهلک نیست شدن م الرمک اشتران تیره رنگ و ... ن البنک
اصل و گوشه ار بو بیای ... ومنه بزیادة الهاء النبکة ... ب البرکة آنجا
که در آسیا آرد گرد آید ... التوکة ... س المسکة اندک
طعام که ... ع الزعکة گروهی که ... م الرمکة ... ن الحنکة ...
دو دوالی که ... السکرة ... الکنی ... ضحکة مردی که مردمان ...

خنده نوع هفتم ف الفسک بیمان شکستن ح الضحک مسکه و خندیدن ش الشرک ... انباز شدن و انباز کردن
الفرک ... س المسک مشک ش الوشک زود بودن ف
الافک دروغ و دروغ گفتن ل الیلک ریسمان ... الحلک کوته از کنده و جهر
... الملک ... ن
العنک ... ومنه بزیادة الهاء
البنکة پاره از ... ر البرکة ... و حوض پر آب و ... آب ایستاده در میان
... البرکة مبارزی و انباز شدن الاسکة کناره فرج زن ...

کتاب لام از قانون ادب نوع اول

بل نرکی هل ... الال بانگ ... و ... کوتاه و ...
نیزه زدن و ... کردن و پوشیدن ... و ظفر یافتن التل
... فراخ ... و بر روی افکندن بعضی گویند بر پهلو افتادن التل خاک در چاه افکندن
و تباه کردن ... الجل ... الحل ...
الخل سرکه ... و ... زبان اشتر بچه ...
... جامه ... و ... کردن ... الدل ناز کردن و ... التل ...
برگشتن ... الصل ... الطل باران خرد و باطل کردن خون و ...
برکاری العل کینه ... و مرد ... بزرگ ... شراب خوردن ... الغل بند ...
کردن ... القل گروه ... الکل ... و فرزند و ...
و ... الملل ...
... ا الدقل ... الابل ... الجبل کوه و ...
بچه ... الحبل ... الدبل ...
السبل ... القبل ...
...
... القبل ... القبل ... القبل ...
النبل ... الهبل فرزندان ...

ماده هبل نام بتی بود الوتبل پر بر ث الثقل چرکین و درمانده الرثل کند شدن دندان العثل چرب و سیاه
ستبر و کلانهای پرپشت الفثل درختهای بسیار الثثل بند و زفت ث الشثل انگشتان ستبر شدن
الشثل انسان و مانند درست و پیکر و نشان الشثل کرنان کرده و زنان بیتر ج الاجل مرگ و مدت
چیزی و هنگام الجل آری الجل مثله البجل سستی شکم و ستبری میان لب و جز والحجل کبک دری الحجل
نرم زده شدن و بطر گرفتن الرجل پیاده شدن و پشنگ شدن موی و در روز گیا پستگاه رسیدن و بچه چارپا یار مادر
گذاشتن تا شیر شده الرجل پیاده کیها الرجل جمع الرجل الرجل بانگ کردن الزجل گروههای مردم العجل
جمع العجلة شتافتن العجل گوساله کان ماده و مشکهای کوچک آب الحجل ابله و آبله شدن دست و پای
النجل فراخی و بزرگی چشم ح الحجل مغز و مشک بزرگ آب و بچه سوسمار و امیر مملس انگبین و گونه زحل
کبوتر الصحل گران آواز شدن الطحل درد سرگشتن سپرز الفحل خشک شدن الکحل سیاهی بن مژگان
المحل روزکارها و قحط و تنگی النحل دیهها و دانتها الوحل گل تیره بسیار و در گل تیره افتادن خ البخل
بخیل کردن الدخل خیانت و تباهی و عیب در گوهر اصل د الجدل خصومت الخدل گوشتگینی و استخوان
باریک السدل ملازم گرفتن الهدل کبوتر بچه پرواسستن لب اشتر ذ الجذل شادی و شاد شدن
الحذل دانه بود که از دومان پزند و بریدن مژه چشم العذل سخت گرمی روز و شب و ملامت کردن القذل
کناره سر از سوی قفا و عیب کردن المذل تنگدل شدن از نهفتن راز و در خواب شدن پای ر الجرل
سنگها و جایگاه سنگستان الورل گونه از سوسمار ز الازل تنگی و دیر بیل الجزل ریش کوهان اشتر
الغزل شعر غزل گفتن و صحبت و حدیث با زنان دوست داشتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو در
روی و القزل لنگیدن بد النزل افزونی نان که از زنان پختن بباید س الاسل نیزها و خارهای دراز
الرسل گوسفندی که پیش شبان فرستند و گلهها و اشتران خوش رفتار الطسل تشنگی و لب العسل
انگبین و زود رفتن و بهم جنبان شدن هنگام باد الکسل کاهل شدن النسل باقی شیر بر سر و یح السنان
و شیر انگور و زود دویدن ش الخشل مغز الفشل بد دل شدن و سست شدن الوشل آب اندک و جایگاه
بود ص الخصل غوره خرما الخصل باردار موی العصل کجی سگ دندان مردم و سختی و پیچیدگی در
گوشت و روده و پیچیده شدن دنبال لب و خرو نبات بود ض الحضل تر شدن العضل گوشت بسیار عضله
قبله بود النضل بجوز و مانده شدن ط السطل تباه شدن خون العطل مر و تمام تن و دراز و شاخ خرما
و بزیور شدن البطل سخت دلیر الخطل سستی گوش و سخن تباه و خطا کردن و آشفته شدن ظ الحظل غیرت
و باز داشتن از تصرف و جنبیدن ع البعل سرکشته شدن الثعل روباه بود و بلغ خمیر و گوشتی زیاده بود

بر پستان النغل تباه کردن غ الدغل تباهی و خیانت و درخت پیچیده الشغل ورخورش شدن و سست شدن
گوشت لب الشغل مشغولی و مشغول کردن النغل تباه شدن ادیم در پیراستن و کینه ور شدن دل و سخن چینی کردن
میان گروه ف النفل بوی ناخوش و ناخوش بوی شدن عطر و بگذاشتن بوی خوش السفل مردمان دون
الطفل باران و وقت فرو شدن آفتاب الغفل نامی بود بر شتنگاه مردان و سردار شدن القفل
از سفر باز گشتن الکفل سرسرین و گلیمی که پشت اشتر افکنند تا کسی بر وی نشیند النفل غنیمت و فزونی و گونه از سپرغمها
بادیه و از شب سیم تا شش ماه الوفل چیزی اندک و آنچه از پوست بیفتد بوقت فشاندن ق النقل تباه و رخسار فر
الدقل مردست و خرمای دون و ستبر شدن العقل بهم کوفتن زانوها النقل ویدهای چشم النقل زمین درشت و
درو بود و دریای اشتر و سنگ ریزه خرد و بعضی گویند سنگها بود که چیزی ساینده و مالی کالا و بدن و خصومت ک
الثکل بی فرزند شدن مادر و پدر و دوست را گم کردن الشکل پای بند چارپای و از دشمن باز سوگند باز ایستادن
الوکل مردست و مردی که اعتماد بر دیگری کند از عاجزی ل البلل نم و چیزی و سختی خصومت و ظفر یافتن البلل
گیاههای تر و چراگاه سبز البلل نمها الشلل شلاک و جمع اشل الجلل کاری بزرگ و کاری کوچک و خوار و
ماده اشتران بسیار الجلل خطهای بزرگ الحلل ماده اشتران بسال بزرگ الخلل سستی چارپای الحلل ازارها
و دستارهای سر الخلل جایگاهها که فرو آیند الخلل شکاف میان چیزی و سستی الخلل بچه از دندان بکلاب
بیرون کشند الخلل جمع خلة الدلل نازی سروت و میان و کنارهها و بطن مدین الشلل نشان چیزی که
در جامه بماند و راندن و خشک دست شدن الطلل نشان سرای ویران و کالبد تن و بادبانهای کشتی العلل
دوم بار شراب خوردن العلل جمع ریها الفلل پاره و آن که در میان درختها رود الغلل شکیبهای سخت
و سرپوشهای آبدستان القلل اندک القلل جمع القلة الکلل پردههای زنان الملل سیر آمدن الیلل گیسها
و خونبهاها الهلل روشنائی صبح و تار عنکبوت و رسیدن الیلل کوتاهی دندانها م الامل امید و امید
داشتن الثمل تباه و مست شدن الجمل اشتر نر و جانوری بود در یای الحمل حملها الحمل بره نر و برج آسمان
و ابر سیاه الرمل باران اندک و گونه از وزن شعر بود و پوییدن الرمل خطها بود بر دست کا و بخلاف رنگ
الشمل جامه کهن و باقی آب در حوض العمل کار کردن الغمل تباه و پوسیده شدن نبات الشمل
با دمان جای خرما و اندکی که بر درخت مانده باشد القمل شپش شتن و بزرگ شکم شدن الکمل تمام
شدن الهمل گوسفندان و اشتران بی شبان گذاشته بچرا ه النمل گستاخ رفتن بر روی زمین
الزهل سستی ارفزی و سست شدن گوشت تن الزهل تباه شدن الشهل میش چشمی القهل
بگردانیدن آفتاب گونه چیزرا المهل آهستگی النهل دل شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن الوهل

تن و رسیدن و فراموش کردن و خطا و غلط کردن و بد دل شدن و الأولة جمع الاولی الثولة دیوانگی و بیماری گوسفند
خولة یوحی الحولة بگردانیدن الخولة خدمتکاران و ساربانان بعضی گویند کرشبانان الدولة دولتها السولة
ست شدن الطولة مرغی بود و جمع الطول الطولة رسن دراز که در پای چارپا بندند ی الهیلة پیلبان البزیلة
دوری میان دو رنها الطیلة رسن دراز و روزگار المیلة چنگل و پیکر بودن ومنه بزیادة الهاء
الاثنة بزه کوتاه و بانگ داشتن بدعا البلّة بروزی و بنی الثلة گوسفند بسیار پشم و اشتر بسیار پشم
و خاک که از چاه برآرند الجلة پشکل الخلة خصلت و حاجت و درویش و ماده اشتر و سال فربه و کشادگی میان
دو انگشت و ریگ و سبکی ترش و کشادگی میان خانه که از نی باشد و آنچه خشک شود از چراگاه الزلة گناه و خوا
از برکس السلة سبد و دزدی و ماده اشتری که از پیری دندان نه رد الصلة زمین باران زده و خاک نمناک
الطلة زن مرد و سبکی خوش طعم و مرغزاری بود که نم شب برو باریده باشد و بانکی العلة ماده خوانده
و دوستی الملة خاک گرم و خاکستر گرم الهلة خری ب الابلة کراز الجبلة سبزی و کوه پاره
الجبلة رز انگور الرتبلة گوشت بن ران القبلة مهره بود که در گردن اسب بندند ت العتلة
چوبی [illegible] و کلان پارسی ورکد و برد و گروهاده اشتری که آبستن نشود ث الحثلة ازمیان ناف
زنار ج النحلة بزرگی شکم الحجلة خانه آراسته العجلة گردون و دولاب و چرخ و کلکنده بر در
بر آب و شتافتن ح النحلة خرگوش کوچک خ الدخلة همه گوشت بهم آمده د الجذلة مردی که
پیوسته خرمی کند الخذلة مردی که پیوسته درخذلان بود العذلة مردی که مردم را ملامت کند س
الاسلة باریکی زبان و ارش العسلة کشی بسیار [illegible] الغسلة آنچه بشوید [illegible] ماده بار
ص الاصلة بدترین ماران البصلة خود دراز ض العضلة گوشت زند ساق و بازو و
گرده و هر گوشت که اندر وی پی بود ط البطلة بهره ف العفلة افزونی در درون فرج زن ك
الاكلة جمع الآكل الاكلة آنچه بسیار خورد الثكلة مردی که کارها و بارها [illegible] الدكلة
پاره گل [illegible] فرمان پادشاه نبرند الوكلة مثل الوكل ل البللة عیب نمائی م النملة
دار و انده و دون کراشتر و بقیه قطران که در [illegible] بماند السملة باقی که در بن حوض بماند الثملة باقی خرما در
درخت بماند الطملة بقیه آب در بن حوض الجهلة نادانان المهلة زرد آب تن مرده و
التولة سحرهای زنانه الثولة گونهٔ از بیماری و [illegible] زن از مهر و [illegible] الحولة
کند الدولة مثل النوبة القولة گوینده ی الفیلة [illegible] الرباعي الابلة سخت [illegible] و
سخت خصومت الاجل بزرگ [illegible] الاحل چارپایی سست الاخل درویش و نیازمند الاذلّ خوارتر

لاغر

لاغر تر و میان الاشل مردی که دستش سست شود الاظل زیر دست و پای اشتر الافل شمشیر رخنه در
افتاده الابیل کوتاه و دندان الرفیل مرد دراز دامن و اسب دراز دنب البغیل مرد بود [illegible]
[illegible] المحلل وپا بگاه و آنجا که فرود آیند الجیال الکفار ماده الشمال باد شمال ب الاسبل
مرد دراز بروت الافیل بهره و چشم لوچ و زمینی سپید الجنبل کاسه چوبین الجنبل بزرگ الحبل
مرد کوتاه و پوستین کوتاه الدقبل گروه و بچه خوک النابل مرد کوتاه الزهبل مرد سبز گردن و باریک تن و موی
بد السابل زنبر الشعبل روشنی و روبار فراخ و رزمگاه و دلو بزرگ العنبل بیخ الکعبل
مرد کوتاه الابل [illegible] المهبل مرد [illegible] النهبل مرد پیر الوبل باران های سخت ت
الشتل درخت [illegible] و کوه بود الحبتل کوچک تن الحوتل غلام [illegible] الکتل سخت بیخ الکتل
زنجبیل بزرگ الموتل گهر التنبل [illegible] النغتل [illegible] پرست و [illegible] الهنتل بر بار بزنده ث الامثل
[illegible] الحنثل مرد ست الحنبل مثل القریثل مرد کوتاه و عجب کنده الکوثل دنبال کشتی المحثل مرد
بد و کودک شیر زده ج الانجل [illegible] اسب شتر میان الانجل بزرگ پای
و چارپایی که یک پایش سپید باشد الادجل اشتری که دست و پاش کوتاه دارد و کوهان بلند الانجل
سوراخ الانجل فراخ چشم و شیر الناجل منی شتر مرغ و زرده خایه العنجل بزرگ شکم و زفت الفنجل
را نمایش آن نکیزد و بر دارد المناجل کو آب رود المرجل تو ید وشاد المرجلة و بین المسنجل
برای [illegible] کند الهوجل مرد کاهل [illegible] کند زبان الهوجل مرد [illegible] و اشتر تیز رو و بقیه خواب و شب دراز و
زیرک و لنگرکشتی و بیابان بی نشان و رفتن آشفته الاصجل مرد گران آواز ح الاطحل شراب تیره و رنگ
موی که میان زرد باشد و زمینش سرخ رنگ الاکحل رگ میان دست و سیاه چشم از آفرینش و رنگ کبود
الجیحل زن زفت و خارپشت بزرگ السحل مرد تنگخو المسحل دبیر و ساق و زبان و کور خر ز دو سو هان
[illegible] و دلس و آهن لگام و زیر زنخ و [illegible] و باران سخت و زننده بیا زبانه و عزم قوی و رشته که
تو و جامه چه المصحل [illegible] باقی آب المکحل میل سرمه خ الاسخل مرد [illegible] و دون الحخل
السخل جمع الاسخل د الاجدل چرغ الاهدل [illegible] البجدل مرد کوتاه و فربه الحجدل مثل الجعدل
مرد ستبر الجندل سنگ سخت و کوه بود و در شعر امرء القیس الحندل کوتاه و الخردل بسندان خوش السندل
جورب موزه الصندل چند و بزرگ سر العندل اشتر بزرگ سر و جزو القندل مثل الکهندل زن
[illegible] فربه البجدل [illegible] المندل عود المندل [illegible] بود و در بعضی از لغات عرب ذ الاحذل مرد
[illegible] الارذل دون تا السخذل فرو گذارنده کار [illegible] جامه کار زنان ر الاقرل [illegible]

الاقزل میش که همه پالان ن الاجزل چارپای پشت ریش و اشتری که پشتش خمیده باشد الاعزل مردی بی سلاح
و اسب دنبال کج و ابری بی باران و ستاره بود الاقزل لنگ زشت الجوزل بچه کبوتر و زهر کشنده الخوزل
کوتاه از رفتن المیزل تازه دستکاران و تازه کرا به المغزل چیزه المغزل دوک مردان زشت و دون س
السلسل می خوار و سیلی خوشخوار الطیسل بسیار و آن کور آب المغسل جای مرده شستن و رود بادی
بود المغسل بشستن آوردن المغسل مردی که جماع بسیار کند و زن بشوی و اشتری که گشنی بسیار
کند ش الجحشل سبک شتابنده العشل شیر المنشل آهنی بود که بدو گوشت از دیگ بر آرند الهمشل
مرد دراز و پیر و کرک و چرغ ص الاعصل کج ساق و آنکه دندان پیش کج دارد الحوصل چینه دان مرغ
الخیصل بادنجان الهیصل مثله العنصل پیاز دشتی المقصل زبان المقصل دست برنجن و شمشیر بران
المنصل تیغ شمشیر ض الحنضل تکی که بزیر چاه بناه دبود الهیضل گروه مردم و لشکر اندک ط الایطل تهیگاه
الحنظل گربه الخیطل مثله و نخی زمانه السرطل و السنطل مرد دراز اشتر السیطل تشت و
سطل العنبطل زن دراز و نیکو و اشتر و اسب دراز و شاخ خرما بن الغبیطل درختان درهم شده
القسطل زمین بستن سم اسب و غبار در رزمگاه و المقطل اره النیطل دلو و بسیار سیلی الهبطل
روباه ظ الحنظل درخت کبت ع الاشعل اسبی که پیشانی و دنبال سپید دارد الاصعل کوچک سر الجعفل
پیراهن بی آستین و دیو پابانی و کرک بعضی گویند که گفتار العلعل عورت مرد و استخوان تنک زیر سینه المشعل
شعلهای آتش المشعل تیر برافروختن المشعل مشک کوچک که در وی نبید کنند المنعل زمین درشت المنعل
اسب سخت سم غ الارغل ختنه ناکرده و عیش فراخ و خوش ف الاتفل آنکه بوی خوش بکار ندارد
التتفل بچه روباه الجحفل لشکر و اسبان و مهتر بزرگ جاه الدغفل بچه پیل و عیش فراخ الکهفل
بانبانان و آنکه کم خورد النوفل مرد بسیار عطا و مردی که نماز نافله بسیار کند و دریا ق الاعقل
مردی که زانوها بهم باز کوید و ستوری که اندر پای اندک مایه خم دارد الخیقل مرد بحیر الغسقل ماهی
سفید القرقل پیراهن بی آستین الفوقل نافه المنقل منقل آتش و راه در کوه و پای افزار المنقل
زنبر الهیقل اشتر مرغ ک الاشکل مرد سرخ چشم و خون سخت سرخ و چارپایی که بیشتر سپید
باشد و زمینش سیاه بیند و درخت کنار کوهی الافکل لرزه الحنکل مرد کوتاه و شیر زبان الهوکل کوتاه و بخیل
الشوکل سپاه و کان الصیکل درویش برهنه العفکل مرد بحیر العنکل سخت الحوکل زن بخرد و توده ریگ
درهم شده العنکل آخر اسبان مسابقت الماکل کسب المنکل گوز از آن سکبا الموکل جای کار زار الکلکل
سینه الهیکل کاه بزرگ و کلیسا و تنگ زه و اسب دراز و بلند و استوار و نبات سبز و زرف و اسب بزرگ و دراز ل

الدخلل

الدخلل دوستی که بکارها باتو در آید م الادمل مردی نوشه و زمینش که باجای سیاه دارد و سالی که باران کم دارد
الازمل آواز المجمل رسن سبز زرف الحرمل سپند الدمل دمل الدمل مرو رسن الشاهل باد شمال
الغرمل کبوتر از القمل ملخ خرد و کنه بزرگ و بسیع طعام الکهمل مرد گران الهمل زهر کشنده
الجحمل جملکرده المهمل سخن چین المهمل جایگاه اشک چشم المهمل فروگذاشته و ویران ه
الاشهل میش چشم و نام تیغ بازن العیهل ماده اشتر زود رو و باد سخت المجهل بیابان بی نشان
المجهل چوبی که بدو آتش چنانند الهلهل زهر کشنده و جامه ساده و تنک و موی تنک و الاثول
کم خرد و بخیل و گوسفند با پیر بیمار الاحول لوچ الاسول مرد سست الاکول همیشه و پختن و روز کم
شبه و بیشتر الجدول معروف و جوی خرد و پرده بود میان رود کاینها الجرول جای سنگستان الجحول
بچه اشتر مرغ الحول جمع حایل المحول گرداب و سپر و پیراهن کوچک زن المحول انکه سالی بزاید و سالی نه
المعول تبرنا کندن المغول شمشیر باریک و کاردی که در ازار بان بود ی الاخیل آنکه بر اندام خال دارد و
مرغی بود و سیاه و نام الاییل بی شمشیر و سواری که بر یکجانب اسب و ستور میل کند الاییل بزکوهی
الحوییل آب تیره المغیل کودک شیرده و ومنه الاتلة پاره خرما المجلة نامه
پوست روی و زمین گشت و رودزار و نام جبت المقدس الحلة کوچه المذلة خواری و خوار
شدن المزلة جایگاهی که در وپای بلغزد المسلة جوالدوز المظلة سایبان المسئلة
پرسیدن و خواستن ب البلبلة وسوسه و سینه اللوبلة مشک آبراه و یک کردن الجعبلة
شتافتن الدعبلة آهسته رفتن الدعبلة زن ستبر و دن باریک تن و بد خو رشدن السربلة پیر
پوشانیدن السغبلة چرب کردن السنبلة خوشه بیاوردن کشت الغربلة بغربال
کردن و تاب دادن و از بن بکندن القنبلة کلا اسبان العقبلة کوتاه از رفتن و ماده خرد شتی
الکهبلة ست شدن با بیا و دکل رفتن المزبلة جای سرکین المعبلة تیر بی پیکان
النهبلة ماده اشتر بزرف و گران رفتن الهرئبلة مثلها الهنبلة خرامیدن ت التلتلة
شتر بچه از پوست طبع خام کنند و بی آرام شدن الحوتلة کنیزک زرف المفتلة دوک ریس المقتلة
رزمگاه المکتلة کلوخ کوب ث الحرثلة ناکار بدست فشاردن القرشلة زن کوتاه
عبلنده النعثلة بمرض النقثلة وقت شدن گرد انگیختن ج الجلجلة بانگ کردن رعد
و جنبانیدن زنگ و مانند آن و درآمیختن خیری بخیری الحرجلة گروه مردم الحوجلة شیشه فراخ الزمجلة
بد خو شدن السوجلة شیشه دان العجلة گروه مردم و گروه دو دکان و رمه اسبان الفجحلة

رانها از سم و ور داشتن بوقت رفتن الفنجلة ست رفتن المسجلة آنکه خود را بسوی همه مبذول کند المرجلة
رفتن اشتر با شتفتگی و ماندگی بشدن اشتر الحلحلة از جای فراتر بردن ح السبحلة سبحان الله
گفتن المرخلة مرغزار کاه المسحلة آنچه آهن را بدو روشن کنند خ الدوخلة سبد بزرگ د
البادلة گوشت میان بغل و پستان الجحدلة بیفگندن الجردلة پاره پاره کردن الجندلة
سنگ الخردلة مثل الجردلة الحمدلة الحمد لله گفتن الخردلة بریدن الدلدلة جنبانیدن
چیزی بچیزی الصندلة پهلوی المعدلة داد و داد دادن المندلة از جای بجای بردن
ذ الهوذلة لرزیدن و بشتاب رفتن ز الزلزلة جنبانیدن القرزلة چیزی را جمع
کردن س السلسلة پیوستن چیزی بچیزی المرسلة کردن بند دراز ش الشلشلة قطرات
آب وچکانیدن الفیشلة سر قضیب مرد المنشلة جای انگشتری از انگشت کوچک ص الصلصلة
بانگ کردن آهن و مانند آن ض المحضلة زمین نرگرد و الهیضلة گروه بسیار و زن تیم پیر و ماده
اشتر بزرگ ط الترطلة ست شدن الثمطلة مثلها السرطلة آشفته شدن السنطلة
مثلها العنسطلة سخن بیهوده گفتن الغیطلة ماده گاو وحشی و درختی که شاخهاش بهم در شده باشد
و آمیختن تاریکی شب و بهم آمیختن آوازهای مردم القعطلة بریدن چیزی القفطلة ربودن
المرطلة بیالودن الهیطلة پالیل ظ البحظلة رجیدن حنظلة قبیله بود ع الحیعلة
حی علی الصلوة گفتن الخذعلة کوتاه زر رفتن الخزعلة لنگوار شدن المشعلة شعله آتش
المشعلة شعله‌دان غ الغلغلة زود بر رفتن و پیغام دادن المشغلة هر چیزی که مردم را
مشغول کند ف الارفلة گروه الجحفلة لب اسب و خر الجعفلة لنگی رفتن الزنفلة
گران شدن القلفلة فلفل در طعام یا در شراب کردن و مسواک کردن المخفلة موی لب زیرین
النوفلة نمکدان ق الحذقلة چشم گردانیدن الحوقلة پیر شدن و سخت پیر شدن و عاجز شدن از
جماع الدحقلة شکم آماسیدن الدوقلة چیزی از خاص خویش خوردن الذوقلة شتافتن
الزوقلة ست شدن کناره دستار سر العسقلة نخستین رفتن کور آب الغرقلة گنده
شدن خایه القلقلة بانگ قفل و کلید و جنبانیدن القوقلة بچیزی در شدن المصقلة آنچه بدو
آهن روشن کنند و مصقل کاغذ و جز و الهرقلة دویدن المنقلة منزلی که در میان مسافر و جایگاه او
باشد و زمین سنگستان و موزه کهنه ک الاشکلة حاجت البرکلة در گل یا در حوض آب رفتن
الحرکلة بشتاب رفتن الحوکلة مثلها الدوکلة لعبت کودکان بد و بازند المماکلة

خوردنی

خورشکاه ل الهیللة لا اله الا الله گفتن البسلة جوال دوز م الارملة مردم نیازمند و زن بیوه الارملة
بانگ سخت البسملة بسم الله گفتن الترملة طعام زشت خوردن السوملة پیکان القرملة
موی بید القصملة پاره کردن المثملة آن پشم یا رکو که قطران بدو بر اشتر مالند المشملة گلیمی
در خود پیچند الهتملة سخن پوشیده گفتن الهدملة توده ریگ بزرگ الهرملة موی بر کندن الهمهملة
با خود سخن نرم گفتن البیغملة ماده اشتری که کار را شاید ه الجیهلة چوبی که بدو آتش جنبانند الحیهلة
کوتاه از پیرمها بود الضیهلة گروه بسیار العیهلة مهمل گذاشتن العذهلة مثلها العیهلة
کنیز القیهلة و بدار المجهلة کاری که ترا بر نادانی آرد الهلهلة سست بافتن و الدغولة
سخن زمانه السرولة ازار پای پوشانیدن القعولة کوتاه زر رفتن المصولة جاروب خرمن الهرولة
دویدن الولولة وای گفتن العثولة مرد زفت بسیار موی السمالة نام شاعری بوده است
الخامس ب الحزنبل مرد کوتاه و ستبر لب الحزعبل سخنهای که خنده آرد المخنبل مانده و بوند شده بود
المسبل مرد دراز بروت المقبل جای بوسه المحصبل مرد کاهل و گوشتالین ت المقتل ای کشته
تخوق ث العثول مرد بسیار موی و مرد زفت الکثبل سرگین کردن ج الخنجل مرد گران
سازکار السجنجل آینه روشن و جز و المنجل اسب بره و پای سپید و جز و الهمرجل اسب سبک زمین خوار
زن ح المرحل گونه از جامه برد و خ المخل جای پای رکن د الجعند سخنی زمانه السمند مرغی
بود الشمردل مرد دراز قوی جوان نیرومند العرندل مرد دراز الکهندل مرد ستبر اندام س المغتسل
جایگاه شستن و آبی که بدو غسل کرده باشند و بگماره ش الخنفشل گران ناسازکار ط المعطل زنی که زیور ندارد
غ المرغل گوسفندان فربه برزیده ف الخنشفل فرج زن المحتفل انجمن المفلفل موی سخت جعد و
آنکه فلفل و طعام بسیار کند ق العنقل توده ریگ بزرگ ک الحبرکل مرد ستبر لب الحوکل و الزونکل و
العکوکل مرد کوتاه ل السجلل مشک دراز بزرگ المضلل مرد گمراه و بیکار م المثمل زهر در آغشته المرمل
مرد بی توشه المومل مقترب اسب زبون ه الجهجه بیا و بشتاب و المسرول اسبی که رانها و بازو سپید بود الهولول
مرد سبک المفاعلة الدوخلة سبد بزرگ المسلة کرکی ریسیدن المولة ارکسی را در پای حسین
المقابلة ماده پیش تگافته گوشش از سوی پیش و با یکدیگر برابری و برابر شدن و نعلین را دوال میان انگشت
کردن المسایلة با کسی نبرد کردن به تیر انداختن ببرند ت المثاتلة زن آزاده المخاتلة با کسی فریب
آوردن المقاتلة با کسی جنگ کردن ج المساجلة با یکدیگر نبرد کردن در نقیه و با یکدیگر نبرد کردن در کشیدن
و جز و المعاجلة شتابانیدن المهاجلة مثل المساجلة ح المساحلة در کنار دریا رفتن المماحلة با

کسی میل و حیلت کردن خ المداخلة با کسی در کاری شدن و با کسی در جامه شدن د المجادلة با کسی کاویدن
در خصومت المعادلة با چیزی برابر آمدن و با چیزی برابر کردن ز المغازلة با دوست بازی کردن المنازلة
و النزال با کسی جنگ کردن س المونسة کوشش نیز و باریکی المراسلة با کسی رسول کردن و یکدیگر را پیغام فرستادن
ص المفاصلة از یکدیگر جدا شدن و از هم بریدن خصومت المواصلة با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن
ض المعاضلة با کسی آمدن سک المفاضلة با یکدیگر بفضل نبرد کردن المناضلة با کسی به نیر و تیر انداختن
ط المعطلة چارپای بی شبان المماطلة با کسی مدافعت و امر کردن ع المباعلة با یکدیگر بیتن
زن و شوی بهم غ المغلغلة پیغامی که فرستند از شهر بشهر ف المثافلة بر طعام از جوب مدافعت
کردن المحفلة گوسفندی که شیر در پستانش جمع آید و اشتری که شیرش فزون شده ق المحاقلة گندم
خوشه بگندم فروختن المعاقلة با کسی بخرد برابری کردن المناقلة نقل کردن سخن و نیک دویدن ستور
المنتقلة نعلی سرکه استخوان سر برآید ک المواکلة با کسی طعام خوردن المراکلة با
یکدیگر زدن المشاکلة با چیزی مانیدن المواکلة کاری با کسی گذاشتن ل الموالة کوشش نیز و باریک
المخاللة با کسی دوستی کردن م القذعملة اندکی از بها المحاملة با کسی نکوئی کردن المداملة
با کسی مدارا کردن المزاملة با کسی صحبت کردن المزملة سقاخانه المعاملة معامله کردن ه المباهلة
با یکدیگر نفرین کردن و زاری کردن المجاهلة با کسی جهالت کردن المساهلة با کسی آسان گرفتن و المجاولة
از پیش یکدیگر واپس آمدن و لشکر در جنگ المحاولة جستن و خواستن المداولة گردیدن روزگار و دست
دادن المراوقة با چیزی کوشیدن المشاولة با یکدیگر چیزی برداشتن المصاولة با کسی جنگ جستن
المطاولة با کسی نبرد کردن به درازی و بر کسی کاری دراز کردن المغاولة بر کسی پیشی گرفتن و کسی را هلاک
کردن المقاولة با کسی قول کردن المناولة چیزی بکسی دادن ی المخایلة امیدوار شدن از
ابر باران المزایلة از کسی جدا شدن المقایلة چیز بیکدیگر نشان کردن از بهر بازی المکایلة با یکدیگر بپیمانه
معاملت کردن و یکدیگر را پاداش دادن المماثلة با یکدیگر میل کردن در کاری الکلمة فیها منتصل الاولة
ماه رجب لقوذ طعم آغار رسول علیه السلام بنات الاوذلة نخلی است ابو الاخطل کنیت اشتر ابو عقیل
پیل ابو نفیل کنیت کرک العام الاوله پارسال السبع الطوال هفت سوره بزرگ از قرآن و هفت
شوب که معروفست النیازب تاریک و منها عین المثلة منح جوبین مجاز ذو مثلة مرد و
نوع دوم القلة چوب بازی کودکان الثلاثی البلام مردان شوخ و سخت خصومت الجلا سمرة جبل اسب
بزرگتران جل الشئ بزرگ چیزی الخل چارپا بار الخل جمع النخل الدلة ناز الذله خواری و خوارشدن الزال

مردمان با غیرت و فرومایان الشلة مردمانی که بکشتن نیست شود الفضلة گوشت گندیده الطائر الغلمة بنه آهن و تنگی
الفیلة وری شیرها که فرو افتاد و الفکلة اندک شدن الیلم مردمان کوتاه و غران ب الجبلة گروهها العبل عوت
مرد و زن و پیاده و برابر و جمع الفیل ش المشتلة بنیزاج ج العجلة شتابنده العجل جمع العجول ح النحلة بالمکمع و جمع
النحل و جمع النحل الطحل بیراه النحلة اغران خ البخلة بخیل کردن د الجذلة رسنهای ادیم بافته ذ القذلة ناکوشها
ز النزلة کوی بود ن النزلة تخم مرغ آینده هند س المسلة گذرگاههای آب ص الاصلة اشبابها ض
الفضلة جمع الفضیلة ط العطلة زن بی زیور که بوی خوش بکار ندارد و اشتر بی مهار و کمان بی زه ع الشغلة مشغولی
ف العفلة بیابان بی نشان ق العقلة رسنهای زانو بند اشتر ل الاکلة وری و بار درخت و نولها الشکلة
شکیلها المکلة بابهای بسیار آب ل الذللة جمع الذلول م الصملة سخت گوشت و سخت سخت و منه بزیادة الهاء
البلة یا دژ و چراگاه و الشلة گروه مردم الجملة فو صره خرما الخلة از روستا ... الخلة دوستی
و دوست و کیا و شیرین الشلة تبن الطلة مانند صفه بود و خشتین برکنار تک و مایجان الغلة تشنگی
سخت و آرزومندی سخت و سرپوشش آوند بستان القلة سرکوه و سبو القلة پشته و سبوی بزرگ و سرکوه و افراز
سربالای هر چیزی ث المثلة آفت و شکنجه و بریدن اندامی از اندامها المراجحی الجبل علو بسیار العتل
مرد درشت خو و مرد شکم خواره بخیل و سخت از همه چیز الصملة سخت قوی الاوالة بیگان اشتر مرغ الاجبل کوهها
البلبل معروف و مرد سبک و زیرک الجنبل کاسه چوبین بزرگ ت العنتل ج الجلجل زنگوله و زنگ و
جنو و الحرجل مرد دراز العنجل سخت پر الهنجل بسیار ح الاحل جمع المکحل سرمه دان غ المنخل آرد بیز د الجلمد
کوتاه فربه الدلدل مانند خارپشت بود ذ الذلذل بن دامن ز البرزل مرد زفت القرزل مرد زشت روی س
الارسل پیغامبران ش الشلشل سبک ص الهمصل فربه سپید اندام و خر بزرگ الصلصل فاخته و حرف
باکه الخنصل پیاز دشتی المنصل تیغ شمشیر ع العلعل قضیب مرد و چکاوک و الشمعل کاسه خرد بینی کوتاه از
سمارغ و مرغی بود ف الثفل بچه روباه الفلفل فلفل ق الحنقل بقیه خرد و کمی دیگ تا القلقل
اسب زودرو و جزوی ک الکلکل مرد کوتاه ل اللخلل وحشتی که بکار ها با تو درآید م الاشمل جمع الشمال القمعل
مرد کوتاه و پلید ه الاهل بار سر و کوی و منه الابلة شهرستانی بود و مای خرما بشیر آغشته بعضی گویند که
دانه خرما کوفته الحصلة زن مرد السنبلة خوشه و برج آسمان المزبلة جای سرگین الصنبلة جماعة
من الخیل ت المقتلة در کریه ح المکحلة سرمه دان ص الصلصلة فاخته ماده و بقیه آب در کرواه
و موی پیشانی اسب ع الزعلة موی کردن خروس ق المعقلة خونبها و کوی باران در دشت و زمین گود
مبهنا م المرملة بچه روباه که ماده بود الخماسی التفاوة از یکدیگر رسیدن و خواستن التفاوله

فال نیک زدن و اختر نیک گرفتن ب التأبّل منع کردن از آمدن التذبّل گران رفتن التربّل فراخ عیش شدن
التربّل فربه شدن التسربل پیراهن پوشیدن التقبّل پذیرفتن التقابل یکدیگر را همبر شدن و روی بهمدیگر
آوردن و برابری کردن التنبّل بمردن و از چیزی برگردیدن و بزرگ نمودن ت التبتّل کار را بحضرت عزّ و جلّ
رها کردن و از خلق بریدن التخاتل یکدیگر را فریفتن التساتل پا پی شدن التفتّل گردیدن و خرامیدن
التقاتل با یکدیگر کارزار کردن ث التأثّل اصل گشتن و جمع شدن و جاه کندن التمثّل داستان و مثل زدن
مانند چیزی شدن و پیش بپای ایستادن التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن ج التأجّل گله شدن گاوان
کوهی و آهوان التبجّل بپاد شدن و روز چاشتگاه رسیدن التجلجل زمین فرو شدن و جنبیدن التعجّل
بزرگ شکم شدن التعجّل بشتاب رفتن ح التحلحل بزمین فرو شدن و جنبیدن الترحّل از جای برداشتن و رحل
کردن التطحّل گونه تیره گشتن التکحّل سرمه کردن التحیّل حیله کردن التنحّل دعوی کردن بباطل خ التخلخل
و رهای کردن و رخنه رخنه شدن التلخّل آهستگی و بردباری کردن و جامه نیکو پوشیدن التمخّل بر زمین د
التبدّل بدل گرفتن التبادل با یکدیگر بدل کردن التجادل با یکدیگر خصومت کردن التلدّل جنبیدن چیزی
آویخته التعادل با یکدیگر راست شدن التندّل دستار در سر بستن ذ التبذّل خوار کردن و جامه بد روی پوشیدن
التخاذل ضعیف شدن التقاذل یکدیگر را عیب کردن ز التبزّل شکافته شدن التزلزل جنبیدن زمین التعزّل
بکسوی شدن التغزّل عشق نمودن التغازل با یکدیگر عشق ورزیدن التنزّل فرود آمدن التنازل با یکدیگر رزم کردن
س الترسّل بآهستگی خواندن و نامه نبشتن التراسل با یکدیگر پیغام و نامه و رسول فرستادن التسلسل
پیوسته رفتن آب و مانند آن التکاسل کاهلی نمودن بکاهلی التناسل زه و زاد و بدید آمدن التوسّل نزدیکی جستن
و درخواست کردن و دزدی کردن ش التخشّل و ناشدن التفشّل رفتن آب ص التأصّل اصل گشتن التبصّل
تنک گوشت شدن التبصّل جامه از تن بیفکندن التحاصل حاصل شدن التخاصل تیر انداختن بگروه التصلصل
بانگ کردن آهن و مانند آن التنصّل از گناه بیزاری نمودن التوصّل بچاره فرا چیزی رسیدن التواصل با یکدیگر
پیوستن ض التفضّل فزونی کردن و یکجامه پوشیدن از برای کار التفاضل از یکدیگر افزون شدن التناضل
بهم تیر انداختن ط التعطّل بیزور شدن و بیکار شدن ظ التعظّل جمع آمدن بر کسی التعاظل عجب رفتن
سگان و ملخان ع التنعّل نعلین در پای کردن التوعّل بالا شدن غ التشاغل در بچیزی مشغول کردن
التغلغل در شدن آب میان درختها التوغّل دور در شدن ف التحفّل جمع شدن گروه التحفّل آرایش کردن
الترفّل خرامیدن التسفّل بزیر فرو شدن التطفّل طفیلی التغافل غفلت نمودن بی غفلت التکفّل
پایندانی کردن التنفّل فزونی کاری کردن ق التبقّل گیاه خوردن التثاقل گرانی کردن التعقّل در عقل

کاری و آمیختن وی التعلّق چسبیدن التنقّل از جای بجای شدن و چیزی نقل کردن التهقّل گران رفتن التوقّل
بالا شدن بکوهی بر کوه ک التآکل خورده شدن و خورده در افتادن التسکّل غنیمت گرفتن و آمیخته شدن التدکّل
خود را بزرگوار دیدن الترکّل بر بیل زدن التراکل پای فراهم زدن التشاکل بیکدیگر مانیدن التشکّل بهم
در شدن و شکل گرفتن التوکّل اعتماد بر کسی کردن ل التبلّل تر شدن و در بستن بر ستور التحلّل در سوگند ثنا گفتن
و حلال خواستن و بر ستور نشستن التخلّل خلال کردن و بمیان گروهی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل خوار شدن
التسلّل در پس مردم پنهان شدن وقت بیرون آمدن التعلّل شرف و بلندی یافتن التظلّل در سایه نشستن
التعلّل بیمار شدن و بهانه کردن التغلّل غالیه کردن و بکار داشتن التفلّل رخنه شدن التکلّل گرد در آمدن و افسر
بر نهادن التملّل بی آرام شدن در بستر التهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن اشک و آب م التأمّل نیک نگریستن
و اندیشه کاشتن التجمّل نیکو حال نمودن التحمّل از جای برداشتن و بار بر گرفتن و از کسی فرو بردن و گوا
بر زبان گواه دیگر گرفتن التحامل بر کسی پیچیدن در خصومت التخمّل جامه تجمّل کردن التزمّل خویشتن را در جامه
پیچیدن التکامل تمام شدن التململ بر گردیدن بر بستر ه التأهّل با اهل شدن و زن کردن التناهل
آسان گرفتن التجاهل نادانی نمودن بی نادانی التذهّل فرو هشته شدن الترهّل سست شدن و گوشت تن التسهّل
آسان شدن التبهّل بحال بد لباس شدن و کلاه کردن از اندر بایست التمهّل درنگ کردن و التأوّل تأویل
کردن التحوّل از جای شدن التخوّل بکار داشتن التداول از یکدیگر گرفتن التزاول شرم داشتن التزوّل بهم باز
کوشیدن التسرول از پای پوشیدن التصاول بر یکدیگر حمله کردن التطوّل فزونی کردن و دراز کشیدن
التطاول دراز شدن و گردن کشی کردن التعوّل از عال بگردیدن التقوّل بر کسی سخن دروغ گفتن و فرا بافتن التقاول
با یکدیگر سخن گفتن التناول فرا گرفتن ی التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن آسمان بباریدن التخایل بزرگی کردن
الترذّل پراکنده شدن التزایل مثل التمایل روان شدن چیزی که در آخر التنقّل بر پای شدن و مانند کسی
کردن کسی و شراب نیز و در خوردن التمایل میل کردن **و منه** البرطلة کلاه نمدین که پاسبانان پوشند
الشّذابی القشقبعضا نام بیت از نامهای شیر **الكُنى وغيرها** ابن ظلّ بی نام ذاته جلجل
نام جانوری بود رجل فضل مردی که پیراهن بی شلوار پوشد ثوب ذو اکل جامه بسیار ریسمان فصح سیم
الصّلة عطا و عطا دادن **الثّاني** الالّ خدای تعالی و خویشاوندی و پیمان و سوگند و زنهاری و زاری کردن
مباح الحلّ حلال و از حرام بیرون آمده الحلّ و الذّلّ بجای بیرون و خوار شدن
ریشش الصّلّ مار نر و ماری که چون بگزد در وقت بکشد الطّلّ باران الظّلّ سایه و تاریکی شب و
الغلّ دشمنی و کینه و رشتن القلّ زمین بی گیاه و بی باران القلّ کوزه و اندک شدن الدّلّ جانوری مانند

داسو ب الآبِلُ اشتر نیک شناسنده الآیِلُ اشتر و بز گرد آمده ف الرَّتِلُ دندانهای راست رسته العَیْطَلُ
زن دراز و جیکی ج الخَجِلُ شرمزده النَّجِلُ شتابنده ح الدَّحِلُ بزرگ شکم و فربه الرَّجِلُ مویی که راست نبود
السَّحِلُ سوسمار بزرگ الصَّحِلُ مرد گران آواز الطَّحِلُ آنکه آماس سپرز دارد و آنکه درویش تیره بود از غم و اندوه و
چیزی پر شده و آب که بر روی سبزی بود و مانند پشم النَّحِلُ لاغر خ الرَّخِلُ بره ماده د الجَدِلُ مرد جنگجوی الدَّدِلُ
مرد لاغر تن ذ المَذِلُ مرد بخشنده و مردی که راز نگاه ندارد ر الغَرِلُ مرد دست آفرینش ز النَّزِلُ منزلگاه س
الدَّسِلُ مرد خشک موی العَسِلُ آنکه سخت زند و دست سبک برد ض الخَضِلُ نبات نرم و تازه الحَضِلُ
مردی که بازوها او گوشتگین باشد ط الأَطِلُ تهیگاه الخَطِلُ گنده مرد و دراز و تیز و گرد الهَطِلُ اسپ بازنامه ع
النَّرِعِلُ نشاط کننده و آنکه بر خویشتن از رستگی بچه الوَعِلُ بز کوهی غ السَّغِلُ کوچک پای باریک و خورش مر الصَّغِلُ
شلیها النَّغِلُ ادیم تباه شده الوَغِلُ بدخوی و خورش مر ف النَّفِلُ زنی که بوی خوش بکار ندارد ق النَّقِلُ
مرد حاضر جواب م النَّمِلُ سخن چین ه الطَّهِلُ آب گندیده و الشَّوِلُ مرد سبک ومنه
بزیادة الهاء البَلِیَة الیمین درخت موز و مال و شکوفه درختان بخار الشَّلَّة مال الجَلِیَة ماده اشتر سال بزرگ
و بزرگ شدن الجَلَّة ... فرو آینده و مرد ... الخِلَّة غلاف نیام شمشیر و دل خرم و شکمان الدِّلَّة
خواری و خوار شدن العِلَّة بیماری و بیماری القِلَّة اندک شدن الکِلَّة پرده عروس کند شدن شمشیر المِلَّة
کیش و ایمان و کفر و خونبها الهِلَّة شادی ج الجُلَّة دست چرک شده ح الکَحْلَة چشم سیاه شده العَطِلَة
ماده اشتر نیکو آفرینش ف النَّفِلَة زنی که بوی خوش بکار ندارد الرَّفِلَة زن خرامنده و معیشت فراخ السِّفِلَة
مردم دون و دست و پای اشتر القَلِیلَة ... از ماده ک الأَکِلَة بسیار خوار الوَکِلَة شلیها ...
الجَبِیلَة آفریده و گروه بسیار الشَّجِلَة نام سلطن مردی بود و بلغت حبشه نام فرشته الحَجَلَة ... چیزی و وقت ...
دادن و جای فرود آمدن المَحَلَّة مرد ... و از احرام بیرون آمده الهَیْجَلَة بزرگ آفرینش الحَایِلَة جابجای بود الذَّابِلَة
زره فراخ دامن و باریک میان الشَّابِلَة پرستنده و خواهنده و جوینده الشَّابِلَة کلی ماده اشتری که دنبال ...
دارد المَوْبِلَة پناهگاه و رستگاری و پس آهنگ لشکر النَّابِلَة قرار و بکم الحَابِلَة تکار کن الذَّابِلَة
پژمرده الصَّنِیلَة مرد ... العَابِلَة ... دلو و چارپای بکشش بر سر چاه و سال آینده و ... سر النَّابِلَة
راه بر و رهبر المَخِیلَة هنگام آبستن المَهْبِلَة جای فرزند از زهدان و میان دو کوه المَوْهِبَلَة جابجا ... النَّابِلَة
مرد تیره روز بزرگ بکارها العَابِلَة زن فرزندان الوَابِلَة باران سخت و بزرگ ت المُتَبِلَة کوزه از خرمابن ث
المَاثِلَة ایستاده و چسپیده ج الآجِلَة شتابنده الرَّاجِلَة زره و خایه و چیز بسیار المَاجِلَة جابجای که در وی آب
جمع شود المَنْجَلَة ماده گاو با بچه و اشتری که بچه اش هلاک شود المَوْجِلَة جای بیم و ترس ... النَّاجِلَة ... بزرگ

ح القَاحِلُ خشک المَاحِلُ روزگار قحط و تنگی الرَّاحِلُ مردی که اشتران بارکش بسیار دارد المُرَحَّلُ جبل گاه المَوْحِلُ
جابجای که گل بسیار دارد النَّاحِلُ مرد لاغر خ النَّاخِلُ خالص کننده د الجَادِلُ غلام جیره و اشتر بچه قوی شده د
و بچه قوی جمل چارپا پایان الجَعْدَلُ سخت سخت العَادِلُ دادگر و ترازوی راست المُعَیْدِلُ بار کشتن الهَوْدَلُ پستان
الجَادِلُ آنکه از جای بجنبد الذَّلِیلُ ... الذَّلَاذِلُ مثل العَاذِلُ ملامت کننده و رگی که خون حیض از وی بیرون آید عاذل
ماه شعبان ز البَازِلُ اشتر نه ساله النَّزَالُ ... شاع ... کرده ون باشد المَنَازِلُ ... س البَاسِلُ سخت دلیر
و ترش دیدار الوَاسِلُ راغب بخدمت خدای تعالی ش الوَاشِلُ کوهی که از وی آب بچکد ص المَاصِلُ آنکه
المَفْصِلُ بند استخوانهای تن و کوه آب میان ریگ س المُسْمِیلُ زنی که فرزند خرد بیفکند المُنْصِلُ ماه رجب
المَوْصِلُ میان سرین و ران چارپای و پیوند و رسن و رسیدن گاه و رسیدن النَّاصِلُ تیر پیکان بیفتاده ض
الفَاضِلُ معروف المُفْضِلُ نیکوکار المِیضِلُ سختی زمانه ط العَاطِلُ زن بی زیور و اسب بی لگام و کمان بی زه
مُعْطِلُ آنکس بود که او هرگز زن ندارد و تو چون ... النَّاطِلُ پیمانه سیکی قدر زیکی در آید ... از سیکی ع
الرَّاعِلُ خرمابن نر و مهتر الفَاعِلُ کوه مفرد الجَعِلُ ... که بکشن آید المُشْعِلُ ... النَّاعِلُ کوه ... غ
المُغْیِلُ زنی که پیش از شیر ... فرزند آبستن شود و ماده که ... الرَّاغِلُ طفل شیر ف الجَافِلُ
سبک و زود رونده و از هم چیز و موی جمع شده و بر سر العَافِلُ ... بسیار شیر الزَّافِلُ ... زیرین الضَّیْفَلُ
مرد احمق القَافِلُ اسب باریک میان و آنکه خشک شود النَّافِلُ ... الکَافِلُ ... و آنکه ... المُطْفِلُ
ماده اشتر با بچه النَّوَافِلُ گذارنده ق العَاقِلُ خردمند و آنکه پناه گاه کند و آن بز کوهی که بر سر کوه شود المَعْقِلُ
پناهگاه و دژ و کوه بلند و خونبها هِرَقْلُ نام قیصر روم ک الأَکِلُ ... الحَنْکَلُ ... از بچه ... از
سم خر الشَّاکِلُ چارپای سپید ... النَّاکِلُ مرد سست در کارها م الحَامِلُ اشتر نر الحَامِلُ زن آبستن الخَامِلُ
مرد کم نام و فرومایه الشَّامِلُ ... کننده در صلاح معیشت الشَّامِلُ با هم آرنده و گرد در آینده القَمَایِلُ ...
خشک و سخت المُخَیَّلُ ... اسپان ... الهَیْدَمِلُ جای ...
کهن ه النَّاهِلُ ماده ... و ماده اشتری که پستان بند دارد الطَّاهِلُ آب گندیده و آب روان العَیْطَلُ
پادشاه و زن بی شوهر الکَاهِلُ مرد ... الشَّمَائِلُ ... النَّاهِلُ تشنه و سیراب و
المُحَوِّلُ ... ی الأَیِلُ آب تیره الحَایِلُ اشتری که هر ماده زاید و اشتر بچه
الحَایِلُ ساربان و خدمتکار ... القَایِلُ ... و کاهل
النَّایِلُ عطا ومنه الجِبِلَّة آفریده الأَجِلَّة بزرگان و بزرگواران النَّحِلَّة ...
کردن و جابجای فرود آمدن الأَجِلَّة ... الأَذِلَّة راه نمایان الأَذِلَّة مردمان خوار

درخت و نبات

المزلّة جایگاهی که پای بلغزد الاشلّة مجامعت النضلة پراگندن المضلة زمینی که رونده در او
گم شود المثلة بیمار شدن الشملة ماده شتر زود رو الاهلّة جمع الهلال ا الاسلة جمع السیل
الغایلة جایگاهی که از و آب بیرون آید و ناودان ب السابلة راههای مختلف و راه گذرندگان الغابلة
زن پیشیار و نیم روز روش آینده المشبلة زنی که شوی نکند از مهربانی فرزند الوابلة استخوان سر بازو و
استخوان بند زانو ث الامثلة مانندها و فرانما المائلة چراغپایه ج الراجلة زمین قوی
که مانع شبان برود ح الاجحلة سپرها الراحلة بار و اشتر بارکش د المعدلة داد و داد
البادلة لما بین العنق الی الترقوة ذ الاقذلة بناگوشها ن البازلة بتک زدن المنزلة
پایگاه مردم و آنجا که فرود آیند س الامسلة کذرها سهای آب السلسلة زنجیر سلسلة البرق
برق که دراز شود درمیان ابر ص الفاصلة آخر آیت قرآن الواصلة زنی که موی دیگران با موی
خویش پیوند ض الضلضلة زمین سنگستان الفاضلة نیکوی نیکوکار ع القاعلة [illegible]
کوه ف الحافلة با درد و جنه الحافلة مثل الحافل السافلة گون و بن نیزه القافلة
بازگشتگان از سفر النافلة افزونی و فرزند فرزند و غالص و طاعتی که نه فریضه بود و زیادت ق
الناقلة فیلکه از روی بگرویدن ک الحسکلة پیش خرد الشاکلة خو و تهیگاه اسب و
جزو م الذاملة اشتر سافرو خوب آهنگران الزاملة خرک جغانه و غیر آن الشاملة
زنی که درمیان خویشان و ندان صلح کند المرملة زن درویش الهاملة اشتری که روز و شب
بصحرا چرا کند ه الصاهکة چیز اندک آب ی الزایلة ما دیان کوتاه دراز دنب و زره دراز
دامن النایلة هر چیزی که بجنبد الشایلة اشتری که بوقت دوشیدن بالا کند شیر را العایلة
کنه الغایلة ناودان القایلة بیمروز خفتن الکایلة مثلها النایلة نامی بود الخامسی
الصیقیل مار پلید الکایل گوسفندان دو کجوره و جزوی ی البنایل جمع البنیل البنایل
بقیتهای چیزی النوایل گروههای مردم الجذایل جمع الجدیل الجلایل ماده شتران
بزرگ الحتایل خرماهای دون الحقایل کنه های دراز خوشه الخضایل مرغزارها الخمایل جمع
الجمیل الرمایل فرسها النحایل زنان قوی بر رفتن السحایل دلوهای بزرگ السلایل جمع السلیل
الشعایل پلیتهای درخشنده الشمایل بادهای شمال و خانهای نکار کرن جمع الشمال الفضایل
جمع الفضیل العقایل زنان گرامی و گزینهای هر چیز الغوایل تا و دانها الفلایل موی‌های بهم
دستر کرده الکحایل چشمهای سیاه مزه الخلایل ابرهای سپید المقایل آنکه غلبازی کند

الملاییل نیهای کرم المواییل جمع الموئل المواییل آنکه از کس گریزد و بدو پای چوبه التنابل مردان التنایل
خاکهایی که از چاه بر آرند الحبایل گروهها که از یک پدر باشند و بلبها النصایل گروههای رسمان
النقایل موضعهای نعلین الهتایل اشتری که بفرمان خداوندش کسی برد و باز آرد الوذایل جمع
الوذیلة الوسایل نزدیکیها و سببها الوصایل جمع الوصیلة ب الاصایل جایگاههای ستوران
الیلایل وسوسهای دیو و بلبلان و مردان سبک و زیرک التوایل قرارهای پیک الحنابل پالهای
کوچک و کاسهای چوبین بزرگ الجهابل مردان بزرگ سر الحزقبل سخنهایی که مردم را خنده آرد السنابل
زنبرها العقابل بیمار و غمها القنوابل جمع القابلة الکنابل مرد سخت الکرابل جمع المربل المهابل
مردان درشت گین پست تن و جمع المهبل المهابل جایگاههای سخت درشت الثمابل مردان بی ت القلابل
کارهای بزرگ و سختیها النشابل بزنان کوی بیر الحبابل مرد کوچک تن القنابل مردان کم نام الکمابل
سخت القابل اشتکهای المقابل مرد جنگی الکنابل زینهای بزرگ النغابل پر پشت و دراز
ریش ث الاماثیل گزیدگان گروه الحنابل و الخنابیل مردان سست الحقابل مردان گنجه و الحقابل
مرد گنجه المواثیل چراغپایها ج الارجل جمع الارجل الجلاجل زنگولها الجلاجل نام جایگاهی الجباجل
مرد کوتاه الحراجل مرد دراز الرواجل زمینهای قوی که مانع شبان برند الزاجل زنجیلها العثاجل
مردان بزرگ شکم العثاجل مرد بزرگ شکم المعاجل جمع المعجل المواجل جایگاهی که [illegible] النواجل
اشتری که شور گیاه خورند ح الاناجل چارپایان سپید پشت الحلاحل مهتران برد بار الخلاحل
مهتر برد بار الدماحل مردی که در کار رها شود الرواحل بارها الرواحل اشتران بار کش المراحل منزلگاه
المضاحل جایگاههای اندک آب المکاحل سرمه دانها خ المناخل آرد بیزها د الاجادل چرغان البادل
گوشتهای بغل و پستان البهادل مرغانی باشند الجعندل سخن العنادل مردان کوتاه و الصنادل
مردان بزرگ سر الصنادل خر سخت الفرادل سختیها العنادل اشتران بزرگ سر القنادل مشعلها المجادل
کوشکها المجادل اشتران المعذل آنکه عدول از کار کند ذ الارادل مردمان دون الکلادل [illegible]
دامن البراذل مردان زفت الرکاذل جمع الرزال المعاذل مردان بی تیره و مردانی که با مردم بنامیزند البغاذل
دوکها س السلاسل زنجیرها و آبهای خوشگوار المراسیل زن شوی مرده که زود شوی کند ش
التماشل مردان ستبر اندام المحاشل مردان سبک شتابنده و المحاشل مرد سبک شتابنده التماشل
شیران المشاشل [illegible] که پوسته بیمچند ص البهاصل مردان فربه سپید اندام و خران بزرگ الصلاصل
فاختها و خران سخت بانگ و بقیتهای آب در جای العناصل پاره‌های دشتی المخوصل آنکه [illegible]

باشد المقاصل تمثیرها المفاصل بندهای استخوان المفاصل کوهای آب میان ده و ریگ المناصل تیغهای تیز الموصل
جمع الموصل ض الافاضل فاضلان الفواضل نیکیهای نیکو کار المعاضل کارهای دشوار المعضل زنی
دشوار زاید المفاضل جایهای بود سپک زنان الهیاضل گروههای مردم و لشکرهای اندک
الایاطل تهیگاههای مردم السراطل مردان دراز الشناطل المناطل مثلها السیاطل عطلها
العیاطل زنان دراز نیکو المناطل پالانهای سبکی الهیاطل روباهان ع العلاجل چکاوکان
نر و قضیبهای مردان القواعل سرهای کوه المشاعل مشعلهای آتش و مشکهای کوچک که در و بیخنند
کنند المشاعل زمینهای درشت ف الاسافل زیرها القتافل بچگان روباه الدغافل
بچگان فیل القرافل بت منبت القوافل قافلها و اسبان باریک میان ق الحواقل مردان سخت
سن الخباقل مردان بخیل الصیاقل صیقلها العقاقل تودهای بزرگ از ریگ العواقل زنان …
آرای القلاقل اسبان زود رفتار و جز والفلافل مرد سبک المناقل جمع المنقل ك الحباکل مرد
کوتاه والحباکل جمع الشواکل خوها و تهیگاههای اسبان الضباکل درویشان برهنه العفاکل مردان
کجخو العواکل زنان کجخو و تودهای ریگ در هم شده الکلاکل سینها و مردان کوتاه و ستبر المناکل کتبها المواکل
جمع الموکل المواکل آنکه در کاری بگذارد باشد م الازامل مردمان بی توشه و زنان بیوه الاراجل آوازها الجوامل
زنان آبستنان الجرامل زنان بکجخو و مادهٔ اشتران پیر العذامل سخت پیر العداسل … و کهنها
القراسل کیسوبند القرامل اشتر … الحرامل زنان درویش الجمائل آنکه با کسی نیکوئی کند الحمایل و الهابل
شمشیر المثامل سخن چینان المقامل جایهای … الیعامل جمع الیعمل العوامل اشتران بار ه
القواهل چشمهای اندک آب العواهل زنان بیشوی العیاهل ماده اشتران زود رفتار و پادهای سخت الجماهل
بیابانهای بی نشان الهلاهل آب بسیار روشن و الجداول جدولها و جویهای خرد المقاول شیخهای زمانه
المقاول زبانها و پادشاهان حمیری ی الاصائل وقتهای فرو شدن آفتاب الاوایل نخستین الایایل
بزان کوهی الجعایل رشوتها و پایمزدها الجمایل اشتران الحمایل آنچه در گردن آویزند الکلایل رسنها
و نشانها الرسایل پیغامها و رسولان الزوایل سرحدها که بجنبد الطوایل کینها العبایل عیالان
الغرایل آبهای تیره الغلایل پیرهنهای حلقه … و بعضی گویند که سترهای زره الکتایل رسنهای …
بنان دراز المسایل مسئلها و ره گذار آب ومنه ب الثابلة مردان کوتاه و ستبر د الصیادلة …
س المفتسلة زنی که چون شوهرش بخواهد بهانه کند ط الطلاطلة گوزه از درشت الهیاطلة
گروهی اندازند ق الصیاقلة جمع الصیقل م القذعملة چیزی اندک از جامه و خواسته

القرعملة کوپاره ه العباهلة گروهی که کسی فرمان نبرند و پادشاهان گردنکش و بزرگوار التماولة
مرد دراز السناتی المتمیل مرد دراز المتمیل مرد باریک میان المقذعل شتابنده در کار درویش المتمهل
معتدل المتمهل قضیب مرد که سخت برخواسته بود المزمهل آب صافی المسمهل مرد باریک میان المقبل
پایندان المتفضل آنکه دعوی کند بفضل ومنه المضمیلة … الطلاطلة مثلها المسترسلة
زنی که موی دیگران با موی خود پیوندد الکنی وغیرها ابومقاتل کنیت کرز بن عجیل پیرزن ماه طحل
آبی که درو ستبری بود و چون پشم ابوالمنزل میزبان نجل عضل مرد آگنده گوشت ابوالطل و شنی کبوتر
خانه در آید شغل شاغل مشغول سخت ذوات القلاقل سوره معوذتین و سوره اخلاص ام خریل کنیت کون ام
حر فیل شاه ام الفضایل … ومنها … زنی بسیار رسنک نوع
چهارم الاكل خوشبا و نه و کرده و کالبد تن … و آخر روز و کوری که باید … و شبانگاه چند و چوبهای
خیمه و جایگاهی بود بجای الابالة … الحبالة … درون چاه الحالة حال مردم و زن مرد و جانب وقت
لسان و … و پشتوان و گوشت میان پشت و گرانی از همه چیزی و گل سیاه و تر و خاک سپیدفام و خاک گرم
و کردن گردنهای کوه که بران رفتن آموزد الخالة برادر مادر و گنجید و مرد نیکو فام برحال و بزرگواری و نشان بخیلی و
اشتر سیاه و کوه سیاه و علم و نیزه و جامه بود و منی ابر بی باران و نام کوهی بود والدالة … درخت
کنار دشتی الغالة کران وزره بار زفت الفالة معروف و کوشر اسب و مرد دست رای القالة چوب بازی کودک
الغالة سوکند … البدالة شیر ومنه بزیادة الهاء الاثالة درخت افزوده هال
که دزو باشد الیالة مانند الغالة حال مرد و پشتوان الغالة خوشها در وزن خواننده …
الدالة معروف گردن القالة حلقه چنبری اشتر و یک درخت کنار روشنی الغالة ماننده صفه بود و شبگاه
چارپایان و جمع الحابل الغالة جگر آیه گلار الکالة پشواره کالار الثالة میان گوشک الهالة
حلقه ماه الثالة گنگنای مرد و باره الغالة رود بار زرف البالة بچگان شترمرغ و ستاره چند بود السوالة
پرسیدن و خواستن الهیالة زنان فربه و … الوالة نیک جستن الحیالة جمع الحبل الغبالة تباهی و کجخوی …
آنچه مور بدهن گیرد البسالة برونها العبالة گل کوهی القبالة دول کفیل در میان نکستان و برابر شدن
النبالة تیر و سنگهای سنجا الوبالة بدی آخر کار و تباهی حال ستاره و دیر گوار شدن ت القتالة … البالة
کار زار و باکسی رزم کردن الکتالة بخش بد ث الاثالة بزرگواری الیثالة ماننده و فرمان و بالای مردم و ستبر ج
الجالة مرد بزرگ زفت بعضی گویند مرد برده بار الجالة خانهای آراسته الجالة پستانهای بزرگ پرشیر و دلوهای بزرگ
پر آب الجالة جامه الجبالة جمع النجل ح الحجالة … الجالة جامهای تنگ سر و فراخ بن الرجالة

قالبهای بنی و جمع الرحل السخال بالکسر السخال جمع السخل الفحال دردی بود گوسفند المحال جمع المحل المحال مکر
و باکسی مکر و حیله کردن و غماری کردن خ النخال بخیل النخال برکان ماه و السخال برکان نوزاده د الجدال غوره خرما
الجدال خصومت و باکسی بکاویدن در خصومت الجدال بقیه الهدال بهر شاخی که راست روید ذ الحذال نباتی که با شیر
خورند بشیر الرذال دون و فرومایه الهذال بناگوش و پیاده و ستم ز الازال بلغو شنیدن التزال بالکسر بریزم فرود آمدن
دو گروه الهزال لاغری س المسال روی نیکو و گیسوی ریش مرد النسال پرکه مرغ بیفکند ص الفصال
اشتربچکان از شیر باز گرفته و از شیر باز گرفتن النصال پیکانها و تیغهای شمشیر و دو روز چیزی نخوردن بشبان روز
الوصال باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن ض العضال دردی بیدرمان و کاری سخت دشوار العضال بیرون
آمدن سنگ النضال باکسی تیر و تیر انداختن ط المطال جایگاهی بود و باکسی مدافعت کردن ط العطال بهم درساختن قافیها
شتر و جفت گرفتن طحان و مکان ع البعال بازی کردن مرد با زن خویش و نیک زیستن زن و شوی بهم الجعال
رکوی که دیگ را از دیگدان بدو فرو گیرند السعال سرفه و سرفیدن الفعال نیکو کاری الفعال دسته تبر و
کردارها الفعال آنچه از شکوفه رز فرو ریزد غ البغال استران المغال گوسفندی که بسالی دو بار بچه آرد
ف الافال اشتران کوچک و گوسفندان کوچک ز و در رفتن اشتر الثفال اشتر گران رفتار و آبدستان
الثفال آب اروب و پوستی که در زیر دستاس افکند الجفال آنچه سیل بر انگیزد و موی بسیار السفال
فرومایگی و زبان کاری الصقال تیغهای فروغ داده الطفال گل خشک ق الثقال گرانان الحقال
زمینهای کشت زار الرقال خرمابنان دراز العقال زانو بند اشتر العقال خراج یکساله و صدقه
یکساله المقال گفتن النقال جمع النقل و نقل کردن سخن و دو بار آبخوردن اشتر در زمانی ک الاکال خوشهای
بارهای درخت الشکال شکیل و سپیدی در دست و پایهای چارپای النکال شکنجه و عبرت الرکال چارپای
پس رو ل الالال نیزه های کوتاه و جایگاهی بود و بمکه البلال آب اندک البلال آنچه بنا الجلال
بزرگواری و بزرگی الجلال گزین هر چیزی الجلال بادبانهای کشتی و قوصره های خرما الحلال
شایسته و شایسته شدن و از حرام بیرون آمدن و بیرون آمدن از عده و واجب شدن عقوبت الحلال
شوهران الخلال بنگاه فرو آمده و شاخ بارور و مرگ زنان الخلال غوره خرمای دون و جمع خلل
و باکسی دوستی کردن خلال الشی میان چیزی الدلال ناز و ناز کردن الزلال آب خوش السلال علتی
سل اصابه السلال السلال سبدها السلال گروه پراکنده و الصلال بادر پراکنده و خاکهای نمناک و زمینهای باران
زده و باریدن باران بسپر یکدیگر الضلال درماندگی و گمراهی و گمراهان و گمراه شدن و بکشتن از حق و فراموش
کردن و نیست شدن الطلال بارانهای خرد الظلال کابین القلال اندک القلال سرهای کوه و سبوها

بزرگ الملال کبیر بر آمدن الهلال ماه نو و غلام خوب روی و کودک نوزاده و اشتر لاغر النهال آب شت و پناه و معتمد
و فراخ دل و بقیه طعام که در شکم بماند و زسرمار و جز و الثمال جمع الثمال الجمال رسنی که بجمعش آرند بهم الجمال
اشتران نر الجمال نکل پای اشتر الدمال خرمای پوسیده و سرگین الرمال ریگها الشمال باد شمال الشمال دو
و خوی مرد و سوی دست چپ و آبخور و زوکیسه پستان چارپای درو نهند و گلیمهای کوچک و جامهای برد یمنی
النمال مورچگان ه الجهال نادانها المهال جایگاه و ترس و بیم النهال تشنگان و النبول الجلید آب تافتن
حوال برابر من الدوال چرخهای آب کشیدن الزوال کف دهن در کنار گاه و گوسفند الزوال بکشتن و بشدن الطوال
الدهر همیشگی زمانه الطوال مرد سخت دراز النوال صواب و عطاها ی الایال اماس که درو سیل کند و گشتن از
حال بحال الحیال راست شدن تیر حیال برابر الحیال ماز بند و شدن و بار گرفتن درخت الخیال معروف و صورت
که بخواب بیند و پنداری که درو شبح آید و سیاهی که مردم مرد زده و رمنده و آنچه میان کشت بپای کنند تا مرغان و خران بترسند
الزبال آنکس پیدا شدن السیال یاسمین سپید و درخت خال الصیال باکسی جنگ شدن العیال زن و فرزند
الفیال بازی خاک که در وی چیزی نهان کنند بازی ومنه الدالالة نار الغالالة پاره از دها
الاباله گران کران شدن الذوله [illegible] ست شدن و خرد و حقیر شدن الحبالة پای دام
شکار کردن الذبالة پلیته الزبالة فریبی الزبالة هیچ چیز العبالة سبز شدن القبالة معروف و
پایندانی کردن قبالة برابر النبالة نیک زیرک شدن و فربه شدن الهوبالة دیر گوار شدن ت
الکتالة کرانی ث الحثالة خرده کاه و بعضی گویند گندم دون و بقیه طعام که در خوان بماند الوثالة
درشتی و بسیاری ج الاجالة گرداندن الحجالة شرم زده شدن الحجالة بسیار نبات شدن العجالة
پیش خورد خرمن و خرما و پشت بهم و هر چه شتابنده شد از چیزی ح الاحالة حوالت کردن و بر شوریدن
و بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن و سال بر آمدن و بگمان افکندن و امیدوار شدن بر بسیاران الحمالة
ساو آهن الحمالة بره بزرگ و کار کاو جولاه و مهره استخوان پشت و کوتاه از جلت خ الاخالة بگمان
افکندن و امیدوار شدن تا بر بسیاران د الادالة دولت دادن العدالة داد ذ الاذالة خوار
کردن الرذالة ناکس و دون شدن و متاع دون النذالة خسیس شدن ز الازالة دور کردن
الجزالة مختصری کلام و بسیاری معانی وی و رفت شدن الغزالة آفتاب و ابتدای چاشتگاه
المزالة آب ورد س الاسالة کشیده روی شدن و روان کردن آب و مانند آن البسالة دلیری و
سخت دلیر شدن الرسالة پیغام رسول علیهم السلام الغسالة آن آب که بدو چیزی شسته باشند الفسالة
سستی و درماندگی و فرومایه گشتن و ناکس شدن النسالة پاره موی که از چارپای فرو افتد ش الاشالة

برداشتن ص الاصالة اصلی شدن الحصالة رفت و روب خرمن القصالة کفه خرمن ص
الفضالة افزونی بیکی ون و جز و ط الاطالة دراز کردن البطالة بیکار شدن ظ الاظالة
فرزند زادن ع الاعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن الثعالة روباه الجعالة رشوت
و پایمزد غ الاغالة فرزند را آبستنی شیر دادن ف الجفالة خرده کاه السفالة دون شدن
السفالة خلاف آنکه باد بجهد الکفالة پایندانی و پایندانی کردن ق العقالة دوال نیام شمشیر و
کفش ک الوکالة وکیل کردن ل الجلالة مثل الجلال الجلالة ماده اشتر بزرگ الخلالة
دوستی و آنچه از بن دندان بخلال بدر آرند السلالة فرزند و هر چه بیرون کشند از چیزی و گلی که از میان انگشتها
بیرون آید چون کف بفشارند الظلالة بالا العلالة بقیه شیر که در پستان باقی ماند و باقی کلی
بقیه هر چیزی الغلالة آستر زره و جامه که زیر جامه پوشند و مانند بالش که زن در پس خویش بندد الکلالة
بیراشنواره جز پدر و پسر بعضی گویند که پیر سم از دور و مانده شدن و خیره شدن بینایی چشم و بیمار
شدن فرزند الملالة بیزار آمدن م الامالة چسبانیدن الحمالة خون بها و پایندانی کردن
پایندان و دوال نیام شمشیر الشمالة خانه شکار کن العمالة مزد کار کردن ن الانالة عطا دادن
ه الاهالة چربی و الحوالة روبارو کردن الدوالة چرخ آبکشیدن الایالة
نگاه داشتن و سیاست کردن ی الخیالة صورت که بچوب بندند العیالة میل و جور کردن الخامس
النحالة یکدیگر را دوست داشتن النطالة برجا بی شدن تا چیزی [illegible] اللالة مروارید فروش الحجالة جمع الحجلة
الحجالة گوسفندی که شیر از پستانش روان شود و گویند المزالة جمع المزلة المسالة جوالدوز المصالة
زمینهایی که رونده اندرو گم شود النطالة بیابان باب الابالة اشتران الاحبالة جمع الحبل الاحبالة
آبستن کردن الاخبالة تباهی کردن و اشتر را بغنیمه یکی دادن الاذبالة پژمرانیدن الاربالة سرگینها الاسبالة
بلندبها دار الاسبالة فروگذاشتن ازار و مانند آن و باریدن باران و اشک الاشبالة بچگان شیر
الاشبالة مهربانی کردن و بچه دادن شیر الاعبالة برگهای بزرگ الاعبالة بی برگ شدن درخت الاقبالة
عورت شکا و زن و جمع القبل الاقبالة پایندانی کردن و پیش باز شدن و روی سوی چیزی کردن و روی کسی
چیزی گردانیدن البلبالة وسوسه و دیوانگی الانبالة تیرکش الزنبالة شیر الزنبالة آنچه مور بکشد برگ بی الزبالة سرگین
کشی الشبالة تیر زدن الطبالة تیره زن الطربالة صومعه بزرگ و سنگ بزرگ که از کوه بدر آمده بود و مناره
بزرگ و بلند الهبالة نخچیر ت الاتفالة شمشان الاتفالة شوی دادن کسی التفتالة در زمین کردن الحتالة
چاره المحتالة مرد حیلت گر المختالة مرد کره نکش ث الامثالة داستانها و همتایان و مانند الامتثالة

شده و بیار ج الاجالة سرگها و رمه های گاوان و گوسی الانجالة پسندیده آمدن الانجالة شرمزده کردن و بسیار
نبات شدن الاسجالة یاد کردن الاهجالة شتابانیدن الامجالة درشت شدن دستها از کار الاعجالة جمع
العجل الایجالة ترسانیدن ح النحالة دوغ و آنکه شمشیر از راندود کنند و خریدنده و شتربان و آنچه بر گرد آتش دار
اندازند المحالة پایه دکان الرحالة گیر زبار الفرحالة پرگار خ الادحالة چاههایی فراخ بن در زمینهای الارحالة
دور کردن الامحالة قحط و تنگ سال سپید الانحالة لاغر کردن الاوحالة گلهای تنگ الایحالة در گل فگندن
الفحالة اشتران گشن و جز و خرما بنان نر الکحالة اکحل در چشم دارونده خ الابخالة بخیل یافتن کسی را الاخالة
بانشاط آوردن د الابدالة بدلها الابدالة بدل کردن ذ الاجذالة جمع الجذل الاجذالة شاد کردن الارذالة
فرومایگان الارذالة فرومایه کرد الانذالة کسان الشعذالة ملامت کردن المبذالة بخشنده ر الاجرالة جایگاه
های سنگستان ز الازالة جمع الازل الاجزالة تمام کردن عطا و تمام گردانیدن الاعزالة گروه بی سلاح
الاعزالة عزل کردن الاغزالة بچه شدن آهو و دوک گردانیدن الانزالة روزیها الانزالة فرود آوردن و فرود شدن
الاهزالة لاغر گردانیدن النزالة الجنبش النزالة جنبانیدن المغزالة مردی بی نیزه و مردی که با مردم جنگ نکند و آنچه مانند
سوگند ابل قمار زمانه الهمشر س الاسبالة بیرون و گرد کردن و حرام کردن الارسالة دو اشتران
خوش رو و گوسفندانی که پیش شبان فرستند الارسالة فرستادن الاغسالة آبستن آوردن الاکسالة
جماع آب نیامدن الانسالة بیشتر باره موی افگندن حیوان السلسالة آب خوشخور و سیل خوشگوار الغسالة
انگبین و نیز و جنبان الغسالة کارزار المیسالة اشتر تو دور و نیز اولی المکسالة زنی که از جای نخواهد جنبید ش
الاوشالة آبهای اندک المنشالة گوشت آهنج الاحالة شبانگاهها الاعضالة روده گانها الاقضالة بنا
الانضالة سنان نیزه و بیرون کردن الاوفضالة بندهای تن و مانند آن الایصالة رسانیدن و در شبانگاه شدن
الفصالة تیغ زن المفصالة چوگان النصالة پیکان ض الاخضالة تر کردن الاعضالة دشوار شدن الافضالة
افزونیها و نیکوییها الافضالة افزون آوردن و نیکویی کردن الاخضالة چارپا را مانده کردن المفضالة نیکوکار
ط الابطالة نیکوییها الابطالة دلیران الابطالة باطل کردن الارطالة رطلها و غلامان الاعطالة مردان بی
سلاح القرطالة کواره القسطالة گرد المعطالة زن بی پیرایه و سوزن پر شتر الهطالة [illegible] ع الاجعالة بند
آمدن سگ و ده و کسی را رشوت دادن و دیگ بر گوره آتش برگرفتن الاشعالة آتش برافروختن الافعالة کردن
دادن الاقعالة رز بشکفتن الانعالة نعل بر زدن الاوعالة بزان کوهی [illegible] بشته بود و از زمین [illegible] الخرعالة
لنگ اشتر و جز المتعالة بزرگوار النعالة نعلبند غ الادغالة خیانتها و درختهای پیچیده الادغالة خیانت کردن
الابغالة آب بسیار ریختن و بکسی میل کردن برغبت الاوغالة مردانی که هیچ چیز را نشایند الانغالة بچه زه

داون مرغ الاشغال مشغولیها الاشتغال کار بفرمودن الامغال بسالی دو بار زادن گوسفند الایغال دور شدن
در کوه و بزمین دشمن درشدن الایغال ستردن ف الاتفال چیزی از دهن انداختن الانعال نعلها الانعال نعل در آ
وجز بودن الاجفال رمیدن شتر مرغ و بهم گریختن گروه الاطفال کودکان الاطفال خداوند کودک شدن و نزدیک
فروشدن آفتاب الاغفال بابنای بی نشان الاغفال باز گردانیدن و غافل یافتن و فروگذاشتن الاقفال
قفلها الاقفال قفل کردن و باز گردانیدن لشکر از غزا الاکفال جمع الکفل الاکفال پاینده گردانیدن الانفال
غنیمتها الانفال عطا دادن القفال قفل کر القفال قفلها الغیفال کند زمیره دست الشیفال
بوی خوش بکار ندارد ق الانقال ره زرد شدن زمین الاثقال رختهای مسافر جمع الثقیل الاثقال گران کردن
وگران شدن آبستن الاحقال زیاوردن کشت الارقال پوییدن شتر الاعقال خردمند شدن و در پا پیچ
سخت کردن العقال زه فروش الحیقال سخت برشیدن العقال خردمند شدن و دردی بود در پای ستوران
القلقال جنبش القلقال جنبانیدن المرقال شتر زود رو النقال گردانیدن چیزی از جای بجای ک الاکال
شاخ خرما الاکال بفرزند داشتن الاحکال دشوار شدن کار الاشکال همسران و مانندها الاشکال دشوار
شدن الاکال خورنده الاکال خارش ز بچه در شکم مادر التکال گندنا فروش الانکال نکال کردن الایکال غوز شدن
وسخن چینی کردن الکلکال جنبه ل الابلال ز بیماری به شدن و غلبه کردن الابلال باصلاح آوردن و
فرمودن و بسیار نم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاجلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون
آمدن و مستوجب عقوبت شدن الاخلال محتاج کردن و محتاج شدن و خلل در آمدن و گیا شیرین شتر را دادن
بگذاشتن الادلال ناز کردن و گستاخی کردن الاذلال خوار کردن الازلال بلغزیدن و نیکویی کردن و خوب
کرد برداشتن الاسلال گذرگاههای تنگ آب در رود بار الاسلال دزدی کردن و علت سل آوردن الاشلال
جنبل کردن الاصلال گوشت گندیدن الاضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و بگور کردن مرده الاطلال جمع
الطلل الاطلال مشرف شدن بچیزی و باطل کردن خون الاظلال سایه ها الاظلال سایه افکندن و سایه ور
شدن الاغلال بندها الاغلال بسیار کردن الاغلال بند های آهن الاغلال تشنه داشتن و خیانت کردن
وغله دادن زمین و چیزی از غنیمت دزدیدن الافلال زمینهای بیگیاه و بی باران الافلال بزمین بی باران
رسیدن الاقلال اندک شدن و درویش گشتن و کم کردن و برداشتن الاکلال مانده کردن و خداوند ستور مانده
شدن و بکار بدن الاملال ملول کردن و املا کردن الاهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و زبان بکام رسانیدن
از تشنگی الانضلال گمراه شدن الانحلال فرو آینده و وانگردان گنجه فروش الخلال سرکه فروش السلال
سبدباف و ابریشم کش الشملال ماده شتر زود رفتار و مرغ زود پرنده و مرد سبک بتقیض ما که برو دست

بمانند الصلال بانگ دارنده الطملال درویش الفلال سبو فروش المحلال جای فرود آمدن المضلال مانند دو
بود م الاجمال شتران الاجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن و چوب برگ افکندن الاجمال گروهی از شتر
و بارها الاخمال گمنام کردن الادمال فراهم آوردن الارمال بار نهای اندک الارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن
و بی توشه ماندن م الاسماک جمع السمک الاسماک کهنه شدن جامه و صلح کردن میان دو تن الاشمال بجانب شمال
شدن الاعمال کارها الاعمال کار بستن الاقمال سبک رستن نبات الاکمال تمام کردن الانمال
سخن چینی کردن الاهمال فروگذاشتن الجمال شتربان الحمال نیکوکاران الحمال شتر بارکش الرمال حصیر باف
الرمال مردمان سست العمال کارداران المشمال چادر الهمال سخن چین ه الاجهال بی پستان بند گذاشتن شتر را
الاذهال مشغول کردن و از چیزی غافل شدن الاسهال شکم براندن دارو و بزمین نرم شدن الامهال
زمان دادن الانهال اول شرب و سیراب گردانیدن الایهال ابلا گفتن النصلال بسیار بانگ داشتن آب
الصهال آب بانگ دارنده الغیهال شتر زود رفتار المشمال الهلهال جامه تنک بافته و
الابوال آب تاختنها الاحوال سالها و جمع الحال الاحوال یکساله شدن الازوال گردن الازوال جمع الزول
الاشوال ماده شترانی که شیر با آن اشند و بقیهای آب که در مشک بماند الاطوال درازها الاطوال دراز کردن
الاغوال جورها و ستمها الاعوال گریستن بآواز الافوال جمع الفول الاقوال گفتارها و پادشاهان حمیر
الاقوال قولی بکسی منسوب کردن البوال آنکه آب تاختن بایستد التجوال گشتن الجوال گردنده و نشاط کننده
الجرول سنگهای سنگستان الطوال سخت دراز المقوال زبان المسول چرخ و چوب نورد جامه ی
الاخیال بگمان افکندن و امیدوار بودن از ابر باران الاذیال دامنها و مردمان پسین گروه الاغیال
بیشها و درختانی که شاخهای بهم در شده و از نه الاغیال فرزند را بر آبستنی شیر دادن الافیال پیلان و مردمان
سست رای الاقیال پادشاهان حمیر الامیال میلها الجریال رنگ سرخ و رنگ سبکی و گونه الذیال دراز
دامن و اسب دراز دنب و گاو دراز دنب الکیال پیماینده الخیال زمینی که سالی بکارند و سالی نه المکیال
پیمانه و پادشاه دادن المسال میل کننده ومنه الدخالة والدخالة چیزی بود که در گوش شود
العبالة گرانی الحالة باکسی فرود آمدن الحالة باکسی دوستی کردن ب الابالة درود و نیز م
کلوزغان الطبالة دای شتر الاجالة آن شتر که بدوشند و بکار فرستند الدجالة شتری که بوسته
غلا آرد و کاروان بزرگ الحالة پیادگان س العسالة جایگاه انگبین ط الحطالة زن بیابان
القرطالة بار کوارد ف الجفالة گروه مردم ق العرقالة درم شکی و آمیختگی
ل الجلالة گاو سرگین خوار و خر و الشوالة کژدم الشدا مثالة آنکه از بر آ

کشتن چوب الاجتباب ابام و مانند شکار کردن الاختباب کم خود و ماهی تر گردانیدن الاقتباب اخوردن بکار
الانتیاب بجای آوردن الاهتباب غنیمت گرفتن الاقتناب با یکدیگر کارزار کردن و شکستن عشق کسی را
الانقباب تا قرشدن و بکشتن ث الامتثال بجای آوردن فرمان الانتثاث از میان گروهی بیرون شدن
ج الارتجاج شوریده و مانند آن گشتن و پای بگرفتن ح الاجتیاح اشتر بالان کردن و از منزل برداشتن و بار برنهادن
الاکتحال خویشتن را سرمه کردن الانتحال سخن دیگران بر خود بستن خ الادخاخ در آمدن الانتخاخ ریزیدن
د الاعتداد راست شدن الانجداد بر زمین افتادن الانتشاد راست شدن موی الانعقاد بکشتن
ذ الاتخاذ بهر روز باری پوشیدن جامه الاجتذاذ تا وشدن الاعتزاز عزم کردن بر چیزی ر
الاختزاز پاره چیزی از چیزی باز کردن الاعتزاز بجلو شدن الانبزاز تکافتن الانجزاز سست شدن
س الاغتباس سرون شتن ش الانتتاش برشیدن گوشت از یک ص الاتصاص پیوسته شدن الانفصال
جدا شدن ض الانقضاض با یکدیگر بر انداختن ع الاجتماع گرد آمدن الاشتعال افروختن آتش و سپید شدن
الافتعال دروغ بافتن الانتعال نعلین در پای کردن غ الاشتغال مشغول شدن ف الاحتفاف گرد
آمدن و بر شرط باستادن بر کاری الاعتفاف کسی را غافل گرفتن الانتقاف از چیزی بیزاری کردن الانحقاف
بشتافتن ق الانتقاق بره خوردن الاعتقاق بزه میان ساق و رکیب برداشتن و بسته گردانیدن زبان
و بند کردن کسی را از جای بجای رفتن و نقل خوردن الانتقال نقل خوردن و نقل کردن و بکشتن الاعتقاد ابتن
شکم ک الانتکال خرد شدن و دندان الاتکال اعتماد کردن الاعتکال سر وز زدن کاو ان بهم الانتکال
خویشتن را نگاه کردن ل الابتلال تر شدن و بیمار شدن الاختلال رسیدن الاجتلال ایشکل
برچیدن الاجتلال فرود آمدن الاحولال لوچ چشم شدن الاختلال بهم بازه رفتن و بخلل شدن کار
و نیاز مند گشتن و لاغر شدن الاخضلال تر شدن الاستلال شمشیر کشیدن الاشتعلال سپید و ناب
شدن لب الاعتلال بیمار شدن و بهانه کردن الاغتلال تشنه شدن الاخضلال شاخ درخت
بسیار شدن الاقفلال سست و افتاده شدن الاکتلال کاشتن الامتلال خمیر در زیر آتش نهادن
الانتلال سست شدن الانثلال گرد آمدن الانحلال گشاده شدن الانسلال از میان چیزی بیرون
شدن الانشلال روان شدن الانغلال در میان چیزی شدن الانفلال شکسته شدن الاکلال
بکار بدن و درخشیدن برق و خندیدن الانهلال ریخته شدن م الاجتمام بسیار کردن الاجتماع رو شتن
و از کسی خشم فرو بردن و خشم گرفتن و از منزل برفتن الارتحام خضاب کردن الارتمام برداشتن الاشتمام
جامه بر خویشتن در گرفتن و گرد آمدن و بر چیزی در آمدن و رزو و رفتن الاغتمام کار کردن الانتمام

از بیماری به شدن الانهماد ریخته شدن آب و روزگار رفتن ه الابتهال زاری و دعا کردن و نفرین کردن الانتهاک
بجای رسیدن نبات و تمام شدن خرد مردم و رسیدن مردم بکهولت ی الاجتباء ساختن چیزی الاجتناء
کشتن الاحتباء خواب پذیرفتن و حیله ساختن الاختباء گرد گمی کردن و خرامیدن و کشیدن الاشتهاء
از جای بر خاستن چیزی الاعتماء آگاه گشتن و شیر دادن کودک بر آبستنی الاقتباء تحکم کردن الاکتباء
بیهوده بازستدن الانتباء ریخته شدن الاندباء رفتن گروه از جای بجایی و فراخ شدن الانزباء جدا باز شدن
الانشیاء بلند از جای بر آمدن الاهتباء ریخته شدن الاهتباء بر نسیدن ومنه الانبیالة
آب افتن خواستن الاستحالة محال شدن و از حال بگردیدن الاستطالة دراز کشی کردن و دراز شدن
الاستقالة اقالة خواستن الاستمالة بوی خوش جنبانیدن الرباعی الاستقبال پیش باز
بشدن و برابر دیدن الاستنبات نیز خواستن الاستیثاب موافق آمدن جای بالیدن و بکشش آمدن کوسفند ت
الاستخفاف حریص بودن بر جنگ الاستنتاب درپیش شدن ج الاستنجاح باد و شدن خواستن
الاستحجاج شتافتن خواستن الاستنجاع با حیره شدن جایگاهی الاستیجاع بجای و
الاستفحال بزرگ شدن کار د الاستبداد بدل گرفتن ذ الاستنقاذ چیزی خواستن ر
الاستنفار فرود آمدن خواستن س الاستنفاس خویشتن را در هلاکت افکندن الاستیناس استاخ شدن
فرو شسته شدن موی الاستغناس تمکین خواستن الاستعفاس بشتن آمدن جامه الاستنفاس
ناکس شمردن ص الاستیصاص از بن بر کندن الاستیصاص موی در موی پیوند کردن ع الاستنباع
ناپاک شدن جو با بستان از آب دادن الاستنجاع بکشش آمدن دده ماده الاستنقاع بیرون شدن
ف الاستنزاف عطا و غنیمت خواستن ق الاستیثاق گران داشتن ک الاستیکال مال کسی
بخوردن ل الاستبسال موی برخاستن و پر الاستعقال آب از دهان کودک خرد آمدن و بسیار اشک آمدن از
چشم الاستیغلاء جامه راز کردن الاستبلال از بیماری به شدن الاستحلال بحلال داشتن الاستدلال
دلیل گرفتن الاستبکاء خوار شدن الاستزلال لغزانیدن الاستلال بکشیدن الاستطلال سایه
الاستقلال از چیزی غله گرفتن الاستقلال اندک شمردن و خویشتن بکاری ایستادن و بر داشتن الاستملال
ملال گرفتن الاستهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خرد و ریختن باران الاستیبال باریک میان شدن و سخت
شدن الاشتعال بشتافتن الاضمحلال نیست شدن الاقشعرار از سرما بهم آمدن الانهلال تمام شدن
م الاستحمام بر داشتن خواستن الاستعمال کار بستن و کار کردن خواستن الاستتمام تمام کردن و تمام شدن
الاستیناء ارزانی داشتن الاستحقام نادان شمردن الاستنهال آسان آمدن و آسان داشتن الاستعجال

معلق شدن الاستیها از ستین **الکنی و غیرها** ابو الاشبال کنیت شیر ابو الآل اشتری کیمیا و زرکان
که از آب سنگ جعل الجبل بو ام ادراف عالیه زمین پشته فرس عیال اسب جنده و بانگ دارنده ابو کلثوم کنیت
بنات صمال ابسان ام الاصوال کوسفند ابن اقوالی کوبا ام العیال آنکه عیال را او دارد ابو ذیال کاو
رجل یقول الله مرد بسیار قول **نوع پنجم** الشوک مردمان لگخرد و بخیل و کوسفندان و بزان لاغر البحول
پهلو ورزی و پیراهن درون جامه و جامه خرد الحول مردمان لوچ و اشترانی که مهار زاینده الدول جمع الدو الشو
کام و مردمان سست الطول دراز و اشترانی که لب بالایین دراز دارند و دراز شدن الغول دیو بیابانی و مار و هلاک و
تباهی و همه الفول باقلای خشک **ومنه بزیادة الهاء** الدولة دولت و خواسته مردم که
بدولت حاصل کنند و چیزی که نقل کنند از برخی ببرخی و دست بدست داده شده **الرباعی** الحول یکساله شدن و
ستور بر نشستن و از حال بگشتن السول خواستن و پرسیدن القول گوینده التول زود رونده الوول پناه گرفتن
ب الابول پسند کردن اشتر گیاه تر الجبول سختیهای زمانه الذبول چوبهای خرد الذبول علفی بود که تری از کی
که از و الزبول پژمردن الشبول بچگان شیر الطبول چنبرها و آخرها الهبول از پیش تیار و باد صبا
خوبی و نیکویی القبول پذیرفتن الکبول بندهای گران الهبول زنی که فرزندش نماند ت البتول مریم و فاطمة
الزهرا علیهما السلام و آنکه جماع رها کند ث العثول خرمابنان سبز و دراز المثول ایستادن النثول جاه کن
ج الحجول پای برنجها الهجول آشنا بکار و آنکه فرزندش بمیرد و اشتری که بچه را گم کرده بود النجول کوساکان المجول زنانی
کار ح الدحول زمینهای فرود و جاهای تنگ و فراخ بن الرحول اشتری که بار را شاید الزحول دور شدن
الفحول اشتران و خرمابنان نر الفحول خشک شدن المحول زمین خشک بی باران النحول گداخته شدن تن الوحول
گلهای بسیار خ الدخول درآمدن و جای نگاه بود النخول مردی که بر روی خال دارد د الجدول اندامها السدول
کردن بندهای دراز از گوهر و پرده العدول ستمگران و داد دهندگان و بگشتن و بازگردانیدن الندول فتیله
ذ الذذول برون چیزی از جایی بکاهی البذول بخشش الخذول آهویی که از یاران بازمانده بود الرذول
ناکسان ز البزول برآمدن پیش دندان اشتر و فرود آمدن الحسول بچگان شترمرغ العسول آشفته
و حیران الغسول هرچه بدو دست شویند و آبی که بدو غسل کنند الغسول پروشم و موی بکندن جوان ش
الوشول سستی و نیازمندی و ماده اشتر بسیار شیر ص الاصول بنیادها الحصول حاصل شدن الفضول فضلها
و از جای برفتن و بیرون شدن النصول جمع النصل و زایل شدن خضاب الفضول افزونیها و نیکیها البطول
تاخیر شدن النطول آنچه بر سر فرو ریزند از آب داروها البعول جمع البعل النعول جمع النعل الوعول مردمان
بزرگوار و بزان کوهی الذغول بزی که بره را شیر دهد الافول فرو شدن ماه و آفتاب و ستاره الجفول آب

رمنده و جو و گرد باد السفول حقیر و خوار شدن الغفول غافل شدن القفول از سفر باز گشتن و تیز شدن بجماع
الکفول جمع الکفل ق البقول تره ها و ریش برآمدن العقول خردمندان و داروی که شکم ببندد الوقول
دور شدن بزکوهی الاکول بسیار خوار الشکول ستمگران و مانندها المکول جاه اندک آب النکول از کوشه
باز دشمن باز ایستادن ل البلول از بیماری به شدن الجلول بادبانهای کشتی و از شهری بشهری شدن الحلول
فرود آمدن الذلول زمین نرم و فرمان بردار و کاو بکار در آورد و الصلول بوی گرفتن گوشت الطلول
بادنماهای خرد الظلول روز گرم شدن الغلول چیزی از غنیمت ندیدن و دست بکردن بستن القلول رود
بر القلول زخمهای دهن کارد و شمشیر الکلول کرانیها و کند شدن شمشیر الملول مرد زود سیر م الحمول عماریها
الرموم زود زود رسیدن الصموم خشک و سخت شدن العموم کاو کار کن الغموم جمع شدن ابر تاریکی
النموم مرد سخن چین الهموم اشک از چشم ریختن الاهول زن کردن الجهول نادان الذهول مشغول شدن
السهول زمینهای نرم و آسان شدن الصهول چارپای اندک شیر و چاه اندک آب الکهول مردمان دو موی
الخیول اسبان و سپاهان الزیول دامنها السیول آبهای رود الغیول در رسیدن الفیول
جلان **ومنه** البولة گران شدن الخولة برادران مادر الفضولة ضرو حصیر
شدن الضولة مست شدن ب العبولة شگرف شدن ث الجثولة بسیاری و نرمی
ج الرجولة مردانگی ذ الرذولة ناکس شدن النذولة خسیس شدن س الفسولة
سستی و درماندگی و فرومایه شدن الشسولة چارپایی که نسل وی نگاه دارند ط البطولة بیکاری و سخت
دلیر شدن و کارزاری شدن ع البعولة شوهران الجعولة خرمابنان کوتاه ك الاکولة
کوسفند پرواری و جز و ل الدلولة راه نمودن م الحمولة اشتر زرگ بارکش الحمولة بار ه
السهولة نرمی زمین و آسان شدن الکهولة دو موی شدن مردم ی الخیولة پنداشتن
الخماسی الدولة دندان افزونی ل البلبول غلام زیرک نشاط کننده الحلبول رستی که بدو بر درخت
خرما شوند العطبول مرد زن دراز گردن الکابول دام شکار گیر الخنبول ... و العنجول
بود ح المطحول انگور دو پر زدار و خ المدخول لاغر شده د المجدول تنگ خلق و باریک اندام ز البرزوق
مرد زرق المهزول لاغر س المحسول فرومایه شدن ص الیاصول بنیاد ط الممطول تیغ دراز ع
الداعول دام گور خر القمعول کاسه بن کوچک ف المافول بی تدبیر ق الدانول رستی که بدو بر درخت
خرما شوند العاقول جوی کج و کار شوریده و نخل العسقول کوز از سماروغ العصقول شاک الانکول
و العثکول شاخ خرمابن المستکول اسب یکدست و یکپای سپید ل البهلول مرد خنده ناک و سبک روح

بعضی گویند مهتر الحذلول مرد زیرک و خردمند الدغلول نخجیر زمانه الذهلول اسب نیکرو الزخلول مرد سبکتن
الزغلول مرد باریک بست و غلام سبک پردل و یتیم و قضیب مرد کرست بود الذهلول ساده رزم و سبک
شتابنده الشعلول گروه مردم و جزو و شرارهای آتش الطحلول گرگ درویش بدحال و انگور عاریه کسان
بعاریت پوشد بعضی گویند گرد و النطول آنچه سر فرو الغملول کنج خانه و رغبت و زمین کوکه در و درختان
دارد و تاریکی المذلول آنکه پایش بسیار خیسد المنسلول آنکه خایه کند و باشد المعلول مرد بیمار و سخن تباه المغلول
مرد تشنه البعلول کو بلد بر سر آب و اسپ المسلول بیل برید العرمول قضیب اسب ه العذهول اسب الهرهول
شتابنده العیضمول اشتر زود رو د الزاوول آب دهن چارپای ی الکیثول صف باز پسین در جنگ
المخیول آنکه بر تن خال دارد ومنه العطبولة زن زفت دراز گردن د المجدولة
زن محکم آفرینش و زره محکم بافته ط الخنطولة رمه اشتران و ستوران ل البهلولة زنی که بسیار خندد
الحیلولة پنداشتن القیلولة سست رای شدن القیلولة نیمروز خفتن المقلولة خرمای که …
تنهد و بر وی آب ریزند المشمول بیل السداسی العیذهول ماده اشتر زود رو الکنی وغیرها شتر
الغول نباتی بود که وی را پسیار و شان گویند احد البغول زانی که بجای خورند کواکب مستخولة ستارکان …
انقض من مشولة زمین باران زده نوع ششم النبال بیت قضیب اسب الجیال گروه مردم
کاروان الحبال انگور و نالکه بر اندام خال ها دارند الغیال بیشه و درختی که شاخهایش در هم شده باشد و جایگاهی که …
بیل و مرد سست رای الحیال بیل بریده و مقدار سر سوزن از زمین و مردان بی سلاح و سوارانی که بر یکجانب ستور میل کنند
البیال منتهی البصر النیال معروف ومنه بزيادة الهاء الحیلة چاره الدیلة از یکدیگر
فرا گرفتن الصیلة گروه ما زبانه الطیلة زندگانی الغیلة ناگاه کشتن و شیر دادن بر آبستن
الفیلة دیگی جایه المرابعی البشیل گران الغشیل سست و باریک سخت لاغر ب الابیل
سردار ترسایان الجبیل گروه الذبیل نحیف القبیل پایندان و گروه مردم و زن پیشیار و
شناسنده و رزم خویش و آن ریسمان که زن کشد هنگام رشتن النبیل بزرگ و نیک و اشتر مرده الوبیل
مردی که هیچ چیز را نشاید و گزین و چوب بزرگ و چیزی که زنند و دشته ستبر و مورتر و خشک و آب …
وجزو و وزن سخت ت العتیل بنده برنهاده الفتیل آنچه در میان جوی دانه خرما بود و چرکه از
مالیدن انگشتان حاصل آید القتیل کشته ث الاثیل استوار و اشتر بزرگ النشیل …
رسن … ج الاجیل گرد آمده النجیل مرد بزرگ زفت و دراز و ستبر الرجیل مرد قوی بر رفتن و …
که سخت داره و سخت بزرگ و سخت النجیل کوتاه زرک شور گیاه ح الرجیل معروف و اشتر قوی بر رفتن

النجیل آنکه فرو رشته یکتو و رود فراخ و آنچه بر یکجا … القحیل اشتر کش و جزو و خرمابن نر
الکحیل چشم سرمه کرده النحیل سخت لاغر خ البخیل شکرت الدخیل آنکه کاری کند … دوست
درون الفخیل مردی که بر روی خال دارد النخیل خرمابنان د البدیل بدل الجدیل رسنی که در
گردن اشتر افگنند و رسنی از پوست ادیم بافته و العدیل همبار و همسر الهدیل بچه کبوتر و بانگ کردن
و کبوتر ذ المذیل بیماری بی آرام النذیل خوار و ناکس الوذیل پاره‌ای سیم ر الغریل گل و
آب تیره در بن حوض و ثقل که بر زیر … نشیند ز الجزیل عطای بزرگ النزیل مهمان الهزیل لاغر س
الاسیل کشیده روی و فرو شسته و نیزه و خار دراز بعضی گویند رخسار … البسیل …
… ماند و الحسیل گوساله گان الرسیل … الغسیل قضیب … عطار که … عطر …
کند الفسیل نهال خرمابن المسیل گذرگاه آب سرجایی که … النسیل …
انگبین که اندر بی موم و کنار و سر جامه و ریشم که اشتر … ش الغشیل گوشت …
خشک قرار برند ص الاصیل … القصیل … دامن دارد و کودک از شیر باز گرفته و اشتر
بچه از شیر باز گرفته و دیوار بیرون باروی شهر و در القصیل کشت النصیل بندگاه گردن و زیر گلوی گاه و جزو
و سنگ دراز و میان پر شنه گره ط العطیل مرد دراز گوشتین و شاخ خرما النطیل دلو ع الرعیل
گروه مردم و گله اسبان و درمه میغ المعیل خداوند عیال الضعیل … ف الافیل
اشتر کوچک و کودک … القفیل … ق الثقیل گران
… الصقیل تیغ فروغ داده المقیل خواب نیمروز و … المقیل …
… ک الاکیل … الوکیل کاردان و نگاهبان ل الالیل
نالیدن و بانگ کردن آب البلیل باد سرد با نم الثلیل … الجلیل بزرگ و بزرگوار و اشتر بزرگ و درختی بود
الحلیل شوی و همسایه و هم منزل الخلیل دوست و درویش و ابراهیم علیه السلام و منی و دل و بیت تن
و اشتر لاغر و نیزه و دسته شمشیر الدلیل رهنمای و نشان الذلیل خوار الزلیل بلغزیدن پای و دولت
افتادن در سخن و کار السلیل فرزند و اشتر بچه نوزاده و رود بار فراخ الشلیل زره کوتاه و جامه که
بر زیر زره پوشند و پشماکنه و کفل پوش اسب الصلیل بانگ زخم شمشیر و آواز که از شکم اسب آید و آواز نعل …
که بر هم زنندش و آواز کردن آهن و مانند آن الطلیل … الظلیل همیشه و پوشنده العلیل بیمار و سخن تباه
الغلیل تشنگی گرمی سینه و دانه خرما و پست خشک که اشتر را دهند و رود بار ژرف الفلیل تیغ رخنه‌دار
افتاده و دندان اشتر و موی بهم جسته الکلیل تیغ کند الملیل … الامیل توده ریگ

بدراز و نام جایگاهی بود الجمیل نیکو کار و نیکو و پیه گداخته الحمیل بار پذیرفتن و آنچه سیل آورده و دعوی کننده
و بچه مرغ باشد الذمیل رو در رفتار الرهیل اثر از پس رشید الضمیل خشک الشمیل ه الصهیل
بانگ داشتن اسب الجهیل جای کودک در زهدان و گور فرزند ی الحویل جوینده و خواهنده العویل
گریستن با آواز فصل ه الضبیلة مار باریک الزبیلة زنبیل القبیلة گروهی از یک پدر و
نگاه و تخته سر و فرزندان یعقوب علیه السلام و سنگی که آتش بر سرپاچه بروی ببندد و پاره رکوی که بر قضیب
پیراهن دوزند الفتیلة مردار ت البتیلة اندام بگوشت آگنده القتیلة پلید الکتیلة
رشته خرمابنان دراز ث النثیلة خاک که از چاه برآرند ج البجیلة فیلسوف الرجیلة
زن قوی بر رفتن السجیلة دلو بزرگ ح الکحیلة چشم سیاه مژه خ النخیلة ابر امیدوار
باران و پنداشتن و گردنکش کردن د الجدیلة سوی ورسنی که در گردن اشتر افکنند ذ الوذیلة
آینه و پاره از سیم س البسیلة بقیه نبیذ الحسیلة خرمای دون الرسیلة پیغام رسول
الفسیلة گروهی از یک پدر و پلید الوسیلة نزدیکی و سبب ش الحشیلة اشتری که بسفر آن
غذا و شر کشتی برده و بازآرد ص الخصیلة گوشت بازو و ران و هر گوشت که در پی بود الفصیلة
قبیلة کوچک و دودمان و تبار النصیلة گره بدریسمان الوصیلة آبادانی و سال فراخ و زمین
فراخ و جامه برد یمنی و گوسفندی که در جاهلیت بهفتم بار نر زادی عرب آنرا قربان کردی چون نر زاده
ماده زادی نرا بکشتندی ض الخضیلة مرغزار الفضیلة هنر و افزونی و نیکویی و طاعتی که
فریضه و سنت نباشد ط القطیلة رکوی که بدو آب برچینند ع الشعیلة پلیته و رخشنده ق
العقیلة زن گرامی و نخی و بستنی کار و گزین همه چیز الثقیلة سلمت نعلین ک الاکیلة
گوسفند داده بخورد و هم خوراک الکیلة ماشینه بروغن کرده و پشت و هر خوراک بر بشیر خورند ل الحلیلة
زن مرد الخلیلة سحیده و کیسه بند الفلیلة بهم دشته کرده الملیلة تب گرم م الثمیلة
بقیه طعام که در شکم بماند و بقیه هر چیز که بماند ه الطهیلة آب تیره و الشویلة گروه مردم الطویلة
طول اسب الخامس الابیل یکی مرغ از طیر ابابیل و گله مرغ التأبیل بسیار اشتر شدن التخبیل گر
داندن التسبیل سبیل کردن التقبیل بوسه دادن التکبیل بند دادن التهبیل کسی را لعنت
کردن الترتیل و الزنجیل زنجیل بزرگ التفتیل تخمهای بود مانند ریگ ت التبتیل دل از دنیا
بریدن الترتیل سید کردن سخن و بهوش خواندن و فرو آوردن قرآن برخی بر اثر برخی التأثیل استوار
کردن التفتیل نیک بتافتن القتیل سخت رام بکردن و باره ما بکشتن ث التأثیل جمع کردن التمثیل

مانند کردن و صورت نگاشتن ج الانجیل کتاب بزرگوار اصل التأجیل زمان دادن و درنگی را علاج کردن
التحجیل دست و پای سفید و لب سفید کردن التخجیل شرمزده کردن التذجیل اشتر را بقطران اندودن و فرا
پوشیدن الترجیل جعد کردن موی و فرو کردن شانه بموی التسجیل نامه حکمی کردن التنجیل شاخ ابنیدن و
پشم داشتن التبجیل و البجیل مرهت السجیل گل و خشت پخته خوشیده السجیل آسمان بود در تفسیر قرآن
ح التکحیل سرمه در چشم کردن خ التنخیل بغل خواندن التنخیل نیک بیختن د التبدیل بدل
کردن التجدیل بزمین افکندن التعدیل برابر کردن عدل کردن و درست کردن التهدیل فرو گذاشتن
شاخ المندیل دستار ذ التخذیل بی خذلان گذاشتن و بر خذلان داشتن التعذیل بی ملامت کردن
ر التنزیل ترتیب کردن چیزی و فرود آوردن چیزی پس چیزی الهزیل مرد بازی کن س التأسیل
تیز کردن سر چیزی التعسیل انگبین بتوشه دادن و بپروردن التنسیل بیفکندن پشم و پر و موی التوسیل
نزدیکی جستن ص التأصیل اصل کردن التحصیل حاصل آوردن و تمیز کردن التفصیل فصل خواندن و جدا
کردن و از یکدیگر جدا کردن و پاره پاره کردن التنصیل پیکان بتیر در نشاندن التوصیل پیوسته شدن و
چیزی را پیوند کردن التعضیل چوگان ض التعضیل تنگ آمدن جای از مردم و بیرون نیامدن بچه از شکم
التفضیل فزونی کردن ط الاصطیل نام بنا الترطیل رشوت و سنگ دراز و تیر خاک کندن التعطیل
باطل کردن الترطیل چرب کردن بروغن التعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تعهد نا کردن
التوطیل ستوار کردن ع الازعیل خرسند نشاط کننده التشعیل آتش افروخته کردن التشغیل
برزدن و صلت بره و فتن غ البرغیل روستا و آبی که نزدیک دریا بود التبغیل گونه از رفتن ف
الاجفیل بد دل و اشتر مرغ رسنده التخفیل اندک دوشیدن گوسفند الترفیل بزرگ کردن الترفیل
مردی که جامه دراز دارد التسفیل بزیر فرو بردن التطفیل جفتن آفتاب بفرو شدن و طفیلی کردن التکفیل
پایندانی کردن التنفیل غنیمت دادن التغفیل بغفلت منسوب کردن و احمق گردانیدن ق التعقیل زانو
بند بر پای اشتر بستن التنقیل بار کشیدن و جامه را پاره بر افکندن و بردن چیزی از جایی بجایی العرقیل
زرده خایه الغرقیل مثله ک التأکیل مال بکسی دادن که آنرا بخورد الترکیل بسنبها پا بپا
زمین را بکوفتن التشکیل شکنجه کردن و باز نمایندن التوکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کاری
باکسی گذاشتن ل الاخلیل سوراخ پستان و سوراخ قضیب الاکلیل تاج و ابر تاریک و ستاره از
منازل ماه و نبات بود و مهره بود التبلیل نیک تر کردن التجلیل جل بر ستور افکندن و چیزی را پوشانیدن التحلیل
حلال کردن و حل کردن و بسی بجایی فرود آمدن التخلیل خلال کردن و سرکه شدن التذلیل خوار کردن

التفعيل شمر بر کشیدن و جزو التحصيل کم شدن گوشت التضليل کم خواندن و باطل کردن التظليل سایبان
کردن و در سایه کردن التعليل ایستاده شراب دادن و بالا داشتن و علت زایل و خبر را علت نهادن و بیمار
پرسیدن التغليل بخاریه پالودن التفليل بی خنه کردن و شکستن التقليل اندک کردن و باندک بازمودن
التكليل تاج بر سر کسی نهادن و نیک بکوشیدن در جنگ و جز آن و درخشیدن التهليل لا اله الا الله گفتن و سبحان
الله و الحمد لله گفتن التشميل اشتر زود رفتار و شاخ پراکنده التصميل بنیاد دست و نبانی بود التضليل مرد سخت
کرا و بیکار التطفيل در ویش م التأميل طمع داشتن انتظار و طمع دادن کسی را التجميل نیکو کردن التحميل
بار بر نهادن و شغلی از کسی در خواستن التدميل خون آلود کردن الترميل جامه بسر درکشیدن التكميل تمام
کردن ه التأهيل سزاوار کردن التسهيل آسان کردانیدن التمهيل زمان دادن العجميل
بزرگوار و کردنکش التجهيل بنادانی منسوب کردن و التأويل تفسیر کردن و باز بردن بپایان کار التحويل
بسو کردیدن التحويل بکردانیدن التخويل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن بر چیزی الترويل
چرب و نرم کردن طعام بروغن التسويل آراستن التطويل دراز کردن و دراز شدن التعويل
اعتماد کردن و آواز کریستن التقويل سخن بر کسی بستن التمويل مالدار کردن التنويل عطا دادن التهويل
هول صفت کردن و آراستن زن به پیرایه و پوشش ی التخييل در دل کسی خیال و ظن افکندن التذييل کسی را
دامن کردانیدن الترييل جدا کردن التسييل روان کردن چیزی کذارده التعييل یله کردن ستور و مانند
خورشی بد کردن و بسیار عیال شدن التغييل ضعیف رای خواندن و یله کردن ستور التشييل از جای
داشتن چیزی التقييل شراب نیم روز دادن التمييل میان دو کار سرکشته بودن تا خود کدام را کند ومنه
القاسيلة چاچله دریای کند السداسي جبرائيل بمعنى بنده خدای تعالى ب الأحابيل پای امنهای
شکارگیر التنابيل مردان کوتاه دست الخرعبيل بیهوده و نادرست السرابيل شروان السلسبيل آب روشن
و کوارنده و چشمه بود در بهشت الطرابيل جمع الطربال الغرابيل غربالها ث التماثيل جمع التمثال ج العجاجيل
کوسالکان التناجيل جو زبندی ح الفحاحيل جمع الفحال النكاحيل سیلهای سرخ خ الخلاخيل پای برنجنها
د المناديل دستارها ذ المناذيل بخشندها ز البراذيل مردان زفت المعازيل مردان بی سلاح و مردانی
که با مردم نیامیزند المهازيل لاغران س المراسيل اشتران زود رفتار و تیرهای نازک المكاسيل زنانی که از
جای نخواهند که بجنبند ص المراصيل ریگها المقاصيل چوکانها ض المقاضيل تکلوکاران
ط الأباطيل نادرستها البراطيل جمع البرطيل الخاطيل رمهای اشتران و ستوران القراطيل
کواره المعاطيل زنان بی پیرایه المتماطيل تیغهای دراز ع الأعاجيل الرياح تخستین چنین باع غ



البراغيل روستاها و آبهای که نزدیک دریا باشد ف المثافيل زنانی که بوی خوش کار بندند المطافيل
آهوان با بچه ق البراقيل کلان کروها العراقيل سختی زمانه المثاقيل شتابها المراقيل اشتران
زود رفتار المعاقيل عقلها ك الأثاكيل و العثاكيل شاخهای خرما بن ل الأحاليل
جمع الإحليل الأكاليل جمع الإكليل البهاليل مردان خنده ناک و سبکروح الحذاليل مردان زیرک و
خردمند الدآليل سختیهای زمانه النخاليل مردان سبکتن الزهاليل مردان سبک السنطيل
مرد دراز الشلاشيل زره نرم الشعاليل کروها و شرارهای آتش الصماليل بنیادهای ست
الطماليل جمع الطملول العطاليل نحت دراز العفشليل کنده پرست کوشت و کلیم بزرک
العقاقيل توده های ریک بزرک القماليل جامه کهنه النماليل جمع النملول اليعاليل کوبلهای
سر آب و بر سپید م الأراميل زنان بیوه الغراميل قضیبهای اسپان الدماخيل سختی زمانه الدماليل
دنبلها القراميل موی بندها المراميل مردان بی توشه المشامیل چادرها ه العباهيل پادشاهان بزرگوار
و کردنکش الغراهيل مردان شتابنده العباهيل اشتران زود رفتار المناهيل کورها و الأقاويل جمع
الأقوال التجاويل کردینها التهاويل نگارهای رنگ جامه الدهاويل آب دهان جاریها السراويل
شلوارها الشواويل ماهیهای شوال المعاويل جمع المعول المقاويل زبانها المناويل جرغها مستجيل
از عال کال شدن ومنه المستجيلة آن آهن که شمار روز زن فنجان زد و از آن الكفيلة
ریش بزرک الشامي اسرائيل يعقوب عليه السلام ميكائيل فرشته روزيها اسرافيل معروف
الكنى و غيرها بنو اسرائيل پسران يعقوب عليه السلام ابن السبيل راه کذری ابناء السبيل راه
کذریان في سبيل الله غازیان ذات الفيل علت ناسور ساق ام البليل سختی ظل ابيل سایه تمام
ابو جميل تره نوع هفتم الترابة بچه اشتر مرغ القال قال الله تعالى و رفتن الأبالة غلبه کردن
بازداشتن التبل کینه و دشمنی و غلبه و دشتی در دل و تباه کردن الجبل بیافریدن و شیر شدن الحبل رشتن و بسیار
و ناهموار و ریکی که بر زمین چون رسن باشد الحبل با کسی پیوستن بدوستی الخبل گنجو کردن و ناقص کردن
اندامی و ناقص کردن حرف دوم از سخن الذبل چیزی جمع کردن الذبل چیزی مانند عاج و باریک میان
شدن و پژمردن الربل سبز و فربه ربيلة فربهی الربل نباتی بود که بارکاه برکردن زمین خشک شود الطبل
تیره و آفریده و بندکان العبل سبز زفت و ما... دادن رسن الكبل بزرک و کوچک تیره و سنک
براندن الوبل باران بزرک قطره و باریدن باران بزرک قطره ت الأتل کام خرد نهادن البتل
بریدن الختل عطا الختل فریفتن الرتل دندان سپید آبدار العتل کشیدن بزور الفتل تافتن

القتل کشتن و دانستن و سخت رام کردن و نفور کردن و آمیختن آب با سبکی المتل جنبانیدن النتل … یا شتر
مرغ و موی پیش کشیدن ث الاثل درخت شورگز الجثل موی انبوه و نرم و مورچه سرخ فام النثل زره
فراخ و خاک از چاه بیرون کردن و تیر از تیردان بیرون آوردن ج الاجل شور انگیختن و درد مند شدن الجحل پای
بربجن الدجل آبدار کردن چیزی الرجل پیاده کان الزجل انداختن بکجیری و فرستادن کبوتری که راه داند و
گشنی کردن اشتر السجل دلو بزرگ پر آب و پستان پر شیر الحجل آبله شدن دست النجل فرزند زن ماده و وزه و وزا
و پیدا شدن آب بر روی زمین و شکافتن و انداختن و زادن الهجل هامون میان کوهها ح الجحل مهتر و
مشک بزرگ آب و مگس انگبین و گونه از کرابو و بچه سوسمار و بکشتی افکندن و رفتن کسی با بنه و رفتن
کلاغ الدحل چاه تنگ سر و فراخ بن و زمین فرود الذحل کینه و دشمنی الرحل رخت و زین و پالان خرد
اشتر و جای طعام و کرسی قرو جایگاه و منزل مردم و اشتر را پالان کردن و از منزل بر داشتن السحل جامه
سپید از پنبه و سوسمار بزرگ و رشته یکتو و یکتو تافتن و پوست باز کردن الضحل آب اندک در جوی الطحل
بر سپرز زدن الفحل گشن و خرما بن نر و ستاره سهیل و حصیری که از برگ خرما بن نر بافند الکحل مرد سخت لاغر
الکحل نام سیت آسمان الکحل تنگسال المحل … و مکر کردن و حاملی نگوه کردن و غمز کردن النحل مگس
انگبین و دادن بی بها و اشتر و سخن کسی بر کسی بستن الوحل گل بسیار خ البخل بخیلی کردن و جاه رفتن جزو
الدخل اندر آمدن السخل بره خوزاد و الفخل غلام النخل خرما بن و گونه از زیور و بیختن و خالص کردن د
الجدل اندام و حلقهای زره درهم افکندن الجدل پیدا و بتافتن الخدل اندام کوشتین السدل جامه
فرو گذاشتن العدل داد و داد دهنده و همه و همت و حق و آرزو و سپاس مرد نیک و بدل که خود را
بدان برهانند و داد کردن و برابر کردن چیزی با چیزی و گردانیدن الفندل چوک و ربودن و باز گشتن الهدل
جامه سست فرو گذاشتن ذ البذل بخشش کردن الخذل فرو گذاشتن الرذل … و فرومایه العذل ملامت و
ملامت کردن المذل … شدن از پوشش زار النذل خوار الهذل آشفته شدن ز الازل تنگی و زندان و شکال
البزل شکافتن الجزل هیزم بزرگ و خشک و بسیار الخزل بریدن العزل جدا کردن و دور کردن از کاری الغزل ریسمان
و دوست داشتن سماع و سخن جوانان و رشتن القزل سخت لنگ النزل طعام فزونی و برکت الهزل لاغر کردن و
سخن ببازی گفتن س الاسل چوب حصیر البسل حرام و دلیری و کریه روی و گزین چیزی و مهر و مزد
کننده و رها کرده و حرمت داشتن و واجب کردن و سخت ترکیدن و اندک اندک چکیدن الرسل نرم رفتن الغسل
آب روان اندک و سنگ بر سنگ زدن العسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن الغسل شستن
با زبانه زدن الفسل مرد دون و فرومایه النسل شکافتن زمین النسل زه و زاد و جانوران و گسسته

و موی پیفکندن جوان و دویدن ش الحشل سرهای دست بزکجین و پای بزکجین و دون از همه چیز و مقل خورده و پوست
خایه الفشل مرد سست و گونه از دستار و عماری الفشل گوشت از دنبه بر شیدن النوشل چکیدن ص
الاصل بنیاد و نژاد و خرد و بن درخت و جز و الخصل کنارهای شاخ درخت و خصل نرد و گرو و اندر تیر انداختن
الفصل جدا باز کردن و بریده کردن خصومت الفصل بریدن المصل … النصل پیکان و تیغ شمشیر و کرده
الوصل پیوستن و پیوسته شدن و عطا دادن ض الخضل مروارید العضل زن را از شوی کردن باز داشتن و
بدو پیوستن یا زن خود را از شوهر باز خرد الفضل فزونی و نیکی و فزون آمدن النضل غلبه کردن در تیر انداختن
ط البطل باطل شدن الرطل صد و سی درم سنگ القطل بریدن المطل مدافعت کردن وام و آهن را … و
ماننده شمشیر دراز کشیدن النطل درد سبکی الهطل پیاپی آمدن اشک از چشم و باران الوطل آب بجای فرود
آمدن ظ الحظل منع کردن سخت ع البعل شوهر و خداوند و پرورنده و زمین بلند بی باران و درختی که
آب باخ خورد و شوی کردن الجعل خرما بن کوتاه و کردن و آفریدن الذعل سخت تیز دویدن الذعل جایگاه
بو دمیدن الضعل کوچک سر الفعل فرج اشتر النعل نام بت بود المعل خایه بر کشیدن و سخت رفتن و ربودن
و نعل ماه شوال غ الرغل شیر خوردن بزغاله الرغل چند بار ریختن الشغل مشغول کردن الشغل شکم شور بر
آمدن از خاک خوردن النغل حرامزاده الوغل مردی که هیچ چیز را نشاید و ناخوانده نزد میخواران شدن ف
التفل خیو بیفکندن الجفل ابری که آب ریخته بود و دویدن اشتر مرغ الحفل انجمن و شاخ کشت و گردانیدن تا
داشتن الرفل خرامیدن و دامن جامه دراز کردن الطفل نرم و نازکی القفل آنچه از درخت خشک گیاه
ریزه خشک و درختی بود و از سفر باز گشتن النفل طاعتی که نه فریضه بود و غنیمت و عطا دادن ق البقل
تره و رستن بر آمدن الحقل زمین نرم کشت زار و برگ کشت الدقل خرما بن دراز السقل زدودن الشقل
وزن العقل خرد و خونبها و پناهگاه و جامه سرخ که بر عماری پوشند و نگار جامه که بدرازا بود و خرد
شدن و دریافتن و دیت دادن و زانوی اشتر بستن و شکم بستن المقل با آب فرو بردن النقل نعلین کهن و باز
کشیدن و جامه را پاره در افکندن و بردن چیزی از جای بجایی ک الاکل خوردن البکل آمیختن و ماسیه برکجین
کردن الرکل کندنا و پای فرا کسی زدن الشکل همرو مانند و شکیل بر پای ستور نهادن و نقطه و عجم بر زدن الوکل
راندن و باز داشتن و چیزی پراکنده را جمع کردن الوکل کاری بکسی باز گذاشتن م الحمل جری که … الحمل
آبستنی و بار درخت و بر داشتن و بار داشتن زن و درخت و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن
الخمل پرز منديل قطيفه و جز و الرمل ريگ و حصير بافتن الزمل سرگين بر زمين پراكندن الشمل چشم بر كندن
و میان دو تن صلح کردن الشمل راستی و پوستکی کاره و باد شمال و گرد در آمدن الصمل خشک و سخت شدن و بکوه

زدن الغمرا میوه بر چیزی نهادن تا برسد القمرا شپش النمرا مورچه الهمرا اشک از چشم آمدن و الاهرا ماندن زن
مرد و فرزندان یعقوب علیهم و کدخدا شدن اهل التقوی یعنی سزاوار است که از وی بترسند اهل المغفرة
یعنی سزاوار است که آنرا بیامرزد که از وی بترسد البهرا دوری و آب اندک و نفرین کردن و دور کردن و راندن
الجهرا نادانی و نادان شدن الدهرا بهره از شب الذهرا شیر خوردن بزغاله السهما زمین نرم و آسان الضحرا
آب اندک و اندک اندک دادن القفرا کفران نیکویی و اندک شمردن نعمت و نکوهیدن الکحرا مرد و المهرا اسکی
الوهرا غلط کردن و فراموش کردن و الاولا بازگشتن و باصلاح آوردن مال و ستبر شدن انگبین و مانند آن البولا
آب نافتن و عدد بسیار و آب نافتن کردن الشولا زهر مکس انگبین الجولا اسبان و گرد گشتن الحولا سال و از حال
بگشتن و حرکت کردن و حیل فکندن و از عهد بگشتن و یکساله شدن الحولا پیرامن الذولا شگفت و چون ظریف و سبک
روح و چرخ و عورت مردم و بگشتن الشولا مرد سبک و آب اندک و باقی آب در مشک یا در حوض مانده و اشتر که
بوقت دوشیدن شیر با او نشد و برداشتن دنبال او و از جای برداشتن چیزی الصولا حمله بردن الطولا فزونی
و نیکویی و سپاس و بدرازی غلبه کردن العولا جور و ستم و گرانیها و ستم و جور کردن و کسی را بعیال خویش داشتن
و میل کردن و بفزودن شمار و جزو بسیار عیال شدن و هزینه کردن بر عیال و غلبه کردن الغولا در
بیابان و هلاک شدن و هلاک کردن القولا گفتن النولا چوب نورد جامه و عطا و عطا دادن الهولا
ترسانیدن و فراوان در گفتن ی الایلا نابودن الخیلا اسبان و سپاه و پنداشتن الذیلا دامن
خوابیدن ذیل الریح کشیده شدن باد بر روی زمین الزیلا جدا کردن السیلا آب روان از باران
و باران میان برو زمین و رفتن آب الشیلا برداشتن العیلا حیال و درویش و ندانستن جستن گم شده
الغیلا آبروان در رود و بار و ارش و ساعد دست که فربه بود و الغیلا شیر خوردن کودک از آبستن و جماع کردن
با زنی که کودک را شیر دهد القیلا نام پادشاهی از پادشاهان حمیر و بیمر و زخفتن و نیمروز شراب خوردن و اقالت
کردن بیع الکیلا نرخ و پیمودن پیمانه و پاداش دادن المیلا شب و بچه ماهی خوار المیلا حمله کردن و جفتن
النیلا عطا و یافتن و رسیدن الهیلا فرو ریختن الویلا رسوایی و وادی بود در دوزخ و ویلا وای
و منه بزیادة الهاء الرالة بچه اشتر مرغ که ماده بود و المالة زن فربه و مرغزار
الوالة پناه گاه و از کوه ب الجبلة زن بزرگ آفرینش و کوهان اشتر الدبلة خرد الدبلة
پشکل خشک الربلة گوشت درون ران زبلة جایگاهی بود السبلة بروت العبلة زن تمام
آفرینش النبلة نیک و بزرگ شدن ت الشتلة دست و رشت القتلة شکوفه درختان خار ث
الاثلة اصل چیزی و گونه از سنگ الجثلة مورچه سیاه الحثلة میان ناف و زهار الثلة

زره و فراخ و گوآب بالایین ج الاجلة انگبرده و سوی شبانی موی مدره الحجلة عروس الرجلة زن
المجلة آبله دست النجلة کسی بر پشت پای زدن ح الدحلة پشه الفحلة زن تیز زبان
النحلة نحل انگبین و دادن خ السخلة بره گوسپند و النخلة خرما بن د الخدلة زن پر
اندام ز الجزلة زن نیک رای الغزلة جدا کردن الترلة معروف س الرسلة زن
بند های تن و ماده اشتر خوش رفتار الغسلة شستن ش الشلة یک مغل خرد ص الخصلة خو ض
الفضلة فزونی ع البعلة زن مرد الرعلة اشتر مرغ و گله اسبان و خرما بن دراز الصعلة
زن کوچک سر و خرما بن گز الوعلة جایگاه محکم از کوه غ البغلة استر ماده الشغلة خرمن
الرغلة ربودن در غفلت المغلة ماده میش یا بز که بسالی دو بار زاید و خاک خوردن اشتر با گیاه ف الطفلة
کنیزک نازک تن العفلة فزونی درون فرج زن الغفلة بیخبر شدن ق البقلة یک شاخ تره
الحقلة زمین کشتزار الدقلة خرما بن دراز النفلة سنگی که بود و آب قسمت کنند بسفر النقلة تیر و
پیکان خورده کوهی و مملح نخایش ک الاکلة آنچه یا بیکدا خورند و یکبار خوردن البکلة سرشت الرکلة زره
زن المکلة آب که در چاه جمع شود م الخملة بیل الشملة گلیم که چادر و جامه بر وی نهند التملة
ماده اشتر قوی الحملة یکمورچه و آنها صفری و ریش بود در پهلو و شکاف کنار دنب الهملة لغت
الشملة زن تمام و خورده الکهلة زن و موی اللهلة جامه ساده تنک الوهلة هنگام و
الخولة آهوی ماده الدولة معروف الذولة زن ظریف و سبکروح الشولة دنب کژدم و ستاره
از منازل ماه الصولة گردن کشی کردن العولة گریه ی الحیلة گله بز و سنگهای که از کوه بزیر آید
افتد العیلة درویشی در ویشی الغیلة یکبار اقالت کردن بیع المیلة اشب و بچه ماهی خوار
الرماحی السماکا مرغی بود الرمحا مرد بزرگ آفرینش و اشتر بزرگ السحا مرد دراز رفت و سوسمار بزرگ و شکم
دراز و بزرگ الفطحا زمانه که پس روی مردم نباشد ع الصقعا جزهای شیر آغشته و مردکران ف العرفا
مرد دراز و اشتر دراز دنب هـ الهندسا توده ریگ بلند و مردکران ی الخوبیا کنجد و جزو سهیل ستاره
بود در روشن بجانب مغرب الکحیلا طرازکه در اشتر مانند الرضیلات **و منه** الرنجلة زن بزرگ
آفرینش السبجاله زن دراز رفت ی البقیلة فزونی الدبیلة دنبل بزرگ الشویلة جایگاهی
الخماسی الاسطبلا والاصطبلا ستورگاه الانفحا مرد بزرگ الابتولا رمه مرغان الجحیلا
مرغی بود الرنتیلا مرد بد دل و سست **و منه** الخزنحلة چوبدستی بزرگ الازمولة المحکم قفن
لحنی و زنی کمینه الحزلولة زن بزرگ فربه **الکنی و غیرها** بیابه سخا صدنام امان

الفجل سنگ کازران شعر وسنا موی فروهشته منها معضل تیرهای کج ابوالفضل کنیت دینار غلام
نطل غلام اندام عجمة الرطل جایگاهی بود سخت دشوار روند ومنه بنات الليل هرجا ذکره درشب اند یعنی
گویند کخوب سجاده بالجبل آمد بال الجبار ومنها سنا وجذلة ساق وشلین ابیض جزلة زبین شتان
المرأة جزلة زن خردمند امشملة آفتاب **نوع هشتم** الجبل گروه مردم الحبل آبستنها
الفیل عورت مرد وزن ومردمان بهره چشم لوح النبل فزونی وکلوخ بزرگ وسنگ وینگ شدن فرج
شدن **ت** القنل سوزاکی که دنبالشان بابرشته ودراست بود **ث** المثل زبان گروه **ج** النجل مردمان بزرگ
الرجل مردمان بزرگ پای وچارپایان گیله پشان سفید بود النجل اشترانی که دست وپاهای کوتاه دارند وکوتاه
بند الفجل زبب النجل مردمان فراخ چشم وشیران **ح** الضحل مردان گران وازالطحل زمیشان سرخ رنگ
الکحل سرمه وسیاه چشمان ازآفرینش وسرمه درچشم کردن النحل عطا دادن **خ** البخل بخیلی کردن **د**
لجذل چرغان الخذل آنانکه بیکجای دارند وآنانکه یک کتفشان بالاتر از دیگر بود الهذل مردمان وتیجه لب **ذ**
لحذل جای بندکمر ومردمان بی مژه الرذل مردمان دون وناکس الغزل آنانکه خنثی کرده باشند **ز**
البزل اشتران نه ساله الجزل چارپایان پشت ریش الغزل جمع الاعزل القرل لنگان زشت التزل روزی که چیزی
اینده ونهند **س** الرسل پیغامبران فرستاده الغسل تن شستن وآبی که بدو تن شویند **ص** العصل
کج دندان وکج ساق **ط** البطل بیهوده وباطل شدن **ع** الجعل رشوت وپاره الرعل آنچه اندکی ازگوشت
باشترپیوند وآنچه اوش راهکنند وجمع الارعل الشعل اسبانی که پیشانی ودنبال سپید دارند الضعل
بچه شیر **غ** الرغل سلمه وتماهی که بکام خورند وجمع الارغل الشغل مشغول **ف** النفل نقل السفل زیر
الغفل اشترکار نا کرده وبیابان بی نشان وخط بی شکل وبی نقطه ومرد کار نا آزموده **ق** الصقل تیغها
العقل ستورانی که اندک مایه پا پیچ خم ورسنهای زانوبند اشتران الثقل میوه درختی بود النقل موزه
ک الاکل بار درخت وآنچه خورده شد الثکل فرزند زن وبیفرزند شدن ها درو هید الحکل آنکه با کش نخج
چون مور وکرم وماننده الحکل جمع الاشکل **م** الرمل مردمان بی توشه وزمیشان سیاه پای **ه**
الذهل پاره ازشب الشهل مردمان میش چشم المهل مس آهن گداخته وگوهرهای گداخته ودردی
زیت وزرداب تن مرده وآنچه زپشت نان فرو نیز تراشند **ومنه بزیادة الهاء** الجبلة
میوه درخت خاروزیور گردن بند الذبلة پاره نان الطفلة بوسه النبلة بخشش وسنگ استنجا **ث**
الثلة آفت شکنجه وبرهمین اندامی از اندامها **ج** النجلة بزرگی شکم الحجلة پاک الخجلة گروه مردم
العجلة طعام خوردن چاشت **ح** الرحلة اشتر قوی بسفر النحلة اشک آمدن چشم ازسستی الطحلة

سپید تیره الکحلة مهره بود سیاه **ذ** العذلة مردی که بسیار ملامت کند **ر** الغزلة پوست سر قضیب که
ختنه بیرند **ش** النعزلة دوری از مردم **خ** السخلة بچه بز **س** البسلة مردافزونکار الفسلة اشتری که ماده از و
آبستن نشود **ص** الخصلة پاره موی وبهرپاره از خوشه انگور وجز او الوصلة رسنی که بچه را بندند وبشش
ض العضلة سختی ورنج **ط** العطلة گردن بند بی بین **ع** الشعلة پاره آتش افروخته **غ** الرغلة بره که
بکام خورند الرغلة اندک اندک **ق** الصقلة تهیگاه العقلة بند پای ورسن زانو بند اشتر المقلة سیاهی وسپیدی چشم
ک الاکلة نواله وخوره که درتن افتد الحکلة شتری وبستگی زبان الشکلة سرخ سپید فام وسرخی که در سپیدی چشم
المکلة آب که درچاه جمع شود **م** النملة سخن چینی الشملة میش خشمی **نوع نهم** ذو کلها دارند
روزی **ب** الجبل گروه مردم الحبل سخن نازه الدیل شلد الزبل سرگین السبل بلندی الشبل بچه
شیر الهبل پیر بزرگ وشتر ترغ بیرون شتر ترف **ت** القتل دشمن **ث** المثل ماننده ومانا **ج** الاجل درد گلو ورنج
گاو وان گوش بعضی گویند رمه آهوان العجل پای برگزیدن و پای بند الرجل پای و وقت مرد ورمه ملخ وپاچه شلوار وحق
حاجت شتاب وحرص العجل گوساله ووادیه که ازسر پوست بود **د** الادل درد گلو وشیر سخت ترش الیدل
البتل گردن بند دراز گوهر وپرده الجدل سیار وماننده وآنچه بوزن واندازه برابر چیزی بود وتنگ بار
الیذل مرد الاعزن **ذ** الجذل بر درخت بعضی گویند تنه درخت واصل هرچیز وآنچه از سرگوه پیدا شود **ر** الازل
س الحسل بچه سوسمار الرسل شیر الغسل آنچه سر بدو شویند چون گل خطمی وماننده الکسل **ش**
الفشل گوشپرده که درمیخ افکنند چون آویخته بود **ص** الفصل مرد دست ودون الوصل ماننده وبن استخوان های تن
ط الاطل تهیگاه ومردم البطل رطل وغلام **ع** الصعل سخن کردن الفعل کردن **ف** الدفل قطران شیر الرفل
دامن السفل زیر الطفل کودک خرد وبچه چارپایان وتن الکفل بهره وبهسوار ومردی که در پس نشیند وآنکه برپس ازنشیند
ازمرد ویژه وآنچه برگردن گاو نهند ودرزیر یوغ وگلیم که برکوهان اشتر افکنند وموی که پس زرنخش برآید **ق** الیقل
ویژه وگنج زمین وخورخانه ونهان شدن چیزی وگران شدن العیقل آرزو دیاری بود النقل نعلین کفته الشکل
مرد دلیر قوی وآزموده واسب قوی وبند آهنین وپابند چارپای وآهن لجام وشکنجه **م** الحمل بار وآنچه برپشت بار بر بر
دارند الطمل زن ومرد بدحال وهرزه گوی وگرگ **ومنه بزیادة الهاء** القبلة فیلی که
وسوی **د** الدجلة جوی الرجلة پرهیز گذرگاه آب وزمین فرود البجلة مشک کوچک آب وگوساله ماده ونباتی
ح الرحلة اشتر پالان کردن وازمنزل برداشتن وبار برنهادن بقصد سفر النحلة دین داری وعطا
وکابین زن دادن ودین دار شدن **خ** الدخلة نهان کار مرد **د** البذلة جامه کار وآغاز کاری خری
ز الجزلة پاره بزرگ ازخرما الغزلة بچگان آهو الغسلة سرشوی زنان وپاک شدن السفلة

مردم دون الطفلة دختر خورد ف الهقلة شترمرغ ماده جوان ك الثكلة سرشت و حال م الطفسلة
زن بدحال زن بیهوده گوی و ماده گرگ ه السیمیلة ریگ درشت و ریگ که از قضیب برآید الکمئ و غیرها
بو الحنبل سوسمار ام الطفیل زن که فرزند خود دارد ام الطفیل زن که فرزند بدحال بیهوده گوی زرد بیرنج

کتاب المیم از قانون ادب نوع اول

آمر با الحمیم رزن القمد دان کم چند لمة ومنه بزیادة الهاء الامة پرستار
الثلاثی الام تنگ کردن و برمیان بربستن الشم کردن شمّ نگاه الجم بسیار و بر کردن پیمانه الحم
چاره و گداختن پیه و گرم کردن آب الحم گرم شدن الذم اندوه ون بقطران الذم چاهای اندک آب رخ
نرمیدن الرم بصلاح آوردن خلل الزم بستن و مهار بر کردن نهادن الشم زهر و سوراخ سوزن و سوراخ
گوش و زهر دادن و زهر در طعام کردن و صلاح جستن میان گروه الشم بوییدن الصم سر شیشه استوار کردن
الضم بهم آوردن الطم پر رستن موی و افزون شدن چیزی و غلبه کردن بر چیزی در آمدن و چاه انباشتن العم
برادر پدر و گروه مردم الغم فرا پوشانیدن و غمگین گردانیدن القم فرا رفتن الکم سر چیزی پوشانیدن
اللم گرد کردن و باصلاح آوردن النم سخن چینی کردن الهم قصد کردن و اندیشه کردن و گداختن
و اندوهگین کردن ا التوءم دانها و مرواریدها الشؤم دستهای چپ اللؤم زرههای سخت آفته
ب الثبم سرما و سرد شدن ت الاتم درهم شدن الرتم درختی بود و رشته که بر انگشت بندد
از بهر یاد کردن الصتم سخت الکتم نباتی بود که از و خضاب کنند ث الدثم سپیدی که بر لب بالا بود
اسب بود الغثم اسب شکیبا برنج و سختی ج الاجم منش گشتن الدجم تاریکیها الرجم
سنگهای بر هم نهاده و گور الضجم کژی در همه چیز النجم پاره پاره و جمع البجمه و آرزومند شتر شدن الوجم
سنگهای جمع کرده و بسوی نشان ح الشحم آرزومند شدن به پیه تحم الطریق دشواری و صعبی راه الفحم
جمع الفحمة اللحم آرزومند گوشت گشتن الوحم برآبستن آرزو خواستن زن خ التخم ناگوار بیای طعام
الرخم مرغان درنده د الادم آهوی سپید دراز گردن که خطهای خاک رنگ دارد و اویها الجذم
کوتاهان و گوسفندان و ون الخدم خدمتگاران الندم اندوهگین شدن و دمان شتر ستنی العدم نیستی و نیست شدن
و کم گردن القدم پای القدم صدق کردار نیکو پیش فرستاده البغال القدم جمع القادم القدم همیشگی و
دیرینگی همیشه بودن و دیرینه شدن الندم پشیمان شدن الهدم ویران و بکشتن آمدن یاد و اشتر ذ الجذم
جمع الجذمة ر الارم نشانهای سنگها در بیابان ارم نام پدر عاد و شهر و بعضی گویند که نام شهر عاد و ثمود

البرم آنکه گوشت نخورد و آنکه در قمار نشود از بخیلی و میوه درختی بود و سیر آمدن البرمه دیگهای سنگین الثرم
افتادن دندان پیشین الحرمه پرستش گاه و جایگاه آزرم و جایگاه دایمی الحرم حرمتها الجرم تیزی شهوة مردان
و زنان در جماع الدرم پوشیدن گوشت کعب را و زود رفتن زن کوتاه الذرم باز ایستادن اشک و
آب نا افتن الصرم جمع الصرم الضرم هیزم خرد و افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن الطرم مهری دندان
العرم گوشت القرم آرزومند گوشت شدن الکرم نیکوکاری و دختران پاکیزه و نیکوکار شدن و بزرگی نمودن
الکرم بزرگوار شدن الهرم سخت پیر شدن الورم آماس و بر آماسیدن ز الحزم طعام در سینه گرفتن
الخزم درختها بود که از پوستش رسن کنند الرزم بانگ کردن اشتر و رعد الرزم رزمها القزم نکوهش و ناکسی
دو دون و فرومایه از هر چیزی الکزم کوتاهی پنی انگشتها الهزم بانگهای رعد و جز و س الدسم چرب
و چرب شدن الغسم طمع و خشک شدن بند دست الغسم تاریکی القسم سوگند القسم بخش ا
النسم اول جستن باد نرم و خوشی و از حال گشتن بوی روغن و جمع النسمة ش البشم گرانی و ناگوار
شدن طعام الجشم رنج کاری کشیدن و از خود کاری نمودن که نباشد الجشم فربه و سینه شتر الحشم
خدمتکاران مرد و خویشان و عیال مرد و بخشم آوردن الخشم دردی بود در بینی الرشم اول نبات که پدید
آید الغشم نان خشک الفشم خرماهای زرد شده النشم درختی که از و کمان کنند ص
العصم رسنها القصم شکستگی دندان از پیشها القصم پاره ای شکسته از چیزی ض الاضم کینه و خشم
و کینه و خشم گرفتن الضم جایگاهی بود القضم جمع القضم شکستن کناره دندان و از خنه افتادن در دهان
شمشیر القضم سخت قوی الهضم بهم برآمدن بالای شکم و پهلو الوضم تخته قصاب ط الحطم دردی بود در پای
چارپای و شکسته شدن ستور از پیری الحطم رانده و بزور و پارهای تخته شکسته بود الخطم سالهای سخت
الخطم مهارهای اشتران القطم مست شدن اشتر و بخشم آمدن چارپای و جز و آرزومند گوشت شدن
ظ العظم بزرگی و بزرگواری و بزرگوار شدن الکظم بیرون آمدن نفس ع الجعم تیزی نخز و آرزومند
گشتن بشوره الدعم مال الرعم طمع النعم شتر نرم رفتار و چارپای نرم رفتار بعضی گویند
چارپای که با شتر باشد نعم آری ف الرقم نباتی بود و جایگاهی بود و نشستن السقم بیماری و بیمار
شدن الفقم پیش آمدگی دندانهای پیشتر و پر شدن اللقم راه فراخ النقم کاری زشت آمدن و چیزی
ناخوش آمدن النقم کینها الهقم سخت گرسنه شدن ک الاکم زمینهای پشته گونه الکم گنگی
زبان و گنگ زبان شدن الشکم راه راست و روش الحکم داوری الحکم جمع حکمة ل الالم درد و
دردمند شدن الثلم رخنها الحلم یک فرد از ناخن پیری و جمع الحلمة و کنه خورده شدن دیم الدلم

ستی لب اللکمة مانند وسرپستان که در گردن زنان آویخته بود الزلمة تیر مقامری الزهمة قوج السکم
نباتی بود که بدو دباغت کنند دگونه از چوب ستی مسلمان شدن وچیزی به پیشی دادن الظلم کوشیدن بدید د
الظلم آرزب سجده بر نابیست ویکم ماه و تاریکیها العلم علم نیزه وطراز جامه وسرکوه وشکافتگی
لب بالایین ونشان راه القلم خامه وتیری که بدان قمار بازند الولمة رسن م الامة چیزی اندک
ومیان نزدیکی ودوری وآهنگ امة برابر الثمة چکاب الجممة مپر بودن گوسفند الجمة جمع
بجمة الحممة گرم شدن الحممة زکال الذممة نکوهیدن الذممة ذمتها الرممة جمع الرمیم
الزممة آهنگ ونمة برابر السممة بلندی سرپنی الصممة کری وکر شدن الصمة دلیران وشیران
العممة بزرگ آفرنش از مردم وجزو العممة دستارهای بسته الغممة بسیاری بر پیشانی وقفا الغمم
کارهای شور القممة فرازهای سر اللممة کنار وکوچک ودیوانگی اللممة گروهای زنان اللممة
کیسوها برد وش الهممة همتها ن الرهنة سرپیدن السنمة بلند شدن کوهان الصنمة بت ونیکو
پیکر العنمة درختی بود که شاخهاش چون انگشتهای آدمی بود الغنمة گوسفند غنمة قبیل القنمة بوی
نمر اگر دریسان ۵ البهمة وجمع البهمة التهمة کرهای سخت وایستادن باد التهمة بد
اندیشها الدهمة ناگاه آمدن الرهمة بارانهای خرد الزهمة بیه چارپای دشتی وچرب شدن وفربه شدن
الفهمة دانش بجیزی القهمة ناخواستن طعام النهمة سخت حریص شدن بخوردن الوهمة غلط کردن
الیتیمة جمع الیتمة الخیمة خیمها الدیمة بارانهای بی رعد وبرق الهیمة دوست اگنده شده الیشمة
خواه وخاکهاکه از زمین فراز آرند العیمة گزینهای خواسته القیمة راست ولرزها وبالای مردم ومنه
الامنة یاری وشکستن میان سر الجمنة گروه مردم وآب گرد آمده در چاه وجزو الحمنة قیر آب
سخت گرم الحمنة دنبه که خنه الدمنة چاه اندک آب القمنة آنچه شیر بدان بستانند اللمنة گروهی
از دیوانگان ورنار النومنة انگبیا رخبه والکیامش کم بود ت الضمتة ماده اشتر سخت العقمة
کاه نماز خفتن ج الاجمة بیشه البجمة خرمابی که از دانه خرما رسته بود ودانه مویز وماده اشتر وسنگ سخت ح
اللحمة ماده شیر سیاه رنگ الحمة الشتاء سختی زمستان اللحمة پاره گوشت خ التخمة
ناگوای طعام الرخمة مرغ استخوان رند الوخمة ناگوار د الادمة اندرون پوست نزدیکی
الجدمة کوتاه وگوسفند دون الجدمة آتش بعضی گویند که بانگ تیزی آتش الحدمة ویکی که زود
بجوش آید الخدمة پای برنجن وحلقه دوال که پای اشتر بدو بندند الکدمة جنبیدن ذ الحذمة
زن کوتاه الوذمة دوال گوشه دلو وپاره گوشت یا جگر وپاره که از شکنبه آویخته بود ر البرمة میوه

درخت خار العرمة خرمن کوفته وبهم آورده وبند آب الکرمة دختر پاکیزه الحرمة درختی بود که از
پوستش رسن کنند الزرمة آواز رعد النغمة الیناع آواز ودکان س العسمة شکستن نان
خشک النسمة مردم وتن وعلت دما الوسمة برگ نیل ش العشمة پاره نان خشک واندوه پیر
بسال بزرگ وگوسفند پیر ولاغر ض الرضمة سنگ ط الحطمة منزل وزخ وآتش وشکم خوره
ورمه اشتر ظ العظمة بزرگی وبزرگواری وستبرای ارش وبزرگ شدن ع النعمة نان غ
النغمة آواز ک الاکمة زمین پشته کوچک وجایگاه شیر الحکمة زنخ گوسفند وحلقه لجام
زیر زنخ اسب الحلمة کنه وسرپستان ونباتی بود الزلمة بیغش السلمة گونه از درخت خار م
الحممة یک زکال الدممة سوراخ موش دشتی ن الزنمة مانند وسرپستان که بر گردن
بز آویخته بود ه التهمة تهمت و اللومة مردی که مردمان را ملامت کند الزاجی الاثمة
جوی الاجمة مردی تیره وگوسفند میر وپای پلنگره وفرج زن الاخمة سیاه الالمة
انکه فلان چیز را بصلاح آرد الاشمة مرد بلند بینی مردی که زیرکی دریابد ونام کوی بود وبلند وهمه چیز
بلند الاصمة سخت گردو ماه رجب وماری که افسون نپذیرد وسنگ سخت الاطمة آنکه غلبه کند الاعمة
مرد بزرگ آفرنش الاغمة آنکه موی بر پیشانی وقفا بسیار دارد الخضمة مرد بسیار عطا وسنگ آسیا
الغضمة دریای ژرف وگرد بسیار اللهمة بزرگ واسب شیر المحمة آفتاب المیشمة بینی اللحم
آنکه بر دادن چیز بسیار داده بود ا التوامة همشکم ودوم تیر از قمار الحقامة مرد فراخ شکم واشتر بسیار پیه وبالا
بزرگ که در زیر عماری بود الملامة آنکه غلبه یابد بخواهد ت الاغتمة آنکه سخن جویده گوید الاقتمة گره
که بر بالایش سیاهی بود الافتمة مرد دندان پیش شکسته الختمة سوی سبز وابر سیاه وهمه چیزی سیاه
الخاتمة مهر وانگشتری وآرایش المائتمة شیون گاه والجحمة زنان بنیک وبد المختمة گونه از انگور
بزرگ دانه ث الاخثمة مردی که بن بینی پهن دارد الارثمة اسبی که لب بالایین سپید دارد وجزو الاغثمة
مردی که سپیدی بر مویش غلبه آرد الاکثمة مرد دلیر ومرد بزرگ شکم وراه فراخ الدهثمة مرد
خوشخو وزمین فراخ ونرم الکلثمة آنکه رویش گوشتاین باشد المائثمة بزه کاری المجثمة جایگاه
کبوتران الهیثمة بچه غراب وبچه کرکس وبچه کرک وتوده ریگ سرخ ودرختی بود ج الاضجمة کج دهان
الاعجمة بسته زبان الحوجمة گل سرخ الخلجمة مرد دراز الشلجمة شلغم وتیر دراز پیکان وتیغ
اللعجمة راه فراخ المرجمة اسبی که سنب زمین را بسپرد الملجمة اسبی که لگام بر سر نهاده بود الملجمة تخته
بالایین در المنجمة شاهین ترازو ح الاسحمة مرد سرخ چشم ومرد برون فاسد چشم الاسحمة

سیاه و شب و ابر سیاه الاصحم گردگون سیاه فام و گورخر سرخ فام الملحمة انگشتری تنگ الملحم
مرد روزی مند از شکار و جامه که ریسمان وی از قز و پنبه بود خ الارخم اسب سپید سر و از میش سپید سر و سیاه تن
الاسخم سیاه د الادم گندمگون و سیاه و گونه سخت سپید الاجذم راندن اسب الادرم کشتی بان
الکردم مرد کوتاه الزهدم بچه باز العندم دار بشان و خون سیاوشان القدم اسب زود رو
المودم آنکه پوست تن او نرم بود المقدم جامه سخت سرخ المقدم جایگاه پیش پای ذ الاجذم
تیغ بران المجذم مثله المهذم شمشیر برنده ر الاثرم شکسته دندان الاخرم آنکه دیوار بینی او
بریده بود و مردی که لب بالایین او شکافته باشد الاطرم مرد سبزه دندان الاعرم کله گوسفند و رمه
و آنکه نقطه ناکرده باشد و از میش نگار و مار نگار الاکرم بزرگوارتر و آنکه پشت بینی شکافته بر آمده دارد
البهرم معصفر البیرم کرد و برد و دگر حضرم فیله بود الخرم گونه از پرها الخشرم لانه
زنبور و آواز و رمه مگس انگبین و سنگ که الخورم سنگی که در وکوتاه بود الضیرم خوردن یکبار در
شبانروزی المبرم رشته دو تو و گونه از جامهای نرم المحرم حرمت المخرم شده آن کوه المصرم
دلبر و رگ زایش المغرم تاوان المغرم گران وام و تاوان زده و شدن المقرم مهتر و اشتر گشن که بکار
در نیاید ز الاخرم مار ز الاقزم مرد کوچک الاکزم مرد خرد انگشتان بعضی گویند که مرد کوتاه
روی و مرد کوتاه و بینی الزهزم جاه و خانه تنهای العوزم سخت سخت العوزم ناقه و اشتر پیر الکهزم
مرد کوتاه و بینی و سختی زمانه المجرم اشتربچه خوش الهزم ستاره بود و بیرو کیک شتری المیلزم حرکت آنکه اهل الهزم
بانگهای رعد س الاغسم مردی که بندهای دو پشت شکسته الادسم بچه خروس و بچه کرگ و
بستان افروز الدوسم چیزی بود که دینار را روشن کند و مهر که بر خرمن نهند الباسم آبنوس
الکعسم خوردنی کیسم فیله بود و است پیش از مسلمانان اللهسم بچه بر خوان بجمع جوز م
المبسم نشان المعسم طمع المقسم جایگاهی که در وی قسمت کنند المقسم
سوگند المیسم نیکو و زیبایی و آهن داغ المیسم نشان داغ کهن ش الاخشم
آنکه بوی نیابد پس الادشم آنکه طعام را سمی بود و باران اندک ناپسندیده الاکشم مرد کوتاه
آفرینش مرد بریده گوش و بریده بینی الدخشم مرد سیاه چهره و زرفت الدوشم مهر که بر خرمن نهند
الشمشم اندک خوراکه بر و رفت بماند المرشم برگ نشان بند و خرمن مهر بر نهاده ص
الاعصم اسبی که هر دو دست سپید دارد و آهوی دشت و پای سپید الاقصم مرد دندان شکسته و
چارپای شکسته سر المعصم پناه و جای دست برنجن از دست الهیصم شیر و مرد قوی و چیزی سخت

الاهضم

الاهضم مرد پشیر و دندان و آنکه بر پهلویش بهم درشده بود و اسب باریک میان الجهضم مرد
بزرگ سر و شیر زفت القمعضم پیرمرد چیزها بهم آرد و مرد شکم خواره ط الاخطم مرد دراز بینی
الشرطم مرد فراخ گلو و دراز بعضی گویند که گلو الملطم پوست ادیم که زیر جامه دان کشند ظ
الاعظم بزرگتر الجحظم بزرگ شکم الشیظم مرد دراز و اسب دراز الکظم
جمع الکاظم معظم الشی بیشتر چیزی ع الاقعم مرد خفتی بینی الجیعم مردی که هرچه بیند آرزو بیش کند
الشجعم مرد دراز و مار نر القشعم سخت پیر و شیر است و کرکس پیر و رزم المطعم جایگاهی که از و
طعام خورانند المطعم مرد روزی مند المطعم مرد بسیار خوار و چاشنی المقعم تحت بالایین در غ
الانغم مرد خشمگین الادغم سیاه و اسب ویزه و گوسفندی که بینی و زنخ سپید دارد الضیغم
شیر و آنچه بگزد القدغم مرد بزرگ آفرینش و نیکو المشغم آنکه خورش او بد باشد ف الارقم مار
نگار الافقم که دهن بهم فرنج البقم دار رسان الشدقم آنکه گوشه دهن او فراخ بود
العلقم درخت حنظل و هم فرنج القلقم فراخ المرقم قلم الهیقم اشتر مرغ دراز و آواز تحقق
ک الابکم گنگ زبان الادکم مرد سیاه و شتر لب اللهکم مرد سخت پیر الشیکم مردی که کلام
نزدیک نهد ل الشبلم داء آه عاری مگل الاورام الاصلم مرد بریده گوش زبن و مرد کر الاعلم آنکه لب
بالایین شکافته دارد الایلم مرد و شتر لب الدیلم گروه دیلمان و سختی زمانه و گنه جمع آمده و درج زه
دشمنان و موران جمع آمده و جایگاهی بود الدعلم زمین فراخ و نرم الشبلم جو و پهلو الصیلم کار
سخت و سختی زمانه و شبانروزی خوردن العالم این جهان و آن جهان و اهل کرامانده جانیان و نامی است
هر صنفی از مخلوقات الغیلم دریا و چاه بسیار آب و نازک و نرم الغیلم کنیزک گوشتین نیکو و
کشف نر و جایگاهی بود الفیلم بزرگ و شانه المعلم نشان راه و جایگاه نشان کرده المعلم
ناخن بزی و قضیب اشتر م تامهم ماه رجب الارزم بزی که مانند دو پستان در گردن او آویخته
دارد المغنم غنیمت ه الادهم اسب سیاه و جزو و بنفچ و بین الاهم مرد دلیر بعضی گویند
که مرد کر و اشتر سخت لاغر و آب رود و کوه بمناک القلهم فرج زن الشیهم خارپشت نر الکیهم
شمشیر کند المرهم معروف ملهم جایگاهی بود المنهم رانده اشتر و جزو و الصوم
روزه داران المقوم بنام و آن چوب که کشاورز بدست گیرد هنگام شکافتن ی الاشیم آنکه
نشان او در او دارد الاهیم اشتر سخت تشنه الایم زن بیوه و مرد را نیز گویند الصیم مثل
الصوم الطریم دراز و انگبین و ابر بر هم گرفته و کف سبیل مهیم چگونه است حال کار تو

النیّمة ضغکان ومنه المحمّمة آفتاب که بدو آب گرم کنند المخمّمة جاروب الملذّمة
گوشت وزیبهاری المرمّمة خوزخانه المِرمّة دهن گاو وگوسفند و بصلاح آوردن خلل
المثمّمة دستنبویه المقمّمة جاروب المقمّة دهن گاو وگوسفند المشامّة سوی
دست چپ وچپ لشکر وشومی ت الثمثمة بازماندن زبان کسی الصیثمة سنگ العرثمة
سرپینی ث الجعثمة خون آلوده شدن الحرثمة جایگاه سبلت الخرثمة سرنعلین الشعثمة
درنگ کردن درکاری الطرثمة چشم برداشتن الکلثمة بسیاری گوشت روی وگرد روی گرد شدن
اللعثمة درنگ کردن درکاری الهرثمة ماده شیر وسیاهی بینی ودکان ج البرجمة درشتی
سخن البلجمة چارپا را رگ الترجمة زجانی کردن الجرجمة خوردن الحیجمة سخن
سپید گفتن الجوجمة گل سرخ العنجمة شافتن اللهجمة براه آسان شدن المحجمة جایگاه
حجامت ازپشت ودکان حجام المِحجمة شیشه حجامت ح الحمحمة بانگ اسب چون علف خواهد
المرخمة مهربانی وبخشودن الملحمة رزمگاه خ الخمخمة زشت خوردن د
البلدمة مردگران وگوشت سینه الجحدمة بشتاب رفتن وشتافتن درکار الجردمة
بسیار گفتن وتمام کردن الجهدمة بستیهیدن الحردمة ستیزه کردن درکار الدمدمة
سخن بخشم گفتن وهیبت کردن الذرذمة گلو فشردن الکردمة دویدن بترس وبیم
الجردمة شتافتن درکار القحذمة ازبالا بزیر آمدن ر الجرمة بدخو شدن الحرمة
جایگاه سبلت الحضرمة پر درشتی کمان وسخت کمان گردانیدن الحضرمة تباه کردن کلام
وبد کردن روزگار رگی وشکافتن گوش اشتر الجبرمة ماده گاو الخرمة خاموش شدن از
بیم الخضرمة شوریده کردن نسب الخورمة سرپینی مردم وسنگ بزرگ الخجرمة
زود گردن وسخت دویدن القندمة سخن درهم آمیختن المحرمة حرمت الغرمة سنگی که
رابد وپوشانند المکرمة زمین نیکو نبات الهرمة سخن بری الهبرمة بسیاری گفتن الهثرمة
مثلها الهذرمة سخن زود گفتن الهزرمة جنبیدن ز الزهزمة زمزم خواندن وجز و زمزم آواز
دادن رعد الضرزمة سخت گزیدن القلزمة فرو خوردن چیزی الهزمة زیر ...
س السلعمة روی ترش کردن الدلعمة خرما ده السمسمة مور سرخ وقطره باران
الطلسمة گره بروی شدن الکلسمة زود رفتن المقسمة جوی بخشش گاه آب الهرسمة
شمشیر ش البرشمة پیوسته نگرستن الجرشمة تیز نگاه کردن وروی ترش کردن الطرشمة

تاریک شدن شب القرشمة چیزها جمع کردن الکرشمة زمین درشت وروی کار الکلمشة
زود رفتن ص الغلصمة سرنای گلو وسرنای گلو بریدن القلصمة شکستن ض القرضمة
خریستن ط البرطمة خشم گرفتن الشرطمة چشم برداشتن از کبر الخرطمة خشم گرفتن
القرطمة بریدن ع البرعمة غلاف شکوفه فروردن درخت الخثعمة آلودن تن به
خون الضجعمة سختی کردن القلعمة ازبیخ کندن المشعمة بازی الهجعمة والبرد ... شدن
غ الغمغمة بانگ کردن مبارزان دررزم المرغمة رغم ق الحلقمة نای گلو بریدن
السلقمة درشت فراخ الصلقمة مثلها القرقمة باهم آمدن الهلقمة چیزها فرو
خوردن الهقمة جمع کردن ک الماکمة سرسرین ل الاثلمة جایگاهی بود البیلمة
یک گونه پینه الحجلمة افکندن الحذلمة شتافتن الحتلمة چیزی شستن باهم الحثلمة
بهم آمیختن الدیلمة دشمن الململمة گرد کردن المثلمة تخم رخنه درافتاده ومانند الملقمة
فلمدان ن الدینمة چیزی خرد النمنمة نگارکردن ونیکو نبشتن الهنمة مهره بود که زنان جهت شوی
عاشق خویش بازنند الهینمة بازغیبتن سخن نرم گفتن ه البرهمة تیز نگرستن الهیعمة ماده
شتر تیز رفتار وگوی بود الفرهمة سرخ شدن پوست تن از زخم القهقمة شتافتن الهمهمة
بانگ کردن بازگرفتن گلو وبانگ کردن ونالیدن شیر الخامس المفوعلة گروهی مردم الفلحمة رزک
الزبیة آواز زدم الخرنشة سخن وسنگ سست الفرنشة سخت سخت العرنشة گروه ... العرصم
سخن ب ابنبذ نام جایگاهی بود ث الکلثم مرد گرد روی ج الخلیجم مرد دراز ح الملاحم
رسن سخت تافته د الجحدم بزگوی تیره رنگ البحدم جای پای بریختن ازپای وبزگوی سپید وچارپایان
که پایها سپید دارند المرقدم جامه کهنه المقدم ستاره بود از منازل ماه الملکدم محکم آفرینش الملدم مردم
گنده وچیزی که بدو دانه خرما کوبند ز الغهلزم سنگ ودریای بزرگ وجوی بسیار آب الهلبد چاه
بسیار آب المجذم دیر ر العرضم لشکر انبوه وعدد بسیار العثرم مرد دیرکار گذار الاجرم
هراینه وخطا المجرم جامه بعصفر رنگ کرده المجرم سال تمام المحرم ماه محرم وتازیانه که نرم نشود
المحضرم مرد گنده المخضرم آنکه در جاهلیت واسلام را دریافته بود ز الفهلزم مرد کوتاه س
المرشم جامه نقطها کرده المقشم نیکوروی ش الغشمشم آنکه بیداد بسیار کند وآنکه سخن ناشنیده
نکند چنانکه وی خواهد المخشم سخت مست ض المخضم شکسته الغطمطم آب بسیار الملطم
مرد بخیل ودون همت المراغم جایگاهی که ترسنده بدو پناه گیرد وراه گریزگاه بعضی گویند که جاه فراخ ک

المعکّمة مرد سخت گوشت الملحّمة اکنده گوشت ازوی ستده باشند المزلّمة مرد کوتاه و لاغر و زنکاو بریده

گوش و خورش بر المصلّمة بریده گوش المعظّمة جامه بنیل رنگ کرده المقلّمة سنب کوتاه المحلّمة

پوست سیاه و آنجا که اهل یمن ازو احرام گیرند م المعمّمة سرور کرده المیمّمة مرد پیروز بهر چه جوید

ن المزنّمة حرامزاده و شکافته گوش المسهّمة جامه بخط کرده المطهّمة مرد دراز نیکو و اسب بلند

نیکو و روی گوشتگین و الموذّمة مرد بزرگ سرور زشت ومنه المشاتمة با کسی دشنام دادن المکاتمة

چیزی از کسی فرا پوشیدن المجثّمة مرغ شکیبا شده بر مرگ ح المزاحمة با کسی جهد کردن د المصادمة

با یکدیگر باز کوفتن المقدّمة پیش آهنگ لشکر و صدر و قبح الملدّمة موزه بملی زده المنادمة ندیمی کردن

ر المخرّمة جایگاهی بود المخضرمة ماده اشتر کناره گوش بریده المصرّمة ماده اشتر بی شیر و

زمین بی آب المصارمة از یکدیگر بریدن المعارمة با کسی شوخی کردن المکارمة بکرم با کسی نبرد

کردن ز المزازمة هنگام خوردن با کسی دوستی داشتن الملازمة با کسی با چیزی پیوسته بودن ش

المهاشمة شکستن چیزی میان تهی ص المخاصمة با کسی خصومت کردن المغرطمة موزه که بر

چون منقار ط الملاطمة با کسی طپانچه زدن ع المکاعمة کسی را بوسه دادن المناعمة

بناز پروردن غ المراغمة از کسی برنجیدن و بخشم آوردن ق الملقّمة لقمه بدست بر تو دادن زنند

ک المحاکمة با کسی بحاکم شدن الملاکمة با کسی مشت زدن ل المحالمة بردباری کردن

المخالمة با کسی دوستی کردن المسالمة با کسی صلح کردن المظالمة با کسی بیداد کردن المعالمة

با کسی بعلم نبرد کردن المعلّمة سنگ شکاری المکلّمة موزهای پاره برد وختن المکالمة با کسی سخن

المملّمة سنگ گرد و سخت ه المزاهمة نزدیک شدن المساهمة با کسی قرعه زدن و

المساومة با کسی بهاکاس کردن در بیع المعاومة با سالیان معامله کردن و یکسال بار آوردن خرما بن

و یکسال نه المقاومة برابری کردن الملاومة یکدیگر را ملامت کردن المناومة با کسی بخفتن

با کسی نبرد کردن در خواب الیاومة کسی را بروز مزد گرفتن السداسی المتسنّم آنجا که الابریسم

ابریشم الابریسم مثل المتشکّم نام جایگاهی بود الکنی وغیرها ابو الهیثم کنیت عقاب

باب معجّم در بقفل کرده رجل صلب المعجم مرد عزیز نفس ثوب مقدّم جامه که بمعصفر رنگ کرده

بود رجل مقدّم مردی که بسیار نشاید از چیزی که بتواند ثوب مبرهم جامه که بگل سرخ رنگ کرده بود

ام مرزم باد شمال بنت منشم فانه بخوشبو کرده ابو قشعم کنیت مرگ شهر الاعظم

ماه رمضان ام قشعم سختی و رزم و عنکبوت و مرگ ام النعیم گوسفند یوم عشم روز تاریک لیلة

منعم ال ر الغضیض الابکم گمشو ابو الادهم کنیت دیگ یوم ایوم روز سخت روشن ومنها

لیلة غمّة شب تاریک ابو عکرمة کنیت کبوتر سنة مجرّمة سالی تمام نوع دوم الفم

دهن ومنه بزیادة الهاء اللحمة تیزای تیغ و شکوه و زهر کژدم و همه جنبنده کان که زهر دارد

اللسمة سمّ دو گروهی از زنان المرکّبی الامّ مادر و اصل همه چیز و سرور گروه و علم لشکر و پرده مغز

سر و زمین ده و زرخ الشکمة جو بهای آب شحمة انگور باریس الجمة جمع الاجم الحمة چاره

اللدمة مثل الرهمة مخمه ماله ابطال آرغه السمة زبر شنه و سوراخ سوزن و مانند گوش ماهی بود الشحمة

جمع الاثم الصنمة بتی و جمع الاصم الطمة آنکه غلبه کند العیمة مرد مادن آرزوی الغمة آنانکه موی

بر پیشانی بسیار دارند الکمّة آستین و غلاف میوه و پوست نخستین بار خرما الفومة توطهای عماری

اللومة زرهها ی سخت باز العنمة درخت زیتون دشتی الیسمة بنیان ج الاجمة دز و پناه

گاه السجمة بارانهای تنگ بارنده اللجمة کامها الرجمة مهربانی خ التخمة جمع سامانها د

الادمة آمیختگی و ناخورشها السدمة چاههای انباشته القدمة پیشها ذ الرذمة کاسهای پر الحرمة

احرام گرفتگان بحج ز الازمة سالها ص العصمة آهوان دست و پای سپید ض القضمة پیشها

که بروی نویسند ط الاطمة دز و پناهگاه الخطمة مهارهای اشتر السطمة کنجهای آتشدان ظ العظمة

جمع العظیم ع العقمة نازایندگان و بادهای بی بهر ل الحلمة خوب دیدن ومنه الامّة

گروه مردم و مردی که نیکیها جمع بود و یگانه در دانش و پرستش و پس روان پیغامبران و دین و چشم و هنگام

و مادر و بالای مردم اللمّة دسته گیا و الجمّة موی زمه گوش و موی انبوه بر پیشانی و مردمانی که دیت

در خواهند الحمّة اندازه و سیاهی گوشت بن دندان اللدمّة لعب ورا الرمّة خوار غنّه

و همه و پاره رسن که در گردن چارپای بندند بعضی گویند که رسن پوسیده الغمّة کار مبهم و تاریکی

و غم سخت از مصیبت و بستگی کارها القمّة بالای مردم چون برپای بود و جای سرگین و

خاشاکها و آنچه بجاروب رفته باشند الکمّة کلاه گرد و سرکلاه اللمّة گروه بهم شده و چیزی

بهم جمع آمده الرباعی ه الهلمّة بیار و فراز آی و همچنین ث الترثمة باقی خوردنی در بن کاسه

جرثمة جایگاهی بود ج العلجمة سخت سیاه د الدلدمة مردی دیدن ر الشبرمة

مرد کوتاه و نباتی بود س الشمسمة روباه سبک و گربه الجعشمة ستبر زفت و کوچک تن

لاغر ض الجرضمة مرد سخت بر ط الاسطمة بهم آمدگی دریا القسطمة موش القرطمة

تخم عصفور ظ الاعظمة اشترانتا ع النعمة جایگاهی بود البرعمة شکوفه نخستین البلعم

گذرگاه آب وطعام وشراب از حلق الضجعمة قبیلة از عرب وپادشاهی بوده است بنام ف القذقمة تحت
بزرگ دیده چشم الغذقمة آنکه گوشهای فراخ فراز دارد القلقمة جای آن القمقمة آفتابه ك العلكم
اشتر سخت وجز آن الكركمة زعفران بعضی گویند که زردچوبه ل الابلمة برگ مقل ن الابنمة
پسره ه جرهمة قبیله بوده است الستهمة مرد بزرگ کون ومنه الخضمة تیزنای
ارش وبزرگ از همه کارها ومهره بوده البرجمة بند انگشت الجمجمة کاسه سر وکاسه چوبین بیمن
جایی که در شورستان کنند ر التكرمة گرامی کردن المحرمة حرمت المكرمة نیکو
کاری ز الكهزمة طعام بیمزه ط القرطمة بینی مرغ ق القمقمة یک آفتابه
الابلمة یک برگ مقل ن الستهمة جایگاهی بود ه الجهمة کناره رود بار الخماسی
التشوم بشوم داشتن التلوم عیبی کردن ت التختم انگشتری در انگشت کردن التاثم
یکدیگر را دشنام دادن التلاثم یکدیگر راشت زدن ث التاثوم بهم تمام شدن التاثم
از گناه پرهیزیدن التجرثم از بالا بزیر افتادن التجعثم فروگرفته شدن التحرثم فراهم آمدن
التحرثم شل التعلثم درنگ کردن درکاری ج التاجم سخت گرم شدن التجمجم آرام
گرفتن التجمجم سخن ناهموار گفتن التراجم بریکدیگر سنگ انداختن التفاجم کج کردن وکج گفتن
ح التحمحم بانگ کردن اسب چون علف بیند الترحم بخشودن ورحمک الله گفتن التراحم بایکدیگر
بخشودن التزاحم انبوهی کردن التقحم بزور درشدن خ التلاخم با هم پیوستن وتنگ اندام شدن
التنخم بلغم افکندن التوخم ناگوارنده آمدن د التردم برفو آمدن جامه التصادم بهم بازکوفتن
التقدم پیش شدن وفرمودن که پیش رو التقادم دیرینه شدن التندم پشیمانی خوردن وپشیمانی نمودن
التهدم ویران شدن ذ التحذم از بالا بزیر آمدن ر التبرم سیر آمدن التبظرم بزرگی کردن التجرم
تمام شدن سال وبرکسی گناهی نهادن که گناه نکرده التحرم صحبت کسی جستن وحرمتی بودن التذعرم پوسیده
شدن چوب وجز آن التزمرم خاموش شدن وجنبانیدن دهن بوقت سخن التشرم دریده شدن التصرم
بریده شدن وسال برآمدن التصارم از یکدیگر بریدن التضرم زبانه زدن آتش وخشم گرفتن التكرم
بزرگی نمودن التکارم کرم نمودن بکرم التورم برآماس بیرون ز التحزم سلاح پوشیدن التحرم
سلاح شکسته شدن س التجشم ... آور شدن وکار حقیر ... گرفتن التوسم نشان چیزی جستن
التقسم پراکنده کردن وپراکنده شدن التقاسم بازبخشیدن وبهم سوگند خوردن التنسم
بوییدن نسیم واز کاری پرسیدن التوسم نشانی دانستن ونیک نگرستن ش التجشم رنج چیزی کشیدن

وازخود

وازخود چیزی نمودن که آن نباشد ص التخاصم بهم خصومت کردن التقصم شکسته شدن باجدایی ض
التحضم بزرگی کردن التهضم بیداد کردن التوضم افتادن مرد بر زن ط التبرطم خشم گرفتن وباد بروت
التحطم شکسته شدن ط التعظم بزرگی نمودن التعاظم شد ع التخشم بخون آلوده
کردن الترغم دروغ التطعم چشیدن التنعم بناز زیستن وپای برهنه شدن غ الترغم
خشم گرفتن التغمغم سخن ناهموار گفتن ف التعقم بگردیدن التفاقم بزرگ داشتن کار التلقم
لقمه کردن التوقم حفظ کردن ك التحاكم بایکدیگر داوری بردن التحكم داوری کردن التدهكم
خویشتن درکاری افکندن التراكم برهم شدن التكمكم کلاه پوشیدن التلاكم
بایکدیگر مشت زدن التهكم افسوس داشتن ل التالم دردمندی نمودن التثلم رخنه شدن التحلم
بردباری نمودن التحالم حلم نمودن بی حلم التسلم واستدن التسالم بایکدیگر صلح کردن التظلم
از بیداد کسی نالیدن التظالم مظلومی نمودن بی ظلم التعالم بهم دانستن التعلم علم خواندن التكلم
سخن گفتن التكالم بهم سخن گفتن م التامم قصد کردن وتمام خواندن التذمم ننگ داشتن
التشمم ببوییدن التعمم دستار درسر بستن وعم خواندن التیمم آهنگ کردن وبخاک طهارت کردن
ن التدنم ... التسنم بربالای چیزی شدن وبوییدن نسیم وازکاری پرسیدن التغنم
غنیمت گرفتن ه التجهم ناخوش آمدن التساهم قرعه زدن التفهم دریافتن التلهم فروخوردن
التوهم گمان بردن و التسوم خود را در جنگ نشان کردن التساوم بایکدیگر مکاس کردن در خرید
وفروخت التقاوم بایکدیگر در جنگ ایستادن التلوم درنگ وچشم داشتن التلاوم یکدیگر را ملامت کردن
التناوم خویشتن را بخواب ساختن ی التایم شوهر شدن زن وبی زن شدن شوهر التخیم خیمه زدن
التغیم ابرناک شدن التهیم شیفته شدن ومنه الاصطمة اصل اسطمة العکر
میان لشکر المسناهی اللهمه ای بارخدای یا اکرم ... الزقیلم خروس ایاهم ایشان هم
الکنی وغیرها صحراء دنم نام زنی بود الخذه ... وبی آرامی الاشهر الحرم ماه رجب
وذوالقعده وذوالحجه ومحرم نوع سیم السمه ام القشم دهن ... ومنه
بزیادة الهاء السمة نشان وداغ چارپای وداغ کردن القمة جایگاهی بود الثلاثی الیم
نام ... استخوان پوسیده وجز آن ... الطسم والطرقة الامم الماضیة قبل آدم العیثم ... زمانه
الطم دریا الهمه مرد پیرسال بزرگ ا الدیم کون ب الثبم سرد و آب سرد ت الیتم
بی پدرشدن کودک وبی مادرشدن چارپای ث الاثم بزه مند ج الاجم انگه از سیری طعام

کراهیت دارد الرخیمة جان وخویشاوندی الشبعمة مردی که پیوسته دوست دارد اللحم مردی که گوشت
آرزو کند خ الوخمة چیزی ومالی وشهری که هوایش ناخوش بود ومرد گران د السدمة اشتر بزرگ کشنی
الجذمة تیغ زود برنده الخذمة مرد بخشنده ر الازمة همچنین الکریمة تنگه الحرمة گرسنه سر بازده و
بیروزی کردن ز الرهزمة بخیل الضیزمة اسب دونده وبچه عقاب وگرسنه الجرمة چمن باغ وبیشه وباران
سخت وموش دشتی وبندهای آب رود بار وریگهای جمع شده القرمة مردی که در آرزوی گوشت باشد الهرمة
سخت پیر ز الهزمة مرد خورش س الدسمة چوب ش البشمة آنکه از سیری طعام کراهیت دارد
ص الخصمة مرد پیکار کننده ض القضمة تیغ کناره ریزنده ط الحطمة چیزی که خوشتن بشکند
القطمة مردی که گوشت آرزو کند واشتر مست ع نعمة آری غ النغمة سگ گزنده کننده
السغمة خورش به ق الرقمة سختی زمانه الهقمة مرد بسیار خوار ل السلمة مسلمانی الکلمة
سخنها الزهمة فربه ومنه الامة نعمت وفراخی الذمة حرمت وآزرم وزنهار
وپیمان الرمة جنبنده بود واستخوان ریزیده وپاره از رسن ریزیده شدن استخوان الصمة دلیر
وشیر وسنگ گرد العتمة دستار بسته القمة بالای مردم چون بر پای بود وانباز سر وانباز همه
چیزی وبلندی کوهان اشتر اللمة گیسوی تا دوش الهمة سوده وکهنه بر سال بزرگ ث الغثمة
هزار توی شکنبه اللثمة دهان بند بستن د الهدمة اشتر سخت پستان ذ الخذمة اشتر تیز رو
مانند ش ر الحرمة تیزی شهوت مرد وزن در جماع العرمة چمن باغ وریگ گرد آمده وبند آب
رود بار الهرمة شیرماه س الفیمة روی بعضی گویند انباز رخ الوسمة برگ نیل ط
الحطمة بسیار خوار ن النقمة کینه ل السلمة شتابی الکلمة یکسخن ه دهمة رود باریا
بود الرباعی المتمة آبستن نزدیک زادن المعنة عیب کننده المسلمة گوک بچه مردی رسیده اللهدمة
کاری سخت ا المتئمة زنی که دو بیک شکم زاید ت الخاتمة کذا زنده الحاتمة کلاغ سیاه الخاتمة
انگشتری ومهر وپایان کار السلتمة شکال دیو بیابانی وسختی زمانه القاتمة روز تاریک وگرد کوده
سیاه فام التختمة آنکه خوره طعام خورد که بر خوان مانده باشد ث الجثمة آنجا که مرغ بنشیند فرو خسبد
ج الخضجمة سبزی ف المنجم سوار الواجمة آنکه کراهیت دارد از کاری والکلام رنج وانده وبگاه
بود ح الجاحمة جایگاه آتش الشحمة مرغی بود الحخمة سیاه ونباتی بود الناجم مردی که
باران خوددار به خوراند الفاحمة موی سیاه اللاحمة مردی که گوشت دارد المشحم مردی بسیار
پیه دارد خ الخضخمة نباتی بود د الدندمة ماده اشتر بر الدعدمة مانند خون که از درخت مو زیر [illegible]

ید النادمة پشیمان وبازدارنده الصلدمة سختی در رزم القادمة سر مردم وبازآینده از سفر وپیش شونده وپیش
پالان المقدمة گوشه چشم از سوی بینی ر الازمة سگ دندان وسنگ البجرمة سختی زمانه الحضرمة غوره وگرهی
که هیچ بکمی نرسد الحضرمة بسیار عطا وهمه چیز بسیار رود دریا وچاه بسیار آب الصارمة مردی که در کار تیز
بود وشمشیر بران الطارمة پیشگاه خانه الغارمة مرد شوخ الغارمة تاوان وتاوان دهنده القارمة
اشتر بچه وبره که ختنه کرده باشند المحرمة مرد احرام گرفته ومرد با عهد وپیمان المصرمة درویش ز الخاذمة
باد سرد الرازمة اشتر سخت لاغر الزهرمة اشتر بزرگ الضرزمة مرد بسیار بزرگ که جوان نماید وافعی سخت
گزنده الکهزمة تیر [illegible] درافتاده اللمازمة تنگنای رزم س الجرسمة زهر کشنده الرامسمة
آب روان الهمسمة کنجد العاسمة آرزومند القاسمة بخش کننده الکاسمة آنکه از بسیاری
برهم آید المنسمة کناره کف دست وپای اشتر المیسمة نباتی بود الموسمة بازارگاه عرب آنجا
که حاج بعرفات جمع شوند الیاسمة یاسمین ش الکاشمة بند بود الموشمة پیشنده در
چیزی ص الصمصمة سخت سخت الصمصمة مرد دلیر العاصمة نگاهدار العرصمة مرد سخت ض الجرضمة
سختی در رزم الضمضمة مرد خشمناک الضمضمة مثله القرضمة پیل بود ط الراطمة ملازم چیزی
الطمطمة مرد بسته زبان القرطمة تخم معصفر المخطمة بینی ق الدلقمة ماده اشتر پیر
پیر وماده میش سخت پیر القمقمة خوما خشک دون المعقمة زانو گاه وبند اندام تن الهلقمة
فراخ دهن ل الحالمة گوک خواب دیده الحشلمة دردی روغن که در شیشه بود الحصلمة فاک الجذلمة
ساق گوشتین السالمة سیب وپوستی که میان چشم وبینی بود العظلمة نیل برگ حنا بعضی گویند که دار پرنیان
وخطی وشب تاریک المسلمة مسلمان الهذلمة گندپر وکلیم که پاره بر هم دوخته دارد ن النغمة
سپید بیاگر بر ناخن بود ه الساهمة باریک میان وآنکه بر روی گوشت اندک دارد ی الایمة زن بیوه
ومار الغاییمة بد دل الدایمة همیشه آب ایستاده الرایمة اشتری که بر بچه مهربانی کند الصایمة
روزه دار وابی که بر کناره دیگ شب بسته ورود کان بالایین العاییمة اشتر قوی عاییمة تاریخ بود
الغاییمة روز زیر نال القایمة پاینده وایستاده وزر روی راست ودسته شمشیر القیمة پاینده
وراست ایستاده وآنکه قاضی وبرپای کند وآنکه خدمت مردی کند النایمة خفته وجامه اشته الهایمة
مخالف قصد رونده الهاییمة عقل شده وسخت تشنه ومنه الاتمة مهارهای اشتران
التمة تمام کردن المدیمة زنهاری الملیمة سختی زمانه که بر مردم فرود آید ت الخاتمة
سر انجام ث الاثمة ماده اشتران رفتار د التقدمة در پیش شدن ودر پیش کردن الصلادمة

اسب سخت القادمة سر مردم و پیش پستانهای اشتر و پر پیشین از بال مرغ و پیش الاپرن المقدمة پیشگاه
ذ الشرذمة گروهی اندک و پاره از چیزی ر الارمة یکی از سنگ دندان الحیزرمة گوآب الانف
الخیزومة مثلها الطارمة پیشگاه خانه العارمة زن شوخ العکرمة کبوتر ماده ش
الهاشمة شکستگی سر که با استخوان بشکند الواشمة زنی که دستها را بنیل نگار کند ص الصمصمة
گروه مردم القاصمة سختی الاعضمة استخوانهای دنبال اشتر ط الطمطمة زن بی زبان
ظ کاظمة جایگاهی بود بیمن ع الجاعمة زن کرسنه الساعمة زن رونده المطعمة
انگشت سخت بزرگ و کمان الناعمة زن نرم اندام ك المآکمة سرسرین ل الابلمة
برگ مقل الثالمة زن بزرگ السالمة زن پارسا المظلمة بیداد و ستم ن الاسنمة
کوهانهای اشتر النخمة پیدی ی السایمة کلا گوسفند و چارپای چرنده بی شبان العایمة
ماده اشتر قوی القائمة چراغپایه و ستونی که زیر بام خانه و جز و بپای کنند و یکدست یا پای چارپا الفعمة
راست ایستاده الخامس المطعمة اشتری که از مغزش بوی پیه آید از فربهی الاطایمة انگشتها
النمایمة تونیدها الثوایمة شکمها الجرایمة گروهها الحرایمة کب کشنده کان الحمایمة
جمیع الجیم الزنایمة جمع الزنمة الثنایمة و شناها الشکایمة دهنهای لگام الغرایمة کوهانهای
بالا بین الغشایمة طعام ما که در دو لخ کنند القسایمة جمع القسمة العصایمة ریگستانی که پردرختان
الکرایمة زنان نیکوکار المثایمة مثلها النقایمة جمع النقمة الهمایمة بارانهای خرد و بادهای گرم جمعه
الوثایمة مثلها الولایمة جمع الولیمة الوذایمة لخان پخته و خشک کرده الوضایمة جمع الوضیمة
ن السلایمة جمع السلیمة الماتمة شیون کاهها ث الدهاثمة مردان خوشخو و زمینهای
فراخ و نرم الناثمة بزه کاریها ج الجراجمة گروهی اند از روستای شام البراجمة بندهای
انگشتان الجماجمة قبیلها بود از عرب الجاجمة جمع الجمجمة الخضاجمة شیر فن الخلاجمة مردان دراز
العواجمة دندانها المراجمة اسبانی که بسنب زمین را می زنند الهلاجمة راههای فراخ ح
الحاجمة جمع الحجمة السلاجمة رز نکاهها د الاوادمة شبانان الدرادمة مردان بی دندان و ماده
اشتران پیر الهادمة زمینهای بلند و نرم سعادمة قبیلهای بود الصلادمة سخت سخت الصنادمة
اشتر سخت القوادمة جمع القادمة الشراذمة جمع الشرذمة اللهاذمة شمشیرهای تیز و سنانهای تیز
النجاذمة سخیهای زمانه ر الجحاجمة مردان بدخو الخناذمة مرد سترلب و انکه فال بد گیرد الخبازمة مرد
بزرگ پی الشبارمة مردان کوتاه الضبارمة شیر بزرگ قوی الجمازمة عورت مرد العوارمة زنان شوخ

الغشارمة شش رونده المحارمة حرمها محارم اللیل رسن و بیم که بی سبب در دل افتد المخارمة سرندهای
کوه الصوارمة جمع الصارم المصارمة داسهای دوکندارش المغاذرمة تا وانها المکارمة نیکوکاریها
و زمینهای بی نبات الهذارمة مرد بسیار گوی الهوازمة اشترانی که هرم خورند ن النهازمة اشتران بزرگ
المحازمة رشتهای بند خرمه س الاکاسمة ناکها از ابنوس بر هم نشیند السماسمة موران سرخ
و قطرهای باران و جمع السمسم السماسمة شتاب رونده و سبک الکعاسمة خران دشتی الوشائمة
اشتران داغ کرده و بازار کاهای عرب السیایمة انهای داغ ش الجحاشمة اشترانی که پهلوشان
آماس دارد القراشمة کنه بزرگ و آنچه در دست درشت بود ص الصماصمة مردان شیر الصماصیم
سخت العراصیم مردان سخت ض الجراضیم مردان سخت پر الجراضیم مرد بزرگ شکم بسیار خوار الضماضم
مردان خشناک الضماضمة مردان شکم خوار و شیر که همه چیزرا بهم آرد القراضیم مردی که هرچه بیند بستاند ط
البراطمة مرد سترلب الشلاطمة مرد دراز فراخ کلو السقاطمة موشان المخاطمة بینیها ظ الجحاظمة
مردان بزرگ شکم ع الاینعمة مرد و باری بود الکعاعمة گروههای مردم القیاعمة گرگان
المطاعمة چیزهاکه خورندش و جایگاهاکه بد و طعام خورانند غ المراغمة بینیها الملاغمة
لبهاوبن و دهان ف الاقافمة قبیلهای بود از عرب و ماران نگار الحلاقمة نایزهای گلو
القماقم جمع القمقم القماقمة مهتر بزرگ المراقمة مثلها المعاقمة بندهای استخوان تن و بستن
ساعدهای دست المنتقمة دشنان و خود را الهلاقمة اشتران فراخ دهن العلاکمة سخت
سخت اشتر سخت و جز و المآکمة سرهای سرین المرتکمة ابر برهم افتاده ل الاسیلمة رکیها
میان انگشت کوچک و آنچه بین پشت پنج الغدایلمة زنان گوشتگین الدیالمة جمع الدیلم السلالمة زنان
السوالمة زنان پارسا العیالمة دریاها و چاههای بسیار آب المظالمة بیدادها و ستمها المعالمة
نشانهای راه المقالمة ناخن برها و قضیبهای اشتران مقالمة الرمح بنهای نیزه م المصمصمة تیغ از
استخوان بگذرد المغانمة غنیمتها المهیمنة آنکه سخن پنهان گوید ه الاداهمة جمع الادهم
الجراهمة مرد ستبر زفت و اشتر بزرگ الشیاهمة مردان بزرگ گون السیاهمة خرپشتان الصیاهمة
اشتران بزرگ الغراهمة سخت سخت الغفاهمة عیش فراخ العیاهمة اشتران تیز رو در رفتار الکیاهمة
شمشیرهای کند و قبیلهای بود از عرب المداهمة مرد بسیار درم و الاقاومة گروههای مردان
المقاومة بنیانهای ی الاشایمة شومیها الامایمة شتماکه بد و سر را بشکند البهایمة چارپایان
وحشی النمایمة جمع النمیمة الحمایمة جمع الحمامة الدغایمة چیزهای بود که در میان التمایمة

یا دهای گرم الصوائب چند کان و کلمای گوسفند الطرایب جمع الطرایم العذایب گونه از خرما بیان دراز
العذائب ملامتها الغرائب آنها که بر بسیار خوانند تا به شود و انبوها الثعایب هسارهای بیرون خوانند
دراز القوایب اشتران قوی الغرایب تا و انبا الغنایم غنیمتها القوایب جمع القایب النعایم
ستاره چند از منازل ماه و پنجم ساعت از روز و جمع النعامة النوذایب خواسته که در نذر کرده باشند الکاذب
دزدان ومنه الضیارمه ماده شیر قوی القهارمه کارفرمایان الهذارمه زن
بیهده گوی الخیاسمه مردان کند کمون السداسی المنسیم آمرتیم جوبها کلیم بیش
با قد المطرخمه جوان نیک و متکبر المصلخمه بزرگوار و گردنکش المطلخم مثله المدلهم پر بال زرد
المقلهمه ابر سیاه المطرهم گردنکش المزلهم شابنده در کار المستیلمه مرد با زره المخرنشمه
آنکه از خویشتن بزرگواری کند و لاغر و گونه بگشته المتهضم بید اگر المتناسمه آب روز در رفتار ومنه
المتلاحمه شکستگی سر که از گوشت بگذرد و زنی که فرجش تنگ بود المستحرمه ماده گاو دشتی
بگشن آمده المستوسمه زنی که بر دست نگار کند نیل المستقرمه زنی که بدارو فرج را تنگ کند
الکنی وغیرها
امراة المؤتمه زنی که یتیمان دارد ابوهاشم کنیت سرکین کردن ابوعاصم کنیت سکبا
و بیت ابو سالم بخرزوی زانده سالمه ماده بش احلامها با بهجا جامهای ستبر بود در مدینه کنند ومنها
ابن هرمه فرزند واپسین شیخه مدلهمه شب سخت تاریک نوع چهارم الجام جام سیمین جوز
الذام بلند کردن دیوار الذام میدان و عیب کردن النسام مرگ و رگهای زر و سیم بعضی گویند که زر و سیم
الشام معروف و جمع الشامة النظام کلام و بانگ العام سال و امسال اللام پر تیر که از سوی پشته
بود و زبرها الهام استخوان مرده و جمع الهامه ومنه بزیادة الهاء الامه زکونی که
کودک خورد را بد و بچه العام نحل که پشت خود نگه دارد از بار برنهادن الخامه شاخ تر و نازک
السامه رگ زر و سیم الشامه نجده و سیاهی میان ماه العامه درزهای کشت رود
جمع کنند کشتی که چون پل در رود بندند تا مردم بر وی بگذرد القامه قامت بالای مردم و آلت
چارپایان آبکش و بکره با جمله آنها است بعضی گویند که چوبی بود که بکره بر وی آویزند و ایستادگان و
شمشیر اللامه زره سخت بافته الهامه بالای پیشانی و بعد هامة القوم مهتر گروه الرباعی
العامه ضد الخاص الهامه جنبندگان بیزهر التومه زن و شوهر و شگفت و شب و روز و بر شکمان
مرگ زود الفیامه گروه مردم و طاقه در عماری گسترند اللومه گونه از زیر و آتشها اللیامه بخیلان
وودن همتان بدنژاد ب الشبامه چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و رشته بود که بر روی پوشش

بسته باشد شبامه نام دیه بود و قبیله بود العبامه مرد سبزاندام و مرد گنج و کند زبان ت الختامه
مهر و سر انجام و آخر طعم هر چیزی القتامه گرد سیاه ث الاثامه بزه و شکنجه ورود باری در دوزخ
و جزا دادن بگناه اللثامه همان بند زبان لوشامه شکستن ج الجحامه دهن بند اشتر الجحامه و دهن
زبان الرجامه سنگی که بر چوب سر دلو بندند تا زود پر شود بچاه و جمع الرحم یجامه جا کالای ح السجاما
بیع و کشش آوردن السجامه قبیله بود از عرب السجامه باران نیک بارنده اللجامه لگام ح الحجامه
آمار حشیش الرجامه با کسی جنگ کردن سجامه نام سیلی بود الفخامه پیش از ریستن اللحامه گوشتها
النجامه مرغی بود الوحامه بر آبستنی آرزو خواستن زن الوخامه دشوار بودن چارپای بر آبستنی خ الرخامه
سنگ رخام الرخامه گوی بود سپید السخامه سیاهی دیگ و زغال و موی سیاه نرم و مانند شیر و بیگی
تیره رنگ الفخامه مرد زفت الضخامه جمع الضخم د الحدمه پای رنجها و حلقهای دوال که پای شتر را
بدو بندند الرادامه آوازی که از مردم بیاید الصدامه درد نیم سر الفدامه دهن بند الکدامه یکدیگر را
دندان گرفتن اللدامه سیلی زدن الندامه پشیمانی کردن ذ الرذامه آب از بینی فرو چکیدن العذامه
الهدامه تیغ سخت تیز الوذامه جمع الوذم ر البرامه گوی بود البرامه که البرامه دیگهای سنگین الجرب
دانه خرما و خرمای خشک الجرامه هنگام بریستن خرما الحرامه ناشایسته و احرام گرفتن حج و مورچه زرد
ناشایسته شدن الجرامه بکشتی آمدن ماده و بز الصرامه بقیه شیر که بضرورت دوشند الصرامه هنگام بریستن
خرما الصرامه جدا کردن الضرامه زمینی بود بحجاز و افروختن آتش الضرامه مرد سخت تن بسوار ی
الصرامه سختی زرم و بیرم خر الطرامه سبزی دندانها الغرامه انبوهی لشکر و نشاط و تیزی جوانی و آن چیز
که از درخت خوره سفید و شوخی کردن کودک الغرامه تاوان و شکنجه و هلاک و ملازم شده القرامه پرده بارگی
الکرامه نیکوکار الکرامه جمع الکریم ز الخزامه تنگ اسب و جز و دربند کودک خرد الخزامه
حلقه بینی اشتر از موی الزرامه هنگام خوردن و بکسی دوستی داشتن اللزامه با کسی یا چیزی پیوسته بودن
البسامه خاک روی زمین الجسامه مرد تن آور الحسامه شمشیر الدسامه ناشستن ظرفها نهایی سر چیز القسامه
س نیکوروی و سختی گرما و نیکوروی شدن البسامه بادهای خوش الوسامه نیکوروی شدن الوسامه گروه
رویان ش البشامه درختی بود الخشامه کز فلفلی و کوه دراز که چون بینی دارد الغشامه آنکه خوراک
رسد و خورد طعام و تنها بجانب سید الوشامه نگارها که از نیل بر پشت پنجه ص الخصامه با کسی پیکار
کردن و پیکار کنندگان الحصامه بندشک و رسن عماری و سک ض الرضامه سنگهای بزرگ
الجضامه استخوان نبال اشتر القضامه طعام از بهر جاشت ط الاطامه سنگی شکم الحطامه گیاه

برزه خشک و درخت بریده و ریزه ریزه از هر چیز الحطام سرفار اشتر الیطام شکم بستگی اشتر السطام
کنهای آتشدان السیطام کناره شمشیر القطام از شیر باز کردن القطام بن کوهان اشتر اللطام بکسی طپانچه زدن
ظ العظام بزرگوار و بزرگان و استخوانها النظام رشته که در و مهرها بود و پیوستن نظام الامر
نوی کار الدعام چوبی که زیر شاخ رز انگور نهند الزعام علم مردم و چارپای الکعام دهن بند اشتر النعام جمع
النعامة الوعام پارهای از کوه که رنگ ایشان مخالف بود غ الثغام جمع الثغامة الرغام خاک ریگ آمیز
و نام ریگستانی بود الرغام آب که از بینی فرو آید البرغام رود و باری بود البغام بانگ کردن اشتر
و آهو و گاو کوهی اللطام مردمان دون فرومایه اللغام کف دهان اشتر و اسب و جز و ف اللقام منی
بند زنان ق السقام بیماری سقام نام رود و باری بود السقام بیماران الغقام درزم سخت
و مرد بدخو العقام درد و پسر و مادر المقام آرامگاه و شمارگاه و جایگاهی که مردم در و بپای ایستند القیام
ایستادن ک الاکام زمینهای پشته کوچک الرکام ابر بر هم جسته الزکام علت سرماخوردن که آب از ظرف
بینی فرود آید و افکندن آتش تن بچه را بوقت العکام رسن تنگ بار بستن ل التلام شاگردان و غلامان زرگران
و آینه فروز بود از قول اصمعی الجلام بزغالکان السلام مضد یتعالی و بیعیب و درود و سلامت و
گونه از درخت خار و سلام دادن السلام انگشتان دست و پای السلام سنگهای تنگ و باکسی صلح
کردن الظلام تاریکی و ماست نارسیده و تاریک شدن الظلام شیر الظلام باکسی بیداد کردن العلامة
پرچه العلام جمع العلم الغلام شاگرد و الکلام سخن الکلام زمین سخت که درشتیها بود و الکلام خشکیها
الملام ملامت م الامام امام الامام پیش نماز و پیشرو و راه و نامه و رشته بنا و رشته که در و مهرها بود
التمام تمام شدن التمام [illegible] از زیر شب التمام باکسی بهم کردن بهمای التمام در خشها بود و باریک و سست
الجمام آسانی و آسوده شدن ستور الجمام پیمانه پر آرد و مانندش و گرد آمدن آب و مانند و بسیار شدن
الحمام کبوتر و هر مرغ که طوق دارد و بگره که بد و آب کشند از چاه الحمام تب اشتر الحمام مرگ الدمام
هر چیز که بد و چیز بیالایند الذمام زنهاری و حرمت و چاه اندک آب الرهام استخوان پوسیده الزمام
مهار اشتر و دوال نعلین که بر پای بود [illegible] السمام مرغی بود السمام زهرها و سوراخهای سوزن الشمامة
کوی بود و سر دارد الغمام ابر سپید که آنها فرا پوشد الکمام دهن بند و آستینها الکمام [illegible] و گروهها
زنان و دیوانگان و گیسوهای [illegible] و دشتی و چیزهای بهم جمع آمده الهمام بزرگ همت و پادشاه و الیمام
کبوتر خانگی و جز و ن الانام آفریدگان السنام کوهان اشتر ه البهام برکانها و الجهام
ابر که آب ریخته بود و الجهام کف آب چون [illegible] بود و الجهام تاریکی سخت الیهام [illegible] السمام

کرهای سخت و باد گرم السهام دردی بود اشتر السهام گردی بود که با آفتاب در آید و مانندش و آنچه از گرما در
هوا باشد مانند تار عنکبوت نماید اللهام لشکری که هر چه بیند نیست کند و الاوام گرمیهای تشنگی الدوام
همیشگی و همیشه و پیوسته بودن الدوام سرگشتن الشوام چارپایان چرنده بی شبان القوام راستی و نیکویی بالای
مردم و سنبری و تنگی آب و مانندش و پیکی نگاه داشتن القوام در پای گوسفند القوام پایندگی الموام
بیابانهای ی الایام روزها و الیشیام خاک روی زمین و موش دشتی الصیام روزه داران و راست بایستادن
روز العیام گران زبان و آرزومند شدن بشیر العیام گزیده از همه چیزی العیام اشتران نو الفیام
گروه مردم القیام گرههای رگ و دستهای شمشیر و جمع القایم و بر خاستن و ایستادن و بسر بردن النیام
خفتگان الهیام ریگ سخت نرم الهیام تشنگی سخت اشتر الهیام مانند دیوانگی از عشق و منه الامة
شکی که بهتر بر بند التامة باکسی برابر کردن بهمای العامة گزیده و دود و دهان و مردم خاص الثامة
شلها و جنبنده زهر دار الطامة سختی زمانه العامة مرد عوام و همه عامة الرجلین و پای
مرد الهامة جنبنده بی زهر السامة بیرون آمدن السوامة سختی گرما ت الختامة آنچه
خوان بماند از طعام الشتامة زشت روی شدن الهتامة آنچه بشکند از چیزی الحجامة حجامت
کردن الرجامة درد کردن زهدان بیرون آمدن الشحامة فربه و بسیار پیه شدن و تاریک شدن السخامة
سبکی آسان خوار الضخامة تن آور شدن النخامة بلغم که از سینه بر آید الوخامة ناگوار شدن طعام و
بدگوار شدن الادامة دایم کردن الفدامة دهن بند بربستن الکدامة کوفته از امرود المدامة
سبکی الندامة پشیمان شدن ذ الجذامة بن کشت درود و الغذامة خورش بود که از شیر کنند ر
الجرامة تن آور شدن الجرامة خرمای سپید و آنچه بیفتد از خرما هنگام چیدن الخرامة
نارو شدن الضرامة افکر آتش الطرامة سبزی دندان الغرامة تاوانی و تاوان و تاوان
زده شدن الکرامة نیکوکاری و طبق سر خم و نیکوکار شدن ز الحزامة تنگ [illegible] الحزامة
مثل الحزام س الاسامة شیر الاسامة چرانیدن الجسامة تن آور شدن الدسامة
آنچه سر شیشه بدان استوار کنند القسامة گروهی که بناسوگند خورند و نیکو روی شدن الوسامة مثلها
ش القشامة آنچه بخوان بماند که بکار نیاید الهشامة چیزی شکسته ص القصامة
کفه خرمن کوفته المصامة بنگاه اسب ط القطامة آنچه از چیزی ببرند و بیندازند ظ العظامة
مانند بالش و که زن در پس خویش بندد الکظامة کاریز زیر زمین و دوال که بازه کمان پیوندند
و حلقه که رشته ترازو بر وی بندند ع الدعامة مهتر و پیچوب از آنکه چرخ بر وی گردد النعامة

سروری و خبر درست و افزون تر ملک و پاینده گردن النعامة پر شدن النغامة یک شتر مرغ و گروه
مردم و رگی بود در پای و راه روش و نشانی که در بیابان بود و یا نگاه بر سر کوه و بنای دو سوی چاه و چوب
میان چرخ بکره و لقب مردی و نام اسبی بود غ الاغامة ابرناک شدن الثغامة درختی که
شکوفه اش سپید بود الضغامة هر چیزی که بگزند ق الاقامة ایستادن و بر پای انگیختن و راست
کردن و پاینده گردن بر چیزی و قامت کردن مردم التقامة گروه مردم المقامة ایستادن ل
الالامة سزای ملامت گشتن و کار ملامت کردن السلامة از بلا رستن الصلامة
گروه مردم الظلامة بیدادی القلامة ناخن چیده الملامة سرزنش و کسی را نکوهیدن
م الامامة پیش نمازی کردن الحمامة کبوتر ماده و مرغ طوق دار ماده و قمری ماده و داغ اشتر
مرغ و بکره که بدو آب کشند از چاه و زن نو خیز و سر سینه اسب و سینه اشتر و گزین مال و میانسرای پاکیزه و آیینه
و حلقه در الخمامة رفت روب خرمن اللمامة زشت روی شدن و کوتاه شدن الدمامة
زشت خوی شدن السمامة بالای مردم و آنچه بر که میان گردن اسب بود و مرغی بود الغمامة
پاره ابر و آنچه بر پی بندند از بهر سرما و جز و القمامة خاک و خاشاک خانه که رفته باشد الکمامة پوز
بند اشتر و جز و الیمامة کبوتر خانگی و فاخته ماده یمامة نام شهری بود ن الانامة بخوابانیدن
الدنامة مرد کوتاه و مورچه المنامة گلیم شب پوش التهامة زمین فرود و تهامة
شهری بود از آن سوی مکه الجهامة ستبری و درشت روی و ترش روی شدن الکهامة کند زبان
و کندی کارد و شمشیر ی القیامة رستخیز الخامس المسامة سوراخهای تن موی از تن التمامة
هم تمام شدن التشامة هم بوییدن القضامة خویشتن را گر ساختن التضامة باهم آمدن الحوامة مردمان
خاص السوامة شلها و جنبندگان زهر دار الطوامة جمع الطامة العوامة مردمان عامة الحمامة آنچه بها
گرمابه آب گرم کنند الحمامة جاروب ها المذامة جمع المذمة المرامة خور خانه و دامنهای گاو و گوسفند المقامة
شلها و جاروب ها الهوامة جنبندگان پر زهر الاثامة بگشتم زدن الاذامة آهوان سپید الازامة
مهربان گردانیدن الانامة بستوه آوردن الاشامة شام شدن الافامة فراخ کردن التوامة
همشکمان المتامة زنی که پیوسته یک شکم زاید ث الاثامة جستن و چیزی بر انگشت کسی بستن که تا نگفته
فراموش نکند الاعتمامة هنگام نماز خفتن شدن و کار دیر کردن الایتمامة یتیمان الایتمام
یتیم گردانیدن کودک و ضد او ندیم یتیم گشتن الختامة انگشتری الحیتامة مثله الشتامة مرد دشنام ده
المعتامة تاخیر کنند بنماز خفتن کردن ث الاثامة بر نامه الایثامة بزه مند گردانیدن النمامة

انگه بر چه بدست بردار و بشکند ش العیشامة سپیدار ج الاجامة بیشها و دزدها و پناه گاهها الاجام
پوسته باریدن الانجامة باز پس شدن از کاری الانجامة عجم زدن کتاب الالجام لگام بر کردن
الاوجامة باز ایستادن باران و سرما و بر آمدن و سرو الاهجامة ناگاه رسیدن الاوجامة شکمها
جمع آورده و بسوی نشان الفتجامة باریدن باران و اشک الجامة لگام الرجامة کلاسنگ الانجام
برکندن الانجامة ضد الاعراب ح الاحجامة باز پس شدن از کاری و بد دل کردن الارجامة زهدان و
خویشاوندان الاشحامة ضد و ضد پیه بسیار شدن الافخامة در مانده گردانیدن کسی را و شاعر را یا فتن کسی را
الافخامة بزرگ گردانیدن و امالة ناکردن کلمه را و در میان آوردن چیزی را بزور و ژرف نگرستن در کارها و جز
الالحامة گوشت دادن و بود را بجا یافتن و چیزی را بجوز دکسی دادن و بسیار گوشت شدن الفحامة زغال فروش
اللحامة گوشت فروش الملحامة مرد ژرف بین در کارها الفخامة بخیل و نام اسبی بود و مرغی بود خ
الاتخامة ناگوار آوردن طعام الطخامة پیل نام کوسی بود د الاخدامة کسی را خادمی دادن و کسی
بخادمی کردن الادامة ادیم فروش الاردامة پیوسته گرفتن الاسدامة چاههای انباشته الاهدامة
بستر دانیدن و ناپاینده چیزی گردانیدن و در پیش شدن الاقدامة دهن بند بر بستن الاقدامة پیش
پابها الاقدامة در کاری پیشی کردن و پیش شدن در جنگ الاکدامة گزیدن به دندان پیش الایدامة دوسی
افکندن القدامة باز آیندگان از سفر و پادشا قدامة فرا پیش المقدامة پیش رونده بر زم الفدامة
آنکه دهن بند بر بندد ذ الاجذامة شتاب رفتن و از چیزی بر کندن الجذامة برنده المجذامة کار
و کار گذاشته و ماده اشتر زود رفتار الهیذامة دلیر ر الارامة نشانها که از سنگ بود در راه
و آهوان بود در شعر منفی الابرامة آنکه در قمار نشوند از بخل الابرامة سخت تافتن و بستوه آوردن و
استوار کردن الاجرامة تنهای هر چیز و کوفتا الاحرامة حرم گرفتن الاحرامة در حرم شدن و در ماه حرام
شدن و در حرمت شدن الانذامة بریدن گردن بول بر کسی الاسرامة درون سوراخهای مقعد الاهرامة
گروههای مردم و کلمهای اشتران الاصرامة در و پیش شدن الاضرامة آتش در هیزم زدن الاغرامة
تاوان کردن و سخت حریص گردانیدن الاقرامة پرورده اشتر از بهر گشن الاکرامة گرامی کردن
و فزون کردن الجرامة آنکه خرما چیند الرضامة گیاه فصل بهار و گونه از نبات بادیه الصرامة
چرم فروش الکرامة رزبان الکرامة مرد نیکو کار ز الازنامة بانگ کردن اشتر چنانکه دهن
گشاید و بانگ کردن رعد الالزامة لازم کردن العرنامة مرد سخت الملزامة شکار آهیخ
الملهزامة بازی سرد رگلیم و چوبی که سرش در آتش کنند و بد و چیزی بازند س الاقسامة سوگند خوردن

البرسام علت برسام الجرسام و البلسام مثله البلسام مثله الجرسام زهر کشنده السمسام
مرد سبک ش الاجشام کاری از کسی درخواستن که وی را از آن رنج بود الاحشام کسی را بخشم آوردن
الانبثام رستن نبات زمین البرشام تیزی بنایی الحبشام تکلف کردن ص الاخصام کنارهای
هر چیزی و فرکانهای چشم الاعصام کردن بند ها الاعصام چنگ در زدن الافصام برکندن چیزی
الصمصام تیغی که از زخم کاه باز نجهد العرصام سخت سخت ض الاهضام زمینهای فرود و
کونه از عودها ط الالطام دزدها و کوشها الاسطام کفچه آتش‌دان البرطام مرد ستبر لب ظ الاعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن ع الانعام پر کردن الانعام اشتران نرم رفتار و چارپایان نرم رفتار
الانعام نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را نعم گفتن و با دجوب چنین المطعام مردی مهمان کسیار
کند غ الادغام لگام در دهان اسب کردن و حرفی در حرفی آوردن چنانکه یهرد و یکحرف کردد الارغام
خوار کردانیدن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی کسی الاوغام خشم و کینه الضرغام شیر ف
الاسقام بیمار بیها الاسقام بیمار کردن الالقام لقمه در دهان کسی نهادن القمقام مهتر
جوانمرد و دریا و کونه از شمشیر و مانند شپش بود در بن موی المسقام بیمار ک الاکام زمینهای پشته
الاحکام استوار کردن و حلقه لگام در زیر زنخ اسب کردن و باز داشتن از کاری و نو آوردن
الاعکام لنکهای بار العکام دوال العکام آنکه بار در بند الکمکام مرد سخت آفرینش ل الالام
درد ها الابلام بپا خاسیدن الاحلام خواب دیدن و جمع الحلم و دوستان نهانی الالام آنچه را
که بدو قمار زنند و سبنهای کاو کوسی الاسلام مسلمانی و مسلمان شدن و فرمان کذاشتن و کردن
نهادن فرمان کسی را و سلام دادن و بکسی سپردن و آشتی کردن الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب
شدن الاعلام جمع العلم الاعلام نشان و بیا کاهانیدن و جامه را طراز کردن و لب بالایین شکافته
الاقلام قلمها و آن تیرها که بدو قمار زنند الایلام مهمانی عروسی عرس و درد مند کردانیدن
الحلام مرغاله خرد العلام سخت دانا العلام حنا القلام میوه نباتی بود م الاتمام
تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و برخاستن بکاری الاجمام بر آسودن و پر کردن پیمانه و نزدیک
آمدن الاحمام سیاه کردن و خود را بآب گرم شستن الاخمام بوی گرفتن گوشت الادمام
کسی انگور یافتن هنگام بهشنده و و اپس ایستادن الازمام رسنهای پوسیده الازمام مغز دار کشتن و خاموش
شدن الاشمام بوی یابانیدن الاصمام کر کردن و کر شدن و شیشه را سر پوش ساختن الاغمام برادر
پدر الاغمام غذا و غم شدن الاغمام ابرناک شدن هوا الاکمام آستینها و پوستها

نخستین بار خرما الاکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن الالمام فرود آمدن
و گناه کوچک کردن و گاه گاهی زیارت کردن الاهمام غمناک کردن الایمام دریا شدن التیمام
انده و هیکین کردن التمام مرد سخن چین و سوسنبر ن الاسنام درختی بود یا نباتی و بزرگ کردانیدن و
بلند کردانیدن الاغنام گوسفندان الغنام بخشنده الهینام سخنی که در نیابندش ه الابهام
انگشت و مجهول گذاشتن و بسته کردن الاتهام تهمت شدن الاسهام قرعه افکندن الافهام در
یابانیدن الاقهام از کسی کراهیت داشتن و ناخواستن طعام و بد الافکندن الایهام بغلط افکندن و فرو
گذاشتن آیتی از قرآن الجرهام مردی که در کار رجیده بود و شیر السقام شیر الصیلهام شیر و اشتر زود رو
العیهام مثله و الاعوام سالها العوام مرد شناکر و اسب و اشتر نیک رونده القوام برپای
داشتن التوام آنکه بسیار خسبد النوام خفتکان ی الاغیام ابرناک شدن التهیام
شیفته شدن بعشق الخیام خیمه ها القیام پاینده ومنه المتامة باچیزی نزدیک کردن تمامی
المشامة چیزی ببوییدن و نزدیک شدن و لشکر بهم آمدن الضامة نزدیکی شدن الملامة
ناکس شدن الجثامة آنکه بسیار خسبد و آنکه سفر نکند د الدلامة زن کوتاه س
الصرسامة فربه ص الصمصامة مثل الصمصام ض القضامة خرما برزه دراز
ظ الاعظامة مثل العظام العظامة مثلها ع الزعامة زن مرد الخیعامة
مرد ابون ق التلقامة آنکه نواله در دهان بسیار نهد ل التکلامة مرد بسیار کلام م
الاضمامة گروه و دسته نامه الاکمامة پوشش روشنایی الثمامة و سبنوبه ن
الدنامة شپش خرد ه العیهامة ماده اشتر زود رو و الدقامة بازی کردنهای ی
الالیام بهم بسته شدن ث الاختام ختم کردن الاکتنام پوشیده را الاکتتام دهن بند
بربستن ج الاحجام حجامت کردن الانسجام ریخته شدن آب و اشک الانفجام فراخ شدن
رود بار ح الاقحام در میان کار بزرگ شدن و حقیر داشتن الالتحام بهم پیوستن و با یکدیگر
پیوستن جنگ و پیوسته شدن جنگ الاقتحام خویشتن در کاری افکندن خ الاتخام ناگوار شدن
الاستخام بر پای خاستن و بر کاری ایستادن د الاحتدام سخت گرم شدن الاستطدام
بهم بر آمدن الاغتدام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر الالتدام سخت جنبانیدن و با یکدیگر
شمشیر زدن الانهدام ویران شدن ذ الانجذام بریده شدن الاجترام گناه کردن و بار
خرما بریدن الاحترام حرمت داشتن الاختزام پاره از چیزی باز کردن الاصطرام بار

بار خرما بریدن الاضطرام آتش زبانه زدن الانخرام رخنه شدن الانثرام شکافته شدن الانصرام
بریده شدن ز الاجترام در پوشیدن جامه و سلاح الاهتزام دل برکاری نهادن الالتزام در
برگرفتن الانهزام منهزم شدن الاهتزام بانگ کردن رعد س الابتسام تبسم خنده کردن الایتسام
خود را بچیزی نشان کردن الارتسام فرمان بجای آوردن الاغتسام بهم آمدن بچگان گوسفند با مادران
الاقتسام قسمت کردن و سوگند خوردن ش الاحتشام حشمت داشتن الارتشام مهر کردن
غله و مانند آن ص الاختصام با یکدیگر خصومت کردن الاعتصام خود را نگاه داشتن و چنگ در زدن
الانخصام شکستن الانفصام شکسته شدن بی جدایی و بریده شدن ض الانهضام گوارنده شدن
الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی کم کردن ط الارتطام در گل گرفتار شدن یا در کاری تنگ الانحطام
شکسته شدن الابتطام شکم بستن ظ الانتظام سخن منظم گفتن و بهم باز دوختن ع الادعام
تکیه بر چیزی کردن و ستون بر نهادن غ الادغام مدغم شدن ق الارتقام فرو آوردن الاعتقام
کناره های چاه در کندن الالتقام لقمه برداشتن الانتقام کینه خواستن و داد ستدن ک الاحتکام
داوری کردن الارتکام بر هم نشستن ل الاحتلام خواب دیدن الاستلام و الاصطلام
از بن برکندن الاصطلام بیدار کردن نهادن الالتطام مثله الاغتلام سخت شهوت شدن
جانور الانثلام رخنه شدن م الاختمام برفتن چاه الادلمام سیاه شدن خر الادهمام
سیاه شدن اسب الالتقام خوردن الارثمام سپید آب شدن آب الاشتمام بوییدن الاصتمام
بهم آمدن الاغتمام دستار در سر بستن و بکار رسیدن الاغتمام اندوهبردن الاقتمام
وگرد رنگ شدن که با سرخی نماید الانضمام بهم آمدن و بهم گراییدن الانغمام غمگین شدن الانهمام
گداخته شدن الاهتمام تیمار داشتن و اندوهگین شدن الایتمام میل بردن بکسی ن الاغتنام
غنیمت کردن الاجهنام چاه ژرف ه الاتهام بچیزی تهمت کردن الاستهام بایکدیگر قرعه زدن الالتهام
فرو آوردن ی الاتیام گوسفند پرورده داشتن الاستیام در بیع مکاس کردن الاعتیام
برگزیدن الالتیام بهم گراییدن الانتیام در چیزی شدن الارغام خوار کردن و بخشم آوردن
بخاک رسانیدن بینی ومنه الاستدامة دوام خواستن الاستقامة راست شدن و
راست ایستادن الاستنامة بیارامیدن الاستمامة شیفته گردانیدن السباعی
الاستلام زره پوشیدن ت الاستکتام پوشیدن خواستن الاعرنتام با هم آمدن ث
الاجرنثام مثله ج الاحرنجام مثله الاستنجام بسته شدن ح الاستلحام

خواستن خ الاستخمام ناموافق بودن هوا بجای کسی و ناگوار نده یافتن د الاستخدام خدمت
خواستن الاستقدام در پیش شدن خواستن الاستمدام بجرابی آمدن ر الاستجرام
بکشش آمدن میش و جز آن الاستقرام بکشش آمدن اشتر الاستکرام بزرگواری بدست آوردن
ز الاخرنزام با هم آمدن و گرد آمدن س الاستنسام بخشش کردن خواستن و سوگند خواستن ش
الاستشمام بکار کردن دست ص الاستعصام باز ایستادن و چنگ در زدن ط الاخرنطام
خشم گرفتن و گردنکشی کردن ظ الاستعظام بزرگ شمردن و بزرگ شمردن و منع کردن ع الاستطعام
خورش خواستن ک الاستحکام معروف ل الاستسلام گردن نهادن و مسلمانی الاستعلام
آگاه کردن خواستن م الاحجمام سیاه نمودن از سیرابی الاذرهمام تاریک شدن شبانی الادلهمام
مثله الادهیمام سیاه شدن الازبئمام خشم گرفتن الازلیمام بکاری ایستادن و با هم آمدن
الاستتمام تمام کردن و تمام شدن الاسنجمام آشفته تن شدن و گونه بگردیدن الاطرخمام بزرگی
نمودن الاطلخمام گردنکشی کردن و بر پای ایستادن و تاریک و سیاه شدن الاقلخمام بزرگ سال شدن
الاقلهمام مثله الاقلعمام از بن برکندن ه الاستبهام بسته شدن و پوشیده شدن
الاستفهام مفهوم کردن خواستن الکنی وغیرها رجل شامة مردی که از شام بود اولو
الارحام خویشاوندان البلد الحرام شهر مکه البیت الحرام خانه کعبه بنی حرام گروهی بود به بصره
المسجد الحرام مرکب مکه المشعر الحرام نام جایگاهی بود بعرفات ام الطعام گندم و کنیت معدة
مدینة السلام شهر بغداد ابن الغمام سرما ام التمام شکر لیل التمام شب یازدهم از کانون
اول ابنة الایام سختی زمانه بنو الایام اهل روزگار ومنها ام الندامة شتاب زدگی
رجل مجذامة مرد زود برنده ذو سامة خود زراندود بنت قضامة نام لعبتی که در مدینه
بوده است ابن النعامة میان کف پای بعضی گویند که شکافتگی پای و شاه راه دار المقامة سرای
ایستادن نوع پنجم البوم جغد الشوم سیر الزوم معروف الرقم ناپل بود در آب
الشوم جمع اثر الفوم گندم و سیر الکوم ماده اشتران بزرگ کوهان اللوم برچیزی که از سوی شب
بود و زر بها اللوم علف برسام الهوم جغدان ومنه بزیادة الهاء الثومة مهره
سیمین بعضی گویند که مروارید الثومة یک سیر و برزوان شمشیر السومة نشان در رزم و نشان که
سرگوسفند کنند القومة بالای مردم اللومة جمله آلت کشاورز النومة مردی که یاد
نکند الرباعی الذعم گوسفندی که جامه مردم می لیسد اللومة ناکس شدن النوم بسیار خسب

ت الاتوم زنی که مرد و فرجش یکی شده بود القتوم گرد سیاه الکتوم ماده اشتران رفتار نجیب
که بانگ نکند ث الاثوم سخت دروغ زن الجثوم بر سینه خفتن مرغ و بر زانو فرو خفتن و بر جای ایستادن
ج الرجوم اندازندگان الرجوم گمان زدن السجوم اشک باریدن از چشم النجوم ستارگان و گیاهی است
خاص روییدن را و اصلها و بناها که دوختن کنند و وظیفهای همه چیز و بر آمدن فتنه و بر آمدن سرو و نبات
الهجوم بادی که خیمه بر کند الهجوم الهجمة بناگاه بچیزی رسیدن و چشم بگو فرو شدن الوجوم کراهیت
داشتن از کاری ح الرحوم زنی که زهدانش درد کند و ماده اشتری یا گوسفندی که زهدانش درد کند و ماده اشتری
الفحوم خویشتن در کاری فکندن اللحوم گوشت خورنده الوحوم خاموش شدن از اندوه یا از خشم
التخوم سامانها و نشانهای نهانی زمین د الردوم دیوارها السدوم چاه انباشته القدوم در
پیش رونده و جایگاهی بود و قدقدم الجبل تیزهای کوه القدوم باز آمدن از سفر و آمدن بجای و در
پیش رفتن الکدوم خوردن بدندان کیر ذ الرذوم کار پر ر الاروم اصل الاروم نشانها از سنگ
بیابان الجروم گرمسیر الجروم جمع الجرم القروم مهتران و اشتران ابکش که بکار نیاید الکروم
رزها و کردن بندها الازوم دندان بر هم نهادن و بدندان گرفتن اللهزوم سخت ماندن شدن اشتر و بهم
جمع آوردن الکزوم ماده اشتر پیر دندان اللزوم لازم شدن س الحسوم پی یکدیگر بی ترتیب
شوم و شبها الرسوم ماده اشتری که پایش بر زمین زند تا نشانش پدید بود الرسوم نشانها و
فرمانها العسوم اندکی نان ش الغشوم بیدادگر ص الخصوم بکارزنندگان العصوم
نگهدار العصوم شیر شکننده شکار ض الهضوم زمینهای فرو ط الاطوم گونه از ماهی دریا
الرطوم مرد گول و نشان بدی ظ الکظوم خاموش شدن و نگاه داشتن اشتران نشخوار ع الرعوم
میش لاغر که خلم از بینی می رود النعوم میشی که دست بر پشت وی نهند تا بدانند که فربهست یا نه الطعوم
اشتر فربه مغزدار غ الغغوم آهوی بانگ دارنده النغوم شکفتن گل و جز آن الکعوم کاسه بزرگ
که طعام در و نهند ل الحلوم بردباریها الظلوم بیدادگر الظلوم آبهای دندانها و روشنی آن الکلوم
خستگیها الملوم مرد ملامت کرده م الثموم گوسفندی که نبات را از بن می کند و قبه کردن الجموم
اسب نیک رفتار و چاه بسیار آب الجموم بسیار شدن الخموم بوی گرفتن گوشت بریان الرموم
پوسیدن السموم باد گرم که بروز جهد السموم زهرها و سوراخهای سوزن الغموم مرد افراز سیدن
و گرد در آمدن النموم مرد سخن چین الهموم چاه بسیار آب الهموم اندوهها الیموم دریا
ه الجهوم درمانده السهوم عقاب السهوم گونه روی گشتن الوهوم همای ی

الایقوم بز شدن مرد و بی شوهر شدن زن الغیوم ابرها ومنه الازومة بنیاد و بن درخت
ز الحزومة ماده گاو ص الخصومة پیکار ع الفعومة پر شدن ک الحکومة
داوری ل الغلومة شاگردی م الامومة مادری العمومة برادران پدر ه الجهومة
سخت ترش روی شدن الفهومة زیرک دل الکهومة کندی زبان و شمشیر

الخامس

المشئوم بداختر ث الحاثوم علت کابوس الجرثوم توده خاک در بن درخت العیثوم ماده اشتر زفت
و پیل ماده و کفتار بزرگ ماده و بچه چرز و سوسمار سپید و موزه ستبر و زفت انخاز همه چیز الکرثوم بیش
الکلثوم مردی که رویش گوشتین باشد و پیل ج العلجوم زغ بزرگ نر و غوز سیاه رنگ و آهوی
تیره رنگ و تاریکی هوا و شب تاریک و سخت سیاه و آب بسیار الطرجوم مرد دراز العلجوم آب گندیده
خ الطلخوم بزرگ آفرینش د الغلدوم تیز القیدوم ستارگان روشن در کناره آسمان و تیزهای
کوه و اول همه چیز الکردوم مرد کوتاه الکلدوم مثل الماد و مرد ناخورش ذ اللهذوم ... ر
الحرقوم بیرونی و سنگ المقروم اشتر داغ کرده و تیر معماری که نشان دارد ز الحیزوم پیرامن سینه
القرزوم تخته کفشگر القرزوم مثل و سندان آهنگر س القیسوم نباتی بود که بخراسان و بر
بوی مادران خوانند الکیسوم گیاه بسیار الحسوم کله بدخورش ش الخیشوم استخوان
بینی الکرشوم ترش روی المیشوم بداختر ص الاحصوم گوشت جوال ماند الیعصوم
مردی که با هر کس می کاود و پیر شکم خواره ارزنده القیصوم مثل القیسوم ض الجرضوم مرد بسیار
خوار الهاضوم گوارش ط الحاطوم مثل السرطوم مرد دراز الخرطوم بینی پیل القرطوم
چون منقاری که بر سر موزه باشد ظ الحرظوم رود باری بود المکظوم سخت غمگین ع البرعوم
گل ناشکفته و نبات بسیار برگ البلعوم راه گذر طعام و شراب ق الموقوم سخت غمگین ک العلکوم
اشتر سخت الرکوم فرزند افکنده ل الاسلوم قبیله ای بود از عرب جمع الحالوم ولمات الحذلوم
سیل آرد شاخها بزده المظلوم ستم رسیده و ماست نارسیده م الزغموم مرد کند زبان الشغموم
مرد دراز و جوان شکول و زن نیکو دیدار و اشتر نیکو و بلند الکهموم مرد جوانمرد و اسب نیک تک الماموم
تاج امام و اشتری که در کوهانش خرزه دار فتاده الحمقوم انگوری است کرفته بود المذغوم مردی که
در تن وی پیه بسیار بود المذعوم نگوسیدن الهاموم پیه بسیار چربش الیحموم دود سیاه و
سخت تاریک و همه چیز سیاه و اسبی که رفتن شاید و جانوری است مانند آهو و نام اسب نعمان ن التنوم
مور پرست کرد و بر این خوانند التنوم شهدانه الهینوم سخنی که در نیابند ه العیهوم اشتر

زود رفتار و ادیم سرخ کرده و بیخ درختی بود المشیوم مرد تیز دل ی الدیوم همیشه القیوم پاینده
ومنه الخرتومة بنیاد و خاکی که در بن درخت جمع آید و سوراخ مور خ الاضخومة بالش
خرد که زن در پس خود بر بندد ز المحزومة مرغابی ظ الناظومة کلافه ریسمان ع البرعومة
غلاف گل بعضی گویند که گل ناشکفته ق المرقومة زمین اندک نبات ل المظلومة که زمین
نکاویده بشکند و باشد م الدیمومة بیابان دور و همیشه بودن الململومة سنگ سیر که
پیرده و مغز رسد الکبی و غیرها از النجوم آسمان جرمة النجوم مثل زیادة الهموم
سیل السحابة الهاموسة ابر بسیار باران نوع ششم الخیم سرشت الدیم
آهوی سپید و روزه تره النشیم آنکه نشان ها در زده دارد الضیم کناره کوه و بسته و نام رود
بود اللیم آشتی میان مردم و کثیر النیم پوستین کوتاه دراز موی و پای بالا بر توده و ریگ و سرگین
الهیم اشتران تشنه و ریگستان تشنه ومنه زیادة الهاء النیمة گوسفندی که در خانه
دارند از بهر شیر و پیش از جمل گوسفند الدیمة پیوستگی کار ها و باران که پیوسته بارد البتیمة
خود خاک که از زمین فرا آورند العیمة گزین مال القیمة ارز اللیمة پر های تیر که از سوی
بود الرباعی اللئیم بخیل دون همت بد نژاد النئیم آواز زم و ست و بانگ شیر ف الشتیم
مرد زشت و بدخوی و شیر زشت روی الیتیم طفل بی پدر و بچه چارپای بی مادر و در گرانمایه و یک بیت شعر
ریگستان مفرد ث الاثیم بزه کار و سخت در وغزن الوثیم آگنده و گوشت ج الرجیم رانده
الجحیم و بران کننده الوجیم گرما ح الرحیم بخشاینده و مهربان الشحیم مردی که در تن وی پیه بسیار
بود اللحیم مرد گوشتناکین النحیم آواز که از سینه بر آید الوحیم روز سخت گرم خ الرخیم مرد
زم آواز السخیم نیم گرم الرخیم مرد گران و شهری که هوایش بد بود و طعام بگوار و جزو د
العدیم درویش القدیم همیشه و دیرینه و آنچه آغازش نبود الندیم هم قدح ذ الحذیم شتر بران ر
الاریم همچلس البریم رسن بهم و رشته رنگین که در گردن کودک آویزند از بهر چشم بد و گروه مردم
و سیاه و سپید بهم آمیخته الجریم تن آوره و خرمای خشک و استخوان خرماها و اشتران بزرگ تن الحریم
پیرورزی و زنهاری و سرای زنان و جامه که در جاهلیت بوقت حج بیفگندندی و پوشیدنش بعد از آن
حرام داشتندی و پیرامن جاه و حریم خیمه بود الشریم رهگذر گود که و بولش یکی شده باشد الصریم
سپیده دم و شب و سیاهی سوخته و خرمن ناکوفته الضریم آتش سوزان الغریم آنکه تاوان خواهند که
بستانند الکریم نیکو کار و بزرگوار و جوانمرد و گرانمایه و بسیار و آنکه چون مال عیش فرون شود تواضع و

نزدیکی مردم پیش گیرند ن التزیم فروتنی نوشتن الحزیم پر من سینه الهزیم بانگ شیر الهزیم بانگ رعد الوزیم
دسته تره و گوشت خشک کرده و آنچه خرمابن بر و کشش دهند و افزونی توشه س الجسیم مرد تن آور
الرسیم گونه از رفتن اشتر القسیم مرد روی نیکو و بهم بهره النسیم باد خوش و نرم الوسیم
روی نیکو ش الشیم آنکه نشان ها در زاد دارد الهشیم گیاه و ریزه خشک و درخت ریزیده و مرد
ضعیف تن ص الخصیم بکار کننده العصیم نشان همه چیز و چرک از عرق و جز و الفصیم جایگاه
ض بوده و بو سوز الوضیم مبایسنگ کرده القضیم پوستی که بر روی نویسند و پاره هیمه که افته و شمشیر و کناره
شکسته و چوک بچارپای دهند المضیم مرد ستم رسیده الهضیم تخستین بار خرما که در هم شود و باریک
میان ط القطیم فرزندان از شیر بریده اللطیم بهای در و پدر و اسپی که یک نیمه روی سپید دارد و نیم از
سنو و اشتری که عطر کشد و بچه اشتری که چون سهیل بر آید شبان و بر انگیزد ظ العظیم بزرگ و بزرگوار
الکظیم سخت غمگین و کلید دان ع الزعیم پایندان و مهتر دیه و پیشرو گروه و حرامزاده نعیم
عین باز زادی و دم الکعیم آنکه وهن بربسته دارد النعیم ناز و نعمت ق الرقیم نامه و لوحی
که اصحاب الکهف است بعضی گویند که دوات السقیم بیمار العقیم نازاینده و پادشاه و بچه
پادشاه التقیم ایستاده ک الحکیم مرد کنک الحکیم درست کار و درست گفتار الشکیم
گوشه دیگ و گزیدن ل الالیم سخت بدرد آورنده السلیم معیب و درست و مار گزیده الظلیم
اشتر مرغ نر و مات نارسیده و خاک زمینی که بجا بجا هش کنند الکلیم هم سخن و موسی علیه السلام و خسته
الملیم آنکه سزای نکوهش باشد م الامیم تابع امام التمیم هر چیز که سخت شود و قبیلا از عرب
الحمیم نبات نوت گرفته و درختان خار بهم آمده و خویشاوند و دوست و مرد تب گرفته و اشتر
گزیده و خاص و گزین مال و تابستان و آب گرم و آب سرد و عرق چارپایان الدمیم زشت و کوتاه و دیگ
اندوده و بزر الذمیم نکوهیده و بر جستگی که بر بینی پدید آید و چاه اندک آب و آب ناخن که از قضیب
چکد و آب منی چون چکیده شود الرمیم استخوان پوسیده و درخت ریزیده الزمیم آواز زم الشمیم
بوییدن الصمیم میان دل و میغش و اصل هر چیز الطمیم افزون و غالب العمیم مرد در
بالا و فرا رسیده و گیاه تر و دراز و جزو و خار خشک النمیم شیری که بجوشانند تا ستبر شود القمیم
تره خشک النمیم سخن چینی الهمیم زم رفتن ن الزنیم حرامزاده در میان گروی و آنکه نشانه
بخنی دارد و حرامزاده الونیم پلیدی کردن مگس ه البهیم یکرنگ و اسب بی نشان و شب
تاریک الجهیم گریه روی و ستبر روی الکهیم مرد کند زبان در سخن النهیم بانگ شیر و انکو

اثر و منه الرثيمة شل از زم الشتيمة دشنام دادن ف الغنيمة طعامى كه در و طبخ
كنند الوثيمة سنگ و جمع كننده گياه و درخت بود ج الهجيمة ماست كه در مشك نو كنند خ السخيمة
كينه سخت در دل و خشم در خود گرفتن ذ الجذيمة گروه الوذيمة هديه و پاره پوست دراز كه
بر دهن دلو دوزند ر البريمة گوشت گوسفند كه با پيه بپزند الجريمة گناه و كسب كننده و ماده اشتر
بزرگ تن و گناه كردن الحريمة پيروزى كردن الصريمة يك جدا گشته از توده ريگ و زمين
گشت در و دود آنچه بگذرد از شب و دل بر كارى نهادن العريمة كوآب بالايين الكريمة
زن نيكوكار كريمة المال گزين خواسته ز العزيمة دل بر كارى نهادن الهزيمة گريز
در جنگ الوزيمة گوشت سوسمار كه بپخته و خشك كرده بود و ملخ پخته و خشك كرده س القسيمة
زن نيكو روى و اشترى كه بارش از نوبهاى باشد و سوگند و بازار و بويدان ش المشيمة آن پوستى كه
فرزند طفل اندرو بود الهشيمة درخت پوسيده الوشيمة دشمنى و سخن بد ص القصيمة
ريگستان كه درو درختها بود ض الخضيمة گندم بو شيده القضيمة كاغذ سپيد كه بروى
نويسند الهضيمة پهلو و كم كردن از حق الوضيمة مهمانى ماتم ط اللاطيمة آشكاه و دكان
كوزه و كاسه و مانندش اللطيمة كاروانى كه اندرو عطر بود و بازار عطار و مشك ظ العظيمة سختى
زمانه كه بمردم فرو آيد النظيمة جايگاهى بود ق النقيمة مبارك پى و زن ك الشكيمة دهانه لگام
و گنيت سختى زمانه و بيزه ل الحليمة جايگاهى بود الظليمة شترى كه ماده نشده باشد الوليمة
مهمانى عروسى م الاميمة سنگى كه بدو سر را بشكنند التميمة تعويذ و گردن بند و اليمن الجميمة
گزين خواسته و آب گرم كرده العميمة زن دراز بالا النميمة سخن چينى كردن و نرم شدن بنهالى
الهميمة باران خورد و بادى كه نرم جهد و پيه گداختن ن الغنيمة غنيمت گرفتن البهيمة چارپاى
وحشى و شب سخت تاريك [illegible] التختيم مهر كردن و تمام كردن قرآن التشتيم دشنام دادن
التصتيم استوار كردن التعتيم باز داشتن از كار التكتيم نيك پوشيدن ث التاثيم
بزه افكندن الترثيم نگار كردن بر فم ج الترجيم سنگسار كردن و انداختن التعجيم عجم
زدن كتاب التنجيم بپاره مال دادن كسى را و بنجوم حكم كردن ح الترحيم بخشودن التفحيم
بزور در آوردن خ الترخيم آخر اسم را در ندا افكندن التسخيم سياه كردن التضخيم بزرگ
گردانيدن و اماله ناكردن حرف را التوخيم آرزوى آبستن بدادن د التخديم بسيار خدمت كردن
و پاى برنجن در پاى كسى كردن التدديم پاره در جامه بدادن چون كم آيد التقديم دهان اشتر بستن جالى

شرار التقديم در پيش شدن و پيش كردن التكديم گزيدن التهديم خراب كردن ذ التجذيم
بريدن التوذيم بگردن سلك كردن بند بستن و دور كردن از زخ كه در زهدان اشتر باشد و پوست بر دهن دلو
دوختن ر التجريم تمام كردن سال التحريم حرام كردن و نا پيراستن پوست و دباغت كردن التخريم يا
از خيرى بريدن التصريم بريده كردن بيشتر از بن بريدن گوشش و مانندش التضريم بر افروختن
آتش التغريم تاوان كردن التكريم گرامى كردن و بزرگوار كردن و فزون كردن التوذيم
بر آماسيدن ز الازيم زمانه ور بند چارپاى التجزيم عاجز كردن التخزيم مهار در بينى اشتر بستن
التزنيم پرورده كردن جا مهار البلغيم اشتر بزرگ الكهزيم [illegible] در افتاده و سختى زمانه
س التخسيم تن آور گردانيدن التدسيم چرب كردن و چربش دادن كسى الترسيم
نهادن نهادن التقسيم و بخشيدن و نيكو گردانيدن التوسيم نام و موسم آمد و آمدن و
بن داغ كردن ش التجشيم بر نجانيدن و تكليف كردن التنشيم بكارى در شدن و گوشت
بوى گرفتن التوشيم نگار كردن بسوزن بر دست ض التوضيم درد كردن [illegible] ط التخطيم
شكستن التخطيم مهار بر كردن التلطيم طپانچه زدن ظ التعظيم بزرگ داشتن و بزرگ
كردن التنظيم پيوستن ع التنعيم باز پروردن و نعمت دادن و جايگاهى بود بمكه ق الترقيم
جامه برقم كردن التسقيم بيمار كردن التلقيم لقمه دادن كسى را ك التحكيم حاكم گردانيدن
و باز داشتن التعكيم در بر دنده و بستن ل التثليم زشت كردن التحليم بردبارى التزليم
راست تراشيدن التسليم سلامت دادن و سلام كردن و بسپردن و گردن نهادن التظليم ظالم
خواندن التقليم چيدن [illegible] التكليم سخن گفتن با كسى و خسته كردن الظليم مردست ستمگر
م الارهيم شب محاق [illegible] التاميم آهنگ كردن التتميم تمام كردن التحميم سياه
شدن سر از موى و جمع كردن بعد طلاق و سياه كردن بانگشت و موى بر آوردن مرغ بچه التدميم نيكو سيدن
الترميم مهار بر كردن نهادن التضميم بگذشتن در كار و بگذشتن شمشير از آنچه بر وزنند التعميم
همه را رسانيدن التغميم نيك پوشانيدن التكميم غلاف شكوفه بيا وردن درخت و كلاه پوشانيدن
التيميم كسى را تيمم دادن و قصد كردن التضميم اشتر با بجو و آنگاه از مراعى نتوان باز داشتن
اللهميم اسب نيك رفتار و اشتر بزرگ ن التجنيم [illegible] نشان كردن جانورى
براى [illegible] التدنيم [illegible] در كارهاى دون التزنيم آواز گردانيدن التسنيم نشان
گردانيدن التسنيم [illegible] التضنيم [illegible] گردانيدن التعنيم [illegible] باز داشتن

درنگ کردن التغبیه غنیمت دادن ر الکربیه بر رخنه در افتاده م التسهیه نقش کردن جامه التطهیم
نیکو خورانیدن اسب التفهیه دریابانیدن چیز التوهیه د التدویه گرد آمدن مرغ در هوا ت
پریدن التشویه عاکم کردن در مال خویش و بچه را گذاشتن ستوران التعشویه نشان کردن و داغ نهادن
ستوران و خوشخور گردانیدن ستوران و بزرگ خطهای خود با فتن و بجواب کردن التضویه شکستن اندامها
التعویه گشت در دوده و راستن بستن نهادن التقویه نان کندیدن بخشن التقویه راست کردن و محبت
کردن خیری التکویه بوده کردن التلویه ملامت کردن التمتویه سر جنبانیدن مردم هنگام خواب
ابنوبیدن ی التابیه بوده کردن التنبیه بند و کردانیدن عشق التخنیه مقیم شدن و چون خیمه
کردن التدنیه پیوسته باریدن باران و پیوسته عطا کردن الترنیه درنگ کردن التغنیه ا
ناک شدن ومنه التنغیمة درختی بود السلاسی المتانیه زنان زبی
بیک شکم و زاینده ت الخوانیه انگشتریا و مهرها المعانیه ناخرسنده کان بنماز خفتن ث
الجراثیه جمع الجرثومه الغیاثیه جمع الغیثوم ج العلاجیه جمع العلجوم المراجیه کلانها
ح الطلاحیه مردان دراز المقاحیه مردان زرف بین در کارها و اشتران که بجز خار چرا نکند خ
الطلاخیه مردان بزرگ آفرینش د الکرادیه مردان کوتاه الکلادیه مثلها اللهادیه دردن
المقادیه پیش روندگان بر رزم الملادیه جمع الملدم ذ الجاذیه مردان کارکرده و ماده اشتران
زود روند ر الاهاریه گلهای اشتران المکاریه زمینهای نیکونبات ز الابازیه زمانهای
و دربند چارپای الجبازیه پیراهن سینها الزهازیه اشتران بزرگ القرازیه جمع القرزوم الکرازیه
سختیهای زمانه و تبرهای رخنه در افتاده الملازیه کار آهنها المهازیه جمع المهزام س
الاقاسیه جمع قسمها الرواسیه کتابها بوده است پیش از مسلمانی ش الخیاشیه شهوتها
منی خیاشیه الجبالة تیرهای کوهها الکراشیه مردان زشت روی المیاشیه اخران
ص البراصیه غلافهای شیر ض الجراضیه مردان بسیار خوار القضاضیه خرمابان دراز
ط البراطیه مردان متبرلب الخواطیه گوارشها الخراطیه سینها و سیکیها خراطیه القوم
مهتران السراطیه مردان دراز الفراطیه چون منقار که بر سر مهرها بود ع الاناعیه جمع
الانعام الجلاعیه وزغان زاغ القشاعیه کرکسان المطاعیه مردانی که مهمانی بسیار
کنند ق اللحاقیه مردان بزرگ شکم المسافیه مردان بیماری ک العلاکیه اشتران سخت ل
الحذالیه مردان شتابنده بسیار السلالیه زد با نها المبالیه ماده اشتران بکشن آمده

الاهتالیه گروهها و دستهای نامه م الاکامیه پشتهای درشت الزغامیه مردان گنده زبان
الشغامیه مردان دراز الشغامیه جمع شغموم الضمامیه آنانکه ایشان را از مردمان بازبون
داشتن الضهامیه شتران بدخو اللهامیه شتران بزرگ شکم و جمع اللهموم الیحامیه جمع
الیحموم ه الاباهیه انگشتهای ترک الدداهیه دهها الصیاهیه شتران بزرگ الغیاهیم
جمع الغیهوم ومنه قدیدیمه پیش الکنی وغیرها المطرد التسیه منی ابو
نعیم کنیت نان کرده ام الدهیم کنیت مرگ ام اللهیم مثله نوع هفتم الذام
بلند کردن دیوار الذام عیب کردن و نکوهیدن الرام و زکار روا شتر بچه خرد و بچه جمله جانوران الرام
ت بسیار خوردن الطام هم داماد و بانگ و جلب اللام هم آوردن خشکی الوام در خور آمدن
الحتم واجب کردن و گذاردن و شکستن الختم انگبین و مهر کردن و تمام کردن قرآن الشتم دشنام
دادن الصتم سخت قوی العتم گاه نماز خفتن شدن القتم نهادن الیتم بی پدر شدن مردم و
ث بی مادر شدن چارپای الغثم سخی کرما و تنگی نفس اللثم مفتذ زدن الهثم دندان شکستن
الحثم نیک مالیدن الغثم کج بستن شکسته و کج را بستن و بوسه دادن اللثم بوسه دادن الوثم
شکستن ج التجم جمع کردن التخجم زود بازگشتن از چیزی الجحم اندازه و بستن آب و بستن دهان
و فعل حجامت کننده در حجامت الرجم سنگسار کردن و بگمان سخن گفتن و دشنام دادن و دور راندن
و انداختن و کشتن السجم باریدن اشک النجم اشتری که بنها از و بگذارند بعضی گویند که اشتر کوچک السجوان
بن دنبال آزمودن و دندان بر چیزی نهادن النجم ستاره پروین و آمدن اصل و وظیفه هر چیزی و آیه
قرآن و هر نبات که خویشتن بر زمین گسترد الهجم کار بزرگ بین و خراب کردن ح الدحم سخت
سوختن و جماع کردن بوقت الرحم بخشایش الزحم انبوهی کردن و به وش زدن الشحم
سپیدی و پیه و پیه خورانیدن الفحم زغال و گرفته شدن آواز کوسفند القحم پیرسال مردن آور
و اشتری که در یکسال دندان شش سالگی و هفت سالگی بر آرد اللحم غوزه اللحم گوشت و گوشت از
استخوان کندن الوخم آرزوی زن بر آبستنی خ النخم سامان الضخم آورور بزرگ
الفخم مثله و گوشتیکی از زرخ اللخم فیلیا از زمین د الادم نان خورش دادن و الفت افکندن
الندم گران زبان الحدم تیز شدن گرما و سخت تیز شدن آتش الردم دیوار و باد آمدن از مردم ما
از اثر السدم باز داشتن الصدم هم بازکوفتن و کاری دشوار شدن الفدم گران زبان و
دهن بند بر بستن الکدم گزیدن اللدم سنگ بر سنگ زدن و بر روی زدن الهدم خراب کردن

ذ الجذم بن درخت و بریدن و شتاب خواندن الحذم رفتن و بریدن الخذم مثله و سبک رفتن
الرذم آب از چیزی فرو چکیدن العذم نکوهیدن و بدندان گرفتن و خوردن بشتاب الغذم مثله القذم
عطای بسیار الهذم بریدن و زود خوردن ر الازرم اندام و خوردن الجرم اندام و رفتن و بریدن خرم بن جرم
قبیله بود الحزم پیروزی کردن الخرم کم کردن و بریدن و از راه بگشتن الشرم پاره از دریا و شکافتن الصرم
چرم و از کسی بریدن و بریدن بار خرما بن الطرم سبزه دندان شدن العرم دانستن گوشت که چندانست بر استخوان
القرم مهتر و آرزوی گوشت که بکار در نیاید و بریدن پوست بینی شتر و خوردن گیاه را چون بخت برآید الکرم رز
و کردن بند از دم بکوشد الهرم کهنه از شور گیاه ز الازم بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و پرهیز کردن
البزم نیم خنده کردن و بدندان چیدن الجزم چیزی بود که بر فرج اشتر نهند تا بچه نیفکند و ساکن کردن
حرف و بریدن الحزم زمین درشت و بلند و تنهای کوه و بیدار بودن در کار و تنگ بر ستور بستن و استوار
کردن س البسم نیم خنده کردن الحسم بریدن و پیوسته داغ کردن الوسم انباشتن بیکار
هر چیزی الرسم نهادن و نشان و نهادی نهادن الطسم قبیله بود القسم جا بگاهی بود و بار بخشیدن
الکسم چیزی خشک را بدست پاک کردن الوسم داغ کردن ش الحشم بخشم آوردن الفشم
پیدا و پیدا کردن و شکستن القشم خوردن و شکافتن برگ خرما از بهر چیزی بافتن الکشم
بریدن بینی الهشم شکستن چیزی میان تهی الوشم نگار کردن بر دست بسوزن ص الخصم بکارکش
جا باطل و حق کردن بخصومت العصم آتش بود از آنهای کشاورز القصم شکافتن چیزی که دیدار نشود
الفصم شکافتن لب جدا کردن الهصم شکستن چیزی میان تهی الوصم معیوب گردانیدن و شکستن
ض الخضم بجمله دهان خوردن و گیاه تر خوردن چارپای الوضم سنگهای بزرگ العضم
ذنب اشتر که هیچ موی ندارد و دسته کمان و چوب چارشاخ خرمن بعضی گویند که چوبکی و آهن القضم
شکستن یا جدا کردن و بدندان پیشین خوردن و گیاه خشک خوردن چارپای الهضم زمین فرود و چیزی
که بدان بوی کنند و کم کردن چیزی از حق کسی و گوارانیدن طعام و ستم کردن ط الحطم شکستن
الخطم بینی جمله دکان و منقار مرغ و پیش سر چارپایان و مهار بر کردن السطم کناره
شمشیر الفطم بریدن القطم مثله و دندان بر چیزی نهادن و چشیدن اللطم طپانچه زدن ظ العظم
استخوان الکظم خشم فرو خوردن النظم مروارید و ملخ و رشته بود در ربع و پیوستن و مهره
کردن و شعر گفتن ع الدعم نیزه و فربهی و ستون بر نهادن الزعم راستی و دروغ و دعوی کردن
و بکمان گفتن السعم رفتن الطعم خورش و چاشنی خوردن القعم پر کردن الکعم دهان اشتر

بستن الوغم پاره از گروه که رنگش مخالف بود غ الدغم شکستن بینی الرغم چیزی
کردن بکراهیت کسی الضغم بدندان گرفتن الفغم پر کردن بوی خوش در بینی الوغم آنچه بدندان
بماند از طعام و کینه ور شدن ف الدقم شکستن الرقم مغزار و نوشتن کتاب و جامه بر هم
کردن الزقم شیر بسیار خوردن و زقوم خوردن السقم بیماری العقم مندیل سرخ بعضی گویند
که جامه سرخ اللقم لقمه کردن الوقم کشیدن سوی خویش ک الحکم حکمه لجام بدهان آب
کردن الدکم شکستن چیزی بر هم دیگر الرکم بر هم نشاندن چیزی السکم گام نزدیک
نهادن الکم شتر زدن الشکم پاداش دادن العکم تنگ بار را سخت کردن
الفکم تعرض کردن مرد مادر ابید ل الثلم رخنه کردن الحلم بریدن و تباهی پوست ادیم
السلم آشتی و دلو یک گوشه الصلم از بن بریدن گوش و بریدن الطلم فاکثر از نان بدست نشاندن
یا پاک کردن الظلم آب دندان و روشنی وی و برف و پیدا کردن العلم کسی لب بالایین شکافتن
القلم ناخن چیدن و سنب تراشیدن الکلم خستگی و خسته کردن ه الوخم سرگین افکندن مگس البهم
بره کان ماده الجهم ترش روی و دلیر الدهم شمار بسیار و خلق بسیار و ناگاه آمدن السهم
تیر و بهره و ترسانیدن الشهم زیرک دل الغهم بکبری فهم قبیله بود الفهم
دریافتن الکهم کند شدن زبان و شمشیر اللهم فرو آوردن النهم آزمندی برور الوهم
اشتر بزرگ بکار در آورده و راه درازت کرده و دل بچیزی شدن و بجد کردن و الحوم گرد چیزی
گردیدن و در مراشتر الدوم درخت مقل و پرشکی و همیشه بودن الروم نرمه گوش و حبس السوم
بها کردن و بگذاشتن آب و چراکردن و ریخ و خواری نمودن و جد کردن و عذاب چشانیدن و بستم
بر کاری داشتن الصوم روزه و کلیسا و سرگین اشترمرغ و درختی بود و قرار گرفتن آفتاب میم
روز و روزه داشتن و باز ایستادن الفوم گندم و شنا کردن در آب و نیک رفتن اشتر
و اسب القوم گروهی مردان و برخاستن الکوم ماده اشتر بزرگ کوهان بعضی گویند که رمه اشتر
اللوم ملامت کردن النوم خواب و ترک و خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار الیوم
روز و امروز و بودن چیزی تو ی الایم مار و بیشوهر شدن زن و بیزن شدن مرد التیم
قبیله بود الخیم جمع الخیمه و کوهی بود و بد دل کردن الذیم عیب کردن الریم پایه باز
و افزونی و ساعت دراز روز و گور و استخوان که از اشتر باز پس ماند و از جای فرا رفتن
الشیم شمشیر کشیدن و در نیام کردن و نگرستن با برق تا کجا بارد الضیم بیداد و بیداد کردن

الغيمة ابركه آسمان را بپوشد وتشنگى وگرمى درون شكم الشيمة درختى بود الهيمة شيفته شدن بعشق وروى
بنهادن بجايى **ومنه بزيادة الهاء** الزامة آواز سخت ويك سخن السامة
ببر آبعلن الشامة سوى چپ وماده شتر سياه اللامة زره سخت باقنه النامة آواز
ث الثخمة زمين بشته سرخ القثمة اندكى دادن از همه چيزى ج الدجمة سخن و شنا
سنگ الجمة بندجوى آب الهجمة زمين سخت نرم وسختى از هفتاد شتر تا صد بعضى گويند كه از
پنجاه شتر تا هفتاد الوخمة عقل شده وبشبانروزى يكبار خوردن ح الجحمة چشم
الرخمة مهربانى و پيغامبرى وبخشودن الطحمة دفع سيل آب فحمة العشاء سخت تاريكى
نماز شام اللحمة پود جامه النخمة سخنى كه گوينده را بدان بشناسند خ الدخمة مدارا و مهربانى
ذ الصدمة يكموى پشانى وبهم بازكوفتن الكدمة نشان الهدمة يكدفعه از باران
القدمة اندكى دادن از همه چيزى ر الطرمة نان بكالشكر رم بچه الكرمة گردن بند وگاو
بزرگ الهرمة گونه از پيرمهان ز الازمة سال تنگ وسختى الجزمة يكبار خوردن الحرمة
بانگ قندر وزمين فرود ومغاك كلو الوزمة بشبانروزى يكبار خوردن س القسمة بويدان
الوسمة برگ نيل ش الوشمة يك سخن ويكقطره باران ض الرضمة سنگ بزرگ
الهضمة هرچه بد بوى كنند ط الحطمة سال سخت الخطمة تيزاى كوه ظ العظمة
سنبرهاى ارش النعمة توانگرى وخوش عيش ونازك تن شدن النغمة آواز نيكو در خواندن الرقمة
مرغزار العقمة ك شك را بروغن بيالودن الصكمة سخت بهم بازكوفتن اللكمة مشت ل
الجلمة گوسفند پوست كنده بى دست و پاى ن الزنمة آويختگى زير دهن بان ه البهمة
بره ماده الجهمة چهار يكى از اول شب التهمة تهمت داشتن بچيزى وسخت حريص شدن بخوردنى و
التومة مهره سيمين الحومة رزمگاه القومة يكبار رخاستن الكومة طعامى كه بى
پختن بوى سپردن بخوردنى ى الايمة بيوه شدن الخيمة معروف وسايبان از شاخ درخت
العيمة آرزومند گشتن بشير الياهى الدهيمة سختى زمانه الرضيمة مرغى بود الرغيمة منله
الطليمة جايگاهى بود اللهيمة سختى زمانه هديمة قبيله بود **ومنها** قطيمة جايگاهى بود **الكنى**
وغيرها القضعة بهار نام ابو الضخم كنيت روباه ام رحيم شهر مكه ابنة الكريم كنيت يكى
بنت الكرم مثلا اولو العزم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد عليهم السلام ام العزم كنيت كون
ام الرقيم سختى زمانه ابن اليوم كنيت روز ام القوم سرور گروه رجل صوم مرد روزه
دار

خشتهاى بچه اللظى تيزهاى شتر الغبا كم خردى الكبا خاك رفته وكالا النبا بلنديها الحبا ذره خرد الستى تار جامه
ت الفتى جوان وبنده ث الجثا سنگهاى بلند وتودهاى سنگ برهم نهاده الحثى خرده كاه وخرماى دون الحثا
سرگين كاو الغثاء خاشاك بر سر آب اللثى تر شدن جامه وجز آن اللثى شير سينه اللثى گوشتهاى بن دندان اللثا ياد
كردن بزشتى ج الحجا سوى وكو بيلهاى بر سر آب الحجى ملازم گرفتن الحجى عقل الدجى سخت سياه و تاريكى شب
الجا كناره الشجا آنچه در گلو بماند النجا پوست كنده وجامه از تن بيرون كنده النجا چوبها سينها الوجاء
بود چاروپاى ح الرحى سنگ آسيا وسينه شتر ورزمگاه ومعشر گروه وكلاء از شتر وپاره از زمين وقبيله بزرگ
الضحى با آفتاب شدن وخوى كردن اللحى پوست درخت كندن اللحى ريشها اللحى خصومت ودشنام الفجا
افزار ديگ الجحا وآخ خ الدخا تاريكى الطخا ابر تنك الطخاء سحاب اللخا بوييدن وصدف دريا اللخى بيهوده گفتن
د البدا بند اندام الجدى باران الندى نمدار شدن وآهنگ كردن السدى تار جامه وخرماى خام وباران
شب الشدى كناره وچيزى الصدى آوازى كه از كوه شنوى ومغز وتشنگى وچرغ وزدن مرده وجاى شنوى
از گوش العدى كنارهاى رود وبار العدى دشمنان ودور زبانان وپيكانگان وسنگى كه بر چيزى نهند وسنگ
گور الغدى بامدادها ونسيمهاى خوشحاك الغدى كسانى كه اقتدا با ايشان كنند الندى نمدار شدن الهدى
ذ راه راست وراه نمودن ودرين وراه يافتن ودرين المدى پايان كار المذى گونه از پيمانه وكاردهاى تنگ
الاذى بيمار شدن زن ورنج وسرزنش كردن الخذى سست شدن الشذى بدى الشذى مگس سگ وآزار
وتيزى بوى ومشك وعود وسوز وگونه از شپشها ودرختى بود الهذا سخن بتباه ر الثرى نم وثنا وشدن بسيار
شدن الجرا گير الحر سزاوار الخرى سرگين مردم الذرا پناه وديرامن بصرى الذرى سرهاى كوه وكوهان
شتر الذرا اشك ريخته الذرى بلنديهاى همه چيز القرى ثريا القرا ديها وجايگاههاى موران القرى درمانده
وسرگردان شدن القرا جوى كشت زار وآب گرد آمده ومهمان كردن الكرا مزعبت وباريكى ساق وكوتاه
بطايف وخواب اندك واندك گفتن الكرى گويا الكرى مزد مزدور ز البزا برون آمدگى سينه س الاسى
دار وكردن خشكى الثنا ودر كردن كرانى الكشى المسى آنچه ش الحشى ومابرا فتادن النشا نشاسته
ونسيم باد خوش ص القصى دور شدن وبريدن گوش شتر القصا وريها القضا ض الرضا
مرد پسنديده والقضاء مرگ ط الخطا كامها المطا ميان پشت ظ الشظا با در گرفتن پى از رنج ع القعا كوتاهى
بينى الوقا بانگهاى سخت غ الرغا كفهاى شير الثغا بچه ودندانها الفغا شگوفه حنا وتباهى خرماى خشك ودون
از همه چيزى اللغا سخن نافرجام وبيهده وگفتن المغا رو وكانى در وكند آب بنشيب ف الشفا كناره و
اندك وبقيه ماه وآسمان الخفى سوده شدن سنب اسب وبرآيستادن برو پشت الجفاء آن خاشاك كه سيل يكبار افكند

الحفا پوشیده و الشفا دانه خوشه غله و جز و خاک گور و خاکی که باد بر جو برد و اندکی موی پیشانی و پرده بود
درون چشم و غارهای درخت بن الصفا اشتر بسیار شیر و کوهی بود بلکه و سنگهای الوان و سخت و جوی بود گچی
بر الکحی زن شاف التقی پرهیزکاران التقی به یحیی اللقا فا و ده و دیوارها ن الشکا شکایتها ک الالا نام آفتاب
الملا تنانهای روی الهلا سنانها العلا بلندیها هلا زجر بیت اشتر را الکلا و لوها و دیوارها م الحما
پدر زن الحجی حرام کرده النعا آسمانه خانه و بهشتی بنا الکرن الانی زمانی از شب و دریافتن و گاه آمدن
و بغایت رسیدن الدنا و نیاها الخنی آفت روزگار الصنی خاکستر الضنی تب دق و بیماری دراز و
بسیار فرزند آوردن و لاغر شدن الطنا مرگ القنی سرها ها المنا بکمن المنی اندازه هنا و هنا شرق و
مغرب هنا اینجا ه النهی آنچه از غارت آرند و عطاها القنی کاریزها اللهی سیم و الخوی گرسنگی و
ریش و سوای میان دو چیز الخوی تهی شدن و سبک شدن زن بر زادن اللوی پیچش ناف و کری پشت اسب
و گرایش گرفتن الشوی خاک شدن ریگهای که بدو و یک پا کنند الهوی کام نفس و دوست داشتن
الهوی کوههای ژرف الشوی بریان شدن ی الحیا باران که زمین را زنده کند و سال فراخ و منه
اللادة ماده گاو و دشتی اللماة گوسفند ب الرباة گوسفندان نوزاده ت الفتاة زن جوان ج النجاة
چوبستی و زمین بلند و رستگاری و نگریستن بطمع و رستن الشباة تیزهای کارد و شمشیر و دنبالهٔ کژدم ح
الصحاة هشیاران د الاداة دست افزار البداة آنانکه در بادیه باشند الرداة سنگ سخت الفداة برای
العداة دشمنان و پیدا کردن و دویدگان القداة تماشاگیر چشم و در سرانند الهداة راه نمایندگان گاو
کوهی که در پس گله باشند ذ الغداة زمین کشت را شاید ر السراة بلندی روز السراة مهتران گزین الصراة
گشتیبان ز البزاة بازان الغزاة غازیان الحزاة اخترگویان الغزاة غزا کردن س الاساة پزشکان الاساة
الساة مردان پاک النشاة فراموش کنندگان ش المشاة روندگان و آنانکه چارپایان بسیار گو ص
الاصاة خرد الحصاة سنگها الوصاة خرابن بی برگ ض الاضاة گرداب و در دشت الغضاة درخت
امرود کوهی ط البطاط جانوری بود مانند عنکبوت ظ الحظاة پیش خرد العظاة گرایسو ع السعاة
بهم آرندگان صدقه النعاة خبرهای مرگ غ البغاة پیدا کردن الطغاة بیفرمانان ف السفاة خاک گور
النفاة خورش سخت دون ق التقاة ترسندگان الرقاة افسونگران النقاة خورش دون و خرمای
دون و تو و ریگ العقاة میان سرک الحکاة گوایب الشکاة مردان باسلاح ل الصلاة نماز
و دعا و رحمت و آمرزش و دین و کنشت و خانه نمازگاه و درود بر پیغامبر و سوره الحمد الدلاة
دلو الخلاة زمین پر درخت الخلاة گیاه خشک الثلاة سیلی که بدو دست رسیده باشد العلاة

بزرگواران الوکاة کارداران م الحماة گوشت ساق الحماة زبرهای گزدم و نگاهداران الرماة تیراندازان
السماة سنامان و شکارکنان الکماة دلیران ن الاناة و الوناة زنی که آهسته برپای خیزد الاناة
کردن القناة نیزه القناة کاریز ه اللهاة نیکرایان السماة فراموشکاران الطهاة طباخان اللهاة
ملاده اللهاة بازی کنندگان المهاة نی کش در چشم دو و المهاة بلور و عیش خوش و زن نیک
و آفتاب و ماده گاو کوهی و اندک و حقیر و الشواة پوست سر الغواة پرمان النواة یک استخوان خرما
و حاجت و بیجده سنگ ی الایاة روشنائی آفتاب الرابع المرای آینها الشیاة گوسفندان ب العبی
خشنودی العقبی آخر کار و پاداش کردار النبی آنچه بتاراج برند ت حتی تا المشتا جای زمستان ث
الاثفی مرد بسیار موی و کم خورگران و گفتار بسیار موی و رنگ سیاه فام العرفی زن گرسنه ج
المرجی اندک و لنگ نه تمام کامل بود ح الاضحی قربانها عید الجرحی و القرحی خستگان الملحی بوم خ
الاخنی مردست پست د الاصدی سرخفام ذ الاحذی مردست کوش هذا ذا هذا
مرد ر الاخری سزاوارتر الاخری آن جهان و دیگر و باز پسین الاسری بردگان تتری پس یکدیگر
الذکری پند و یاد کردن الاقری بزرگ پشت الحسری اشتران الشکری مستان العذری عذر
الصغری زن کوچکتر المقری کاسهای کوچک الوضری العسری دوزخ و دشواری العمری سرای بکسی
دادن تا بوقت مرگ الغبری زن رشک برنده النقری مهمانی خاص ز الازی آنکه ضمار اقرار کند و آنکه
پشت درشده دارد و سینه برآمده الجزی پای بهم نهادن و جستن الشزی آبنوس الغزا غازیان س
البوسیا محط و تنگی طعام بیسی لعب و دشنام ش الفطشی پلاپاک که در دوراه بزه المحشی بزرگ
المحشی باشد خرد گر زن در پس فربش بند ص الاقصی دور ض الفوضی آمیختگان و آنکه بخلاف
یکدیگر کند ط الضغطی آنچه کودکان از دامن ترسانند المرطی زود دویدن ع الافعی مرد کوتاه بینی غ
الاشغی آنکه دندانهای ناهموار دارد و آنچه خلاف فزون دارد ف الاشقی آنکه لبهارا بهم نیارد ق الاحمقی
جایگاه و بندارار الحمقا کم خردان الغرفی بآب فرو شدگان ک السلکی راست برابر النوکی مردان کم خرد
الهلکی نیست شدگان ل الالی بزرگ و نه الاجلی آنکه موی بر پیش سر ندارد الاجلی الاکمر الثکلی زن
فرزند مرده الجلی کار بزرگ و خصلت بزرگ کلا حادثه چنان هلا چرانه م الاسمی مرد سیاه فام الامی
سیاه و سیاه فام اما آغاز سخن اما یا السقمی بیماران السیمی نشان السوسی دست چپ
لوما سرزنش العظمی بزرگتر الکلمی خستگان کیما تا نه لما تا چون و آنگه و نه لما اذا وقع جوابا یکون
بمعنی حین کقوله تعالی فلما جاءة امرنا ای حین جاءة امرنا مهما هر که النعمی نعمت فراخ نعمی

بازاوی وارم ن انی از کجا چون وکی آنا ما الحسنی نیکوئی الزهنی والضمنی انکاران المثنی دوتا
سازها و دو و المعنی مقصود از سخن المغنی منزلگاه السکنی آرمیدن ه العزهی انکه خرمی نخواهد العلما
آرزومند بارامگاه خویش د الاحوی سیاه وسیاه فام الاروی ماده بز ن کوهی الالوی ام و سخت خصومت
الثروی توانگری السلوی سمانه وانگبین وزایل شدن غم وعشق الشهوی زن آرزومند القهوی باز
ایستادن از خورش الکموی شب ماهتاب الماوی جایگاه همه چیز وبازگشتگاه المثوی منزل ی
البقیا خشنودی الحذیا انچه بدهند بسیار خویش از غنیمت الخزیا زن شرمگین الرعیا اشتر بازکش السقیا
ودون ازباران العلیا بلندی ومنه المراة دیدار وآینه ب البواة بیابان وجایگاهی بود الرکبات
ماده اشتری کرگشت راشاید ت المشتاة زمستان ث المقثاة خیار زار ج المرجاة اندک ح المضحاة
جای شرب المضحاة جای آفتابگاه د البادات بادیه الحداة تبر سنگ شکاف الدوداة بازیگاه کودکان
المرداة سنگ بالا این آسیا وسنگ منجنیق وسنگی که بدو سنگ شکنند المهداة هدیه ر المجراة تبروار المدراة
سرخاره المذراة چهار شاخ خرمن المقراة حوض پرآب وکاسه بزرگ وجایگاهی بود ز المزوزاة راندن
س المرساة لنگر کشتی المنساة چوبدستی ش الشوشاة ماده اشتر سبکرفتار ص الناصاة موی
پیشانی ض الضوضاة آوازهای مردم المرضاة خشنودی ط الملطاة تنک پوستی سر که از استخوان جدا
ع المسعاة نیکوئی وجوانمردی غ المرغاة هر چه کف بر سر دیگ آرد ف المصفاة پالونه ق المرقاة
پایه المسقاة جایگاه آبخوردن اسب واشتر ک المشکاة روزن وطاق چراغ ل المصلاة دام شکار
کبر المعلاة کسب نیکوکاری وحب بیریا المقلاة زنی که کودکش فرا نزاید م المسماة نام
بود که شکار کنند پوشش الموماة بیابان ن المثناة دو بنی ه العزهاة انکه زن نخواهد وانکه بازی نخواهد و انجه
معزول شود و المحواة جایگاه مار المکواة آهن داغ المهواة میان دو کوه ی الهیاة درماندگی و
سستی وفروتنی یک تن که بازدیگری واشک ریختن چشمها الخطابی المثنانی جایگاه دور ب الجیجی گون
الدنابی دنب هر مرغ که باشد وپس ونشان العکنبی عنکبوت الغلبی انکه غلبه کند القرنبی مرد
سخت کوتاه وماننده جوند وبود منحنا بفراخی آمدی ت البرنتی بدخو السبنتی پلنگ ث الخنافی
زوماد کان العثوثی مرد ستبر وزفت ج الخنفیجی مرد دست بحیر الحجنجی مرد دراز پای الحفیجی
مرد سالخورده مرد اندک شرم ح الشاحی مرد دراز د الجلندی ستبر وسطبر الحمادی السبندی
پلنگ السرندی سخت العبدی بندگان العلندی اسپ واشتر زفت وگونه از درختان سخت در رفتار
همه چیزی فرادی گروهی یکان یکان ویکیک النادی میل کردن بسخن ذ الشبرذی شتابنده درکار

والشمرذی شتاب ر اساری آنکه بشری کیرد البیدری آنکه مال اسراف بهر کند الحندری آنکه پر بیرپ یار کند الخبازی
فرومانده کان الدجاری درمانده کان الزبعری مرد زفت بدخو الصحاری رنگ سیاهای لبی پوشش الضفروری
مرد زرگ العذاری وشترکان الغباری مردان غیرت برنده القصیری پهلوی زیرین القضیری کودک ازمار
القطری مرد کوتاه وستبر القهقری واپس کونه واپس شدن ز العیقزی آهسته نشستن الخبازی
العقرنی مرد پلید س الجرشی تن ص البلنصی مرغان باشد القرفصی بر دو پای نشستن الحضوضی آتش
الجیفی کونه از رفتن ط الخنطی کوتاه و بزرگ شکم الشطوطی اشتر بزرگ کوهان الطبطا خرامیدن الطبنطی مرد
قوی تن آور القطوطی مرد کوتاه وپشت القطوطی آنکه کام نزدیک نهد ظ الدلنظی اشتر زفت وجزو ع الشکاعی
نباتی باشد ف الحلقی غنیمت الدسانی جوینده کان چیزی الدفافی گروهی از مردم الصلنقی بسیار گوی المصطفی
برگزیده ق الحبرکی دراز پشت کوتاه وپای الخلفکی سست القوکی کشتیبان ل الاجلی جمای از عام الشیلی نوعی از مرغ
السبعالی بهترین غولان الفجالی مردان سما بکار الدعقلی جایگاهی بود المکلاء نازکحلاء مثل المعلی ستم بزرگ قمار زدن
اسپ بود المعلاء بلندی وتنعابا واندکام م انتما از بهر آن بیتهما هر دو ن کلتما هر کدام اللدهیما سخن زمانه الرخامی
نباتی بود المرقامی جگر گوسفند وبعضی گویند نایره گلو وبعضی گویند گرمی الشامی دستهای چپ القدامی چاربرشی ازنبات غ
الندامی ندیمان النعامی باد جنوب اللوعامی زنانی که برابستنی آرزو خواهند ن الادانی پیزر العبنی اشتر زفت
العوضنی رفتن که در دو اعتراض بود الکرزنی مرد کرجو الحدنا از رنگ ما الدینا مثل المدنی ست الهوینا سستی وخواری
الیعرنی حزن ه السمهی میان آسمان وزمین ودروغ وباطل وبجای شدن کنیا بهش الاراوی ماده بزان کوهی
الحلاوی نباتی بود الرهاوی اشتران بارکش العلاوی سربار ویا التناوی سستان ی الجنایا نمانیها و
گوشتهای تنکرده المرایا زنان دیدبان السبایا کنیزکان دشنام دهنده الصبایا دختران اللبیا کار سخت
وسخی ترخ الجبایا آنچه از وبغلط افتد السجایا خوها البجایا بهادران وبزغالکان نه بشیرها در پروده باشند الفصحایا
فراخنای حیه المحیا روی الحدایا زمهای زیرین الندایا جایگاه سمهای اشخن الهدایا هدیها البدایا زمان شرح الحدایا
نی که بیماران دهند از غنیمت الرذایا ماده اشتران لاغر البرایا آفریدکان ودیبایا نشا اللدایا چیزها که
وی بنهان شود السرایا گروهای لشکر العذایا بادیه سر المرایا اشتران بسیار شیر ورگهای شیر المرایا الفرونیها
الاسایا اندوهگنان الحکایا نمانیها العشایا از نماز نمای شام تا نماز خفتن القضایا اشتران آسوده که کار نکند
القضایا کرزیدکان کروه الوصایا اندرزها القضایا الحظایا کنیزکان سرتب الشظایا پارها از سرچیزی العطایا
گرمابویان الزعایا زیردستان البغایا زنان بدکار و کنیزکان وطلا بها الصفایا زنانی که دوست خالص باشند
واشتران بسیار شیر وخرما بنانی که بار بسیار آرند وآن چیزها که بشتران از غنیمت برگزیند بسوی خویش البقایا بقیها

الشقايا زنان بدبخت البكايا اشتران اندك شير الآلايا ونيها البلايا جمع البلية التلايا بقيهاى وام الخلايا
كشتيهاى پر مردم وزنان طلاق داده وماده اشتران كه جز بچه خويش مهربانى كنند القلايا كوشتهاى قليه الوكايا
پشاكنها الحنايا تيرى مى الخطايا آماجهاى تير وشكار ما كه بيفكنند الثنايا دندانهاى پيشين وماده ميشان دو ساله وكروه ها
وچوبهاى كه جولاه جامه را بدان باز نورد والجنايا كناهها الحنايا كمانها المنايا تقديرهاى مرك الشوايا شكاسهاى [illegible]
الحوايا جرب روده وماه كليمهاى پالان اشتر الحوايا بويندها ونيها الزوايا اشتران الكش ومشكهاى بزرك الشوايا
كوزبالان اشتر الشوايا بقيهاى كروه هلاك شده الطوايا نيتها اللوايا دستارخوانها الثوايا اشتران فربه الايايا
كوفتار زدن الحيايا زنان شرمكين ومنه البراة كار برابر كردن ب الجلعباة ماده اشتر سخت المجاباة
يكديكر را جواب دادن المحاباة در معامله چيزى بخشيده خواستن وباكسى عطا نمودن بزد كردن المخباة زن پردكى ت
السبنتاة پلنك ماده وماده اشتر كران رفتار المخاتاة باكسى دستان آوردن ث المجاثاة باكسى [illegible] كردن و
باكسى [illegible] ج المحوجاة بادى كه پيوسته جهد المداجاة داورى كردن ومدارا كردن ح الملاحاة يكديكر را
دشنام دادن المواخاة معروف د البغداة زن نازك فربه الجبنداة مثله المباداة دشمنى آشكارا كردن المعاداة
مدارا كردن وباكسى معامله كردن مانند آنچه او كند المغاداة [illegible] بجاى شدن المفاداة از اسيرى باز خريدن المناداة
كسى را آواز دادن المهاداة بدو كسى آوردن ذ المحاذاة برابر شدن ر المرعجراة زن رفت وبدخو وكوشت بسيار
المجاراة باكسى رفتن وباكسى چيزى براندن المصراة اشترى كه شيرش نادوشند تا پستانش بزرك نمايد وجز او
المكاراة بكرى دادن ز المجازاة پاداش دادن س القلنساة كلاه المقاساة رنج چيزى كشيدن المناساة
فراموش كردن ش المحاشاة كسى را شاكردن المماشاة باكسى رفتن ص المعاصاة بيفرمانى كردن المقاصاة از
كسى وام ستدن ض المراضاة از يكديكر خشنود شدن ط المعاطاة چيزى بكسى دادن وكسى را خدمت كردن اندر خور
آمدن وسازكارى كردن ظ الدلنظاة ماده اشتر زفت ع المداعاة [illegible] المراعاة كوش داشتن
وبهم چيز كردن غ المباغاة باكسى زنا كردن المناغاة دركسى نكرستن يا بازى سخن كفتن با او [illegible] وبا خويشتن
استناخ كردن ف المحافاة چيزى از جايى برداشتن المرافاة مدارا كردن المنافاة يكديكر را منيت كردن الجلنفاة
نان [illegible] خوردن [illegible] المواقاة باكسى [illegible] ق العنقاة سخت [illegible] المناقاة
يكديكر را آمدن المباقاة [illegible] باكسى بزد كردن ف المعافاة عافيت دادن ك الحبركاة ماده [illegible]
المباكاة باكسى [illegible] كردن [illegible] مكافات پاداش ل المخالات يكديكر را فروكذاشتن المدالاة مدارا كردن
المعالاة بزد كردن ببلندى وبلند كردانيدن المولاة پيايى كردن وباكسى دوستى داشتن م المحامات [illegible]
بازماندن ونكاه داشتن المناماة بزرگى بزد كردن ن الخلنتاة خلاف الدلفناة وايم وآرميده المداناة نزديك

شدن ونزديك كردانيدن المساناة چيزى بباغ المساناة يكديكر را آمدن وكسى را بمال مزد كرفتن المعاناة رنج كشيدن المماناة
ديرباجيزى بودن هـ المساهاة باكسى خلق نيكو ورزيدن و المقاواة باكسى [illegible] شدن الف مقصوره الخطيبى زن خواستن
الخليبى [illegible] الرحوقى [illegible] الرهبوقى [illegible] القيقيى سخن چينى كردن ث الحثيثى بر انگيختن الحديثى
حديث كردن الجثيثى [illegible] الربيثى باز داشتن المكيثى درنك كردن د الحديدى رونده الريديكى آمد شد
كردن المرقدى [illegible] ر البقيرى لعبت كودكان البيقورى
شكال الحفنطرى اشترى [illegible] النزنبترى
نخمى [illegible] باطل ودروغ ص الخليصى [illegible] الخصيصى خاصيت
الحضيضى [illegible] القوضوضى والقيضوضى آميخته ط الخطيطى [illegible] چيزى فروكذاشتن ظ الجلنظى [illegible]
[illegible] ف الخلقى [illegible] ق العليقى [illegible]
[illegible] م كانما [illegible] ن ابانا [illegible] هـ العيمى [illegible]
[illegible] و العلباوى نباتى بود ى الاجريا خو الذربيا سخن [illegible] جاه سعدوفا [illegible]
هنيئا مريئا كوارنده باد ابو يحيا [illegible] دار المرضى بيمارستان ابو العلا كنيت پالوده اهلا وسهلا
[illegible] خويشان [illegible] ابو المثنى رسول موت ابو الشيمى كنيت [illegible] شديد القوى
جبريل عليه السلام ابو يحيى ملك الموت عليه السلام بنو الدنيا آدميان ومنه ارض محصاة زمين سنكستان ارض
محواة زمينى كه درو مار بسيار بود ارض محياة مثله ابو الحيات كنيت ب نوع دوم در الف ممدوده الشاء
كوسفندان ومنه [illegible] الطاعة [illegible] ب السباء [illegible] الظباء آهوان [illegible]
[illegible] ج الوجاء [illegible] ح الوحاء [illegible]
[illegible] خ الرخاء [illegible] د العداء [illegible]
طعام چاشت ذ الحذاء نعلين وبرابر شدن د العداء باكسى دشمنى كردن وجايى كردن ب البراء [illegible]
[illegible] الغراء [illegible]
شدن الغراء [illegible] ز الاذاء [illegible] الجزاء پاداش دادن وكذاردن [illegible] س
الاساء [illegible] الحساء [illegible]
[illegible] ض الوضاء [illegible] ص الخصاء [illegible] ض القضاء زبانه آتش القضاء مرك وحكم
كردن وكذاردن وواجب ومحكم كردن كار وتمام كردن الوضاءة مرد نيكوروى وپاكيزه ط الوطاء معروف
سازكارى كردن واندر خور آمدن ظ الحظاء تيرهاى ناوكى ع الاعاء [illegible] غ النغاء آوازهاى خوش

لش

٦

الصفاء پاکی و روشنی و روشن شدن الخفاء پوشیده شدن و از همه چیزی الجفاء جفا کردن و قرار نا گرفتن چیزی بر جای
و نبشن الحقاء پوشش و گلیمی که بر مشک بر پوشند السقاء کم خردی و سبکساری الطفاء ابر تنک اللفاء
جفا و چیزی اندک الوفاء سپر السقاء مشک آب ک الزکاء رستن کشت و افزون شدن و بصلاح آمدن الوکاء
مشک ل الجلاء سرمه سنگ العلاء بلند و بزرگواری و بلند و بزرگوار شدن الغلاء نرخ گران شدن الملاء
نقد شدن الملاءة چادر و بعضی گویند که لحاف باشد م الذماء باقی جان جنبیدن الغباء پیشی ن الفناء در
بود الهناء قطران السناء بلندی و سنا برق بود ه الدهاء زیرکی و رنج و تخم کار ی الایاء روشنائی
آفتاب البواء همتا و یکسان التواء ایستادن الخواء از سنگ و هوای میان دو چیز و تهی شدن و افتادن السواء
میان سرای و زن زشت و داد و زمین هموار و چیزی که از و کمان کنند سواء یکسان و میان العیاء
پدرمان و اشتری که گشن نخواهد الفناء صحن البناء نحو سپید ومنه الاباءة قصاص ستدن و باز جای
آوردن ج الاجاءة پناه دادن و پناه گردانیدن ر المرآءة گوارنده شدن طعام ز الجزاءة بلندی کردن
د الرداءة بد شدن س المساءة غمگین کردن ض الاضاءة گرداب در دشت و روشن کردن و روشن شدن
الوضاءة روشن شدن و نیکو و پاکیزه شدن ف الافاءة باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن ل الصلاءة
سنگی که دارو بر وی سایند ن الشناءة دشمن داشتن الهناءة گوارنده شدن طعام المرباعی الاخباء
دور کردن البداءة چکیدن و نیزاران الترباء خاکی الاحباء خاصگیان پادشاه الاخباء فرو نشاندن
آتش و بر داشتن خوکاه الاسباء زشت شدن بر دل الاشباء گرامی کردن وعدا و ند فرزند زیرک شدن
و دراز شدن درخت الحدباء زن گوژ الجذباء زن کم خود و شتا بکار الحرباء میخ دسته شمشیر و گونه از کربا بود
میخ زره الاکباء بیرون آمدن آتش از آتش زنه السباء سبکی فروش الهدباء زن دراز مژه ت الاتیاء
دادن و بیاوردن ث الشعثاء زن شکسته موی الوعثاء ریگی که در و دشوار توان شدن ج الاحجاء
ناحیها البرجاء زن نیکو خبر الاحجاء کنارها الارجاء واپس بردن الاجاء راندن الاجاء جایگاه ستان
محکم در کوه الحوجاء حاجت الفیجاء خانه فراخ ح البطحاء از همه جای فراخ الضحاء خالص ستان
الفیحاء سرای فراخ الفلحاء زن زرد دندان الملحاء میان پشت و زن سبز چشم الاکحاء سو بیاورد سها
و شکمهای روغن الانحاء قصد کردن خ الارخاء فرو گذاشتن و گونه از دویدن الشدخاء چارپای ماده
که بر میشانی سپید دارد الفتخاء پهن و نرم و زنی که بند انگشتانش پهن و نرم باشد النخاء زنی که از مادر
نا پیدا زاید الاصخاء آسمان پاک شدن الانخاء دارو و درمی باز کردن البلخاء زن بزرگ منش د الابداء
بندهای انگشت و مهتران بزرگ و جامه های نو کنند و بهره الابداء آشکار کردن و بیرون آمدن و آغاز کردن

الاسداء

7

الاسداء نیکویی کردن و پود در تار بافتن الاجداء و بیندن و یاری دادن و کره جزو و بکسی گذاشتن الاهداء
هدیه فرستادن و بیار ماندن الایداء هلاک شدن و یاری دادن و تمام سلاح شدن و آب و داز قضیب
آمدن الدآداء آخر شب از ماه و روز شک که ندانند از شعبانست یا از رمضان الصرداء زن بی ...
البیداء سخت و بیدن اشتر و آخر شب از ماه ضداد ابی بود خوش الصعداء نفسهای سرد که بر کشند العداء
دوید و جزو القیداء نازک و دراز کردن و بالای نیزه زرم ذ الابذاء فحش گفتن الایذاء رنجه شدن د الاجذاء
باز ایستادن الهذاء بیهوده گوی ر الابراء بر ساختن اشتر او بیزار کردن و درست کردن الادراء دانا کردن
کسی الاطراء ستودن و شیر کردن انگبین با آتش الاعراء زمینهای بی موی و برهنه کردن و بار خرما بکسی
دادن الاغراء بر آغالیدن الشراء مردی که دیده و چشم بسیار جنبد العذراء دوشیزه و برج سنبله
الاجراء بکوار انیدن الاهراء نیک پختن گوشت و بکشتن سرما کسی را البشراء مژده دهنده الشقراء
زن دراز موی و گوسفند بسیار موی و ملکی که درختش دارد و میوه بود ماننده شفتالو و درختان درهم پیچیده
زمین بسیار نبات البظراء زن ختنه نا کرده العفراء ای بیاض لیس بخالص البیاض القصواء زبان و نخی و غم
درویشی و تنگسال و بدی حال الظهراء یاران العفراء جایی که کس در و آرام نگیرد العوراء زن یک چشم ز
الاجزاء بی نیازی کردن و پسنده بودن و نیمی بود و کار در دسته کردن و دخترزادن الاغزاء بغزا فرستادن
الاخزاء بر جانیدن المعزاء سنگی خوشتر س الاکساء رگهای درون ران و رگهای حیض و چیزهای فرو
ماید که بدان نگاه کنند و فراموش گردانیدن الانساء بتاخیر دادن و ضمان دادن و تاخیر کردن الکیساء
والهیساء زن دلیر و بی باک الفقساء معده الوعساء ریگی که در و دشوار توان رفتن ش الاخشاء
شکم و کنارها القعساء نا بکاری ص الاحصاء شمردن و دانستن و توانستن الاخصاء خایگان کشیدن
الاقصاء بکشتن گرما و باز ایستادن باران الاقصاء دور کردن ض الاغضاء تاریک شدن و پلک
چشم بهم آوردن الافضاء بهم رسیدن و سرد و مجزا کردن البیضاء سپید اندام و زمین ناکشته و
نام قتاب وسیم و دام شکار کیر و خایه اشتر مرغ و روستا و زره روشن الرمضاء ریگ گرم القضباء
بستان البغضاء دشمن شدن و دشمنی کردن الاغضاء ناخرسند الاخضاء لاغر کردن ط الاخطاء خطا
کردن و از کسی بگذشتن که آهنگ او داری الابطاء دادن الانطاء تاخ کردن و اوطی فی الشعر ایطاء
کرد و هو ان یعید القافیة مرتین الطرطاء زنی که موی بر وی ندارد الایطاء کسی بر چیزی داشتن الطاطاء
زمین نشیب اللقطاء ... ظ الاحظاء افزونی نمودن البظراء زن سخت نا کرده ع الارعاء و
[illegible] داشتن و بیجودن و باقی داشتن الاشغاء آتش بر افروختن الافعاء بر بر نشستن

الایغاء در باردن نهادن الابتغاء سرخ لب البضعاء زن کم خرد التلعاء زن دراز گردن الخضعاء
زنی که دایم سر افکنده دارد غ الارغاء بیانگ آوردن و کف از شیر برداشتن الافغاء شکوفه برون آوردن
البوغاء خاک نرم ف الاخفاء پنهان کردن و آشکار کردن الاغفاء خفتن اندک الاقفاء قفا
الاصفاء برگزیدن و از پی فرا کردن الاکفاء همتایان الالفاء یافتن الغلفاء و الغلفاء زن ختنا کرده
القیفاء بیابان بی آب الهیفاء مادیان سبک اللغفاء دستان الهیفاء و الهفاء زن باریک میان
ق الارقاء باز ایستادن اشک و خون الالقاء چیزی افکندن الانقاء پاک کردن و مغز دار شدن الخرقاء زنی
که هیچ کار نتواند کردن و میش شکافته گوش الشرقاء ماده میش شکافته گوش ... الطلقاء اسیران از
بند رها کرده و مردان گشاده روی المهقاء زن سخت سپید الورقاء کبوتر ماده و ماده اشتر ... ماده
گرگ ماده ک الاذکاء روشن گردانیدن چراغ و آتش الاشکاء بگله آوردن و شکایت زایل گردانیدن
ل الابلاء پوسانیدن و کهنه گردانیدن و نعمت دادن و کفایت نمودن و نام جایی بود الاجلاء
بیرون کردن و بیرون شدن الاخلاء تهی کردن و تهی شدن و گیاه رویانیدن زمین الاسلاء ... و عشق باز
بردن الاشلاء اندامهای مردم و بهیمه را خواندن الاغلاء گرانبها کردن و گران خریدن و گرانبها یافتن و جو بیا
الاملاء بزرگواران و خوبها و بیابانهای فراخ الایلاء بکام رسانیدن و گمان پرورشیدن و املا
کردن و مهلت دادن النجلاء زن بزرگ شکم الجهلاء نادانان المقلی ... الحذلاء زن پیر الحولاء
زن لوچ الحولاء پرده های روی العقلاء همسران و هم یاران الکحلاء زن سیاه چشم الایلاء زادن
و نزدیک گردانیدن م الادماء خون آلود گردانیدن الارماء بیندا فتن و افزون شدن الاسماء نام نهادن
الاعماء ابرهای تنگ و نابینا کردن الانماء بیرون ... التیماء بیابان دور و شهری که دهماء
الناس گروه مردم الدهماء مادیان سیاه ... سرخ و زن ... پوست مردم و سختی زمانه و عدد بسیار و
پشت و نیمه ماه الصماء زن کر و سخت و سختی زمانه و دامن ... الهیماء بیابان بی
آب ن الادناء نزدیک کردن الاضناء بسیار فرزند شدن و لاغر گردانیدن الاسناء روشنایی
و بلند کردن الاغناء گروههای مردم ... الافناء گروهی آمیخته الاحناء خوشه های خرما الحناء
زن نیکا المثناء زنی که شانه اش در ... و بول نتواند باز داشتن و انگه ... المهناء
مردمان خواره ه الاجهاء سود گردانیدن الازهاء سرخ شدن غوره خرما الاجهاء بی ابر شدن آسمان و بی
سقف شدن خانه العیناء سخن نیک العوراء سخن بد الارهاء دایم گردانیدن الاسهاء ... نگذاشتن ...
اسبان و آب دادن آهن التیماء بیابان الشوهاء زن زشت ... که مردمان از چشم رسانند

الهیم آواز ث الاتخمه و بسیلی ورزه مند شدن ج الرخمه دوستی خویشان د البرده باز آمدن از آتش الهدبه
جامه پوسیده هدمه قبیله بود ذ الجذم بن دندان و بن درخت و جزو ر الجرم تن هر چیزی و آواز و گونه
الحرمه حرام و واجب الصرمه گروه مردم و کلاه اشتر الضرمه درختی بود الطرمه انگبین و هلاک س الاسیم
نام القسمه بهره ش الشمه ... ض الهضمه زمین فرود و فراخ و گونه از عود ع الرغمه خوی
کردن و بگمان گفتن نعمه نیکو غ الرغمه مقهور شدن و بخاک رسیدن بینی ک الحکمه اثری که
دارد الحکمه تنگ بار و توشه دان زن ل الحلمه خرد و برده باری و خردمند شدن و ... الحلم
جای آسوده گوزن السلمه مسلمانی و آشتی الظلمه گونه از خار بادیه **و منه بزیادة الهاء**
الخدمه خدمت کردن ذ الجذمه پاره از تازیانه و پاره از رسن و پاره از اصل هر چیزی ر
الحرمه سیری از آرزوی جماع الصرمه گروهی فرود آمدن و کلاه اشتر و پاره ابر ز الجزمه
کلاه گوسفند الرزمه رزمه جامه و جز و س القسمه بخش کردن و بخش ش الحشمه شرم
داشتن و خشم گرفتن ص العصمه رسن و نگاه داشتن العضمه پاره مسواک و پاره از نیک چیزی
الدعمه ... الطعمه کسب النعمه معروف و منت و خواسته و ساز زمین ق العقمه جامه
که دارد النقمه بکین و زخم و شکنج و کاری زشت آمدن و چیزی که در گلو آمدن ک الحکمه کار
درست و نام خرد ل الغلمه غلامان الکلمه سخن ه الرهمه باران خرد الکمی
بنو صرمه قبیله از عرب ابناء النعمه خداوندان ... پری شد کتاب میم والله اعلم بالصواب

کتاب نوزدهم از قانون ادب نوع اول

آن کی کنند من کبت و برکه **و منه بزیادة الهاء** السنة سال تنگ الهنة
کار سخت و خصلت بد الثلاثی الجن دفن کردن الحن بزرگواری و مدارا و رزه و کشتن الدن خب کی
الدن زکیدن الشن زره پوشیدن و بیک جا کردن السن نهادن و راست کردن و ارسال
گردانیدن و صورت نگاشتن و تیز کردن و بمدارا ریختن الشن مشک کهنه آب و ریختن بزر و بغارت گردن
الظن یقین و گمان بودن و متهم کردن و سوگند خوردن الفن گونه از دانش و راندن و رنجور شدن الفن
پایچه شلوار الکن فرا پوشیدن و در نهفت داشتن المن گز انگبین و نعمت دادن و سپاس بر نهادن و بریدن
قوت بردن و فرتوت کردن و کم کردن و مانده کردن ا الحزن پشته ... المون ... و تنها الابن متهم
کردن ب الابن ... و بندهای چوب و غیره الشبن زیرک الحبن آماسیدن شکم و خوردن الطبن

زیرکی و زیرک شدن الغبن سستی رای شدن اللبن شیر و بسیار شدن شیر و بدرد خاستن گردن از بالش اللبن
خشتها ت اللخن بوی رزن و دامان الکحن گنده اندک و سیاهی لب از چیزی خوردن و سیاه کردن دود خانه را
ث الشثن ستبر شدن انگشتهای دست الوثن بت خرد ج العجن کج شدن چیزی و بدغذا شدن کودک
التجن حاجت و اندوه و اندوهگین شدن الضجن گوسی بود التجن بستگی پستان اشتر که شیر کم دهد و پستان
بالا کشیدن گوسفند بوقت دوشیدن الوجن زمین درشت ح الاحن خشم گرفتن الاحن کینها
اللحن خورش مر الطحن آرد کردن الطحن جانوری بود در خاک نهان شود اللحن زیرک شدن خ اللخن
آن سپیدی که درون پوست قضیب بود و گندیده شدن و پوسیده شدن مغز د الدخن دود کردن آتش و دود
گن شدن البدن تن و مرد پیرسال بزرگ و بزرگوی پیرو تنه پیراهن و جز و زره کوتاه و قربانهای مناسک
حج السدن جایگاهی بود الجدن زمین درشت اللدن نرمی و بازی کردن ریسمان و جامه و حجره و پرده داری
کودکان السدن جمع السادن الشدن جایگاهی بود دیمن العدن شهری بود الغدن سستی اندامها
الفدن کوشک الکدن آب تیره و جوی که بزیر چاه و جز و بماند و سیاهی لب از چیزی خوردن الهدن آرمیدن
الودن نقصان در آفرینشها ذ الاذن کاه جو و بذ نشستن و گوش فرا داشتن اذن آگاه الاذن
ناطی شدن الاذن پیرهای ر العدن چرک و چرکین شدن العرن جایگاهی بود و خارش دست و پای
چارپای العرن مرغی بود ماننده آنکه بعضی گویند که آنرا القرن پیوستگی ابروها بهم و اشتری که با دیگر اشتری قرن
ورسنی که دو چارپا را بدو و بندند و شمشیر و تیردان که از پوست باشد و بار ور شدن زن قرن قبیله بود
بمن و آنجا که اهل نجد از و احرام گیرند المرن عادت کردن ببوی خوش ز الحزن اندوهگین شدن الحزن گنده
گوشت الشزن کعب که بدو باز نده مانندگی از پای برهنه شدن برزن جایگاهی بود س الاسن بی
هش شدن از دم چاه البسن نیکو الحسن شال و کناره استخوان ارش از سوی درون و کوهی بود الرسن
معروف العسن موافق آمدن علف چارپا را الفسن نیک الکسن چیره زبان شدن الوسن خواب
سبک و اندک خفتن و بیهش شدن از دم چاه ش الرشن طفیل ص الحضن حاج و نام کوهی
نجد الغضن چین پیشانی و بد و در آمدن چوب ط البطن شکم خواره شدن الشطن رسن دراز العطن
شبگاه اشتر و پوسیده شدن پوست در دباغت و راه راست الفطن زیرکی القطن بالای میان
دو سرین الوطن آرام و آرامگاه گرفتن الرعن سستی و کم خردی الطعن نیزه زدن و عیب کردن
الظعن جایگاهی که نه آرامگاه بود و از جای بجای شدن الفحن کوتاهی منی الضغن التغن
درشت شدن دست و جز و الحفن کندهای زمین السفن چوب سای و پوست دسته شمشیر الشفن ببالا

چشم نگریستن الصفن پوست خایه مردم الحفن پوسیده شدن القفن فرو شدن سر گردن و سینه ق
اللقن یاد گرفتن الیقن یقین ک الثکن گروههای مردم و رمه ای کبوتران الرکن و الثکن و رکان
السکن سرای و زن مرد و آنچه بدو دل آرام گیرد و همصحبت تو در سرای و آتش اللکن کندی زبان در سخن
العلن آشکارا و آشکارا شدن م اللمن بها الدمن جایگاهی بود و دن الدمن جمع الدمنة الرمن
روزگار الیمن مرغی و فربه شدن القمن سزاوار ن الجنن گور الجنن جمع الجنة الجنن دیوانگی
اللحن سخن با منی الدنن کوتاهی اسب و فرو شدن گردن بدو و پشت الرنن آبی اندک السنن روشهای پیغامبران
علیهم و بیگاهی روی الشنن سستی الصنن گند بغل الضنن مرد دلیر الظنن تهمتها العنن
آنکه بقصد نبود و ستیزه کردن و اعتراض کردن بچیزی العنن شبکابهای چارپای الحنن مثل آمدن
الغنن بحر گفتن مثل القنن شاخ درخت القنن سرهای کوه الکنن مانند بالها بود که از دیوار
بیرون آمده المنن نیرو ما الیمن نیکوییها ه الدهن زیرکی و دریابندگی الوهن سستی و سست شدن
ی الزین جمع الزینة العین گروه مردم و منه البنة بوی و باد خوش و جایگاه
گوسفند الثنة میان مردم و زره الجنة باغ آراسته و چشمه و خرابین در از الحنة زن
مرد و نحی الرنة آواز سخت الشنة مشک آب و چکیدن آب الکنة زن پسر و زن برادر
اللنة منت بر نهادن الهنة پیه درون چشم و آنچه از لب بالا بر آمده بود ج التجنة جمع
العاجن ح الطحنة نهایت هر چیزی در کوتاهی د البدنة یک بدن و اشتری که بمکه را بهدیه ببرند
و آنچه قربان کنند در مناسک حج و برهمن بل آستین که کودکان را پوشانند الحدنة مردی که دوستان
بسیار گیرد السدنة حاجبان و خادمان کعبه الشدنة آهوان کوچک تازه دست بر آورده
س الحسنة نیکی و سال فراخ و زن نیکو ط البطنة شکم خواره شدن ع الشعنة چوبی
السعنة شلهای خرد آب ف السفنة زن سخت پرو ماده گاو و آبستن ل العلنة آنکه راز
خویش پیدا کند م الامنة ایمن شدن الامنة آنکه بر مردمان ایمن بود ض الضمنة پاینده آن
ه الکهنة فال گویان الهتنة باران الخونة مرهان الرباعی کان چنانکه و کوبی
الاخن آنکه سخن به بینی گوید الاجن اشتر بانگ دارنده الاذن آنکه گردن به و پیش فرو شده بود و ابرو پست
پای کوتاه الاذن کاه آب ازینی و همبرو الاصن مرد کنده و بغل الاغن آنکه سخن به بینی کند و اثر رفته بلند
الیستن نیکوسخن الحصن خطیب و مرد فضول الدخن اسب در از دنب الحقن کم الضفن مرد کوتاه و
کم خرد القفن قفا الزون مرد کوتاه الجذان رقصان ب الاحبن آنکه علت استسقا دارد السنین

کابان المطحن آنکه بدو اشتر را بپوشانند الملبن ماده اشتری که شیر از پستانش فرو آید و کونه از شیری بود
الملبن آنکه شیر بسیار دارد و دکا و دوشه و قالب خشت ث الاشتن بیخ درخت پوسیده الارتن
نباتی بود که بدو پوست دباغی کنند ث الامثن آنکه مثانه اش درد کند و آنکه بول باز نتواند داشتن ج
الاحجن خفیه بمعنی بعضی گویند که گوشت پخته الجنجن استخوان سینه الطاجن تابه الطیجن مثله العرجن بادام اشتر
زود رو العلجن ماده اشتری آگنده گوشت و زنی که هر چه کند پاک نکند الفیجن سداب المحجن چوگان خ
الالخن مرد چرکین التسخن موزه د اللددن بازی الدفدن مثله الدیدن هم الصیدن پادشاه
بزرگ سر و روباه الموردن دوک المعلدن آرامگاه الموددن کوتاه دست الکودن اسب پالانی بعضی گویند
اشتر ر الافرن مرد پوستینه بر و چارپای سره آورن الرهدن معروف الضیزن طفیلی و ناستمار
آنکه بر پدر زحمت کند که زن بگانه پدر برد و دشمنی که ابنوسی کند و چوبی که سوراخ بکره را بدو تنگ کنند ضیزن
نام بتی بود الکرزن تاج میان سر و تبر کبیر الهوزن کره و مرغی بود س الزاشن نباتی بود معروف
السوسن سوس العوشن مرد دراز کوژ الموشن جایگاهی بود ش الاخشن مرد درشت و سخت
الوعشن گزنده ص المحصن قفل و زنبیل چرمین و طبق بزرگ ع الاثعن ریش بسیار و سپید
الارعن مرد کوژ دست و نشانهای کوه و لشکر انبوه و پاره ماند الاقعن کوتاه بینی بعضی گویند که خفیف
ف الضیفن مهمان ناخوانده و بعضی گویند که طفیلی المحفن لوا اتنبا المسفن چوب پای و سوهان
ق الاذقن مرد دراز زنخ المحقن ناستدان ک الادکن رنگ تیره گون الالکن مرد کند زبان المرکن
جایگاه المرکن تغار المسکن آرامگاه و آرامیدن م الایمن سوی دست راست و آنکه کار
بدست کند المأمن جایگاه ایمنی المتمن تمیشت ن الملکن آنکه بدو آتش را بپوشانند و الاهون
سست تر و آسان تر و خوار تر و روز دوشنبه البحون مرد بزرگ شکم و ریگ بسیار و الصیون
کرم زبر شتی ی آیین شهری بود الاعین معروف و زکاه و گوی و زمیش که پیرامن سپید دارد الهوین
آب تیره مدین نام شهری و قبیله بود ومنه المانة نشان المجنة دیوانگی المجنة
طبقی از چوب خیزران النجبة یک پیر فرخ المحنة بمعنی زنهاری و سری زنان المضنة چیزی
بغر سیار المکنة ماده چرغ ب العربنة آزمودن الاسبنة بیخ درخت پوسیده الضفنة
زن کوتاه کوژ ج الجنجنة استخوان سینه الغرجنة بشانه زدن ستور المسحنة کرین ح
المسحنة آنکه بدو سنگ شکنند خ المخخنة سخن گفتن به بینی المسخنة دیگ کوچک د
الدندنة سخن گفتن چنانکه فهم نشود و دنیا به الصیدنة چلوری ذ البرذنة ران

کردن المیذنة مناره الرفرنة روزن ص المحصنة زن شوی داده و پارسا ض المحضنة
کبوترخانه ط السلطنة پادشاهی کردن الطنطنة بانگ رود و بربط و مانندش المقطنة ...
زارع السلغنة زود دویدن العنعنة آن را بعن بدل کردن و آن زبان بنی تمیم گویند ق
الدهقنة زنی خوشبوی طعام المحقنة آلت حقنه ک البعکنة ریگ درشت و جوال
البهکنة زن نیکو اندام و شکرف المسکنة درویشی بیچارگی المثمنة مانند توره بود المیمنة
سوی راست شکار و جنگل و البحرنة شکنبه بزرگ آب بعضی گویند که دلو بزرگ الخامس الضغون
مرد کوچک سر ب الملبن کوتاه از شیر ث الضبعثن شیر قوی ج الموجن آنکه فرزندانش بزرگ باشند
د الغدودن بانگ دو تا شده از پیری المعلدن شکاب سیلی خرد پاره های دود المکلدن فربه
ز العشوزن مرد سطبر اندام العشوزن اشتر سطبر و درشت س الملسن چیزی دراز که مانند بیل
بود ض المقضن روغینه تو بر تو ط المبطن بزرگ شکم باریک میان ن المسکن تیره رنگ کرده و باشد
بیارامیدن ی المعین بامر شده و نیکو پیدا کرده و سگ چهار چشم ومنه الضغنة کوشش
لطیف ب المزابنة خرمای بر درخت بخرمای بچیده فروختن ث المماثنة دوره شدن به وقت ماپطر کردن
المماثنة باکسی به نعت کردن الموازنة برکاری ایستادن ح المشاحنة باکسی دشمنی کردن المواحنة
باکسی بکین داشتن د المخادنة باکسی دوستی داشتن المهادنة باکسی صلح کردن ر المقارنة
باکسی قرین کردن و بهم جمع شدن ز العشوزنة زن سطبر اندام و ماده اشتر سطبر و رف الموازنة
باکسی همسنگ آمدن ش المخاشنة باکسی درشتی کردن ض المخاضنة باکسی دوستی داشتن ط
المراطنة باکسی به تازی سخن گفتن ع المطاعنة باکسی نیزه زدن الملاعنة لعنت کردن ف
المنافنة باکسی شتن ل المعالنة آشکارا کردن ه المداهنة باکسی دوروی کردن المراهنة با
کسی گرو بستن و المعاونة باکسی یاری کردن ی المباینة از کسی جدا شدن المداینة چیزی به وام
دادن المعاینة بنقد باکسی معامله کردن و روی بروی چیزی دیدن الملاینة باکسی نرمی کردن السداهی
ونیکان ای بر بی المهوان زمین فرود و جایگاه دور المفقتن جامه که در و پاره باریک بود دو پاره کلاه تیر
خن سخن بگو ومنها ابو زنة کنیت بوزینه رجل لعنة مردی که مردمان را لعنت کند فع دوم الیغن
کونه از ماهی الحن اشتران بانگ کننده الحزن مردی که سخن به بینی گوید اللدن مردی که گرد نشان به وش فربه شده
بود و لبان کوتاه دست اللذن آنکه آب پیشانی همبر و السن گوره زنبات زمین الصفن آنکه
بغل دارند اللطن درزه پیرم و دسته زهر چیزی الغن آنکه سخن به بینی گوید القن پیش آستین الطهن فرج

زن هن آن سرزنان الجبن پنیر و جمع الجبن الجین اشتران زفت ت الاتن ماده خران الوتن رگهای دل
الدثن بارانهای خرد خ السخن روز گرم د الفدن آنتهای زمین شکافتن المدن شهرستانها و پرستاران
ذ الاذن گوش و آنکه هرچه بگویندش قبول کند الجذن پیش کرده‌های اشتران ز الشزن زمین بیشتر و کنارها
س الاسن بقیه‌ها العسن بیم کهن ش الخشن درشتها ض الوضن تنگهای زمین ط الفطن
دانا و زیرک القطن جمع القطن ع الظعن زنانی که در عماری باشند ف الثفن کناره‌های توشه‌دان
الدفن جامه‌های انباشته السفن کشتیها ك الشكن زمرمرغان ن السنن روشهای پیغامبران ه
الاهن جوبهای خوشه خرما الرهن گروها الغین آنتهای جفت کشاورز ومنه بزیادة الهاء
الثنة از میان ناف تا زهار و بس خرده دست و پای اسب و موی که بالای سنب اسب بود و بعضی گویند که
درون سنب الجنة زره و سپر فراخ و همه چیز که نگاه دارد چیزی را الخنة بیرون آمدن سخن از بینی السنة
نهاد پیغامبر علیه السلام و روش و پیکر روی و گونه از خرمای مدینه و نهادی نهادن الغنة شبگاه چارپایان
العنة مانند خیمه که از شاخها کنند الغنة بیرون آمدن سخن از بینی الكنة کنجه خانه و مانند بال که از
دیوار بیرون آمده بود والمنة بیرون ب الجبنة پاره پنیر الرباعی الجبن پنیر الخبن مرد روی بهم آمده
الکبن بخیل ث البرثن پنجه شیر و دکان و چنگال مرغانی که شکار کنند س الارمس سنها الالسن
زبانها البلسن مرجو ش الشنشن کودک زیرک م الاثمن بهاها الایمن دستهای راست ه
المدهن روغندان و گو بزرگ آب در کوه ی الاعین جمع العین ومنه الکبنة بخیل الذ
ماریکی الحذفة گوش بزرگ التلنة حاجت النطنة بقیه چیزی النظنة زنی که نظر بسیار
السمعنة زنی که سماع بسیار کند الخماسی الاردن خوب کران الدهلن نادرست ب التجبن
به دلی کردن التکبن فربه شدن ج التلجن دوسنده شدن التماجن مسخرگی نمودن ح الترنحن
کراهیت داشتن از چیزی د التغدن سست شدن اندام التماون کار راست شدن ذ التاذن
آگاه کردن ز التحزن اندوه بردن التشزن سخت گرفتن کار را التمزن سخت کردن و سخا کردن
التوازن بهم سنگ آمدن هوازن قبیله‌ای بود س التاسن زحال گشتن آب ص التحصن حصار
گرفتن و از حرام باز ایستادن ط التبطن کسی را در زیر شدن و بجا آوردن ع التلاعن دو کردن و نفرین
کردن ع التضاعن بر یکدیگر کینه گرفتن ف التافن کم شدن التدافن یکدیگر را دفن کردن التصافن
بخش کردن آب ق التلقن تلقین گرفتن التشقن پیکان شدن ك التسکن بیچاره شدن التعکن
شکن شدن شکم از فربهی التفکن پشیمانی نمودن م التضمن در زمان خویش آوردن التطامن فروتن

شدن التیمن تخیر داشتن التیامن برراست داشتن ن التحنن مهربانی کردن التشنن خشک شدن
پوست التفنن گونه گونه شدن ه التدهن خویشتن را بروغن چرب کردن التراهن بهم گرو آمدن
التکهن فال گویی کردن التلهن ماشتابی کردن التوهن سست شدن و التخون کم کردن
و نگاه داشتن التعاون هم پشت شدن التکون هست شدن التلون رنگ گرفتن التهاون خوار
داشتن ی التبین بیان جستن و بجای آوردن و پیدا شدن و درنگ کردن التباین از یکدیگر جدا شدن
التحین هنگام جستن التدین دیندار شدن التداین با یکدیگر وام بفروختن التزین خویشتن بیاراستن
التعین تنبیه بستن و بچشم کردن التقین بیاراستن التلین نرمی کردن التماین دروغ زن
شدن الکنی مکنی الظعن هفتم روز از عجوز نوع سیم آن اگرونه ضمن از ومنه
بزیادة الهاء الحفنة بکف الزنة سخن السنة خواب سبک الثلاثی آن بدرستی بوکه
التین تمر التین کیا اخشلیجن پرک الجن گروهی از پریان ناکس الحن گشتی نی السن دندان و سال و ز
کاو دشتی و گونه از نبات و خوردن از پس خوردن الصن نخستین روز از عجوز و آب بافتن جانوری
بود که و بال ندارد الشن چیزی میش بها و بخیل کردن الفن بنده که پدرش هم با او ببندگی باشد
الکن پوشش و مغاک در کوه و زمستان خانه و پوشیدن الین اکر اللین مردی که گردنش از بالش
درد کند و جمع البنة ح الدحن بزرگ شکم و مرد پلید اللحن زیرک دل فصیح و مرد لحن گوی د الشدن
مرد بسیار گوشت الکدن فربه ر الارن اسب نشاط کننده المرن حال و سان ز الحزن اندوهگین
س الاسن آب طعم بگردیده العسن چارپایی که علف اندک خورد اللسن زبان آور الوسن
مرد خفته ش الخشن درشت ط الفطن دانا و زیرک القطن گوشتهای میان سرین ف الثفن
نشانهای اندام اشتر بر زمین العفن پوسیده القفن مردی که سرش ببرند و فروشده بود ق الشقن
مرد آسان در کار خویش اللقن آنکه سخن زود زود فهم کند ل المکن خایه سوسمار م الزمن فگار الضمن
شل و پاینده آن القمن سزاوار ومنه الجنة پریان و فرشتگان و دیوانگی السنة سر قلم تراشیده و گاو
ظنة پنیر بود و ظنة تهمت اللقنة بار ژد الکنة بنه تراز و المنة نیکو و سپاس و نعمت
دادن و سپاس بر نهادن و نیکویی کردن ب اللبنة یک خشت و خشک پیرهن و جزو اللبینة ما
اشتر بسیار شیر و گوسفند بسیار شیر د الکدنة زن گوشتناک ط القطنة هزار توی شکنبه و گوشت
میان سرین ع الضعنة بزه کج ف الثفنة نشان اندام اشتر از زمین و هر اندامی که سبز
و درشت بود و کنج الرباعی السمین مرد با بال بزرگ المصن خاموش و برداشته سر و مرد پرخشم

الخاین مرد نااستوار وکاست کار وپیمان شکن وپیغمبران الضاین میش الکاین بسا وچند المداین
دروغزن ب الدابن بیره زم اللاین مردی که نیز داو شیر بود المغبن بن بغل وران ت الخاتن
روز سخت المونتن زنی نکوسار زاید المشتین کمند یده الواتن چیزی مقیم در جایگاه خویش وآبی که همیشه ایستاده
ج اللاجن آب طعم بگردیده الخجن استخوان سینه اللاجن مقیم شده در جای وگوسفند دست آموز ومرغ
دست آموز الراجن مثل اللاجن العاجن مردی که هنگام برخاستن دستها بر زمین نهد واشتری که
هنگام رفتن دستها بر زمین کوبد الماجن مرد ناپاک المدجن روز تاریک الطاجن تباهی کننده
ولکن نهر خرد الواجن جایگاه سخت خ الساخن روز گرم د البادن تن آور البلدن گیاه خشک
سیاه وشاخ پوسیده درخت الکرادن زعفران السادن حاجب وخادم کعبه الشادن آهوبچه بر
برآورده العادن اشتری که دایم در گیاه زار بود المردن تاریک المعدن مرکز همه چیز وآرامگاه ر
الجارن رسن کهنه وجامه زم فرسوده شده وبچه مار القارن تحرم حج وعمره بهم کند وانکه تیر وشمشیر بهم
دارد المارن زم بینی ونیزه زم المقرن توانا بر چیزی ز الخازن نگاهبان المازن قبیله از عرب
وخایه مور س الاسن آب گندیده السیسن ونده استخوان پشت مازو الفرسن سرسنب وپایچه
المحسن نیکوکار الراشن طفیلی وشاگرد ازص الحاصن زن پارسا ص الحاضن اشتر مرغ ومرغ
که خایه در زیر خویش گیرد ط الشاطن پلید واز نیکی دور المعطن خفتنگاه اشتر بنزدیک آب وپیرامن آب و
حوض وچاه الموطن آرامگاه ع الماعن نزدیک آب غ الضاغن بی کین دل زود ف الشافن
انکه بدنبال چشم نگرد الصافن رگ زیر ساق واسپی که بر سه دست وپای ایستد وبرکناره سنب چهارم وانکه
پایها بهم نهد ق الحاقن باز دارنده آب تافتن القینقن آب شناس کاریز الموقن بیگمان ک
لیکن باز المسکن آرامگاه الموکن آشیان مرغ م الضامن پایندان واشتر باریک ولاغر
المومن آرام دهنده خلق وپرورنده وایمن کننده وبگرونده ومسلمان المزمن درد دیرینه
ه الراهن پاینده ولاغر اشتر ومردم العاهن درویش ورودبار بود الماهن خدمتکار المواهن
پاره از شب الواهن مردست ورگ شانه دوش ی الباین آنکه بدست راست شیر دوشد الدین دستار
الصاین نگاه دارنده واسپی که سنب نگاهدارد واسپی که بر کناره سنب ایستد اللین زم الهتین
ومنه الاجنة کودکان که در شکمها در باشند الاسنة سنانها ونیزه وجز وسلاحها
ایشان الاضنة بخیلان الاعنة عنانهای لگام الاکنة پوششها المسنة سزاوار
المسنة زن بسال بزرگ المضنة چیزی پیش بها المظنة جایگاه بنشان کرده وجایگاهی

که اندر دکان برنهند الخاینة خیانتها الضاینة زنی که بسیار زاید وکمیه شیر ب الاجبنة
کناره های پیشانی ج اللاجنة بالتی که بر خایه نشسته بود الشاحنة رود بار ز رفتن بسیار درخت
ح الطاحنة آسیا دندان خ الداخنة دود آهنگ د الافدنة التهای زمین نکافتن
الاعرنة بیشها العارفة سرکه دوال النظرنة زنی که نظر بسیار کند س الالسنة
زبانها ش الشیشنة خود پاره خرد از گوشت ص المحصنة زن پارسا ض الحاضنة
دایه که شیر دهد ط العاطنة اشتری که شبگاه وی بنزدیک آب بود ع السمعنة زنی که سماع
بسیار کند ف اللاقنة ماده گاو ودندان فرسوده از پیری ق الحاقنة معده وگوی چنبر گردن
الذاقنة کناره زنخ کلو اللاقنة زن نیکوی زم اندام ک الامکنة جایگاهها
الدعکنة ماده اشتر سخت قوی ن الازمنة روزگارها ه الماهنة زن خدمتگار
الکواهنة رگها در گردن وپهلوی زیرین و الاکونة بنگاهها وابونها الاخونة خوانها
تهی الاصونة نخبهای جامه ی البنینة بیدالی ودرشتی وکوه الهینة سرستان الخامس
البطاین دوستان خاص واشترنا الجلاین پالان برخانه نکان بپچید السخاین جمع السخینة السفاین
کشتیها السکاین آرمیدگیها الشتاین نودهای ریگ بلند الضیاین زنانی که بسیار زاید الصنوان
ماده میشان الظعاین زنانی که در عماری باشند العراین جایگاههای شیران الکماین زمینهای
زم القراین جمع القرینة القناین قنیهای سبیل الکفاین پایندانان الکراین زنان بربط زن
ب المشانین کاهدانها المطابین آتش پوشها المغابین نهای بغل وران وشمهای بی ناخن
جمع الملبن الملابن خشت زده ت الطغابن مردم ماهون المتابن زنانی که نکوسار زایند ث
الخبعثن مرد سخت قوی العواثن دودها ج الحناجن استخوانهای سینه الدواجن جمع الداجن
الشواجن جمع الشاجن الطباجن تابها العراجن ماده اشتران زود رفتار الحلاجن
زنان ناپاک دار المساجن زنیها المحاجن چوگانها المماجن ماده اشتری که چند کشن بروی کنند الحواجن
کزنیها ح الطواحن آسیا دندانها خ الدواخن مورزها الدواخن دودها د اللادن بازیها
اللبادن خودها المرادن دوکها ذ المآذن منارها ر المحارن نکمان المبین بر شهد ر شسند المواژن
زمهای بینی ز الضیاذن جمع الضیزن الکرازن جمع الکرزن الهوازن گروها ومرغانی باشند
السناسن دندانهای استخوان پشت مازو المحاسن نیکیها المراسن بینیها وشمشیرهای درخشنده
المعاشن گزندگان الشناشن کودکان زیرک ص الخواصن زنان پارسا المحاصن جمع

المحص الحواصن دایگان که شیر نزنند ط العواطن جمع العاطنة المعاطن خفتنگاههای اشتران نزدیک آب
وبرابر حوضها وچاهها الاداعن جمع الادعن ف الدوافن جمع الدافنة الشوافن نگرشهای تیز
الضیافن مهمانان ناخوانده المثاقن خم زن الحافن دلوهای آسیا المسافن سوهانهای درشت ق
الحواقن جمع الحاقنة الذواقن شقفالو الذعاقن زنان نیکو وزمام الغرانق القناقن رهنمایان زیرک
المحاقن آبنهای حقنه ك الاماكن جمع الامكنة المراكن تغارها الهیاکن آرامگاهها المواكن
آشیانهای مرغ م الایامن جانبهای دست راست المهیمن بزرگوار ونیکوکار وگواه راست ه
المجاهن پیغام گذار میان زن وشوهر الخماهن سنگی بود که از وی نگین کنند العواهن سخنهای بی
اندیشه وپرای ورگهای زهدان اشتر وجایگاههای برگ از شاخ درخت ودرویشان المراهن جمع المرهن
المراهن زنان خدمتگار و الاخاون خوانهای تهی البحاون جمع البحون المعاون بخششها ی
الخزاین گنجها الدفاین چاههای انباشته السناین بادی که بریک سان جهد الكنائن تیردانها
جمع الكنة غیر قیاسی کاین چند وبسا المداین شهرها المزاین سرزارش(؟) المعاینین مثل استاد ومنه
الخلفنة بدخوی ب الدبابنة دربانان الرهابنة جمع راهبان ترسایان ث الحنبعثة
مرد سخت قوی وشیر شگرف قوی ج الفراجنة شاهان اسب را بدو پاک کند المهنجنة خربان(؟)
جوان ح الشباحنة مردان جلد وکاره خ الكشاخنة مردان کشخان د الصیادنة
پهلوانان ط السلاطنة سلطانان ع الصفاعنة سکوزان(؟) الفراعنة فرعونان ق
الدهاقنة دهقانان ی المعاینة آشکارا المقینة زن عروس آرای الشناهی(؟)
المطمئنین آرامنده المشحنین خشمناک المقسنین سخت سخت المرفنین آنکه بر بدی آرام گیرد المرجحنین
میل کننده المرتعنین سست المعدودنین شعر تمام دراز المتقنین باپیدان(؟) المستدنین مرد بیدار ومنه
المتعاونة زن کوشش کنان باندازه الكنى وغيرها یومئذ چون برنا ریک المرشادین کنیت ابو
جبل دکین کوه که رنگهای بلند دارد منصل الاسنة ماه رجب نوع چهارم الآن الکون
البان درختان اللتان رشته نکنده الحان کار والبرای الاذان گوش اللشان کار وحال
ومنه بزیادة الهاء الحانة دکان میفروش الرانة زوبین الغانة زار و
رمه خران دشتی وستاره چند بود بزیر برج قوس الرماحی الحان تارسیده ونیز برپایان بعضی گویند
دیوالحان آرزومند الذاق تمثل الذاتم اللعاق رسن دراز ابان قبیله بود وکوهی بود البنان
اماکن که در وچیزی از جای بجای برند الجبان بد دل وهراسان اللبان سینه وجای ورد اسب

اللبان کندر واللبان شیر زن الامان ماده خر وجای آبکش رسن چاه وسنگ بر سر کوه که درمیان آن گو
آب بود المتان زمینهای سخت وبلند الختان آنجا که در ختنه برند از قضیب وختنه کردن الفتان
پوست ادیم که در پالان کشند الرثان باران خرد العثان دود العجان میان مقعد وخایه الهجان
اشتر سپید گرانمایه وزمین که خاکش سپید ونرم بود الوجان جایگاه گرگ وکفتار خ الدخان دود والدجان
وآبی چیب(؟) الغنم د الدان شمشیر کند العدان کنار دریا العیدان جایگاهی بود ونهام الغیدان ریسمانی
بود که بر او جامها آویزند الفدان آلت زمین شکافتن الهدان مرد گول وبعضی گویند که مرد زفت وبعضی مرد بی
سید(؟) الفقه ام الاذان بانگ نماز وبیا گاه دیدن ر الاران جنازه ونشاط کردن الحران درون گردن
اشتر الجران حرونی کردن تنور الجران سرگینهای مردم العران دری خانه الغران حصاری بود مخجد العران
میخ آهنین وچوب اشتر عران البكرة آن چوب که بکره برو گردد القران نی خوردن القران رسنی که دو
چیز را بدو بهم آرند وبایکدیگر قرین کردن وبهم جمع شدن وحج وعمره بهم کردن وبهم آمدن ستارگان الکران
بربط وسپیده دم ز الهزان زن آهسته وبردبار الوزان باکسی هم سنگ آمدن المیزان ترازو
س الحسان جمع الحسن الحسان نیکو ش الشان بهترین خرمای تازه ص
البصان ماه جمادی الحصان زن پارسا الحصان اسب نر ودونده ض الحضان یک پستان از دیگر
بزرگتر شدن ط البطان گوسفند بخته ودن وتنگ پالان ومردمان بزرگ شکم ومردمان سخت سیر القطان
چوبها وعماری ع الرعان بلندنایی کوه الشعان شکمهای خرد آب الطعان باکسی نیزه زدن القعان
رنگی که بدو پالان را بر اشتر بندند بعضی گویند که نوار عماری اللعان لعنت کردن المعان جایگاه ف الدفان
چاه انباشته ق دقان جایگاه وبود الرقان حنا وزعفران ك المكان جایگاه ل تلدان الکون والحال
العلان آشکار کردن م الامان زنهاری وایمن شدن الدمان آفتی که خرما بدو رسد النهمان زور کار
وافکار شدن الضمان زمین سخت ودرشت وسنگهای سخت وجایگاهی بود والضمان پایندانی کردن وانکار
شدن ن الانان نالیدن اللبنان سرانگشتان الجنان دل وبیم ورسن که انگیزی چند وکار روپوشیده
جنان الناس مردمان بزرگ وجنان اللیل تاریکی شب الجنان باغهای آراسته وبهشتها وشب درآمدن
الحنان مهربانی وبزرگواری وهیبت وروزی که خورند وبخشودن وآرزومند شدن وبانگ کردن ناقه الخنان
زکام اشتر الدنان خمهای کوچک الدنان آب بینی چون تنگ شود السنان سنان نیزه وحجر وسنگ
اسان وبرآوردن اشتر ماده را وقت گشن الشنان دشمن الشنان مشکهای کهنه الضنان گند بغل
الغنان برماکردن پابرین درویدن شود العنان دوال لگام که سوار بدست گیرد ومجازی راست

برت وشبکا ههای چارپایان و باکسی برابری کردن و از کسی بگرودیدن الفنان کنه بغل و مثل آستین القنان
کوسی بود الکنان پوشش و اشتر گوشت آکنده ه الاهان چوب خوشه خرما الجهان خرامان و فرج زنان
القدمان هرد و کنار سرو الدهان دیم سرخ و دردی روغن زیت و روغنها الرهان گرو المیهان
ستمان و الاوان هنگام الاوان ایوان البوان ستون خانه البوان چوب پیش خیمه الخوان خان
نهی الزوان دانه سیاه که در میان غله بود السوان اند و هلیلین مسوان جایگاهی بود الصوان
جامه الغوان زن کد بانو و کاو نیم پیر و زنی که پیش از وی دیگر زنی بوده باشد الهوان خواری و خوار
شدن ی البیان پیدا کردن النسیان بگمان الصیان تخت جامه العیان پیدا و آهن سر جفت
شاورزو رود باری و دیدن و بنقدها کسی معامله کردن القیان زنان سرود گوی و کنیزکان جنیا کر
الکیان حالها اللیان مدافعت کردن وام اللیان خرامان و نرمی و باکسی نرمی کردن و نرم شدن
ومنه الاتنة بانة الحاتنة شلها قانة نام رودباری بود ب الابانة
جدا کردن و پیدا کردن و پیدا شدن اللبانة زیرکی و زیرک شدن الحبانة دشت الطبانة
شلها اللبانة حاجت ت الختانة آنجاکه ختنه برند از قضیب مردم الفتانة کم خوردن (?)
شدن المتانة الحرستان و استوار شدن ث اللثانة آبدان مردم و جز و خ الثخانة
سخت شدن د الادانة وام دادن البدانة تن آور شدن السدانة باز داشتن
خدمت کعبه کردن فدانة جایگاهی بود الکدانة زشتی ذ الاذانة گوش فرا داشتن ر
المرانة ماده اشتر نیک و جایگاهی بود ز الحزانة خاندان مرد الخزانة گنجینه خانه الرزانة
آهستگی و بردباری و بآرام شدن و استوار شدن حصار و جز و ص الرصانة محکم رای شدن ض الحضانة
دور کردن و دوری گرفتن مرغ از خایه ط البطانة آستر جامه و دوست خالص الرطانة
بجز تازی سخن گفتن الاعانة یاری کردن الضغانة چغانه ف السفانة دختر حاتم
طایی ق اللقانة تیزفهمی ک الرکانة بآرام شدن المکانة توانایی و بزرگوار شدن و
جایگیر شدن ل الالانة نرم کردن م الامانة زنهاری الزمانة روزگار روا افگار
شدن الضمانة شاها ن البنانة سرانگشت الذنانة بقیه چیزی هلاک شده السنانة
دندانه زد الضنانة بخیلی کردن العنانة ابری که نشان باران در و دیدار بود الکنانة
تیردان الهنانة پیه ه الاهانة خوار کردن الجهانة کنیزک جوان الکهانة
فالگویی کردن المهانة حقیری و خوار و حقیر و خوار شدن و العوانة خرمابن دراز ی

الخیانة خیانت کردن و پیمان شکستن الصیانة نگاه داشتن و جامه را در میان
تخته جامه کردن و خویشتن داری کردن المخاسی التجانة خود را دیوانه ساختن المجان دیوانگیها و
سرهای فراخ المخان بینیها و سری زنان المسان زنان بسال بزرگ المضان چیزهای پیش ساو
جایگاههای نشان کرده الضفان زنان کوتاه و گنجه (?) الاوان بانگها الحوان مشلها و دکانها
سیکی فروش الاضان بسیار گوسفند شدن الان اکنون الجدان زعفران الدفان مردی که تن را
با آتش گرم کند الشنان دشمنی و دشمن داشتن الظمان تشنه و آرزومند القران تبی و نمازها بود (?)
و خطبه خطیب القفان گوهای آب در سنگ الکلان پر ب الابان هنگام الاتبان گاو الاجبان
کسی بد دل یافتن الاربان برخی که از بهای بیع پیش دهند الالبان شیرها الالبان بسیار شیر شدن
الثبان گاو فروش التبان شلوار ساق تنگ که کشتیبانان پوشند الجبان پنیر فروش و آنجا که جنازه
نهند و بروی نماز کنند الجربان گریبان الجربان گریبان الحسبان تیرها و بالش کوچک و آتش که از
ابر بیفتد و ملخ و شمار و شمار کردن الحسبان گمان و پنداشتن الخربان جرزان الخشبان چوبها
الذبان مگسان الذوبان گرابیش (?) زن الذیبان گرگان الربان مهتر کشتیبانان و نوعی از حیزی الرجبان
ماه رجب و شعبان الرعبان ترسها و دولهای سیل آب در رود بار الرقبان چشم داشتن الرکبان
اشترسواران و زانوها السحبان بقیه آب در مشک و جز و السغبان گرسنه الشوبان رود بار گی الشبان
جوانان الشعبان ماه شعبان و قبیله بود و درمیان الشهبان ستاره های روشن و اخگرهای آتش الصحبان
الصبان بسیکی سحرگاه خورد و جمع الصاحب الصلبان چلیپاها الصیبان برکان (?) الضربان جستن ریش و خستگی از
درد الضوبان میان و شش شتر الظربان جانوری بود زشت و گنده العشبان رستن گیاه العربان
برخی که از بهای بیع پیش دهند العقبان عقابان الغضبان آهوی پرورش داده کننده الغربان غرابان
الغضبان خشمگین القبان قپان و دو آهن ترازو القربان وزیر و خاص پادشاه و آمدن که نزدیک
فرا شدن القربان معروف و گذرگاه آب در زمین و هر طاعتی که بدو نزدیکی جویند برحمت خدای تعالی و آتشی بود که
در روزگار بعضی پیغامبران که از آسمان فرود آمدی القربان نزدیکی چیزی در رسیدن القضبان شاخها
درخت الکربان آبدان که نزدیک بود به پر شدن اللبان خشت زدن و شیر فروش اللهبان تشنه النعبان بانگ
کردن کلاغ الهبان مرد هرزه الوثبان برجستن ت الاتان ماده خر و پدر زنان الافتان شفقه (?)
افگندن الاتنان گنده شدن الاتیان فرزند نگونسار زادن البستان باغ البهتان آنچه بر کسی
گویند که در وی نبود و دروغ گفتن التبنان (?) رشته سر رد التهتان باران الجبان ماهبان (?) الشتان

بدانشه‌اند الصَّلَتان مرد کُند رونده در کارها و اسب نشاطی و تیز دل بعضی گویند که خر سخت الفَلَتان فتنه انگیز و دیو
القَلَتان اسب نشاطی و تیز دل الشَّکَتان پابندان المَوَتان آنچه جان ندارد و المُوتان مرگ چارپایان ث الاَوثان
بتهای خرد و الثَّلَثان و به الحَدَثان هر چه نو پدید آید و تیر سنگ شکستن الشَّیَثان ضد نایکان الغَرَثان گرسنه
ج الاَدجان پیوسته ابرناک شدن آسمان الاِرجان بزدان کردن الاَسجان زندانها الاَشجان
جامه‌ها و اندوهها الاَشجان اندوهگین کردن البِلجان برکان التَّیجان فرا الخَلَجان چوبهای از دو
باز بریده و الخَلَجان جستن اندامها السَّجّان زندان بان السِّیجان طیلسانهای سبز الصَّوجان سنگ
تنگ العَجنان خمیر کردن و مرد کم خرد العَلجان درختی بود که خاره دارد الفِنجان پیکان المَجان رایگان المُجّان
مردان ناپاک اللِّجان بهاکه از دهن ... الملجان مردی که پستان چارپایان مکد الشَّنجان بر جستن خر و گو
الهَدجان رفتن پیر الهَیجان انگیخته شدن جنگ و بلشن آمدن اشتر و نبات خشک شدن الوَدجان هر دو
رگ گردن الوَهَجان درخشیدن ح الاَضحان جمع الضحی الرَّجَحان فزون آمدن الرَّیحان سپرم و روزی
بنگ و کسب روزی و شادی و آسانی و هنگام سپید سبحان پاکا السِّرحان گرگ و شیر السُّبحان
برانگیخته شدن السَّبحان مرد جلد در کارها الصَّبحان مردی که بوقت سپید شتاب کند و مردی که بوقت سپیده
بگی خورد الصَّوحان خشک و سخت الطَّحان آسیابان القِرحان شادمان القُرحان کودک آبله بر نیامده
و کونه از سما روغ المَلَحان گرسنه اللَّحان لحن کنند خ الاِسخان بگرمابیدن چشم القَشعان مرد
الجَوخان خرمنگاه و انجا که خرما با آفتاب گسترند الشَّرخان هر دو سوی دهنه تیر الشَّرخان نشا کی
میان پالان الشَّیخان پیران الکَشخان مردی که ریش از جانب رخسار گان انبوه دارد د الاَحدان
یکان یکان الاَخدان دوستان الاَردان پیشهای آستین البَردان بامداد و شبانگاه بغدان شهر بغداد
البُلدان شهرها الجُردان قضیب اسب و خر الحَیدان سنگی کاز زیر سنب اسب بجهد دودان قبیله بود
اللَّبیدان کربان المَهدان سرد و استخوان ارش السَّعدان نباتی بود و رباید السَّعدان شتری و زهره
السَّندان سندان آهنگر و جز السُّودان جمع الاسود السِّیدان گرگان الصَّردان دو رگ سبز که زیر
زبان الصَّردان مرغانی اند بزرگتر از هد هد الصَّیدان غولان بیابانی الصَّیدان زنان بدخوی بسیار
گوی و دیگهای سنگین العِبدان جمع بنده یان العَتدان بزغالکان فراخ آمده العِدان روزگار و
بزغالکان خرد عِدّان الشباب اول العَضدان خرما بنان کوتاه العَیدان خرمابن دراز العَیدان
چوبها الغَدان سعنده ا در میان گوشت الفِقدان چیزی گم کردن القِردان کنه یان القِعدان اشتر که
نشسته شاید القَفدان خرطه عطار المَذان عطا دهنده المُردان جمع الامرد المِصدان کوههای

بلند المَیدان معروف و عیش خوش النَّشدان گمشده را جستن النَّهدان حوض پر آب الهَیدان بیدل
الوَجدان یافتن الوَحدان یکانگان الوَخدان پوییدن اشتر الوَقدان آتش افروختن الوِلدان کودکان
نو زاد و آبند کان ذ الآذان گوشها الاِیذان آگاه کردن و دستوری دادن الجُرذان موشان الجِوذان
الیوفر بعضی گویند آرزون الشَّحذان گرسنه و مرد سبک در کار کردن الشَّقذان گونه از یا بوه الهَذان
بیکان الکَذان سنگهای نرم چون کلوخ الهَلذان دروغ زن ر الآدران چرکین کردن الاَشران
بطر کنندگان الاَغران مرغانی بودند مانند عقاب الاَقران جمع القرن الاَقران طاقت چیزی داشتن و پخته
و نرم شدن و پیوسته باریدن باران صران القلاع پیهای ارش البَعران اشتران نر التَّمران خرماها
الثَّوران برانگیختن گرد و خاک و برانگیختن فتنه الثَّیران نر گاوان الجُدران دیوارها الجُحران جایگاهی بود
جیران همسایگان الجِحران زر و سیم الحَسران درماندن الحَوران شهری بود الحُوران اشتر بچگان شیر
خوار الحُوران جمع الحاير الحَیران خیره شدن الحِیران اشتر بچگان شیر خوار و گوهای آب باران و شبانگاه
چارپایان الخَنسران زیان کردن الخُطران دنبال برداشتن اشتر الخَوران راه گذر سرگین چارپایان و دار
الدَّبران ستاره از منازل ماه الدَّجران مرد درمانده الذُّکران نرینگان الذِّکران یاد کردن الشُّکران
مست السَّمران بیدار السَّیران بار روها الشَّتران مانند پشه بود و لیکن بزرگ الشَّوران معصفر
الصَّفران ماه محرم و صفر الصَّیران رمه‌های گاوان دشتی الطَّیران پریدن و شتاب رفتن الزُّلزا
سنگهای تیز چون آهن الظُّفران وندانها که زه کمان در وی افتد الظُّهران سوی کوتاه زین از پر تیر
العِتران جنبانیدن نیزه العَسَران دنبال برداشتن اشتر العَصران شب و روز و بامداد و شبانگاه
العُمران ابوبکر و عمر العُمَران آبادانی العَیران ماده اشتران قوی الغاران شکم و قضیب مردم
الغُدران گوهای آب در دشت الغِزران جمع الغزر الغَیران مرد غیرت برنده الغِیران مغاکها در کوه
القُوران جوشیدن القِدران تیره شدن القَطران چکیدن القَعران بدان ژرف القَمران
آفتاب و ماه الکُفران خوار داشتن نعمت و فراپوشیدن و ناسپاسی کردن الکَیران پالانهای اشتر المُران
نیزهای نرم و زرهای مینی و درختی بود المَصران روده کانیها المُضران گونه و بصره المَطران حکیم ترسایان
المِیران جایگاه چارپای دشتی النَّجران تشنه و جایگاه باشنده در النَّصران مرد ترسا النَّغران گنجشکان خرد
النُّقران زبان زیر کام نهادن بوقت آواز دادن النُّکران مست و مرد زیرک منکر النِّیران آتشها و
بوغها الهِجران از کسی بریدن ز الاَحزان اندوهها الاَخزان اندوهگین کردن البیزان بازان
الجمزان گونه از خرما الجُوزان تیرای خانه الخِزان کالاها نان الخِزّان خرگوشان نر القَفزان بر جستن

القفزان کوزه‌ها القیزان توده‌های ریگ الکیزان کوزه‌ها المیزان ترازو و برج آسمان النقزان برجستن
النقزان مثله **س** الاسان کوسها و بعضیها پیه الاحسان نیکوئی کردن و بدانستن الارسان رسنها
الارسان برسن بستن الانسان مردم و مردمک چشم و سرانگشت الجوسان درمیان سرای گشتن
فیله بود الحسان مرد نیک الدیسان جامه‌های کهنه الرقیان بگرامیدن رقیان فیله بود غسان
بود الغیسان تیزی جوانی الفرسان فیله بود القرسان سواران الغعسان برسان مرده شدن
للیسان انگاه بسیار بجنبد النحسان زحل و مریخ **ش** الجحشان خران الجیشان بجوش آمدن دیگ
و موج زدن دریا و جستن دل از خشم یا از بیم العطشان تشنه النطشان مثله النعشان آشفتن
الورشان کبوتر و ما **ص** الاحصان نگاه داشتن و زن کردن و شوهر کردن الایصان استوار کردن
الحرصان نیزهای چوبین و ستانها الخلصان دوست خالص الخمصان مردان باریک میان الغصان
انکه طعام گلو بشر اهمیگیرد القمصان پیراهنها الکیصان بد دل شدن النمصان مردی که پستان
چارپا را همی مکد و حجام و مرد سفله و دون النقصان کم شدن و نقصان ماه ربیع الآخر **ض** الاحضان
زیر بغلها و کنارهای همه چیزی الاحضان حقیر داشتن الاغضان پوسته باریدن باران العرضان
بزغالگان فراخ آمده و آهوان یکساله المیصان سندان النبضان جستن رگ النغضان جنبیدن
الومضان درخشیدن **ط** الابطان تنگ چارپای تنگ بستن الاشطان رسنهای دراز الاعطان
شبگاهای اشتران بر کنار آب الاعطان فرو خوابانیدن اشتر بر کنار آب الاقطان بنه‌ها الایطان
آرامگاه گرفتن الحطان بزبر کوهی الحیطان دیوارها الخیطان مردان تن آور و شاخهای سبز و کلهای
اشتران و مرغان السبطان حسن و حسین علیهم السلام السرطان خرچنگ و آنکه از همه چیزی اندک فرو
خورد و برج آسمان و آماسی بود از سودا که بر تن پدید آید بعضی گویند که آماس ساقهای پی السلطان
پادشاه بزرگوار و پادشاهی و قهر و درستی و زبانه زدن آتش الشرطان دو سر برج حمل الشمطان
مردمان دو موی الشیطان دیو کافر و دیو مردم و مار پلید و نباتی بود و گرد باد الطیطان
بر دشتی الغیطان زمینهای فرود و فراخ الفرطان پیشاهنگ القسطان ترازوی بزرگ
اللیطان مثل الشیطان المبطان بسیار خوار بعضی گویند که مرد بزرگ شکم المرطان آنجا که موی
نباید از سوی زنخ القطان پنبه فروش لیبطان آرامگاه **ظ** الغیظان برون الیقظان بیدار
د الاذعان گردن نهادن و مصحبی کردن الاطعان نیزه زدن الاطعان زنانی که در عماری باشند
الاضعان بشناختن در کاری و دور رفتن الامعان بشتافتن در رفتن و کاری کردن الجذعان

اسبان دو ساله و جز و الجوعان گرسنه الدیعان بچگان گاو و کوس الربعان اسبان چهار ساله و جز و الرجعان
بارانها و کولهای آب در دشت الرهعان گریزیدن از خشم و نیم جنبانیدن از خشم و آشفتن الرعیان دل و جوانی
و آغاز همه چیزی الزمعان گران رفتن السبعان نام جایگاهی بود السرعان الناس نخستیان مردم
السلعان درختهای تلخ باشند و زود و دویدن الشبعان مرد سیر الشجعان دلیران الشرعان
بچگان و زغ الشیعان آشکارا کردن خبر الصیغان بامداد و شبانگاه و دو کس بهم مانند باشند
و اشتری بر رفتن مختلف باشد الصفعان مرد سیلی خوار الصلعان مردان داغ سر الضمعان
پر افزونی مرغ الضبعان میان دو بازو الضبعان کفتار نر القرعان مردان کل سر القطعان گلهای
آهو و گوسفند القطعان بچگانهای کوچک بن القنعان مرد خرسند القیعان زمینهای هموار الکرعان
پاچها اللمعان درخشیدن المذعان آنکه باز گشتن در کاری سهل بود و ماده اشتر فرمان بر المطعان
نیزه زدن النقعان کولهای آب رو الوکعان دروغ گفتن **غ** الارغان میل کردن و بپذرفتن الاصغان
گیها الدیغان زهر مار و جز و الرفغان بازی کردن روباه الزیغان زاغان **ف** الاجفان پلکهای
چشم الاسفان چوبها بیا الاصفان پوستهای خایه مردم الاکفان کفنها التیفان بکام الحفان
خدمتکاران و اشتران خرد و بچگان اشترمرغ الحذفان گونه از رفتن الحرفان بچگان کبک الخیفان
ملخ نکار الدسفان جوینده چیزی و رسول الذرفان رفتن اشک چشم و دست رفتن الزیفان زبر شده
الرجفان لرزیدن الردفان روز و شب الرغفان نانهای گرده الزفان بسبک رشتابنده السفان
کشتیبان السلفان بچگان کبک السیفان کوچک شکم و کشیده بالا و آن چوب که بر زبر گردن گیرد
الشفان برف بر آب و باد سرد با باران الصرفان ارزیر سیاه و گونه از خرما الصوفان نباتی بود
الضیفان مهمانان الطوفان گرد بر آمدن و بقضای حاجت شدن الطوفان آب که همه زمین را بپوشاند
بارانی که بهر جایی برسد و سخت تاریکی شب العرفان شناختن العقفان قبیله از عرب عظفان قبیله بزرگ
الغضفان توده ریگ القفان راه چیزی و آلتهای کاری الکتفان ملخ نخستین بار برزد الکوفان
آشفتگی و بلا اللهفان اندوهگین اللیدفان مشک پوسیده از آب النسفان وانی پر النصفان آب
دادن کنیزه النطفان چکیدن الوکفان چکیدن آب از سقف **ق** الابقان کاری محکم کردن الارقان
علت زردی و آفتی که کشت را برسد الایقان یقین شدن البرقان خیره شدن البرقان برکان التوقان
آرزو خواستن الحلقان غوره خرما که در خوش رسیده بود الخفقان جستن دل و جستن باد و جنبیدن علم و تیز
الخلقان جامه‌های کهنه الدهقان و بخدای السلقان زمینهای فرود السیقان ساقها و کبوتران

الصفقان بهره وسوی کردن از کلو العیقان درز الغبقان آنکه نمازشام سیکی خورد الفرقان
قرآن ونام روز وکتابی که حق را از باطل جدا کند وحجت وازهم بازشدن دریا وجدایی کردن میان دو چیز وبا
کردن وجمع الفرق الفلقان زمینهای فرو الیرقان مثل الارقان   الارکان جانبهای هر بنا واو
الارکان آتش وباد وآب وخاک الارکان جابکا مانیدن الاسکان سرایها وآشنا الاسکان
آرام وبجا را مانیدن الاشکان شکلهای شکم از فربهی الدکان دکانه شکو الامکان جایگاها الامکان
آسان شدن ودست دادن وتوانستن وممکن شدن وبسیار خایه کردن سوسمار الحیکان خرامیدن و
تابتر کردن الزنکان گونه از رفتن ودویدن شترمرغ الزوکان کام نزدیک نهادن السکان
کار وکر السکان دنبال کشتی وآرمیدن السلکان بچگان کبک الصیکان خرامیدن الضوکان
آبستنی فری الضیکان رفتن مرد بزرگ سرین الحکان بهره واستخوان زنخ المنکان برخی کم از بهای
نیم پشتی بهند الوشکان مرد شتاب کار الوشکان دردی بود الوشکان زود بودن ل
الاصلان جمع الاصیل الاعلان آشکارا کردن بکلان کوسی بود الثقلان پری وآدمی ثقلان
کوسی بود البطلان باطل شدن التکلان توکل کردن الجذلان شادمان الجعلان جمع الجعل
الجولان کشتن وخاکی که باد ویرا برابر زمین میکرداند الجیلان الحصا بر کرداندن باد سنکها را
الحجلان برجستن برفتن الحظلان باز داشتن الحملان بره یا بزغاله حر والخملان سنبوری که
بکرج هند وبرکان از الحولان برکشتن سال الخلدان دوستان الخیلان خانها که برانداز مردم بود
الذالان بشتاب رفتن الدحلان چاههای تنک سر وفراخ بن الذالان مرد سبک رو الذلان
مردمان خوار الذبلان بچگان شترمرغ الرحلان پا یچهای شلوار الرحلان پوییدن الزولان
بکشتن الشعلان جایگاهی بود السیلان رفتن آب وماننده آن السبلان دنبال کاردو شمشیر الشکلان
جایگاهی بود العجلان مرد شتابکار العسلان دویدن کرک وجنبیدن نیزه العیلان کفتار نر
الغزلان آهو برکان الغلدان [?] الغلان رود بارهای ژرف الغلان سرو پشتهای آهنیان
الغولان شورکیا والغیلان دیوان بیابانی الفسلان نهالهای خرما بن الکسلان کاهل
الفصلان اشتر بچگان از شیر باز کرده القملان شپشان الکولان کیا [?] المسلان
شکافهای زمین المسلان کذرکاههای آب المیلان چفتن النالان زود رفتن النسلان
دویدن وشتابانیدن الهطلان ریزان شدن آب وباران واشک چشم الهملان اشک از چشم دویدن
هیلان جایگاهی بود العیلان گونه از سوسماران   الاثمان بهاها وبهشت یکها الادمان

آهوی سپید الادمان مادام کردن الازمان روزگارها الادقان مکار کردن ودیر بشدن الاسمان
فربه شدن وخداوند بسیار روغن شدن الاعمان بعمان شدن الامان مرد استوار الایمان دستهای
راست وسوگندها الایمان مسلمانی وبگرویدن وایمن گردانیدن وراست گوی داشتن وسوی یمن شدن
الجثمان کالبد تن الجلمان دو کارد الجمان مروارید بزرگ بعضی گویند که مهره سیمین الحرمان مکه و
مدینه الحرمان بیروزی کردن وحاجت ناروا کردن الحومان تشنانی بود الخرمان دروغ الخمان تیره
شست ومردم فرومایه ودون از همه چیزی الدسمان کام نزدیک نهادن الدغمان سیاه الدیمان
روزگارها الرحمان بخشاینده ومهربان الرحمان جایگاهی بود رمان جایگاهی بود الرحمان
مهربانی کردن زهمان جایگاهی بود الزهمان نام سگی بود السدمان پشیمان السمان
روغن فروش ونگار آسمانهای خانه بزیور ونگارها السلمان جایگاهی بود دینه السهمان بهرها
الصرمان بغیمهای شیر که بضرورت دوشند الضمان زمین ناوبه الصومان روزها الظلمان
جمع الظلیم العثمان الفرخ الجاری الغثمان بچه چرز وچل باد العرمان نشته کردن العکمان
دو تنگ بار الغیمان مردی که بشیر آرزو کند الغلمان غلامان الغیمان مرد تشنه القثمان بهره ونوی
استخوان زنخ اللحمان گوشتها الثمان رودباری بود الندمان پشیمان وهمقدح الهرمان خرد
الهیمان تشنه وشیفته گشتن بعشق وروی نهادن بجایی ن الابنان مقیم شدن الاتنان کالم
نهادن الاجنان درآمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن الاحنان خطا کردن الازنان بالک
کردن برابری وبزاری آوردن الازنان متهم کردن الاسنان دندانها الاسنان بزرگ سال شدن
الاشنان معروف الاشنان بتاراج دادن الاصنان گنده بغل شدن وگنده شدن گوشت
نکبر کردن الاطنان آواز آوردن از نسر وروی الاعنان نامیدن الاعنان بسیار نبات
شدن الافنان شاخها الاقنان سرهای کوه وبندکانی که پدر مادر ایشان هم با ایشان مبندکی بود
الاکنان پوششها الاکنان در دل پنهان داشتن الامنان منتها المحسنان حسن وحسین علیهما السلام
ونام روزنیک بود البطنان سوی درون از پرهای تیر وجمع البطن الجنان ماران سپید الحنان مهربان
راه روشن الحنان شپشان خرد صحنان کوسی بود بمیان مدنان [illegible] الثخنان روز گرم السمنان
کوسی بود الطعنان زخم زبان العرنان کمان تیر آواز العرنان زمین هامون فراخ عرنان ریکستانی
بود العکنان بسیار غیننان جایگاهی بود القربان قرآه قربان بیرد وکنار سر وبهره وسرمای القینان
موی دراز القینان جایگاه وبنداز دو دست اللبنان کوسی بود المتنان زمینهای سخت وبلند

المرنان کمان بانک کننده المعنان کذرکاههای آب المنّان منت برنهنده المنّان دومن الموستان
مردنقه الیتنان ماهیان بزرک ﻫ الادهان روغنها الدّهان روغنکر الادهان دوری کردن الادهان
زیرکیها و نیرنکها الیهان بیمی سهات الایهان ستردن البرهان دستل التبیهان تیره شدن الشبهات
سبز العلهان سخت کرسنه العمهان خیره شدن الکهان فال کویان اللقهان تند و همچنین اللوهان
درخشیدن کور آب و الابوان پدر و مادر الاتوان اند و همچنین الاخوان خواهران و برادران و دوستان
الادوان جمع الدون الاسوان حریص و اندوهکین الاعوان یاران الالوان کونها الاصوات
پرستاران الاتوان ماهیان بزرک الایوان درکاهها المتروان برجستن الحلوان مرد فال کیر و چیزی
که پدر از مهر دختر بستاند و چیزی دادن برسم مکافات الحیوان جانور و زیستن و زندکانی الخوان
خیانت کننده و دوکات کار و شیرخوان ماه ربیع الاول الخیوان دهی بود همین الدقوان اشتر که کر
بکوارد شیر الرضوان خازن بهشت و آمرزش و خشنود شدن الدیوان معروف و دیوان شعر السقوان
کوهی بود و دهی بود بجانب بصره السلوان فراخی و خوشی عیش و آنچه غمکین بدو خورسند و خوش کردد
مهره بود السهوان پاره از شب الشهوان جایگاهی بود و مردی که همه آرزو کند الصفوان
روز سخت روشن و سرد و سنک نیو و سخت الصنوان خرمابنان چند که از یک بن رسته باشند
الطغوان زمه در کذشتن الظلوان خشک شدن خیو در دهان از تشنکی العدوان سخت دونده
العدوان پیدا کردن العشوان کونه از خرمابن العلوان سرنامه العنوان مثل العلوان
معروف الغدوان اسب نشاطی و سرکش القطوان مرد کوتاه که کام نزدیک نهد القعوان بیر
چوب بکره الکروان ماهی خوار المعوان یار و دهش المکوان روز و شب المنوان و النیوان
زنان النشوان مست ی الاتیان آمدن الاحیان سنکها و کاه کاه الاسیان و همچنین
الاطیان کلها الاعیان چشمها و آنانکه بنظر آیند و سیدها و برادران از پدر و مادر و مردمان
که خدا اعیان القوم بزرکواران کروه الافیان آهنکران و بندکان الالیان کوشت پر
سوی تنکاه الایمان و ساق از شب آیان کی البنیان دیوار پست و بنا بر آوردن بنیان
کوهی بود التبیان درستی و بیان کردن الثریان رک بمقدار الدنیان دانستن الثنیان فرو تر
از مهتر الثنیان سیان سه ساله و جز و الجریان رفتن الجریان کونه و رنک سرخ الحتیان کم
علت و ماه دار الخذیان تشتاب رفتن الحریان مرد شرمکین الخشیان ترسیدن الخصیان
هرد و خایه الدیان پاداش دهنده الدمیان شافتن الدهیان مرد سنک آسیا الذبیان

قبیله از عرب الرقدیان پوییدن چارپای الرغیان چوپانان الرمیان تیر برو و بارجی الرهیان
عیب کردن الرکیان سبک و سخت جستن باد الشریان رک جهنده الشنیان خون سیاوشان و نباتی
بود الشریان درختی که از و کمان کنند الصدیان تشنه الصمیان مرد دلیر و جستن و برستن الطفیان
از حد در کذشتن الطلیان آهو بچکان الطهیان کوزه آویز و جایکاهی بود الطیان کرسنه و کل اندا
الطیان با سیمین با دیه العصیان بنفرمانی کردن العقیان زر رسته العلیان اشتر بلند و دراز
العمیان نابینایان العنیان سرنامه الغشیان منش کشتن الغدیان پاشنه الغشیان
آمدن و مجامعت کردن و بر بالای چیزی در آمدن الغلیان بر جوشیدن الغنیان توانکری الفتیان شب
و روز الفتیان جوانان و بندکان الغنیان ملازم کرفتن القریان جویهای کشتزار القنیان
اصل مال الکریان مرد نقه اللحیان سرد و سوی استخوان زنخ اللحیان قبیله بود اللقیان دیدن و
رسیدن و کارزار کردن اللهیان فرو کذاشتن الملیان مدافعت کردن وام النسیان فراموش
کردن و دست باز داشتن النشیان مردی که خبرها دهد النغیان آنچه از جنبه بوقت بر بالا می شود و باران
اندک بود و در شعر امرء القیس اللیان الخریب آنچه بهر دم رسد از سخنهای درزم الهذیان بیهوده کفتن و
باز کفتن بسیار الهمیان همیان زر که بر میان بندند و منه المعانة با کسی برابری کردن
و از کسی برو بودن ب الجبانة دشت و کورستان الحسبانة تیرها و کلوله با شرخ الحلبانة
اشتر دو شا الرغبانة جای بند نعلین المرکبانة ماده اشتری که نشست را شاید ج الاجانة
تغار الفنجانة پنکان ح الرنجانة دختر خودرا نمایه الطحانة آسیا که با ستر کرداند القحانة
جایکاهی بود د البیدانة کورخر ماده الرهیدانة با درزم السعدانة کبوتر ماده و سر
سینه اشتر و رشته ترازو و کره با شنه نعلین و نباتی بود در بادیه و رستان زنان بعضی کویند که پیرامن پستان
النیدانة رک ماده الصیدانة زن بد خوی بسیار کوی و غول بیابانی و دیک سنکین العیدانة
خرمابن دراز ر العیرانة ماده اشتر قوی المرانة نیزه که سنانش نرم باشد النصرانة
زن ترسا س الحسانة زن نیکو ص الخمصانة زن باریک میان الهرصانة جانوری
خرد بود ط العوطانة دراز بالا السبطانة زبطانه که بدین تیر بیاندازند القسطانة کمانه
بر آسمان پدید آید ف الخیفانة اسب دست و پای دراز و ماده اشتر تیز رو و ملخ دور نکه السیفانة
زن کوچک شکم دراز بالا الصوفانة زن کوتاه و رعنا ق القیقانة پوست تخنین با برخرما م
الادمانة آهوی ماده سپید الجمانة مهره سیمین الخومانة زبین بنیر و درشت الرمانة

هزار توی شکنبه و علافدان ذراب الصمانة هر زمین که در جنب ریگ بود ه البهنانة زن خوشخوی
وخندان الحمنانة کنه خرد الهنانة بانگ سخت الوهنانة زنی که بهوش برپای خیزد و کم کرد د
و المسلوانة مهره بود الصوانة کونه از سنگ ی الالیانة میش بزرگ دنبه ا
العشان نماز شام و نماز خفتن ب الاثعبان روی کوشتین نیکو الاخبان بکنار چیزی برداشتن
الاجنبان بددل شدن الاخشبان دو کوه مکه الاطیبان خوردن وجماع بعضی گویند خواب
وجماع الاعذبان آب دهن و سیکی الاقهبان پیل و گاو و گاومیش الالعبان مردی که بازی
بسیار کند الثعلبان روباه نر الجردبان آنکه خوردنی از سوی راست خورد الجربان کریبان الجربان
نیام شمشیر الجلبان مثل الحالبان دو رگ است از سوی سرین و رگ هردو ران الخندبان مرد کوشکین
الخیزبان کوشت فربه الدیذبان دیده بان السیسبان آزاد درخت الشیصبان قبیله بود از
پریان العقربان کژدم نر الشرحبان میوه بود تلخ العریان کوس بود الغیهبان شکم القیقبان
آزاد درخت الکلتبان آنکه بر عیال خویش نبرد الکیذبان مرد دروغ زن المرزبان مهتر کرکان و شیر
الموثبان پادشاه که غزا نکند الهیبان مرد بددل و مرد دعوی کننده و کف دهن اشتر ت الانثتان
دو الاخیتان بایکدیگر راست آمدن الاختتان خویشتن راخته کردن الافتیان نقشه
الخصیتان هردو خایه الدفتان دو سوی زین الشعبتان نام جایگاهی بود العفتان مرد
قوی شکرف الصدمتان هردو سوی پیشانی الصرتان هردو سنگ آسیا الظلفتان هردو سوی
پالان العکتان نام جایگاهی بود الفراتان رود دجله و فرات الفهدتان دو پاره گوشت
بر سینه چارپای القربتان مکه و طایف القرتان بامداد و شبانگاه الکرتان مثل الکعبتان
کعبتین الکلبتان کلبتین آهنگر الکلیتان هردو گرده و ورات و جب سکان الهجرتان هجرت پیغامبر
علیه‌السلام از مکه بمدینه و بحبشه ث الاخبثان سرکین و آب تاختن الثلاثان نام جایگاهی بود ج
الادججان بخویشتن کشیدن و خبر بردن الاریجان شوریده شدن کار الامتجان سرشتن
الامهجان شیر تنک الغودجان پنج روز از آخر آبان ماه المهرجان مهرکان ح الاسبحان
نام کوهی بود الامتحان بیازمودن و بدحال شدن السبحان مردی که بکارها مایل بود ولیکن بنشاط
رود الصحصحان زمین هموار الصومحان جایگاهی بود القمحان قسیکی و زعفران و ورس
و زیره خ الادخان خود را بچیزی دود کردن د الابردان بامداد و شبانگاه الاتیدان تر
کردن و تر شدن الاجودان دو ماه باده و روز الاجدان روز و شب الاسودان خرما و آب

وخرما و آب الانکدان خایه مور و شش لبادان درون رانها البدادان دو سوی زین الجدیدان
شب و روز الرهیدان نباتی بود الرافدان رود دجله و فرات الشعودان لفظ و خط الغمدان
غلاف شمشیر و مرد دراز القمدان مثل العقیدان نر شتر چپ و راست مردم اللدیدان هردو سوی
گردن از جانب گلو الهبیدان درده و نباتی بود الوریدان هردو رگ چنده که رگها از و پیوندد ر
الاحمران گوشت و سیکی الازهران آفتاب و ماه الاسدان هردو دوش و دو رگ
چشم الاسمران نیزه و شب بعضی گویند که نیزه و آب الاشهران دو رگ پی الاطهران کوس و علم
الاصغران دل و زبان الاصفران زر و زعفران الاغران دریا و باران که پیوسته بارد الاخران
عرب و عجم قرین شدن الاکبران ... الامران درویشی و پیری الجیندان مرد کوتاه
الخیزران معروف الضومران شاه‌اسپرم دشتی الضیمران مثل العذران هردو بنا گوش و دو دو ال
لکام از هر دو سوی العسکران عرفات و منا العیصران نباتی بود الغیاران دو آهن زرد دو سوی
زبانه زار و الناجران دو رگ لب که از آن خون گشاید الناظران دو رگ از دو سوی بینی ز الایزان
سخت شدن الاختزان چیزی در خزینه نهادن الجوفزان ترهٔ بود س الانفسان بزرگواری و نیکو
کاری الاییسان ساقهای بی گوشت الجلسان گلشن الجرفسان ریسمان بزرگ و تاریکی
الطیلسان معروف ش الاعتشان برای خویشتن کشتن ص الاحصان بنده و خرد ص
الابیضان پیه و نان و آب و شیر و دو رگ بود در شش ران اشتر الاحضان در بغل گرفتن و در زیر پر گرفتن
مرغ خایه را العارضان هردو جانب روی ط الخنفطان دراج نر الخیقطان مثل الحافظان
امانت و راستی و رسنکی و برهنگی الحماضان نباتی بود ع الاخدعان هردو رگ حجامتگاه الاصمعان
رای و دل الایلغان بایکدیگر نیزه زدن الاقطعان شمشیر و قلم الشعشعان مرد دراز باریک
الامنعان حرم و در المستنقعان آنکه باری از دو خواهند المرقعان مرد گول المعمعان سختی
گرما الملکعان مرد ناکس و بدخوی غ الاصطغان پیکر گرفتن و چیزی بزیر بغل بر گرفتن و پشت پای بر پس
کمی زدن الاهیغان خوردن و جماع کردن السامغان هر دو سوی دهن الصامغان مثل
الغفیغان گونه از مور الماضغان سر دو استخوان بن دندانها ف الاجوفان فرج و شکم
الاذقان در کشیدن بینه بلاء الاذیقان انبار شدن الحطرفان کرمی بود الصلیفان دو سوی گردن از
جانب گلو الحترفان خروس خنبه بود در ریگ الکتوفان آشفتگی و بلا المرحفان دشت شوی
آفتاب المرقفان روی و ناف ق الابرقان زمین بلند با سنگ الحالقان سر هردو ران

الاخیقان حقه کردن الاهقان بکبر ذتی الخافقان مشرق و مغرب الزبرقان ماه آسمان الرهیقان
زعفران العقیقان گونه از مور الناعقان دو ستاره اند در برج جوزا الناهقان دو استخوان تند
از دو سوی روی اسب ك الاستکان هر دو کناره فرج و فروتنی کردن و تن بدادن البرذکان
گونه از گلیم البرکان نام زمینی بود الفینکان هر دو مرد و کناره زنخ ل الاذلان رسن و تیز
الافضلان عدل و ابنی الجلجلان بیان دل و گشنیز بعضی گویند کنجد الراسیلان دو رگ هر دو
دوش العوکلان رکب در هم گرفته شده القلقلان گونه از گیاه بادیه المستحلان جون نیکو قامت
مستحلان نام جایگاهی بود الشوکلان هر پستان الشیکلان سخت و علت کاوس الشیکلان
ثمله الاخرمان جایگاهی بود بنجد الیحمان نام کوهی بود الاشیمان نام دو جایگاهی بود الاصرمان
گرگ و کلاغ الغمان جایگاهی بود بنجد الاهیمان آتش سوزان و آب رود الایتمان ابر شدن
البرنجیان جگر و کوهان الشر البهرمان معصفر البیذمان نباتی بود الشوامان دو فرزند بیک شکم زاده
و برج جوزا الجیمان زعفران الحیسمان مرد گندم گون شگرف الخومان نباتی بود الدحسمان سیاه
السلامان درختی بود الشبرمان نباتی بود الشبامان دو رشته روی پوش که زن قفا را بدو بندد
الشیذمان گرگ العیمان تمرها و ابل تشنه و دو بر سرا بخسبد القشعمان کرکس القهرمان
کار فرمای الهزمان دو ستاره اند نزدیک شعری المکرمان مرد نیکو کار المعصفرمان معصفر الهیلمان
مال بسیار الهیمان آنکه سخن بخشم با خود می گوید ن الاجتنان پنهان شدن الازونان سخت و دو کار
الامتنان بنشاط دویدن و دست گرفتن الاضطنان هم کردن کسی را بچیزی الاغتنان پیش
آمدن الافتنان نوعهای مختلف آوردن الاکتنان پنهان شدن و زن در پس شدن الامتنان
نعمت دادن و منت بر نهادن الجبینان هر دو سوی پیشانی الرهینان پی زانوی اسب الکاهنان
دو قبیله بود از عرب الخوتنان جایگاهی بود ه الادهان خود را بروغن چرب کردن الادهان مکر و
الامتهان بار روزه داشتن الدهدهان اشتر کوچک الطیمان کوزه آویز و الارجوان ارغوان
و سهم رنگ سرخ و جامه سرخ الاخوان مرد بسیار خوار الاسطوان گردن و اشتر بلند الافعوان
افعی نر الاقحوان کاو چشم بعضی گویند که کافور اسپرم الحنزوان خوک و مرد کرد و گردنکش العنظوان
دراز اشغده و درختی بود که آتش وی تیز باشد و قبیله بود الخنفوان اول جوانی و اول هر چیز القیروان
باران بنوه و لشکر و کاروان الملدوان دو کناره و نیه ی الاخیان خیانت کردن الادیان
چیزی بنام خریدن الابتیان گونه از ماهی الادیان آراسته شدن الاضحیان روی سخت روشن

الاغتیان منیه خریدن و بخشم کردن الاعمیان سیلاب و اشتر الافقهیان پیل و کاومیش
الافقیان دیر و انسان الانشیان مرد و خایه و سرد و گوش اللبیان جایگاهی بود سخت دور الجریان
بددل الحرمیان گوشت تنگ سرخ که بر شکم بود الخاشیان اشتر بچه که سال دو و سال الحیذیان سخت
رفتنه الخنذیان مردی که بدی بسیار کند الذقریان هر دو کناره قفا الرقبیان جانوری الیحتیان
ساقیان الصلیان بهترین چراگاه بعضی گویند که نباتی بود الطریان گونه از سبد و طبق میوه بعضی گویند که خوان
تنی الطلیان زردی دندان العنظیان مردی که سخن زشت گوید القلیان نخود سپید الترسیان گونه از
خرما الهذیان مرد بسیار گوی و منه الاستبانة بجای آوردن و پیدا شدن الجلبانة زن
نخود و درشت خو بعضی گویند که زن بانگ دارنده د الاستدانة وام خواستن القمقانة زن
بانگ دارنده الخیزرانة دنبال کشتی ع الاستعانة یاری خواستن و از زهار پاک کردن بجای
ك الاستکانة فروتنی کردن و تن بدادن بچیزی و زاری کردن ل الاستلانة نرم شمردن
الاستعلانة زن نیکو روی القلقلانة فاخته ماده م الحجمانة مروارید بزرگ ه
الاستهانة استخفاف کردن و الاسطوانة ستون الاقحوانة جایگاهی بود الخنزوانة
خوک ماده الخنزوانة بزرگی و گردنکشی ی الخنظیانة زن زن خنده و فسوس نهانی الصلیانة
درختی بود الشباجی الاستلبان تیز خواستن ت الاستیتان غدد و ندها و خرو الخذستان
هر دو گوش الدباجتان هر دو سوی رخسار الدهامتان آن چوب که چرخ بر و گرد د السالفتان هر دو سوی
گردن از جانب گلو العجابتان پیهای درون دست الماوضتان بیمارستان المحلتان دیگ و تبر الرجبتان
ج رسنان البادنجان بادنگان السوریجان بیخ نباتی بود د الاغدیدان دراز شدن موی و نبات
الاستریدان کار بی شبه کردن الاغرندان تمه کردانیدن الانبیذان دستوری خواستن
ر الاستقران نرم شدن الثعرورتان مانند دو سر پستان بود بر پستان گوسفند العشران
کافور اسپرم العبثران مثل المامیثان دارویی بود که از کرم آرند ن الهزیزان مرد بد خو
س الاستعان نیکو انگاشتن ش الاخشیشان سخت درشت شدن ط الاستبطان
پنهان داشتن و بجاصه کردن الاستیطان آرامگاه گرفتن ف الخطافان هر دو سوی پیکر و جون
از آهن بود ق الاستیقان یکان شدن الزنقفان دو دیوار بر سر چاه که ستون بر وی
نهند و دو ستون چرخ چاه ك الاستمکان دست یافتن الافتیکان هر دو کناره زنخ
م الاستیمان زنهار خواستن و ایمنی خواستن الاستسمان فربه شدن و روغن گاو و روغن

کوسفند خواستن ن الارجُوحانُ بجنبیدن الارجِحانُ مثله الارفِئنانُ بارامیدن الاروِنانُ
آواز الاستِجنانُ بنشاط وبدن دست نواختن الاستِعینانُ کالیده موی شدن الاطمِینانُ
بارامیدن الاقبِئنانُ باهم آمدن الاقشِعنانُ تاریک شدن شب وسخت سست شدن از پیری
الاکبِئنانُ باهم آمدن و الحَشَناوانُ نبرد و استخوان پس گوش القرعشاوانُ دو رگ که زیر […] بود
التِمهاوانُ نماز پیشین ونماز دیگر المِرطاوانُ آنجا که موی بر نیاید از دو سوی بالای زنخ ی المتلقیانُ
و رشتم چپ و راست مردم الکنی وغیرها ام القرآنُ سوره الحمد حام قبتانُ جانوری بود ماننده
بلخ الخابتانُ مرد وسوی پنی ذنب السرحانُ صبح نخستین هجیّنُ انجانُ خمیر ترش شده ام
الفرددانُ بیان پس خرد سبب چارپای ابن وردانُ مانند خبردی بود بنات وردانُ مثله ام
خراسانُ شهر مرو ابوقمصانُ کنیت پاز ابو بقعانُ کنیت خروس ذو سمعانُ جایگاهی بود
بشام رجل سیفانُ مرد دراز میان باریک ام عجلانُ مرغی بود ام غیلانُ درخت خار ابو
الجرمانُ درماندگی ابوسلیمانُ کنیت خروس رجل کلمانُ مرد نیکوسخن رجل نومانُ مردی که بسیار
خسبد رجل ایمانُ مردی که از یمن بود ابوصفوانُ کنیت اشتر ابوحیانُ کنیت آب ام الصبیانُ
آنچه کودکان طفل را بدو ترسانند بنو الاعیانُ گروهی از یک پدر و مادر قوس ندیانُ کمانی که تیر نیک
اندازد ناقة نفیانُ ماده اشتر نو درو کبش الیانُ نرمیش بزرگ دنبه هما السیانُ برده و هم […]
الهیانُ بن بیانُ بمعنی هیچ کس رجل غیمانُ مردی که مادرش ضایع شود و رانش ببرد
الثریانُ تم آسمان ونم زمین باهم رسیدن ومنه رجل الحانة مردی که در سخن خطا بسیار
گوید ما له آنة ولا حانة چیز […] ماده اشتر نوع پنجم البونُ ستونهای خانه چوب
پیش خرگاه الجونُ جمع الجونة الخوانُ خوانها الدونُ بد وخورد دونُ جز الزونُ بتخانها العونُ
رمهای خران دشتی و زنان کم بانو وکاوان پیر النونُ خرماتان و حرف نون و دوات بعضی گویند که نون
ماهی بزرگ و تیزنای شمشیر و گوهای زنخ الهونُ خواری و آسانی ومنه بزیادة الهاء
الجونة خم وبوی دان وشیشه دان و سیاهی از رنگ آهن الزونة بتخانه العونة رود ابار
بود اللونة خرمابن السونة تیزنای شمشیر و گوزنخ الرباعی الحونُ مرد نااستوار الشونُ
جمع الشان المونُ تشکیها و چرب روده المیتونُ صدها ب الثبونُ گروههای مردم
و میان حوضها الحبونُ دنبلها الزبونُ برخی که از بهای بیع بیش بدهند الزبونُ معروف اسر
لکذن الطبونُ زیرک شدن الطبونُ تیزنای شمشیر اللبونُ اشتر ماده پس ماه وگوسفند بسیار

شیر ت الاتونُ نحن الحنتونُ خویشاوندی الفتونُ در فتنه افکندن و فتنه شدن المتونُ جمع المتن الهتونُ
تنک باریدن باران ج الاجونُ از طعم بگردیدن آب البجونُ کوس بود بمکر الدجونُ بایستادن الرجونُ
منکر الدجونُ مرد شکم خواره السجونُ زندانها الشجونُ حاجتها و اندوهها و راههای رود و درختهای
پیچیده اللجونُ اشتر گران رفتار النجونُ باک نداشتن مردم بانچه کند ح البحونُ دبک بر هم نهاده
الصحونُ اشتر لکد زن الصحونُ جمع الصحن الطحونُ لشکری که هرچه پیش آید بشکند خ السخونُ
خوردنی گرم کرده د السدونُ باز داشتن الشدونُ بی نیاز شدن آهو بچه از مادر الکدونُ
نمالی عماری اللدونُ جمع اللدنة و هم زادان الهدونُ مردان کم خرد الهدونُ آرایش ر الارونُ
زهر کشنده و سخت تلخ و گو آتشان التبرونُ طلقهای پنی اشتر و طلقهای دست بر تخته الحرونُ ستوز مرغ ان
و انگاز بالای تخته و آن آب که بر جا نایستد الحرونُ حرونی کردن ستور القرونُ تن مردم و چارپای
کسانکام رفتن و دستها بجای پایها نهد و اشتر بسیار شیر القرونُ جمع القرن الکرونُ گوبها المرونُ
ستوده شدن و خو کردن بوی خوش النیرونُ گونه از زهر و آب منی کشن و متغیر ز الحرونُ
گوسفند بد خو الحرونُ زمینهای سخت و سخت الرهونُ زمینهای پشته کوچک و گوها در سنگ که در و بگذرد آب
الشزونُ زمینهای درشت العرونُ گروههای مردم المزونُ روشن روی س الاسونُ
از طعم بگردیدن آب ش الرشونُ سر بچیزی در کردن سگ ص الحصونُ نبارستا الحصونُ
مردی که بیک خایه اش بزرگ بود الغصونُ شاخهای درخت ض الحضونُ زنی که یک پستانش کوچک
از دیگر بود و اشتری که یک پستانش تر شده بود الغضونُ جمع الغضن ط البطونُ شکمها و قبیلهای کوچک
نهان شدن الشطونُ دور رجاه و ژرف و گوسفندی که یک پستانش تر شده بود الشطونُ دور شدن
العطونُ عفن اشتر کنار آب القطونُ مقیم شدن ع الضعونُ اشتر و بر رو ف الجفونُ جمع
الجفن و جمع الجفنة الدفونُ ماده اشتری که در میان اشتران رود الشفونُ نگه بدنبال چشم نکردن و انکار از
غیرت پیوسته نکرد الشفونُ بدنبال چشم نگرستن الصفونُ بر سه پای ایستادن اسب و بر کناره سنب ق
الزفونُ اشتری که بهنگام رفتن سر جنباند یزرک جفت الرقونُ زعفران و حنّا ک الرکونُ بکسی میل
کردن السکونُ آرمیدگی و آرمیدن المکونُ سوسماری که خایه کند الوکونُ آشیانهای مرغ ل
العلونُ آشکارا شدن م الامونُ زن و اشتر که ایمن باشند از سستی او در رفتار الحمونُ مردان کور
دل الکمونُ ماده اشتر که دیر آبستن شود الکمونُ آرمیدن باد و پنهان شدن ن البنونُ پسران
پسران الجنونُ دیوانگی و دیوانه شدن و تنگ بالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن مگس و شب آمدن

آرایش

ما ریکوی الحنون باد با بانک المستنون داروایی که در دندان مالند تا سپید شود الیستون سالها
و تنکسالها المستون خشک و چارپای لاغر بعضی گویند که چارپای فربه الظنون بدگمان و مردم کم خیر
و جای که نداند که در آب هست یا نه و وام که نداند که ستانند یا نه بگذارد بشر ماید العنون ماده شتر
کاهل ربغش العنون پیش آمدن الفنون گوناگون از دانش المنون روزگار و مرگ ه الدهون
لاغر شدن المهون پیشهای رنگین ی البیون دروغ زن و چاه ژرف الدیون وامها المریون
غلبه کردن شهوت بر دل و غلبه کردن خواب بر چشم و غلبه کردن مستی بر نفس الریون پیشها العیون مرد
شور چشم و مرد بد چشم العیون جمع العین القیون آهنگران و بندگان الکیون جمع الکین و
منه المونة مونت و مونت کشیدن کس المونة رنج ت الخنونة خوشاوندی
ح البحونة بزرگی شکم السحونة جریزه تنک ح السخونة گرم شدن د اللدونة
نرمی ر القرونة تن مردم ش الخشونة درشت شدن ع الرعونة گمخردی گمخردن
ف العفونة پوسیدگی ل التلونة اندر بایست الجانبی المرفون مردان ب الاربون
برخی که از بهای بیع پیش بدهند بر پیش الصابون معروف الطابون جایگاهی که آتش را در وی پوشند تا بمیرد
العرنون آنچه پیشکار دهند بر پیش المابون مابون یعنی حیز المضبون افکار المکبون اسب کوتاه دست
الملبون مردمان از بسیار خوردن شیر ت الاتون گلخن المفتون در فتنه افکنده ث المثمون
انگه از شانزده یکی مال ج النرجون درخت انگور بعضی گویند درختی الساجون زنم آهن العرجون بن خوشه خرما
و بن خوشه انگور و گونه از سمار روغ المنجون سرشته و داروی آمیخته ح السیحون رودی بود در ولایت
سند الفرجون شانه ماکیان المرجون شلها ط الطرطون زن خز د البادون بیابان الزهدون
دروغ و مرغی العادون بیدادگران المودون کودک نارسیده و کوتاه دست العادون رعنایان ن
الحلزون جانوری بود از صدفها الموزون ساخته س المنسون دروغ زن الناسون فراموش
کنندگان ش الواشون سخن چینان ص المحصون شمار کنندگان ض الاضون زمینها المرضون
سنگهای بر هم نهاده ط القمطون مایی که در چیزی بسیار گنج القیطون گنجینه خانه المبطون
بیمار از درد شکم ع السرغون راسو الطاعون آماسی بود در زیر بغل یا زیر گوش ران که بدید آید
الماعون نکاه و طاعت و آلت خانه چون دیگ و تبر و مانند آن بعضی گویند که آب الملعون دیو و دور
رانده غ الطاغون پیغمبر مانان ف العصفون ماسور الافون مرد بی تدبیر و سست رای ق
المرقون نگاشته ک الانکون شاخ خرما الانکون مهتر ده ل الاهلون خاندانها م

المضمون بکار کنندگان الکمون زیره المسمون روغنین الطرمون سخت پران ذ الدمون جایگاه چون
الافیون کنده پروما زرشت و اصمعی گوید که از تنعن بود و شاخهای پراکنده اللدونی نباتی بود
العثنون سر ریش و خوابچه که بر منقار خروس آویخته بود القانون بنیاد و اصل شمار الکانون
آتشدان آهنین یا رویین و مردکان گرگس ملازم کبیر دکانون نام ماه در رومیان اللغنون گوشت
بر امی کام المسنون سنان تیزه و جزو و کندیده و ساده و نرم و روی شسته نیکو المضنون
غالیه و روغنهایی که در وبویهای خوش کرده باشند المغبنون بی نیاز کنندگان المکنون نگاه داشته
و سوسمار با دیه که خایه بسیار دارد ه الفرهون بطر بیان الفرکهون مسجیان و الغاوون گمراهان
اللاوون نمردان الهاوون هاون ی الاذریون آذرگون المدیون وامدار المعیون
مرد چشم زده الهلیون مارچوبه و منه الموجونة خود و آتشیکی و با ح الطاحونة
آسیا که به آب گردد ص الشاصونة بزنی م المضمونة آنچه که هنوز درشکم بود
الملعونة خواهرکه جایی هنده که آب ریزد ن البینونة جدا شدن الخنینونة هنگام نماز درا
الرهینونة غلبه کردن خواب بر چشم الکانونة آتشدان آهنین یا رویین الکینونة بودن
المضنونة غالیه السداهی بی بتون بجا ان الخاطیون گناهکاران الصابئون بی دینی گیتی
شوندگان المرجون و بس بندگان المسیئون بدکرداران ب الحیزبون گنده پیر الدیدبون فوج فوج
الراکبون سواران الکاتبون نویسندگان و مشک و وزان المجیبون پاسخ کنندگان ت القانتون
فرمان برداران المقیتون توانایان و قوت دهندگان الممیتون مردگان ث الثلثون سی ح
السائحون روزه داران الکاشحون دشمنان نهانی و بدگوی المقبوحون راندگان و دور المطیحون
نیکوکاران الناصحون نیکخواهان المسیلحون نام دیهی بود الصالحون نیک مردان المقمحون
آنانکه سر بالا برند و چشم در پیش افکنند خ الراسخون فاضلان الصیدخون د الراشدون
مردانی که بر راه باشند الشاهدون گواهان و حاضران المفسدون بدکرداران المهتدون
راه یافتگان الواجدون اکران القاعدون زنان نشسته از حیض و نفاس ر الاخرون پسینیان الباره
زنانکاران الداخرون مردمان خوار الذایرون دشمنان القاحرون بدکرداران المفترون
درویشان المسیرون کاونو مندان کر باشند ز الاوزنون خرطان القابزون رستگاران
س البایسون درویشان ط القاسطون بیدادگران الحافظون نگاهدارندگان ع التابعون
کسانی که یاران پیغامبر را دیده اند الخاشعون ترسکاران الراکعون رکوع کنندگان الشافعون

خواهش کنندگان الطایعون والمطیعون فرمانبرداران ف العاکفون شهربان المصطفون
برگزیدگان ف الفاسقون بیفرمانان و بدمردان المستحقون پرهیزکاران ک الشاکون گله مندان
الفیلکون گیاه رحیم السالکون پادشاهان ل الابیلون زاهدان زنان الارذلون مردان دون
و ناکس السائلون ضعیفان و اکارکن مرانندش العادلون داد دهندگان العابدون ذ روش المرسلون
پیغامبران فرستاده المصلون نماز کنندگان م الاثمون بزهمندان الاثیمون مثلها الاردمون
گشتیبانان الراحمون مهربانان العالمون جهانیان المحرمون احرام گرفتگان الیاسمون یاسمین
ن الخاینون کاست کاران و مردان نااستوار المومنون گرویدگان و مسلمانان المحسنون نیکوکاران
السخنون دولاب و سپهر گردون الموقنون بیگمانان ه الفاکهون بنازو نعمت زیندگان الکارهون
دشوار دارندگان ی المحققون مهربانان المزکیون پارسایان المسمیون نمامان السویون
درستان النبیون پیغامبران ومنه الشاذ کونه مثال بعض گوینده باشد بزرگ السباع
الاوابون والتوابون توبه کاران المرتابون گمانمندان المقربون فرشتگان نزدیک الکذابون
دارندگان ج الهداجون شتر مرغانی که لرزان شوند د الصابرون شکیبایان المستبشرون مژده
المذکرون پند دهندگان المستیطرون روی شناسان المعصرون آنانکه از موی بر نیند الهاء
انانکه از تمه بمدینه آمدند از بیرون ص الخراصون سخت دروغ زنان ع السماعون جاسوسان ف
الطوافون خدمتکاران حشم ق الصدیقون سخت راست گویان المصدقون براست دارندگان
و صدقه دهندگان ک الافاکون دروغزنان الخوانون کاست کاران ی الاذریون اذرگون الربیون
مردان خدای الربعیون فرزندان مرد اندر جوانی الصیفیون فرزندان مرد اندر پیری الثمانی
الربانیون خداشناسان الکروبیون فرشتگان نزدیک الکنی وغیرها ابن لبون شتر بچه نر
دو ساله بنت لبون ماده شتر بنات لبون جمع ابو القرون کنیت خیار بنات البطون کنیتها ابو
قلمون جامه دیبا بود بروم بافند ابو میمون کنیت انگبین ذو النون شمشیر و یونس علیه السلام ریب المنون
گردش روزگار وجه مسنون روی شسته نیکو قوم ملبونون گروهی که از شیر خامانی و لکزدی
پدید آید الشجرة الملعونة درخت زقوم الشجر الملعونة مثال نوع ششم البنین چندان
که چشم تواند دید الحین هنگام و روزگار شش ماه و پایان کار الدین کیش و فرمان برداری و خو و
حال و شمار و پاداش و درستی و پادشاهی و درد و باران که پیوسته باشد و فرمانبردار کشتن و مقهور
و خوار کردن و جزا دادن الدین تاج خروس اللین خرمابنان ست و خرمای دون و نرم شدن

ومنه بزیادة الهاء الزینة آرایش و پوشش خانه و مهرها و شاه و انگشتری بی نگین
العینة فروختن مال نسیه و گزین همه چیزی الغینة مرغزاری و تری که از مردان هیچکه
الکبنة عال اللبینة خرما بن سال ثنائی الضبین میشان ب الشبین گروههای
الجبین بلسوی پیشانی الظبین تیرها ای شمیر الکبین سرگینهای شتر المبین پیدا کننده ت
القتین زمین سنگستان القتین کم خورش و کنه اندک خون المتین استوار الوتین رگ دل ج
الاجین آب از خاک بگردیدن السرجین دوک مردان العجین خمیر و آنکه جماع نتواند الجبین شاخ
درخت و چوبی که بر زیر پای بنا بود و گیاهی الهجین آنکه مادرش تازی بود و پدرش نه و اشتر سپید گرانمایه
و اسب بزرگوار الوجین زمین بلند و درشت الوجین زمین درو بار و جایگاه سخت ح الطحین
آرد خ الثخین ستبر و سخت السخین آب گرم د البدین زن تن آور الخدین دوست المدین بنده
الهدین بانگ داشتن اشتر ذ الاذین جای که از هر سو در و بانگ نماز آید و پایندان اللذین آمیزان
ر البرین پای برنجها و حلقهای بینی اشتر الجرین گیاه خرما بآفتاب گسترند و خرمنگاه الذرین
گیاه در زه خشک الذرین زمین با قحط الغرین جایگاه شیره دختان و گوشت و فیله بود الغرین گل و آب
تیره در بن حوض القرین بار و همتا و تن الکرین گوتها ز النهزین گران و مرد آهسته و برد بار
العزین گروههای مردم الوزین حنظل که بچرخی برشته و بخورند ص الحصیرة جایگاه استوار
الحضیرة تیر کوچک الحصین پاینده و آنچه شکمش در دکند و کناره بی زانوی اسب ض العضین
دروغها و جادویها الغضین درختی الوضین تنگ زین البطین بزرگ شکم
البطین مرد سخت سیر العطین مرد زشت روی القطین آرمیده و خدمتکاران مرد و گونه از کتیه
المطین گلزار ع الدعین بار نمای خر و اللعین مرد دور رانده و دیو و گرگ و آنچه در میان کشت
زار بپای کنند تا مرغان بترسند المعین آب روان پاکیزه و آب چشمه روان بود و آنکه وی را چشم
رسد المعین یاری کننده ف الدفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته السفین کشتیها ق
الحقین شیر تازه که با دوغ بیامیزند الیقین بیگمان و مرگ ک المکین بزرگوار شده و خاص پادشاه
و جای استوار ل القلین چوب بازی کودکان م الامین مرد استوار آمین یعنی همچنین باد
الثمین هر چیزی که بهای گران بود و هشت یک الشمین فربه الیمین سوگند و دست راست و قوت
توانایی و سوی دست راست و داد و دلیری و پایگاه مردم و اول روز ن الاثین تالیده الجنین
کودک که در شکم مادر و بگور کرده و الحنین بانگ اشتر و ماه جمادی الاول و آرزومند گشتن و بانگ

کردن بسیار زاری الخنین گریستن الذّنین آب بینی چون سنگ شود و آب از بینی چکیدن الرنین
آواز زن مصیبت رسیده و بانگ کمان و بانگ کردن بزاری السنین زمن المسنین سال ها
السنین چکیدن آب الطنین بانگ طنبوره بانگ تشت و مانند آن و بانگ کردن
مگس و زنبور الظنین بچیزی تهمت کرده المتنین مرد سست و مرد قوی و کرده شده الدّهین
اشترکم شیر و بروغن مالیده الرّهین گرو و پایندان المهین اندک و خوار و آب پشت الوهین کار
فرمای ومنه الخبینة پشم آهو بره ماده الغبینة بزیان آوردن برکسی در خرید و فروخت
ث الدّثینة جایگاهی بود ح الطحینة آرد خ الاخینة زن دشنام دهنده
السخینة خشم و آرد و ماله د المدینة شهرستان و پرستار و مدینه رسول علیه السلام ر
العرینة جایگاه شیر القرینة تن و زن و رای الکرینة زن بربط زن ز المزینة قبیلة
ط القطینة مانند عدس ع الضعینة زنی که در عماری بود غ الضغینة کینه
در دل القفینة گوسفندی که ازو کشند ک السکینة آرمیدگی م ثمینة نام شهری
الثمینة زمین نرم ن الشنینة توده ریگ دراز الخامس التابین مرده را ستایش
کردن و نیک پیدا شدن بچیزها التقبین چیزها بجایش نهادن و بدست برداشتن التجبین
بددل خواندن و بددل کردن التلبین تنک کردن الترتین حاقن بول و آب تاختن التقبین
بغنه افکندن التمتین رشته سار اده و استوار کردن ث التدثین زود پریدن مرغ
التلجین دو شنده و سطبر کردن التسجین زندان و سختی و زیر هفتم طبقه زمین التبرجین سختی و
رنج التلجین منسوب کردن خ التدخین دود کردن التسخین گرم کردن السخین بل بزرگ
د التبدین پیر گشتن التردین جامه را آستین کردن التمدین شهرستان کردن التهدین
درنگی شدن ذ التاذین بانگ نماز کردن و آواز دادن و بیاگاهانیدن ر الابرین نام
ریگستانی بود التقرین بایکدیگر قرین التمرین نرم کردن المرتین نباتی بود الفسرین نشستن
ز البرزین مشربه از پوست طلع خرما کنند التجزین آواز زار بگردانیدن الکرزین
تبر رخنه در افتاده س التحسین نیکو کردن التلسین چیزی را زبانه کردن الجبسین سنگ
گچ ش التخشین درشت کردن ص التحصین استوار کردن التبطین جامه را آستر کردن
التوطین آرامگاه کردن و دل بر چیزی نهادن الیقطین درخت کدو ع التلعین نفرین کردن
غ الدلغین ماهی بزرگ دریائی ف التعفین پوسانیدن التکفین کفن کردن [illegible]

رزه قفل و جز و الفرقین نغشه ق الترقین سطرهای کتاب تنک نبشتن التلقین فرا یاد دادن ک التسکین
بیارامانیدن التعکین فراهم کردن التمکین دستگاه دادن و جای دادن المسکین درویش اندکی دارد ل
الغسلین پالایش تن دوزخیان م الآمین همچنین باد و خدایا اجابت کن التامین آمین گفتن
التثمین سفت کوشه کردن و بها کردن التخمین بگمان سخن گفتن و اندازه کردن التضمین چیزی بپاینده
بکسی دادن ن التجنین سپر کردن الترنین آواز آوردن ارکمان التغنین خاجری مرده در مجامعت
التفنین نوع نوع کردن التسنین تیز کردن العنین آنکه جماع نتواند کردن العرنین سر بینی و مهتر گروه ه
التدهین چرب کردن التلهین ماشتابی دادن التوهین سست کردن و التابین تخت سر ابت شدن
التخوین خاین خواندن التدوین دیوان نبشتن التعوین که با نوشتن زن التلوین رنگ کردن و رنگ
در آوردن موی التنوین منون کردن اسم التهوین آسان ی التبیین پیدا شدن و پیدا کردن
التحیین هلاک کردن و یکبار درشته التدیین کسی را بدماینش فرو گذاشتن التزیین بیاراستن
التطیین بگل اندودن التعیین عین چیزی نمودن و آب در شک کردن تا در نمایش استوار گردد و نیکو
پیدا کردن التفیین کنیزک بیاراستن و سرود آموختن التلیین نرم کردن الایین آن مردان ومنه
التلبینة شیربا الغبینة زنی که مجامعت نخواهد السداسی الثعابین ژده تاپی الثعابین
ماهیهای شعبان الظرابین جانوری بود مانند گربه القرابین وزیران و خاصان پادشاهان المصابین
فکاران المکابین اسبان کوتاه دست الملابین جمع الملبون ت البساتین باغها التماثین
مار بره ج القراجین بر فرشهای خرما و انکور المعاجین معجونها ح الرباحین پیرهنها السراحین
گرگان و شیران الطواحین آسیاها که بآب گردد خ التساخین موزه‌ها القلادین آلتهای زرین ملک
ذ البراذین اسبانی که تازی نباشند ر الافوذین سختیها و رنج الانذبین دهی بود و بنام الذکارین
یاد کردنها الغابرین آنانکه باقی باشند و آنانکه درگذشته باشند الفنکرین سختی و رنج المارین جایگاه
چارپایان و شش المصابیر رود کانها ز القرازین فرزینهای شطرنج الکرازین تبرهای رخنه در افتاده
الموازین داودها و ترازوها س الوراشین کبوترهای و ط الاساطین ستونها الخراطین کرمهای
سرخ دراز باریک در زمین نمناک القیاطین گنجیفه‌ها المباطین مردان بزرگ شکم الیقاطین
درختهای کدو ع السراعین رسولها الضباعین کفتاران الطواعین جمع الطاعون المذاعین
ماده اشتران سرکش الملاعین دیوان و دورانده‌گان ف الدساقین رسولان و جویندگان خبری
المدافین شکمهای پوسیده از آب ق الدهاقین دهقانان ک الاناکین شاخهای

نحو الکاکین و کانما السکاکین کارد ا م الخوامین زمینهای سخت و درشت المغارمین و ام داران
المضامین انجمه و شکم آبستان بود المهامین بزرگواران و کوبان راست الباحمین معروف ن الامامین
روزهای دوشنبه الافاینین راههای سخن و جمع الافنون السعاینین عهد و ترسایان الشفاینین
مرغانی باشند العشاینین جمع العشون العرانین سرهای بینی مهتران گروه و آغاز بارانها التحت القوانین
بنیادها الکوانین آتشدانهای آهنین بار و بین اللغانین گوشتهای پر من بلاد و الحجانین و بکالمرانین
کانهای بانگ کننده المکانین سوسماران با ودیه خایه بسیار دارند المنجنین سپهر و دولاب و گردون ه
البراهین دستیها و الدواوین بونها الصواوین جمع الصوان الکراوین مرغانی باشند ی
الشراین رگهای جهنده ومنه الطمانینة آرمیدگی الساجی الاوابین توبکاران
التوابین مثلما الجلنجین کل انجین السکنکین سکنگبین الطرنجبین ترانگبین العلیین جایهای بلند
اندر بهشت الکنی وغیرها اماء سخاخین آب گرم اشد دریند زمین بی نبات ابو یذین گفته زمه
بعضی گویند که افروشه مالك الحزین بوتیمار آل یاسین خاندان پیغامبر علیهم السلام دفین
درد کی که در بان شده باشد ابناء سمین پسر و روز البلد الامین شهر مکه الماء المهین آب پشت فوع
هفتم الشان کار اشک چشم و شکاف کوه و جستن الضان میش المان گاه
کردن الابن متهم کردن الشبن گاه دادن الجبن بد دل شدن الخبن بکنار یا بزیر بغل چیزی بر داشتن
الزبن دوری و سپوختن و لگد زدن اشتر الصبن چار بیکی از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد الضبن
جایگاه تنگ الطبن لعب بازی کردن الخبن بزبان آوردن برکسی ربیع و شری و فریفته شدن الکبن کناره
دلو که در نوردند و دوییدن با آهستگی اللبن شیر دادن و کسی را بچوب یا بسنگ زدن و انداختن ت الختن
ختنه کردن الفتن در فتنه افکندن و فتنه شدن و سوختن چیزی بر آتش و آزمودن المتن مرد جلد و میان
پشت و زمین سخت و بلند و بتازیانه زدن و خایگان برکشیدن الکتن گنده شدن الوتن بر رگ دل ازدن
الیتن آن بچه که نگونسار زاید ث الشثن سطبری انگشتان المثن بر مثانه زدن ج الاجن از
طعم بگردیدن آب الحجن بخود کشیدن الدجن پوشیدن ابر آسمان السجن در زندان کردن الشجن
اندوه و اندوهگین کردن العجن سرشتن الوجن زمین درشت ح الذحن شکستن الرحن دژنگ شدن
الشحن پر کردن و راندن الصحن میان سرای و کاسه پهن بزرگ و زمین هموار و میان سنب و جای کوش
اسب و عطا دادن و زدن الطحن آرد کردن اللحن راه سرود که برگویند و معنی گفتار و سخن نادرست و اشارت
کردن و نغمه آوازگردانیدن و شکل نهادن و نادرست خواندن و میل کردن المحن آزمودن خ

الدخن دود کردن المخن مرد دراز و مجامعت کردن و گریستن پشیلان از جاه د البدن تن و رشدن البدن
بهم آمدن پوست تن و بر هم نهادن چیزی و بانگ سلاح که بر هم بفتد السدن پوشیدن العدن پیوسته ایستادن
بجایی اللدن نیزه نرم و شاخ نرم الوذن کردن و تنگ نگهدار داشتن عروس ذ الاذن بر گوش زدن
ر العرن بمعنی بر پی اشتر کردن المرن ادیم مالیدن و پوستینها ن الحزن زمینی که بلند بود و زمینی بود درشت
ماند و همگین شدن و نگاه داشتن خواستن الهزن کوکه در سنگ که در وی آب جمع شود و زمین پشته کوچک آبستن
شدن ستور و بر انگیزانیدن الشزن زمین درشت اللزن بخفتن و جا تنگ الوزن پیمانه خرما و شتا
بود و روشن بجانب جنوب س الاسن از طعم بگردیدن آب الرسن افسار بر سر ستور کردن المسن
بزبان زدن و گذشتن و نکوهش و ملامت کردن ش الرشن سر در آمای در ون کردن سگ المشن
بتازیانه زدن ص الرصن تمام کردن و دشنام دادن ض الحضن کوهی بود بنجد و در زیر گرفتن مرغ
خایه را و دور کردن الغضن چین به پیشانی در آوردن الرضن تو را با فتن چیزی را بگوهرهای مرصع کردن
ط البطن شکم و فیل کوچک و زمین فرود و بر شکم زدن الشطن رسن خلاف کردن العطن خفتن
گاه اشتر نزدیک آب و بوی دارد الفطن بیش ع الجعن اندام شدن
الذعن گردن نهادن الرعن سنبه آسمان کوه و رعنایی کردن الطعن نیزه زدن و عیب کردن اللعن
نفرین کردن و دور کردن المعن آسان و چیزی اندک غ الدغن میل کردن ف الافن کم خردی و کم
خورد گردانیدن و کم شدن و تباهی و جمله شیر را زپستان اشتر دوشیدن الجفن پلک چشم و درخت انگور
و نیام شمشیر الحفن اندک بخشیدن الدفن در زیر خاک کردن الرفن پای کوفتن السفن پوست درخت
کندن و تراشیدن الشفن زیرک و خردمند الضفن بجای بزدن القفن گوسفند را از قفا کشتن
الکفن ریسمان بیچیدن ق الحقن باز داشتن شیر در چیزی و باز داشتن تا غیر باز داشتن خون رگ
کسی الرقن بزعفران اندودن الزقن بار برداشتن الشقن عطای اندک الرکن دانستن السکن آب
ریختن اللکن مست زدن المکن خایه سوسمار با دیه و زنگ باه و خرگوش الوکن آشیانه مرغ بر کوه یا بر دیوار
و بر خایه نشستن مرغ و بر جای نشستن مردم م الامن ایمنی و ایمن شدن الثمن بهشت یک شدن السمن
روغن خالص و روغن در طعام کردن و کسی را روغن بخشیدن القمن بزرگ ه الجهن زدن و
گفتن الدهن بروغن چرب کردن الرهن بگرو کردن و دایم شدن المهن خدمت کردن و دو هن الوهن
اشتر سبر و زرف و پاره مازشب و سست شدن و سست گردانیدن و الاون تنگبار و پشت و ان
در کاری و خوش الاون آرمیدن البون فرق در نیک و بد و افزون آمدن از کسی در فضل الجون

کورخر و کو سپید و جزو و کو سیاه و جزو و پادشاهی بود از عرب و نام دزدی بود و نام یحیی
الخون خیانت کردن الدون سست شدن الزون بت الصون نگاه داشتن العون یاری کردن و یاری
کننده الکون بودن اللون گونه روی و رنگ و گونه از خرمای دون المون مونت کشیدن کسی
الهون خوار شدن و آسان شدن ی الأین ماندن و سرو ماندگی و گاه آمدن آین کجا البین
جدایی و پیوستگی بین میان الحین هلاک و هلاک شدن و هنگام بودن الدین مرگ و فام دادن
و ستدن الدین پاداش دادن الرین پوشش و غلبه کردن مستی بر تن و غلبه کردن خواب بچشم و غلبه کردن
شهوه بر دل الزین آرایش و آراستن الشین معیوب کردن الطین بگل کردن و کتاب تمام کردن
العین چشم و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشم بد و چشمه ترازو و کاریز آب و گوزانو و ابر که بجانب قبله بود و باران
پیوسته و هستی و دیدار و نفس همه چیز و گزین چیز و زر و سیم و مال نقد و جاسوس و دیدبان و سرور گروه
خاص دوست پادشاه و اهل سرای و گوسالگوی و سوراخ که در کردن بود و نحو و عیب و تباهی ادیم
در دباغت و آن جانب که بر راست قبله بود از سوی عراق و حرف عین و بخشم کردن و فراخ چشم شدن
الغین ابر و تشنگی و فرا پوشیدن ابر آسمان را القین آهنگر و بنده و جای بند از دست اشتر و آهن را
بمطرقه زدن و ملامت کردن الکین گوشت پاره در فرج زن و کناره دلو که وا نوردند اللین
نرم المین دروغ گفتن الهین کار آسان الوین انگور سیاه ومنه بزیادة الهاء
المانة نیگاه و چرب روده ب اللبنة یکپاره ث البثنة زمین هموار نرم
الشثنة اندام ستبر و درشت ج الوجنة افراز رخ ح البحنة زیرک الرحنة
آبتنگی السحنة گونه و چهره و نرمی بیرون پوست تن مردم الشحنة گروهی که شهر نگاه دارند
د اللدنة شاخ نرم ر ورنة ماه ذو القعده ز الحزنة زمین سخت ع الطعنة
سخن بد در حق کسی گفتن و یکبار نیزه زدن اللعنة دوری و نفرین المعنة آب روان اندک
الوغنة زمین سپید بی نبات غ الرغنة زمین نرم ف الجفنة مهتر و کاسه بزرگ
و نیز رز الحفنة چندانکه در کف گنجد از هر چه باشد ک الوکنة نقطه که بر سیاهی چشم افتد
م الأمنة ایمنی الحمنة شپش خرد الیمنة گونه از بیرهها و سوی راست ه
المهنة خدمت و الجونة چشمه آفتاب و سیاهی ی العینة بید الغینة ...
و خورد یکروزه القینة پرستار خنیاگر و زره و سرود گوی الکینة بودن الزناجی اللیقن
مردی که پیغام بجز بسر برد الزنیقن سخن خلوت از سه شب گذشته از ماه تا ده شب بدین قبیله

البطین دو ستاره بود در حمل حنین نام مردی بود و رود باری بود العجین سیم ومنه العرضنة
ماده اشتری که از نشاط بر یک سوی رود البثنة زمینی نرم جهینة قبیله بود الخامس
الادرون اصل همه چیز الادرعون آذرگون الایدون چرک الاعلون بلند تران البرذون اسپی تازی
نباشد البزیون بزیون الخزدون سوسمار و ابذی الخجل الذی فذخج صدره و دخل ظهره
البزیون بالضم من نبات الروم و قیل پرسندی معرب الفرجون شانه که اسب را بدو پاک کنند
الکدیون خرده خاک و سرگین که زره را بدو روشن کنند الکدیون دردی زیت الهلیون نیز نام
السعدین مشتری و زهره الشرطین دو سرو و برج حمل النحسین زحل و مریخ رأی العین
دیدار چشم شخصین نام پشته بود که دو سوی دارد ومنه الزعونة بزرگواری السفاح
الاهیغین خوردن و جماع کردن الدقمتین دو مرغزار بود یکی ببصره و دیگر بمدینه الفرقدین
دو ستاره بود بنزدیک قطب المصطفین گزیدگان النیرین آفتاب و ماه الوالدین مادر و پدر
الدحرضین نام جایگاهی بود الکنی وغیرها جنت عدن بهشت جاوید بنو القرن
قبیله بود از عرب ذو البطن بیری سواد البطن جگر بند ابو الامین بیری ابو عون کنیت خرما
کنیت نمک ابو الحون کنیت مردم سپید اندام ام شعوفین نمس بیمین بینیهما بون میان ایشان
فرق است ابو الحصین کنیت روباه اسود العین نام کوهی بود بنات العین اشک چشم قرة العین
کیکه آن بنعمة عین سر چشم نعیم عین ثار بیت تا رسین خوردن گرم کرده دم الاخوین خون
سیاوشان ذات فرقین کناره ولایت عراق که بدو الطرفین کرا نماید از پدر و مادر اصل
جبین گربا سوی که بوی کند دارد و عافیت بالعین نام شهری بود و بدی فرقین نام جایگاهی بود
ذو الدبقین ماری که بالای چشم دو نقطه سیاه دارد ذو الطفیتین ماری که بر پشت دو خط سیاه
عنیزتین جایگاهی بود ومنها نجا خلیفة مرد تباه غوشکان خلیفة جایگاه تباه و مانده
سعیفة و لامعنة بیست و رالسیار روزی اندک نوع هشتم الجبن پنیر و بد دل شدن
الحبن آنکه علت استسقا دارد الخبن فراز دسته دوختن الطبن طنبور اللبن اشتران ...
پس ماده ث الاثن بنان الوثن ... المثن آنکه مثانه ایشان درد کند ج المجن مردان
چفته می دکور شد خ الدخن کاورس اللخن مردمان چرکین د البدن قربان نهای ...
چوت آورشدن الردن ... السدن جمع خادمان کعبه المدن شهرستانها ذ الاذن
گوش ر الجرن ... انگار مرها با آفتاب کشند القرن قرن ... القرن مردمان پیوسته ابرو

چارپایان خروف الحزن اندوهگین کردن واندوهگین شدن الرزن درختهای بوید الشزن کناره
ش المزن پاره‌ای ابر سپید س الحسن کناره استخوان آرش از سوی درون ونیکویی کردن ونیکو شدن
الخشن مردمان درشت ص الحصن پارسائی وعفیفه شدن زن ض الحضن دور کردن ط
القطن پنبه ع البغن زمینهای سیاه وسپید الرغن مردمان کم خرد وسست والشکرهائی که بکوه پاره‌ها
السعن مشک کوچک آب ف الصفن کوزه که از دست وروی شویند وکیسه که توشه شبان در او بود
ق الذقن مردمان درازریخ ك الثكن راه راست وروش الركن جانب قوی تر وگوشه ودودمان
وفرزندان یعقوب علیهم السلام السكن درویشی الملكن مردمان كند زبان الوكن آشیانه مرغ م الثمن
هشت یک وهشتم شدن اليمن خجستگی وجانبهای دست راست ه الدهن روغن وباران خرد والبلی
زنی بندهای تن ودردی بود که سفند را ومنه بزيادة الهاء المؤنة رنج ب
الابنة گره بند چوب ونیزه وبستگی جماع الجبنة پاره پنیر الخبنة آنچه در زیر بغل بندد وآنچه
در کنار بندند الخبنة آنجا که چیزی نهان کنند ودامنی که در او چیزی از جائی بجائی برند ج الجنة
آهن گرد سرد وک الدجنة تاریکی الشجنة نخ ونیز الهجنة بدنژادی ودرازی موی آ
الوجنة فراز رخسار ح الشحنة گریان شدن ودردمند شدن چشم الصحنة گوگرد در زمین
سنگستان بود خ الدخنة هرچه بر آتش نهند تا دود کند ورنگ تیره سیاه فام السخنة تب گرم
اشک اندوه د البدنة قربان مناسک حج الكدنة ستبری وگوشتگینی الهدنة آرایش
وصلح ر الأرنة پنیر تر وجایگاه کرباسو القرنة کنج خانه وحجره وتیزهای سنان نیزه وتیزهای
پیکان ودیگسوی زهدان وفرج ستور بیمار بادیه ز المزنة پاره ابر سپید س الغسنة پاره
موی اسب وموی پیشانی الغضنة شکنها ع اللعنة آنکه او را لعنت کنند بسیار وضحکه که بر او خندند
غ الشغنة پشتواره ف الجفنة چاه کوچک الحفنة کنده الكفنة درختی بود ق
الافنة کوه اندر کوه بود الحقنة داروی بن ك الاكنة آشیانه مرغ الشكنة
رمه کبوتران الدكنة کوزه از رکبها بود الزكنة فرزندان بازپسین العكنة شکن شکم از فربهی
اللكنة کندی زبان سخن الملكنة [illegible] الوكنة آشیانه مرغ م السمنة دارویی
فربهی دختی بود الغمنة سپیداج الكمنة تیره وگرد وسرخی چشم اليمنة خجستگی ه الجهنة
بهری از شب العهنة [illegible] تا شدن شاخ درخت اللهنة طعام خوردن چاشتگاه وهدیه که کسی
دهند چون از سفر باید یا آنکه برود حنة الحزن [illegible] اللعنة مردی که مردمان بر او لعنت کنند

نوع هفتم الابن پسر التبن کاه وکار سخت بزرگ وزیرکی الجبن ونبل الضبن زیر بغل الطبن
لعب اللبن خشت ث الحثن مانند ومسرج الشجن زندان ح الطحن آرد د الخدن دوست الهیدن [illegible]
پرده الكدن مانند خوان بود از پوست ذ الاذن فرمان وقضا ودستوری دادن ر القرن [illegible]
کارزار ز الرزن گو در سنگ که در وآب گرد آید وزمین پست کوچک س اللسن لغت ص الحصن
دژ وجای استوار ض الحضن زیر بغل وآغوش از هر چیزی بعضی گویند درزه غ الضغن کینه وکینه ور شدن
ف الزفن تاختها که بهم آمده بود ق اللقن مرد زیرک واستاد وگل کند بیده م الثمن آبادان شهر
روز هشتم الدمن بشکل الضمن درون نامه ه اللهن زیرکی ودریافتن وبزو ومنه بزيادة الهاء
الابنة دختر الحبنة ماچه الضبنة نام دزدی بود اللبنة ث الفتنة محنت
وخواسته ودوستی سخت وعبرت وبزه وکفر وشرک وفرزندان واختلاف رایهای مردمان وزر وسیم که
بآتش بگدازند وسوختن بآتش وعذاب کردن وبرگردانیدن وبلغزانیدن وآزمودن ج الشجنة
درخت پیچیده الوجنة فراز رخ ح الاحنة کینه وکینه گرفتن الشحنة دشمنی المحنة
آزمایش ورنج وزخم د الكدنة ستبری وگوشتگینی ر الحرنة مردی که با وی نکوشند س
الخشنة کینه ط البطنة بزرگ شکم شدن ودریافتن الفطنة زیرکی ودانائی وزیرک شدن
ودریافتن الفطنة بهر روی شکنبه م الدمنة کینه ومنزل وجای سرگین وآنجا که سیاه شده بود
از نشان سرای بعضی گویند نشانهای مردم وکینه ور شدن ه المهنة خدمت ومنه الكمى بنو [illegible]
قبیله بود از عرب سپری شد کتاب نون از قانون ادب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

کتاب ها از قانون ادب نوع اول

الابه فی الثلاثی اللهة تشنگی ومنه وابن [illegible] فاموش بازمه النبه گون [illegible]
شناختن جایگاه چیزی الشبة برنج وزروی ومانند النبه گم شده ویافتن گمشده از ناگاه وبیدار
شدن التوبة باز گشتن ف السنة گونه الشره خوردن طفیل ونخجیر [illegible] شدن القره
بطرفتن القره چرک تن وسیاه شدن پوست تن از زخم المرة سپیدی جایگاه مژه الكوة نادانی والبلهی
درهم کاری ض العضه درخت خار آور ف السفه نادانی وبیخردی ودبر تا شدن مردار
آب کر وجبیا خوردن وناوان شدن الشفة لب النقه گند شدن وماندن شدن ق

اللقهة دریافتن واز بیماری به شدن ل البلّهة کم‌خردی وسستی بر دنغر الثلّة هلاک شدن الزّکه
سرگشته شدن العلّة شاه الوکه شیفته شدن و درمانده شدن و پناه بکسی دادن م الامّهة فراموشی و
فراموش کردن و آبله برتن پدید شدن الثّمّة تباه شدن شیر و کنده شدن روغن اللّمّة سرگشته
شدن الرّهمة روز گرم شدن السّمّة سرگشته شدن العمّة نابینا شدن وخیره شدن و گمراه شدن
و آمد و شد کردن درمانده در کار خویش القمّة کمی آرزوی طعام الکمّة نابینایی از مادرزاد و در
شکم نابینا شدن النّمّة درمانده شدن ه البهمة گرفتگی او از الفهّة درماندگی سخن البهة
اندک وحقیر و خوبی و تازگی و الشّوه زشتی بکر الفوّة بیرون آمدگی دندان بالایین و درازی آن
و فراخی دهان و فراخ دهن شدن الکوّة فراخ شدن ومنه بزیادة الهاء
الاهة بدرد آوردن واندوه نمودن الرّباعی الابّة گرفتا آواز ب الاجبّة مرد
فراخ پیشانی ت الاستّة مرد بزرگ کون د العیدة بدخو ر الاقرّة مرد چرکین الامرة
مردی که درون چشمش سپید بود و بعضی گویند که مردی که سر منکند الاوره مرد کمخرد الترّة سخن بیهوده
ممکره دشواری الاشفة مردی که لبها سطبر دارد الالفة مردی که بسخن در ماند ق
الامقة شراب کبود فام ک الکنکة اشتری که از سستی بانگ ندارد ل الالهة خدای الابلة مرد
کمخرد و زیرک در کار آخرت الاجلة مرد و غیره اللهکة جامه تنگ دوز و کلام و شعر دوزن الموله
چشم زاز اشک و عنکبوت م الاکمة نابینا مادر زاد الحمّة مردان گمراه بکار خویش الهمهمة
ن الاسنة دیرینه النهنهة جامه تنگ و آوه بغی آوخ الاشوة مرد دربت
بکر و اکه مرد ماز چشم رساند الافوة فراخ دهن ومنه الابهة بزرگواری الهیهقة
بانگ شتر کش بوقت کشتن ت التمتمة کندی زبان بسخن ذ الزهزهة زه زه گفتن ق
القهقهة بآواز خندیدن ج الجهجهة بانگ برده زدن د الدهدهة از جای بجای
در گردانیدن ر الزهزهة درخشیدن چیزی ک الکهکهة بر یدن شیر اللهلهة ست بافتن
السمهة مانند سفره بود که از برگ خرما کنند ن النهنهة باز داشتن و الفوهة بند
گاه آب و سرگین بعضی گویند که کناره جوی فوهة الطریق سر راه الوهوهة پاره پاره کردن
اب تن خویش را ی القیمة زن شکم خواره الخماسی المسبّة بیخرد المعوة زندان
المقوة مرد توانا بر سخن گفتن ومنه المشابهة چیزی مانند شدن ج المواجهة
بایکدیگر برابر شدن د المبادهة ناگاه گرفتن و چیزی ناگاه کردیدن د البرهرهة زنی

که پوست اندامش تنک بود ف المسافهة با کسی تنک خردی کردن المشافهة روباروی گفتن ک
المشاکهة بچیزی مانند شدن زن و نزدیک شدن المفاکهة با کسی بازی کردن ل المباهلة
با کسی ملابی نمودن ن المسانهة بچیزی بسال فرادادن وانکه جز این سال بارد و سالی نه و کسی را بسال مزد
گرفتن الکنی وغیرها سحاب امرّه ابر سخت سپید بنت الشفة سخن بخافیة مردکران سخن
قوقه سمتة گروی سرگشته نوع دوم البة مردان گران آواز ومنه بزیادة الهاء
الجهة گروهی که در خونبها سوال کنند الرباعی الاوجة رویها الهلّة جایگاه گورا ب الخماسی
التشبیه مانند کردن التشابه بهم مانیدن التنبه معروف ت التاته گردنکشی کردن
التفتة پاکیزه خوردن و پوشیدن و کمخرد شدن التمتة دریکاری شدن ج التجهیه دور
راندن التوجه روی فرا گرفتن و بقضای حاجت شدن د التدهدة در گردیدن التمدة خود را
سو و خواستن ر التنزة دور شدن ف التسفة نادانی و بیخردی کردن و میل کردن با دیدار خسان
ق التفقة فقه آموختن ک التناکه بهم مانیدن التفاکة بازی و مزاج کردن و شکستگی نمودن
و برخورداری گرفتن و میوه خوردن و دل خوش کردن و پشیمانی نمودن ل التاله عبادت کردن
التبله کنده راجستن ن التسنة آبی که جمع شود و سالزده شدن وانزال المتن التهنئة باز
ایستادن و التاوة آوه کردن التطوّه سخن گفتن التلوة درخشیدن کود آب نوع سیم الجبهة
سوی ر الشرة شکم خواره الفرة خوش منش ز العزة مردی که با زنان نیامیزد النزة خوش خوی و پارسا
س السفیة بیخرد ک الفکیة مرد پاک تن و مرد خوش منش الرباعی الشانئة اکمه مردم را چشم نه
ب النابیة مرد بلند نام ر الفارهة استاد بچیزی و مرد خوش منش و مرد سرودگوی و اسب
زیرک در رفتن المکارة دشوار دارنده العاضهة جادو و ماری که چون بگزد در وقت بکشد ف النافه
اندک و کوتاه و ناکسونخوار الرافهة عیش فراخ النافهة اندک و مانده شده الواقه خادم
چلیپا ق الناقهة از بیماری به شده ل الواله درمانده العامهة مرد گمراه در کار خویش ی
شانیة البصر مرد تیز بینش الفیئة مرد شکم خواره ومنه بزیادة الهاء الفارهة زن
استاد بچیزی وزن سرودگوی ض العاضهة زن جادو و المرفهة زمینی که نباتش زود روید ک
الفاکهة میوه ل الالهة خدایان الوالهة زن درمانده ی المیّهة چاه بسیار آب
الخماسی المشتبهة مانند کننده و کار شکل ت النهاتیة نادرست الفوارهة زنان استاد
بچیزها و زنان سرودگوی المکارهة دشواریها ض العواضهة زنان جادو ک الفواکه میوها

ل اللهالة جایگاه سیاه گور آب و جمع اللّهاء م المهامة بیابانهای بی آب ن التنائة جاهای تنگ ی
الجلایة بقیهای سنگ که بجای مانده باشد العضایة دروغها و بهتانها الکرایة سخنها در رزم
الکنی و غیرها بعیر عضة اشتری که درخت خار خورد رجل منقّهة مرد سست بد دل رجل
عمه مرد گمراه در کار خویش نوع چهارم الباه مجامعت الجاه پایگاه مردم و آبروی القاه
مثله و فرمانبرداری و منه بزیادة الهاء الفاهة آفت الرباعی الجباه پیشانیها
المساه کونها ج تجاه برابر و تجاه مثله د الردله گوهای آب در سنگ ض العضاه درختان
خارآور و سخنهای دیگران بر خود بستن ف السفاه بیخرد الشفاه لبها ل الله خدای سزای پرستش
الاله مثله ن التناه جایگاهی که در و باران ه المهاه خیره خوبی و نازکی و مزه یافتن ی
الشیاه گوسفندان المیاه آبها و منه النباهة بزرگوار شدن ج الوجاهة روی شناس
شدن د البداهة سخن نا اندیشیده البداهة نخستین دویدن اسب و اشتر ر الفراهة
زیرک و استاد شدن و نیک رو شدن ستور الکراهة دشوار داشتن ع الاعاهة مال کسی را
آفت رسیدن ف الرفاهة فراخ عیش شدن السفاهة نادان شدن و کم خرد شدن و نادان
شدن ق الفقاهة دریافتن و فقیه شدن ک الفکاهة خوش عیش شدن و بازی کردن ل
الالهة پرستش و آفتاب البلاهة کم خردی م الاماهة آب زدن جامه و آبدادن آهن و
زاله بر زمین افتادن ه الفهاهة عاجز گشتن از سخن الخماسی الاشباه مانندگان و همتایان
الاشتباه مانند شدن الانباه بیدار کردن الایباه مثله و دانستن التشباه بر چیزی ت الاستاه
کونها ج الایجاه خداوند جاه کردن د الادهاد اشتر کوچک ک الاکراه بستم بر کاری داشتن ف
الایفاه خود را بروغن بسیار چرب کردن ق الانقاه از بیماری به شدن ک الاذکاه سیر شدن
شیر اشتر الکهکاه مرد سست ه الانهاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن ن الاسناه
یکساله شدن العزهاه مردی که با زنان نیامیزد و الاتواه بزرگواری و بیابان الاعواه
مال کسی را آفت رسیدن الافواه دهنها و سرهای راه الامواه آبها الاواه آوخ کننده و دعا
و مومن و بخشاینده و مهربان الوهواه بانگ خروشتن ی ایاه اورا و منه النواهة
زن نوحه گر السداسی الاشتباه پوشیده شدن کار الانتباه بیدار شدن ت الاقتاه
بچاشنا که آتش افروخته ج الانجاه روی فرا کرده شدن س السهساه آخر همه چیز ل الابلاه
شیفته شدن و پناه با کسی دادن ن الاکتناه بغایت چیزی رسیدن السباعی الاستیداء

النواحة

فراهم آمدن و روانه شدن اشتران الاستیداء مقهور شدن و سبک گردانیدن ر الاستکراه ستم بر
کاری داشتن ز الاستنزاه بدوری وصف کردن ق الاستیقاه فرمان بجای آوردن ک
الاستنکاه بوی کردن خواستن و دهان کسی بوی کردن الکنی و غیرها عیش دله عیش آرمیده ربک
الله قبله بود از عرب سبحان الله پاکی و دوری از عیب خدای را حاش لله خدای دور عمرک الله
سوگند با قرار دادن تو ببقای خدای و همیشگی والعیاذ بالله پناه بخدای گرفتن معاذ الله باز داشت
خواهم بخدای تعالی معاذ وجه الله مثله حیاه الله و بیاه خدا بشر شاد و خندان دارد و بر نیکوئی شاه
شتماه گوسفندی که بیش شیر دهد و تباه شود نوع پنجم الشوه مردمان زشت پیکر و نابکار
مرد مار را چشم رساند القوه دهن و مردمان دهن اللوه تابش گرم آب و منه بزیادة
الهاء البوهة مردم بی خیر بیازند بعضی گویند که مردم کم خرد و جغد بزرگ و خاکی که باد برانگیزد القوهة
شیر زیر شیر اللوهة تابش گرم آب الموهة تابش آب در روی زن الرباعی الاجوه مثل
الوجه الوجوه رویها و محتشمان و اولهای روز و اندازهای همه چیز د الکدوه خراشیدن ط
المطوه رفتن ف الوفوه بانگ داشتن سگ از بیم م العموه سرگشته شدن القموه سر بر
داشتن اشتر بوقت آبخوردن و منه الفروهة فراخ عیش مطوهة جایگاهی بود الخماسی
المعتوه بیهوش و دلشده المنفوه سست بد دل و فیها الماهوهة بیشتر اول برآورده الکنی و
غیرها رجل معوه مردی که در اشتران آفت در افتد نوع ششم ایه بیاور و بنیفزای التیه
بیابانی که در و رونده در مانده شود و بزرگواری الرباعی الشبیه مانند النبیه مرد بزرگوار و نامدار
ج الوجیه روی شناس و خداوند جاه و گره اسب که دستهایش از زهدان مادرش برون آید د
الندیه برابان تمام ناپخته ن النزیه نیکو کار و خوشخو و پارسا ف السفیه کم خرد و
نادان و بد زبان ق الفقیه دریابنده النقیه مثله ل الجلیه بقیه سنگ که بجایگاه بماند
باشد المیلیه بیجائی و منه بزیادة الهاء الوجیهة مهره بود درخشان د
البدیهة سخن نا اندیشیده الکریهة سختی در رزم ض العضیهة دروغ و بهتان ل الالیهة
آفتاب الامیهة آبله گوسفند الخماسی التجبیة بر نشستن و دست بر زمین نهادن بر پشت
التشبیه مانند کردن التنبیه بیدار گردانیدن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند
ج التوجیه روی باز گردانیدن و کسی را نزدیک کسی فرستادن و زیر خیار و خربزه کنده کردن و
وی را در آنجا نهادن ر التکریه دشوار گردانیدن و التاویه آوخ کردن ز التنزیه

دور گردانیدن و بدوری وصف کردن ف التَرفِیَه آسان گردانیدن کار بر کسی التَسفِیَه نادان
خواندن کسی را ق التَفقِیَه زیرک گردانیدن ل التَدلِیَه بجد کردن التَولِیَه شیفته گردانیدن و
التَنوِیَه برشته کردن التَشوِیَه برشته کردن و مردم را بچشم زدن التَعوِیَه فرود آمدن بانگ
التَقوِیَه زبان آوردن کردن التَکوِیَه پراگنده کردن کار را بر مردم التَموِیَه آبدار کردن و بیاراستن
و پوشانیده کردن و آهن و جز و را زرانده کردن التَنوِیَه بلند نام گردانیدن و پیدا کردن ی التَاتِیَه
بانگ خواندن التَیتِیَه برشته کردن السُداسی المُعانِیَه مردمان بیهوش شده ف
المُنافِیَه مردمان بد دل ه العَزاهِیَه مردی که با زنان نیامیزد و الاتاوِیَه
بزرگوار ریها و بها بانیها الرَفاهِیَه آسان الکُنی وَغَیرُها تجانِیَه الخلق مردی که خویش از
مطعامهای فرومایه دور دارد مکان نزیه جایگاه تهی تجامعیه مردی که آفت در تن او
رسیده باشد ثوب سفیه جامه بد بافته ذو الکراهیه شمشیر بران نوع هفتم الاَبَه
شناختن جایگاه چیزی ر الجَبهَه بر پیشانی زدن و کسی را بد برستی از کاری باز داشتن النَبه پیدا شدن
الوَبه مثله و دانستن ت السَتهه بر کون زدن ج النَجهه بر جای شدن کراهیت التَوجیه روی
محتشم و اول روز و اندازه چیزی و برابر همه چیزی د البَدهه ناگاه آمدن الشَدهه برشته شدن
الکَدهه کار کردن و خراشیدن و کوفتن بسنگ المَدهه ستودن النَدهه بسر باز زدن و از کاری باز
داشتن ر الرَدهه باز داشتن الکَره دشوار بچیزی و آنچه از و کراهیت دارند ض العَضهه
بد گفتن و جادوی کردن ف الرَفهه با آب آمدن شتر ق الاَقهه فرمانبرداری النَقهه در
یافتن و از بیماری به شدن ک النَکهه بوی کردن ل البَلهه جز و نگذار الجَلهه ریگ از جای فراگرفتن
م الاَمهه ابله و اقرار کردن و منت کردن و فراموش کردن و الرَوهه آشفتن آب بر روی زمین
الشَوهه زشت شدن العَوهه آفت رسیدن القَوهه سخن گفتن القَوهه درخشیدن کور آب المَوهه بسیار
آب شدن چاه الکَنوه بزرگوار شدن و سر برداشتن شتر و بلند شدن نبات ی التَیهه خیره شدن
و تکبر کردن الکَیهه در پرده شدن المَیهه بسیار آب شدن چاه وَمِنهُ بِزِیادَةِ الهاءِ
الجُبهه پیشانی و مهتر و گروه مردم و اسب و خواری و ستاره ای از منازل ماه د الرَدهه کو آب در
کوه و زمین پشته که در وی بسیار سنگ بود الدَهدَهه هزار دینار و ده هزار درم سیم و صد شتر و پنج
هزار گوسفند و بسیاری خواسته ر البَرهَه پاره از روزگار ک النَکهَه بوی دهان بعضی گویند که بوی
تن ل الجَلهَه کناره رود باری ی المَوِیَه آبگ نوع هشتم الجبهه مردمان فراخ

پیشانی ت السَتَهه مردمان بزرگ کون د القُرهَه استادان بچیزی و چارپایان زیرک در رفتن القُره
مردمان چرکن تن الکُرهه دشواری و سختی و رنج و آنچه از و کراهیت دارند المُرَه جمع الاَمرَه الوُرهَه مردمان
گنجود ف الشُفهَه مردمان شیرپ اللُفهَه مردمانی که بسخن درمانند ق المُقَه سپید کبود فام ل
البُلَه مردمان گنجود و زیرکان در کار آخرت الجُلَه مردمان زغ سر م الکُمهه نابینایان مادرزاد ن
السُنَه دیرینگان الکُنهَه پایان کار و هنگام کار وَمِنهُ بِزِیادَةِ الهاءِ الشُبهَه
معروف ر البُرهَه پاره از روزگار الفُرهَه استادان بچیزی و مرد سره و کودکی و چارپای زیرک در
رفتن المُرهَه کوکه در و آب باران جمع شود ن النُزهَه خرم شدن و تازه شدن زمین بنبات
الکُنی وَغَیرُها خیاء مجه خرگاه بی پشش نوع سیم الشِبهَه همتا و مانند الغِرَه
مردی که با زنان نیامیزد الیِرهَه آبدادن شتر هر روزی الفِقهَه دریافتن وَمِنهُ بِزِیادَةِ الهاءِ
الوِجهَه قبله و هر سوی که روی بر آن کنند المِدهَه ستایش و ستودن سپری شد کتاب ها والله اعلم

کتاب واو از قانون ادب نوع اول

آدی الزَوا ندازه الوی از الثلاثی البَوّ پوست شتر بچه که پر کاه آگنده بود التَوّ یکتا و شتابنده
نوی رسن الجَوّ میان آسمان و کبوتر خانگی الدَوّ بیابان وَمِنهُ بِزِیادَةِ الهاءِ الدَوّه ده پیرامن
شهر الفَتوه آوازهای مردم العَوّه بانگ الکَوّه روزن الفَدوه پاره از گوشت نوع دوم الحُوّ جمع الاحوی
اللُوّ مردان بحت صوت وَمِنهُ بِزِیادَةِ الهاءِ التُوَه رکوی که بد و دیگ پاک کنند الشُوّه رکوی
زیر مشک شیر نشند الحُوّه گوی که بقیه آب در و در و بماند و پاره بر مشک آب دوختن الحُوّه سیاه فامی الصُوّه
باد مخالف و زمین بلند و نشان راه از سنگ در بیابان العُوّه گون القُوّه روغناس القُوّه نیرو و قوی شدن
و نیرومند شدن الهُوّه زمین گود ژرف الرباعی الهُبُوّ آتش فرو مردن الصُبُوّ میل کردن دل بکسی
الضُبُوّ و دو سیدن زمین الطُبُوّ خو شدن النُبُوّ باز پس جستن و بجای قرار نا گرفتن الهُبُوّ گرد خاستن
و آتش فرو مردن ت العُتُوّ از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن ث الجُثُوّ بزانو نشستن العُثُوّ
مردان بسیار موی و کفتاران بسیار موی و تباه کردن الدُجُوّ تاریک شدن السُجُوّ آرمیدن شب و دریا
و آرمیدن پلک چشم الجُجُوّ مردان سست پست اللُخُوّ جمع الاَلخی د البُدُوّ پیدا آمدن العُدُوّ دشمن العَدوّ
پیدا کردن الغُدُوّ بامدادگاه و بامداد کردن و بامداد رفتن ذ الحُذُوّ مردان سست گوش ر القُرُوّ
مردان بزرگ پشت و شهر ماشتن ز البُزُوّ انانگر پشت در شده و از هر سینه بدر آمده س الاَسُوّ

دارو خشک الحشو حریره الرشو استوار شدن و سخت ایستادن الغسو سخت شدن چیزی و از
شدن دست از کار الغسو تاریک شدن شب ش العشو مردان شبکور و شبکور شدن و نزدیک گی
شدن بامید نیکویی و نزد آتش شدن بسوی بردن و از کسی روی بگردانیدن الغشو ایستان سپید الفشو
آشکار شدن چیزی المشو داروی که شکم براند ص الشصو خیره ماندن چشم القصو دور شدن النضو
زایل شدن خضاب السطو فرو گرفتن بزور ع القعو مردان کوتاه و پنی و گرد آمدن اشتر با ده غ
الدغو اشتری که بانگ بسیار دارد الشغو آنکه دندانها ناهموار دارد الصغو میل کردن ف الدفو
جمع الادفی السفو زود پریدن مرغ و آنکه موی پیشانی اندک دارد الشفو مردانی که بیمار ابهم نیاز
الضفو بسیار شدن و دراز شدن دنبال اسب الطفو چیزی بر سر آب آمدن العفو پوشیده گناه
العفو بسیار شدن الغفو چیزی بر سر آب آمدن القفو از پی فرا شدن ل الالو تقصیر کردن و توانستن
التلو مثل القفو و مخذول کردن الجلو آنکه موی بر پیش زاید الخلو خالی شدن و گذشتن السلو زایل شدن
اندوه عشق العلو بلند شدن و بزرگوار شدن القلو اسب کره م السمو بلند شدن الطمو مثله و فرو شدن
آب دریا و رود اللمو مردان سیاه فام ن الحنو مهربانی کردن و خم دادن و بکشش آمدن کاه و
کوسفند الدنو نزدیک آمدن الرنو پیوسته نگریستن السنو آب کشیدن اشتر العنو فروتنی نمودن
و اسیر گشتن القنو آنکه میان بینی بلند دارند ه اللهو مرد بازیگر ومنه بزیادة الهاء
النبوة پیغامبری الفتوة جوانی و جوانمردی الاخوة برادری الرخوة سستی الغدوة بامداد الذروة
تمام ر کفتل المروة مردی الامؤة کنیزکی السموة بلندی النمؤة خامی ب الربوة زن سپید تمام بالا
ت العثوة ماهی مار ح المسحوة زمین بیل کرده د الشندوة بن پستان ذ الخذوة
بیان کردن ص العنصوة موی پراکنده سر ظ الشنظوة کناره سر کوه ق الترقوة چنبر
گردن الحرقوة بالای طاره العرقوة چوب سر دلو ک القرنوة نباتی بود که بدو پوست را دباغت
کنند م الصنموة جای زمین از پشت اسب الخابی المرجو کوسفند خصی کرده المحشو کلنه و قفا
ص المقصو اشتر بریده گوش ف المرفو آرمیده و جامه رفو کرده ق الملقو آنکه بر روی افتاده
داد ک المرکو حوض بزرگ ل المسلو روغن گداخته المقلو چیزی بریان کرده ومنه
الاحجوة آنچه بدو محتاج باشند الحبوة بزرگواری الحشوة جمع آنچه آگنده الاهوة آنچه
بدو لهو کنند د القمحدوة فراز پس سر س القلنسوة کلاه الکنی وغیرها حاجا منزو
مرد حریص شده بر چیزی انضوة زمینی که در وی کرم بسیار بود نوع سیم بدانکه نوع سیوم در کلام

عرب بحرف واو موجود نباید نوع چهارم الجباوة غلاف دیگ ب الجباوة آب جمع آمده در چاه
الغباوة در نا یافتن و کم شدن التباوة بلند شدن ث الاثاوة خراج که پیش از مسلمانی ستدندی
و رشوه دادن ج الجحاوة پی پای اسب و اشتر النجاوة فراخی خ الرخاوة سستی السخاوة جوانمردی
شدن د الاداوة مشک بزرگ آب البداوة آرمیدن در بادیه العداوة دشمنی و دوری الکداوة
آنچه بزیر دیگ بماند از خوردنی الندوة نم گرفتگی ر الحراوة تبش و بوی از تیزی خورش الضراوة
خو بکردن و حریص شدن الطراوة تازگی و تازه شدن العراوة دشمنی کردن الهراوة چوبدستی و نام
اسپی بود س القساوة سخت دل شدن ش الغشاوة پوشش و پوشیدگی چشم ض الغضاوة
بقیه چیز غ الرغاوة کف شیر ف الحفاوة مهربانی کردن و از حال نیک پرسیدن الطفاوة حلقه
آفتاب و چیزی از فضل بهار العفاوة سر سر دیگ العقاوة چیزی کوزه کنان بهدیه دهند از طعام
القناوة توالد ز بهر کسی ق الشقاوة بدبختی و بدبخت شدن النقاوة پاک شدن النقاوة بهترین
آنچه گزیده باشند ل التلاوة بقیه حاجت التلاوة خواندن الحلاوة شیرینی و شیرین شدن الطلاوة
زیبائی و روشنی العلاوة آنچه از و بار دهی چیه العلاوة وسر و گردن مردم و بالای بار
الملاوة هنگامی م السماوة آسمانه و بالای همه چیزی و بیابانی که میان یمامه و شام بود و
ابی بود در بادیه الکنی وغیرها ابن خلاوة بی بهاء نوع پنجم ذ خداوند الثلاثی
الو خداوندان ومنه الالوة عود فلوة جایگاهی بود نوع ششم در کلام عرب بحرف
موجود نباید نوع هفتم البأو فخر کردن الدأو فریفتن الرأو راندن الشأو سبقت و هلاک کردن
و دوری کردن الشأو آنچه از چاه بر آرند چون پاک کنند و از پیش شدن القأو میان دو کوه الثأو نکاح
ب الابو خوردنی دادن الحبو کودک خرد الربو فزون شدن و بالا گرفتن و دم بر افتادن الصبو
باد صبا جستن الضبو بریان کردن الطبو خواندن الکبو بسر در آمدن چارپای و آتش از آتش زنه بیرون
نامدن النبو بازپس جستن و بجای قرار نا گرفتن الهبو گرد بر خاستن و آتش فرو مردن ت الاتو دادن
بخشش و آمدن البتو درنگ کردن بجای بجای الحتو و ... الرتو محکم کردن و سست کردن و کشیدن دلو بمیدان
الشتو زمستان بجای ایستادن و در روزگار قحط شدن القتو پرستار خدمت کردن الکتو
گام نزدیک نهادن ث الحثو خاک پاشیدن و عطا اندک دادن العثو فساد کردن الغثو خاشاک آوردن
رود النثو بد کردن ج الحجو بخیل کردن الدجو تاریکی السجو آرامیدن شب و تاریک شدن الشجو
اندوهگین شدن النجو شیر دادن کودک را النجو سرگین مردم و سرگین جمله و دکان و ابر باز زده و سرگین

افکندن مردم و پوست از گوشت باز کردن الفحو تجا کردن ح الدحو باز گسترانیدن السحو بند نامه بر نامه بستن
و به بیل گل زمین فرا کردن الشحو دهان باز کردن و دهان باز شدن الصحو روز بی ابر و رفتن سرما و از
مستی هشیار شدن الضحو پیدا شدن الطحو باز گستردن اللحو پوست از چوب باز کردن المحو بستردن و جایگاه
بود النحو سوی و راه و قصد کردن و آهنگ کردن بعضی گویند که بدرست گفتن کلام عربیت خ البخو خرمای
تازه و دون الجخو ست شدن پوست تن السخو آتش از دیگدان بیرون کردن د الادو فریفتن البدو
بادیه و بهره و به بیابان شدن الجدو چیزی از کسی خواستن الحدو راندن اشتر بنغمه الردو سرش افکندن
در رفتار السدو مثله بگو بازی کردن الشدو سرود گفتن و چیزی از علم فرا گرفتن العدو دویدن و
بگردانیدن و از چیزی بگذشتن و پیدا کردن الغدو بوی خوش آمدن از گوشت الندو گرد کردن و بانجمن رفتن
الهدو پاره از شب ذ الحذو از جای افتادن و نعلین برپای برابر کردن الجذو ست شدن الهذو بیهوده
گفتن ر الثرو بسیار گردانیدن الجرو بکلیچه و خیار بادرنگ خرد الذرو بباد برافشاندن و شتاب رفتن
و دندان بنمادن و وعده کردن بهدی السرو درخت سرو و سخاوت و هنرمندی و افراز و نشیب میان زمین نرم
و دامن کوه و گوی بچه قبیله از حمیر و جامه از کسی باز کردن و اندوه از کسی باز بردن و بزرگوار شدن الضرو فرو آمدن
خون از خستگی الطرو بکسی فرو آمدن الغرو شگفت و سریشم بر چیزی زدن الفرو پوستین القرو ناوه و
گل حوض دراز و پیاله بزرگ و [illegible] بود و آنچه سگ بدو آب خورد و آهنگ کردن و شهرها گشتن الکرو
دست راست داشتن اسب بوقت دویدن و گوی زدن و زمین کندن المرو سنگهای سپید تابنده و گونه از
سپر همان بادیه الهرو بچوبدستی بزدن ز البزو مانند و مقهور کردن الحزو نمودن سراب شخصها الخزو
ستم کردن العزو بکسی باز خواندن الغزو بجنگ کسی شدن و آهنگ کردن المزو تکبیر کردن النزو از زمین بر جستن
و بکشش آمدن دده و جز و س الاسو دارو کردن جستن الحسو آشامیدن الدسو صلح کردن میان
گروه القسو نرم یاد کردن مردم ش الجشو کمان سبک بعضی گویند کمان سبر الحشو اشتر کوچک و اگندن
بالش و جز و اگندن الرشو رشوة دادن العشو نزدیک کسی شدن بامید نیکویی و نزدیک آتش شدن بسوی
بردن و آهنگ کردن بشب و باز گشتن القشو پوست باز کندن المشو داروی که شکم براند ص
الحصو باز داشتن العصو بچوبدستی بزدن القصو کناره و گوش اشتر بریدن ض العضو آتش
بشوریدن النضو جامه کشیدن و برکشیدن شمشیر النضو مسافت بریدن و پیش گرفتن ستور بر دیگران ط
الخطو گام نهادن الرطو جماع کردن السطو گرفتن بزور و جهد بودن العطو فرا رفتن القطو گام
نزدیک نهادن المطو تنگ راندن ستور در سفر النطو دوری ظ الشظو چوب شکستن بقصد ع

البعو جنایت کردن الجعو گل سخت الدعو از زشتی باز گشتن و ایستادن السعو موم القعو زیر ران
و سوراخ کلیدان و آنچه چوب که بکره بر وی گرد و بعضی گویند که مانند بکره بود اللعو بدخو و حریص و طفیل طعام
و سگان و گرگان حریص المعو خرما تا تازه تا آخر آمده النعو شکاف لب اشتر غ الصغو میل کردن
الضغو آواز بیچاره و ستم رسیده القغو شکوفه و با شکوفه آمدن درخت اللغو سخن بیهوده و چیزی
افتاده و سخن بی فرجام گفتن ف الحفو باز داشتن از نیکی الخفو ست و درخشیدن برق الدفو
کشتن الرفو آرام دادن السفو زود رفتن و زود پریدن مرغ الصفو خالص و صافی شدن الضفو
فراخ شدن الطفو بر سر آب آمدن چیزی العفو خالص چیزی و حلال خواسته و جایی که به پای نسپرده باشند
عفو المال افزونی خواسته از هزینه و گناه کسی در گذاشتن و نزدیک کسی شدن بامید نیکی و ناپدید کردن نشان
و بسیار شدن و بسیار گردانیدن الغفو چیزی بر سر آب آمدن القفو از پی فرا شدن و سنگ
انداختن الهفو گرسنگی و پریدن پشم و مانندش در هوا و دویدن اشتر مرغ و مایل شدن دل بچیزی ق
الحقو مندیل میان و میان تهیگاه و جایگاه دراز تیر الرقو خاکی که بالای رود بار جمع شود الزقو بانگ
کردن خروس اللقو مالیدن روی و دندان روشن کردن النقو مغز از استخوان بیرون کردن
ک الشکو شکایت کردن المکو جای روباه و خرگوش و سوراخ مار ل الالو تقصیر کردن و
توانستن الجلو زنان و داماد بیرون شدن الحلو چیزی دادن برسم مکافات الدلو دلو و [illegible] داغ
اشتر و برج آسمان و گونه از رفتن و دول از چاه بر کشیدن العلو زبر الغلو تیر پرتاب کردن و تیک شدن
چارپای الفلو بچه از شیر باز کردن القلو دله باز زدن و گندم بر تابه بریان کردن و مانندش و بزور راندن م
الحمو گرمی آفتاب الکمو چیزی را تمامی ستدن ن الحنو گونه از سپر همان بادیه و دو تا کردن و باز
گردانیدن العنو فروتنی نمودن و اسیر گشتن الفنو نگاه داشتن گوسفند از نبرسود و طلب منی شدن البهو
خانه پیشین و جایگاه گاو و غژگاو و گود که میان دو پستان دایه بود و درون شکم مردم و جز آن ه الدهو کسی
بلای سخت رسانیدن و کار سخت کردن و خیره کردن الرهو دریای آرمیده و سیلاب اندک و جای فراخ
و جای آب در کوی بچه و گشادگی میان دو کوهان اشتر و فراخی فرج زن و مرغی بود مانند کلنگ و زمین
فرو و بعضی گویند که زمین بلند و آرمیدن الزهو نادرست و دروغ و منظر نیکو و بزرگواری و عجب
و بام رو و سرخ شدن خرما و غوره و کبر نمودن السهو غافل شدن و آرمیدن الطهو پر کندن
اشتر شب و پختن اللهو مجامعت بزن و فرزند و آنچه مرد بدو مشغول شود و بی نیازی و کف دست
بر هم زدن از طرب و بازی کردن النهو شیر بسیار آب و شمشیر تنک ومنه بزیادة الهاء

الرَّبْوَة زمین پشته وشهره مشق الشَّبْوَة کژدم خوکنیز زشت کوی ونابکار الصَّبْوَة میل کردن بکسی
الکَبْوَة کناه اللَّبْوَة ماده شیر النَّبْوَة بلند شدن وبازپس جستن الهَبْوَة کرد انکیز وکرد رزمکاه ت
الرَّتْوَة پایکاه مردم واندازه راه الشَّتْوَة زمستان ث الجَثْوَة توده سنک برهم نهاده وچیزی کرد
کرده وزمین بلند الحَثْوَة توده خاک الکَثْوَة کف دیک ومانندش ج الحَجْوَة دیده چشم الفَجْوَة خرمای
بود بمدینه الفَجْوَة راه فراخ وفراخی درمیان دو کوه ومیانسرای وجایکاهی که آفتاب بدو نرسد النَّجْوَة
بلند وپاره ابر بارنده ح الشَّحْوَة سرچاه وکام فراخ نهادن اسب الضَّحْوَة چاشتکاه فراخ
محوة باد شمال خ الطَّخْوَة ابر تنک النَّخْوَة بزرکی وکردنکشی النَّدْوَة جای سخن کفتن وانجمن وچراکاه
ابداد و آب بود دربعضی از شعر عرب حذوة برابر ر الثَّرْوَة مال بسیار وعدد بسیار الحَرْوَة تیزی
دهن از تیزی خورش وطعام ودر کلو کرفتن العَرْوَة ماده شیر الفَرْوَة پوستین وپوست سر وتوشه دان شبان
وتوانکری وفراخ دستی وهمه نبات جمع آمده خشک القَرْوَة آبخیز سکانه وآبخور المَرْوَة سنک سپید تابنده
وسنک آتش زنه که سپید بود وکوهی بود بمکه ز الغَزْوَة غزا کردن س الحَسْوَة یکبار الرَّسْوَة
دسینه ومهره بود القَسْوَة سختی دل وسخت دل شدن ش العِشْوَة [illegible] القِشْوَة [illegible] از
پوست خرما النَّشْوَة [illegible] بوی خوش [illegible] ط الخَطْوَة یکبار کام وکام زدن السَّطْوَة حمله
کردن وشکستن کسی را ظ الحَظْوَة [illegible] وشاخ باریک دربن درخت رسته بود ع الجَعْوَة پاره سرکین
الدَّعْوَة مهمانی ویکبار رخواندن الصَّعْوَة مرغی بود الضَّعْوَة [illegible] اللَّعْوَة کرک وسک حریص ومادینه
[illegible] النَّعْوَة [illegible] المَعْوَة خرمای [illegible] غ البَغْوَة خرمای که تمام خشک شود [illegible]
[illegible] ف الحَفْوَة پای برهنه شدن الصَّفْوَة پاکی وروشنی الضَّفْوَة فراخ عیش الغَفْوَة
[illegible] الهَفْوَة کناه وغافل شدن ق الحَقْوَة اسهال شکم [illegible] الرَّقْوَة توده ریک [illegible]
الشَّقْوَة بدبختی العَقْوَة میانسرای القَهْقَوَة [illegible] اللَّقْوَة [illegible]
شود [illegible] ک الذَّکْوَة خصومت [illegible]
پاره آتش [illegible] الرَّکْوَة [illegible] الشَّکْوَة [illegible]
[illegible] المَکْوَة سوراخ کون ل الأَلْوَة سوکند الجَلْوَة جلوه کردن عروس الخَلْوَة تنها شدن
السَّلْوَة فراخی وخوش عیش وخرسندی ومهره بود [illegible] الطَّلْوَة پاره
[illegible] القَلْوَة [illegible] م الحَمْوَة [illegible]
[illegible] القَنْوَة بلندی میان بینی ه الجَهْوَة کون برهنه [illegible] الرَّهْوَة

زن

زن وپای بالا وپای نشیب وفراخی وچاه فراخ وماده مرغی بود مانند کلنک وکوبزرک که در آب جمع شود
بعضی کویند که جایکاه بلند ورفتن آهسته وآرمیدن السَّهْوَة خزینه خانه بعضی کویند که صفه خانه الشَّهْوَة
آرزو وآرزو کردن الصَّهْوَة میان پشت اسب [illegible] وپس کوهان شتر وبلندی همه چیزی وباره که بر سر
پشته بود وزمین هامون اللَّهْوَة آن آرد که از زیر سنک آسیا بدر آید الخماسی الخِنْطَأْوَة مرد بزرک
شکم الکِنْدَأْوَة اشتر بزرک زفت ومنه الکِفَاوَة مرد بزرک ریش السِّنْدَأْوَة مرد بیهوده و
مرد سبک [illegible] العِنْدَأْوَة سخت سخت القِنْدَأْوَة بزرک الخِنْظَأْوَة زن بزرک شکم العِنْدَهْوَة
سخت [illegible] بنوبخوی [illegible] ابو طهی کنیت طنبور بنات اللهو رودهای چنک وچغانه و
مانندش دار النَّدْوَة سرایی بود بمکه که درو کرد آیند بمشورت کردن [illegible] ماده میش نوع
هشتم الأبوة [illegible] ذ الحذوة [illegible] ر الجرو سک بچه وانار
خرد وخیار [illegible] القرو حیض زن [illegible] س العشو [illegible]
آتش شدن بسوی بردن [illegible] ض العضو اندام ف العفو بچه کور خر ل الحلو
شیرین العلو بلندی ومنه بزیادة الهاء الجَوْوَة رنک آسمان وکونه از رنکها [illegible] ب
الحبوة بخشودادن الربوة زمین پشته ث الجثوة چیزی کرد کرده وزمین بلند وتوده سنک
الحثوة پاره خاک العثوة [illegible] الکثوة [illegible] د العدوة کناره رود وبازوی
کوه وجایکاه بلند الغدوة بامداد القدوة [illegible] الندوة مجلس کاه ذ الجذوة پاره
آتش افروخته حذوة برابر ر الذروة بالای سرکوه [illegible] السروة [illegible] العروة [illegible]
کف جامه ودسته سبو [illegible] س الأسوة [illegible]
وشکیبایی کردن الجسوة [illegible] الکسوة پوشش ش الحشوة رود [illegible] الرشوة
معروف العشوة [illegible] ط الخطوة [illegible] ظ الحظوة
دولتی شدن [illegible] ع الدعوة دعوی کردن [illegible] غ الرغوة کف شیر
ف الحفوة پای برهنکی ق اللقوة [illegible] ک الذکوة
خصومت [illegible] الذکوة [illegible] الشکوة [illegible] العکوة [illegible]
وبن دنبال ل الألوة سوکند الکلوة کرده ه اللهوة [illegible] طعام
که در دهان کسی ریزند وبخشش وبخشیدن نوع نهم الرخوت د القدد اصل [illegible]
شاخها رسته بود الجرو [illegible] د الذیف بالا

الضِّرْوُ بچه سگ شکاری و درختی بود و نشک ص العِضْوُ اندام النِّضْوُ اشتر لاغر شده و از سفر نِضْوُ السَّهم
از زیر پر تیر تا پیکان ط المَطْوُ خرما و یار و مانند ع الرَّغْوُ از رشتن باز گشتن الشَّغْوُ پاره از
شب غ الصَّغْوُ کناره و میل کردن ف العِفْوُ بچه گور خر ق النِّقْوُ استخوان مغزدار ل البِلْوُ
اشتر لاغر شده و از سفر التِّلْوُ اشتر بچه که از پس مادر همی شود الجِلْوُ گیلوی کاریز الخِلْوُ تهی السِّلْوُ
اندام مردم و جزو و بعضه گوشت الطِّلْوُ گرگ و آهو بچه العِلْوُ بالا الفِلْوُ اسب کره و جزو
الفِلْوُ کره خر زود درو الاِنْوُ هنگام البِنْوُ اصل بنای فرزند الحِنْوُ چوب زین و چوب گرد در
پالان و جانب کوه الصِّنْوُ برادر و بعضی گویند که فرزند و چاه کوچک و یک لخت مابین از آنچه دو چاری بر یکی بن
رسته باشند العِنْوُ گروه مردم از هر قبیله القِنْوُ خوشه ومنه بزیادة الهاء الجِبْوَةُ
آب گرد آمده در چاه الحِبْوَةُ پاییدار بکار برد آوردن الرِّبْوَةُ زمین پشته ث الجِثْوَةُ توده
سنگ بر هم نهاده و زمین بلند و خیری جمع کرده خ الاِخْوَةُ برادران و زادان د العِدْوَةُ کناره
رود باره و جایگاه بلند القِدْوَةُ آنکه اقتدا به وکنند ذ الجِذْوَةُ پاره آتش فروخته و بن درخت الجِذْوَةُ
پاره گوشت و آنچه بجای خویش بود از غنیمت ر الجِرْوَةُ یک خیار باد رنگ خرد الذِّرْوَةُ فراز سر و بالای
سر کوه و سر کوهان اشتر و بلندی همه چیز السِّرْوَةُ تیر کوچک بعضی گویند که پیکان کوتاه و پهن تر و گرد بود
الضِّرْوَةُ سگ بچه ماده شکاری س الاِسْوَةُ پی بردن بکسی پس روی کردن و پیند ادون الکِسْوَةُ
پوشش و جامه پوشیدن النِّسْوَةُ زنان ش الحِشْوَةُ روده کانی و دون و ناکس الرِّشْوَةُ معروف
العِشْوَةُ فریب و عشوه دادن و در شدن بکاری که پیدا نبود و فریفتن و بر نشستن بتاریکی تاریک
شدن شب ض النِّضْوَةُ ماده اشتر لاغر شده از سفر ط الخِطْوَةُ تیر خرد بی پیکان و دولتی شدن
زن از شوی و ظفر یافتن بچیزی ع الدِّعْوَةُ دعوی کردن بدروغ و نسب و حجز و غ الرِّغْوَةُ
کف شیر ف الجِفْوَةُ جفا العِفْوَةُ پای برهنگی و پای برهنه شدن الصِّفْوَةُ خالص العِفْوَةُ
گور خر ماده و چون و نرمی نبات عِفْوَةُ الشَّرَابِ نیکوترین شراب القِفْوَةُ قاصد مردم
النِّقْوَةُ بهر چیز نیست شود ق الشِّقْوَةُ بدبختی اللِّقْوَةُ مثل اللقوه و دوال فراخ النِّقْوَةُ
استخوان مغزدار ل الاِلْوَةُ سوگند البِلْوَةُ گوسفندی که رسته گام خران زید الجِلْوَةُ
جلوه کردن الطِّلْوَةُ بچه هر جانوری که رسته باشد م الحِمْوَةُ بیماران از خوردن باز داشتن
ن القِنْوَةُ اصل مال ه بنو جِرْوَة قبیله بود از عرب سپری شد کتاب واو والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب

کتاب یا از قانون ادب نوع اول

کی ناوی کلمه ایست که در پشیمانی و در شگفت گویند الثلاثی اَیّ کدام و هر کدام و انگه الآیُ جایگاه
رفتن و با جایگاه بودن الحَیُّ شهر اصفهان الحَیُّ زنده و قبیله و فرشته و بخشش مرد و فرج زن و بجای
مقیم شدگان و غایبان و جمع کردن الخَیُّ ستاره افتادن الدَّکیُّ پژمردن الزَّیُّ فراهم آوردن و گرد آمدن
الشَّیُّ بریان کردن گوشت الطَّیُّ شکن در نوشتن و پر اشتن چاه الغَیُّ مردگران زبان و بیچانیدن
برگردانیدن الغَیُّ نادانی و در رود باری بود بدوزخ و پراه شدن و ستیزه کردن بباطل اللَّیُّ زبان
در دامن گرد آمدن و نافتن و ستیزه و بیچانیدن سر و مدافعت کردن قام النَّیُّ پیه و فربه شدن
اشتر ومنه بزیادة الهاء الحَیَّةُ مار و کژدم بزرگ که در شکم بود و کرم ابریشم
الغَیَّةُ بیراه شدن و ستیزه بردن بباطل المرباعی الدَّکیَّ زد ومن الجدی ستاره ایست که قبله را بدو
شناسند الرَّقیُّ نام جایگاهی بود السَّلیُّ جایگاهی بود الصَّنیُّ کوی کوچک که در وی آب جمع شود و بجای
دلو و ومنه العِذْیَةُ هنگام بامداد و طهیّة قبیله بود ویا فَیْ ای شگفت الهیُّ بن بی
همجانس نوع دوم الحَیّة آب جمع آمده اللیّة رسن کاری و خونبها دادن الرِّیَّة شیز السِّیَّة
خم گوشه کمان الشیمة شیدآب و نشان کردن و نگار کردن جامه و جز و اللِّیَّةُ عود الثلاثی
الحی زندگانی الرِّیُّ سیرابی و سیراب شدن الزِّیُّ بجای السِّیُّ مانند و زمین فراخ و نام زمینی بود در
عرب العِیُّ گران زبانی بسخن و درماندگی شدن اللِّیُّ بیابان خالی النِّیُّ گوشت خام ومنه
بزیادة الهاء الاِیَّة رحمت کردن الحِیَّة گوآب در شهر و آب گرد آمده کنده و مغاک زمین
الطِّیَّة آهنگ کردن بعضی گویند که بیت کردن النِّیَّة آهنگ و نیت کردن ب السِّبْیَة یک
جامه ذ العِذْیَة زمینی که کشت را شاید ر الکِرْیَة زنی که بگوابش آید ز الاِنْیَة ماده اشتری
آب از سوراخ حوض خورده م العَمیة زن نابینا و الجُونیة مثل النحیة الدویة
شلما المرباعی الدِّکیُّ مهره ها کردن و پشت الضَّبیُّ بانگ پیل و خوک و بانگ موش و کژدم
و بانگ مرغچه النُّوبیُّ چوبها پیرامن خیمه و دیوارها پیرامن خانه ب الاِبْیُ ناخواستن الجِبْیُ
جمع کردن الجُبیّ برکه چون کوه بدید آید و پیراگند الجِبیُّ نهانی الرَّبیُّ دیدبان الرُّبیُّ ماده پشیز نو
زاده السَّبیُّ بسکی خرنده الصَّبیُّ کودک و کناره استخوان زنخ ضُبیّ السیف برزوان شمشیر
الظَّبیُّ آهو بان النَّبیُّ پیغامبر و راه و آنکه و اکنند از جدا بتعالی ت الاتی غریب و سیل

کاز جایگاه دور آید الجتی پست مغل الشتی باران زمستانی العتی از حد درگذشتن و خشک اندام
شدن از غایت پیری القتی اشتر جوان ث الجثی گروهی بر زانو نشستگان ج النجی کودکی که به
شیر کسان پرورند و کودک که بیمادر بود و بزغاله که بشیرها درپرورده آید النجی آمدن النجی همراز و
موسی علیهم السلام السجی سید نام مربا رسیتن و کل از زمین به بیل رندیدن الوحی شتابنده الوحی
جمع الوحی خ السخی جوانمرد و راد و بخشنده د الادی جیش فراخ البدی رود باری بود
و کاشجیب الثدی بستانها الردی بد الصدی تیغ زنگار گرفته العدی جمع العادی المدی
آبی که بجویها جمع آید و حوضی که پیرامنش سنگ نبود الندی مرد بسیار عطا و انجمن گاه و جای حدث کردن
الهدی زن بخانه شوی رفتن و درده و مهمانی و قربانی که بمکه فرستند الودی اشتر بچه کوچک و
نهالهای خرد خرما بن الیدی جیش فراخ الیدی دستها ذ البذی بی شرم و بدگوی العذی کشت
بر آب زباران ر الاری جایگاه اسب و جز و الثری بسیار الجری پیغام گذار و کاروان الحری
سزاوار السری مهتر گزین و بزرگواری و جوی خرد الشری حنظل العری باد سرد الفری شگفت
و کار بزرگ و سخت القری جوی کشت زار الکری خرینده المری اشتر بسیار شیر بعضی گویند که رگ پستان
الهری گوشت ریزیده از نخیل الهری خانه گندم ز الازی باهم آمدن و فرو گرفتگی کردن العزی
غازیان س الاسی بیمار القسی شب سرد و جامه بود که از مصر آرند و گونه از درمهای
دون و کمانها الکسی پوششها النسی فراموش کننده و رگی جیض ش الحشی نبات خشک
الخشی مثلها العشی از گاه زوال آفتاب تا بامداد و بعضی گویند که از نماز شام تا نماز خفتن الکشی
بریان تنک بچه المشی داروی که شکم براند ص الخصی اختر خایه اشکنده بود العصی بیفرمان
العصی چوب دستها و مغنها زنان و استخوانها بال مرغ القصی دور النصی نبات
تازه از بهترین چراگاه و سپید تازه الوصی معروف و شیث پیغامبر علیهم السلام ض الرضی مرد
پسندیده المضی بگذشتن النضی استخوان کردن و چوب تیر الوضی روشن و بالین نضی الرمح
بالا تر از آنکه بدست گیرند از نیزه ط المطی اشترانی که پشت را شاید و جز و النطی دور ظ الحظی
روی شناس الحظی بهشتم اسب از سبق ع الدعی پسر زن و حرامزاده النعی خبر مرگ غ البغی
پرستار و زن بدکار ف الحفی دانا بچیزی و مهربان و ستیزه کننده در سوال الدفی گرم السفی
کم خرد و نادان و سبکسار و ابر سخت سیاه الصفی دوست خالص و اشتر بسیار شیر و آنچه پیش رو از
غارت برگزینند بسوی خویش و خرما بنی که بار بسیار آرد الصفی سنگها شو و سخت العفی

نواله

نواله از بهر کسی القفی مثله القفی قفاها الکفی تمام النفی گرد آسیا نفی الریح خاک که بن بوریا
باد آورده بود نفی الماء آبی که از رسن چاه بر انگیزش حبه الوفی وفادار الوفی تمام شدن ق
النقی زرتکار الحقی مثلها الرقی بالا بر شدن السقی ابر بزرگ قطره و گیاه تر حیر و
خرما بنی که آب بسیار دهند و نبات سیراب دهند الشقی بدبخت اللقی دیدن و رسیدن و
کار زار النقی گزیده و نان گرم ک البکی اشتر کم شیر الذکی زیرک و آنکه دندان بلند دارد الرکی
چاهها و فراخ الزکی پارسا و پسندیده السکی میخ آهنین الشکی آنکه گله کند از رنج و درد
البجی شیر شیر ل البلی قبیله بود الجلی پیدا الحلی گندم خشک بعضی گویند که سپید خشک الحلی پیرایها
الحلی مثلها الخلی بیغم و اندوه و تهی الدلی دلوها السلی زایل شدن اندوه و حشو الصلی
سوخته شدن بآتش و گرم شدن بآتش الطلی زردی دندان و آهو بچه بعضی گویند که برده العلی بزرگوار
و سخت بخت و اسب گرانمایه القلی بیابانها و دور الملی توانگر و استوار و هنگام دراز الولی
دوست و باران دوم م الحمی گرم شدن الدمی خونها و خون آلوده شدن الرمی ابر بزرگ
قطره السمی همنام السمی بارانها و آسمانها خانه و جز و الطمی فزودن دریا و رود
الکمی دلیر و پوشیده بسلاح النمی برداشتن خبر النمی درم بود از مس ن الثنی اسب
کا در سال و جز و اشتر شش ساله الجنی زر و تازه و خرما تازه چیده الحنی کمانها الدنی
زبون الغنی توانگر القنی نیزها و کاریزها الکنی هم کنیت المنی آبی که فرزند ازو بود و در هم
شنیده البنی زیبا شدن اللهی فرو گذاشتن و الاوی جایگاه گرفتن الثوی مهمان الثوی
مقیم شدن الخوی خالی شدن سرای و تهی شدن و بیفتادن چیزی الدوی بانگ و بانگ مگس انگبین
و بانگ باران و رعد اللدوی درد بیدرمان و دو و بیتها الذوی خشک شدن چوب و پژمردن الروی
نعرف قافیه شعر السوی درست و تمام آفرینش و راه راست الشوی گوسفندان الضوی
جایگاه گرفتن الطوی چاه پیراسته الغوی گمراه القوی نیرومند اللوی ریگ نیم خشک
الهوی هنگامی از شب یا از روز و فرو افتادن و نشیب فرود آمدن الهوی مثلها و بنیادن
و بالا بر شدن ی الحیی شرمگین العیی مردگران زبان و منه التنیة آرامگاه
الونیة در و دیگ بزرگ ب النبیة خندیدن و آهنگ کردن الخبیة گوشت نمک کرده
الربیة زن و بدبان السبیة کنیزک دشنام دهنده و سبکی که از بهر برید بریدند الصبیة
دختر العبیة بزرگی و گردنکشی ج السجیة خو ح التحیة آفرین و درود و شماره

بود از منازل و بلاد شاهی و پادشاه گردانیدن و زندگانی دادن و سلام برکسی دادن الطحیة قربان
عید د الجدیة پاره خونی که بر زمین بچکد و لحمی تیزی که بر تن بچکد الحدیة زمره زین الهدیة آنچه بهند
بکسی بفرستند بکسی الودیة نهال خرما بن ذ البذیة زن شوخ الخذیة آنچه بدهند بیاد خوش
از غنیمت الرذیة ماده شتر سخت لاغر ر البریة آفریده و بیابان التریة آنچه صبا در پس
وی پنهان شود تا صید و برانگیزند و حلقه نیزه بازی السریة چهارصد مرد از لشکر بعضی گویند که
شبیخون العریة باد سرد و خرما بن عاریتی ز النزیة چیزی از کسی کردن المزیة تمام و کمال همه
چیزی و افزونی س القسیة درم دون ش الحشیة نهالی العشیة از نماز شام تا
نماز خفتن ص القصیة اشتر آسوده که کاری نکند النصیة گزین کرده الوصیة اندرز
ض القضیة قضا ط العطیة بخشش المطیة اشتری که نشست را شاید و باقی آب تیره
در حوض النطیة زمین دور ظ الحظیة کنیزکی که از زن پنهان دارند الشظیة پاره از چیزی
و خورده چوب و جز و ع الرعیة زیر دست غ الاغیة بندگاه آب البغیة طلایه
الرغیة آب بسیار و سنگ سخت بزرگ ف الحفیة پای برهنگی الخفیة جایگاهی بود الصفیة
زن گزیده خالص و آنچه مهتر و بسوی خویش برگزیند از غنیمت ق البقیة باقی و بازمانده
التقیة پرهیزگاری الشقیة زن بدبخت ک البکیة اشتر اندک شیر الرکیة چاه فراخ
الشکیة گلا کردن ل الالیة سوگند البلیة آزمایش و اشتری که بر سر گور رها کنند و ندهش ببندند و علف
ندهند تا بمیرد التلیة بقیه وام الخلیة کشتی پر مردم و جای عسل نگبین و زن طلاق داده و ماده
اشتری که بچه دیگر بچه خویش مهربانی کند الطلیة رگ بی جنبش القلیة گوشت قلیه الولیة پیشانی کند م
الحمیة ننگ داشتن الدمیة پیکر نگاشته الرمیة شکاری که بیفکنند و جز و الکمیة زره پوشیده
کوس بود ن البنیة شهر مکه بعضی گویند کعبه الثنیة ماده میش دو ساله و زمین بلند و کریوه دندان
پیشین و شرط در بیع و سوگند الحنیة کناره و کمان الدنیة نقصانی و کلاه قاضی اللبنیة کنیز از پیش
که در آفتاب بنهند و بر کرانه المنیة تقدیر مرگ و کالبدان ه الرهیة گندم کوفته که بشیر پزند و
الشویة شبانگاه گوسفند الحویة آرامگاه و اندرباییت و چربی روده و گلیم پالان اشتر الحویة
گونه از خروش اشتر الدویة بیابان بی آب الرویة اندیشه و باقی حاجت السویة راستی و گونه از
پالان اشتر الشویة یکی از نفیه کرده و هلاک شده الطویة چیزی در دل داشتن اللویة نواله که زن
واپس نهد بعضی گویند که آنچه زن بمهمانی هدیه دهد الهویة جایگاهی که از و بیفتند ی الحیة زن بیگانه

الخامسی الدنانی باران تابستانی الدغانی شراب ب الجعبی مورچه سرخ الحربی آنکه ایمان ندارد الدبی
همجلس الربی مرد خدا و دانشمند و گروه بسیار العربی تازی زبان القهقبی لک لک ت البختی
گلیم فروش البختی اشتر بختی ث الحرثی خورنده الجنثی زره گر ج الثلجی آنکه پس اللجی دریا
فراخ و رود ژرف ح الاذحی آشیان شترمرغ الملحی نمک د البردی گیاه حصیر و خرمای نیک
البردی آنکه جامه برد بافد البلدی شهری و شهری الکردی دشمنی الدذیقی در دی هر حرفی الرصدی
پارستان ذ الجلذی ماده اشتر زود رو ر الابری سوزنگر الاذری آذربادگانی التمری
خرما و دست الجوزی گردو فروش الحضری شهری الحیری جایگاهی بود همین الحری سولاخ سنگ آسیا
الدری ستاره روشن الدهری آنکه بآخرت ایمان ندارد الدهری مرد دیرینه الزفری زیرگوش البحری
آنکه کار بحر کند و افسوس دارنده و افسوس الشعری شعر فروش و شعرباف الصفری باران تیرماهی الصمری
حوض الظهری اشتر که از بهر کاری نگاه دارند و پس پشت اندازند العبری نباتی بود برکنار رود العثری
کشت پر آب باران القصری کفه خرمن کوفته الکدری مرغ سنگخوار بزرگ و بر سیاه المری ابکامه
المزری عیب کرده بفعل خویش ز الارزی برنج فروش الخرزی مهره فروش س الانسی مردم
دوری همه چیزی و درون پای انسی القوسی روی کمان العلسی شتر سخت ش الجرشی گونه از انگور
سپید المغشی بیهوش الوحشی چارپای دشتی و پس مردم و بیرون پای و یکی از دو دام وحشی
القوسی پشکان ص الخصی آنکه خایه اش کنده باشند ض العرضی ماده اشتر تند و درشت الفرضی
آنکه فرایض داند ط الامطی گونه از جنبها بود الشرطی یک نوبس القبطی یکی از اهل مصر القلطی
مرد کوتاه النمطی نمط فروش ع الربعی باران بهاری الکسیعی بدکوی درپس غ الصبغی رنگ
فروش ف الارفی شیر آهو بان الجرفی باران خزانی الصیفی آنچه تابستان کشته باشند و فرزند
بیرون آید الحجفی هکاسنده البرقی شبان ق الحرقی رکوباره فروش العرقی پوست تنک که درون
پوست خایه بود ک السکی میخ آهنین السکی دوکرا العرکی ماهی گیر بعضی گویند کشتیبان الکی مرد
کوتاه گوشتین ل الانکلی میان البغلی استر فروش الجبلی کوهستانی الحولی اسب یکساله و الحلی
سرکه فروش العسلی نشان جهودان القلحی مرد حقیر المصلی گوشت بریان کرده و ترف فروش
المولی زمینی که باران دوم بروی بارد م الامی ناخواننده الحرمی مردی که در حرم کعبه بود و در حملی
خیر و بیه الخطمی گونه از نیزه الذمی زینهاری العجمی پارسی زبان العلمی علمدار دعوی
بود النشی همجلس البرنی گونه از خرما الجنی پری الدغنی گونه از جامها و روغن دفنی الزنیفی

سلکو چک الزیقی فرشته و وزغ الفرقی نان پسیده المدنی شهرستانی الوشحی بت پرست الوطنی
از اماکن و البدوقی بیابانی الدغوقی بی‌جاکس المشتوقی باران زمستانی و آنچه بزمستان کشته
باشد الغدقی آنچه که در شکم آبستان خدوقی المالی بره و بزغاله و مانند شان القروی هم دیهی
و روستائی المشنوی گوشت بریان کرده الملوقی دو الف زیاده و دوال و چرو که با قد باشد ومنه
الاثبیّة گروه مردم الاربیّة گزران واهل خانه الحبیّة خرمایی که از بسیاری بار زشود
الزوبیّة شادروان العصبیّة دو گروهی کردن و بیاری کسی جهد کردن الغبیّة بزرگی کردن
کشی کردن ت السبتیّة نعلین پیراسته بقرظ اللفتیّة شلغم آبا ج الاحجیّة بازی پرده و
آنچه بدو محتاج باشند الفرجیّة فرجی ح الاضحیّة آنچه بقربان کنند خ الاخیّة پاره
رسن بوده بر میخ که چارپا را بدو بندند المنیخیّة برده بیمی و مانند آن د البردیّة کیا حصیر د
الجلذیّة ماده اشتر قوی المآذیّة زن نرم فراخ ر الاطریّة رشته که از خمیر کنند البریّة
بیابان الجبریّة بزرگواری الجریّة چینه‌دان مرغ الجدریّة جایگاه درشت الحریّة آزادی و
آزاد شدن الذریّة نسل آدم و پری و فرزند السخریّة افسوس داشتن السریّة کنیزک که از
زن پنهان دارند الصفریّة نباتی بود در اول خزان العبقریّة لغت جودان القریّة چینه‌دان مرغ
الکبریّة کبر آبا المذریّة سرو تیز و تیر از هم جیز ز الازنیّة برنج آبا الاوزنیّة شلغم آبا ش
الحبشیّة گونه از مورچه بزرگ ص الصیصیّة شانه ثوری جولاهه ط القیطیّة جامهای
بود که از شام آرند ع الادعیّة بازی پرده الدعیّة خانه نگارگر ف الاثفیّة گروه مردم
الانفیّة دیکپایه اللصفیّة کبر آبا ق الاوقیّة درم سنگ ک الکشکیّة زیره آبا ل
الاعلیّة آستین بالا این البقلیّة قلیه کبره ابزار الحلیّة سکبا الزلیّة زیلو العلیّة
خانه بالا این المصلیّة زرفبا العیمیّة بزرگواری و نادانی الکمیّة چند الیمیّة پل
ارزیز ن الاخنیّة راه سرو دکه برگوینده الامنیّة کاره و آرزو امید و دروغ و خواندن
البرنیّة برنی و خروس بنجل السدنیّة ماده اشتری که از زدن باشد الصینیّة صحن چینی
القطنیّة دانه بود مانند مرجو بعضی گویند که نام جمله دانها بود ه الالهیّة آنچه بدو لهو کنند
و الاروبیّة ماده بزکوهی الاهویّة هوا الدویّة بیابان العدویّة بزغرده و نبانی
که بتابستان روید المطویّة چاه به سنگ کرده ی الاغییّة آنچه از و مانده شود السناکی
البرقانی شبان گوسفند و اشتر مرغ و گرزنده از بیم ب الاجنبیّة بیگانه الازنی نرم

التجیبی

التجیبی نرشنده عثمان التزقیقی جامه فروش الحبیجبی شکنبه فروش الشغرتی کار سخت دنو العضلی
سخت الفرقبی جامه فرقبی الیثربی بیرا بر پ ت الحنتی زره گر ج الاشجی گونه از شتر الاجی
آنچه تاز شود چون عطا و بعضی گویند که نیکو الاصبحی نام زبانه الاقنجی بردیمانی المصرحی مهتر و جرنبی
دراز پرده که بس سپید پره و هم چیزی سپید خ الشنذخی طعام عروسی الشنذخی مثل المطردی علم
دار المعیدی پادشاهی بود از عرب ذ الاحوذی آنکه برده هیچ فرو نشود و سبک و شتابنده ر
الاخنذی گورخر الانذی دیه و رسن و جولان که از هر جانبی بهم جمع شوند البیذری نگاهبان
خرمن التدمری خرگوشک و گونه از موش دشتی و بجلس التومری مثل الجعظری مرد لاف زننده
الجعفری جوی الجهوری مرد بلند آواز الجوهری گوهر فروش الدوسری اشتر رفت الزمخری
اشتر فربه موش کم شود السندری دراز و شیر و گونه از تیر السمیری کشتی خرد السمهری
نیزه سخت و گونه از زره و کمان الشنفری مرد بسیار موی زشت خو و اشتر رفت بسیار موی الشمعری
بخیل دون نژاد العبقری جامه گرانمایه بعضی گویند که بساطی گرانمایه القریری قضیب مرد که سخت بر خاسته
بود القنبری مثل القعسری چوب دستاس و صلابت و سخن العسکری مرد لشکری و مرد کی
از شهر عسکر بود ز الاحوزی آنکه بر و هیچ نبود الهبرزی دست ابرنجن اسب س الطیلسی طیلسان
فروش ع الالمعی آنکه هر چه بیندیشد چنان آید البردعی پشانه فروش اللوذعی تیز دل الوذعی
مرد ظریف الیلمعی مثل الالمعی ف الصیرفی مرد صیرفی ق الشولقی طفیل الهبرقی آهنگر
و زرگر ک الادکی مرد کوتاه و بخیل المشترکی همباز گوینده ل الدغفلی روزگار نعمت و آبادان
و عیش فراخ الصندلی کفش فروش المسلی جولاهه و درکار المغرلی و کار الکحلی زنبیل بان
المستلفی جو دفرو م الشیظمی شیر ن الکلبی گونه از کدوی بود السکینی کارد کرانکو دو
شتر ه البدیهی بدیهه گوی البهیمی مردن آور و دلیر و المستقوی کشته بود و لاغر
المقفوی مرد منکار ومنه الحجبیّة شکنبه آبا الحنتبیّة نام جایگاهی بود الشرعبیّة
گونه از جامهای یمن بود الشغربیّة بازی بود که سر در پای افکنند الضربیّة زن بد خوی الغربیّة
سماق آبا الکرنبیّة کلم آبا المحلبیّة دیهی بود در دیار موصل ج الاعوجیّة اسبانی که از
خاعلات نا بوده اند د الرشیدیّة رشته که از خمیر گوشت پزند العسطیّة اشتران بار و شتابان
ر الاخذریّة خر کلاه الجعبریّة کوتاه و سبزه نام الحروریّة آنکه مردی از السمهریّة
نیزه سخت الصمعوریّة [illegible] الصیغریّة گونه از آلت داغ اشتر القیطریّة گونه از جامها

ش الجُرَیشیّة بلغور الحُشیشیّة شلها ص اللصیصیّة دزدی ف السُلحفیّة
کشف آبی العجرفیّة کبر رفتن از نشاط م الجهرمیّة گونه از زیلو و الحضرمیّة موزه الحبرتیّة
از ربان ن البلهنیّة عیش فراخ و نوش العشرینیّة بیت کانی و الفهلویّة لغت پهلوی

الرُباعی

الشعرعیّ گونه از جامه بُرد بود الصقعطریّ نهایت هر چیزی در درازی
الضبغطریّ آنچه در میان کشت بپای کنند تا مرغان بترسند المناخلی آردبیز المغافلی وک
زاژ الفواکهی میوه فروش الکنی و غیرها درهم صرفی درمی که چون نقدش کنند از وی آواز آید
رجل حنطی مرد بهرمند وفا وند منزلت الابریسمی ابریشم فروش ابو الشمی کنیت بربط شمی
شمی چیزی که وی را آرزو کنند و منه ناقة وتبیّة ماده شتر بزرگ شکم ارض مدینیّة
زمینی که ملخ نباتش را خورده باشد خمر ماذیة سبکی که در گلو آسان فرو شود ابو المنیّة کنیت
ملکس ناقة نهیّة ماده شتری که بنهایت فربهی بود ضبعة قنویّة دیهی که در وی کاریز آب بود

نوع سیم

الجادی ذ الآذی موجها دریا الراذی گونه از سبکی الماذی انگبین سپید خام
ر الآری جای اسب و جزو الباری بوریاباف الذاری بوی فروش و مردی که در سرای خود مقیم باشد
ز البازی بازدار س الناسی فراموش کننده ع الناعی نیزه ل القالی معروف م النامی
خروه فروش ن الدانی نزدیک و الاوی جایگاه گرفتن الشاوی فداوند میشان الضاوی
کودک نابالغ و لاغر و خشک اندام و منه بزیادة الهاء الضاحیة آسمان الاخیة
جای اسب و جزو د العادیة درخت کهن و چاه دیرینه ذ الآذیة موج دریا الماذیة
زره نرم و سبکی سپید و خوشخوار ر العاریة معروف ش الحاشیة کناره و گروه ه
الماهیة چگونگی و المأویة آینه و سنگ بلور و منزلی بود در میان مکه و بصره و رحمت
کردن السنائی الکسائی گلیم فروش ب الارابی کشمشها ران الالابی بلهاء خانه
الازابی بزبها الحرابی گونه از کربا سوایان بزرگ الجزابی زمینهاء درشت الرکابی رکابدار
الشرابی شرابدار العقابی آنکه دار الصهابی مرد سرخ موی الصنابی اسب کمیت
الضرابی جانوران بوند زشت چند کربه العرابی مرد عربی العلابی ستیها کردن الکلابی
سگدار ت البخاتی اشتران بختی الدواتی دوات دار ث الثلاثی سه سه الاحاجی
بازیها بردن و چیزها که بدو محتاج باشند الزجاجی آبگینه فروش ح الاداحی جایگاه بچه نهادن
اشترمرغ الاضاحی قربانیها عبد الاقاحی قحوانیها الملاحی انگور سپید که بجنگ مانند

الفاحی کاو فروش خ الاواخی جمع الاخیة د السوادی روستایی العضادی مرد بزرگ
بازو المهادی مردان بسیار عطا التمادی دور شدن الایادی گردارهای نیک ذ الجلاذی
زمینهای سخت هماذی المطر سخت و بارندگی باران الهوادی شتابندگی ر الاواری جای
کاهها اسب و جزو البجاری سختیهای زمانه البراری بیابانها البواری بوریاگر الحواری کازر
و یار الخباری زمینها الحذاری شب تاریک الخضاری مرغی بود سیاه فام الدراری ستارکان
روشن الدواری گشت زمانه بر اطوار مردم الذراری نسلها پری و آدمی و جمع فرزندان الزخاری
شکوفه نبات تمام شده الذخوری شله هر چیزی که درو زر و سیم باشد السراری کنیزکان سریة
السماری کشتی خره الصحاری زمینهای بی پوشش الصواری کشتیبان الظهاری اشتران که
بسوی کار نگاه دارند العشاری آنچه ده بار شده باشد العواری عاریتها الغضاری کا
ر القراری درزی القماری قمریان س الاناسی مردمان الخناسی بچه بچی الدباسی مرغانی
باشند الرواسی بزرگ سر السداسی شش شش الکراسی کرسیها المواسی استره کن المناسی
بجنگ استاد و انابجیر ناس ش الخراشی جمع الخرشاء النغاشی مرد کوتاه ص الشاصی
دراز ط العقاطی گند زبان القباطی جامهها سپید که از مصر آرند المعاطی دراز بسیار عطا ع
الشاجی نه منی الجاعی جامه الرباعی چهار چهاری السباعی هفت هفتی السکاعی نبا بود که
و برابر چونکه گویند القفاعی مرد سرخ که پوست مینی افتد الکراعی پاچه فروش ف الاثافی کرهها
مردم و دیکپایها الخلافی کیاسها حصیر الدلافی جزیره بود الکلافی گونه از انگور ف الاواقی
جمع الاوقیة الحذاقی مرد زبان آور القباقی زمینها فراخ سخت ک المکاکی جمع مرغانی بود ل الجمالی
مرد بزرگ آفرینش الحوالی میلت کر العلالی خانهها بالایین المقالی چوبها بازی کودکان م
القمامی انگمها خورده الفقامی خنبه و خوشاب خرما القطامی چرغ النهامی آهنگر ن
الصوانی صحنها چینی الامانی جمع الامنیة اللحانی بزرگ ریش الدانی نزدیکان الثمانی هشت هشت
الردانی سرخ فام القطانی نامیت جملهدانها ه الشماهی مرد بزرگ کون الشفاهی
مرد بزرگ لب و الاناوی غریب و سیل بی باران الحلاوی حلواگر السخاوی فراخی پایان
و بحنکی کرما و بعضی گویند که بیابان ی الثانی پدید آمدن الثانی دو دو وی الکسانی گلیم فروش
و منه الصراحیة صراحی سبکی الطلاحیة اشتران که طلح خورند خ اللساخیة زن
دراز ر الحذاریة عقاب الصقاریة مرغی بود زرد ق العلاقیة جایگاه می بود ک

البراكية كونه از شتر الجهالية ماده اشتری كه با شتر زاماند ه الشعامية سبكى تيره رنگ ه
الالهية خدايى الرفاهية فراخى السباعى الاعرابية بگمى زاهل باديه د الفخارى
تغار فروش س الكرباسى كرباس فروش ط الاساطى تنانگر الانماطى نمط فروش ع
الفقاعى فقاع فروش ن البحرانى خون خالص سرخ الخلقانى كهنه فروش الديرانى
خداوند صومعه ترسايان الربانى مرد خدای الشعرانى انكه بر تن موی بسيار دارد اللحيانى
مرد بزرگ ريش النصرانى مرد ترسا ومنه النصارية عمارى السماقية سماق با
الرهبانية ترسكارى وزاهدى الرهبانية كشتى القسطانية كمانكه در آسمان بديد
آيد النصرانية ترسا و ترسايى الثمانى الباقلانى باقلا فروش السمسمانى مرد سبك
الصرصرانى اشترى كه بدروش بختى بود الصيدلانى بيلور وجانورى بود الصيقيانى بيلور
الطنبرانى طنبور زن الطمطمانى مرد بسته زبان القسطلانى كمانكه در آسمان بديد آيد
القسطلانية شده ملح ذرانى نمك سخت سپيد و درخشنده ٭ الدراهم الاخلاصية
درمها قل هو الله احد نوع ديگر الزاعبى كونه از نيزه كوتاه الخارجى معروف خ المادنجى
كانگر د الكاغدى كاغذگر ر الاميرى قبيله بود از عرب الباجرى خون سخت سرخ الشابرى
كونه از خرما و جامه باريك نيكو الشاكرى چاكر و شاگرد الهاجرى بنا ف الصارقى معروف ق
الرازقى انگور سپيد و كونه از كتان تنك ل الهالكى آهنگر م الخاتمى انگشتر دار ن الاخنى كونه
از جامها اللادنى شير جعد موی سرخ رنگ ه الفاكهى ومنه بزيادة الهاء
الزاعبية نيزه هاى كوتاه د الجاشرية سبكى وقت صبح خورند الشاكرية چاكران و
شاگردان الطاهرية كونه از ويك نچه ز الباغزية كونه از جامها س القادسية جامى
كاسى بود برا و هج ف الرازقية كتانها تنك ل البابلية كونه از سبكى الجاهلية مردى
از پیغامبر ما عليهم السلام السباعى المباطخى خربزه كار د النواجذى بزان خرد ر العباقرى
جامها گرانمايه و بساطها گرانمايه المعافرى جهوكول وجايگاهى بود بيمن س القلانسى كلاه
فروش المكانسى جاروب فروش ع الاكارعى پاچه فروش المزارعى اهل كشت زار
المقاطعى مقاطعه كر ق الجوالقى جوال فروش الغرابلى غربال گر ن المواربى زار وكر ه
المانيدية كلابدان نوع چهارم الآبى تشناو ومنه بزيادة الهاء الآية
نشان و شگفت و گروه مردم و كالبد و آية قران الثاية جاى گوسفند و اشتر بزرگ كه خانه

وسنگها كه بر هم نهند از بهر نشان راه الداية معروفه داية البعير چوب پالان شتر الشاية
انگه بر تکر الطاية سنگ بزرگ در ريگستان و زمين فراخ و بام خانه و انجا كه خرما با آفتاب گسترند
الغاية پايان كار و علم كرم فروش بر در دكان زنند از بهر نشان و نی دراز بود كه صياد بندد
گنجشك گیرد الرباعى الجباية جمع كردن آب وخراج العباية گليم كه برپشت بندند ج العجاية
پى دست درون اسب بعضى گويند كه پى پاى اسب و اشتر ح السحاية بندنامه د الحداية آهو بره
ماده الهداية راه نمودن ر البراية تراشه قلم و جز و الجراية اجرى و پيغام گذارى الدراية
دانستن النهاية عيب كردن السراية بشب رفتن الضراية حنظل زرد شده ز الخزاية
تشوير خوردن الخزاية شرم داشتن ش الوشاية غمز كردن ص الوصاية اندرز كردن
ط الحطاية كرابو ع الرعاية نگاهداشتن السعاية غمز كردن وعاملى زكوة كردن غ
الرغاية كف شير ف الحفاية پاى برهنگى الحفاية مسئله بحرص پرسيدن الكفاية
شايستگى و بسنده كردن النفاية چيزى سخت دون ق السقاية آبدان و پيمانه آب بعضى
گويند كه جام سيمين النقاية بهترين آنچه گزيده باشند الوقاية سر پوش زنان و نگاهداشتن
ك الحكاية سخن باز گفتن و بچيزى مانند شدن الشكاية گله كردن النكاية از صد كشتن
كشتن دشمنان و گزند كردن ل الصلاية سنگى كه بر و دارو سايند الطلاية طلاى لشكر
الكلاية نگاهداشتن الولاية نصرت و خدايى و پادشاهى و دوستى و فرمان روا شدن
و دوست شدن م الحماية نگاهداشتن الرماية انداختن العماية نادانى و پيراهن عماية
نام كوهى بود بنجد ن الثناية رسن بيشى الجناية گناه و گناه كردن و شور انگيختن العناية
يارى خواستن و نگاهداشتن الكناية كنيت كردن و الحواية گرد كردن الدواية توى كه
الدواية شكل بهن از شكل الرواية روايت كردن السواية غمگين كردن الشواية
چيزى كوچك از بزرگ الغواية گمراهى و گمراه شدن النواية فربه شدن ى الغياية
سايه ابر و تاريكى و گرد الفياية سايه علم و سايه آفتاب بامداد و شبانگاه نوع چهارم
اياى مراو ومنه المثناية غمگين كردن الدحاية مرد كوتاه الفنداية شاهها الكفى
ابن داية كنيت كلاغ رجل ترعاية مردى كه اشتر نيكو چراند يعيد ذو براية اشتر زومند
سفر نوع پنجم الخماسى المكروبة زمين شيار كرده النوبى كشتبان د الجودى
نام كوهى بود ر البورى بوريا اللذوى مجلس الطوبى شده و بيرون پاى مردم وان

مرغ ص العوصی قربه ش الحوشی چارپای دشتی ص البوصی کشتی خرد ق الجوقی
کوزآماسی ق السوقی مردم بازاری ومنه بزیادة الهاء الحوریة زنی که سوک شوی
دارد ق الاوقیة چهل درسنگ م القومیة چهل مردم السّاهی الدجوجی
تاریک وسیاه وسخت سیاه د الجلودی پوست فروش الیهودی جهود ر الحروری نام
مردی از سروران عرب بود الصعفوقی مرد ج ناکرده الفطوری آنچه بدو روزه کشایند التحوری
آنکه سوراخ قضیبش فراخ بود س الجوسی کبر ط السنوطی امرد کز الشرطی عوان ومنسوب
بسپاه پوشان القبرقطی موم روغن ق السلوقی سک کزنده ل الهیولی مایه چیزی که موجود
بود ن النجوفی پیر لمجم ومنه الربوبیة خدایی د العبودیة بندکی الیهودیة جهودی
وزن جهود د الجزوریة خوردنی که از کوشت شتر زنند الحروریة کروهی که علی علیه السلام خروج کردند
الحروریة آزاد مردی س الرکوسیة کروهی از ترسایان الفروسیة سواری وسوارشدن
المجوسیة کیش کبروزن کبر ص الخصوصیة برکزیدکی اللصوصیة دزدی ق التنوفیة
بیابان ل الحولیة مرداکی العدولیة زن آور ورق وکوزه از کشتی ودرخت سخت کمن کرامی
بود از عرب م الغلومیة شاکردی ه الالوهیة پرستندکی السّباعی الکروبی
فرشته مقرب الصاروجی صاروج کرا الصاروفی مرد ج ناکرده المنجوفی مجوف ار ومنه
الشیخوخیة پیری الشاذکونیة نهالی بعضی کویند کر بالش نوع ششم ای یلی فی درکی
مرا اللاقی هبی زجرپ اسب را اللتی آن زن الشجی اندوهکین الوذی آب سپید که از پس بول بیاید
الذی نمرد المذنیة آب شاط مرد المری راه طعام در کلو المری انکام الحنظلی هفتم اسب از سبق
العصی انداختن موجها دغل وغاشاک را الرامی الجابی خراج جمع کننده وبهم آرنده صدق الحابی
آن تیرکه نشانه رسد وکوه که خرد که بزانو رود الرابی کوسفند نوزاده الصابی جنس از ترسایان الهابی
خاک کور ت العاتی آنکه پند نشنود واز حد در کذرد اللاتی آن زنان ث العاثی آنکه تباه کند ج
الناجی رستکار وشتابنده ح الصاحی هشیار الطاحی کروه بسیار اللاحی ملامت کننده الماحی
سترنده د البادی آنکه در بادیه بود الحادی راننده اشتر السادی آنکه باک ندارد ببر کاری که کند
سادس در شعرها شعر الفته اند الصادی تشنه العادی دشمن وپیدا کر ودونده وپیاده که پیش لشکر بود
الغادی بر بامدادی النادی انجمن ومجلسکاه وجای حدیث کردن الهادی رهنمای وکردن و
تا کوی که در پیش کله بود الهادی چوب دستاس وپیکان تیر ذ الجاذی کوتاهی دستهای مرد

[رکابه:] المّاذی 7

الماذی زره وانکبین ر الجاری آب روان الداری صاحب سری الساری رونده بشب
الشاری عرض کننده وچارپایان وفروشنده وخرنده الضاری کشتیبان الضاری رک وسکی شکاری
ز البازی باز الجازی اضر کوی س الآسی حکیکی استاد الحاسی چیزی سخت العاسی شاخ سخت
القاسی شمشیر وسخت دل الراسی کوه خار د الماسی مرد ناپاک الناسی فراموش کننده ش
الراشی آرد که بنجید الماشی رونده وانکه چارپایش بسیار بود الواشی سخن چین وانکه درم ود
زند ص العاصی بیفرمان القاصی دور ض الغاضی سخت تاریک القاضی دور الماضی
کذرنده وکذشته ط الناطی اسب فراخ کام بعضی کویند کرابی که وقت دویدن دنبال بالا دارد و اشتری
کز ایس قوت شهو وبیک جفت خرسند نبود ع الداعی دعاکوی ومیزبان داعی اللبن بقیه شیر در
پستان دوشنده رها کند ساعی القوم مهتر کروه الناعی خبر مرک غ الباغی جوینده وبیداد کر
الطاغی بیفرمان ف الخافی پری الضافی زره تمام وجزو ودنبال دراز العافی خواهنده
باقی آب الکافی پسنده کننده وپسندیده کافی پس ق الباقی همیشه وپاینده الراقی
افسونکر الزاقی خروس الماقی دنبال چشم از سوی بینی ک الشاکی با سلاح ل التالی چهارم اسب
سبق الخالی زداینده وتهی ومردکه زن ندارد العالی بزرکوار الفالی کوشت سرین الوالی کار
دار وفرمان روا م الحامی نکاهدار وبازدارنده واشتری که پشتش کرم شود الخامی یعنی خامس
در شعرها شعر الفته اند الرامی انداز زننده وتیرانداز وبرج قوس النامی بلند وانکه نکاره نیم
روز کند القامی خرده فروش النامی آفرمنده ن الآنی سخت کرم العانی وره القانی
نیز شده وسخت پر القانی سخت سرخ ه الداهی زیرکی وسخت کار الساهی فراموش کار الطاهی
طباخ اللاهی بازی کننده الواهی سست و الاوی جای کیر الثاوی مقیم شده الحاوی جمع
کرده الخاوی تهی الذاوی پژمرده الطاوی کوچک شکم الغاوی کمراه وبیفرمان المقوی
بینوشه ومنه بزیادة الهاء الابیة ماده بزی که بول ویراز بوی کند وماده اشتری که از نخواهد
الجابیة حوض بزرک الخابیة خم الرابیة زمین بالا الصابیة بادی که میان جنوب وشمال
جهد القابیة خایه وانکه معصفر رجید الکابیة آتشی که بخاکستر پوشیده باشد ت العاتیة
با دغابت سخت ث الجاثیة برزانو نشسته ج الناجیة ماده اشتر زود رو ح الساحیة
باران سخت الضاحیة پیدا وکناره بیرون شهر وخرما بن که در بیابان بود د البادیة بادیه
الصادیة زن تشنه وخرمابن دراز العادیة اشتری که شورکیاه چرا کند وسختی زمانه وزن ودو

[حاشیه:] افزاینده

[حاشیه:] المقاوی

الغادیة ابر بامدادی بعضی گویند باران بامدادی الکادیة سرما النادیة جزایری از آب دور الهادیة
چوبدستی و ماده گاو و گوسپندی که در پیش گله بود و بعضی گویند که ماده خر وحشی ر الجاریة کنیزک و آفتاب و
کشتی و دهان بز شیه الحاریة مار سخت پیر بعضی گویند شاهماران الذاریة باد تیز جهنده الساریة
ابر باباران که بشب باشد القاریة سبزفام و کوه و کنار رهستان و سامان همه چیز الهاریة
زننده بچوبدستی ز الجازیة گنج خانه و جز و النازیة کاربین س الآسیة زن بیچک و ستون
ش الحاشیة معروف و کناره کتاب و نام و کناره سر جامه الغاشیة چارپایانی که
شپیچ کنند الغاشیة معروف و رنج و سختی و تاریکی و رستخیز و دردی بود در درون شکم الماشیة
زن بسیار فرزند و ماده اشتر بسیار بچه و چارپایان و خورش و بوی الناشیة اول ساعتهای شب
الواشیة زن بسیار فرزند و جز و ص الآصیة حریره که از خرما و شیر کنند القاصیة سوی
الناصیة موی پیشانی ض القاضیة آتش بزرگ و اشتری که امرود و گوش خورد القاضیة
مرگ ط الباطیة باطیه بیکی ع الداعیة زن دعاگوی الراعیة زن شبان اللاعیة
درختی بود الواعیة بانگ کننده غ الآغیة بندگاه آب در کشت زار الثاغیة ماده میش
بانگ دارنده الراغیة ماده اشتر قوی طاغیة الرجل گروهی که بمردی میل کنند الطاغیة
بیفرمانی و مردی و مردی که از حد خویش بگذرد و گناه و جور اینجا بمعنی لغت الفاغیة شکوفه حنا
اللاغیة هرزه گفتن ف الجافیة جزایری بیشتر السافیة باد و گرد انگیز الصافیة زره تمام
العافیة دفع کردن خدا قضا را از بنده عافیة الماء آبندگی آب القافیة پس گردن و قافیه
شعر ق الساقیة جوی خرد و ماده اشتر آبکش و جز و ک الباکیة زن گرینده ل الحالیة اهل
رهنما که شهری شود الحالیة زن بی شوی الدالیة دولاب که اشتر گرداندش و آسیا که ... العالیة
سر نیزه الغالیة معروف م الآمیة سخن زنانه الحامیة کناره سنب و رم و سوزان الدامیة
شکستگی سر که خون فرو آید النامیة نارکرد الهامیة پراو ن الآنیة بغایت گرم رسیده
و آوندها الحانیة زنی که شوی نکند از مهر فرزند و ماده میش که بکشن آید السانیة جوی و چارپای
آبکش از اشتر و جز و الضانیة زن بسیار فرزند الغانیة زن خوبروی بعضی گویند که زن جوان که
بشوی خویش بسنده کند القانیة ام آلی بود ه الداهیة سخن زمانه و زن زیرک رای و دوراندیش و
الثاویة شبگاه گوسفندان الحاویة چرب روده الخاویة پوسیده و تهی الداویة بیابان
تهی الراویة مشک بزرگ آب و اشتر آبکش و جز و راوی شعر الناویة ماده اشتر فربه الهاویة

نابیت از انبها و دوزخ و همه میان دو کوه الخابی الترائی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن
التنائی دور شدن ب الآثابی گروهها مردم الاوابی ماده اشترانی که زخواهند البوابی
بابانها التصابی عشق نمودن التغابی غفلت نمودن بیغفلت الجوابی حوضها فرخ الحوابی
جمع الحابل الخوابی خمها الروابی زمینها بربالا العلابی پیها گردن القوابی علتهای
بود چون گز خرد بر تن پدید آید و خارش کند ت العواتی بادها سخت اللواتی آن زنان
المثاتی جایگاهها زمستان التواتی سخن شتیبان اهل شام ث المراثی شعرها که از
بهر مرده گویند ج الاراجی امیدها التناجی با یکدیگر راز کردن الدیاجی تاریکیها النواجی
ماده اشتران زود رو ح التلاحی یکدیگر را دشنام دادن التلحی عمامه در بر زنخ آوردن
السواحی باران سخت الصراحی قرابها سبک الضواحی آسمانها و کنارهای بیرون
شهر المساحی بیلها النواحی ناحیتها خ التآخی با یکدیگر برادری گرفتن التراخی درنگی
شدن و فرو گذاشته شدن المراخی اسب زود رو د الایادی جمع الایدی البوادی
بادیها التادی با یکدیگر دشمنی کردن التفادی یکدیگر را باز خریدن التمادی ذرف رشدن
براهی التنادی یکدیگر را بانگ کردن و باهم در انجمن نشستن التهادی نرم رفتن و یکدیگر را
هدیه فرستادن التوادی آن چوبها که بر پستان چارپای بندند التناد نهبا پستان اللدادی
بازی کودکان بر رسن الصوادی زنان تشنه و خرمابن دراز الغوادی جمع العادیة و شغولیها
از روزگار و بازگرددگان الغوادی ابرها بامدادی المعادی گذرگاهها در آب المرادی
دستارها سر المعادی دشمنی کننده المزادی مزادکننده النوادی جزایر از آب دور و
انجمنگاهها الهوادی چوبدستیها و ماده گاو و آن گوسپندی که در پیش گله روند ذ التاذی نیز او گاه
فرا گرفتن التجاذی سنگ برداشتن المحاذی نگرداه ر البواری بوریاها التباری
با یکدیگر نبرد کردن التجاری رفتن المکاری بهم مکری ایستیدن التماری بشب شدن و با یکدیگر
بستیهیدن و شک کردن التواری پنهان شدن الجواری کنیزکان و کشتیها و بادبان جرشیده
الذواری بادها تیز جهنده السواری ستونها و ابرها که بشب باشند الضواری سگ شکاری
شکاری العذاری آن دوشیزه القواری جمع القاریة المجاری روشنگاهها المخاری
آنجا نهاد المداری چارشاخه خرمن المکاری خربنده و شتربنده ز النوازی ابر زن التجازی
تقاضا کردن التوازی فراهم رسیدن الجوازی گوسفندان میان سپید و آهوان سپید

ع
التعادی

الزیازی زمینهای پشته المغازی غزاگاهها النوازی کاسهای چین ص الاواسی زنان
بجنگ وستونها التاسی یکدیگر را شکیبائی فرمودن التحاسی بهم آشامیدن التماسی سختیهای زمانه
التناسی فراموش کردن و فراموش شدن الرواسی جمع الراسی الرواسی بزرگ سر المراسی بادبان
کشتی التطاسی بجنگ ش التجاشی یکسو شدن التعاشی شب کوری نمودن التلاشی نیست
شدن التماشی بهم رفتن الحواشی کنارها و کتابه جزو و اشتران خرد العواشی چارپایانی که بشب
چرا کنند الغواشی جمع الغاشیة المحاشی با شهاء خرد که زنان در پس خویش بندند المواشی
جمع الماشیة النواشی جمع الناشیة ص التناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن و در زیر یکدیگر افتادن
الصیاصی جمع الصیصیة العناصی پارها موی العواصی برخی از رگها تن بود القواصی
سویها المعاصی بفرمانیها النواصی مویها پیشانی ض الاراضی زمینها التراضی از
یکدیگر خشنود شدن التقاضی تقاضا کردن الغواضی اشتران که امرود کوه خورند القواضی مرگها ط
الاراطی جمع ارطی نبات بود البواطی باطیها سبکی التعاطی فرا گرفتن ط التناطی کنارها سر کوه
ع دواعی الدهر گردشها زمانه الوباعی اشتران هفت ساله و اسبان چهار ساله و جز و الرواعی
ماده اشتران سخت دل المداعی مهمانیها المراعی چراگاهها المساعی نیکوییها و جوامردیها ع
الاواعی کندرکاهها آب در شت زار التباغی بر یکدیگر افزونی جستن التداعی بهم بانگ کردن اشتران
الطواغی پادشاهان ستمگر الفواغی شکوفها خا ف الاشافی درختها الاثافی مرد بزرگ
منی التجافی بیکسو شدن التدافی بلند شدن التلافی دریافتن و باز دست آوردن التصافی با یکدیگر دوستی
خالص داشتن التلافی دریافتن تقصیر التنافی یکدیگر را نیست کردن التوافی تمام شدن الجوافی
نخودبن استبر الخوافی پر پایان و جابها برگ خرما از شاخ خوافی الطیر پرها، خود که درون بال بود
السوافی بادها گرد انگیز الضوافی زرهها تمام العوافی عافیتها الضیافی بیابانها بی
القوافی جمع القافیة المثافی ... ق الاساقی جمع الساقیة البواقی پاینده کان التراقی
چنبرها گردن التباقی بهم باقی ماندن التساقی یکدیگر را شراب دادن التلاقی باهم رسیدن و یکدیگر
دیدن الحوافی اشتران کرکین الزواقی بانگها خروس السواقی جمع الساقیة العراقی چوبها سر
دلو المآقی دنبالهای چشم المراقی پایها الملاقی سر زهدان بعضی گویند که گوشت فرج ک البواکی
زنان گریندها التباکی گریستن نمودن التشاکی با یکدیگر گله کردن الکراکی کلنگان ل التعالی بلند شدن
و بزرگوار شدن و بیابدن و نبات رستن التغالی زهد در گذشتن و برداشتن چیزی التقالی سر یکدیگر باز

بستن التقالی یکدیگر را دشمن داشتن التوالی پیاپی شدن الحوالی پیرامنها الدوالی و لابها که کاوکردا
وآماسها و رگها خایه السوالی تیرین دیوان بیابانی العوالی سرها نیزه المالی رکوها که زنان نوحه گر
در دست دارند بوقت نوحه الحجالی مشبها سر المخالی توبرها المصالی دامها شکار کبیر المطالی زمینها
نرم المعالی کسبها بزرگواری و نیکو کاریها و حب المثالی کمراز توسر و دخواهد الموالی جمع المولی
م الاسامی نامها التحامی بیکسو شدن التدامی بهم تیر و سنگ انداختن و انداخته شدن التعامی
با یکدیگر ستیزه کردن در بزرگ التعامی خویشتن را کر ساختن الحوامی کنارها سنب الدوامی
شکسیها که خون فرو دآید القطامی چرغ المرامی تیرها و نشانها المعامی زمینها و حرب الموامی
بیابانها النوامی نارکها ن الاغانی نوایی بود که مطربان گویند الاقانی نباتهای بود
الاوانی جمع الآنیة التدانی بیکدیگر نزدیک شدن التغانی از یکدیگر بیزاری نمودن التفانی
بهم غیبت شدن التوانی سستی کردن و کاهلی الحوانی زنانی که شوی نکنند از مهر فرزند الزوانی
زنان پلیدکار السوانی چوبها خرد و اشتران آبکش الغوانی زنان خوب روی القطانی نامها جمله
دانها المثانی سورتها قرآن دراز و کوتاه المغانی منزلگاهها ه التباهی با یکدیگر نبرد کردن
التلاهی بهم لهو کردن التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن التناهی یکدیگر را باز زدن
الدواهی نادرست و سختیها زمانه المراهی اسب زود رو الملاهی رودها و نواها از بهر لهو
النواهی جمع النهی و الاداوی ماده بزان کوهی النوادی خویشتن را باد آوردن القراوی
گنج بودن التساوی برابر شدن التغاوی باهم آمدن التهاوی در دره فرو شدن الحواوی
چربروده ها العلاوی جمع العلاوة الفتاوی فتویها المشاوی مترکها المساوی جمع المسو
المکاوی آبنها داغ المراوی چوب بستنها و مع نه الخزابیة مرد کوتاه و ستبر ح
الشاحیة دراز الصراحیة کاریبد و روشن ر الجاریة گون العفاریة موی میان
سر و ارصفات شیر بود القعاریة بزرگ آفرینش و شیر بخت پر الهباریة آنچه از موی ...
بعضی گویند که بهمه سر ز الدوانیة مرد کوتاه و ستبر س السواسیة فرومایگان القراسیة
اشتر شگرف سخت ع الرباعیة یکی از چهار دندان پیشین و ماده اسب چهارساله الطماعیة
طماع داشتن الطواعیة فرمان بری غ الرافغیة فراخی عیش ف السرافیة ...
بزرگ ق العباقیة سختی زمانه و ریش فرا زنخ و گونه از درخت خار العلاقیة لقب م
الشامیة بادشمال الاقانیة نبات بود الثمانیة هشت الزبانیة فرشتگان دوزخ

الطبانية زيركى العوانية بسيارى آب العلانية آشكارا م الجراهية كروه مردم وبانك و
جلب بخنها وكزين اشتر وكوسفند الرفاهية فراخى عيش السباهية مردكر وبكشى الكراهية دشوار
داشتن و المعاوية بانك روباه وسك كه بكشن آيد الشتابى المتجازى تقاضا كننده
المتقاضى شد المتعالى بزركوار الكنى وغيرها ليل اعانى شب سخت تاريك ابو الكافى كنيت
طباخ ذات العرانى سختى زمانه لا ابالى باك ندارم ابن الليالى كنيت ماه سبع المثانى سورة
الحمد ابن آوى شغال ومنها ليلة داجية شب تاريك بنو ناجية قبيله بود از عرب ارض كادية
زمينى كه نبات دير رويانند امراة جاذية زنى كه باع دستهايش كوتاه بود قلنسوة زنية ديكر
زنت ملك فراسية پادشاه بزركوار ارض واصية پيوسته با نبات ليلة غاضية شب
سخت تاريك ابو العافية كنيت الكبير القرون الخالية كروهها اندركذشته ناقة دانية اشتر
ركابنيده ماله ثاغية ولا راغية نيست ورا ماده ميش ونه ماده اشتر نوع ديكر الاظبى
آهويان المستبى دست در زنان اشتر دون كردن شبان المشبى آنكه از وفرزند زايد المصبى كه
بسيار كودك دارد د الاجدى بزغالكان الايدى جمع اليد الجبذى سپاس المهدى طبقى كه بر وهديه
برند ر الاجرى خيارها خرد السترى پرده دار ز المجزى خوار كننده ش المنشى يك
ونيس المحصى شمارنده ودانا وتوانا ق المانى كوشه چشم از سوى بينى ن الادلى دلوها
المغنى بى نياز كننده و المقوى مردى توشه دست وفرو آمده بر زمين خالى والكياران واشتر
توى باشد المهوى ميان دو چيز برداشته ومنه بزيادة الهاء الاخبية خرها الاجية
كونا زطيبها الافية جناحها درز ندكانى كسى بدو شاكند البجية بر سان راكعان ايستادن و
بروى درافتادن التربية جاى كردن زن وپرورودن التعبية لشكر ترتيب بداشتن وعطر
آميختن التكبية خوشبوى كردن بجوز التلبية لبيك كفتن التهبية شاه ودن الاثنية
زمستانها التانية راه آب باز دادن الثشنية پسند بودن زمستان القنية دخر
درخا زنشاندن تا با كودكان بازى كند ث الابثية زمينهاى هموار ونرم المرثية شوى
كه بسوى مرده كويند ج الانجية هم رازان الترجية اميد داشتن وكسى را اميد دادن الترجية
روزكار كذاشتن وسوختن چيزى التسنجية كسى را درجامه پيچيدن التنجية برهانيدن وبرها
افكندن ح الارحية جمع الرحا الاشحية بندها نامها الاضحية جانست التضحية
قربان كردن التفحية افزارها در ديكها افكندن التنخية دوركردن التوحية شتابانيدن

خ الاطحية ابرهاى دور از زمين الناخية ستور را آخر ساختن البخخية دوتا شدن ودريدن
د الافلية طعامها جو وخرما الامدية آبهاى كه جويها جمع شوند الاندية جمع الندى الاودية
رودبارها النادية فام فريضه كذاردن التردية كسى را در ابر افكندن التسدية تار وبود فرستادن چيزى را
التصدية دست خوردن التعدية بازكذرانيدن وفعل را متعدى كردن د التغدية كسى را چاشت
دادن التفدية كسى را كفتن كه فداى تو شوم التندية ونزكردانيدن التودية چوب بر پستان
چارپاى بستن المسمدية كذركاه آب المندية رسولى وسخن ذ الاخذية نعلينها الاغذية
خورشها كه بر پرورش تن كنند التغذية پرورانيدن وبول انداختن سك وماننده ش القفدية چرك
از چشم بدر آوردن الواذية ماده واشترى كه بر جاى قرار نكيرد ر الابرية سبوسه سر الابرية
مهتران كه زين وچوبها خرد الاغرية سريشها الافرية چوبها كشت زار التسرية رنش
واشدن وكشاده شدن او الاكرية مزدها مزدوران النارية دونى افكندن التبرية سبوسه سر ونمودن
وكارى پليد كردن التترية زكردن التثرية بجا دراقشاندن وشستن التضرية كوسفندان
التضرية بر آغاليدن وسخت حريص كردن التعرية برهنه كردن التورية افكندن چيزى ديكر
التورية انده وبهانه كردانيدن خشتكى طبيب را وبستن چيزى را الحذية زمين خالى ورشت الزخرية
نبات تمام الجعفرية موى ميان سر وتاج خروس ودو بستنه ومرد پليد النفرية شتها اللزية
زمينى كه خاكستر نم دارد الطبرية سبوسه سر ز التعزية صبر فرمودن التنزية برجانيدن التوزية
بار دادن سخت كردن المغزية غزا كاه المغزية زنى كه شويش بغزا باشد س التونسية كميهاى
شبر الامسية شبانكاهها التاسية بصبر فرمودن التدسية پنهان كردن وبا لكم كردن
التمسية درشبانكاه كسى را آوردن وشبانكاه چيزى آوردن التنسية ش الارشية
رسنهاى چاه الاغشية پوششها دل الغشية دامر كسى افكندن التغشية بر پوشانيدن
التغشية كسى را بشام دادن التغشية چيزى بر كسى پوشيدن التمشية فرار رفتن آوردن
التنشية بالانيدن التوشية نكار كردن جامه ص التوصية اندرز كردن واندرز
فرمودن الصيصية كوشك ودز وسرو ونياه كلاه وخار پس پاى خروس ومكوى جولاه
المعصية بيفرمانى وبيفرمانى كردن ض الترضية خشنود كردن التعضية اندام
كردن وپراكنده كردن وياد اش قربان كردن التقضية تمام كذاردن حاجت ط الاغطية
پردها وسرپوشها تنور وديك وماننده التخطية بخطا از كسى دوركردن التغطية پوشانيدن

ع الادعیة دعاها الاوعیة بادانها الترغیة انگم اشتران بانگ کردن الاخفیة
پوششها الاطفیة ابرها انگ الاوقیة نفها التنقیة ویک راد یکپاپه کردن التصفیة
روشن کردن التعفیة نیک نابدید کردن التقفیة چیزرا از پی چیزی در داشتن و بقافیه کردن
سخن را التوفیة تمام بدادن ق الاسقیة مشکها آب وجمع السقی الاوقیة چهل
درسنگ التبقیة باقی داشتن الترقیة بلند گردانیدن التسقیة آب دادن التلقیة
چیزی را پیش کسی باز آوردن التنقیة پاک کردن التوقیة نگاه داشتن المنقیة اشتر مغز دار
ک الاوکیة بندها مشک التبکیة بگریستن و بگریانیدن التذکیة گلو بریدن و هیزم روشن
سنور و بلند کردن آتش التزکیة زکوة دادن مال و زکات بستدن و ستودن و پاک گردانیدن و افزون
شدن ل الاطلیة طلیها الاولیة بارانها دوم التالیة تقصیر کردن التبلیة کهنه
کردن و بپوشانیدن التجلیة روشن کردن و تیز نگرستن التحلیة شیرین کردن و زیور برکردن
وکسی را صفت کردن و نشان کسی بدادن التخلیة رها کردن التدلیة کسی را بحیلت درکاری
افکندن و چیزی بجایی فرو گذاشتن التسلیة خوش منشی فرمودن و اندوه بیردن التصلیة
نماز کردن و درود دادن و در آتش آوردن التطلیة بیمار داری کردن التعلیة بلند کرده شدن
التملیة روزگار دراز برخورداری دادن التولیة فرمان روا گردانیدن و روی واگردن
و پشت برگردانیدن و چیزی با نچه خریده باشد بکسی دادن المتلیة اشتر با بچه م الارمیة
ابرها بزرگ قطره الاسمیة آسمانها خانه و جزو و بارانها و ابرها کشیده و نباتها الاعمیة
پوششها خانها از کرون المدمیة خون آلود گردانیدن الترمیة انداختن التسمیة
نام نهادن التعمیة کور کردن و پوشیده کردن التغمیة خانه را آسمانه کردن و چیزی بالای
چیزی المرمیة آماجگاه المعمیة زمین خراب ن الابنیة بناها الاغنیة سرودها
الافنیة پیش درها سرای الامنیة آبها منی التبنیة بنا نهادن التثنیة دو تا
کردن التزنیة بزنا منسوب کردن التعنیة رنجانیدن التغنیة کسی را سرود گفتن
دادن المقنیة کاریزکنی کردن التمنیة کسی را بر آرزو چیزی داشتن الزبنیة فرشته
دوزخ المحنیة جای گردش رود بار المدنیة اشتر نزدیک بزادن المخنیة منزلگاه
التمنیة از شادی رسیدن ه التشهیة کسی را گفتن که چه آرزو میکنی که بدهم
التنهیة فرود آمدن بجا بجا در باران آنجا رسد تهنیة الوادی آنجا که سیل آب در

رود و بهار باکر رحد و الاجویة زمینها فراخ الاخویة خیمها و نشیمن عرب الادویة داروها
الارویة رسنها و بازبستن الالویة علمها نیزه الاهویة هواها التحویة چیل گرد کلاه
بفروشدن و شکم بران باز نهادن در خفتن بر کوی التدویة نوی بر سر آوردن شیر التروبه سیراب
گردانیدن و در کاری اندیشه کردن و کسی را روای شعر داشتن التسویة راست کردن التشویة
بریان دادن و بریانی کردن التضویة اشتر برای کشتی پروردن التقویة نیرومند کردن
التلویة نیک بیچانیدن التنویة کسی را با نیت و اگذاشتن ی الاحییة شرمها و بیابانها و
فرجها الخامس التابی کرانکشی کردن التجنبی سایبان زدن الترببی پروردن التربی خانه
ساختن شکار کن تا در و پنهان شود التصبی دل بردن و با عمال کودکی گردانیدن و بر آمدن دندان
التقبی قبا پوشیدن ت التاتی پیش آمدن کار و مدارا کردن التشتی زمستان کردن التعتی
از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن التفتی جوانی ورزیدن و جوانی نمودن التمتی سخت کشیده
کمان ج التدجی تاریک شدن الترجی امید داشتن و رسیدن التزجی باندک روزگار گذاشتن
التهجی بهجا سخن گفتن ح الترحی گرد شدن التلحی دستار در سر بستن التنحی دور شدن
التاخی برادری التسخی سخاوت کردن التوخی جستن د التادی برسیدن التبدی
بیادیه مقیم شدن و پدید آمدن چیزی التحدی در خواستن از کسی که با تو برابری کند در کاری التردی
روا برافکندن و هلاک شدن و در چاهی در افتادن التصدی پر بر چیزی شدن التصدی پیش آمدن
التعدی باز گذاشتن و از حد درگذشتن و افزونی جستن التعدی چاشت کردن التندی سخاوت
کردن و زور دشنافتن بچیزی التجدی اشتر بچه که مانش بدید آید المعتدی پیدا دکر المقتدی رونده
برپای پیش رو و مردم مجامع المکدی گدای المنتدی جای حدیث کردن و مجلسگاه المهتدی
برراه ذ التاذی آزرده شدن ر التاری جای نماندن التبری پیش آمدن التحری صواب جستن
التدری فریفتن التسری کنیزک بر ستید خریدن التصری آب جمع شدن التعری برهنه شدن
التفری باز شدن و در شکافتن التقری شهر گشتن التهری بچوب دستی بر زدن المستمری
کانو مند س التعزی شکیبایی کردن و خویشتن را بکسی باز خواندن التنزی شتافتن بدی
التاسی صبر کردن التعسی آشامیدن التکسی گلیم بر افکندن ش التعشی شام خوردن
التغشی خود را بجامه پوشیدن و در آمدن التفشی بزرگ شدن و تباه شدن ریش التمشی
رفتن پیش شراب و راندن ص التقصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن التقصی برکار

ایستادن و دور شدن از زشتیها الترضی خشنود کردن التقضی تمام شدن کار و جز آن فرو آمدن باز و
مانند شدن التخطی واگذاشتن التغطی پوشیده شدن التعطی برسیدن التمطی فرو نشستن بپیچیدن
ظ التشظی تو تو ازهم برخاستن چوب و نی چون بشکند التلظی زبانه زدن آتش التبغی
جستن ینبغی باید ف التحفی مهربانی نمودن و از کسی رسیدن التشفی شفا جستن التقفی
از پی فرا شدن التوفی تمام باز ستدن و تمام کردن و بمردن و بمیرانیدن المستفی رسنده و
مردی سه زن و یرا مرده بود و المختفی انکه کفن مرده برکند المقتفی برگزیده ق التبقی باقی
داشتن و بر کسی بقا کردن الترقی بر بالا شدن التلقی پیش باز آمدن و چیزی از کسی فرا گرفتن
التنقی برگزیدن التوقی پرهیز کردن المتقی پرهیزکار المتنقی گندم پاک کن ک التزکی زکوة
دادن و پارسا شدن التشکی بنالیدن از کسی المتشکی شکایت المزکی انکه عدول را تزکیه کند
ل التالی سوگند خوردن التجلی پیدا شدن التحلی پیرایه بر کردن التخلی تهی شدن التدلی فرو هشته
شدن و سخت نزدیک شدن التسلی خوش عیش و خرسند شدن و باز شدن تاریکی التعلی بلند شدن
التغلی غالیه بکار داشتن التقلی بریان شدن التملی روزگار دراز برخورداری گرفتن التولی
برگشتن و ولایت راندن و دوستی داشتن با کسی و بکار کسی برخاستن المجلی انکه سخت ستم کند
المسلی سیم اسب از سبق م التامی بسیار خریدن التسمی نام نهادن خود را التکمی نهان
شدن التنمی برداشتن از جایی بجایی ن التانی درنگ کردن و آهستگی کردن التبنی پسر
خواندن التثنی دوتا شدن التجنی بر کسی گناه نهادن التحنی مهربانی کردن و دوتا شدن
چیزی التدنی نزدیک درآمدن التظنی گمان بردن التعنی رنج بردن التغنی سرود گفتن و سرائیدن
و بی نیازی نمودن المتغنی التنیز التکنی کنیت گرفتن التمنی آرزو خواستن و دروغ گفتن و
خواندن المغنی سرودگوی المفتنی کاربزکن ه التشهی آرزو کردن التلهی بازی کردن و از کار
راجیزی واگذاشتن و برگشتن و التاوی جمع آمدن التحوی گرد شدن التروی سیراب التسوی
راست شدن التقوی نیرومند شدن التلوی بر خویشتن پیچیدن المدوی ابر با رعد ی
التینی باصلاح آوردن چیزی ومنه الملبنیة کسانی که سر از بلبله بر نوشند خ الحوبخیة
سخن زمانه س القلنسیة کلاه القلنسیة مثلها ف الحنیفیة مثلها المثفنة زنی
سه شوی و یرا مرده باشند ن البلهنیة عیش خوش الرفهنیة مثلها العفرنیة نیک دلی
وموی میان سر القفرنیة زن کوتاه الدوفهیة سخن زمانه السداسیة المتنبی بغامبر

بدروغ المعرندی غالب شونده المنعفی فراهنده ومنه المتردیة گوسفندی که از بالا زیر
افتد و بمیرد الکمی و غیرها بنات آوی شغالان راس المشوی سر بریان ومنها سعد الاخبیة
ستاره از منازل ماه ناقة اذبیة ماده اشتری که در جای آرام بی دردی قیلذنفیة و یک
بزرگ زفت ارض مرعیة زمین چراگاه ارض مستویة زمین هموار نوع هفتم
اللدائی مهر و بس کردن الرائی رای زدن و دیدن و با چیزی گفتن و بر شتر زدن الشائی
تقدم کردن القائی شکافتن اللائی کوشیدن و رنجور شدن و دیر آمدن المائی سخن چینی کردن
التنائی دور شدن الوائی وعده کردن و واجب کردن ب الرزبی ست و زم شدن السبی
ورده و وزده کردن الظبی بخواندن الظبی آهو ظبی رود باری بود و بعضی گویند که ریگستان
ت الاتی آمدن ث الحثی پاشیدن خاک الحثی سرگین گاو الرثی مرثیه و رحمت نمودن
الفغی منش زدن از چیزی الوفی گزند ج الوجی ستوه شدن ستور ح اللحی ملامت و پوست از
چوب باز کردن و ریش بر آمدن الحی پیغام و الهام و اشارت و فرمان و نامه و وحی فرستادن
و نبشتن و سخن گفتن نهان و بیایگاه نامیدن در خوب و بیایگاه نامیدن و وسوسه دیو خ الوخی قصد کردن
از رفتن اشتر ذ الذی پستان الجذی بزغاله و برج آسمان الردی پوسیدن ستور البذی
شکستن و بینداختن الشذی سرود گفتن القذی بوی خوش آمدن از گوشت الهذی هذیان
گرهبایی فرستنده و پیدا کردن و سیرت نیکو داشتن و از پیش کسی شدن هدی الامیر روی کار الودی
آب سپید که از پس بول بیاید و دیت دادن د الجذی بریدن و گزیدن شراب زبان از الخذی
سست شدن المذی آب نشاط ر الاری بقیه انگبین که در کواره مانده بود و کینه در دل گرفتن
و انگبین کردن منج و چیزی سرد یک درم سندن البری تراشیدن و لاغر کردن ستور را از زدن
الجری رفتن و نقصان کردن الذری فرنفتن النهری دمیدن و عیب کردن الثری درخت حنظل و
درخت خربزه و جایگاه شتر القصری بر دین القری بروجه صلاح بریدن و کار نیک بکردن و انداز
کردن و شک و دفتن القری گرد کردن آب الکری جوی کندن المری نیک پوشیدن
المری بکان کردن از چیزی و مالیدن پستان اشتر هنگام دوشیدن الوری
دردی بود درون شکم و بیرون آمدن آتش از آتش زنه و آگنده شدن مغز استخوان و خوردن ریم درون
مردم ز الازی باهم آمدن و فرو رفتگی کردن الخزی تقدیر کردن الغزی بکسی باز خواندن
س الحسی دست در بردن بشبان در رهدان اشتر الحسی سبکی و رگوی حیض و آب در شیر کردن

و فراموش کردن و دست باز داشتن ش الغشی بیهوشی آمدن و ترسانیدن المشی رفتن و بسیار
فرزند شدن و بسیار گشتن چارپای و سخن چینی کردن الوشی جامه رنگین کردن و بسیار کلام سخن چین
میان دوستان و نگار کردن ض الغضی شمشیر زدن الوضی بهم پیوستن نبات المضی بگذشتن
الغطی بپوشیدن الوطی جماع کردن الرعی چرانیدن و چریدن و نگاه داشتن السعی کوشیدن
و رفتن و کار کردن و کسب کردن النعی خبر مرگ کسی دادن الوعی پناه و چاره و نگاهداشت و بیداد
کردن دلیران در رزم غ البغی ستم کردن و پیدا کردن و باران سخت و گردنکشی و نشاط اسب ستم
کردن و بیاماسیدن خشکی و ریم در شدن الصغی میل کردن اللغی سخن نافرجام گفتن ف الخفی
آشکار کردن و پنهان کردن الزفی پر گشادن شترمرغ و پراکندن باد خاک را النفی براندن و نیست
کردن ق النقی چشم داشتن و رسیدن و پیش باز شدن الدقی منش بردن شتربچه از شیر الذقی
پر شدن السقی شراب دادن و استسقا گرفتن العقی نخستین حدیث کردن کودک خرد ل الالی
و نیها اکو نسفد و جز و الحلی پیرایه زن و پیرایه بر کردن الخلی گیاه درودن الصلی در آتش آوردن
و بریان کردن و بدنگالیدن الطلی اندودن الغلی جوشیدن القلی باز جستن و شمشیر القلی بریان
کردن چیزی بتابه الکلی برگرده زدن الولی نزدیک شدن و باران دوم بار م الحمی
گرمی آفتاب الرمی انداختن و دشنام دادن الطمی فزودن آب دریا و رود العمی اندا ختن
موج آب خل و خاشاک را الغمی بیهوشی المشی برداشتن خبر و جز و الهمی رفتن آب ن الانی
گاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن البنی بنا کردن و زن بخانه آوردن الثنی آنکه پس مهتر بود و دوتا
کردن و باز گردانیدن و دوم شدن الجنی بار از درخت باز کردن الحنی دو کردن الضنی علت
بازگشتن المنی اندازه گرفتن الونی سست گشتن و تقصیر کردن در کاری از ماندگی الیمی غازی
الدهی سختی و رنج و تنگ رای و کسی را بلای سخت رسانیدن و کاری سخت بکردن و تیکرای شدن النهی
گرداب و باز زدن الوهی گزندو دریده شدن و پوشیده شدن جامه ومنه بزیادة الهاء
اللدایة مهره پشت و گردن بعضی گویند که پهلوی سینه ب الربیة دیدبان السبیة زن و رود
الظبیة آهوی ماده و ماده و برد و شتر و زهدان اسب و اشتر الغبیة جایی که از بهر ددگان کنند
و سخت فرو ریختن باران بعضی گویند که باران اندک ث الرثیة ستی درد بند ها خ الطخیة ابر تنک
و تاریکی د الجدیة زمرز ین ذ المذیة آینه الوذیة عیب و سر ماد الشریة یک درخت حنظل
اللدیة و انستن القریة ده و جایگاه ش الخشیة ترسیدن المشیة یکبار شدن

ص الغضیة

ص الغضیة زغالی یافتن از ریخ غ الطغیة سنگ ساده و پاره از همه چیزی النغیة
آواز خوش ف الخفیة دیوانگی ق الرقیة بانگ اللقیة یکبار دیدن ل الالیة دنبه و
گوشت نشستگاه و گوشت بن انگشتان مهین الحلیة جایگاهی بود آن شیر م الرمیة یکبار انداختن
نوع هشتم الثنوی دیوار پیرامن خانه و جوی پیرامن خیمه ب الظبی پستان اشتر و گاو و
گوسفند و پستان جهاد و ددگان ر العری برهنه شدن المری آبگامه س المسی بار یکی اول
ف الطفی بکیها مغل ق السقی انجوار اللقی دیدن م العمی کور دل شدن و نابینایان
الظمی زنان باریک لب اللمی مردان سیاه فام ه الضهی زنانی که حایض ومنه
بزیادة الهاء الرقیة دیدن و دانستن و پنداشتن ب الرهبة زمین پشته و گونه از جز دگان
و جایگاهی الزبیة چاه شکار گرفتن ددگان و گنده که بدو بریان و نان پزند و بجوزند بسال قحط
و رگ دست و پای اسب د الکدیة زمین سخت و سختی در سنگ و جز و الملدیة نشکرده و کار د تنگ
ذ الحذیة پاره گوشت ر البریة سیخ بینی اشتر المریة گمان و تنگ فرود آمدن شیر از پستان
ش الکشیة پیه سوسمار ص الخصیة خایه غ البغیة جستن ف الحفیة نهانی
الطفیة بلکه مغل الکفیة آنقدر طعام که جاندار نگاه دارد و بعضی گویند که توشه ق الرقیة
افسون و افسون کردن اللقیة دیدار ک الذکیة هیزم خرد آتش الطلیة نهال الکلیة
گرده و پوست کرده بود و دخه بود و زیر تحتا که تیر بر و نهند از کمان کلیة السحاب زیر کلیة
الشمیم شندایی میکان م اللفیة بت و پیکر ن البنیة بنا و الغنیة توانگری
و توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و زیستن المنیة مراد ه النهیة خرد نوع
نهم الرای آنچه دیده می پندار نیکویی ب الظبی پستان چارپای الجثی سرگین گاو
ح النحی مشک روغن ذ العذی کشت بی آب الذدی بدانستن ن الخزی رسوائی و خواری
و هلاک و رسوا شدن و خوار شدن القری از نام گردانیدن س الحسی چاه خرد نزدیک آب
زمین درشت نشان النسی رگ وی حیض و چیزی دون که از راه گذری با منزل بیفتد و چیزی فرو هشته
کرده و نگاه نکنند ض النضی چوب تیر ع الرعی گیاه تر المعی رودگانی ق السقی بهره
از آب و غله آبی و پرده روی اشتر بچه و زرد آب که در شکم افتد و آثار دادن جولاه را و زمین
بدو آب دادن العقی نخستین حدیث کردن کودک خرد النقی مغز استخوان و پیه چشم ل
الالی نیکی و نعمت الحلی زیور و زیور کردن الفلی شارن الانی بنگام و ساعتی از شب

غلّه وحبوب

الثنی زنی که دوم فرزند زاده بود و گوسفندی که در دوم سال بود و دواب سه ساله و میانه و گرانه و
باشد و ثنا الضِفَی اصل الطِفَی نمت الثَّمِی کو آب در دشت و گرداب و شیشه ومنه بزیادة
الهاء الصِّبیة کودکان خرد ت الفِتیة جوانان الفِتنیة خورده خاشاک که بدو آتش
افروزند ح اللِحیة ریش د الفِدیة بدل که خود را بدان برهانند و باز خریدن الِبدیة کار
شکرد ذ الجِذیة پاره گوشت و آنچه باز خوبش جهد از غنیمت ر البِرْیة زردی و جو و کردن
در حوض منه الجِریة زود رفتن الدِریة بدانستن الغِریة کو ساکنان الفِریة دروغ و دروغ
المِریة کمان ز الخِزیة سرزنیت ش المِشیة شدن بر آن حال که در و بود النِّشیة
خبر دادن ص الخِصیة خایه و آنا نکر خایه ایشان کنده بود ع البِغیة اندر بایست و جستن
ف الخِفیة پای برهنه شدن الخِفیة نهانی ل الحِلیة زیور و صفت و نشان روی
العِلیة بزرگواران م الحِمیة پرهیز فرمودن از طعام و نگاه داشتن ن الاِنیة
آبخوارها و رود و باری بود البِنیة نهاد و بنیاد و بنیاد کردن الثِّنیة خیس و دون
الدِّنیة نزدیکی القِنیة سرمایه و خواسته که بدو نیازمند باشند الکِنیة کنیت الکنی
وغیرها طعام سقی گندم با آب پرورده هو ابن عمه دنیا او پسر عم و پسب نزدیک تر گی
شد کتاب لی از قانون ادب با جمله حروف بحمد الله تعالی و منه و کرمه

فصل نخستین اندر دانستن نامهای مردم عرب اندر مردودن

بدانکه هر نامی که بالای وی حرف نون نبشته است نام زن باشد و آنچه بالای وی چیزی نبشته نیست نام مرد
بود تا این قدر معلوم باشد حرف الالف نوع اول بدا علا لوی نوی ومنه رداة عصاة
هناة الرباعی صبی ذبی سعدی عوذی اعشی افصی برضا جلا جهلی خولی سبلی
اسما دغما سلمی سیما عونا غوفا فغوا ومنه ارطاة الخماسی مجنبی بلندی
جلندی سبندی سرندی مصطفی معلی ملیبی مثنی نوع دوم سماء رجاء الرباعی
صهلاء صیداء عذراء عفراء جوزاء عیناء بیضاء بلعاء عجفاء ورقاء شیما
عجماء عصماء بلهاء الخماسی هدیداء شعیراء حرف همزه برا سواء مهناء
رضی صابی نابی هانی هنو نجاة حرف الباء ضب ظرب ومنه ضبة
نخبة الرباعی احب حنظب صقعب عبعب مصعب اعجب مرحب جندب نحز

غلب اهلب تولب ثعلب دهلب عشلب اشهب ومنه خروبة قیسبة قطبة
عبعبة ثعلبة الخماسی سهلب متوب سبسب نوع دوم ذب نخشب جندب
یعرب نوع سیم غازب ظرب کذب هلب الرباعی قارب راسب حاصب
یغلب غالب واهب نایب ومنه مرهبة موهبة الخماسی سعقب
حاجب نخارب محارب معاذب نوع چهارم رباب غراب عقاب جناب
شهاب رباب ومنه لبابة عکابة الخماسی عناب هذاب خطاب غلاب
جراب ومنه هندابة اطنابة نوع پنجم سدبوب رهبوب سوهوب
نوع ششم ذبیجیب شبیب غریب ومنه ضهیبة نوع هفتم نخب
جرب شعب صعب تعب کعب صقب کلب وهب زیب ومنه ندبة
شیبة الرباعی حبیب صهیب قریب قلیب کریب کعیب کلیب هلیب
منه عتیبة کتیبة نوع هشتم عتبة هدبة لنشبة نغبة عقلة
علبة نوع نهم هنب حرف التاء رت نوع دوم کتبة نوع سیم ارت
صامت ثابت مشمت نوع چهارم حنات فرات ومنه نباتة علاة
الخماسی تنات خوات نوع پنجم صموت عنوت نوع ششم نبیت هریت
خریت نوع هفتم صلت زمت حرف الثاء خنث اشعث عنعث دث
ومنه عنکثة نوع سیم حارث باعث ومنه حارثة نوع چهارم
شعاث غیاث ومنه اثاثة کراثة متمات نوع ششم بعیث ملیث
نوع هفتم حرث حوث رنث ومنه دعثة حریث خویث نوع هشتم
لبثة نوع نهم دمثة حرف الجیم فرج ومنه بحة دلجة الرباعی حشرج
دملج مفلج ومنه عوبجة الخماسی عزنجج مزنج نوع دوم خلنج نوع سیم
فلج فنج الرباعی خادج زبرج ملج خادجة الخماسی مفرج نوع چهارم
حاج تاج الرباعی حجاج علاج الخماسی نجاج دراج هراج دلاج لجلاج نوع
پنجم فنجوج مخدوج نوع ششم خدیج خدیجة نوع هفتم بلج الرباعی
جریج خلیج فریج نوع هشتم برج بنجة حرف الحاء صلح جنح الرباعی سرح
بسلطح انضح الح افلح وحوح ومنه صحصحة الخماسی مسیح نوع

سیم نابخ وابخ مفلخ الخامسی صنابخ مصیخ مسیخ مسابخ نوع چهارم صباخ
جلاخ ومنه رواخة الخامسی صباخ جراخ سقاخ جماخ رناخ طاخ تاخ
طرماخ نوع پنجم نجوخ طموخ جموخ الخامسی سروخ نوع سیم ضریخ
سطیخ سلیخ جلیخة نوع هفتم رنوخ ومنه طلحة الرابعی جمیخ حمیخ شیخ
صبیخ ملیخ ومنه اجیخة طلیخة نوع هشتم صنخ نخ حرف خی مابخة نوع
چهارم قلاخ شماخ ملاخ نوع پنجم طوخ شنوخ نوع ششم ربیخ بریخ نوع
هفتم ارخ فرخ شمخ شمیخ حرف دال شدد صدد اصد زهد ومنه
کلدة الرابعی معد معبد مرتد منجد ادرد اسعد فرقد احد مجد اسود مزید
ومنه مسعدة الخامسی محمد مکدد عطرد عمرد مزرد مخلد مقلد محمد
مهند مؤید نوع دوم اذ ومنه جدة نوع سیم ماجد حاسد راشد
ساعد خالد غاود حاود صاید فاید ومنه ساعدة خالدة زایدة سیدة
الخامسی مواجد مسند عطارد مساعد خویلد مستورد نوع چهارم بجاد قلاد
هداد مراد سعاد معاد سواد لواد ایاد زیاد ومنه عبادة عرادة جعادة
سعادة سوادة قیادة الخامسی قیاد شداد مقداد خلاد حماد جناد هناد
ومنه میادة نوع پنجم سود هود ومنه سودة الرابعی عقود
کنود الخامسی عبود خنود موجود جارود فرهود نوع ششم سید
الرابعی عبید لبید شهید یزید ولید ومنه حدیدة الخامسی عبدید نوع
هفتم ورد جعد دعد حد فهد اود طود ومنه عبدة نجدة ازدة جعدة
الرابعی اسید برید تلید جدید جعید حصید حمید خلید درید دوید
زبید سعید سوید طرید عبید عرید غمید نخید هدید ورید ومنه
رفیدة نوع هشتم رود نعد نوع هم قرد رفد غمد فند هند ومنه
کندة حرف ذال شقذ الوذ نوع سیم تاجذ شاجذ تقلذ عایذ الخامسی
معوذ نوع چهارم بجاذ معاذ نوع هفتم نقذة هوذة حرف ری عنبر
فلذ وذر مضر نفر ومنه برة وبرة خضرة غیرة الرابعی اقفر
شهبر عنبر اشتر عنتر معتر ابحر اخذر جحدر جعدر خنزر السیر

دوسر محتضر الرجمع مسعر جنبر محفر کرکر مغکر احمر شمر
بعر ازهر جهور معیر ومنه شجرة عنترة میسرة الخامسی مجدر
معذر محرز نوع دوم محر ومنه قرة مرة الرابعی نجتر عنتر جعفر تشکر
یعمر نوع سیم نضر ومنه صبرة الرابعی مجر حادر یاسر زاهر مسعر
مظهر ومنه نایرة ناضرة الخامسی مهاجر منیذر منتشر مسافر
معافر معفر خاهر معاهر نوع چهارم زارة قارة الرابعی صحار فلار
ضرار عار زار دیار حضار بعار نجار نفار نوار رجار ومنه ضبارة
زخارة مرارة عفارة عمارة نمارة الخامسی جبار هبار مخار حجار نجار
قیدار ذردار مرار بشار قطیار بکار مشعار فرفار عقار عکار انبار
عمار سوار سیار ومنه صوارة نوع پنجم سور الرابعی بحور رقد
نوع ششم معرور جمهور محذورة نوع هفتم کثیر هجیر جریر فهیر قصیر
نسیر ومنه نضیرة مغیرة الخامسی شنظیر غضمیر نوع هفتم جیر
زحر صخر بدر نضر بعر بکر شکر نور حور شور ومنه سبرة عبرة
حمرة الرابعی ابیر بحیر بدیر بشیر نقیر بکیر جبیر حدیر حصیر زبیر زهیر
شفیر صمیر صغیر صعیر عفیر نکیر عمیر عویر قهیر قشیر قمیر کبیر
نصیر نضیر نمیر ومنه صبیرة عمیرة نهیرة قتیرة هبیرة هزیرة
نوع هشتم نجر بشر ذمر ومنه عذرة صفرة نکرة زهرة نوع هفتم
بشر شمر فهر حرف زی خرز ومنه عنزة الرابعی امعز مجلز احوز
نوع دوم برز نوع سیم حاجز محرز جلز ومنه هزاز نوع چهارم
هزار خزیان کنان نوع پنجم کوز الخامسی قبروز جرموز نوع ششم کریز
همیز نوع هفتم وجز عنز مهز ومنه حمزة الرابعی عزیز کریز لکیز
نوع هشتم کرز عجرة عززة حرف سین حدس جس حس سس علس انس و
منه عبسة الرابعی اخرس اشرس دوکس اخمس کهمس اخنس
الخامسی عدبس عرندس عملس کردوس نوع سیم حابس خابس کابس عفرس
فارس ناهس الخامسی عنابس قلادس مخلس نوع چهارم شاس الرابعی کباس

عساس جلاس جماس خناس لهاس ياس ومنه عراسة الخماسي علباس حنعاس
عداس مرداس قرناس جراس جلاس جرفاس خلاس شماس نسناس درداس نواس
مياس ومنه بسباسة نوع پنجم سدوس سبوس قابوس نوع ششم
ضغيس عكيس شكيس شميس انيس نوع هفتم عنبس كبس شمس اوس دوس روس
نوس الرباعي انيس اوليس جليس حليس حميس خنيس شميس ضريس عميس قعيس
نوع هشتم خمس حرف شين حبش جرش ومنه خرشة الرباعي خنبش
منبش جرموش فنديش ابرش دنفش عنكش نوع دوم منجش نوع سيم
وابش رايش عايش فايش نوع چهارم خداش اراش جراش خراش بقاش
ومنه حباشة جراشة عكاشة الخماسي عباش نباش خشخاش
عكاش بقاش عكاش قرواش عياش نوع پنجم جعشوش عنقوش خفش
نوع ششم حريش جهيش نهيش نوع هفتم جحش ورش دفش وفش و
منه خرشة برشة الرباعي اقيش بريش هبيش جبيش حبيش دقيش عبيش
عنيش قريش كبيش ومنه نبيشة حرف صاد اوقص احوص نوع سيم ماغص
واهص ومنه وابصة ناعصة الخماسي عكاوص فرافصة نوع چهارم عاص
ملاص الخماسي وباص فراص وقاص نوع پنجم خروص شصوص جرقوص نوع
ششم عيص الرباعي قنبيص معيص رهيص ومنه قبيصة خصيصة نوع
هفتم حفص حفيصة الرباعي خرنيص شخيص عرنيص مليص هصيص ذميص حرف
ضاد ربض عوض ومنه ركضة الرباعي ابيض نوع سيم عرض غامض
الخماسي عرابض متمض نوع چهارم اياض فضاض هياض ومنه بياضة الخماسي
عرباض براض رضاض جرياض فياض نوع ششم بغيض قبيضة نوع هفتم حمضة
الرباعي حميض حميضة حرف طي نمط ومنه خبطة سبطة لبطة الرباعي
اضبط مخبط عمرط نوع دوم عرفط ومنه عرفطة نوع سيم سابط قابط
الخماسي سونيط خطايط نوع چهارم علاط مراطة نوع ششم شريط لقيط
سليط نوع هفتم نهط حط قيط ومنه طرفة الرباعي اطيط حطيط
معيط نبيط نوع هشتم قريط لعيط نوع نهم سمط سمطة حرف ظي

مظة قرظة الرباعي لعمظ نوع سيم جاحظ نوع چهارم عكاظ دعكاظ نوع ششم
عكيظ قميظ نوع هفتم حفيظ يقظة شيظ حرف عين تخع جذع الرباعي تبع بلع
خوتع اشجع اجدع بردع اقرع ايفع ازمع المع اصمع اشنع الوع ومنه خوتعة
شنجعة صعصعة ابضع مشمعة الخماسي سميدع صميدع محذلع مرفع مجمع
نوع دوم اسبع خدع قنفع بنكع نوع سيم وازع رافع نافع جامع ومنه
رابعة وادعة الخماسي مجاشع سنافع سامعة نوع چهارم سباع نداع كراع
وداع بطاع رقاع لياع ومنه ضباعة جداعة قضاعة قطاعة شعاعة
بقاعة الخماسي زناع رباع قعقاع نوع پنجم يربوع دقوع نوع ششم
بشيع بنيع وكيع ومنه ربيعة وديعة نوع هفتم ضبع شرع رمعة
الرباعي جدنع جميع ربيع رقيع سبيع سريع صليع قريع قنيع نفيع ومنه
سبيعة ضبيعة قطيعة نوع هشتم زنعة قطعة حرف غين اصبغ
مفضغ املغ افوغ نوع سيم فادغ سالغ دامغ ومنه نابغة مفرغة
نوع چهارم ضغاغ الخماسي برزاغ هلياغ صبيغ صريغ ربيغة نوع هفتم رفغ
رلغة حرف فا خذف خلف دلف ومنه طرفة عرفة الرباعي اصدف اشرف
مطرف اغطف قلطف احتف اقنف محيف اخيف الخماسي مهذف معرف مشق
نوع دوم غطرفة شرشفة عزكفة نوع سيم نطف الرباعي خارف خالفة
الخماسي مصرف مغترف مزدلف نوع چهارم قافة الرباعي نجاف نجاف شراف
شغاف خفاف جهاف ومنه لحافة حرافة ندافة لغافة قنافة عوافة الخماسي
لحاف شرحاف غراف وصاف خصاف عطاف نوع پنجم نجوف مشوف
الخماسي منجوف خندوف حرقوف علكوف نوع ششم نحيف طريف ثقيف ظريف
خليف خسيف ومنه حنيفة غطريف نوع هفتم عوف سيف ومنه
خصفة طهفة الرباعي انيف حنيف خليف شريف محيف عريف عكيف
عويف غطيف لحيف قنيف ومنه خذيفة عريفة نوع هشتم طرفة
كلفة نوع نهم طرف جرفة حرف قاف ورقة عوقة الرباعي دنيسق مغلق
رتق الخماسي جلوبق مخنق حلولق جرندق فرزدق مطرق هبنق ومنه هبنقة

نوع سيم شق صعق حمق الرباعى لاحق بارق طارق عاتق عشرقة الخماسى مساحق
ابيرق مخارق موبق منتفق مصطلق منطلق عبد الشارق نوع چهارم حباق عراق
ومنه حذاقة سراقة الخماسى سبانق حذاق غبداق حذاق صفاق علاق
نوع پنجم مسروق صعفوق ومنه زابوقة نوع ششم صيق الرباعى عيوق
صديق شرنق شفيق شقيقة برنيق نوع هفتم وهو طلق الرباعى ابريق حقيق
حميق زريق نوع هشتم غبقة علقة حرف كاف هك برك الرباعى حوتك افك
بعكك ومنه حوتكة ضحكة نوع دوم بجدلكة نوع سيم بارك مدارك
مابك مالك ومنه عاتكة الخماسى معارك سوالك نوع چهارم تراك دراك
سماك عماك ومنه اراكة حلاكة الخماسى ضحاك دراك ضناك نوع پنجم
مكوك دهوك نوع ششم عنبك شربك خبيك نميك ومنه مليكة نوع
هفتم حسكة وعكة الرباعى بريك سليك شريك فريك مسيك حرف لام جبل
هبل عضل خطل نعل ثكل شكل حرا صرا ومنه جبلة غفلة الرباعى دهبل دبل
نعبل زنبل عجبل قعبل صجل عجل الحل نطحل هبل جندل عبدل اعزل خنزل
طيسل هنشل اخطل قعطل خرعل خيعل شمعل دغفل نوفل اعفل عرقل قنفل فوفل
افكل عدهل جرول اخيل ومنه نعبلة حلحلة جندلة هدلة وسلة طيسلة
قيطلة حنظلة ترملة حرملة قرملة معولة الخماسى مخبل مفضل سعطل مخفل
سملة نوع دوم عسلة الخماسى قرهل بمصل قرعل كلكل قرهل ثرمل نوع سيم نابل
وابل نابل نابل واصل حافل باقل مغفل قتيل اهل كاهل ومنه رافلة عاملة
باعلة هايلة الخماسى مقاتل مضلل مجاهل مهلهل مخيل مستميل نوع چهارم حبال
حدال غزال نزال جمال حقال عقال حلال كلال هلال شمال غوال ومنه
سبالة بجالة غزالة فضالة رمالة نمالة الخماسى ربال نعال العسال مرقال سمال
منهال ذيال نوع پنجم دوال الرباعى سجول جعول جفول سلول ومنه
هبولة الخماسى مكحول مبذول مجهول معمول نوع ششم ديل الرباعى عقيل نيل
بنيل جديل قصيل بكيل سليل هبيل ومنه بجيلة رحيلة جديلة جزيلة وصيلة
جليلة جبيلة الخماسى عبديل شهميل السقابى شرحبيل شراحيل عبد ياليل

نوع هفتم عدل فضل زعل شعل وعل سهل عبل ومنه نضلة وغلة خولة
قبلة الرباعى بيبل جعيل حميل خليل ذميل زعيل سهيل سبيل شليل صميل طفيل
عجيل عديل عقيل غخيل فضيل كميل كهيل مليل نفيل هذيل ومنه نفيلة
جبيلة دخيلة عميلة فتيلة كحيلة نخيلة نوع هشتم صقل عكل ذهل نوع نهم
شبل هبل عجل خسل عسل جعل رعل شعل طمل شكلة حرف ميم ودم وهم
جشم حكم سلم عمم ومنه حرمة حمة رنمة عمة الرباعى خصم اهتم
اكتم سعتم كلثم ضجم اجحم جحدم جهضم نهدم شعدم كردم اجرم
اصرم افوه خشرم اخرم كرزم صهرم دليم لهسم اقشم جرشم دخشم
هيصم جهضم ضمضم نغمم خشعم قشعم قلعم هجعم اتم ادغم ارغم ارقم
سلقم علكم اسلم لملم افهم جيهم كيهم اشيم ومنه خيمة هرثمة
بلدمة جهلمة محرمة غمغمة علقمة مسلمة جهلمة الخماسى مكدم مشيم
محكم طويلم مثلم متمم مسلمة نوع دوم فسحم جعشم ضجعم زدقم جرهم
ستهم نوع سيم هرم صمة الرباعى مهذم جارم هارم وارم دهرم عاد
حازم خازم منسم عاصم فيصم سالم غانم سلهم ومنه جثمة عكرمة
جاهمة الخماسى مزاحم مخرم محكم محلم تكالم نوع چهارم حام لام الرباعى
حنام حرام ينام ختام هشام عصام قطام دعام نغام تمام جمام ضمام
ومنه قدامة عرامة اسامة عمامة قسامة نعامة شكامة سلامة ثملة
منام الخماسى نحام خنحام هيدام عرام بسطام مضغام هلقام سلام
زمام همام قنام هنام مجهام عوام ومنه جمامة هنامة نوع پنجم
كلثوم مقروم مخزوم نكسوم قرشوم ماموم كيوم ومنه جرمة نوع
ششم رديم خذيم وذيم حريم صريم بريم جزيم هصيم خطيم حكيم
ومنه خذيمة كريمة حليمة سليمة نوع هفتم لحم جرم حرم طسم غتم جهم
فهم كهم نسم ومنه طعمة حزمة عصمة سلمة الرباعى جثيم جهيم حذيم
خثيم خريم دقيم دليم رقيم دهيم رهيم زنيم سخيم سليم ستيم
صريم هنيم طعيم ظليم عصيم عليم عونيم غنيم فقيم قسيم كريم

کلیم کهیم لحیم طهیم نعیم فحیم هریم هشیم هميم **ومنه** اکیمة اسیمة
جهیمة خشیمة خزیمة عصیمة نعیمة **نوع هشتم** نوم غصم نهم **ومنه**
طعمة **نوع نهم** هدم خشم **ومنه** ضرمة **حرف نون** ون بنك جدن قرن حکن
ومنه سنة عجنة **الرباعی** جعفن احجن محجن جحدن افرن هوذن اخشن جوشن
رهشن محصن دوفن ایمن **ومنه** خیشنة هکنة ماسنة ذو الیزن **نوع دوم**
هبنة دخنة حلنة **نوع سیم** ارن خشن **ومنه** ضنة نطنة **الرباعی**
داجن مازن مخشن **ومنه** جعشنة بدنة امنة **الخماسی** مقرن هوازن
محاسن اجنبن مخاشنة **نوع چهارم** حطان حقان نجان بیان سنان قنان
ومنه دجانة غدانة سفانة بنانة کهانة عوانة **الخماسی** اهبان ثوبان زبان
صحبان شهبان شیبان صهبان ضیبان عتبان غضبان کهبان صلتان حرثان عدثان
سرحان سبحان صوحان طمحان ملحان بعدان خدان حیدان دودان سیدان
شیدان معدان وقدان کوذان ادران جعران حمران ذخران زهران شوران
شمران عمران قران هزان برسان حسان غسان میسان غبثان حطان شرطان
شیطان قحطان جرهان عرفان عطفان عفان نسفان نحفان قیفان سلکان
بوکان جعلان جلان حولان عجلان عیلان کهلان نحلان حرمان حمان دهمان
رحمان ردمان رومان ریمان زمان سلمان سیمان شیمان طهمان عرمان
کرمان عدنان آلمان تمان جیهان عاهان نبهان ثروان جاوان جحوان حلوان جوان
ذکوان رضوان صفوان عدوان عروان عصوان غزوان فروان حیان ذبیان
ضحیان ظبیان عریان علیان همیان **السداسی** جذرجان سیحان حوقران
قیدعان زبرقان هوکلان حیسمان سلامان نعمان هجیمان ابوطیان **نوع پنجم**
مودون میسون مظعون میمون اقنون **ومنه** میمونة **نوع ششم** لینة
هینة **الرباعی** عرین لعین سنین حنین **ومنه** زبینة ضبینة **نوع هفتم**
زین مجن حزن حضن سعن جون هون قین **ومنه** هبنة دننة سعنة جفنة
الرباعی جوین جحین حسین حضین حنین خشین رهین سکین عرین فطین قرین
ومنه اذینة امینة بثینة جفینة جهینة ذخینة ردینة سکینة

غرینة فطینة مزینة نطوین **نوع نهم** ضبنة شحنة **حرف هی** علة
الرباعی اشفرد ومراسوة **ومنه** ابرهة **نوع سیم** فکة **الرباعی** فارة فاضة
نافروافر فاکه **الخماسی** منبة **نوع چهارم** مرفاة کهکاة عبدالله **نوع ششم** وجیة
نصیه **نوع هفتم** جلهة **الرباعی** قرنبه نسبیة **حرف واو** بو **ومنه** دوة
نوع چهارم طفاوة علاوة **نوع هفتم** علو سهو **ومنه** لبوة نجوة قدوة
شعوة صعوة حیوة **نوع هشتم** صفو عدوة عروة **نوع نهم** جرو طلو
فلو **ومنه** ذروة ضروة عروة **حرف یی** حنی حیة **الرباعی** آبی جی سبی
دحی ارقی جدی صدی قلی هدی قصی جلی حسی بوی روی **ومنه** عجیة
اذیة عصیة حمیة معیة امیة سمیة سهیة طهیة نویة جویة حویة
نوع دوم عدی جری قسی صلی جنی طوی **ومنه** جیة عزیة عطیة **الخماسی**
جعدی مهدی وطری وخشی کسعی تقفی هذلی دعمی غنوی **ومنه** جعفیة
السداسی شرعبی یثربی معدی بحتری اصمعی **ومنه** ردینیة **نوع سیم**
ماویة **السداسی** خوازی خزاعی قضاعی قطامی **ومنه** خصاصة مالکیة **نوع
ششم** جادی عاصی هانی **ومنه** رابیة ناجیة طاجیة جاریة آسیة عافیة
الخماسی لحطاطی مراهی **ومنه** غناهیة معاویة **نوع دیگر** معدی خولی هرمی
ومنه مسلیة محیة تلهیة **نوع هفتم** مذیة شریة طهیة **نوع
هشتم** دمیة منیة **نوع نهم** دخیة جلیة قنیة سپری شد فصل نخستین از کتاب

قانون ادب در دانستن اسماء عرب والله اعلم بالصواب

فصل دوم اندر دانستن بنیاد مصادر صحیح و معتل

واوزان شان از بهر آن اندرین فصل یاد میشود که بحجت و برهان که هر یک صحیح و معتل را چند وزن مصدر
حاصل شود زیرا که متعلم را این فصل ناگزیرست تا درین صناعت کامل باشد **باب فعل یفعل**
بدانکه مصدر از باب **فعل یفعل** صحیح و معتل را بیست وزن آید یکی بر وزن **فعال** آید چنانکه ذهب
یذهب ذهابا و زمع یزمع زماعا و دوم بر وزن **فعال** آید چنانکه ذبح یذبح ذباحا
ورعق یرعق رعاقا و سال یسال سوالا و سیم بر وزن **فعال** آید چنانکه جمح یجمح جماحا

وطمح یطمح طماحا ومحل یمحل محالا وچهارم بروزن فَعالَة آید چنانکه مسح یمسح مساحة
ونضح ینضح نضاحة وپنجم بروزن فُعالة آید چنانکه کسح یکسح کساحة ومزح یمزح مزاحة
وششم بروزن فِعالة آید چنانکه سبح یسبح سباحة وعمر یعمر عمارة وقرأ یقرأ قراءة
وهفتم بروزن فُعول آید چنانکه جحد یجحد جحودا ودخر یدخر دخورا ونحل ینحل نحولا وهشتم
بروزن فَعیل آید چنانکه نعر ینعر نعیرا وشهق یشهق شهیقا ونهم بروزن فَعیلة
آید چنانکه نصح ینصح نصیحة وفضح یفضح فضیحة وخدع یخدع خدیعة ودهم بروزن
فَعْل آید چنانکه علب یعلب علبا وفتح یفتح فتحا ونفع ینفع نفعا ویازدهم بروزن
فُعْل آید چنانکه نصح ینصح نصحا وسعر یسعر سعرا وخلع یخلع خلعا ودوازدهم بروزن
فِعْل آید چنانکه سحر یسحر سحرا وسیزدهم بروزن فَعْلة آید چنانکه جهر یجهر جهرة
وکهر یکهر کهرة وچهاردهم بروزن فَعَلان آید چنانکه زمع یزمع زمعانا ولمع یلمع لمعانا
وپانزدهم بروزن فُعْلان آید چنانکه بهت یبهت بهتانا ورجح یرجح رجحانا وغمه یغمه
غمهانا وشانزدهم بروزن فَعاء آید چنانکه نبی ینبی نباء ونهی ینهی نهاء وهفدهم بر
وزن فِعاء آید چنانکه سبی یسبی سباء وخلی یخلی خلاء وهجدهم بروزن فُعی آید چنانکه
لحی یلحی لحا ولخی یلخی لخا ونوزدهم بروزن فُعوی آید چنانکه بلی یبلی بلوی ورعی یرعی
رعوی وسلی یسلی سلوی وبیستم بروزن فُعی آید چنانکه سحی یسحی سحیا باب فَعَلَ
یَفْعُلُ بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل بر بیست وشش وزن آید یکی بروزن فَعْل
آید چنانکه حلب یحلب حلبا وحسد یحسد حسدا ونظر ینظر نظرا ودوم بروزن فَعال
آید چنانکه ثبت یثبت ثباتا وفسد یفسد فسادا ونفق ینفق نفاقا وسیم بروزن فُعال
آید چنانکه رقد یرقد رقادا ونعس ینعس نعاسا وسعل یسعل سعالا وچهارم بروزن
فِعال کتب یکتب کتابا وحسب یحسب حسابا وپنجم بروزن فَعالة آید چنانکه جبر
یجبر جبارة وحرس یحرس حراسة وبطل یبطل بطالة وششم بروزن فِعالة آید
چنانکه عبد یعبد عبادة ودرس یدرس دراسة وسدن یسدن سدانة
وهفتم بروزن فُعول آید چنانکه سکت یسکت سکوتا وخرج یخرج خروجا ونشر ینشر
نشورا وهشتم بروزن فُعولة آید چنانکه خطب یخطب خطوبة وحلک یحلک حلوکة و
نهم بروزن فَعیل آید چنانکه برق یبرق بریقا وشب یشب شبیبا وشم یشم شمیما

ودهم بروزن فَعْل آید چنانکه کرب یکرب کربا وثرد یثرد ثردا وحشر یحشر حشرا ویازدهم
بروزن فُعْل آید چنانکه شکر یشکر شکرا وکفر یکفر کفرا وبطل یبطل بطلا ودوازدهم
بروزن فِعْل آید چنانکه ذکر یذکر ذکرا وصدق یصدق صدقا ودمی یدمی دما وسیزدهم
بروزن فَعْلة آید چنانکه ذعر یذعر ذعرة ونظر ینظر نظرة ونجل ینجل نجلة وچهاردهم بروزن
فُعْلة آید چنانکه خبر یخبر خبرة ونخر ینخر نخرة ونصر ینصر نصرة وپانزدهم بروزن فِعْلة
آید چنانکه حسب یحسب حسبة وعبر یعبر عبرة وفطن یفطن فطنة وشانزدهم بروزن
فِعِّیلی آید چنانکه خلب یخلب خلیبا وحدث یحدث حدیثا وخلف یخلف خلیفا وهفدهم
بروزن فَعَلان آید چنانکه قطر یقطر قطرانا ورتک یرتک رتکانا وحظل یحظل حظلانا
وهژدهم بروزن فُعْلان آید چنانکه رقب یرقب رقبانا وکفر یکفر کفرانا وبطل یبطل
بطلانا ونوزدهم بروزن مَفْعَل آید چنانکه طلب یطلب مطلبا وخرج یخرج مخرجا
ودخل یدخل مدخلا وسکن یسکن مسکنا وبیستم بروزن مَفاع آید چنانکه ذاق یذوق
مذاقا وساق یسوق مساقا بیت ویکم بروزن فَعاء آید چنانکه رجی یرجو رجاء و
غزا یغزو غزاء وبلی یبلو بلاء وبیت ودوم بروزن فُعاء آید چنانکه حبا یحبو
حباء ودعا یدعو دعاء ومکا یمکو مکاء وبیت وسیم بروزن فِعاء آید چنانکه
حبا یحبو حباء وهجا یهجو هجاء وجلا یجلو جلاء وبیت وچهارم بروزن فُعی
آید چنانکه اسی یاسو اسی ولغی یلغو لغی وبیت وپنجم بروزن فَعاة آید چنانکه نجی ینجو نجاة
وغزا یغزو غزاة وبیت وششم بروزن فُعْلی آید چنانکه سکن یسکن سکنی باب
فَعَلَ یَفْعِلُ بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل بر سی وهفت وزن آید یکی بروزن
فَعْل آید چنانکه غلب یغلب غلبا وظلف یظلف ظلفا وسرق یسرق سرقا ودوم
بروزن فَعِل آید چنانکه کذب یکذب کذبا وحلف یحلف حلفا وحرم یحرم حرما
وسیم بروزن فَعَلة آید چنانکه غلب یغلب غلبة وعسم یعسم عسمة وچهارم بر
وزن فَعال آید چنانکه تب یتب تبابا وسد یسد سدادا وقر یقر قرارا وپنجم بروزن
فِعال آید چنانکه ضرب یضرب ضرابا ونکح ینکح نکاحا وحذق یحذق حذاقا
وششم بروزن فَعالة آید چنانکه سفر یسفر سفارة وضل یضل ضلالة ودم یدم
دمامة وهفتم بروزن فُعالة آید چنانکه خفر یخفر خفارة وهشتم بروزن فِعالة آید

چنانکه وفد یفد وفادة وحذق یحذق حذاقة وولد یلد ولادة ونهم بروزن فعول آید
چنانکه قطب یقطب قطوبا وشرد یشرد شرودا وغبق یغبق غبوقا ودهم بروزن فعیل
آید چنانکه نحب ینحب نحیبا ونبح ینبح نبیحا وذرف یذرف ذریفا ویازدهم بروزن
فعیلة آید چنانکه شتم یشتم شتیمة وحرم یحرم حریمة وغبن یغبن غبینة ودوازدهم
بروزن فعل آید چنانکه ضرب یضرب ضربا وقصد یقصد قصدا وسلق یسلق سلقا وسیزدهم بروزن
فعل آید چنانکه فلج یفلج فلجا وعرف یعرف عرفا ونطق ینطق نطقا وچهاردهم بروزن فعل
آید چنانکه کذب یکذب کذبا وفسر یفسر فسرا وحذق یحذق حذقا وپانزدهم بروزن فعلة
آید چنانکه وجب یجب وجبة ووقش یقش وقشة وصفق یصفق صفقة وشانزدهم
بروزن فعلة آید چنانکه خفر یخفر خفرة وقدر یقدر قدرة وعذر یعذر عذرة و
هفدهم بروزن فعلة آید چنانکه منح یمنح منحة وعصم یعصم عصمة ونقم ینقم
نقمة وهژدهم بروزن مفعل آید چنانکه وعد یعد موعدا وعدل یعدل معدلا ونطق
ینطق منطقا ونهم بروزن مفعلة آید چنانکه ملك یملك مملكة وهلك یهلك
مهلكة وعدل یعدل معدلة وبیست ویکم بروزن مفعلة آید چنانکه عتب یعتب معتبة
ووجد یجد موجدة وبیست ودوم بروزن فعلان آید چنانکه ضرب یضرب ضربانا وحسر
یحسر حسرانا ونغر ینغر نغرانا وبیست سیم بروزن فعلان آید چنانکه نطف ینطف نطفانا
وولف یکف وکفانا وبیست وچهارم بروزن فعلان آید چنانکه غفر یغفر غفرانا ونفر
ینفر نفرانا وبیست وپنجم بروزن فعلان آید چنانکه وجد یجد وجدانا وحرم یحرم حرمانا
وبیست وششم بروزن فعلة آید چنانکه وعظ یعظ عظة ووصف یصف صفة ووسم
یسم سمة وبیست وهفتم بروزن فاعلة آید چنانکه قال یقیل قایلة وکال یکیل کایلة
وبیست وهشتم بروزن فعال آید چنانکه جری یجری جراء ومشی یمشی مشاء وقضی
یقضی قضاء وبیست ونهم بروزن فعال آید چنانکه بغی یبغی بغاء وبکی یبکی بکاء و
سی ام بروزن فعال آید چنانکه فدی یفدی فداء ورمی یرمی رماء وبنی یبنی
بناء وسی ویکم بروزن فعی آید چنانکه ثای یثای ثای وولی یلی ولی وسی ودوم
بروزن فعی آید چنانکه هدی یهدی هدی واسی یاسی اسی وسی وسیم بروزن فعی
آید چنانکه انی یانی انا وزنی یزنی زنی وسی وچهارم بروزن مفعی آید چنانکه حمی یحمی

محمی ورسی یرسی مرسی وسی وپنجم بروزن فعیا آید چنانکه رای یرای رؤیا وسقی یسقی سقیا
وسی وششم بروزن فعی آید چنانکه جبی یجبی جبیا وهوی یهوی هویا وسی وهفتم بروزن فعی
آید چنانکه مضی یمضی مضیا وطوی یطوی طویا وثوی یثوی ثویا باب فعل یفعل
بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل را بیست وسه وزن آمده یکی بروزن فعل آید چنانکه رغب
یرغب رغبا وحرد یحرد حردا وکسل یکسل کسلا ودوم بروزن فعل آید چنانکه لعب
یلعب لعبا وضحک یضحک ضحکا وسیم بروزن فعال آید چنانکه صغر یصغر صغارا و
لحق یلحق لحاقا وظلم یظلم ظلاما وچهارم بروزن فعال آید چنانکه سفد یسفد سفادا
ونفس ینفس نفاسا وپنجم بروزن فعالة آید چنانکه شهد یشهد شهادة وقنع
یقنع قناعة وسلم یسلم سلامة وششم بروزن فعول آید چنانکه رکب یرکب
رکوبا وقنط یقنط قنوطا ولزق یلزق لزوقا وهفتم بروزن فعیل آید چنانکه ارج
یارج اریجا ومیس یمیس میسا وشمم یشمم شمیما وهشتم بروزن فعیلة
آید چنانکه عجل یعجل عجیلة وغنم یغنم غنیمة ونهم بروزن فعل آید چنانکه شرب یشرب
شربا وعرج یعرج عرجا وحبر یحبر حبرا ودهم بروزن فعل آید چنانکه غنج یغنج غنجا
وخبر یخبر خبرا ویازدهم بروزن فعل آید چنانکه خنث یخنث خنثا وبجح یبجح بجحا و
علم یعلم علما ودوازدهم بروزن فعلة آید چنانکه رهب یرهب رهبة ورحم یرحم
رحمة وسیزدهم بروزن فعلة آید چنانکه شهب یشهب شهبة وقدر یقدر قدرة و
چهاردهم بروزن مفعل آید چنانکه غرم یغرم مغرما وپانزدهم بروزن فعلان آید چنانکه
شنی یشنی شنانا وقعس یقعس قعسانا وعمه یعمه عمهانا وشانزدهم
بروزن فعلان آید چنانکه حسب یحسب حسبانا وقرب قربانا وهفدهم بروزن فعة
آید چنانکه وسع یسع سعة وهژدهم بروزن فعاء آید چنانکه طسی یطسی طساء و
حفی یحفی حفاء وبقی یبقی بقاء ونوزدهم بروزن فعاء آید چنانکه لقی یلقی لقاء و
شنی یشنی شناء وبیستم بروزن فعی آید چنانکه لثی یلثی لثی وضحی یضحی ضحی وندی
یندی ندی وبیست ویکم بروزن فعی آید چنانکه رضی یرضی رضی وبلی یبلی بلی و
غنی یغنی غنی وبیست ودوم بروزن فعی آید چنانکه لقی یلقی لقیا وحمی یحمی
حمیا وصلی یصلی صلیا ولهی یلهی لهیا وبیست وسیم بروزن فعالیة آید چنانکه طمع

بطمع طماعية وكره يكره كراهية **باب فعُل يفعُل** بدانكه مصدر از باب فعُل
يفعُل صحيح ومعتل را بر چهارده وزن يكى بر وزن فَعْل آيد چنانكه جلد يجلد جلدا و شرف يشرف
شرفا وكرم يكرم كرما ودوم بر وزن فَعَل آيد چنانكه عرض يعرض عرضا وسرع يسرع سرعا
وقدم يقدم قدما وسيم بر وزن فَعال آيد چنانكه وبل يوبل وبالا وجمل يجمل جمالا
وچهارم بر وزن فَعالة آيد چنانكه صبح يصبح صباحة وسعد يسعد سعادة وحقر
يحقر حقارة وپنجم بر وزن فِعالة آيد چنانكه خطب يخطب خطابة وكبر يكبر كبارة
وهفتم بر وزن فُعولة آيد چنانكه حدر يحدر حدورة وهشتم بر وزن فُعولة آيد چنانكه
جنب يجنب جنوبة وبرد يبرد برودة وفرس يفرس فروسة ونهم بر وزن فُعْل
آيد چنانكه رخص يرخص رخصا وغمض يغمض غمضا وضعف يضعف ضعفا و
دهم بر وزن فَعْل آيد چنانكه رغب يرغب رغبا وبعد يبعد بعدا وفحش يفحش فحشا
ويازدهم بر وزن فِعَل آيد چنانكه قصر يقصر قصرا وصغر يصغر صغرا وغلظ يغلظ
غلظا ودوازدهم بر وزن فَعْلة آيد چنانكه لهج يلهج لهجة ونجد ينجد نجدة و
بغض يبغض بغضة وسيزدهم بر وزن فُعْلة آيد چنانكه غرب يغرب غربة وسرع
يسرع سرعة وقدم يقدم قدمة وچهاردهم بر وزن فَعَة آيد چنانكه وقح
يوقح قحة وودع يودع دعة ووضع يوضع ضعة **باب فعِل
يفعِل** بدانكه مصدر از باب فعِل يفعِل صحيح ومعتل را هفت وزن آيد يكى بر وزن فَعْل
آيد چنانكه عطر يعطر عطرا وقزل يقزل قزلا وورم يرم ورما ودوم بر وزن فعيلة
آيد چنانكه وثق يثق وثيقة وچهارم بر وزن فَعَل آيد چنانكه ردن يردن ردنا و
وفق يفق وفقا وولى يلى وليا وپنجم بر وزن **مَفْعِل** آيد چنانكه وثق يثق
موثقا وششم بر وزن فِعَة آيد چنانكه وثق يثق ثقة وهفتم بر وزن فِعلان آيد
چنانكه حسب يحسب حسبانا مقصود از ياد كردن اوزان اين مصادر در هر بابى مضعف
وصحيح ومعتل را بدين سان كه كرده شد از بهر آن بود تا بوقت حاجت استخراج هر مصدرى
كه خواهند خواننده وآموزنده را اين كتاب آسان باشد زيراكه اوزان اين مصادر را از
بر وزن انواع اين كتاب ياد كرده شدى استخراجش بوقت حاجت متعلم را دشوارتر
بودى تا اين قدر معلوم باشد سپرى شد والله اعلم بالصواب

فصل سيم اندر دانستن وحدان جمعهاى قياسى

وطريق اوزانش اندرين فصل طريق اوزان جمعها و وحدان هر يكى را بترتيب نيكو بيان كرديم تا اگر
كسى خواهد كه كلمه‌ى را از مجموعات معنى بپارسى بداند وآن كلمه درين كتاب موجود نباشد واگر موجود باشد
خواهد كه طريق استخراجش ورا معلوم شود تا از مقصود باز نماند اندرين فصل ورا طلب كند
كه از كدام وزنست وآن وزن در كدام نوع موجودست چون نوعش را بداند وزنش را در آن باب
نگاه كند كه وزن وحدان چگونه است وآخرش از جمله حروف كدام حرفست وآنچه باشد درين
كتاب بدان حرف معنى وحدان آن جمع را كه مقصود اوست طلب كند كه از وحدان معنى اين جمع
او را حاصل شود چون نيك تأمل كند وطريق استخراجش را دريابد وفهم كند ان شاء الله تعالى
وچنان دان كه در كلام عربيت بسيار جمعست كه ورا وحدان نيايد وبسيار وحدانست كه ورا جمع
هم نيايد ونيز بسيار وحدانست كه جمع وى بخلاف قياسى آيد چنانكه اَمرأة را جمعش نِساء
وخَلِفة جمعش مَخاض آيد وبِداء جمعش مَرادى آيد وبَلصوص را جمعش بَلَنصى آيد
وبسيار وحدانرا جمعش مخالف آيد يكديگر را چنانكه السّماء كه آسمانست جمعش سموات آمده و
السّماء كه بارانست جمعش سُمِىّ آيد والمِثال كه بهترست جمعش مُثُل آيد والمِثال مانندست
فرمانست جمعشان اَمثِلة آيد والخال كه برادر مادرست جمعش اَخوال آيد والخال [illegible]
جمعش خيلان آيد والعمّ كه برادر پدرست جمعش اَعمام آيد والعمّ كه گروه مردمست جمعش
عَمَم آيد والحَول كه سالست جمعش اَحوال آيد والحَول كه پيرامنست جمعش حوالى
آيد والرِّجل كه پايست جمعش اَرجل آيد والرِّجل كه پايچه شلوارست جمعش رِجلان آيد و
السِّن كه دندانست جمعش اَسنان آيد والسِّن كه سالست جمعش سنون آيد والمتن كه
ميان پشتست جمعش متون آيد والمتن كه زمين بلندست جمعش متان آيد والولى كه دوست
جمعش اولياء آيد والولى كه باران دومست جمعش اَولية آيد وازين گونه درين كتاب بسيار
تا اين قدر معلوم باشد وبدانكه اندرين فصل با انواع هم بر نهاد وضع كتاب اوزان جمعها
و وحدانش را بترتيب در نوع باز نموده شد چنانكه نخست اوزان جمعهاء مضعف را و وحدانش هم
وزنى را بشرح پيدا كرده شد بعد از آن جمعهاء صحيح و وحدانش را بعد از آن اوزان جمعهاء
معتل و وحدان هر وزنى را مختصر بيان كرده شد تا كتاب بر يك ترتيب ونظام باشد وخواننده و

آموزنده را زود فهم شود ان شاء الله تعالى **اوزان جمع الف مقصوره و ممدوده** الفعا فعا را

وحدان بروزن فعاة آيدچنانكه الشباة والشبا القطاة والقطا النقاة والنقا الكما

والكما **الفعا** فعا را وحدان برنه وزن آيدبكى بروزن فعوة چنانكه الحبوة والحبا الحشوة

والحشا العدوة والعدا الخطوة والخطا و دوم بروزن فعوة آيدچنانكه الجذوة والجذى

الذروة والذرى السروة والسرى وسيم بروزن فعية آيدچنانكه القرية والقرى و

چهارم بروزن فعية آيدچنانكه الزبية والزبى الخصية والخصا وپنجم بروزن فعية آيد

چنانكه اللحية واللحى الحلية والحلى وششم بروزن فعوى آيدچنانكه القصوى والقصا وهفتم

بروزن فعيا آيدچنانكه الرؤيا والرأى العليا والعلى وهشتم بروزن فعية آيدچنانكه الشبة

والشبى الظبة والظبى الكرة والكرى ونهم بروزن فوع آيدچنانكه الطوب والطبى

الفوق والفقى **ومنه بزيادة الهاء الفعاة** فعاة را وحدان برسه وزن آيدبكى بروزن

فاعى چنانكه البادى والبداة الهادى والهداة القاضى والقضاة و دوم بروزن فعى آيد

چنانكه النقى والنقاة العلى والعلاة الكمى والكماة وسيم بروزن فعة آيدچنانكه الحمة

والحماة الفعا فعا را وحدان برسه وزن آيدبكى بروزن فعوة آيدچنانكه القدوة والقدى

الذروة والذرى وسيم بروزن فعية آيدچنانكه الجزية والجزى الحلية والحلى و باشد

كه بروزن فعوة سم بيايدچنانكه العدوة والعدى القوى قوى را وحدان بروزن قوة آيدچنانكه

النوة والنوى القوة والقوى **الزاهى الفعلى** فعلى را وحدان بر هفت وزن آيدبكى بروزن

فعل آيدچنانكه الهرم والهرمى الزمن والزمنى و دوم بروزن فاعل آيدچنانكه الهالك و

الهلكى الناجى والنجوى وسيم بروزن افعل آيدچنانكه الاحمق والحمقى وچهارم بروزن

فعيل آيدچنانكه الاسير والاسرى المريض والمرضى القتيل والقتلى وپنجم بروزن

فعلاة آيدچنانكه الاضحاة والاضحى الارطاة والارطى وششم بروزن فعلان آيد

چنانكه السكران والسكرى الكسلان والكسلى وهفتم بروزن فعلية چنانكه الاروية

والاروى الاعلية والاعلى و باشدكه بروزن فيعل سم بيايدچنانكه الميت والموتى

الفعلى فعلى را وحدان بر دو وزن آيدبكى بروزن فعل آيدچنانكه الحجل والحجلى المعز والمعزى

و دوم بروزن مفعاة آيدچنانكه المدراة والمدرى المخلاة والمخلى الفعالى فعالى را

وحدان بر هشت وزن آيدبكى بروزن فعلى آيدچنانكه الحبلى والحبالى الشوم والشآمى و دوم

بروزن فعلى آيدچنانكه الحرمى والحرامى الازوى والازاوى وسيم بروزن فعلاة آيدچنانكه

السعلاة والسعالى وچهارم بروزن فعلا آيدچنانكه الصحرا والصحارى العذرا و

العذارى وپنجم بروزن فعالة آيدچنانكه العلاوة والعلاوى وششم بروزن فعلان

آيدچنانكه الدخران والدخارى النشوان والنشاوى وهفتم بروزن فعيل آيدچنانكه

النديم والندامى وهشتم بروزن فعلية آيدچنانكه العفرية والعفارى و وحدان بعض بر

وزن فيعل آيدچنانكه الايم والايامى **الفعالى** فعالى را وحدان بر دو وزن آيدبكى بروزن فعيل

آيدچنانكه الاسير والاسارى الفريد والفرادى القديم والقداما و دوم بروزن فعلان

آيدچنانكه السكران والسكارى العجلان والعجالى و وحدان معتل بروزن فعوى آيدچنانكه

الدعوى والدعاوى **الفعايا** فعايا را وحدان بر چهار وزن آيدبكى بروزن فعى آيدچنانكه

البغى والبغايا المرى والمرايا الصفى والصفايا و دوم بروزن فعية آيدچنانكه البرية

والبرايا الثنية والثنايا وسيم بروزن فعاة آيدچنانكه القطاة والقطايا وچهارم

بروزن فعيان آيدچنانكه الانسيان والاسايا و وحدان معتل بروزن فاعية آيدچنانكه

الخاوية والخوايا الناوية والنوايا **اوزان جمع الف ممدوده** الفعاء فعاء را وحدان

وزن فعاة آيدچنانكه الاباءة والاباء الاشاءة والاشاء الاضاءة والاضاء و

وحدان بروزن فعاية آيدچنانكه العظاية والعظاء و باشدكه بروزن فعلاة سم بيايدچنانكه

المراة والمراء الفعاء فعاء را وحدان بر دو وزن آيدبكى بروزن فعى آيدچنانكه النبى والنباء

واين نادر آيد و دوم بروزن فعالة فعاة آيدچنانكه الحلاة والحلاء الملاة والملاء

الفعاء فعاء را وحدان بر يازده وزن آيدبكى بروزن فعل آيدچنانكه القرا والقراء و دوم

بروزن فعو آيدچنانكه الحقو والحقاء الدلو والدلاء وسيم بروزن فعوة آيدچنانكه القروة

والقراء الخطوة والخطاء الركوة والركاء وچهارم بروزن فعو آيدچنانكه الجرو والجراء

الحنى والحناء وپنجم بروزن فعوة آيدچنانكه اللقوة واللقاء وششم بروزن فعى آيدچنانكه

الظبى والظباء وهفتم بروزن فعية آيدچنانكه الظبية والظباء البغية والبغاء

وهشتم بروزن فعى آيدچنانكه النحى والنحاء النهى والنهاء ونهم بروزن فاعى آيدچنانكه الراعى

والرعاء الاسى والاساء ودهم بروزن فعلان آيدچنانكه الظمان والظماء الملان

والملاء ويازدهم بروزن فعالة آيدچنانكه السحاءة والسحاء الاضاءة والاضاء

وباشد که بروزن فعة هم بیاید ایدیجانکه الامة والاماء الرابع الافعاء افعاء را وحدان بردو وزن
ایدیکی بروزن فع ایدیجانکه الاب والاباء ودوم بروزن فعی ایدیجانکه الالی والالاء الالا
والاناء الالاء جمع الالی علی وزن فعی الفلاء فلاء را وحدان بروزن فلاة ایدیجانکه
السلاة والسلاء الحراة والحراء الافعاء افعاء را وحدان بردو وزن ایدیکی بر
وزن فعل ایدیجانکه الحباء والاحباء ودوم بروزن فعاة ایدیجانکه الرحی والارحاء البدا
الابداء القفا والاقفاء وسیم بروزن فعاء ایدیجانکه الکبی والاکباء وچهارم بروزن فعا
ایدیجانکه الهباء والاهباء الثراء والاثراء وپنجم بروزن فعاء ایدیجانکه الغثاء والاغثاء
وششم بروزن فعل ایدیجانکه البدو والابداء الحمو والاحماء وهفتم بروزن فعل ایدیجانکه
الشلو والاشلاء الاسم والاسماء وهشتم بروزن فعل ایدیجانکه الکفو والاکفاء ونهم
بروزن فعو ایدیجانکه النحو والانحاء الحقو والاحقاء الجرو والاجراء ودهم بروزن
فعی ایدیجانکه النوی والانواء ویازدهم بروزن فعی ایدیجانکه الحسی والاحساء النحی
والانحاء ودوازدهم بروزن فع ایدیجانکه الجو والاجواء الحی والاحیاء الفعلاء فعلاء
وحدان بردو وزن ایدیکی بروزن فاعل ایدیجانکه الخادم والخدماء ودوم بروزن فعیل ایدیجانکه
النقیب والنقباء الفقیر والفقراء الفعلاء فعلاء را وحدان بروزن فعلایة
ایدیجانکه الصنعاة والصنعاء الجلذاة والجلذاء النزاءة والنزاء الخامس
الافعلاء را وحدان بروزن فعیل ایدیجانکه الحبیب والاحباء العزیز والاعزاء الذلیل
والاذلاء العلیل والاعلاء الافعلاء افعلاء را وحدان بروزن فعیل ایدیجانکه القریب
والاقرباء النصیب والانصباء الصدیق والاصدقاء ونیز نادر بروزن فعلان
ایدیجانکه رمضان وارمضاء الافعیاء افعیاء را وحدان بروزن فعی ایدیجانکه النبی
والانبیاء الصفی والاصفیاء الدعی والادعیاء السادس المفعولاء
مفعولاء را وحدان بردو وزن ایکی بروزن فعیل ایدیجانکه الکبیر والمکبوراء الصغیر و
المصغوراء ودوم بروزن فعیل ایدیجانکه العیر والمعیوراء التیس والمتیوساء اوزان
جمع همزه الفعوء فعوء را وحدان بروزن فعو ایدیجانکه الحزو والحزوء الدذو والدرو
القرو والقروء الفعالی فعالی را وحدان برشش وزن ایکی بروزن مفعو ایدیجانکه الملجا
والملاجی ودوم بروزن مفعو ایدیجانکه المحشاة والمحاشی وسیم بروزن مفعو

ایدیجانکه

ایدیجانکه العرقی والعراقی الکرفی والکرافی وچهارم بروزن مفعاة ایدیجانکه المنشاة
والمناشی وپنجم بروزن فاعو ایدیجانکه البازی والبوازی وششم بروزن موفوء ایدیجانکه
اللولو واللالی نوع اول الفعل فعل را وحدان بروزن فعلة ایدیجانکه البرة
والبر الحرة والحر الامة والام الدمة والدم الفعل فعل را وحدان بروزن فعلة
ایدیجانکه الثلة والثل الزلة والزل الطلة والطل وباشد که بروزن فعل هم بیاید ایدیجانکه الضرو
الضر ومنه بزیادة الهاء الفعلة فعلة را وحدان بروزن فاع ایدیجانکه
البار والبررة العاق والعققة الفعل فعل را وحدان برپنج وزن ایدیکی بروزن فعلة
ایدیجانکه الحجبة والحجب الفترة والفتر الجدمة والجدم ودوم بروزن فاعل ایدیجانکه
الصاحب والصحب القادح والقدح التابع والتبع الغایب والغیب وسیم بروزن
فعال ایدیجانکه الاهاب والاهب چهارم بروزن فعول ایدیجانکه العمود والعمد وپنجم
بروزن فعیل ایدیجانکه القلیب والقلب الادیم والادم وباشد که بروزن فعلی هم بیاید ایدی
جانکه الانثی والانث ونیز نادر بروزن فعالة هم بیاید ایدیجانکه الصلاعة والصلع
ومنه الفعلة فعلة را وحدان بردو وزن ایدیکی بروزن فاعل ایدیجانکه الحاجب والحجبة
الحاسد والحسدة الکافر والکفرة الفاسق والفسقة ودوم بروزن فعال ایدیجانکه
الاکار والاکرة الفول فول را وحدان بروزن فایل ایدیجانکه الحایل والحول الحایل و
الحول الفلل فلل را وحدان برچهار وزن ایدیکی بروزن فلة ایدیجانکه الجثة والجثث و
اللجة واللجج السدة والسدد السرة والسرر ودوم بروزن فلیل ایدیجانکه الجدید
والجدد السریر والسرر وسیوم بروزن فلی ایدیجانکه الجلی والجلل الحمی والحمم وچهارم
بروزن فال ایدیجانکه العاق والعقق الفعل فعل را وحدان برچهار وزن ایدیکی بروزن فاعل
ایدیجانکه الصاحب والصحب الناهد والنهد الماحل والمحل ودوم بروزن فعلة ایدیجانکه
الشعبة والشعب البرمة والبرم العقدة والعقد وسیم بروزن فعلی ایدیجانکه الکبری
والکبر المثلی والمثل الشومی والشوم وچهارم بروزن فعلة ایدیجانکه الجمعة والجمع
ومنه بزیادة الهاء الفعلة فعلة را وحدان بروزن فعل ایدیجانکه الذبح والذبحة
الربح والربحة الفول فول را وحدان برچهار وزن ایدیکی بروزن فولة ایدیجانکه الجوبة و
الجوب النوبة والنوب ودوم بروزن فولة ایدیجانکه السورة والسور الصورة و

الصّود وسيم بروزن فُعلى آيدچانكه القوبا والقوب الفِلَلُ فِلَلٌ را وحدان بردو وزن آيديكى بروزن
فُلٌ آيدچانكه الذئب الذئب المخ والمِخ الخشى والحِسّى دوم بروزن فاعل آيدچانكه الهِرق والهرق
الفِعَلُ فِعَلٌ را وحدان برسه وزن آيديكى بروزن فَعِلة چانكه المِعدة والمعد السفِلة والسفِل
النقِمة والنِقم دوم بروزن فَعلة آيدچانكه لبِدة ولِبد الفقرة والفِقر البِضعة
والبِضع وسيم بروزن فِعلة آيدچانكه القِربة والقِرب السِدرة والسِدر الفِرقة والفِرق
القِسمة والقِسم ومنه الفِعَلة فِعلة را وحدان برسه وزن آيديكى بروزن فِعل آيد
چانكه الحِجر والحجرة الخِشل والخِشلة دوم بروزن فِعل آيدچانكه الجِرز والجِرزة التِرس و
التِرسة والقِرط والقِرطة وسيم بروزن فِعل آيدچانكه القِرد والقِردة الحِقف والحِقفة
الفِوَلُ فِوَلٌ را وحدان بروزن فُولة آيدچانكه السُورة والسُور الصُورة والصُور الدولة
والدول **ومنه الفِوَلة** فِولة را وحدان بردو وزن آيديكى بروزن فُول آيدچانكه العود
والعودة الثور والثورة دوم بروزن فوع آيدچانكه الكوز والكوزة الفِيَلُ فِيَلٌ را
وحدان بردو وزن آيديكى بروزن فِيلة آيدچانكه الصِيغة والصِيغ دوم بروزن فِيلة
آيدچانكه السِيرة والسِير الحِيلة والحِيل الشِيمة والشِيم الفِيَلة فِيلة را وحدان بر وزن
آيديكى بروزن فول آيدچانكه الثور والثِيرة دوم بروزن فيل آيدچانكه الديك والدِيكة و
سيم بروزن فيل آيدچانكه الكير والكِيرة الديك والدِيكة الفيل والفِيلة **الرباعي**
الفَعَلُ فعلل را وحدان بروزن فعللة آيدچانكه الخنجرة والخنجر الحوصلة والحوصل
المشعلة والمشعل الفَيْعَلُ فيعل را وحدان بروزن فيعلة آيدچانكه الغيطلة و
الغيطل الديلمة والديلم الأفعُلُ أفعل را وحدان بروزن أفلة آيدچانكه الادمة و
الادم الازمة والازم **الفُعَلُ** فُعَل را وحدان بردو وزن آيديكى بروزن فاعل آيدچانكه
الساجد والسجد التابع والتبع دوم بروزن فعيل آيدچانكه الشهيد والشهد
الرضيع والرضع الفُوَّعُ فوع را وحدان بروزن فايع آيدچانكه الخايف والخوف
الحايل والحول الصايم والصوم النايم والنوم فوع دوم **الفُعَّلُ** فُعَّل را وحدان بر
وزن أفعل آيدچانكه الاقب والقب الالد واللد الاشم والشم وباشقه بروزن فاعل
بيايدچانكه الحاج والحج **الفُعّلُ** فُعّل را وحدان برچهار وزن آيديكى بروزن فعال آيدچانكه
الدجاج والدجج وسيم بروزن فعول آيدچانكه الجرور والجرر العقوق والعقق اللول

والذلل

الذلل وچهارم بروزن فعيل آيدچانكه الجديد والجدد السرير والسرر **الفُعُلُ** فُعُل
را وحدان بردو وزن آيديكى بروزن فَعَل آيدچانكه الخشب والخشب الاسد والاسد
الثمن والثمن دوم بروزن فاعل آيدچانكه الباذخ والبذخ الشامخ والشمخ وسيم
وزن فعال آيدچانكه الطناب والطنب الاساس والاسس وچهارم بروزن فعال
آيدچانكه الكتاب والكتب الجدار والجدر وپنجم بروزن فعول آيدچانكه الرسول والرسل
القدوم والقدم وششم بروزن فعيل آيدچانكه الكثيب والكثب السبيل والسبل
وهفتم بروزن فعيلة آيدچانكه الخطيرة والخطر الصحيفة والصحف وهشتم بروزن فعلة
آيدچانكه العصرة والعصر النمرة والنمر ونهم بروزن فعلة آيدچانكه العلبة والعلب الاكلة
والاكل ودهم بروزن فعلى آيدچانكه العركى والعرك العبنى والعبن وباشقه بروزن فعلة
بيايدچانكه الازمة والازم **الرباعي الأفعُلُ** أفعل را وحدان بردو وزن آيديكى بروزن
فَعْل آيدچانكه الشد والاشد الكف والاكف دوم بروزن فعل آيدچانكه اللب والالب الود
والاود **الأفعالُ** أفعال را وحدان برپنج وزن آيديكى بروزن فَعَل آيدچانكه القدح والاقداح
الرسن والارسان دوم بروزن فعال آيدچانكه العقاب والاعقب العناق والاعنق
وسيم بروزن فعال آيدچانكه الشمال والاشمل اللسان والالسن وچهارم بروزن فَعْل آيدچانكه
الكلب والاكلب البحر والابحر وپنجم بروزن فعل آيدچانكه البئر والابؤر الرجل
والارجل ونيز نادر بروزن فعيل بيايدچانكه الرقيع والارقع ومعتل بروزن فاعة
آيدچانكه الناقة والانوق **نوع سيم الفَعِلُ** فِعَل را وحدان بروزن فِعلة آيدچانكه
الصِفرة والصِفر الخلفة والخلف الصلفة والصلف العلكة والعلك **الرباعي**
الأفعِلَة أفعلة را وحدان بروزن آيديكى بروزن فعال آيدچانكه الذباب والاذبة
الزقاق والازقة دوم بروزن فعال آيدچانكه الحجاج والاحجة الخلال والا
السنان والاسنة وسيم بروزن فعيل آيدچانكه الطبيب والاطبة السرير و
الاسرة الضنين والاضنة وباشقه بروزن فعول هم بيايدچانكه العقوق و
الاعقة **الأفعِلَة** أفعلة را وحدان برپنج وزن آيديكى بروزن فعال آيدچانكه الشراب
والاشربة الجناح والاجنحة دوم بروزن فعال آيدچانكه الغراب والاغربة
البخار والابخرة الدخان والادخنة وسيم بروزن فعال آيدچانكه العماد والاعمدة

للمثال الأمثلة وچهارم بروزن فعول آید چنانکه الذنوب والأذنبة العنود والأعندة وپنجم بروزن فعیل آید چنانکه الفقیر والأفقرة الخمیس والأخمسة الربیع والأربعة الأفعلة
أفعلة را وحدان بهفت وزن آید یکی بروزن فعی آید چنانکه القری والأقریة الکری والأکریة وسیم بروزن فعاء آید چنانکه الحاء والأرحیة الضحا والأضحیة وچهارم بروزن فعاء
آید چنانکه الدعاء والأدعیة وپنجم بروزن فعاء آید چنانکه الشتاء والأشتیة الفداء والأفدیة وششم بروزن فعی آید چنانکه السری والأسریة المنی والأمنیة وهفتم بروزن
فاعی آید چنانکه الوادی والأودیة **الفاعل** فاعل را وحدان بروزن فعل آید چنانکه الجمل والجامل **ومنه الفاعلة** فاعلة را وحدان برد و وحدان آید یکی بروزن فعال آید چنانکه
الإهاب والآهبة الإزار والآزرة الإناء والآنیة الوایف والوارفة ودوم بروزن فاعل آید چنانکه الشارب والشاربة الوافر والوافرة البارق والبارقة الرامح
والرامحة وباشد که بروزن فوال آید چنانکه الأوان والآونة **المثابی الفعالل** فعالل
را وحدان برد و وزن آید یکی بروزن فعلل آید چنانکه الزرق والزرارق السلم والسلالم الدلامل والدمامل ودوم بروزن فعول آید چنانکه الذروح والذرارح **الفعالل** فعالل را وحدان
بر شش وزن آید یکی بروزن فعلل آید چنانکه العقرب والعقارب العسکر والعساکر ودوم
وزن فعلل آید چنانکه القطرب والقطارب العنصر والعناصر وسیم بروزن فعلل آید چنانکه
الفرقر والقراقر الخندق والخنادق القرطم والقراطم وچهارم بروزن فعللة آید چنانکه
الحنجرة والحناجر الزمجرة والزماجر وپنجم بروزن فعللة آید چنانکه الجنبذة والجنابذ
السنبلة والسنابل البرجمة والبراجم وششم بروزن فعللة آید چنانکه الدلنکة والدلانک
البلبلة والبلابل الشرذمة والشراذم وهفتم بروزن فعالل آید چنانکه الهداهد
والهداهد الغراعر والغراعر الجوالق والجوالق وبدانکه هر کلمتی که در کلام عرب بروزن
فعالل باید جمعش فعالل بود وهشتم بروزن فعلعل آید چنانکه السفرجل والسفارج الفرزدق
والفرازد وهر کلمه که از اسمای پنج حرفی بود بروزن فعلل جمعش فعالل آید آخر حرفش را باید انداخت
هم چنانکه یاد کرده آمد و گروهی از اهل این صناعت آخر حرف را نیندازند بلکه گویند السفرجل
والسفاجل الفرزدق والفرازق و گروهی دیگر این کلمتها را بروزن فعالیل گویند چنانکه
السفرجل والسفاریج الفرزدق والفرازیق واین قول نیز هم روا بود وبر آن مثال گویند

بمفتاح ومفاتیح مقدار ومقادیر ومقدار ومقادیر وتمثال وتماثیل ونهم بروزن
فعلیل آید چنانکه المنجنیق والمناجیق الزمهریر والزماهر القمطریر والقماطر الدردبیس
والدرادبس وجمع این کلمتها نیز بروزن فعالیل گویند هم روا بود چنانکه المنجنیق والمناجیق
الزمهریر والزماهیر القمطریر والقماطیر الدردبیس والدرادبیس واگر جز بدین وزن آید
از کلام عرب جمله را هم بدین سان باید گفتن که یاد کرده شد انشاء الله تعالی وباشد که بر
وزن فعلول آید چنانکه الحلقوم والحلاقم **ومنه بزیادة الهاء الفعاللة**
فعاللة را وحدان بروزن فعلال آید چنانکه الجبار والجبابرة الکناس والکنانسة
فعاللة را وحدان برده وزن آید یکی بروزن فعلل آید چنانکه الجهبذ والجهابذة ودوم بروزن
فعلال آید چنانکه الطیهاج والطیاهجة وسیم بروزن فعلال آید چنانکه الأستاذ و
الأساتذة السلطان والسلاطنة وچهارم بروزن فعلال آید چنانکه الإسوار و
الأساورة وپنجم بروزن الجرموق والجرامقة الغرنوق والغرانقة وششم بروزن فعلیل
آید چنانکه البطریق والبطارقة الزندیق والزنادقة وهفتم بروزن فعلول آید چنانکه
الفرخون والفراخنة وهشتم بروزن فعلان آید چنانکه القهرمان والقهارمة ونهم
بروزن فعلان آید چنانکه المرزبان والمرازبة ودهم بروزن فعلان آید چنانکه العترفان
والعتارفة ونیز باشد بروزن فعال هم باید چنانکه الملک والملائکة **الأفاعلة**
أفاعلة را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعلی آید چنانکه الکسری والأکاسرة ودوم
بروزن أفعل آید چنانکه الأسقف والأساقفة وسیم بروزن إفعال آید چنانکه الإسکاف
والأساکفة **المفاعل** مفاعل را وحدان برده وزن آید یکی بروزن مفعل آید چنانکه
المصدر والمصادر المحفل والمحافل ودوم بروزن مفعل آید چنانکه المفصل والمفاصل
المبرد والمبادر وسیم بروزن مفعل آید چنانکه المنخل والمناخل المنصل والمناصل
وچهارم بروزن مفعل آید چنانکه المنکب والمناکب وپنجم بروزن مفعل آید چنانکه
المعصر والمعاصر المفلس والمفالس وششم بروزن مفعل آید چنانکه المشعلة
والمشاعل وهفتم بروزن مفعلة آید چنانکه المجبرة والمحابر المحضرة والمحاضر
وهشتم بروزن مفعلة آید چنانکه المخدرة والمخادر المظلة والمظالم ونهم بروزن مفعلة
آید چنانکه المرضعة والمراضع المرملة والمرامل ودهم بروزن مفعال آید چنانکه المفتاح

و المفاتيح المقلاع و المقالیع **الفواعل** فواعل را وحدان بر هفت وزن آید یکی بر وزن فوعل

آید چنانکه الکوکب و الکواکب الجوشن و الجواشن و دوم بر وزن مفعل آید چنانکه المورد و الموارد

و سیم بر وزن فاعل آید چنانکه الحاجب و الحواجب الساعد و السواعد و چهارم بر وزن فاعلة

آید چنانکه القاعدة و القواعد النادرة و النوادر و پنجم بر وزن فعال آید چنانکه الدخان و

الدواخن و ششم بر وزن فوعلان آید چنانکه الصولجان و الصوالج و هفتم بر وزن فاعلاء

آید چنانکه القاصعاء و القواصع النافقاء و النوافق **الفواعیل** فواعیل را وحدان بر چهار وزن

آید یکی بر وزن فعوع چنانکه الجدود و الجدائد الحرور و الحرائر و دوم بر وزن فعیع آید چنانکه

الخصیص و الخصائص الدلیل و الدلائل و سیم بر وزن فعیلة آید چنانکه اللبیبة و

اللبائب الدقیقة و الدقائق و چهارم بر وزن فعاعة آید چنانکه الکنانة و الکنائن و

باشد که بر وزن فعة هم بیاید چنانکه الحرة و الحرائر **الفواعل** فواعل را وحدان بر هفت

وزن آید یکی بر وزن افعل آید چنانکه الاسود و الاساود الجدول و دوم بر وزن فعوة آید چنانکه

المعذر و المعاذر المقول و المقاول و سیم بر وزن فعولة آید چنانکه الخزورة و الخزاور

و چهارم بر وزن فعولة آید چنانکه المروحة و المراوح و پنجم بر وزن فعوال آید چنانکه الوسواس

و الوساوس الاقوام و الاقاوم و ششم بر وزن فعوال آید چنانکه الدیقاس و الدداقس

المقول و المقاول و هفتم بر وزن فعالة آید چنانکه المفازة و المفاوز و باشد که بر وزن فواع

آید چنانکه المفازة و المفاوز و باشد که بر وزن فواع آید چنانکه الخوان و الاخاون **و منه**

الفعاولة فعاولة را وحدان بر وزن فعول آید چنانکه الخزورة و الخزاورة العنقود و العنا[قید]

الفعایل فعایل را وحدان بر یازده وزن آید یکی بر وزن فیعل آید چنانکه الضیهد و الضهاید

العثیر و العثایر و دوم بر وزن فعیل آید چنانکه المسیح و المسایح الغریل و الغرایل و سیم بر وزن

فعال آید چنانکه السحاب و السحایب الحمام و الحمایم و چهارم بر وزن فعال آید چنانکه العذا[ب]

و العذایب الشمال و الشمایل و پنجم بر وزن فعالة آید چنانکه الغضارة و الغضایر النعامة

و النعایم و ششم بر وزن فعالة آید چنانکه العمارة و العمایر و الرسالة و الرسایل البطانة

و البطاین و هفتم بر وزن فعول آید چنانکه الخزود و الخراید العروس و العرایس و هشتم بر وزن

فعولة آید چنانکه الرکوبة و الرکایب الحمولة و الحمایل و نهم بر وزن فعیل آید چنانکه القریب و

القرایب البدیع و البدایع و دهم بر وزن فعیلة آید چنانکه البصیرة و البصایر الشریعة و

الشرایع

الشرایع و یازدهم بر وزن فاعلة آید چنانکه النایبة و النوایب الدایرة و الدوایر و دوازدهم بر

وزن فعل آید چنانکه الذهب و الذوایب الحبل و الحبایل و سیزدهم بر وزن فعل آید چنانکه الغرم و

الغرایم و چهاردهم بر وزن فعلة آید چنانکه القرعة و القرایع و پانزدهم بر وزن فاعة آید چنانکه

الحاجة و الحوایج **الفیایل** فیایل را وحدان بر وزن فیل آید چنانکه الضیب و الضیایب الخیر

و الخیایر و باشد که بر وزن فیل آید چنانکه الایل و الایایل **الفیاعلة** فیاعلة را وحدان بر دو وزن

آید یکی بر وزن فیعل آید چنانکه القیصر و القیاصرة الصیرف و الصیارفة و دوم بر وزن فیعال

آید چنانکه البیطار و البیاطرة و سیم بر وزن فیعلان آید چنانکه الجیدان و الجیادرة الطیلسان

و الطیالسة و چهارم بر وزن فیعلانی آید چنانکه الصیدلانی و الصیادلة الصیدنانی

و الصیادنة **نوع چهارم الفاع** فاع را وحدان بر وزن فاعلة آید چنانکه اللابة

و اللاب الراحة و الراح العادة و العاد **و منه بزیادة الهاء الفاعة** فاعة

را وحدان بر دو وزن آید یکی فایل بر وزن آید چنانکه المایح و الماحة القاید و القادة البایع و الباعة

القایم و القامة و دوم بر وزن فیل آید چنانکه السید و السادة السیع و الساعة **الفلال**

الفلال فلال را وحدان بر سه وزن آید یکی بر وزن فلالة آید چنانکه الدجاجة و الدجاج

و الخصاص و دوم بر وزن فال آید چنانکه الشاب و الشباب الضال و الضلال و سیم بر وزن فلة

آید چنانکه الالة و الالال **الفلال** فلال را وحدان بر وزن فلیل آید چنانکه الذبیب و الذباب

الجلیل و الجلال **الفلال** فلال را وحدان بر پنج وزن آید یکی بر وزن فل آید چنانکه الضب و الضباب

الفج و الفجاج التل و التلال و دوم بر وزن فل آید چنانکه الزج و الزجاج الکر و الکرار

و سیم بر وزن فل آید چنانکه الحق و الحقاق الظل و الظلال و چهارم بر وزن فلة آید چنانکه الضلة

و الضلال الجنة و الجنان و پنجم بر وزن فلة آید چنانکه الحقة و الحقاق القلة و القلال و بر

وزن فلیل هم بیاید چنانکه الصحیح و الصحاح **الفعال** فعال را وحدان بر سه وزن آید یکی بر وزن

فعل آید چنانکه النهر و النهار و دوم بر وزن فعالة آید چنانکه الزبابة و الزباب القرارة و

القرار القراشة و القراش و سیم بر وزن فعل آید چنانکه البنت و البنات **الفعال**

فعال را وحدان بر [..] وزن آید یکی بر وزن فوعل آید چنانکه التوأم و التوام و دوم بر وزن فعل آید چنانکه

الرخل و الرخال و سیم بر وزن فعل آید چنانکه العرق و العراق و چهارم بر وزن فعل آید چنانکه الجمد

و الجماد و پنجم بر وزن فعل آید چنانکه البسط و البساط الظئر و الظؤار و ششم بر وزن فعالة

چنانکه الکتابة والکتاب الذبالة والذبال وهفتم بر وزن فعلة آید چنانکه الصوبة والصواب وهشتم بر وزن
فعّی آید چنانکه الربّی والرباب **الفِعال** فعال را وحدان بر شش وزن آید یکی بر وزن فعل آید چنانکه البلد والبلاد
الجمل والجمال و دوم بر وزن فعل آید چنانکه السبع والسباع الرجل والرجال وسیم بر وزن فعلة آید
چنانکه الرقبة والرقاب الحدقة والحداق النحلة والنحال وچهارم بر وزن فعول آید چنانکه القمو
والنهاس القلوص والقلاص وپنجم بر وزن فعیل آید چنانکه الکبیر والکبار الثقیل والثقال
العظیم والعظام وششم بر وزن فعة آید چنانکه الجهة والجهات الثقة والثقات وهفتم بر وزن
فعل آید چنانکه العبد والعباد وهشتم بر وزن فعل آید چنانکه العشر والعشار المهر والمهار
ونهم بر وزن فِعل آید چنانکه القدح والقداح الملح والملاح الرشق والرشاق ودهم بر وزن
فعلة آید چنانکه الهضبة والهضاب ویازدهم بر وزن فعلة آید چنانکه الذهبة والذهاب
الخطة والخطاط وسیزدهم بر وزن فعلی آید چنانکه الانثی والاناث الخنثی والخناث وچهاردهم
بر وزن فعلاء آید چنانکه العشراء والعشار النفساء والنفاس وپانزدهم بر وزن فاع
آید چنانکه الماء والمیاه وباشد که بر وزن فعاء هم باید چنانکه الخراء والخراء **ومنه**
بزیادة الهاء الفعالة فعالة را وحدان بر دو وزن آید یکی بر وزن فعل آید چنانکه الحجر والحجارة
الذکر والذکارة الجمل والجمالة و دوم بر وزن فعل آید چنانکه البکر والبکارة **الفوال** فوال
را وحدان بر پنج وزن آید یکی بر وزن فال آید چنانکه الذات والذوات و دوم بر وزن فاعلة آید
چنانکه الجاریة والجوار القاریة والقوار وسیم بر وزن فالة آید چنانکه الناصیة والنواص
الدوالة والدوال وچهارم بر وزن فعلات آید چنانکه الموتات والموات وپنجم بر وزن فول آید
چنانکه الدوت والذوات النول والنوال **الفیال** فیال را وحدان بر نه وزن آید یکی بر وزن فیل
آید چنانکه الجید والجیاد الشیر والشیار و دوم بر وزن فایل آید چنانکه الجایع والجیاع القائم
والقیام النایم والنیام وسیم بر وزن فالة آید چنانکه الدارة والدیار الثافة والثیاف
النافة والنیاف وچهارم بر وزن فیل آید چنانکه الذیب والذیاب الریش والریاش وپنجم
بر وزن فیلة آید چنانکه الکینة والکیان القوس والقیاس الحوض والحیاض وهفتم بر
وزن فولة آید چنانکه الروضة والریاض وهشتم بر وزن فیلة آید چنانکه العیبة والعیاب
الربطة والرباط ونهم بر وزن فیل آید چنانکه الدیة والدیات وباشد که بر وزن فعال هم باید
چنانکه الجواد والجیاد **المفاعل** مفاعل را وحدان بر وزن آید یکی بر وزن مفعلة آید چنانکه



المحجة والمحاج المخدة والمخاد الجثة والمجاث و دوم بر وزن مفعلة آید چنانکه المظنة
والمظان المجثة والمجاث المدقة والمداق وسیم بر وزن مفعلة آید چنانکه المضلة و
المضال المدنة والمدان المضنة والمضان وچهارم بر وزن مفعلة آید چنانکه المرضة
والمراض المسنة والمسان **الفوال** فوال را وحدان بر وزن فالة آید چنانکه الدابة
والدواب الحاسة والحواس الخاصة والخواص **الأفعال** افعال را وحدان بر بیست و
وزن آید یکی بر وزن فعل آید چنانکه الرب والارباب البر والابرار و دوم بر وزن فعل آید چنانکه
اللب والالباب الحر والاحرار الغل والاغلال وسیم بر وزن فعل آید چنانکه الحب و
الاحباب السر والاسرار وچهارم بر وزن فعلة آید چنانکه المنة والامنان القنة و
الاقنان وپنجم بر وزن فعل آید چنانکه السبب والاسباب الطلل والاطلال الحفف و
وباشد که بر وزن فعال هم باید چنانکه التال والاتلال **الآفال** آفال را وحدان بر هفت وزن
آید یکی بر وزن فعل آید چنانکه الادب والاداب الابد والاباد و دوم بر وزن فعلة آید
چنانکه الاجمة والاجام الاکمة والاکام وسیم بر وزن فعل آید چنانکه الاجم والاجام
الاذن والاذان وچهارم بر وزن فعل آید چنانکه الابل والابال الاطل والاطال وپنجم بر وزن
فعل آید چنانکه الابض والاباض الموق والاماق الاطم والاطام وششم بر وزن فعل
آید چنانکه الارب والاراب الاصر والاصار البئر والابار وهفتم بر وزن فعیل آید چنانکه
الاصیل والاصال الافیل والافال **الأفعال** افعال را وحدان بر دوازده وزن آید یکی بر
وزن فعل آید چنانکه الترب والاتراب المسند والاسناد القرن والاقران و دوم بر وزن
فعل آید چنانکه الرطب والارطاب الهجع والاهجاع الجشم والاجشام وسیم بر وزن فعع
آید چنانکه الضلع والاضلاع القمع والاقماع وچهارم بر وزن فعل آید چنانکه العضد و
الاعضاد العجز والاعجاز وپنجم بر وزن فعل آید چنانکه الجرز والاجراز العنق والاعناق
القبل والاقبال وششم بر وزن فعل آید چنانکه الکبد والاکباد الفخذ والافخاذ الرحم و
الارحام وهفتم بر وزن فاعل آید چنانکه الصاحب والاصحاب الناصر والانصار التابع
والاتباع وهشتم بر وزن فعل آید چنانکه الفرد والافراد الحبر والاحبار الحبل والاحبال
ونهم بر وزن فعل آید چنانکه الصلب والاصلاب القطر والاقطار ودهم بر وزن فعل آید
چنانکه الترب والاتراب السنر والاستار الشدق والاشداق ویازدهم بر وزن فعلة

ابدچانكه المضبة والاهضاب الشفرة والاشفار القلعة والاقلاع دو دوازدهم بروزن
فعيل ابدچانكه الشريف والاشراف الثقيل والاثقال **الأفوال** افوال را وحدان بر سه وزن
آيد يكي بروزن فول ابدچانكه الكوب والاكواب الفوت والافوات الروح والارواح
الذوب والاذواب دوم بروزن فول ابدچانكه الصوت والاصوات الموت والاموات
وسيم بروزن فال ابدچانكه الحال والاحوال الخال والاخوال ونيز بروزن فاء ابدچانكه الماء
والامواه **الأفيال** افيال را وحدان بر سه وزن آيد يكي بروزن فيل ابدچانكه الطير و
الاطيار التيس والاتياس دوم بروزن فيل ابدچانكه العيد والاعياد النبع والانباع
وسيم بروزن فيلة ابدچانكه الشيعة والاشياع **الفعال** فعال را وحدان بروزن فال
ابدچانكه الجان والجنان **ومنه الفعالة** فعالة را وحدان بروزن فاعل ابدچانكه الراجل
والرجالة **الفعال** فعال را وحدان بر دو وزن آيد يكي بروزن فاعل ابدچانكه الكاتب والكتاب
الكافر والكفار الصانع والصناع دوم بروزن فعيل ابدچانكه الجليس والجلاس الظريف
والظراف الاليف والالاف الفحيل والفحال ونيز باشدكه بروزن فاعلة هم آيد چنانكه
القافلة والقفال وامرؤ القيس در شعر خويش جمع قافله قفال آورده است چنانكه گفت شعر
وهبت لريح بمختلف الصوى ∴ صباء وشمالا في منازل قفال **نوع پنجم الفول**
فول را وحدان بر هفت وزن آيد چنانكه الدار والدور الساق والسوق الجال والجول دوم
بروزن فالة ابدچانكه الباحة والبوح القارة والقور الناقة والنوق الثامة والثوم
سيم بروزن فعوال ابدچانكه النوار والنور العوان والعون چهارم بروزن فوال ابدچانكه
السواك والسوك الخوان والخون پنجم بروزن فولة ابدچانكه الدولة والدول الصورة
والصور الزونة والزون اللونة واللون ششم بروزن فول ابدچانكه الخود والخود الكوم
والكوم هفتم بروزن فوالة ابدچانكه الخوارة والخور **الرباعي الفلول** فلول را وحدان بر [وزن]
آيد بروزن فل ابدچانكه الحب والحبوب الخد والخدود دوم بروزن فل ابدچانكه الغش و
الغشوش سيم بروزن فل ابدچانكه السر والسرور اللص واللصوص القط والقطوط
الفعول فعول را وحدان بر چهار وزن آيد يكي بروزن فعال ابدچانكه الهدان والهدون دوم بر
وزن فعولي ابدچانكه اليهودي واليهود المجوسي والمجوس سيم بروزن افعال ابدچانكه
الابناء والبنون چهارم بروزن فل ابدچانكه رجل عم وقوم عمون **الفعول** فعول

آيد يكي بروزن فعال ع

را وحدان

را وحدان بر هفت وزن آيد يكي بروزن فعل ابدچانكه الطرب والطروب الاسد والاسود القند
والقنود دوم بروزن فعل ابدچانكه الكبد والكبود الشقر والشقور الكرش والكروش
سيم بروزن فاعل ابدچانكه الشاهد والشهود المالك والملوك العادل والعدول چهارم
بروزن فعل ابدچانكه الدرب والدروب البحر والبحور پنجم بروزن فعل ابدچانكه البرج و
البروج البرد والبرود ششم بروزن فعل ابدچانكه القدر والقدور الجذع والجذوع العرق
والعروق هفتم بروزن فعلة ابدچانكه الفرحة والفروح الفضلة والفضول اللدنة و
اللدون هشتم بروزن فعلة ابدچانكه الكسرة والكسور القطعة والقطوع الشجة
والشجوج وباشدكه بروزن فعال هم بيايد چنانكه العناق والعنوق **ومنه بزيادة**
الهاء الفعولة فعولة را وحدان بر چهار وزن آيد يكي بروزن فعل ابدچانكه الذكر والذكورة
العلف والعلوفة دوم بروزن فعل ابدچانكه الفهد والفهودة البعل والبعولة
الجمل والجمولة سيم بروزن فعل ابدچانكه الحجر والحجورة الحمل والحمولة چهارم بروزن
فال ابدچانكه الخال والخؤولة **الفيول** فيول را وحدان بر سه وزن آيد يكي بروزن فال ابدچانكه
الناب والنيوب الشاة والشيوت دوم بروزن فيل ابدچانكه العيب والعيوب البيت
والبيوت الشيخ والشيوخ سيم بروزن فيل ابدچانكه النيق والنيوق الفيل والفيول
نوع ششم الفيل فيل را وحدان بر سه وزن آيد يكي بروزن افيل ابدچانكه الاشيب و
الشيب الاغيد والغيد الاغيس والغيس دوم بروزن فيلاء ابدچانكه الميثاء والميث
البيداء والبيد البيضاء والبيض الشيماء والشيم سيم بروزن فيلة ابدچانكه الخيفة و
الخيف اللينة واللين **ومنه بزيادة الهاء الفيلة** فيلة را وحدان بر دو وزن آيد يكي بروزن
فال ابدچانكه الجار والجيرة القاع والقيعة اللام واللامة دوم بروزن فيل ابدچانكه
الديك والديكة **الرباعي الفعيل** فعيل را وحدان بروزن آيد يكي بروزن فعل ابدچانكه الكلب
والكليب العبد والعبيد المعز والمعيز الضان والضئين دوم بروزن فعيلة ابدچانكه
المسيحة والمسيح الفريضة والفريض السفينة والسفين سيم بروزن فعال ابدچانكه
الحمار والحمير **السداسي الفلاليل** فلاليل را وحدان بر هفت وزن آيد يكي بروزن فعلل
ابدچانكه السلم والسلاليم الدمل والدماميل دوم بروزن فعال ابدچانكه الدراج و
الدراريج الخفاش والخفافيش الخفال والخفافيل سيم بروزن فيعال ابدچانكه الديناد

والدنابير وچهارم بروزن فعلول آيد چنانكه السنبوق والسنابير البلوط والبلاليط الكلوك
والكلاكيك وپنجم بروزن فعول آيد چنانكه الذروح والذراريح وششم بروزن فعولة آيد
چنانكه البلوعة والبلاليع البلوقة والبلاليق وهفتم بروزن فعول آيد چنانكه السبوح و
السنانير العجول والعجاجيل الخنوص والخنانيص **الفعاليل** فعاليل را وحدان بر هفت
وزن آيد يكى بروزن فعلال آيد چنانكه الابزار والابازير السمحان والسماحين الشعبان
والشعابين و دوم بروزن فعلال آيد چنانكه الرستاق والرساتيق السلطان والسلاطين
وسيم بروزن فعلان آيد چنانكه الارجاف والاراجيف الكرناف الغرباد والغرابيد الجرهام
والجراهيم وچهارم بروزن فعلالة آيد چنانكه الاضمامة والاضاميم الاكمامة والاكاميم
وپنجم بروزن فعلول آيد چنانكه الشخبوب والشخاخيب الدملوج والدماليج العصفور و
العصافير وششم بروزن فعلولة آيد چنانكه العجمورة والعجامير الخنطولة والخناطيل
الجرثومة والجراثيم وهفتم بروزن فعليل آيد چنانكه العفريت والعفاريت الصنديد
والصناديد وششم بروزن فعليل آيد چنانكه القمطرير والقماطير الدردبيس والدرابيس
السخطليل والسخاطيل وباشد كه بروزن فعلل آيد چنانكه العنقل والعناقيل **المفاعيل**
مفاعيل را وحدان بر دو وزن يكى بروزن مفعل آيد چنانكه المخنث والمخانيث المدبر والمدابير
المزحف والمزاحيف المرتل والمراتيل و دوم بروزن مفعيل آيد چنانكه المبيطر و
المباطير المسيطر والمساطير المهيمن والمهامين وسيم بروزن مفعال آيد چنانكه
المحراب والمحاريب المعراج والمعاريج وچهارم بروزن مفعول آيد چنانكه المفرود
والمفاريد المملوك والمماليك المجنون والمجانين وباشد كه نيز بروزن مفعل هم آيد
چنانكه المبسق والمباسيق المحسر والمحاسير **الفواعيل** فواعيل را وحدان
بر چهار وزن آيد يكى بروزن فاعول آيد چنانكه الياقوت واليواقيت الجاموس والجواميس
الخاتون والخواتين و دوم بروزن فاعولة آيد چنانكه الباكورة والبواكير القارورة
والقوارير وسيم بروزن فاعال آيد چنانكه الساباط والسوابيط الخاتام والخواتيم
وچهارم بروزن ميفال آيد چنانكه الميقات والمواقيت الميثاق والمواثيق الميزان و
الموازين **الفياعيل** فياعيل را وحدان بر پنج وزن آيد يكى بروزن فيعل آيد چنانكه
الصيرف والصياريف الصيهم والصياهيم و دوم بروزن فيعال آيد چنانكه الديماس



والدياميس العيماء والعياهيم الميضان والمياضين وچهارم بروزن فيعول آيد چنانكه الديجور
والدياجير الخيشوم والخياشيم العيشوم والعياشيم وپنجم بروزن فيعولة آيد چنانكه الديموقة
والدياميق **الفواعيل** فواعيل را وحدان بر چهار وزن آيد يكى بروزن فوعال آيد چنانكه الدوار والدواوير
الشوال والشواويل الصوان والصواوين القوباء والقواويب و دوم بروزن فوعال آيد چنانكه الدواج والدواويج
العوار والعواوير النوار والنواوير وسيم بروزن فاعول آيد چنانكه الطاوس والطواويس
الراووق والرواويق الراموق والرواميق وچهارم بروزن فيوال آيد چنانكه الديوان و
الدواوين نوع هفتم الفعل فعل را وحدان بر دو وزن آيد يكى بروزن فعلة آيد
چنانكه الحربة والحرب القرحة والقرح النخلة والنخل النملة والنمل **الفعل** فعل
را وحدان بر دو وزن آيد يكى بروزن فعلة آيد چنانكه الدوحة والدوح الروح الشوكة والشوك
العولة والعول و دوم بروزن فايلة آيد چنانكه الشايلة والشول **الفيل** فيل را وحدان بر وزن
فيلة آيد چنانكه العيبة والعيب البيضة والبيض الريطة والريط الخيمة والخيم **نوع
هشتم الفعل** فعل را وحدان بر هفت وزن آيد يكى بروزن فعل آيد چنانكه الاسد والاسد
النمر والنمر الولد والولد دوم بروزن فعلة آيد چنانكه الخشبة والخشب الحلقة والحلق
الاكمة والاكم البدنة والبدن وسيم بروزن افعل آيد چنانكه الامرد والمرد الاخضر
والخضر الاقلف والقلف الابخل والبخل وچهارم بروزن فاعل آيد چنانكه الوارد والورد
التاجر والتجر البازل والبزل وپنجم بروزن فعول آيد چنانكه العروب والعرب المكود والمكد
الصدوق والصدق الرسول والرسل وششم بروزن فعلة آيد چنانكه الجرجة والجرج
اللجة واللجج المزنة والمزن الفرهة والفره وهفتم بروزن فعلاء آيد چنانكه الحمراء
والحمر الوحشاء والوحش الرقفاء والرقف الورقاء والورق وباشد كه بروزن فعيل
هم بايد چنانكه الضريب والضرب نوع نهم الفعلة فعلة را وحدان بر چهار وزن آيد يكى
بروزن فعل آيد چنانكه الصلب والصلبة و دوم بروزن فعال آيد چنانكه الغزال والغزلة و
وسيم بروزن فعال آيد چنانكه الشجاع والشجعة الغلام والغلمة وچهارم بروزن فعيل
آيد چنانكه الوليد والولدة الشجيع والشجعة البغيض والبغضة و وحدان فعل بروزن
فعى آيد چنانكه الفتى والفتية اوزان جمع كه آخرش تاء آيد الفعات فعات
را وحدان بروزن فعة آيد چنانكه الهبة والهبات الصفة والصفات اللمة واللمات

الخامس الفعات فعات را وحدان بروزن فعة آیدچنانکه الکرة والکرات والعثة
والعثات العمة والعمات الجنة والجنات الفعلات فعلات را وحدان برسه وزن آیدیکی
بروزن فعل آیدچنانکه الخشب والخشبات الحجر والحجرات ودوم بروزن فعلة آیدچنانکه
العقبة والعقبات الخرزة والخرزات وسیم بروزن فعلة آیدچنانکه الحسرة والحسرات
البکرة والبکرات العثرة والعثرات الجفنة والجفنات الفعلات فعلات را
وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فعلة آیدچنانکه الجبهة والجبهات ودوم بروزن فعلة
آیدچنانکه الصدقة والصدقات المثلة والمثلات الفعلات فعلات را وحدان
برسه وزن آیدیکی بروزن فعل آیدچنانکه الاشر والاشرات الاسف والاسفات ودوم بروزن
فعل آیدچنانکه المکن والمکنات الوکن والوکنات الفعلات فعلات را وحدان بروزن
فعلة آیدچنانکه العبلة والعبلات الضحة والضحات الزعفة والزعفات
الوجنة والوجنات البیضة والبیضات الفعلات فعلات را وحدان بروزن فعلة
آیدچنانکه القربة والقربات الغربة والغربات الغرفة والغرفات الظلمة والظلمات
الشبهة والشبهات ودوم بروزن فعل آیدچنانکه الصعد والصعدات الطرق والطرقات
الفعلات فعلات را وحدان بروزن فعلة آیدچنانکه العلجة والعلجات السدة و
السدات الفعوات فعوات را وحدان برسه وزن آیدیکی بروزن فعات آیدچنانکه الصلاة
والصلوات الزکاة والزکوات اللهاة واللهوات ودوم بروزن فعوة آیدچنانکه الشهوة
والشهوات النشوة والنشوات الهفوة والهفوات وسیم بروزن فعاء آیدچنانکه
الدعاء والدعوات الفعیات فعیات را وحدان بروزن فعاة آیدچنانکه الحصاة و
الحصیات القطاة والقطیات النواة والنویات الفاعات فاعات را وحدان
بردو وزن آیدیکی بروزن فاع آیدچنانکه الراج والراجات الخان والخانات ودوم بروزن
فاعة آیدچنانکه الحاجة والحاجات الساعة والساعات الخالة والخالات
السادس الفعالات فعالات را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فعال آیدچنانکه
البراح والبراحات الشمال والشمالات المکان والمکانات ودوم بروزن فعالة
آیدچنانکه العلامة والعلامات وفعاوات را وحدان بروزن فعاء آیدچنانکه الغزاء و
الغزاوات السماء والسموات الفعالات فعالات را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن



فعال آیدچنانکه القماش والقماشات الجمال والجمالات المسال والمسالات ودوم بروزن
فعالة آیدچنانکه الجذاذة والجذاذات الخماشة والخماشات الخرافة والخرافات الفعالات
فعالات را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فعال آیدچنانکه الضماد والضمادات اللباس و
اللباسات الجمال والجمالات ودوم بروزن فعالة آیدچنانکه الصناعة والصناعات
الجمالة والجمالات الرسالة والرسالات الفعلات فعلات را وحدان بروزن فعلة
آیدچنانکه النزهة والنزهات النکهة والنکهات الفعایات فعایات را وحدان بروزن
فعایة آیدچنانکه الحکایة والحکایات السقایة والسقایات الولایة والولایات
الفعیات فعیات را وحدان بروزن فعیة آیدچنانکه التحیة والتحیات البریة والبریات
العشیة والعشیات المریة والمریات الفاعلات فاعلات را وحدان بردو وزن آید
یکی بروزن فاعل آیدچنانکه الشامخ والشامخات الکافر والکافرات العاصف والعا
صفات
ودوم بروزن فاعلة آیدچنانکه الخافقة والخافقات السابقة والسابقات النابغة
والنابغات الفعولات فعولات را وحدان بروزن فعولة آیدچنانکه الرطوبة والرطوبات
الیبوسة والیبوسات المفعلات مفعلات را وحدان بروزن مفعلة آیدچنانکه
المعجزة والمعجزات والمحصنة والمحصنات اوزان جمع کرآخرش نون آید
الفعان فعان را وحدان بروزن فعل آید واین نه قیاسی بود بلکه بنادر آید چنانکه الحو والحوان
الفعلان فعلان را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فاعل آیدچنانکه الشاب والشبان ودوم
بروزن فعیل آیدچنانکه الخلیل والخلان الذلیل والذلان الغلیل والغلان الفعلان
فعلان را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فعل آیدچنانکه القذ والقذان الظر والظران
الحز والحزان الغل والغلان ودوم بروزن فعال آیدچنانکه الذباب والذبان الحجاج
والحجان العداد والعدان الفعلان فعلان را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فعل آید
چنانکه الشرع والشرعان الترک والترکان المسل والمسلان ودوم بروزن فعلة
آیدچنانکه الحجشة والحجشان الحمنة والحمنان الفعلان فعلان را وحدان برهشت وزن
آیدیکی بروزن فعل آیدچنانکه البلد والبلدان الذکر والذکران الخلق والخلقان الحمل و
الحملان ودوم بروزن افعل آیدچنانکه الامرد والمردان الاخمص والخمصان الاصلع
والصلعان الاقرع والقرعان وسیم بروزن فاعل آیدچنانکه الراهب والرهبان و

الواحد والوحدان الفارس والفرسان وچهارم بروزن فِعال آید چنانکه الشهاب والشهبان
الجذع والجذعان الجذاع والجذعان وپنجم بروزن فعیل آید چنانکه الصلیب والصلبان الثعب
والثعبان القمیص والقمصان وششم بروزن فَعل آید چنانکه التمر والتمران الرجع والرجعان
القفو والقفان السهم والسهمان وهفتم بروزن فعلة آید چنانکه الرکبة والرکبان وهشتم
بروزن فِعل آید چنانکه الذئب والذئبان القطع والقطعان **الفِعلان** فِعلان را وحدان بر
نه وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه الخرب والخربان الشبث والشبثان الولد والولدان ودوم
بروزن فَعل آید چنانکه الصرد والصردان الجرد والجردان التلف والتلفان وسیم بروزن فعال
آید چنانکه الجداء والجدان وچهارم بروزن فعال آید چنانکه الغزال والغزلان وپنجم بروزن فعال
آید چنانکه الغراب والغربان المصاد والمصدان الغلام والغلمان وششم بروزن فعول آید
چنانکه العتود والعتدان القعود والقعدان الخروف والخرفان وهفتم بروزن فعیل آید چنانکه
العبید والعبدان الدبیس والدبسان العریض والعرضان الظلیم والظلمان وهشتم بروزن
فعل آید چنانکه الرال والرئلان المتن والمتنان ونهم بروزن فعل آید چنانکه الخرص والخرصان
الرجل والرجلان ومثل را بروزن فعال آید چنانکه النساء والنسوان **الفَیعلان** فیعلان
را وحدان بروزن فیعلانة آید چنانکه الصیدلانة والصیدلان العیدلانة والعیدلان الغیرانة
الفُعلان فُعلان را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن أفعل آید چنانکه الاسود والسودان ودوم
بروزن فاعل آید چنانکه الحایر والحوران وسیم بروزن فواع آید چنانکه الحوار والحوران **الفیعلان**
فیعلان را وحدان بروزن آید یکی بروزن فایل آید چنانکه الحایر والحیران الحایط والحیطان الغائط
والغیطان و دوم بروزن فال آید چنانکه الجار والجیران النار والنیران الساق والسیقان وسیم
بروزن فوال آید چنانکه الحوار والحیران الصوار والصیران وچهارم بروزن فول آید چنانکه الحوت
والحیتان الدود والدیدان العود والعیدان الغول والغیلان وپنجم بروزن فیل آید چنانکه
السید والسیدان الخیط والخیطان وششم بروزن فول آید چنانکه القوز والقیزان و
هفتم بروزن فیل آید چنانکه الشیخ والشیخان الضیف والضیفان **الفُعیان** فُعیان
را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن أفعی آید چنانکه الاعمی والعمیان و دوم بروزن فاعی آید
چنانکه الراعی والرعیان وسیم بروزن فعی آید چنانکه القری والقریان الطلی والطلیان
الثنی والثنیان **الإفوان** إفوان را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعلة آید چنانکه الامة

والاموان **الفُعُوت** فعوت را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعة آید چنانکه الثبة والثبوت
الظبة والظبوت البرة والبروت الکرة والکروت و دوم بروزن فعا آید و این نادر بود چنانکه
العصا والعصوت **الفِعُوت** فِعوت را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعة آید چنانکه المایة
والمیوت اللدة واللدوت العزة والعزوت الرهة والرهوت **الفاعُوت** فاعوت را وحدان
بروزن فاعی آید چنانکه البادی والبادوت الناسی والناسوت الغاوی والغاووت **الفَعلوت**
فعلوت را وحدان بروزن فعل آید چنانکه الفرح والفرحوت الاسف والاسفوت الخصم و
الخصموت الفره والفرهوت **المَفعُوت** مفعوت را وحدان بروزن مفع آید چنانکه المرو و
المروت **المُفعُوت** مفعوت را وحدان بروزن مفعی آید چنانکه المحصی والمحصوت المغنی و
المغنوت **الفُعِین** فُعین را وحدان بروزن فعة آید چنانکه الثبة والثبین الظبة و
البرة والبرین الکرة والکرین **الفِعِین** فِعین را وحدان بروزن فعة آید چنانکه
العزة والعزین العضة والعضین الرهة والرهین **أفعلون** أفعلون را وحدان بر
وزن أفعل آید چنانکه الاخسر والاخسرون الاسفل والاسفلون الاجدل والاجدلون
اوزان جمع که آخر شن حرف واو آید الفُعُلو فعلو را وحدان بروزن أفعل آید چنانکه الاعشی و
العشو الاحنی والحنو الابزی والبزو الاجلی والجلو **اوزان جمع که آخر شن حرف
یا آید** فعی را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعیة آید چنانکه المطیة والمطی الودیة و
الرکیة والرکی الحینة والحنی و دوم بروزن فاعی آید چنانکه العادی والعادی الغازی
والغازی وسیم بروزن فعاة آید چنانکه الغلاة والغلی و باشد که بروزن فاة هم باید چنانکه
الشاة والشوی **الفِعی** فعی را وحدان بر یازده وزن آید یکی بروزن فع آید چنانکه الید
والیدی الدم والدمی و دوم بروزن فعاة آید چنانکه القناة والقنی الدواة والدوی
وچهارم بروزن فعاء آید چنانکه القفاء والقفی السماء والسمی وپنجم بروزن فعو آید چنانکه
الحقو والحقی الدلو والدلی وششم بروزن فعی آید چنانکه الظبی والظبی الوحی والوحی
الثدی والثدی وهفتم بروزن فعیة آید چنانکه الدایة والدی وهشتم بروزن فعی آید چنانکه
النوی والنوی ونهم بروزن فعوة آید چنانکه الکسوة والکسی ودهم بروزن فعیة آید چنانکه
الحلیة والحلی و یازدهم بروزن فاعی آید چنانکه الجاثی والجثی و باشد که بروزن فاة هم باید
چنانکه الشاة والشوی **الفِعِی** فعی را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعا آید چنانکه العصا

والعِصِیّ و دوم بروزن فُعُول آید چنانکه القَوْس و القُسِیّ وسیم بروزن فِعْلَة آید چنانکه الحِلْیَة و
الحِلَی الافعُل اَفْعُل را وحدان بر چهار وزن آید یکی بروزن فَعْل آید چنانکه الیَدُ و الاَیدی و دوم
وزن فَعَل آید چنانکه الظَّبْی و الاظبی الجَدْی و الاجدی وسیم بروزن فَعْو آید چنانکه الدَّلْو و
الادلی وچهارم بروزن فِعْل آید چنانکه الجِرْو و الاجری ومنه بزیادة الهاء الافعِلَة اَفْعِلَة
را وحدان بر پنج وزن آید یکی بروزن فَعَا آید چنانکه الرَّحا و الارحیة النَّدَی و الاندیة العَمَی و
الاعمیة و دوم بروزن فَعَاء آید چنانکه السَّخاء و الاسخیة الضَّحاء و الاضحیة و
وسیم بروزن فِعَاء آید چنانکه الخِبَاء و الاخبیة الشِّتَاء و الاشتیة الکِسَاء و الاکسیة
وچهارم بروزن فَعِیّ آید چنانکه النَّجِیّ و الانجیة النَّدِیّ و الاندیة السَّرِیّ و الاسریة
الرَّمِیّ و الارمیة وپنجم بروزن فاعِل آید چنانکه الوادی و الاودیة فاعِیَه
را وحدان بروزن فِعَاء آید چنانکه الاِناء و الآنیة الخامس الفَعالِیّ فعالی را وحدان بر
هفت وزن آید یکی بروزن فَعْلَی آید چنانکه الفَتْوَی و الفَتاوی المَرْعَی و المَراعی المَغْنَی و المَغانی
و دوم بروزن فَعْلاء آید چنانکه العَذْراء و العَذاری القَیْفاء و القَیافی الاسماء و
الاسامی وسیم بروزن مَفْعَلاة آید چنانکه المَسْعاة و المَساعی المَرْقاة و المَراقی المَعْلاة و
و المَعالی چهارم بروزن فاعِل آید چنانکه الحابی و الحَوابی الصادی و الصَّوادی النادی و
النَّوادی وپنجم بروزن فِعْلاة آید چنانکه المِذْراة و المَذاری السِّعْلاة و السَّعالی المِرْماة
و المَرامی وششم بروزن فَعْلِیَة آید چنانکه الصِّیصِیَة و الصَّیاصی و
هشتم بروزن فَعْل آید چنانکه الاَیْد و الاَیادی اللَّیل و اللَّیالی الفَعاوی فعاوی را وحدان بر پنج
وزن آید یکی بروزن فَعْلَوَی آید چنانکه المَشْوَی و المَشاوی و دوم بروزن فِعْواة آید چنانکه المِسْواة
و المَساوی المِکْواة و المَکاوی وسیم بروزن فاعِلَة آید چنانکه الحاوِیَة و الحَواوی وچهارم
بروزن فِعَاوَة آید چنانکه الهِراوَة و الهَراوی العِلاوَة و العَلاوی وپنجم بروزن فُعْلِیَة
آید چنانکه الاُرْوِیَّة و الاَراوی الفَوالی فوالی را وحدان بر پنج وزن آید یکی بروزن فَوْعَل آید
التَّوْلی و التَّوالی المَثْوَی و المَثاوی و دوم بروزن فَوْعَلاة آید چنانکه البَوْباة و البَوابی
الدَّوْداة و الدَّوادی المَوْماة و المَوامی وسیم بروزن فَوْعَلاء آید چنانکه الجَوْزاء و الجَوازی
الرَّوْغاء و الرَّواغی الخَوْقاء و الخَواقی وچهارم بروزن فاعِلِیَة آید چنانکه الرّابِیَة و
الرَّوابی الناحِیَة و النَّواحی القافِیَة و القَوافی وپنجم بروزن فَعْل آید چنانکه الحَوْل و

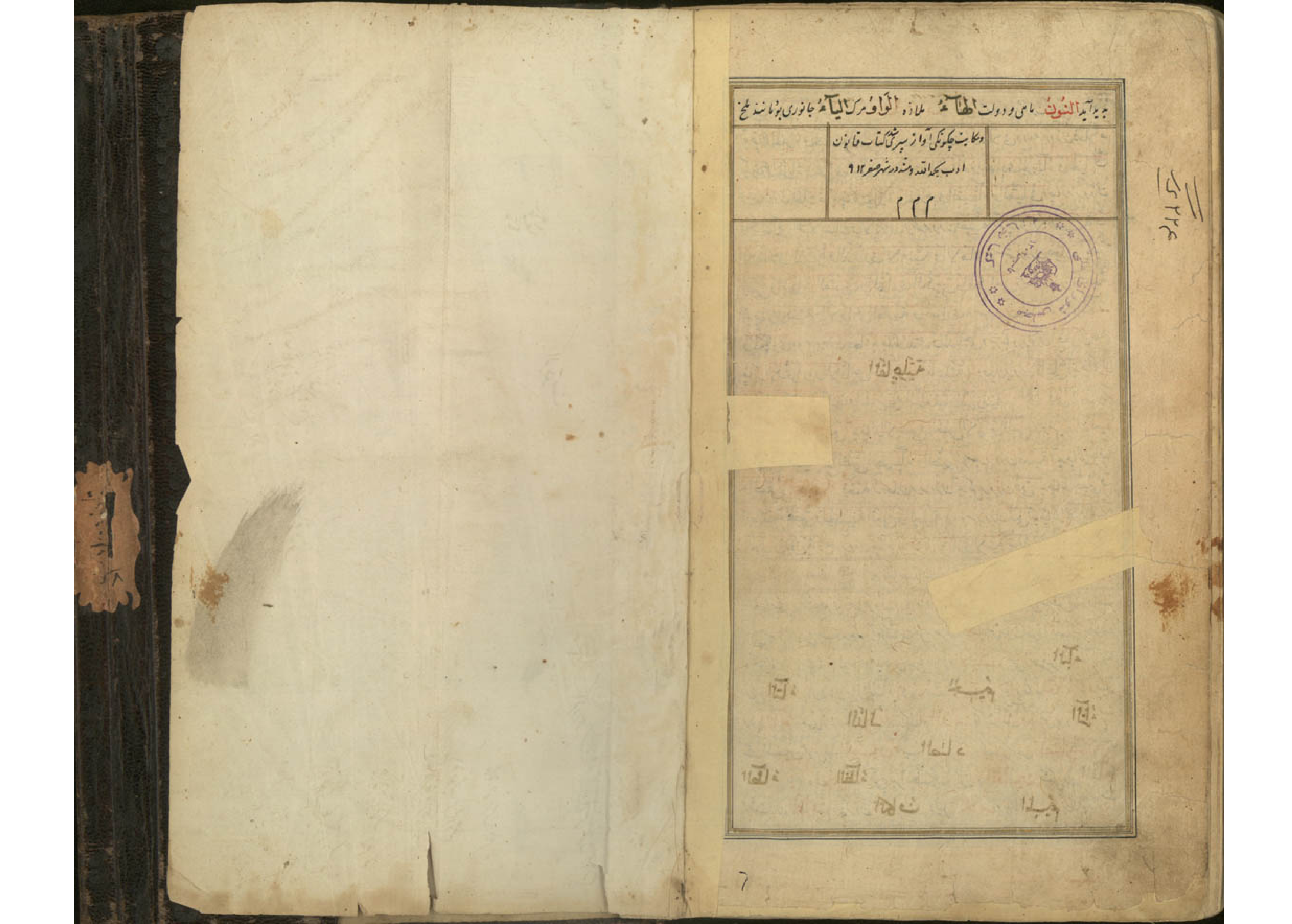
الحوالی

الحَوالی النَّهْی و النَّواهی السادس الفَعالی فعالی را وحدان بر وزن آید یکی بروزن فَعْلاء
آید چنانکه الخَبْراء و الخَبارَی الصَّحْراء و الصَّحاری الحَلْفاء و الحَلافی و دوم بروزن فِعْلاء
آید چنانکه الحِرْباء و الحَرابی العِلْباء و العَلابی المِهْداء و المَهادی الحِرْشاء و الحَواشی
وسیم بروزن فِعْلاة آید چنانکه الجِلْذاة و الجَلاذی القَیْقاء و القَیاقی وچهارم بروزن
فِعْلان آید چنانکه الاِنْسان و الاَناسی وپنجم بروزن فُعْلِیَّة آید چنانکه الاُضْحِیَّة و
الاَضاحی الدُّنْیَة و الدَّنایی الاُمْنِیَّة و الاَمانی وششم بروزن فُعْلِیَة آید چنانکه
البُخْتِیّ و البَخاتی القُمْرِیّ و القَماری الکُرْسِیّ و الکَراسی وهشتم بروزن فاعِیَة
آید چنانکه الآخِیَة و الاَواخی العارِیَة و العَواری ونهم بروزن فَعَاء آید چنانکه المَکاء
و المَکاوی و دهم بروزن فُعَا آید چنانکه الدُّجَی و الدَّیاجی ونیز بیاید بروزن اُفْعُوان چنانکه
الاُفْعُوان و الاَفاعی الفاعِلِیَّة فاعِلِیَّة را وحدان بروزن فاعِلِیّ آید چنانکه الزّا
غِبِیّ و الزّاغِبِیَّة الشّاکِرِیّ و الشّاکِرِیَّة الرّازِقِیّ و الرّازِقِیَّة الفُعْلی فُعْلی را وحدان بر
وزن آید یکی بروزن اَفْعَل آید چنانکه الاَعْمَی و العُمْی الاَلْمَی و اللُّمْی و دوم بروزن فَعْیاء
آید چنانکه الظَّمْیاء و الظُّمْی الضَّمْیاء و الضُّمْی وسیم بروزن فُعْیَة آید چنانکه الطُّفْیَة
و الطُّفَی الفِعْلَة فِعْلَة را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فَعِیّ آید چنانکه الصَّبِیّ و
الصِّبْیَة الخَصِیّ و الخِصْیَة العَلِیّ و العِلْیَة و دوم بروزن فَعَی آید چنانکه الفَتَی و الفِتْیَة
الغَزِیّ و الغِزْیَة وسیم بروزن فِعَاء آید چنانکه الاِناء و الآنِیَة بر این شد اوزان جموع و وحدان نقل

پیدا کردن معانی حروف معجمه

سیم از کتاب قانون ادب بجمله آنده

مصنف میگوید بدانکه هر حرفی از جمله حروف در کلام عربیت لغتیست از اسما ولیکن تفسیر بعضی الفاظ در لغت
اهل حمیر باشد پس واجب دیدم که در آخر کتاب معنی هر حرف را بپارسی بیان کنم تا اینقدر نیز بر خواننده
و آموزنده را پوشیده نباشد و ما را بدعای خیر یاد دارد الالف یکی از همه چیز الباء آرزوی
جماع التاء زن زبان دراز الثاء گاو دوشا الجیم ازار خانه الحاء نام قبیله
بود الخاء موی زهار الدال مدار کننده الذال خاکستر الراء درختی بود الزاء بوت
نگ السین کوهی بود الشین عیب الصاد دیگهای مسین الضاد آواز نکمین
الطاء جای بلند الظاء فرج پر العین گوزانو الغین تشنگی وابر الفاء
گوشت ران القاف بن گردن الکاف ویل اللام زرهها المیم برگ نورکه از درخت



چو بیاید النون ماهی و دولت الهاء ملازه الواو مرکز الیاء جانوری بو مانند ملخ

و حکایت چگونگی آواز سیر شش کتاب قانون

ادب بحمد الله و تمت در شهر صفر ۹۱۲

